(۱۲)

قال الله الجمیل اولیائی تحت قبائی

۱۲۹۰ھ

الحمد لله والمنة که این تذکرهٔ کاملین مجموعهٔ احوال واصلین مسمی به

انوار العارفین

تالیف بندهٔ درگاه رب المشرقین حافظ محمد حسین صاحب مرادآبادی

در مطبع صدیقی واقع بریلی باهتمام مولوی محمد منیر طبع شد

فهرست کتاب انوار العارفین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و محمدت بی عد نثار بارگاه عظمت پناه آفریدگاری است که ندای اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرضِ
خَلیفَةً در جماعت ملائکه در داده است و جواهر معارف صمدانیت در گنجینه سینه نوع انسان
ودیعت نهاده و کمند فکر از نارسایی بام ادراک کنه ذاتش در پیچ و تاب است و کشتی فهم در دریای
بیکران صفاتش غرقه گرداب اضطراب رواحل عقول بشری را به سواحل دریای جلالتش
گذری نیست و قوافل ادراک ملکی را در مراحل بادیه عظمتش از خود خبری نی تشنه کامان
ساحل معرفت کشتی شکسته امواج بحر جلال اویند و رهروان منزل طریقت گم گشته بادیه
شوق جمال او جلّ جلاله و عمّ نواله و صلوات نامعدود و تحیات نامعدود نثار آستانه قدس پیشگاه
وجود فائض الجود مقتدای جماعت انبیا پیشوای طایفه اصفیا حضرت رسالت پناه شهنشاه
تختگاه لی مع الله که ذات بابرکات صمدیت حسناتش بسم الله دیوان ظهور است و تجلی افزای
کتابخانه نور اولین نقطه دایره مَرَجَ البَحرَینِ یَلتَقِیانِ بَینَهُما بَرزَخٌ لا یَبغِیانِ تنزیل آیه وا
مداینه کُلَّ یَومٍ هُوَ فی شَأنٍ رباعی چون ذات احد جلوه کثرت ز حجاب وحدت بنمود
کشاد از بهر خطاب ✦ احمد شد و کن گفت و عیان شد کثرت ✦ این است حقیقت محمد ایب ✦

ودرود وسلام بر جمله صحابهٔ کرام خصوصاً خلفاء راشدین خیر البشر بعد الانبیاء بالتحقیق ناصر الدین المبین امیر
المؤمنین ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه واشرف الناس بشرف توفیق العمل بالسنة والکتاب
امیر المجاهدین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه ورئیس الخلق ببذل الاموال فی سبیل الله القوی
المستعان امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه وافضل العالم بمجد الولایة الکبری حامل امانة
الاسرار العلی اسد الله الغالب یعسوب الدین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و بر باقیات
عشره مبشره و تابعین و تبع تابعین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد میگوید فقیر
حقیر کثیر التقصیر محمد حسین کمترین مسترشدان قدوة السالکین زبدة العارفین مولائی و مرشدی
حضرت مولوی سید نائب علی حسینی چشتی صابری قدس سره حنفی که چون ذکر صفات اکابر مورث
انواع حسنات است و تذکرهٔ حالات بزرگان سبب گوناگون برکات و سالکان این طریق محمود
درین روش مجهود کشیده آرزومندان میباشند که بر کیفیت سلاسل هر توجه و خانوادهای مختلفه و
اذکار و اسرار عارفین و اوراد و اذکار سالکین اطلاع یافته در عالم شوق ریاضات و عبادات
به پیروی آنها خویشتن را به منزل مقصود رسانند و نفوس خودها را متحلی بتحلیهٔ اخلاق جمیله و محامد
جلیله گردانند فاما ازانکه آثار و اخبار مقصودهٔ خانوادهای چشتیه و قادریه و نقشبندیه در کتب
متقدمین و متاخرین متفرق مذکور است ناگزیر طالبان را در التقاط و مطالعه اش از جاهای متعدده
و مقامات مختلفه انزجار بخاطر رسیده و حافظه را به نگهداشت این آثار بمقاصد دشواریها
پیش می آید بنابرین گاهی بخاطر این حقیر خطور میکرد که اگر مجلدی مشتمل بر حالات و مطالب ضروریه
ترتیب یابد و مشتاقان را از انتشار نظر و دقت تفحص مستغنی گرداند و بجمعیت خاطر رساند بو که
ابر جزیل بیچاره کار این گنهگار رسیده آبی بگلوی تمنای این تشنه کام نجات چکاند و قطره بر
روی آرزوی این از خویش رفتهٔ بادیهٔ ناکامی فشاند حمد الله که درین روزها بامداد ارواح طیبه
حضرات بزرگان سلاسل معتبره خامه بدست آشنا شده و ناخن همت گره کشا بصد جستجو و تکاپو
کتب کثیرهٔ این فن شریف مثل کشف المحجوب علی بن عثمان جلابی رح و تذکرة الاولیاء شیخ فریدالدین عطار

رحمه الله و نفحات مولانا جامی رحمه و رشحات علی بن حسین واعظ مرید خواجه احرار رحمه و مکتوبات قطب
عالم شیخ عبد القدوس گنگوهی اسمعیل بن صفی الحنفی رحمه و مقاصد العارفین شاه عضد الدین امروهی
چشتی رحمه و زبدة المقامات و نسمات القدس خواجه محمد هاشم مرید خواجه نعمان خلیفه شیخ احمد مجدد
الف ثانی رحمه و مرآة الاسرار عبد الرحمن علوی الچشتی رحمه و سیر العارفین جمالی فضل الله دهلوی رحمه و
اقتباس الانوار مولوی محمد اکرم براسی مرید شیخ سوندهاوی خلیفه شیخ داود گنگوهی رحمه و اخبار
الاخیار و رساله احوال ائمه اهل بیت و مدارج النبوة شیخ عبد الحق محدث دهلوی رحمه و قول جمیل و انتباه
شاه ولی الله محدث دهلوی رحمه و رساله کشف الاسرار و مقالات شیخ ابراهیم مرادآبادی تلمیذ محمود
بن عالم مرید وی رحمه و تذکرهٔ حاجی رفیع الدین خان فاروقی مرادآبادی رحمه و سنابل میر عبد الواحد
بلگرامی رحمه و رسالهٔ مقامات مظهریه شاه غلام علی رحمه و مکتوبات مرزا مظهر جانجانان رحمه و رسالهٔ
مولوی عبد الغنی سلمه الله ولد شاه ابو سعید صاحب رحمة الله علیه و رسالهٔ مولوی محمد مظهر سلمه الله
تعالی ولد شاه احمد سعید صاحب رحمة الله علیه فراهم آوردم و مقاصد ضروریه و مطالب لابدیه یا لیفات
مفصلهٔ الصدر التقاط کردم و نیز بعضی از مسائل متفق علیه فیما از صراط المستقیم سید احمد صاحب رحمه
برچیدم و درج این اوراق گردانیدم هرچند اصل مقصود راقم ذکر مقاصد و اوراد و اذکار و اشغال
و افکار و معاملات سلاسل ثلثهٔ مذکورهٔ بالا بود فاما از آنکه در کتب مشرحهٔ صدر حالات مشائخ سلاسل
دیگر هم مثل خانوادهٔ کازرونیه و سهروردیه و فردوسیه و اویسیه و نوریه و خضرویه و شطاریه بخاریه
و انصاریه و عیدروسیه و قلندریه و غیرهم مرقوم یافتم نه پسندیدم که عقل بصر از آن نموده آید گزیده
پارهٔ از آن هم افزودم و هم ذکر بزرگانیکه در شهر مرادآباد مدفون اند ضمیمهٔ آن ساختم و بیان حالات بزرگان
که آنها را دیده یا احوال آنها از ثقات شنیده ام تا نوشته نگذاشتم و از خانوادهای طوسیان و زاهدیان
و طیفوریان که ذکر آنها درین کتب مجتمعه ندیدم از تسویدش پهلو نزدیده خامه را از شرح حال آنها بر کران
کشیدم و نام این کتاب بامید ظهور برکات و قبول توقع بحضرت فائض الانوار بمناسبت اسم متبرک فرزند
زادهٔ خود مولوی انوار الحق سلمه الله تعالی **انوار العارفین** نهادم از پیشگاه رب العلی امید

آن دارم که سیر این اوراق ارباب شوق را الذتی فراوان بخشیده صحایف ذوق را از مطالعهٔ کتب
مستغرق برای حصول مقصود مستغنی گرداند و این نامه سیاه بتصدق ارواح طیبهٔ عالیه فیض و از سیا
معطا فرموده خامه بتحریر بیاراید و خاطر را از هواجس نفسانی و خواهشهای دنیاوی بپردازد و بحمد
الله الامجد چون آغاز این تألیف بسال یکهزار و دوصد و هشتاد و شش هجری در عهد دولت سایهٔ
رحمت یزدانی ظل رافت سبحانی عدالت گستر رعیت پرور جهان جسیم جاه و جلال جوان بخت و جوان
دولت جوان سال **جناب نواب محمد کلب علیخان بهادر** مسند آرای حکومت ریاست
مصطفی آباد عرف رامپور حفظه الله عن المفاسد و الشرور مرید خاص ارادتمند با اختصاص عارف معارف
طریقت خدا شناس کاشف استار حقیقت اساسی پیکر روان تفرید و تجرید حضرت مولانا عبدالرشید صاحب
قدس الله سره العزیز صورت انجام پذیرفته و شاهد این آرزو از کتم ضمیر بر منصهٔ قرطاس جلوهٔ ظهور گرفته
واجب آمد که شمه از ملخص کیفیت ابتدای این ریاست لامعال زیب صفحهٔ بیان نموده آید تا بینندگان
و شنوندگان شناسند که ظهور اینچنین افادات عامه حسنات تامه از اثر نیت حق طویت چنین حاکم
مروج اسلام است و خلائق را هیچ معرفت و حق شناسی به ساعیگری این مروج دین مبین در جا هم
اما بعد اشرع فی المقصود المرام مخفی نماند که جناب نواب علی محمد خان بهادر غفر الله له ابو الاباء این شهریار
ریاست مدار اند که مدة العمر بکمال سطوت و شوکت جمی غفیر از افغانان شجاعت آثار و رعایای ملک
کتهیر را مسخر و مطیع خویش فرموده بوضعی داد نظم مملکت و فضل و شجاعت میدادند که در جنب هیبت و
مردانگی آن معلی جناب گردنکشان عهد باز دستی کشادند همت فراوان نداشته و هم جلادت در پیکار سوی
افراشتند باغیان در عهد دولت آن مهرور در جبال و صحاری آواره گشته رخت بی خانمانی بر دوش
بر داشتند مخالفان بد فرجام بکار فرمائی تیغ نصرت فام آن فریدون احتشام جام اجل بکام کشیدند
چون پیمانهٔ حیات نواب موصوف الالقاب پر شد و جناب نواب عبدالله خان بهادر و جناب نواب فیض الله خان بهادر
پسین فرزندان آن غفران مآب بتفصیل اتفاقیه که شرحش در کتابهای تاریخ مرقوم است بهمرکابی احمد شاه
الی منگران کابل و قندهار شده مراجعت نکرده بودند بنابران سرداران قوم با اشکرهای عقیدتمند

غاشیهٔ اطاعت جناب نواب امجد سعد الله خان بهادر ولد بلا فصل آن غفران مآب بر دوش کشیده و با امتثال
امر شفیعش آن والا مرتبه را بر صدر ریاست نشاندند و حلقه بگوش فرمانش گشتند آن الامجاد بهمه متصف
بصفات جلیلهٔ شجاعت و همت و دانش بوده کارهای ریاست بوجه مستحسن سرانجام داده سالی چند
مسند آرا مانده پس ازان که جناب نواب عبد الله خان بهادر و جناب نواب فیض الله خان بهادر از ولایت
کابل بازگشتند بعسکر اقبال نزول فرمودند و انقسام مهمات ملکی درمیان اخلاف نواب غفران مآب
واقع شد جناب نواب سعد الله خان بهادر مدتی با کامرانی زیسته در عین عنفوان شباب بحکم قضا داعی اجل را
لبیک گفت و جناب نواب فیض الله خان بهادر بر مسند و کرامت مرجع اعیان دولت شده وسادهٔ
فرمان فرمائی را بجلوس خود آرایه و رونق فزودند که اهل لشکر و همهٔ افاغنه یکسر دست بسته کمر طوع و انقیاد
ایشان بر میان جان بستند و گردنکشان وقت بدام تسخیر و فرمان پذیری اسیر گشته خیال سرتابی از
سر بدر کردند پیرایهٔ حال این رئیس عزیز الوجود بکمال ورع و تقوی آراسته بود و قامت حالش بخلعت
شریعت نبوی پیراسته طرح بنای شهر مصطفی آباد عرف رامپور ریخته ذات فائض البرکات همان عالیجناب است
که در حیات خود معمورش فرموده علما و فقرا و شرفا را دران جا دادند و بساط امن و عافیت را رونق
نمایان بخشیدند هرگاه آن مغفرت دستگاه را دل از سیر این دار فانی سیر شد و عنان کمیت عزیمت بسوی
دار البقا برگردانیدند خلف اکبر ایشان جناب نواب محمد علیخان بهادر قدم بر مسند ریاست گذاشته آغاز
سطوت و رعب و بر افغانان انداختند که تخم عداوت ایشان در دلها کاشته شد بالآخر همان تخم ثمر
بنمو کشیده این بار آورد که از دست کسان شربت فنا چشیدند و برادر کوچک ایشان جناب نواب غلام محمد
خان بهادر که پایهٔ سروری در فطرت داشتند بنهایت جگرداری و شجاعت بر صدر ریاست جا گزیدند مگر افغانان
برتری پایهٔ دانش آن عالیمرتبه در پلهٔ انصاف سنجیده گرد ایشان جمع گردیدند چون جناب نواب غلام محمد خان
بهادر را شوق زیارت حرمین شریفین بدامن کشید جناب نواب احمد علیخان بهادر خلف نواب محمد علیخان بهادر
مقتول بر مسند ریاست جا گرفتند و اکثر با سیر و شکار بسر بردند و نقد حیات سپرده چون پسری که
مرکز دائرهٔ ریاست تواند گشت نداشتند بعد وقوع قضیهٔ ارتحال شان جناب نواب محمد سعید خان بهادر خلف ارشد

جناب نواب غلام محمد خان بهادر حاجی حرمین شریفین مسند آرای دولتکدهٔ ریاست و جلال و نور افزای
بیت الشرف اقبال از زوال گشته بسبب کمال ذکاوت طبع و اصابت رای حسن انتظام ریاست را بجائی
رسانیدند که این شهر در امن و عافیت ضرب المثل اقالیم و ممالک گشت بشاملگی دست انتظام آنحضرت
ممدوح الاوصاف عروس ریاست بهنگام کمال شده جلوه آرای بزم رونق و زیب گردید شان و شوکت
حکومت از کهنگی بنوی رسید در سال یکهزار و دو صد و هشتاد و یک هجری که این خاکدان از وجود سراپا جود
خالی گشت جناب نواب محمد یوسف علیخان بهادر خلف اکبر بر سریر حکومت بجلوس خود سر بلند گردانید لیکن ذات
ایشان مجمع صفات کریمه و اخلاق عمیمه بود و احسن اخلاق و تسخیر قلوب برایا و محبوبی طبایع رعایا و پرداخت
حال رفقا فخر آبای کرام و اجداد عظام گشتند اتفاق اگرچه این رئیس با وقار در میان نمیبود دینگاه همه
آشوب غدر [illegible] بهیچ نوع نگاشته از خباثت نفوس بدمعاشان و بدعمالی کوته اندیشان شهر و اهالی شهر
همیکسر برباد و تباه میشد صیانت رای رزین و حفظ این خطهٔ فردوس نشان بها کار عجایب نمود و عقود
جواهر مهمات را بناخن فکر صایب خود از هم کشود و هنوز از سالهای عمر ایشان ماندهٔ بگذشته بود که حوران
جنان بشوق لقای [illegible] ایشان آغوش کشاده ندا از فردوس علی تعال تعال در دادند و در سال یکهزار و دو صد
و هشتاد و یک هجری بسم پاکش و رز جاک آرمید پس از رحلت بخوابگاه عدم دراز کشید آنگاه عروس دولت
جوانی از سر گرفت و شاهد ریاست نقاب از رخسار برگرفت گیتی آب رفته بجو باز آمده عالمی را انبساط تازه
دست داد آمد چون عروس اقبال بداماد جلوس [illegible] گل بستان بختیاری نهال باغ کامگاری مروج احکام شرع
متین احمد حامی دین مبین محمد جناب معلی القاب **نواب محمد کلب علیخان بهادر** ولیعهد خلف
اکبر و ارشد حضرت ممدوح بصفات مزین گردید و صدای تهنیت رفاه و فلاح عامهٔ خلق در گنبد گردون
پیچید شاخ آرزوی عالمیان بار آور و نهال مراد جهانیان برومند گشت تازگیها جان تازه یافت
افسردگی از دلها بیرون شتافت هنرمندان که از کساد بازار قدر سنجی پژمرده دل بودند گل شگفتند
دار با کمال از اطراف عالم بسیت سرایانی به مرتبه والای این رئیس اعظم شنیده و به سر بسب سرپرست
زودند رو سوار اطراف ملازمی و نخواه به بست رسیده و شرفیار الطاف [illegible] دستیاب گردیدند

این نیر سپهر ریاست و کامگاری بازوی اوج مراتب شوکت و بختیاری بانور دیدهٔ فرخی و فیروزی
عین الاعیان مکنت و بهروزی فرزند نیک اختر مرشدزادهٔ کامگار محمد مشتاق علیخان بهادر خجسته گوهر
بر اوج اقبال لایزال تابان باد از انجا که مدحت این چشمهٔ فیض بی پایان حاتم دوران مجال خامه
و زبان عطارد رقمان نیست لهذا آن به که رجوع باصل مطلب نمایم و دست بتحریر مقاصد گشایم باید دانست
که این کتاب مشتمل است بر پنج باب **باب اول** در بیان کلمهٔ نفی و اثبات و خطرات و شد و مد و فکر مفهوم
اسم ذات و بیان اثر نسبت و ولایت و نبوت و سلوک خواجه نقشبند قدس الله سره العزیز و عاشق و
مؤیدات عشق و آثار آن و توحید مطلق و مقید و قرب نفل و فرض و تجلی و عرض نسبت حضرت مجدد
و مثال و تمثیل و تناسخ و بروز و حدیث ان الله خلق آدم علی صورته و ربح و تنفس و دل و برزخ
شیخ و ده گروه مقبول متصوفه صاحب هب اقسام صوفیه و فرق مقام و حال و تلوین و اقسام الهام
و تصوف و لبس مرقع و شرط مرقع و سند خرقه و خانواده ها و اسامی رجال الله اقطاب و غوث و امامان و اوتاد
و ابدال و اخیار و نقبا و نجبا و عمد و مکتومان و مفردان **باب دوم** در بیان ذکر سرور کائنات و سید موجودات
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و خلفای راشدین و ائمهٔ اهل بیت مطهرین دوازده امام **باب سوم** در بیان
اسامی اصحاب صفه و اویس قرنی و ائمهٔ اربعه و چهار پیر و اربعه عشر **باب چهارم** در بیان ذکر بزرگان
خانوادهای مذکور و سلاسل آن با ثبت فوت سوای پنج خانواده که ذکر آنها در باب پنجم خواهد آمد **باب
پنجم** در بیان بزرگان سلسله خانوادهٔ شطاریه و چشتیه و نظامیه و صابریه (?) و قلندریه و مداریه آن که بار
که در هر آوایی مدون اند و ذکر سماع چونکه این هیچمدان از نوشتن انشا عاری است لهذا عبارات کتابهای
مذکور بعینه با خلاصه انها برشته نگاشته ام و عوض تحسین واقفان این فن التماس است که درین کتاب اگر
خطائی و غلطی رفته باشد در صحت و اصلاح آن دریغ نفرمایند بلکه کوشش نمایند و انه دست درازی نکته دانان
و مدعیان بمعیز سراسر فتنه و شر در حفظ و نگهبانی خود دارند که شعری در حق آنان از زبان مولوی محمد
که ذکر شریفش خواهد آمد بیاد من آمد شعر وانده ور اصل کاسه کیسه و پوچ + کم معتقد خدا و لیس بشرع +
باب اول باید دانست که کلمهٔ لا از زانوی چپ کشد و بزانوی راست رساند الله و کلمهٔ اله از زانوی

بهیئتی کشند و بر دوش راست رساند و مد درازی بقدری کند که ضربات ثلثه در یکدم در آیند و بکلمهٔ الا الله ضرب
چهارم بر دل نماید باشد ضرب اول اشارتست بر نفی خطرهٔ شیطانی که همواره میان شیطان و نفس
مقابله است و مقام شیطان طرف چپ است و ضرب دوم اشارتست بر نفی خطرهٔ نفسانی و ضرب سوم عبارتست
از نفی خطرهٔ ملکی که در دوش راست محل فرشتهٔ کاتب حسنات است و ضرب چهارم اشارتست بر اثبات ذات پاک حق
سبحانه و تشدید عبارتست از تغلیظ شدید و مد عبارتست از تمدید الف الله و تحت عبارتست از آنکه همزهٔ الله را
از زیر ناف کشند تا فوق و فوق عبارتست که در دماغ رساند و التزام ذکر با اوضاع و ضربات برای
تحقیق معنی است چون نافع است بنابر آن شهید مولوی محمد اسمعیل که باستصواب جناب سید کلام ایشانرا
بزبان فارسی در آورده کتابی پرداخته موسوم بصراط المستقیم ساخته مقدمهٔ کتاب که مولوی نوشته رحمة الله
علیهما باید دانست که ثمرهٔ شریعت و طریقت و اساس حقیقت و معرفت تحصیل حب حضرت حق است چنانچه
مَنْ كَانَ اللهُ وَرَسُوْلُهٗ اَحَبَّ اِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا تصریحیست از آن وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ
تلویحی است بآن ایضا باید دانست که سبب عادی برای تحصیل محبت حضرت حق ذکر و فکر است اما لفظ مبارک
الله که تجلی حضرت ذات بیچون است در نثار الفاظ چون حلق و زبان و کام و گوش ذاکر را اضمحلالی و خمولی می بخشد
خواه بذکر مجرد همین لفظ اسمی حاصل شده باشد خواه بضم نفی یا صفات دیگر حالیا از آن انتقال بمفهوم
این لفظ میگردد و آن تجلی حضرت حقست و در نثار علم که الطف و اعلای تجلیات و اقرب آنها است
بحضرت ذات چنانچه این تجلی یعنی مفهوم این لفظ که بسیط محض و مجرد بحت است در ذهن استقراری میگیرد و تشخیص
که بصر بصیرت او در تمام التوجه بجانب بیان مفهوم شده باشد و تمام قوت دراکهٔ او مثل چشم آن مقصور بنظر
علی ذلک المفهوم گردد و التفاتی بسوی ماسوای آن از صمیم قلب سر بر نزند اگر احیانا خطرهٔ ماسوا است
در ذهن خطور میکند هر آینه مثل امور اتفاقیه باشد نه از صمیم قلب این معنی بفکر بستن و یا تقدم بالنجاح چون
غالب با دراک همت خود در این مفهوم استغراقی قوی حاصل میکند و آن تجلی پیوند جان او میگردد و لطف
جیبی سالک که روح الهی است ذکر خود ساخته و با او امتزاجی بهم رسانیده او را باصل خود میکشد و روح
الهی که از عالم پاک است و قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّيْ در شان اوست و بسبب محبت بایشتی فلک

اصل خود را نسیان کرده و آینهٔ ادراک او زنگ خورده بود چون نور این تجلی رومی درمقابل کرد دیده و عکس کمالات حق در خود دیده که إِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ اشارتی است بآن و چون فراموش کرده خود را باز یاد نمود بتقاضای وصول باصل خود میکند انتهی و ازینجا است که مولانای رومی میفرمایند **ابیات** از صفت وز نام چه زاید خیال + وان خیالش هست دلال وصال + دیدهٔ دلال بی مدلول هیچ + تا نباشد جاده نبود غول هیچ + هیچ نامی بی حقیقت دیدهٔ + یا ز گاف و لام گل گل چیدهٔ + اسم خواندی رو مسمی را بجو + مه ببالا دان نه اندر آب جو + گر ز نام و حرف خواهی بگذری پاک کن خود را ز خود هین یکسری + وقال ذو النون المصری رضی الله عنه لا تجعل معبودك عين ما تصورته ولا تخطی ما تصورته منه و در رشحات است و هم از کلمات قدسیه حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی است قدس الله سره هوش در دم آن است که هر نفسی که از درون برآید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی میباید که از غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسیکه میزند از حق تعالی خالی و غافل نباشد و حضرت خواجه عبید الله احرار فرموده اند که درین طریقه رعایت و حفظ نفس را مهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر نیت حضور و آگاهی مصروف گردد و اگر کسی محافظت نفس نمیکند میگویند فلان کس نفس گم کرده یعنی طریق ورزش گم کرده است حضرت خواجه بهاء الدین فرموده اند که بنای کار درین راه بر نفس میباید کرد و نفس را نگذارد که ضائع گردد و در خروج و دخول نفس و حفظ ما بین النفسین سعی نماید فائده حفظ ما بین النفسین که گفته شد مخصوص عارف کامل است که بنفحات فرو شود و برنیاید **رباعی** ای مانده ببحر علم بر ساحل عین + در بحر فرو نشست و بر ساحل شین + بردار بصدق نظر ز کونین + آگاه ز بحر باش بین النفسین + راقم گوید که مضمون این فائده که ذکرش بالا گذشت حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره هم در اواخر شرح رباعیات آورده اند شیخ ابو الجناب نجم الکبری قدس الله سره در رساله فواتح الجمال میفرمایند که ذکری که جاری است بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشان است زیرا که در آمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارت بغیبت هویت

حق سبحانه گفته میشود و اگر خواهند و اگر نخواهند همین حرف هاست که در اسم مبارک الله الف و لام از
برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس می‌باید که طالب هوشمند در نسبت
آگاهی بحق سبحانه برین وجه باشد که در وقت تلفظ این حرف شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی
ملحوظ وی شده در خروج و دخول نفس واقف بود که در نسبت حضوری مع الله فتوری واقع
نشود تا برسد بآنجا که بی تکلف نگاهداشت او این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این
نسبت را از دل دور کند **رباعی** ها غیب هویت آمد ای حرف شناس * و انفاس ترا بود بران حرف
اساس * میباش ازان حرف در همه هراس * حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس * پوشیده نماند که غیب
هویت که حضرت مخدومی درین رباعی گفته اند باصطلاح اهل تحقیق عبارتست از ذات حق سبحانه باعتبار
لا تعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق نیز و ممکن نیست که درین علمی و ادراکی هرگز بوی
متعلق گردد و ازین حیثیت مجهول مطلق است **حاشیه** ازینجا ظاهر میشود که آنچه اهل معقول گفته اند
که توجه بمجهول متعلق نمیشود مانند علم محل اشتباه است و حق این است که توجه متعلق میشود اگرچه علم
متعلق بوی نشود و چنانچه بوجدان معلوم است حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره در بعضی از کلمات قدسیه
خود نوشته اند که مقصود از ذکر آن است که دل همیشه آگاه بحق سبحانه باشد بوصف محبت و تعظیم اگر در
صحبت ارباب جمعیت این آگاهی حاصل شود خلاصه ذکر حاصل شد مقرر در ذکر آنست که اول آگاه بحق
سبحانه باشد اگر در صحبت این آگاهی حاصل نشد طریق آن است که ذکر گفته شود و حضرت ایشان در بعضی
از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بحق سبحانه
بر آن وجه که دل را هیچ مطلبی غیر از حق سبحانه نباشد و در جای دیگر فرموده اند که بعینه کار رابطه آگاهی
بمذکور شرط است و این آگاهی را شهود و وصول و وجود و وقوف قلبی میگویند و مراد آن است که
ذاکر از دل واقف بود یعنی در اثنای ذکر متوجه باین قطعه صنوبری الشکل شود و او را مشغول ذکر یابد که
گویاند و نگذارد که از وی آگاه و مفهوم ذکر غافل و ذاهل گردد و حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند هر دو
معنی را لازم میشمردند زیرا که خلاصه آنچه مقصود است از ذکر در وقوف قلبی ست ماند

مرغی باش هان بر بیضهٔ دل پاسبان * کز بیضهٔ دل زایدت مستی و وصل و قهقهه * **بیان نسبت**
پیر طریقت و تحقیق آن ای طالب شد بشرط عدالت و تقوی باشد و مرتکب گناه کبیره
نباشد و بر صغیره اصرار ننماید و مرید و صحبت یافتهٔ شخصی باشد و زیاده ازین شرائط مرشد در
کتب سلوک مفصل مرقوم است باید دانست که اکثر طالب بیچاره بر ظاهر صورت غلطی خورده بر
نقصان نسبت باطن پی نبرد و آن نسبت بیشتر از فساد عقاید مکدر گردد و یا بقصور در بعضی
احکام شریعت و طریقت اندران کدورت افتد و صاحب نسبت بر نقصان آن مطلع باشد یا نباشد تو
این نسبت منجر بخذلان و هلاکت و بعد است پس طالب را باید که ازچنین صورت فریبی نخورد و آن نسبت که
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سینهٔ فقرا متوارث هست و پاک از نقص مذکور خاصهٔ آن در محبت است
و ارادهٔ قویه در اتباع قول فعل آنحضرت صلی الله علیه و سلم که هرگز خلاف آن نخواهم کرد و اگرچه از
غلبهٔ بشریت چیزی قصور اندران افتد اما از صمیم دل احکام آن پذیرا گردد و حرص بر سنت فعلی
باشد تا مناهی نفس و سلوک طریقت تمام طی گردد و این نسبت طالب را کشان کشان بمراتب قرب و
عرفان میرساند راقم این اثر نسبت شیخ خود بیان میکند اگر از صحبت شخصی اینچنین آثار پیدا آید
و در نماز چیزی کیفیت و دلبستگی و مشغولی پیدا آید هرگز از فیض نسبت آن رو نگردانند و اگر بعضی
فعل ایشان در نظر تو خلاف شرع نماید بر قصهٔ موسی علیه السلام و خضر علیه السلام حمل نموده بدانند
که در نظر من خلاف می نماید و ایشان هرچه کنند بالهام کنند ایشان ابن الوقت اند و بدانکه اگر در استغراق
در نماز حضور نباشد از ملاحظه و مراقبه حضور و قرب بی خبر است و دور و اندرون وی از جوشش محبت
قرب حضور بی بهره است و هر قدر که نماز تنفیذی حضور است همان قدر در فقرا آن قصور است بعضی
و دستانند که بسبب خلاف امر و نهی احکام شرعیه قضا از مرتبهٔ خود نیفتند آری دریای فیض ان
از آلودگی گرد و غبار ناپاک و تیره نگردد اما آن فعل ایشان تقلید را نشاید این فیض عطا
بحر رحمت قسمت ایشان شده اند و بعضی دیگر اند ایشان غواص دریای وحدت و شناور بحر حقیقت اند
بلکه آن از حضوری و دست و وحدت و ... را نشاید جای در قدرت بطاعت ظاهر نیاید هرچند که

در احکام و تکلیف شرعیه کامل و ناقص هر دو محکوم و مکلف اند لیکن ایشان از مقام عروج بورود
منزل نزول اختیاری شده اند ایشان نادر اند و هم ابن الوقت اند و بعض کاملان اند و مقربان
هوشیار اند ایشان واقف اسرار شریعت و طریقت اند و دانا و آگاه سلامتی و هلاکت بحر
حقیقت اند چونکه بینای معانی و حقائق اند و شهباز صحرای معرفت و عرفان اند و پرواز بمقام
عروج و هبوط در منزل نزول میدارند ایشان صاحب ارشاد و اهل صحو و اهل تمکین اند قول و
فعل ایشان قابل تقلید و لائق تقریر و تحریر است و درین زمان ایشان نایاب اند و هم ابن الوقت
و ابو الوقت اند باید که جویای جمیع مراتب مذکوره در هر شیخی نباشد و گرنه از تعلیم یافتن علم باطن
باز ماند و در حسبت وجهی عتقاد مانه عمر خود را بر باد دهد و باید دانست که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
از غلبه ذوق قرب در نماز دو رکعت باقی ماند گفت ذو الیدین رضی الله عنه یا رسول الله أَنَسِيتَ
أَمْ قَصُرَتِ الصَّلٰوةُ فَقَالَ لَمْ أَنْسَ وَلَمْ تُقْصَرْ بعد دریافت فَتَقَدَّمَ فَصَلّٰى مَا تَرَكَ ثُمَّ سَلَّمَ این امر
از نادرات آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که در کیفیت عروج قرب و حضور به نزول التفات نماند و تسبیح
و سجده نماز تهجد چندان دیر کشیدند که عائشه رضی الله عنها چنان دانستند که روح حضرت از تن پرواز
کرد صلی الله علیه وسلم و در وقتی در جلسه بین السجدتین چندان نشستند که صحابه چنان دانستند که حضرت
صلی الله علیه وسلم سجده ثانی فراموش کردند این عروج و نزول در مقام قرب و حضور باختیار
آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و ظاهر است که عروج و نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر اختیاری
است و ظاهر است که آنحضرت مقتدا و ابو الوقت و ابن الوقت اند صلی الله علیه وسلم چنانچه تمنا گفته
؎ وه سهو مین تهی محو جمال احدی کے * کچهه دخل نه تها وان کبهی نسیان نکو صلا * و باید دانست صحابه را
ملکوت و جبروت و مقام عروج قرب و حضور منکشف میشد و واردات فنا فی الشیخ و فنا فی الله و بقا
بالله و سکر و صحو وغیره در وجود میبود لیکن در زمانه ایشان آن لفظ مصطلح نبود لهذا در اقوال ایشان
اینها مستعمل نیست رضی الله عنهم اجمعین در مکتوب هشتم یحیی منیری است ولی بر وزن فعیل است مبالغه
از فاعل طاعت ولی پیوسته بود و در وی معصیت اندر نیاید و روا بود که فعیل بمعنی مفعول بود

پس بپایان بود بروی احسان حق عزوجل وآن محفوظ بودن اوست از زلات معصیت ومشابهه
معصیت اند ومعصوم را ارتکاب گناه نبود البته اما محفوظ را ارتکاب گناه بود بر سبیل ندرت ولیکن
او را بدان گناه اصرار نبود وگفته اند که او را تقصیر نبود در حق حق وتاخیر نبود بقیام نمودن
بحق خلق ومطیع بود ونه بخوف عقاب ونه بامید حسن مآب نه بیند ونداند مر نفس خویش را قدری
وقیمتی وبدانی که خداوند تعالی را اولیاء اند که ایشان را بدوستی وولایت مخصوص گردانیده
است ووالیان ملک وی اند که برگزیده است ایشان را ونشانه اظهار فعل خود گردانیده
است ومر ایشان را والیان عالم گردانیده تا از آسمان باران برکات اقدام ایشان آید **ایضاً**
ای برادر جای نومیدی نیست که میفرماید لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللّٰهِ تا بدانی که امواج بحار رحمت
او الواث معاصی واقذار مناهی عاصیان را از وجود ایشان پاک گردانند وبطهارت مغفرت وثابت
نعمت رحمت را قابل کنند اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا **بیان در ولایت ونبوت**

مسئله پنجم کتاب مقاصد العارفین جامع علوم محققین مفسر دقائق مدققین شاه عضد الدین در بیان
نبوت وولایت است ان شاء الله ذکر شریفش خواهد آمد نبی انسانی را گویند که فرمان ایجادش شامل
احداثش متضمن ارقام هدایت احکام واعلام ارشاد وانجام ومشتمل بر قوانین صلاح وقواعد فلاح باشد
بوجهی که نبی را از آن منصوب نمودن فائده ونه نائب را در خوان خدمت مائده بلکه خود او است
فائده که خلق مظلم بنورش روشن ومضیء میگردد وکنوز دفائن بدستش منتشر ومبرهن وآنچه
که گمرهان طریق ونادیدگان نعم حقیقت گویند که خدا را در ایجاد فائده اظهار خویش حاصل است و
انبیا بکمال ریاست واصل بسنخ معنی فِعْلُ الْحَکِیْمِ لَا یَخْلُوْ عَنِ الْحِکْمَةِ خیال خام بخاطر داشته پی تحقیق گم کرده
اند وحب افادی را در حدیث اَنْ اُعْرَفَ بحجاب حقیقی فهمیده ونبی اگر با کتاب وشریعت تازه بود
رسولش گویند وبعضی از انبیا چنانند که کتاب نبی متقدم بر ایشان بتکرار نازل شده بعض علمای
دین از اطلاق اسم رسول بر انها ساکت شده اند وحال آنکه نزدیک اصحاب تحقیق رسول اند چه
تکرار نزول بحقیقت تجدید است بنسبت ایشان اگرچه تکرار است بنسبت انبیاء سابقین ورسول اگر

آنحضرت بجهاد و شمشیر اولو العزم بود و مولو العزم اگر محیط اعظم باشد آنرا خاتم گویند و محیط کسی است که حقیقتش محیط
همه حقائق باشد و بالاتر مرتبهٔ او هیچ مرتبه اعلی نباشد و خاتم نبوت یکی بیش نیست و آن خاص وجود
مقدس محمدی است صلی الله علیه وسلم و اولو العزم نزد یک بعضی پنج اند و نزد یک بعضی شش
[illegible] از آدم صفی تا حضرت محمد رسول الله است علیهما السلام و مدت ما بین که گذشته شش
هزار سال بود و در زمانهٔ نبوت بر سر هر هزار سال شهسواری کاملی پیدا شود که در علم و فضل و قدرت
و قبول افضل و اعلی و اکمل ترین خلائق باشد و تا مدت نبوت کامل پیشین افضل اولین بود و آنرا انبیاء
علیهم السلام کسی که اول مبعوث شده آدم صفی است علیه السلام و بر سر هزار دوم نوح علیه السلام و بر
سوم ابراهیم خلیل علیه السلام و بر چهارم داود علیه السلام و بر پنجم موسی علیه السلام و بر ششم عیسی علیه
السلام و بر هفتم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و غیر آدم و داود همه اولو العزم اند و بقول غیر داود و
در قول ثانی اتفاق است در علما و نبی در اظهار دعوت و ابلاغ پیغام مختار نیست مجبور است در هر چه صاحب
اشراق خاطر بود و کشف غیب بقدر طاقت خویش یکی از دیگری فضیلت دارد و در علم و قدرت و
نبوت دو روی دارد روی بحق و روی بخلق یعنی نبی دو توجه دارد توجه بخدای تعالی که بدان
سبب استفاضه کند از حق و توجه به بندگان که بدان واسطه افاضه کند بخلق و کمال اول ولایت است
و کمال دوم نبوت و نهایت ولایت بدایت نبوت است و مطلق ولایت افضل است از مطلق نبوت چه
ولایت قرب بحق است و نبوت قرب بخلق و اگر اضافت کنی به نبی پس نبوت اولی است از ولایت زیرا که
تتمه کمال او در آن نبوت است نه به تنها ولایت چنانچه کمال آدمی در بلوغ است اگرچه انتها طفولیت ابتدا
بلوغ است و چون بولی نسبت کنی هم ولایت افضل بود از نبوت از جهت آنکه کمالش در محض ولایت
حاصل است بلکه نبوت نسبتش موجب زوال ولایت است و ولی کامل مبعوث به ابلاغ نیست هرچند
در ابلاغ [illegible] و اما آنچه که محققان گویند که در دیده بینا هر ذره از ذرات کائنات پیغامبر است
از حضرت غیب و از زبان [illegible] بود که بعث هر شی با بلاغ و اظهار طریقت است که سالک آن طریق
[illegible] گر نه هیچ رتبت قدم است در فضل و عقل بهتر از آن قوم در حسنات اخلاق و فائق

ترین در تهذیب غیر و منزه و پاک از ادناس عیوب و مبرا از لوث شبهات و شکوک صاحب قوت و
قدرت مؤید بتائیدات غیبی ابلاغش اظهار کمال است چون خلقت انسانی بر نور و ظلمت مشتمل است
و ظلمت غالب بر نور لابد که بهر زمانه انسانی پیدا شود که نورش غالب باشد بر ظلمت تا قوم ظلمانی هم
بنورش منور شوند و آن انسان انوار نشان اگر خود رسیده نبی بود و اگر پس رو باشد ولی است و مراد
ازین خود روی و پیروی در تحصیل کمال است نه در تکمیل انام **ذکر خاصهٔ نبوت** بدان که نبی
آفتاب است و نبوت ضیاء آن و دعوت خلائق حرکت او و قلوب آدمیان ذرات زمین که در ظلمات
کفر مبتلا افتاده اند و حرکت آن آفتاب دائم بران ذرات است هر که او را دید منور شد و هر که در پرده
ماند مظلم گشت و هر که آن را ندید رانده شد و دعوت مطلق را مقداری است طویل که دهر کلی عبارت
از وی بود و ابتدا او اول است و انتها او ابد و این دهر را بنسبت اختلاف اعداد انبیاء و رسل حصص
لاحق شدند و آن باعتبار انبیائیکه مبعوث بوده اند ساعات باشند و بحسب عدد رسلی که اختلاف ادیان
از ایشان پدید آمده ساعات و باعتبار آنکه بر سر هزار سنین نبوت اند ایام سبعه و خاص ذات با برکات
رسالت پناه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که جامع کمالات همگین انبیا و اولیا است و دعوتش محیط دعوت
جمله انبیاء ما قبل و هدایت اولیاء ما بعد است سلطان الدهر باشد و از انجا که او صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است
دوره این آفتاب و تاب او تا ابد باقی باشد و هر کوکبی که درین میدان درخشد مستفید تاب او است و
از انجا که آفتاب حاکم ماهتاب است در احداث نور و روشنی ماهتاب دائم بسبب مقابلهٔ آفتاب منقسم بدو قسم
کما عرفت لاجرم اشارت اعجاز بشارت بشق قمر رفته که دلیل اول کمال محمدی است صلی الله علیه وسلم معجزات
انبیاء دلائل کمالات و صحت انبیا باشند نه رکن نبوت چه ذات نبوت بالذات امری مستقر و ثابت است
غیر محتاج اظهار معجزه اما اظهار حجت در عالم احتیاج باعجاز دارد تا صورت پرستان بمعنی معجز تصدیق معنی
نبی کنند و اخلاق حسنه از کمالات نبوت اند زیرا که دعوت بی تخلق آن ابلاغ و اظهار حسنات است و معجزهٔ
هر نبی بر حسب اقتضای استعداد وقت است چنانچه در قوم پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فصاحت و بلاغت کلام بود
آنحضرت بفرقان فصیح و بلیغ آمده و نه پنداری که معجزات انبیاء محض بارادهٔ ایشان آمده بلکه مشیت حق بوده

مقدم است بران چه حق سبحانه تعالی بدانچه کفار کمال میدانستند نقصان شان نمود و در آنچه اختیار رو داشتند عز
شان افزوده تا از کفر بگذرند و براه راست در آیند و جمله انبیاء معصوم اند از کبائر عمداً قبل از نبوت
و از کبائر بلا عمد و از صغائر بعمد بعد از نبوت و بعضی گفته اند که از کبائر مطلق معصوم اند هم قبل نبوت و
هم بعد و از صغائر مطلق معصوم اند بعد آن نبی هر چند که مقتدی صدا است اما هیچ حکمی از احکام شرع
او را معاف نمیشود و بالاضطرار و ادای آن احکام مختار و حقیقت نبوت مانع صدور فعالی که بظاهر شرع
نقاضای آنها وارد نیست و نه از ان افعال بر ذات نبوت حجابی و مناکحه حکمت است از احکام نبوت و
بعضی گفته اند که مناکحه سنت رسول است صلی الله علیه وسلم زیراکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم النکاح من سنتی
فرموده و هیچ راوی آنرا با مر دیگر انبیاء رقم ننموده و حالانکه معنی خبر از معنی آخر واحد و چه نبوت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم جامع نبوت جمله انبیاء است علیهم السلام و در اصول دین همه را اتفاق است و اختلاف
فروع هر دین با فروع دین دیگر مانع این قول نیست فافهم والله اعلم بالصواب **ذکر خاتمیه ولایت**
بدانکه ولایت دو قسم است عامه که عود بعالم کیف بعد از انعدام شهید تا صاحب ولایت متوجه بخلق شود
و نسق احکام و نصب حدود و بابلاغ بپایش مستقیم گردد و این قسم مخصوص بانبیاء است علیهم السلام قسم دوم منقطعه که
مستغنی از آن لزوم باشد تا بر صاحب آن ابلاغ واجب باید و آن ولایت اولیاء است رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین و هر یکی از قسمین بر قسمین است مقید و مطلق پس مقیده عامه موجب تخصیص طریق ادیان
و اوضاع احکام است و عامه مطلقه باعث ظهور دقائق اصول و حقائق فروع آن ادیان و احکام است و
منقطعه مقیده علت استنباط طرق عروج و اقامت حدود است بوجهیکه ابطال باطل و اثبات حق حاصل
آید و منقطعه مطلقه سبب بروز دقائق اسرار عالم و عالمیان و هر یکی را ازین اقسام اربعه خاتمی است
که لوازم او بعد او منقطع شود و آنچه از خاتم صادر شود کلی باشد که آنچه از غیرش صادر گردد و بعد او هیچ کس
او نبود و خاتم هر قسم در کار خود مختار نیست و خاتم ولایت عامه مقیده خاص ذات مقدس محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم است و او فرموده الرسالة والنبوة قد انقطعت فلا رسول بعدی ولا نبی و حضرت
صلی الله علیه وسلم جامع هر چهار قسم بوده و خاتم ولایت عامه مطلقه علی مرتضی است کرم الله وجهه و اولاده و بنیانه

وارد شده که انا مدینة العلم و علی بابها و نیز وارد شده انا میزان الحکمة و علی لسانها و گمان نبری که
چون عائده مطلقه ختم بر علی یافت شرکت او کرم الله وجهه با رسول صلی الله علیه وسلم در نبوت
ثابت شد و باذعان این گمان در وادی ضلالت و نقصان نیفتی چه آنچه پیغمبر خدا آورد سه چیز است
شریعت و طریقت و حقیقت و سابق گذشته که شریعت باب طریقت است و طریقت باب حقیقت و
نیز بشنو که حقیقت در طریقت است و طریقت در شریعت و هر که شریعت را دید و بران ماند مومن است
و آنکه طی کرد و بطریقت رسید و دران ماند زاهد است و کسی که پیشتر رفت و دران ماند عارف کامل
و ولی واصل است و آنچه عائده را لازم است آوردن این کمالات ثلثه پس ترخاص شد شریعت جامعه
بمقیده و او بر رسول صلی الله علیه وسلم ختم شد و طریقت و حقیقت بمطلقه عائده و او بعلی مرتضی انتقال
نمود و بروی کرم الله وجهه ختم یافت یعنی آنچه علوم طریقت و حقیقت بر دل رسول صلی الله علیه وسلم نزول
کرد و بزبان معجز بیان آنحضرت در ضمن شریعت مجمله با هر خاص و عام پیام شده بود و بزبان علی تفصیل یافت
پس علی مرتضی بمنزله لسان مصطفی است و لهذا در شان او وارد شده که من کنت مولاه فعلی مولاه
یعنی هر بنده مومن که آزادی خود خواهد بمن از قید بندگی و نفسانیت و هستی پس آزادی او بدست
علی خواهد شد و چون علی را بانبی جزویتی ثابت است در باطن لاجرم او صلی الله علیه وسلم در شان او
کرم الله وجهه فرمود لحمک لحمی و دمک دمی و نیز فرمود که نسبت علی با من چون نسبت هارون است بموسی
علیهما السلام و نیز گمان نکنی که ختم ولایت چون بر علی شد دیگر اصحاب را ولایت نبود و بدین گمان تخاسر
از حق مهجور نشوی چه شمع باطن محمد صلی الله علیه وسلم بر هر یک از قلوب صحابه رضوان الله تعالی علیهم پرتو
زده و هر یکی از ایشان از تجلیات انوار الهی منور بوده و لهذا در شان ایشان وارد است که اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم پس ثابت شده که از رسول صلی الله علیه وسلم ولایت منقطعه بقلوب
صحابه انتقال کرده و از صحابه بقلوب تابعین و لیکن از علی مرتضی سلاسل انتقال ولایت تا آخر
زمانه معرفت باقی است و از صدیق اکبر یک سلسله جاری شد و بعضی از صحابه هر دو قسم منقطعه را
جامع بودند و بعضی یک قسم را و بعضی بقوت حاصل بود و بعضی را بضعف و از اینجا است نقشبندیه

بر بعضی و آنها که جامع هر دو قسم بودند خواص مقربان آنحضرت بودند بعضی گفته که خواص رسول عشرهٔ مبشره
بودند و بعضی زیاده گفتند و تحقیق آن است که عدد خواص معلوم نیست و از خواص صحابه آنها که نسبت
با رسول در ولایت عامه حاصل بود خصوص بخواص بود قابل خلافت وی صلی الله علیه وسلم نبودند
و خلفا را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مناسبت در هر دو قسم عامه حاصل بود و اما در امیر المومنین ابی بکر
الصدیق رضی الله عنه مناسبت مطلقه غالب بود و لهذا او را اصحاب تحقیق گویند جمال او را کمال جامع
و یک مسئله از وی جاری شده و اگر این قسم بدو انتقال کردی مخاطب بخطاب [illegible] بودی و این معنی موجب
نقصان ولایت نیست در کمال اگرچه مانع ریاست عام است چه بیشتر انبیا بودند که قوم بدیشان نگرویده
و ایشان از حق سبحانه با مقربان خود هم گفته و از اسرار اوقات وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ خفا
ایشان کرده و چون جمال بکمال در کمال او رضی الله عنه غالب بود لاچار شیوهٔ اخلاص قبول نمود و از غایت
تحقیق فرمود کلمهٔ اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْکِ الْاِدْرَاکِ اِدْرَاکٌ و از اینجاست که در وی رضی الله عنه و آنها که در سلسلهٔ وی اند
مستغرق غالب است اتباع او را فتح باب از این باب است اهل سلسلهٔ وی گویند که فضیلت متعلق بکمال
انقطاع است و آن در وی رضی الله عنه ثابت چه تکوینش در ذات الهی بود تقدس و تعالی و از اینجاست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان او فرموده مَنْ اَرَادَ اَنْ یَرٰی مَیِّتًا یَمْشِیْ عَلَی الْاَرْضِ فَلْیَنْظُرْ اِلَی ابْنِ اَبِیْ
قحافه و در امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه مناسبت مقیده غالب بود و لهذا خطاب عدل و
صاحب انصاف و فاروق بود و منصوص شده و هم در شان وی رضی الله عنه وارد گشته لَوْ کَانَ بَعْدِیْ نَبِیٌّ
لَکَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ الحدیث و از اینجاست که جلال در وی غالب بود و چه اظهار حق و ابطال باطل که موجب
آن غیرت کامل بود متعلق بکمال جلال است و بیشتر بلاد که در عهد او رضی الله عنه فتح شدند و اهل آنها ایمان آوردند
سببا و هم غیرت آن جلال بوده و باعث قوت اسلام که بسبب وی امیر المومنین و باوج آورده نیز آن
غیرت است و از اینجا است که اسرار الهی اندر باطنش بسبب آن منتشر نشده و در امیر المومنین عثمان بن عفان
رضی الله عنه مناسبت هر دو قسم برابر و متصل بود و لهذا او رضی الله عنه مخاطب بخطاب ذی النورین
آمد چه نور ولایت باطلاق که سبب انکشاف عالم باطن است و نور ولایت بتقیید که کشف عالم ظاهر است

بوجه اعتدال دران امیر المومنین جمع بودند و ازینجا است که مصروف همت وی بجمع آیات قرآن مجید آمده زیرا
نه پنداری که جمع قرآن که از دو نوع آمد محض بنسخ آیات بود چه اسرار الوهیت و حصول حقیقت که جز فضلا
ازد ازان حاصل است و اسرار عبودیت و احکام شریعت که علما را بدان حظی کامل در نسخ آن امیر
المومنین بوجهی اجمال یافته که طالب هر مراد در نسخش حصول مراد و باشد هم در ضمن آیات و هم در ضمن سور
و هم در مجموعه قرآن چنانچه آئینه برارباب تصص و اجتهاد و معرفت مبرهن و هویدا شده و وجوه خطابها
المفسرین بسیار نوشته اند شرح هر یک درینجا خلاف اقتضای مقام است و چون امیر المومنین مجمع البحرین
بر وجه اعتدال بوده صفت حلم و حیا در وی رضی الله عنه غالب آمد چه غلبه جمال و جلال که مظهر تغلب
بر ظاهر است چون بدو راه نیافت لاچار حلم و حیا لباس خود کرد که گریز از هیچ یکی شعار او نگردد و گویند
که حلم و حصول باشیاء موجودات باشد مناسب مراتب هر یک یعنی تواضع هر چیز در مرتبه هر چیز هم بحسب ادراک
و هم بجهت تسلیم و حیا یکسو بود نسبت ازینجا مناسب و تفضیل خلفاء اربعه و عشره مبشره و شاهد بر باقی صحابه بسبب
قوت این مناسبت است بجناب رسول صلی الله علیه و سلم و خاتم منقطعه مطلقه باتفاق بیشترین صوفیه شیخ
محی الدین عربی است و ازینجا است که اکثر اسرار و حقائق از وظاهر شد و طریقی جاری نشده تا غافلان و حجابیان
منکر او بودند و بعد ممات هم خالی از طعن نماند نقل است که بزرگی رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیده
از حقیقت وجود سوال کرد که ما حقیقة الوجود یا رسول الله در جواب فرمود که حقیقة الوجود ما قال الشیخ
الاکبر ابن العربی بشیخ اکبر او قدس سره در عالم غیب گویند و در شهادت نیز این لقب شهرت گرفته و گمراهان اهل
باطن اکبر را بالکفر مسخ کنند و خاتم ولایت مقیده امام محمد مهدی است انتهی در نفحات القدس است که قال
شیخ رکن الدین که از اصحاب مولانا سعد الدین کاشغری است روزی بتقریب خفی و جهر فرمودند که جهر را از
جهر فضل گفته اند از قبیل تفضیلیت ولایت است بر نبوت که در قول بعضی کبرا آن که الولایة افضل من النبوة
زیرا که جهر را با فائده خلق مناسبت بیشتر است و خفی را بقرب مع الله چنانچه در ولایت و نبوت گفته اند که
ولایت رو بحق است و نبوت رو بخلق انتهی حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس قدس سره در مکتوبی [illegible]
که الولایة افضل من النبوة اینجا رمزی است ورای علم و عقل و مع ذلک هر چه ایشان یابند در متابعت انبیا

یابند و هرچه بلند روند سر کمال شان زیر قدم کمال انبیا بود از کمال و جمال خود در کمال و جمال انبیا حیران
باشند و خود را در اعتقاد خود طفل طفیل انبیا دانند و فضل کلی انبیا راست یعنی بکمال و جمال شان دون
ایشان نرسد اگرچه ولی است و مقرب خدا است جز آنکه عکس از نور شان و از پرتو حضور شان بکسی رسد
و آن کس مقرب و ولی گردد و العلماء ورثة الانبیاء این میراث است تا غلط نخوری ولی را افضل از نبی
در اعتقاد نبری که آنگاه در بادیهٔ ضلالت افتی و گمراه ابد گردی ایضاً در مکتوبی می فرمایند حضرت
شیخ جمال الدین هانسوی بحضرت شیخ فرید الدین گنج شکر نبشتند که فقر زور آورده است طاقت ماندن
نیست جواب نبشتند که ولایت را استمالت دهند و معنی این سخن از شیخ نصیر الدین محمود منقول است
که استمالت ولایت درویش آنست که دل را از التفات بغیر حق پاک دارد و نقش غیر بر صفحهٔ دل
ندارد پس ای فرزند چون دل با خدای قرار گیرد هیچ اضطراب نماند انتهی و باید دانست ولی مشتق
است از ولایت که بمعنی قرب است و آن بر دو قسمست اول ولایت عامه مشترک است میان همه مومنان
دوم ولایت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک و هی عبارة عن فناء العبد فی الحق و بقاء
به فالولی هو الفانی فیه والباقی به و فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت
سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه
متحقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا
بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی تخلقوا باخلاق الله ترقی کند ولی آن بود که فانی بود از
حال خود و باقی بمشاهدهٔ حق سبحانه ممکن نباشد مر او را که از خود خبر دهد و با جز خداوند بیارامد بیان

سلوک خواجه نقشبند رشید کتاب نسمات القدس است بدانکه عرفاء و علماء را اتفاق است
بر آنکه از سلاسل رسیده هر کرا معاملت بر عزیمت و غایت اتباع سنت است علی مصدرها الصلوة والتحیة
وی اعظم و اکمل و اوفق و اوثق تابعان است و اگر با این غایت تبعیت سنن ظاهریه بحضرت خاتمیت
از معاملات باطنیه آن خیر البریه صلی الله علیه وسلم که مشاهدات تجلیات ذاتیه و صفاتیه است آن تابع
بهرهٔ فراوان بخشند وارث اکمل و از بس عظیم و عالی است و مصداق نور علی نور و خیر حفظت من

رسول بعد دعا یمن الحدیث نشان جامعیت بکمال او و نیز بدانکه در اخبار صادقه و آثار صحیحه آمده است
که هر چند روزگار بقیامت نزدیکتر شود و از زمانه خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم دورتر مردمان از
عمل عزیمت و سنت بر رخصت و بدعت بیشتر رغبت نمایند این دو و الا گوهر بتقلیل گیرد و خرمهره رخصت
تکثیر پذیرد آن سعادتمندی که در وقتی چنین چنگ در دامن عزیمت و سنت سید المرسلین صلی الله
علیه وسلم زند ناچار آن عامل تفوق گیرد بران شیخی که او در زمانه که بدعت دران زمانه بدین انتشار
شیوع نرسیده باشد عامل با سنت و عزیمت بود و خبر طوبی للغربا و من تمسک بسنتی عند فساد امتی
فله اجر مائة شهید مصداق حال او آید اکنون منقبت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند شنو آن غوث روزگار
از بدایت تا نهایت کار با وجود قرب قیامت عمل بر عزیمت و نهایت اتباع سنت نموده اند که در ابتدای
سلوک پیر روحانیت ایشان خواجه عبد الخالق قدس الله سره ایشان را تاکید امر نموده بودند که چنگ
در حبل المتین سنت و عزیمت زنی و از رخصتها و بدعتها دور باشی خواجه بزرگ چه بحکم این بشارت و چه از
دیگر اشارات غیبی و الهام لاریبی چنین کرده و تا آخر حیات بران بوده و هر روز در دقائق متابعت
مصطفی و اتباع عزیمت و اولی در همه امور افزوده خواجه فرموده اند طریقهٔ ما عروهٔ وثقی است هر که از
طریقهٔ ما روگرداند خطر دین دارد و از غایت التزام عزیمت با وجود کثرت جذبات برقص و سماع که
ناگزیر سالکان بیقرار است نه در بدایت و نه در توسط و نه در نهایت توجه نموده اند که آن از امور
رخصت بود و کذلک باکر جهر که آن نیز داخل تجویزات است توجه نفرموده اند و همچنین شطحیات که آن نیز
ورای عزیمت است از حضرت خواجه بزرگ بظهور نرسیده و حال آنکه متقدمین مشائخ کبار در بدایت
و توسط بهر کدام ازین امور یا بیکی ازان توجه نموده مثل حضرت شیخ المشائخ سلطان المحققین و مجتهد
العارفین طاوس العلما جنید بغدادی که از رؤسای صوفیه بوده اند و کامل در اتباع سنت سنیه در بدایت
و توسط برقص و سماع میل نموده اند و در آخر کار آن را ترک داده و وجه ترک فقدان اخوان را فرموده اند
و گاه گاه زبان بشطحی کشوده اند و همچنین قدوهٔ اولیاء المتقدمین غوث الانامی ابویزید البسطامی قدس سره
بوده اند این بزرگوار عالی مقدار نیز در بدایت و توسط از ذکر جهر خالی نبوده اند از ابتدا تا انتها از شطحیات

بهیرون سخن کلام ایشان است که لواء انا ارفع من لواء محمد و نیز ایشان فرمو
اگر بهشت را با همه زینت بر ایشان عرضه کنند ایشان از بهشت چنان
و نیز فرموده‌اند در ولایتی باشید که در وی امر معروف و نهی منکر نباشد که
در حضرت وحدت این و آن نیست و امثال این کلمات سکریاتی
هم در ابتدا و هم در توسط و انتها چون احوال و اقوال این دو بزرگوا
خواجه بزرگ قدس سره که عنقریب بطریق اجمال مذکور گردد و بظهور رسید
در بدایت و چه در توسط و نهایت بر رخصتها عمل نموده‌اند کما مر تا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دورتر و با آخر زمان نزدیکتر بوده‌اند اگر بمثل آن بزرگ
اینچنین بودی هم حضرت خواجه بوجه آنکه در شدت فساد آخر زمان
ایشان را بدیگران فضل بودی انتهی لاسیما که حضرت خواجه بزرگ
بسیس جریان داده‌شدند ازینجاست که چون از مولانا جلال الدین
بهاء الدین از متاخرین بطریقه کدام کس مناسبت دارد آنجناب
مستعدان گوشه جگر گاه ایشان را مرین دو بزرگ مذکور نحوی به
بطریق اولی باشد و آنچه حضرت خواجه محمد الباقی در منقبت خواجه
قطب شاه بهاء الدین که درین بیشه از دی آباد زنست و رجنید
روب شاه این مطلب است عجب تر آنکه خواجه بزرگ آن جذبات
با مرید آن جمع آورده بودند چنانکه غلبه صحویت سلوک ایشان
فرو نشانده بود و کثرت جذبات غلبات ایشان کندی صحویت
انصاری در حق شیخ ابو سعید اشاره بآن نموده آنجا که فرموده در
شیخ بزرگوار نامود ه‌اند ایشان را هم جذبه و هم بطریق کمال ا
آن نسبت دیگر گرفت بحضرت خواجه آمده و هم حضرت خواجه

ایشان در حق ایشان بظهور پیوسته از غلبات این جذبات کثیره بوده که خواجه محمد الحکیم الترمذی فرموده که
مجذوبی از بخارا ظهور کند و حضرت خواجه تفسیر موده اند که مراد از آن مجذوب ایشانند پس با وفور این جذبات
کثرت تمکین ایشان را که از پرتو تمکین سید المرسلین بود دریافته آن دو بیت را در حق ایشان صادق
دان و آن اتباع نبوی مر ایشان را از غایت این تمکین شناس گویند حضرت خواجه بزرگ با آن همه جذبات
و غلبات و فنا و استهلاک بحفظ الله سبحانه و کرمه در دقائق سنت سید الابرار صلی الله علیه وسلم میکوشیدند
گویم هر چند همان تحقیق مذکور بیت آویزی است واثق لیکن تائید آن هم از خواجه بزرگ دارم و آن این است
که فرموده حرام باد صحبتهای حق سبحانه بر بهاء الدین اگر اول بهاء الدین و آخر بویزید نباشد کما قال العارف
الجامی فی منقبته اولی او آخر هر منتهی * و آخر او جیب تمنا تهی حضرت شیخ بزرگوار یعنی شیخ احمد مجدد
قدس سره بتقریب بیان آن معرفت که عارف را کار بجائی افتد که شهود و مشاهده و تجلی و ظهور را آنجا بار نبود
و نگهدار ماند فرموده اند که اینجا حقیقت و حقیقت الکلام حضرت خواجه بزرگ هویدا گردد که فرموده اند هر چه
دیده و شنیده شد و دانسته شد آنهمه غیر است بحقیقت کلمه لا نفی آن باید کرد و ازین کلام خواجه بزرگ حقیقت
آن کلام ایشان که فرموده اند حرام باد صحبتهای حق الخ باید دریافت که بایزید با آنهمه بزرگی در قید
شهود و مشاهده افتاده بود و از تنگنای سبحانی قدم بیرون ننهاد پس هرگاه کسیکه اول و آخر چون
بایزید بسطامی باشد یعنی نصیبه اکمل از احوال مخصوصه سید الانبیا علیه السلام او را اخا حصه رسیده باشد مع ذلک
در آخر زمان آن علو حال را با کمال اتباع آن رسول متعال منضبط گردانیده باشد اگر عارفی عالمی
در حق او گوید ع نوبت ثانی بخارا از دند چه عجب بود و فقیر از مقوله جدید حضرت پیر بزرگوار وجه دیگر
در بیان آن دو بیت بخاطر افتاده که هم این وجهات مذکوره را مؤید میتواند شد و آن این است که حضرت
ایشان ما در مکتوبی نگارش فرموده اند که کمالات نبوت عبارت از قرب الهی است بی شائبه ظلیت که
عروجش رو بحق است و نزولش رو بخلق و آن بالاصالة مخصوص انبیا است علیهم الصلوات و التسلیمات
و بالتبعیة و الوراثة بهره از آن کمل تابعان ایشان است رضی الله تعالی عنهم و راهیکه موصل است کمل باین کمالات
نبوت و قرب الهی است مربوط بطی کمالات مقصد مقام ولایت و منوط بحصول تجلیات ظلیه معارف سکریه مناسب

قرب ولایت اند بعد از طی این کمالات و حصول این تجلیات قدم در اقتباس کمالات نبوت نهاده اند و در مقام وصول حاصل است و التفات بظلیت نسب و راه دیگر هست که بی توسط حصول کمالات ولایت وصول بکمالات نبوت میسر گردد و راه دوم شاه راه است و موصل و اقرب بوصول هر که بکمالات اقتباس نبوت رفته است الا ما شاء الله تعالی باین راه رفته است از انبیاء کرام علیهم السلام و از اصحاب عظام ایشان رضی الله تعالی عنهم راه اول دور و دراز است و متعسر الوصول و متعذر الحصول و راه دوم اقرب و اصح و اوثق و اوفق اما بعد انبیا علیهم السلام و کبار صحابه رضی الله عنهم درین میان از کمل اقل قلیل ازین راه باین دولت رسیده اند بعد از وصول باین راه دوم هر چند کمالات مفصله مقام ولایت کمتر بحصول پیوسته اما زبده و خلاصه آن با حسن وجه میسر گشته بل مغز آن بدست این اهل آمده علوم سکریه و ظهور ظلیه ارباب ولایت را حاصل است دون مرتبه این اهل است و سلوک باین راه ثانی محض موهبت پروردگار است که کسب و عمل را در آن کمتر بار است بخلاف راه اول که مبادی و مقدمات آن بکسب و مکاسب است و حصول آنها بیشتر مربوط بریاضت و مجاهده انتهی ما اخذت من کلامه الشریف اختصاراً پس بحکم این تحقیق حضرت ایشان میتواند که خواجه بزرگ قدس سرها ازین راه ثانی در آورده باشند و بنا برین مدعا این قول خواجه بزرگست که فرموده اند طریق ما اقرب طرق است و نیز فرموده اند ما فضلیانیم که ما را از فضل در آورده اند اول تا آخر همین فضل حق مشاهده کرده ایم و ایضاً آنکه حضرت خواجه خلیفه خود خواجه علاء الدین عطار را فرموده اند که از ولایت در گذر و خواجه علاء الدین بتوجه ایشان از ولایت در گذشته اند چنانکه در مقامات ایشان مسطور است مخفی نماند که اقسام ولایت را اکابر سه قسم گفته اند ولایت صغری و ولایت کبری و ولایت علیا بعد از طی اقسام ثلثه ولایت مرتبه اقتباس کمالات خاصه نبوت است که آنجا ولایت بحت ماند و اشاره خواجه بزرگ بخواجه علاء الدین بتحقیق این مرتبه است پس هرگاه بتحقیق سابق خواجه بزرگ را از بدایت بآن راه اقتباس که ولایت بآن منتهی شود در برده باشند درست آمد آن قول ایشان که اول بهاء الدین آخر ابویزید پس چون معامله چنین بود و از سکه تیری که مراد بآن کمالات نبوت است ایشان را بهره مخصوص اختصاص علی طریق الاقتباس رسیده باشد چرا نتوان گفت که ع حرز دل بی نقش نقشبند و عباب

بی نقشی نیز درین مصرع ایمای نماید بآن مرتبه که از شائبهٔ ظلیت مبراست و بصفت بیرنگی مستثنی فهم سر
فهیم و حضرت خواجه بزرگ ما من حیث الولایة بر قدم سید الانبیا صلی الله علیه وسلم باشند بر وجه اکمل از آن
گفتیم که تواند بود که دیگری از سالکان نیز محمدی المشرب باشند اما بکمال آن ولایت نرسیده باشند
اینجا عبارت هدایة السعید کتاب مذکور است در رساله مقامات مظهری فرموده تعظیم جمیع اولیاء الله و محبت
عامهٔ مشایخ لازم است و در حق پیر خود اگر از راه نفع و استفاده عقیده فضیلت نماید از فرط محبت
نشاید و در حق حضرت مجدد که طریقه نو بیان نموده اند و مقامات کمالات طریقه خود بسیار تحریر فرموده
و نسبت اصحاب آن طریقه بآن مقامات رسیده و از الوف هم زیاده شده اند و در آن مقامات هیچ شبهه
نیست که اقرار هزاران علما و عقلا بتواتر رسیده عقیدهٔ استادی با اولیا با فضلیت ایشان برهان
اکابر نباید شود که آن کبرا دین از مشایخ ایشان اند رحمة الله تعالی علیهم اجمعین چون این کتاب از رسالهٔ حضرات
نقشبندیه زیب و زینت خواهد یافت لهذا منظر زیبی دیگر تحریر می کنم از حالات و کمالات حضرات نقشبندیه
بر دو حرف است که مولوی محمد اسمعیل شهید در مقدمهٔ کتاب صراط المستقیم مذکور می نویسند باید دانست که ثمرهٔ شریعت
و طریقت و اساس حقیقت و معرفت تحصیل محبت حضرت حق است این مسئله اگرچه مجمع علیه صوفیه کرام است
بلکه متفق علیه طوائف انام مگر اینجا نکته ایست بس باریک که اکثر اهل زمان از آن در غفلت و نسیان اند
و آن تمیز است در میان حب نفسانی که ملقب بعشق است و حب ایمانی که مشهور بحب عقلی است پس اول از
واردات مبادی سلوک است و ثانی از کمالات انبیاء کرام و مقامات اولیاء عظام اکثر عوام صوفیه
اول را بجای ثانی نهاده و مشار الیه باشارات شرعیه پنداشته در تطبیق سیر انبیا و اولیا باحوال اهل عشق
و مواجید شوقیات چه اصل بکار میبرند و حال آنکه سیر این بزرگواران هیچگونه لوازم این سالکان مطابقت
نپذیرفته است تفصیل این اجمال آنکه مراد از عشق تعلقی و شورشی است که در باطن انسان بسبب فقد مقصود
پدید می آید و در تمام قوای باطنیه سرایت میکند و تا عیش و جدان آن مقصود و وصال آن محبوب است
موقع اول این قلب است که محل جمیع کیفیات نفسانیه اوست و ثانیا سائر قوای باطنیه تا عیش
اضمحلال نمی شود و تشنگی طالب است و وجدان مطلوب بانجه چون این غایت مترتب شود شورش آن قلق و اضطراب

فرو می نشیند کیفیتی که مسمی بعشق است زائل میگردد و لهیب آن منطفی میشود و مراد از حب عقلی انبعاث
داعیهٔ طلب چیزی است که طالب بر فوائد منافع او و احتیاج خود بسوی او مطلع شده و این داعیه مقاسات
مشاق طریق طلب را بر وی سهل گردانیده و این سبب که همت در طلب وی بسته و هر حیله که در تحصیل آن
سید همت بر طلب وی باخته و از سر سامان خود در گذشته اختیاراً لا اضطراراً و منبع اول این عقل است که
خزانهٔ معلومات است و ثانیاً در سائر قوای باطنیه همین داعیه سریان میکند مثل سریان آب از اصل شجر
در برگ و ثمر او پس در عقل چه افکار و انظار است که برای تحصیل او درست میکند و در قلب چه عزائم و همتها
که در طلب او می انگیزد و در جوارح چه مشقت و ترک مألوفات است که در سلوک طریق آن بر خود می پسندد
چنانکه نتیجهٔ حب اول فنا علمی است یعنی غیبت و عدم شعور بما سوای محبوب حقیقی که بنفس ... نتیجهٔ حب
ثانی فنا همتی است یعنی هر چه میگوید از محبوب بگوید و هر چه می شنود از ان میشنود و باید دانست که از عمده نتیجه های
حب ایمانی استحکام عزیمت قلبیه است بر اتباع شریعت و کمال وفور رغبت بر موافقت سنت و شدت
نفرت از ملابست بدعت و قوت اعتصام بحبل الله المتین یعنی اقتدای ظاهر و باطن بکتاب مبین و سنت
رسول امین و کمر همت را بر رضاجوی حضرت حق جست بستن و اعتقاد و تعظیم او و تعظیم شعائر او لا سیما شرع که
از اعظم شعائر است درست کردن نمائی که مقصود ازین کلام کثرت عبادات شرعیه است یا بهم رسانیدن سوسی که
عوام الناس او را تقوی لقب مینمایند بلکه مقصود ازان اطمینان قلب بر عقائد شرعیه و جوش زدن محبت و رغبت
و تعظیم از صمیم قلب بنسبت او امر دینیه و عدم مبالات بموافقت و مخالفت خلق در رضاجوئی خالق القصه
صاحب این حب را بجز طلب رضای مولی و انقیاد او کاری نیست آری اینقدر باید فهمید که حب ایمانی مثمر ثمرات
بس عجیبه و منتج نتائج بس غریبه است که تخم آن عنایت یزدانی و اجتبای رحمانی است و عنایت حضرت حق
و اجتبای جواد مطلق را حدی و پایانی نه فرد داغ غلامیت کرد پایهٔ خسرو بلند شد صدر ولایت شود بنده
که سلطان خرید فائده بدانی که در میان راه ولایت و راه نبوت تباین است حتی که سالکان راه ولایت
هرگز بمقامات راه نبوت فائز نشوند یا طالبان راه نبوت سوی حالات ولایت نگروند یا ارباب حب عشقی
عاطل از حب ایمانی باشند و اصحاب حب ایمانی غافل از حالات عشقیه باشند حاشا و کلا انتهی و هم صاحب تبیان گوید بپسند

چنانکه حب عشقی بعد وجدان محبوب زائل میگردد و لهب آن منطفی میشود بخلاف حب ایمانی بوصال محبوب بعد
به ازدیاد مینهد و از یک هزار میشود و وسعتی میگیرد که هرگز آن وسعت و قوت در هجر متصور نیست چه اول مبنی بر فقد
بود و مشروط بهجر و اذا فات الشرط فات المشروط راقم گوید عشقی که بعد از وجدان محبوب زائل میگردد آن
عشق برخوردار نیست چنانچه محمد سید گیسودراز در بیان آفت ابتدا و انتهای عشق چیزی فرموده اند
و در تذکرا ایشان باید جست که خواهد آمد و صاحب بدة المقامات از حضرت مجدد نقل میکند و می از والد
بزرگوار خود که فرمود بقول جمهور محققین که منازل الوصول لا ینقطع ابد الآبدین و در مکتوب ۲۸۵ سفر ثانیه و للوصول
مراتب لا یمکن قطعها ابد الآبدین و هم در فصل چهارم مقصد سوم کتاب مذکور عرضداشت حضرت مجدد که
بخدمت شیخ خود و پیر میرسانند می آرد و آن این است عجائب کار و بار است بعد از قرب تا رسیده اند و غایت فراق
را وصل گفته اند شعر کیف الوصول الی سعاد و دونها ✤ قلل الجبال و دونهن حتوف ✤ کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم متواصل الحزن و دائم الفکر و آنسرور فرموده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت مصرع قصة العشق
لا انفصام لها ✤ ایضا سبحانه تعالی از برکت علیه از تلوین بتمکین مشرف گردانید حاصل کار جز
حیرت و پریشانی بدست نیامد با وجود علم و معرفت جاهلند یا وجهل و نکرت نیست مصرع عجب است
که من وصل و هجر گردانم ✤ انتهی تفصیل این اجمال عنقریب در عرائض ایشان خواهد آمد و حضرت قطب عالم
در مکتوبی سفر ثانیه نبشته بود مصرع قلندر آنکه فوق الوصل جوید و دهره گر پیچ بپیچ بسی بیمار
ست ✤ چه معنی دارد مقرر باد عزیز من از این سخن چندی در آتش حیرت افتاده بودم این که در اجلال
و عظمت کبریاء حسنش و جمال با کمال او دانستم که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری سترا و هم بدو گفتم حجاب
ذات شود و وصل و فصل را بر بود کبریائی همه مرا دست نیست کس را از حقیقت آگهی ✤ جمله هی بیخبرا
با دست تهی ✤ گر پیت الخ شعر بیقراری عشق شورانگیز ✤ شر و شوری فگند در عالم ✤ گر او گر نیست
جای نماز طاعت را ورا دو تقوی در زهد را حجاب گفته و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون
حیات و ممات را و جان و تن را و نفس دل را و عقل فکر و ذکر را حجاب گفته العلم حجاب الاکبر خوشنید و
و مکاشفه و مشاهده را حجاب میخوان و عین الیقین و حق الیقین را حجاب میدان صدیق اکبر رضی الله عنه شب

در ذوق و شوق و در کمال وصل مالامال تعلق بجبل الله میکرد و چون وقت صبح میدمید از بی صبحی وقت
آهی میزد و بوی از جگر سوخته او ظاهر میشد یعنی از دوری دوست و از بیصبوری اوست از ینجا فریاد میکرد
تا الایمان یا رسول الله هیهات هیهات مگر مصطفی صلی الله علیه وسلم هم از ینجا تا الیه یا لیت رب محمد لم یخلق
محمدا محمد حجاب است پس اینجا چه جای شیخ باب است شعر اینچه دریایی است قعرش ناپدید * دین چه
درگاهیست قفلش نا کلید * الفراق حجاب والوصال حجاب الانفصال والاتصال خیال مستمند است اینجا
گفته چرا نه از وصال بالاتر چیزیکه در عین وصال با نفصال میپرید آنکه در وصل است حیران است سعدی
علیه الرحمة راست مع عجب این است که من وصل میسر گردد هم * جز گفتار ردعی نیست دگرنه در پایان ندارد
لقد نفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی شعر حسنش آخری ندارد سعدی را سخن پایان * بمیرد تشنه مستسقی
و دریا همچنان باقی * بحر محیط هرگز آخر نیابد و هرچند باران رحمت باران است طالب همیشه در تشنگی طلب است
نقضی کلام الشریف کتب طوالت دارد و این مختصر گنجایش ندارد و نساج رحمه الله شاد از غیب شنید
که ای نساج باد در طلب قناعت کن ترا با افت چکار و هم صاحب نسمات القدس در ابتدا و تهنیه میکرد
می آرد از کلام صاحب عوارف و بعضی عرفا رحمهم الله تعالی چنان مفهوم میگردد که بعضی از کمل اولیا را
باحوال طلبه نوازند و حال آنکه ایشان را اکثر عمل بر طبق عزیمت داده کمتر داده باشد و معامله بعضی آخر
عکس آن بود و برخی را عمل کثیر بخشند و احوال عظیم نیز عطا دهند اما خوارق عادات از ایشان کمتر بظهور
رسد و بعضی را قدرت ظهور آن خوارق که متعلق بود بکونیات و اخبار از مغیبات داده اند اما قوت
تصرف الکمال ناقصان در ایشان کمتر نهاده اند بعضی بر عکس آنند و برخی جامع این و آن و هذا قلیل
بیان عشق در تعبیر است العشق نار تحرق ما سوی الله حضرت قطب العالم شیخ شیخ عبدالقدوس
قدس الله سره میفرمایند عاشق بیچاره در مشاهده دوست در فرقت و وصال مستغرق است و در حالت
فراق در سوز حال مستغرق است و با خود نیست هر دو حال او را با دوست باخته اند و این عالم عشق است
نه عالم سلوک که عالم عشق دیگر است و عالم سلوک دیگر در سلوک السیر الی الله و در عشق الاحتراق فی الله
طالبه اند که از حجاب گم آمده و یقین دانسته که دوست قادری است بی تعلق زمان و مکان و بی اسباب هرچه خواهد در وجود

آرد و بعد هم چهار و این طائفه اهل عبادت و اهل آخرت اند صاحب ولایت و صاحب کرامت شوند در لمحه‌ای چه از
مشرق در مغرب شوند و کرامات بر خلق نمایند اولئک هم الابرار هر چند در یقین دین همه چنین اند اما بی
جمال دوست و بی حرف یقین محجور و در پوست اند و هنوز جنین در شکم مادر اند باشراق نور حق نرسیده و در کشف
کون مانده اند باز طائفه دیگر اند که در کشف خود می‌شوند و در صرف یقین بوند همیشه در مشاهده حق تعالی با
مستغرق بوند با دوست و در حضور بوند نور علی نور این نور هست و این حضور تا کدام برین نور و حضور بوند اگر
به سعادت پایبوس مرشدی صاحب این کار بخت یاوری کند اولئک هم المقربون ای برادر در مشرب
عشاق درها و همان لذت مناجات و ذوق تقربات و مثوبات و علو درجات هست این نعمت را نعمت
خشک نامند و سماک بی نمک خوانند و شرب مقربان در محو خودی و فنای ما سوای الله است ؎
می صرف وحده کسی نوش کرده که دنیا و عقبی فراموش کرده ✤ ایضا میفرمایند مردان حق در مقام قدرت و
کشف حق جای رسند که در لمحه هزار جا میروند و بر عرش شوند و گرد هژده هزار عالم گردند چرا که در توحید قدم شان
هست و آنجا نه معیار زمان و مکان هست اهل نه از مکان اند او در مکان و زمان خود باشند و او با دوست بی نشان
و بی مکان است و درین مقام چندان ترقیست که ملک مقرب در آن در حیرت بوده و وی با حق بقرار و آرام بوده و
در ابتدای حال او را خبر نبود و در کمال با خبر بود و از خود با دوست بود و با همه بی همه بود و از ازل و ابد در دیده وقت
وی یکی بود و غیر حق نماند اینجا معلوم شد که محققان چه گفتند النهایة هو الرجوع الی البدایة ؎ کسی گرد و حق جانان
گشت مدهوش ✤ همه عالم شده او را فراموش ✤ قول صاحب العوارف النهایة الرجوع عن الله الی الله هو جمع
الجمع فی عین الجمع و هو الاسلام فافهم والله اعلم ایضا میفرمایند عزیز من در واقعه نمود که طائفه در طلب حق
در میدان وحدت اسپ همت تاختند طائفه جانبازی دیگر در طلب حق چنگ بوحدت حق زدند و اسپ دولت در میدان
سعادت در جولان آوردند و مطلوب مطلق و مقصود بر حق رسیدند که حق سبحانه را بر مرتبه مرتبه یافتند بمرتبه ذات
و بمرتبه صفات و بمرتبه فعل شناختند و در مرتبه ذات غیر ذات روا نداشتند و اسم و صفت را در عین ذات عین ذات
دارند و همان ذات دانند و جز ذات چیزی ندانند و خدا را خدای الذات و الصفات خوانند و ذات پاک
حق سبحانه را وجود مطلق دانند کان الله و لم یکن الاشیاء معه و الآن کما کان و کما کان الآن فالله و لا سواه

ولا موجود فی الوجود الا الله قل هو الله احد و در مرتبهٔ صفات اسم و صفت را غیر ذات نگویند و باید بر خواننده تشخیص
چه در محض وجود غیر نتواند بود زاید نتواند بود و عین ذات نگویند چه بیان صفات است که کمالات ذات عین نتواند گفت و بعضی عارفان
رفت که بشبهات عینیت بیجا اند و ذات یا تعطیل صفات لازم یا تعطیل تمام قدرت کامله لازم آید و بانکار اثبات و انتساب ذی علم
کشاید سعی بیجا غلط کردند که اسم و صفت را عین ذات گفتند و خدا را عالم بالذات و قادر بالذات خوانند عالم بعلم و قادر بقدرت
نشناسند و ندانستند که این مرتبه صفات است در مرتبه صفات چنین اند و چنین نخوانند و امام منصور ماتریدی رضی الله عنه صفات
عین ذات گوید و از ان نفی غیریت [illegible] اگر مراد در تعطیل صفات است یا تعدد ذات [illegible] فی الستین [illegible] بجهات کردن
محققان در مرتبه فعل بیجا و عالم گویند در عین وحدت وجودی که انه وحده فی الذات والصفات کثرت موجود [illegible]
چه کمالات ذات در مقام قدرت چنین تقاضا کرد که با عین موجود باشیم و در حق خود دلیل بوجود ازلی بر کمالات ازلی
کردیم با آنکه خارج ممتنع محض است و در حل ممنوع مطلق و هو الآن کما کان کما کان الآن سبحان الذی لم یتغیر بذاته
ولا بصفاته ولا بتعدد الاکوان [illegible] القول [illegible] نحن عبیده [illegible] مقربان حضرت صمدیت اند که حق سبحانه را
در جمله مراتب موجود بحقیقت دانند و وجود عالم را در جمله مراتب موجود مجاز خوانند چه وجود تحقیق مر خدا است [illegible]
و مر غیر او را اطلاق وجود مجاز کرده اند بقرینه حس و عقل و در شرایع [illegible] عقل است و ذلک حقیقته فی حقیقته و قرآن
برین ناطق است یتنزل الامر بینهن ای بین مجاری السموات والارض ثم ان کل الحقائق فی تحقیق [illegible]
مردان تحقیق خدا را [illegible] موجود نخوانند که وجود حقیقی همان وجود است و واحد الوجود و واجب الوجود [illegible] ازلی باعتبار
[illegible] عقل دو قسم است یکی وجود و آن مخصوص بوجود است و او را واجب الوجود خوانند و واحد الوجود دانند و دوم عدم محض [illegible] و آن را
ممتنع الوجود نامند و ما امکان خوانند ممتنع و ناممکن [illegible] نیست لاجرم بالقطع التحقیق جز وجود [illegible] نیست و تمام جز حق است و بود
مطلق [illegible] ذلک [illegible] الوجود فاعرف المقام [illegible] حضرت شیخنا شیخ جلال الدین تهانیسری قدس الله سره [illegible]
[illegible] عشاق [illegible] بیان [illegible] عبا و [illegible]
[illegible] عشاق [illegible] عشاق [illegible] کشف [illegible]
[illegible] العالمین [illegible] عشاق [illegible]
از [illegible] شوند و [illegible] آنکه ایشان از [illegible] و تقوی [illegible]

احتراز کنند و شمیده اند بلکه جان کنند و چون خود عالم شوند پیش از مرگ بمیرند و بحق رسند اینجا اکثر مدعیان سلوک
و جهال صوفیه خطا کرده اند و گمراه گشته اند العیاذ بالله و در بعضی کتب السلف رضوان الله علیهم اجمعین آمده حرموا الوصول
بتضییعهم الاصول و الاصول عبارة الشریعة و الطریقة و آنچه گفته اند تلاوة القرآن و الاشتغال بالعلم الشرعیة و سنة
و اکثر شان از طالبان آنرا بنسبت زواید و نوافل گفته اند که کار طالب حق بعد اداء الفرائض و سنن الرواتب صحبت
اشتغال باطن است نه بکثرت نوافل و اعمال جوارح که آن طریق عباد و زهاد است و مذهب اهل الله شطار تجرد الی الله و الاعراض
عما سوی الله است و روش ایشان السیر الی الله و راه نیستی و پستی و برانداختن هستی خود است قطعه در ره او بی
عدم شو نیست کسی در این راه قدم ننهد هر که در این راه مجرد نرود هر سر کو بین علم ننهد و [illegible]
بیان مؤیدات حب عشقی می نویسند از عمده مؤیدات حب عشقی ریاضت است یعنی تقلیل طعام و کلام و صحبت با انام [illegible]
حیوانی را با این امور رقتی و لطافتی حاصل میشود و از جمله مؤیدات آن استماع الحان خوش و اشعار عشق انگیز و از جمله مؤیدات
آن اجتناب از اموریکه باعث شدت و کثافت در روح طبعی باشد مثل کثرت طعام و مداومت بر اغذیه کثیفه و امثال آنها و در بیان
[illegible] در بیان آثار حب عشقی می نویسند از جمله آثار آن همیت که این حب بالذات مقتضای خرق حجاب بشری
شرع الهی بالکل خود میکند و بیش مطابقت بهم قانونی خواه قانون شرع باشد خواه قانون او [illegible] ابتغاء رضای کسی خواه رضای محبوب باشد
خواه رضای غیر آن نه التزام متابعت کسی خواه متابعت خود و محبوب باشد خواه غیر آن نه آنکه مقصود ازین کلام آن است که دارای حب عشقی
[illegible] مقید بقید شریعت متادب با داب [illegible] فیه و طالب رضای حق [illegible] ملتزم متابعت مصطفی صلی الله علیه و سلم نمیباشد حاشا و کلا
بلکه مقصود آن است که این حب بالذات مقتضی این امور نیست بلکه بعض احوال صاحب این حال مشاهده جمال حضرت [illegible]
میخواهد پس بهر طریقیکه دست آید خصوصیت بهم طریقه را [illegible] اعتنا آن نمی نیست مثلا اگر صاحب این حال از طریق حصول
خود استماع مزامیر و عشق مجازی و شغل [illegible] و تخلیه اوقات از اذکار و طاعات و امثال آنها از امور ممنوعه شرعیه [illegible]
البته از صمیم قلب [illegible] بسوی این امور منعطف خواهد گرفت اگرچه آن صاحب حال از راه تدین و تشرع از ظهور
آثار این اعیان کم آید بلکه در ازاله آن جهد کند آیا نمی بینی که در عشق مجازی عاشق را مشاهده جمال معشوق و قرب
و وصال مطلوب میباشد اگرچه آن معشوق از قرب این عاشق متاذی و از آمد و رفت در مجلس خود ممانعت
میکند و از قرب جوار بلکه از محله و دیار خود اخراج مینماید چنانکه نوبت بستم و شتم [illegible]

از دیدار پروانه آمد و رفت محافل مجلس معشوقان خود دوست بردارند شوند بلکه مقتول شدن از دست معشوقان و تحمل غضب آنها نمودن و جان در کوی آنها باختن را کمال تجرد و علو همت میشمارند بالجمله مقصود از کلام اهانت عشق نیست حاشا و کلا بلکه اشارتیست بسوی فرقی که میان حب عشقی و حب عقلی هست انتهی کلام مولانا و مولانا جلال الدین رومی رحمه الله میفرمایند ☙ ملت عشق از همه دینها جداست ✦ عاشقان را مذهب و ملت خداست ✦ لعل را گر مهر نبود باک نیست ✦ عاشق اندر یای غم غمناک نیست ✦ آتشی از عشق در جان برفروز ✦ سر بسر فکر و عبارت را بسوز ✦ عاشقان را هر نفس سوزیدنی است ✦ بر ده ویران خراج و عشر نیست ✦ تو ز سرمستان قلاوزی مجو ✦ جامه چاکان را چه فرمائی رفو ✦ انتهی چه خوش گفته اند ☙ کمال سر محبت ببین نه نقص گناه ✦ که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند ✦ ☙ منزل عشق از مکانی دیگر است ✦ مرد این ره را نشانی دیگر است چونکه این کتاب از ذکر عاشقان چشتیه که نسبت این طریقه چشتیه عشقیه هست پر ذوق و شوق خواهد گردید لهذا ضرور افتاد که شمه از بیان کمال عشاقان کتاب هذا اولا شور انگیز باشد

بیان توحید مطلق و مقید

هم حضرت قطب العالم میفرمایند ای برادر مقصود کلی توحید مطلق است خواه نبی بود خواه ولی بود که آن سر حقیقت و سر بیان بدان خوش است و مطلوب ایشان همان است و هو الحق و هو القوة المتین در ان توحید همه روی است هیچ پشت نه و همه حق است هیچ غیر نه وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ خبر ازین سر است و آن توحید که مؤمنان عام دارند و خدای تعالی را ایمان بغیب آورند و مقید بثواب عقاب آن جهان گشته اند این را توحید مقید خوانند و نزد بان توحید مطلق دانند بلی این توحید آن توحید دست ندهد و هرگز بدان راه نیابد که لا توحید لمن لا ایمان اینجا گفته اند که درین راه که رود ایمان رود و این بادیه خونخوار که قطع کند ایمان قطع کند و بدین دولت که رسد ایمان ☙ هر که در راه محمد ره نیافت ✦ تا ابد گرد همی آئین گه نیافت

بیان قرب نفل و فرض

هم حضرت قطب العالم میفرمایند چون عاشق در عشق محبت بصفات محبوب موصوف گردد و تخلق باخلاق الله روی نماید بی یسمع و بی ینطق نشان دهد و بکمال مقام ما انا انت رسد بانگ انا الحق و سبحانی برآرد و این مقام را قرب نفل گویند که ذات برجاست و صفات دوست زایل است بر ذات تجلی نما هست و این مقاله بر غلبه حال اند بر متعال اگر کشته گردد شهید بود و در راه بوده از اولیا است ملک باشد این

صوفی حق را بجو و بیاید اگرچه واصل است اما هنوز در راه است آنکس که گشته گشت ازین خیال هنود شیخ گرچه
شهید گشت مسلمان نمیرود * چون در صحو آید استغفار لازم آید سلطان عارفان اینجا گفت الهی ان قلت
یوماً سبحانی ما اعظم شانی فانا الیوم مجوسی فاقطع زناری واقول لا اله الا الله محمد رسول الله و چون عشق و محبت
از مقام صفات درگذرد و چنان ترقی نماید که بجمال ذات رسد که آن اقرب فرض خوانند و تجلی ذات دانند این
صوفی را از اولیاء مقرب گویند که خود را بحق یابد و همه تسلیم حق شود و آنجا هیچ آفت نباشد درین مقام محب
از خود و هیچ عبارت نیارد و بلکه اشارت ندارد و جز دوست نبود و فهو لیس الا هو و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی جلوه این مقام است ید الله فوق ایدیهم سر این دولت است اینجا کمال تمکین و
صحت حال بکمال بود و شطحیات بر وگذر نیارد و با خلق بصحت عقل بود و کلموا الناس علی قدر عقولهم جولان
او بود و احکامات شرائع بر خلق بقدر خلق رساند و صلاح داین کند و ما ارسلنا من رسول
الا لیطاع باذن الله حلیه کمال اوست فانه ولا سواه جمال اوست درین مقام همه قول و فعل او
حق بود و همان شرع بود و این مقام بکمال در انبیاست بیان تجلی ذاتیه حضرت قطب العالم میفرماید
چون بنده در صفات خود و در لقاء دوست از خود چنان مستغرق و محو شود که هیچ اضافت بخود نتوان
کرد و هیچ شعور خود وی جدا نبود و نه آنکه بنده تا چیز مستحق بود و نه آنکه بنده خدا شود و لیکن در کمال صفات خود
جایی رسد که از وی خودی وی برخیزد و هیچ دوی با وی نیامیزد و لقاء دوست یابد و بر قدر صفا و الوان
توحید کشف شود و تجلی حق بر وی تابد و حجاب کیفیت و تثلیث در میان نبود و پس و پیش نماند یکروی شود
ست همچو نرگس تمام دیده شود * تا بهر دیدن درست دیده شود * عم همه تن چشم شود چون نرگس * دوی
جز حق را ثابت نمیکند و خود را غیر و غیب نمیداند و حق جز یکی نیست و میگوید انا الحق یعنی جز من حق نبود و نه
دو نه باشد تجلی حق به هر یکی از انبیاء و اولیاء در دنیا و آخرت و بر مومنان عام در آخرت بر قدر روی شود
عم سعدی حجاب نیست تو آئینه صاف دار * و در آئینه بعد تصفیه اول چیزی که عکس آن ظهور یابد جمال حق
بود و این سر عظیم است پس اینجا باید که جز الله و لا سواه هیچ مثال او نباشد قلب المؤمن مرآة الرب بمقام ظهور یافته با کمال با
باید که صیقل خود را بجا برد و بکلمه لا اله الا الله و ما سواه لا سواه از خاشاک ما سوا حق پاک و صافی کند و صیقل دهد که مثل آئینه صفت

آئینه کمال لم یزل و لایزال است چون از نقوش خاشاک سوای الله مجلا باید عروس کن از پرده کونیت در سراپرده وهو معکم
اینما کنتم جلوه کند بر قومی که در آئینه نافذ است اگر دعوی شهود شخص در خود کند نفی غیریت از خود کند روا باشد المومن مرآة
الرب و قلب المومن عرش الله تعالی اما تا چشم کر است ۵ بطار لقایش بود سنجی دگاهی بمقابله چشمش همیشه منور است او
اما بنیالم را نیکو باید شناخت و از وی در باید گذشت تا حقیقت کار سربسته بگشاید و گرنه یاد چه حیوان چه جماد مکتوب
چهاردهم حضرت شیخ عیسی منیر است بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است جل جلاله و روح را نیز تجلی باشد
و بسیار روندگان بمقام مغرور شده اند و پنداشته اند که تجلی حق یافتند اگر شیخ صاحب تصرف نباشد ازین ورطه خلاصی
دشوار بود و کهتران بدانکه فرق است میان تجلی بالی و تجلی حالی چون آئینه دل از کدورات وجود ماسوی الله صقالت پذیرد
و مستعد افتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات و صفات او شود لیکن نه هر کرا این سعادت مشاهده نماید از میان روندگان
صاحب دولتی باشد که چون آئینه دل از صفات بشریت صافی کند بعضی صفات روحانی بر دل می تجلی کند پس گاه بود که ذات
روح که خلیفه حق است در تجلی آید و بخلاف خود دعوی انا الحق کردن گیرد گاه بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح
در سجود بیند در غلط افتد و اند که مگر حضرت حق است قیاس بر حدیث کرده اذا تجلی الله لشیء خضع له کل شیء و از نجس علما
بسیار اند که تجلی جمالی و صفت حد دار اند از قوت افنا باشد و از تجلی جمالی غرور و پندار پدید آید و در طلب نقصان
پدید آید و از تجلی حق سبحانه این سلسله بر خیزد و هستی به نیستی بدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد و بحقیقت بدانکه
انسان آئینه ذات و صفات باری تعالی است بهر صفت که حضرت حق خواهد تجلی کند اما معنی تجلی بدانکه تجلی و استتار
دو لفظ است میان این طائفه متعارف تجلی بحق در لغت کشاده گشتن باشد و استتار پوشیده گشتن باشد و
مراد این طائفه از تجلی کشاده گشتن حق است و مراد از استتار پوشیده گشتن حق است و اینجا ذات حق نخواهند
که تلون و تغیر بر ذات او روا نیست این چنان است که بر کسی مسئله روشن گردد گویند که مسئله کشاده گشت
مسئله کشاده نگردد لیکن خاطر او کشاده گردد تا مسئله اندریابد علم او را کشاده شدن مسئله خوانند و جهل
او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون سر او بخویشتن مشغول گردد و از وی غیب پوشیده گردد و این
استتار خوانند باز چون همه از حق بیند و از ان حق بیند از خویشتن و از ان خویشتن بشریت از پیش برخاسته و غیب
دیده این را تجلی خوانند و نیز حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس گنگوهی در جواب سوال می نویسند مسطور بود که نظر در

صنع کرده است که او را صانع است این دانستن او را دیده بود دیدن صانع در صنع چه با حضرت شیخ العالم مهی شیخ حسام
عبد الحق فرموده اند یعنی دیدن بچشم یقین که آن مکاشفه و مشاهده است نه مجرد دانستن از اخبار غیب با یکه
دیدن آئینه دانستن بود که آنچه روی است هنوز ندیده است بلکه دانسته است بعلم الیقین و دیده بچشم یقین نادیم که هنوز
آنچه حقیقت است فهم نکرده اگر چیزی میتوانی شنید بشنو حقیقت آئینه نه آهن است بلکه آن آنست که می بینی
و دران بعلم الیقین آنچه از پرتو آن است میدانی و بچشم یقین می بینی پس این دانستن دیدن بود نه دانستن بود مجرد و
و آن پرتو مصنوع بود حقیقتش صانع رَأَیتُ رَبِّی فِی اَحسَنِ صُورَةٍ حقیقت بود و مجاز نباشد بی مثلی و بی کیفی بود که
همان آئینه و همان بیننده هر چند بیننده بود و معاینه بود همان دانستن بود و همان دیدن و دیدن جز این نبود خواه
عیان آنچه اینجا بود یقین گویند که حجاب در میان است و آنچه آنجا بود عیان نامند که ارتفاع حجاب از میان است فرق
همین بیش نیست یا فرقی که میان ایشان است نشان ما بینهما دگر نه حقیقت جز یک نقطه بیش نیست و دیدن شنیدن
آنجا صورت نه بندد تا گویند فردا وقت دیدن حجاب عزت و کبریایی باشد و گر نه هرگز دیدن ممکن نبود و عقائد است
که دیدار خدا تعالی در بهشت مومنان را بارتفاع حجاب بی شبهه بود و در حدیث سَتَرَوْنَ رَبَّکُم یَومَ القِیٰمَةِ کَمَا تَرَوْنَ القَمَرَ
لَیلَةَ البَدرِ هنوز فهم کرده یا نه اما زبان اینجا گنگ گشت چه توان کرد همان باید که داده اند نصیب نصیب
فردا جنت رسی وقت رؤیت حجابها بردارند چشمهای ظاهر ترا در رؤیت سپارند آنگاه خدای عالم بی جهت
بی زمان و بی مکان بچشم ظاهر ظاهر بینی چون خدا تعالی ظاهر شود و آن همه اجزای ظهور گشته مستور مضمحل گردد
بهشت در نشان نبود کون و مکان از میان رود و حجاب عزت عیان شود وجه و رائی در عالم بقا با نشان
در نشان شود خدای جهان بی شبهه یکسان دیده شود و اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِی صَدَقَنَا وَعدَهُ اورا نهان
شود و همه را هر کس خدا تعالی را بقدر خود بیند نه بکنه ذات و حقیقت حق که آن را رسد و است انبیا بقدر
خود بینند اولیا بقدر خود و مومنان بقدر خود و این سری عظیم است هر چند بینند تجلی بینند نه بچیزی خارج
تَعَالَی اللّٰهُ عَن ذٰلِکَ عُلُوًّا کَبِیرًا ایضا و تجلی نه عبارت از ظهور چیزی از خارج است بلکه ظهور حق تعالی بر بنده
در سر وجود وی بر قدر صفای وی است و هم اینجاست که بعضی دائم در مشاهده اند و بعضی گاه گاه بر قدر صفا
وقت هر یکی فَاِنَّ سِرَّ الوُجُودِ هُوَ لَیسَ اِلَّا هُوَ فَاعرِف فَاِنَّهُ دَقِیقٌ و تجلی حق در مقام ظهور مرتبه شهود و نمود وجود است

از ینجا گویند هر دو هزار عالم همه تجلی وست در ظهور و در مظاهر خود و بعضی تجلی نیز در مرتبهٔ کشف انوار و اسرار ربانی هست چو
مشاهدهٔ جمال سبحانی عاجلاً او آجلاً فالتجلی فی الظاهر ظهور لکشف و المشاهدة فی الحقیقة ظهور الله تعالی للعبد علی وجه فنا
ولا نهایة لها ایضاً و بشنو بوده حدیث رأیت ربی و لیس بینی و بینه حجاب الا الحجاب من یاقوتة بیضاء فی روضة
خضراء چه معنی دارد مستور باد مصطفی صلی الله علیه وسلم خدا را بعین الیقین در مشاهدهٔ کمال جمال و جلال مستور دیده طلبی
در روضهٔ قالبی میدید که قالب وی مستور نور ربانی هست فهو ابیض من الظلمة فیه و قالب وی و صفحات ابدی بر آن
نهارت میکرد و میگفت رأیت ربی الحدیث چرا که خدا تعالی خارج نیست بنده خدا را در خود بیند بر قدر صفای
و کمال قلب قالب خود که و فی انفسکم افلا تبصرون تا اگر حجاب عبودیت که حجاب کبریا و عزت خداوند است
بود عدم صرف و محض امتناع بود فلا عبد و لا ربیة پس بنده از خود محو شود که اضافت بخود نتواند و شعور خودی
او را نبود نه آنکه بنده ناچیز محض بود و نه آنکه بنده خدا شود و لیکن در جای رسد که از وی خودی بی خبر شود
و در وی نیابیم و ایضاً غیر تین بنده بصفات خداوند موصوف شود و باقی ابد گردد و بصفات خدا
جز خدا موصوف نشود لاجرم خداوند بصفات خود موصوف بود و بنده در میان نبود یعنی تنها خداوند
یگانه بود ولی حلول و اتحاد در وی که در میان نبود خدا در وقت دیدار نبود خدا بقدرت خدا دیده شود
بی کیف بی مکان بی جهت بی زمان بی شک بی شبهه پاک و مبرا از مثال جل شانه بنده در میان نبود
و از غیر نشان نبود و جز خدا عیان نبود و همو باشد هو گشت له سمعاً و بصراً فبی یبصر و بی یسمع تا یابی شهود ذات
بود و ذلک معنی التجلی فاعرف و کشاده تر آن است که روز دیدار دوی چشم بنده مستور نور کرده گردد آنرا
نضارت خوانند وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة تا شایسته دیدار رب دو گان شود و غرض این
جای که سنگ را بار هست و سنگ را دیدار هست ما را با تا امید میچکار هست و معتزله چرا منکر از دیدار هست
یعنی سنگ وقت دیدار خداوند بصفت خداوند بصیر و علیم و سمیع و حی و قیوم موصوف گشت و از
عالم صورت در گذشت و بعالم حقیقت پیوست حتی رأی ربه و جعل دکاً نضارت بدان دارد و هذا کلمات
کذلک یصیر منه الیه و یری ربه فالانسان احری ان یترقی منه الیه و یری ربه و لا شک فیه افتمارونه
علی ما یری ایضاً همه بزرگان گفته اند دیگران را وعده کرد فردا بود لیکن ما را نقد هم اینجا بود

معنی و آنست آنچه آنجا وعده برؤیت بود اینجا بچشم یقین مشاهده این مقصود است محققان مشاهده خوانند محض رؤیت
دانند یعنی آنچه موعود است در مشاهده‌شان مفقود است هر چند در صفا بلند روند و در مشاهده و قرب حق
شوند صفا حجاب بود چنانکه دانند که بی حجاب هست و نه چنان است بلکه صفا حجاب است نه ارتفاع حجاب
ایضاً بنده خدا را دید و دانست با وی شریک نیست و آن دیدن عیان و مشاهدهٔ یقین است بود که در گذشتن کون
از صفا حجاب ارتفاع حجاب رؤیت نمودند آنکه بتحقیق ارتفاع حجاب در رؤیت بود و لیکن نیست که خدا را دیدم
و خود در آخرت نیز حجاب عظمت و کبریا در میان بود و گرنه رؤیت مجرد جمال سبحان نبود که از آن عدم صرف
لازم آید فلا عبد ولا رؤیة کما ذهب الیه المعتزلة و غلط خورده‌اند نیست که مانع رؤیت حجاب فانی و کون فانی
است ارتفاع آن در وقت رؤیت رب مطلوب بود نه آنکه مانع رؤیت حجاب باقی است که کمال …
در جنت بود و آن حجاب عظمت و کبریائی حق تعالی است که بقا و آن فنا و تعطیل ربوبیت و عبودیت
لازم آید و ذلک لا یجوز قطعاً **بیان تجلی ذاتی** مولوی محمد اسمعیل شهید در فصل چهارم باب آخر کتاب
مذکور مینویسد بعد ذکر کلمه نفی و اثبات و ملاحظه معنی و مراقبات باز سیر تجلی ذاتی دائمی است و معنی تجلی
ذاتی ظاهر است یعنی تجلی که منشأ آن نفس ذات است و غرض از دائمی آنست که تجلی مستقر و ثابت مانند آسمان
و زمین و مستقر از ثبوت تجلی موصوف اگرچه تفاوت بسیار است لیکن از دائمی امری دیگر بجز معنی ظاهر او نیست و این
تجلی است ظهور کمالات انبیا و مرسلین و اولی العزم پس این سیر را ثمره بسیار است اول بملاحظه آنکه منشأ کمالات انبیا را ثبات
یعنی ظهور علوم هدایت بوجهیکه غلط را در آن بوجه مارا ه نبود و … یعنی در انبیا علی الدوام متحقق میشود که در حالت
خواب هم چه وجود با وجود ایشان منبع فیوض هدایت میباشد و منافع ایشان بخلائق میرسد گو که ایشان را آگاهی
نبود پس وجود ایشان بمنزله چراغست که از روشنی آن فوائد حاصل است گو چراغ را خبر نباشد پس انبیا
و ائمه در کار و بار اند لهذا فیوض ایشان تعلق بتجلی ذاتی دائمی دارد بخلاف ملائکه که در دوام در کار می
مستغرق نمیباشند بلکه هر وقت … حکم در آن کاری بجا می آرند و باز معطل و منتظر و مستعد میباشند
لهذا منشأ کمالات ملائکه تجلی ذاتی دائمی نبود در انوار تجلیات که ثمرات متابعت … صلی الله
علیه وسلم درین حاصل میشود و ظهور فیض این سیر منحصر کمال است و سبب اول آنکه استقرار و ثبات

مناسبت خاک است لهذا مناسب این سیر دوم آنکه در تجلی موصوف بمعنی ظهور است چه بوجهی نگفت که عالم همه تجلی ذاتی
دائمی است و ظهور عالم ظاهر است و از ظهور عالم ظهور آن تجلی باید فهمید و عنصر خاک هم در ضمن ظاهر است و اثر ظهور فیض این
سیر در عنصر خاک تواضع و فروتنی است و در انسان مقصود از این تواضع فروتنی است در پیش مالک خود و عدم سرکشی از
قبول فرمان او درجه دوم از سیر تجلی موصوف بلحاظ منشائیت کمالات رسالت است خصائص رسل از فهمید
اتصال بمنشاء آن کند و حضرت ذات را از جهت منشائیت آن مراقبه نماید امتیاز رسالت از نبوت بظهور
وساطت است در میان حق و خلق ناصح و واعظ بودن و کوشش بلیغ در بیان حجج و دلائل و اقامت معجزات
و مناظره و مخاصمه و مقابله مرسل الیه لازم است بخلاف انبیا و قول رسول در حق مرسل الیه مقبول است کلا این
منصب رسالت است درجه سوم مراقبه است بلحاظ منشائیت کمالات اولوالعزم و امتیاز اولوالعزم از سائر
رسل همت قویه است در باب هلاک کفره و صلاح مومنین پس هلاک کفار همت قویه صاحب العزم از رسل
نیز وقوعی دارد و انحصار بالکلیه مشتمل است عظیم که محقق بجناب خاتم الانبیا است صلی الله علیه وسلم و ظهور آن
کما ینبغی در بدر شد بالجمله امتیاز رسل از انبیا و امتیاز اولوالعزم از رسل بخصائص آنها بنا بر مراقبه این سیر
وحصول آثار آن ضروریست و قال الله تعالی لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ و تفسیر زیادتی برؤیت است
بموجب روایات صحیحه و مورد فیض در دو درجه اخیره هیات وحدانی انسانی است و عنصر لطیفه در ورود
این سیر خصوصیت ندارد و حاصل این است که منتهای کمالات رسل و اولوالعزم نشان جامعیت حضرت
ذات است و صلاح عموم اجزای ناس و تمام اجزای انسانی بهیات وحدانی مقصود اصل این کمالات
است لهذا مورد فیض این دو درجه هیات وحدانی میباشد باز مراقبه حضرت ذات است باعتبار ظهور حقیقت
کعبه و آن مسجودیت حضرت ذات است مر خلائق را و انسیے بر هویدا است و اثر مناسب این مراقبه
در سالک این سیر مظلوم بودن است بحقانیت و اهل حق او را تعظیم بسیار کنند و موجب رضا و خوشنودی
او تعالی شانه دانند و از همین است که بخاطر بعض از اصحاب گذشته بود که جناب رسالت مآب را
سجده باید کرد و حضرت آدم علیه السلام خود مسجود تمام ملائکه گشتند و قبله آنها شدند و حضرت
یوسف علیه السلام را سلطان ایشان که ابوین و برادران بزرگ بودند سجده کردند باز مراقبه

حضرت ذات بالتصور وسعت بیچونی او خواجه محمد هاشم احوال جزء وکل شیخ احمد مجدد درحال فرزندان وخلفای
ایشان و پیر ایشان خواجه محمد الباقی درحال والد حضرت مجدد شیخ عبدالاحد و پیر ایشان شیخ عبدالقدوس بیان
خلافت رسیدن ایشان یافتن شیخ عبدالاحد از شیخ رکن الدین که وی پسر ثانی وخلیفه اولی شیخ عبدالقدوس اند
در کتاب زبدة المقامات مینویسند رحمة الله علیهم انشاء الله تعالی ذکر حضرات ایشان تا بیان حضرت مجدد تا آخر این
مدیح کتاب خواهد آمد لهذا لازم افتاد که از کتاب مذکور دو سه عرضداشت حضرت مجدد که بخدمت شیخ خود میراند
اولا درین کتاب هذا درآرد تا که طلاب طریقه مجددیه بمطالعه اش نسبت خود را تجدید و تازه نمایند و بدین این
کتاب شوق افزایند و آن اینست بخدمت خواجه محمد الباقی عرضداشته اند دلیل است که احوال خدمه عتبه عالیه
اطلاع ندارد دیگر نسبت میداند که شایان دولت حضور نیست مصرعه این بس که رسد زدور بانگ جرسم
عجائب کار و بار است نهایت بعد را قرب نامیده اند وغایت فراق را وصل گفته اند گویا فی الحقیقة ضمن این
اشاره بمعنی قرب و وصال کرده اند شعر کیف الوصول الی سعاد ودونها * قلل الجبال ودونهن حتوف * ولیس حرمان
ابدی فکر دائمی لاجرم اینکه آمده درو اخیرا آخر الامر بایاد و مرید مرید باید شد ومحبوب را بمحبت محب بیاید گشت
آنسرور دین علیه من الصلوات اکملها ومن التحیات افضلها باوجود مقام مرادیت و محبوبیت از محبین وافر مرید
گشت لاجرم از حال وی خبر داده اند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن دائم الفکر تشریف نزول زده علیه الصلوة
والسلام ما اوذی نبی مثل ما اوذیت محبان بار محبت نتوانند کشید محبوبان را تحمل این بار ضرور است تتمه قصه پایانی ندارد
هم قصة العشق لا انفصام لها اصلا چون حضرت حق سبحانه وتعالی از برکت توجهات علیه از رقیت احوال محرر
ساخت واز تلوین بتمکین مشرف گردانید حاصل کار جز حیرت و پریشانی بدست نیامد و وصل جز هجر و از
قرب جز بعد حاصل نشد واز معرفت جز نکرت واز علم جز جهل نیفزود لاجرم در عرضداشتها توقف واقع شد
عجب نسبت که حالا بحق الیقینی مشرف ساخته اند که دران موطن علم و عین حجاب یکدیگر نیستند فنا وبقا
دران جمع اند در عین حیرت ولی نشانی علم وشعور است نفس غیبت حضور است باوجود علم و معرفت
جز ازدیاد جهل و نکرت نیست ع عجب اینست که من واصل وسرگردانم * الله تعالی بمحض عنایت جنابت
خویش مدارج کمالات ترقیات ارزانی داشته است فوق مقام ولایت مقام شهادت است ونسبت

عرضداشتهای حضرت مجدد

ولایت شهادت نسبت تجلی صوری است و تجلی ذاتی است بل بُعد ما بینهما اکثر من بُعد ما بین الثقلین و فوق مقام
شهادت مقام صدیقیت است و تفاوتیکه میان این دو مقام است اجلّ من ان یُعبَّر عنه بعبارة و اعظم من
ان یُشار الیه باشارة و فوق آن مقامی نیست الا النبوة علی اهلها الصلوة و التسلیمات و نشاید که میان صدیقیت
و نبوت مقامی بوده باشد بلکه محالی است و این حکم محالیت او بکشف صریح معلوم گشته و آنچه بعضی اهل الله متوسطی
میان این دو مقام ثابت کرده اند و بقربت نامیده اند بآن نیز مشرف ساختند و بر حقیقت آن دو مقام
اطلاع داده اند بعد از تضرع بسیار و توجه بسیار اولا چنان ظاهر که بعضی اکابر فرموده اند ظاهر شد آخر الامر حقیقت را
معلوم فرمودند آری حصول آن مقام بعد حصول مقام صدیقیت است در وقت عروج اما واسطه بودن محل تامل است
آن مقام بر بالا است در منازل عروج فوق آن مقامی معلوم نیست و زائدیت وجود بر ذات جل علا هم مقام
ظاهر شد و اینجا وجود هم در راه میماند و فوق آن عروج واقع شده و ابوالمکارم رکن الدین شیخ علاء الدوله
بعضی مصنفات خود میفرمایند فوق عالم الوجود عالم الملک الودود و مقام صدیقیت از مقامات بقا است
که رجوع بعالم وار دارد پایان تر از مقام مقام نبوت است که فی الحقیقه بالاتر است و کمال صحو و بقا است مقام قرب هم
برزخیت این مقام ندارد که رویش بطرفی است و تمام عروج حسب شان این مقامات در پس آئینه طوطی صفتم
داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم مسها کمترین بندگان احمد بدوه عرض میرساند و حسب الامر الشریف
گستاخی مینماید احوال پریشانی را معروض میدارد که در ایشان راه آنقدر تجلی اسم الظاهر تجلی گشت که در جمیع اشیا تجلی نا
علیحده ظاهر گشت علی الخصوص در کسوت زنان بلکه در اجزای آنها جدا جدا آنقدر منقاد بطائفه گشتم که چه بعرض نمایم
انقیاد مضطر بود و آنچه در ظهوریکه درین کسوت بوده در هیچ جا نبود خصوصیات لطائف و محسنات عجائب که درین لباس بود از
هیچ مظهری ظاهر نیست پیش آن شان تمام گداخته آب شده میرفتم و همچنین در هر طعامی و شرابی و کسوتی جدا جدا
تجلی شد لطافت و حسنی که در طعام لذیذ پر تکلف بود در ما دون آن نبود در آب شیرین تا آب غیر شیرین همین تفاوت
بود بلکه در هر لذیذ و شیرین یک خصوصیت کمال علی تفاوت الدرجات جدا جدا بود خصوصیات این تجلی تحریر ببعض آن
رسانیده اما در اثنای این تجلیات آنرو دهی رفیق الاعلی فراموش شد و ما بینها جهالت [illegible] مغلوب بودم
چاره نبود درین اثنا معلوم شد که این تجلی با آن نسبت تنزیهی جنگ ندارد باطن همچنان گرفتار آن نسبت است

بظاہر صلا ملتفت نیست وظاہر اکہ ازان نسبت خالی بود باین تجلی مشرف شدہ اند وہمچنان یافتیم کہ باطن صلا بزبیر بتصیر
نیست واز جملہ معلومات ظہور امر عزیز نیست وظاہر کہ متوجہ کثرت وتہنیت بود باین تجلی مستغرق گشتہ است لیکن بعد ازان گاہ گاہ چندہ
این تجلیات رو بخفا آوردند وہمان نسبت حیرت ونادانی بحال خود ماندہ مصداق تلک التجلیات کانت لم تکن گشتہ بود انتہی ونسبت
ست نسیم از کلام مولانا محمد قاضی است کہ حیرت بر دو گونہ است حیرت اہل استدلال کہ مذموم است زیرا کہ آن از تعارض
حجج وادلہ است وسالک طریق عماد نیست وحیرت مشاہدان جمال وجلال کہ محمود است وآن از توالی تجلیات جلال وبارقات جمال
کہ سالک سرگشتہ ہمان تجلی لانہایات مبہوت گردد وادراک ودر معنی ہر مرتبہ متحیر شود وہیچ عبارت نیابد کہ از مقاصد تعبیر کند
مسئلہ در سبب آوردہ است کہ حضرت حق سبحانہ تعالی از مثل منزہ است لَیْسَ کَمِثْلِہٖ شَیْءٌ اما مثال جائز داشتہ اند
اند ومثل تجویز نمودہ وَلِلّٰہِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی ارباب سلوک واصحاب کشوف را تسلی بمثال میشود وآرام بخیال میبخشند
بیچون بمثال چون مینمایند ووجوب بصور امکان جلوہ گر میسازند چنانچہ سالک مثال را عین حق مثال انکار وصور را عین
ذو الصور اندیشیدہ است کہ صورت احاطہ حق تعالی در شیامی بیند ومثال آن احاطہ را در عالم مشاہدہ مینماید خیال میکند کہ مشہود حقیقت
احاطہ حق تعالی است وچنین نیست بلکہ احاطہ او تعالی بیچون بیچگون است ومنزہ است از آنکہ در شہود آید بگفتہ فاعدہ
مسئلہ محال عقلی وتمثل حضرت قطب العالم در مکتوبات خود میفرمایند مقرر شدہ بود اہل ظاہر کہ حس وعقل
ہمان مبلغ علم شان است وقید دو ہمان وحس عقل حقائق الاشیاء ثابتۃ گویند ولا شک فیہا ان ثبوت الاشیاء لیس الا
فی مرتبۃ الحس والعقل وآن مرتبہ فعل است وایجاد وہر کہ ثبوت اشیا را در غیر مرتبہ انکار آرد حق میشنید و بدعت بگذارد
دین بدارد وہیچ نور بر جبین ندارد ؎ بیت این ادکار مشکل است ؛ صد جہان زین ہم برخوان لیست ؛ در غیر مرتبہ بدو وجود
قائل گردیدہ اند وبقدیم وحادث قائل گردیدہ اند ہر کسی ہمان این است کہ علم شان بران است عارفان از مرتبہ
حس عقل بلند رفتہ اند ودر علم الیقین بجز حق سبحانہ تعالی ندیدہ اند وبیک وجود ہمان وجود حق تعالی است قائل گشتہ
ولا شک فیہ فانہ فی مرتبۃ الذات عین مرتبہ ذات کہ ہستی مطلق است وجود محض غیر حق را وجود نیست عدم
صرف ومحض امتناع است لیس معہ الا ہو ہُوَ اللّٰہُ الْوَاحِدُ الْقَہَّارُ ودر مرتبہ فعل حق سبحانہ تعالی ایجاد عالم
المسئلۃ مختلفۃ فیہا واختلاف العلماء رحمۃ اگرچہ کمی از فہم وعلم قصور است نہ اندیشہ بر انقدر است بلکہ
نصرت ودر این ... بود کہ در این اجماع ... در مکتوب ... تفصیل وتوجیہات

هیچ وجهی نیست لا شرعاً و لا عقلاً اعلام آنکه وجود بر سه قسمست یکی واجب الوجود و آن ذات حق تعالی است دوم ممتنع الوجود و آن
شریک باری تعالی است که وجود او بهیچ وجه ممکن نیست و آن عدم صرفست سوم ممکن الوجود و آن جمله موجودات است و اما محال که بنظر
حس عقل محالست ممتنع لنفسه است کاجتماع الضدین و اجتماع النقیضین ... لذاته که محال عقلی است و بعقل و شرع
وقوع تکلیف آن جائز نیست حسن شرعی آنرا و عقل جائز دارد و محال نه چنانکه محال عقلی باتفاق و اجماع آن بر ... [?]
الوهیت باشد آنرا محال ذاتی دارند و وقوع آن قدرت حق تعالی جائز ندارند و لهذا تعالی لا یوصف به محال که بنظر خلاف حکمت
حق محالست ممتنع لغیره است چنانکه دخول انبیا در دوزخ و دخول کافران در بهشت عزیزی سخن و آن محققان حوصله اهل ظاهر
نیگنجد چه توانکرد اگر اینجا ایمان اعتقادی بود هزار سعادت بود عزیزی عارفان گوید در مرتبه ذات حق غیر حق را وجود نیست
عدم صرف و محض امتناع است و در مرتبه فعل حق تعالی ایجاد عالم است هو الله الخالق البارئ بقدرت بالغه و حکمت کامله در
غیر حق تعالی نیست هست مینماید ... امر و نهی ثواب و عقاب پیش می آید و در هیچ نیست
... در حضرت تو همه عالم تو ئی قدرت تو ... ظاهر را اینجا فهم نبود و صفاء سر باید تا کشاید عزیزی من آیت فتمثل لها بشرا
سویا بدیده انصاف نظر کن اگر توانی دیدن بگوش هوش بشنو اگر توانی شنیدن بشنو که صورت بشر را در مرتبه ذات ملکی
هیچ گذر نه و هیچ اثر نه و در مرتبه فعل ایجاد وجود املاک قدرتی ... بهر گونه شدن که خواهد شود و بی تعلق ایجاد قدرت خداوند
جل و علا چه شود و دانی یفعل الله ما یشاء سبحانی حسن شرعی اینجا فعل را اثبات نگفت که جز فعل ایجاد نگفت تکوین همان
تکونست و تکوینات تکوین ... مینماید و ... خلقکم و ما تعملون ... و نور ... که
است و ظهور ... عقا بکرامه ... نور است و صور بشر از ملک ... ظلمت
و ظلمت را ... یقلب اللیل و النهار ... بشری که حقیر است حقیقت ملکی را آورند که خطیر است و هو الله فی
السموات و فی الارض همه ازان خبیر است و نظیر تا دیده ... جمال که ... مصطفی صلی الله علیه و سلم در صورت
بشری همان حقیقت ملکی ... نزل به الروح الامین ... گفت جا ... الرجل و اخبر انه
ملک گر ملک نباشد حتی ثابت نشود اگر رجل نبود و خود ملک ... و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و
هذا من عجائب الالوهیة الملک الرجل ... تمثیل یکی ... و اگر ... لانهم آدمی طلسمات
... عقل و حس محال ... قدرت حق ... السموات ...

شروع نهایت اگر گویند هر چه عقل آن را محال پندارد عشق آن را ممکن شمارد عقل گوید شش جهت حد است بیرون نیست ره عشق
گوید هست راهی رفته ام من بارها انتهی **تحقیق** تمثل جبرئیل بصورت دحیه مدارج النبوة است و نزد اهل تحقیق کیفیت تمثل بصورت
دحیه آنست که تصور علیه و دحیه در ذهن جبرئیل علیه السلام بسبب قوت کامله و اراده شامله که دارد او را قاصت وجود و خود و بران تصور
علیه بصفاتیکه مراد است نمود و خود را بصورت دحیه نمود و بتصور علیه متلبس با صفات موجود گردانید و جبرئیل بمقام خود ثابت است کاین
بذات و صفات ملکی که دارد و وجود دحیه بجای خود و هست بصورتیکه هست و بصورت حاصل متمثل عین جبرئیل است زیرا که جبرئیل حقیقی
دیگر و ماورای غیر او است زیرا که همان ذات و صفات جبرئیل است که بصورت بر آمده متمثل گشته چنانکه اهل توحید در ظهور حق سبحانه و
تمثل وی بصور عالم میگویند و بهمین طریق تمثل جانبات بصورت جسمانیات و تمثل حق بصورت بشر و تمثل بعضی کمل اولیا بصورت
متعدده لعالم میگویند و گاهی در غیر صورت دحیه نیز می آمد چنانکه در حدیث جبرئیل در بیان اسلام و ایمان و احسان آمده مسئله
تناسخ و بروز بدانکه کفار بران رفته اند چون روح از بدن انتقال نماید در رحم زنیکه حمل چهار ماهه داشته باشند حلول نموده
وجود جدید موافق معتاد اهل عالم گرفته ظاهر میشود و میفوذان این آواگون میگویند و بیانش آنکه چون انسان بمیرد و اعمال آن
بد و خلاف باشد روح او را در اصناف ذلیل و ناقص می آرد و حلول میکند و روح بعضی را در اصناف و قالب غیر انسان ظاهر
میکنند و اگر اعمال آن حسن است بر عکس آن میشود و **خلع بدن و لبس بدن** آنکه کاملی روح خود را در بدن دیگری مرده خواه
آن بدن انسان باشد خواه حیوان دیگر بشرطیکه آن بدن صحیح و سالم باشد می اندازد و حلول میکند و میفوذان این را پرکایا پرویش مینامند
طریقش اینست که روح خود را از سر انگشت پای خود کشیده بدماغ جمع کرده بدن دیگر نفوذ میکنند مانند سلب ... فهم
بیرون آن را مانند که جانب کل در بدن باید باشد و کاملی تصرف تا ینفاعل افعال او کرد چنانکه فوات الیوم بصورت شیخ
بر شجر عیسی تجلی کرد و بلسان حال فرمود انی انا الله چون پری غالب شود بر آدمی گم شود و مردم نام و صفت مرد صاحب
رشحات نقل میکند هرگاه حضرت خواجه عبید الله احرار را قبضی عارض شدی یکبار از خانه بیرون آمدندی و باز درون می آمدند
هر بار که در خانه می آمدند بطریق خلع و لبس صورت دیگر ظاهر می آمدند اگر فرضا ده بار در آمدندی هر بار بصورت دیگر می آمدند
یعنی خلع صورت و لبس صورت این سخن در مسئله تمثل واضح گردید مولانا شاه عبد العزیز در جواب سوال حاجی رفیع الدین
مراد آبادی می نویسند و تحقیقه رساله است مسمی با سوال و اجوبه مسئله ... تناسخ آنچه از کتابی منقول بود درست
در فرقیکه در میان تناسخ و بروز مرقوم بود چیزی صحیح ... تصرف در روح حی با میت و وصل از خواص حقیقت

الحقائق حقیقة تعدد نیست و چون نسبت او تعالی با مخلوقات بنده ایشان ظاهر بمظاهر قیومیت و مخلوقات نیز این نوع تصرف ثابت
میکنند آری هست که این نوع تصرف در بعضی از مخلوقات که ملائکه و جنیان باشند عادی مطرد است و در بعضی دیگر مخلوقات که
ارواح بنی آدم اند خارق عادت در قصص اولیا درین باب چیزی بسیار منقول است و خود حضرت شیخ اکبر از نیابت [illegible] روحانی
[illegible] اند در مشارکت ارواح بنی آدم با ارواح جنیان مثل شیخ سدو و غیره درین امر موجب نقصانی و قدحی نشود چه
مشارکت [illegible] در تشکل باشکال مختلفه فیما بین ملائکه و شیاطین ثابت است و از اولیا هم بسیار منقول چنانچه قصه چهل تن [illegible]
علی [illegible] و غیرها از ان باب است و اصلا موجب قدح و نقصان ملائکه و اولیا نمیگردد و اگر شیاطین را نسبت قصدا ایشان
[illegible] مشابهت با ملائکه و اولیا حاصل شود چه باک که نیکان و بدان از هر جنس با هم در امور بسیار شریک میباشند مشهور است
که [illegible] آدم میکنند بوزینه هم [illegible] فرق نیست که شیاطین مثل شیخ سدو و غیره این تصرف را برای اغوای بنی آدم و بقصد تالم
و طلب عبادت و نذور و قرابین [illegible] میکنند و ارواح مقدسه برای القاء علمی یا احداث کیفیتی محموده در ارواح قابل
این عمل مینمایند و بسیار [illegible] فرق در نیکان و بدان بمقصود و عزائم و نیات است که صالحه و خبیثه میباشد در صورت عمل شهدا
و کافران در استعمال سلاح و اجرای سیف و سنان بقواعد مشهوره و مسلمه نسبت یکسان میباشد و تفاوت که فیما بین الفریقین است
از راه حسن نیت و خبث نیت است پس مشابهت فعل ارواح مقدسه با عمل شیخ سدو و غیره از شیاطین تشبیه یک عمل بعمل دیگر
چندان [illegible] مستبعد نیست بلکه برای تفهیم این تمثیل را ارواح ایشان جابجا مذکور است حتی در حق حضرت مقدسه
ربوبیت چه جای ارواح دیگر در تائیه شیخ ابن فارض مصری رحمة الله علیه گفته است ع تنزهت عن تشبیه فی الهیة غیرها
علی [illegible] و مولانا رومی در مثنوی معنوی با در فارسی میفرماید که ع چون پری غالب شود بر
آدمی * گم شود از مرد وصف مردمی * چون پری را این دم و قانون بود * کردگار آن پری خود چون بود * و کیفیت
انتقام نسبت که نسبتی که روح را با بدن خود از قیومیت میباشد میتواند که روح دیگر را که وضع اقرب با طلاق این نسبت
با این روح بهم رسد و آن روح حکم روح الروح پیدا کند و هر قدر وسعت و اطلاق زیاده تر شود این تصرف زیاده تر
بروز نماید حتی که در حقیقة الحقائق که روح جمیع ارواح است بهمین اتم و اوفر متحقق باشد و از آن جناب بر هر روح این نوع
تصرف فائض میتواند شد آری استعداد و قابلیت شرط است نیست آنچه بر قواعد تصوف منطبق میتواند شد اما علماء
ظاهر [illegible] احوال میکنند بر تلبیسات شیاطین جن و دلیل علماء ظاهر درین دعوی آن است که اگر این نوع تصرف از

ارواح طیبه اولیا یا ملائکه یا حضرت حق دانسته شود حالانکه بالقطع والیقین این تصرف از شیاطین است و ارواح خبیثه و قبحت تلبیس
عظیم لازم آید و اشتباه قوی درید و جابجا را ممکن شود که بروز روحی مقدسه در نمود ادعا نمایند و اقوال و افعال آنها جای
انکار نشود و التحام اهل حق لازم آید و قصصی که از اولیا درین باب منقول است چنانچه در نفحات در ذکر اوحدالدین کرمانی
است و همچنین در فتوحات شیخ اکبر است آنهمه قصص اولیا را احیا است که بر روح زنده دیگر تصرف کرده اند و مطلع صحیح
و انمعنی جای اشتباه نیست که در حالت حیات اگر شخصی ادعای بروز روحی بسیار دانا زندگان نماید قولی و فعلی از و صادر
شود و بآن زنده رجوع کرده حل شبهه میتوان کرد بخلاف ارواحیکه در برزخ اند یا ملائکه یا حضرت حق جل و علا و اهل مشرب
تصوف که تجویز بروز ارواح اولیا مطلقا خواه زنده خواه مرده مینمایند ازین دلیل چنین جواب میگویند که اشتباه و تلبیس چنین
سریع الارتفاع باشد و قریب الزوال زیرا که این تلبیس و اشتباه آن از همین قبیل است که بادنی رجوع بدلایل
کتاب و سنت و احکام شرعیه مرتفع میشود اقوال و افعال آنکس را باید که بمعیار شریعت محک نمایند اگر مطابق آن باشد بروز
روح پاکست و اگر بخلاف آن باشد بروز روح خبیث است و نیز میگویند که این نوع تلبیس و اشتباه در جهات الهیه مثل ملائکه و وحی
الهی و تلقی شیخ از و الهام ملکی در ست شود تنها و تمثل بشری که از ملک و از جن و شیاطین میشود و نیز واقعست انچه از طریق رفع
این تلبیس و اشتباه درینجا بکار برده میشود درینجا هم جاری خواهد شد و ما هذا بالاول باولی من الثانی بالجمله طریق اسلم همین انکار است بر قواعد
تصوف بکار نباید مود و فرج الحمحل اشتباه است اسلم نباید دانست که دلیل بر این نسبه نقل بر وقوع قائم و بروز مسلک مجمع علیه
صوفیه است و امثال این هم صور بسیار دارد که در کتب تصوف مشروحست اما از شواهد این بروز در کتب حدیث قصه زید
بن خارجه است که ابو بکر بن ابی الدنیا فی کتاب من عاش بعد الموت و قاضی ابو بکر بن مخلد و دیگر محدثین روایت کرده اند که بعد از موت
او قبل از دفن روح او با بدن متعلق شده آوازی کرد مضمونش آنکه محمد رسول الله النبی الامی خاتم النبیین لا نبی بعده کان ذلک
فی الکتاب الاول ثم قال القائل علی لسانه صدق صدق ثم قال ابو بکر خلیفة رسول الله الصدیق الامین الذی کان ضعیفا فی جسده
قویا فی امر الله کان ذلک فی الکتاب الاول ثم قال القائل علی لسانه صدق صدق الی آخر القصة الطویلة و ازین قصه معلوم میشود که درینجا
بروز دو روح شده بود یکی از انها روح زید بن خارجه بود که با بدن خود متعلق شده تکلم میکرد دوم روحی دیگر بود که بعد
از سر کلام او را تصدیق میکرد و هم بر زبان او میگفت و این بلا نزاع فیه ثابت شده و در کتب حدیث قصه دیگر نیز همین تیره وارد
است که الفاظ آن باید جست شیخ اوحدالدین حامد الکرمانی قدس الله سره که مرید شیخ رکن الدین

سنجانی نسبت او وی بمرید شیخ قطب الدین ابهری می‌رسد و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله ارواحهم بسیار بزرگ بوده است و بصحبت شیخ
محیی الدین العربی رسیده بود و شیخ در کتاب فتوحات بعضی مسائل که از وی حکایت کرده است در باب ثامن من فتوحات میگوید و حدثنی اوحد الدین
کرمانی رحمه الله گفت که در جوانی خدمت شیخ خود کردم در سفر بودیم در عماری نشسته بود زحمت شکم داشت چون بجایی رسیدیم
که در آنجا مارستانی بود درخواست کردم که اجازت ده که دارویی بستانم که نافع باشد چون اضطراب دید اجازت داد رفتم دیدم
که شخصی در خیمه نشسته و غلامان بپای ایستاده و پیش وی شمعی افروخته و مرا نمی‌شناخت و من وی را نمی‌شناختم چون در میان
غلامان چون من دید برخاست و پیش آمد و دست مرا بگرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را با وی بگفتم فی الحال آن دارو حاضر کرد و با
من بیرون آمد غلامانش همراه من آمدند تا رسیدم که شیخ آنجا بود چون بیرون آید گفت برو من دادم که باز گرد و باز گشت پیش شیخ
آمدم و دارو آوردم و آنچه کردم و عرضه کردم که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند چون اضطراب من دیدی بجهت
شفقت آمدی لاجرم اجازت دادم و چون آنجا رسیدی ترسیدم که آن شخص که امیر موضع است بتو التفات نماید شهر شده وی
از هیکل خود مجرد شدم و بصورت وی برآمدم و در موضع وی نشستم چون تو آمدی ترا گرامی داشتم و کردم آنچه دیدی شیخ شهاب الدین
قدس سره شیخ اوحد الدین را مبتدع خواندی و پیش خود نگذاشتی قول صاحب نفحات شیخ شهاب الدین خلف میر الحسینی گوید در تو این
بود که طریقه شیخ با سبب صحبت وی آن بوده باشد که میگویند وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرد و جمال مطلق را در صور
مقیدات مشاهده مینمود چنانکه گذشت و جمال با کمال حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی
است من حیث هی هی عارف این جمال مطلق را در فنای فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد و یکی دیگر مقید و آن از
تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه پس هر کجا حسن بیند چنین بیند و جمال الجمال حق داند تنزل مراتب کونیه
و غیر عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان ننگرد تا بهاویه حیرت در نماند و معنی حدیث انّ الله خلق آدم علی
صورته حضرت قطب العالم میفرماید مقرر باد قمری باغ احدیت بر شاخ زاغ صمدیت بترنم آلاء الوهیت بزبان
فصیح وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحَی آغاز کرد انّ الله خلق آدم علی صورته و عالم
غیب را بجهت سپرد و صورت را در غیب برد و ظاهر را باطن که ظهورش بطون و بطونش ظهور است و ظهور کشیده
حقیقت را مجاز نمود و مجاز را حقیقت باز کشود اکنون بدانکه علماء شریعت تاویل حدیث بدان میکنند که
آدم معنی بدیع عجیب است مر خدای را که هیچ صنائع بدان نرسد و این بوجه کمال درست امام غزالی میفرماید

علی صورته ای علی صفته و این فقیر گوید یا حکیم ذاته امام غزالی از صورت آدم علیه السلام خبر از صفت حق میدهد که خود او سمیع بصیر
مرید متکلم خبیر علیم حکیم قدیر مختار و مانند آن یافته تا خدا را در خود و هم بدان کمال بشناخته اینجا بزرگی گفت ما الفرق بین
و بینه الا بصفة الوجود و بین القیامة الوجه و القیام ای حق وجود ذاته و قیام بذاته و الا فلیس کما هو فلا هو الا هو و این فقیر
می گوید از صورت آدم خبر از ذات حق میدهد چنانچه ذاتش محض غیب وجودش لاریب است و او الشی هو ظهور شهادت و غیب است
کذالک الحکم لآدم علیه السلام فانه سر لبد و صفت آدم که فرد انسان است در او آمد و این انسان است که از ظهور کلیات است
و آن حقیقت ذات اوست و هو حیوان ناطق و آن محض غیب وجودش لاریب است و این نیز در ظهور خود شهادت و غیب است
و آن چهار عالم است چنانچه حق تعالی را چهار عالم است عالم شهادت حق اینجهان است و عالم شهادت او جسم مرکب و نبات است
و بمقابله عقول ملکوت عقل و دل انسان است و بمقابله عالم امر که ورای عرش و فرش است روح آدم است و آن جبروت
دیگر لاهوت مقام سر خفی و اخفی است و صفات کمالات او در انصاف ت و انک لعلی خلق عظیم از انبیا روشن شود که حکم
آدم چون حکم حق تعالی است و صورت این هر دو مثال است اما جارح صورت اوست بلکه صورتش هم او است و عالم شهود
پس شهود اوست صورت وجود اوست کما ان العالم للحق تعالی انه علی کل شیء شهید و لعیاذ بالله عالی الایقین حدیث
از اینجا است من عرف نفسه فقد عرف ربه عزیز من اینمعنی را نگاه دریابد که از صورت معنی برون تابد مسئله
روح عزیز من روح و اشرح حرام است بعضی روح را قدیم گفته و این غلط صحیح نشنفته اند اما هم گفته اند که روح
نه چون کار مخلوقات دیگر است شرح روح همین بسند است که نه امر پروردگار است و زنده و قدیم بدان معنی میگویند
که الروح اسم من اسماء الله تعالی و کار او با حق تعالی نه امر و نیست بلکه روح نبود کار او با حق بود و پس ازلی بود پایان ندارد و ابدی
بود دیگر مسئله روح انبیا میفرمایند مسئله روح از متشابهات است و کیفیت و کمیت و شرح آن در شرع وارد نشده سماعیست
قیاسی نیست اعتقاد هم بران اسمع و ارند و سخن هم و انرا در اسرار شمارند کسیکه روح را قدیم گفته اند بدین معنی که روح ذات پاک حق سبحانه
است و نه بنده خدا است بلکه بدین معنی که روح نور است ربانی و قدسی است و سریست سبحانی زمان و مکان را بر وی گذر نیست و
اهل زمان و مکان را از وی خبر نیست قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین رمز این سر است و سکوت شرع اینجا هم برین
سر است که شرح او هم شرح حق است بیت انچه در توحید مطلق آمده است آنچه در تو محقق آمده است چه شنوی حقیقت جان
که او مسجود ملائکه باشد هوشدار آنکه انا الحق و سبحانی گفت نه بدین معنی که مدعی الوهیت است بلکه بدان معنی که سر سبحانی

یعنی جیسا کہ عالم بہشت بوسیلہ صورت ذات حق و صفات او کی ہے ویسا ہی انسان کامل کہ عالم صغیر ہے صورت ظہور ذات و صفات و جامع مراتب ظہور او تعالیٰ ہے

و نور ربانی بسوی ناقت وگویا می رفت آیة من الشجرة یموسی انی انا الله رب العلمین حدیث من ابی قعد ابی لحج
اینجا جبر روح نیست وجبر روح انسانی نیز هم نیست وجبر روحیت مشاهده این صحیح نیست مقام روح برین جریان آمد
نشان دهی گفتن بمیر تا آمد * ایضا مسئله دیگر سؤال کرد مجاهد گفت که بالای عرش چیست اعتقاد حجاب از نور وظلمت است ومیگویند
بالای عرش چیزی نیست جواب خود بالای عرش کجا دریای عرش استوا عرش تجلی عرش فلکی عالم جبروت وامر حق است وجود
الوجود ونقوش یعنی صلاحیت دارد که وجود دارد تخلیق شتابد روح المخلوق از ینجا که دید که تعدد حق از عالم امر به عالم خلق می آید
ودر تصرف میشود ومقبوض میگردد ومنسوب بشتابان میشود اگر او به عالم قدس کمال از عالم کون برتر است ولا یطلع علیه احد الا الله
پس عالم امر وکمال تر به حق قسمت مسافتی ندیده وکیفیت مثلیت بر میگیرد وله الخلق والامر وآن هم اعتقاد حجاب از نور وظلمت
امر عالم امر و در عالم خلق بالای عرش است تجلیات انوار ربانی است ظلمت از فنا خبر می آرد یعنی در لیس در ترقی خود ولی انوار فنا
در باقی میگردد فی نهایة الصعود لبقاء به صعود فنا بقا الفنا تعارف البقاء رد راه هایه وعبارت فنا وشارت از کثرت تجلیات انوار ربانی
است نه تعیین چنین نیست و تعیین هم نتوان کرد اگرچه تعیین نیست یعنی که چون فنا وبار تجلی یافت کمال خود شناخت وصفا کمال یافت
تا خود رسید خدا تعالی بعید است فلا خبر منه بالحقیقة لاحد فلیس وراء العرش شیء من الکون الا الانوار الربانیة وراء العرش مؤکد
الا التجلیات الحجابیة من النور والظلمة بحسب اقتضاء الوقت سبحان علی طالب الحق ذلک الحجاب حجاب کشف لا حجاب ستر

فاعرف **بیان حقیقت نفس انسانی و روح** در شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین یحیی منیری می نویسند بدانکه
لفظ نفس مشترک است میان معانی بسیار یکی از آن آنست که نفس اسمی است مر معنی جامع قوت غضب و شهوت را در آدمی واین استعمال
غالب است میان اهل تصوف پس ایشان از ذکر نفس اصلی خواهند که جامع است مر جمله صفات مذمومه را از آدمی پس گویند چاره نیست
از مجاهده نفس چنانکه چاره نیست از مرگ در کشف المحجوب آمده که نفس از روی لغت وجود شیء باشد وحقیقت ذات واندر جریان
عادت و عبارت مردمان مختلف است معانی بسیار بر خلاف یکدیگر استعمال کنند بمعانی متضاده بنزدیک گروهی نفس بمعنی روحست ونزدیک
گروهی بمعنی مروت ونزدیک گروهی بمعنی جسد ونزدیک گروهی بمعنی خون اما محققان این طایفه را مراد ازین لفظ جمله هیچ چیز نباشد
واندر حقیقت آن موافق اند که منبع شر است وقائد سوء اما گروهی گویند که عینی است موضوع اندر قالب چنانکه
روح وگروهی گویند صفتی است مر قالب را چنانکه حیات ومتفق اند که اظهار اخلاق دنی بوی باشد و نهال
مذموم را سبب آن است واین بدو قسم است یکی معاصی و دیگر اخلاق دنی چون کبر و حسد و بخل

زخشم و حقد و آنچه ماند آن در شرع و عقل بدست پس بریافت مر این صفات را از خود دفع توان کرد به
نفس و روح هر دو لطائف اند اندر قالب اما یکی محل شر است و یکی محل خیر و لا محاله صفت با موصوف یا
آیا بدان قائم بود و چه صفت بخود قائم نباشد و معرفت آن صفت جز بشناخت جمله قالب معلوم نگردد
و طریق شناختن آن بیان اوصاف انسانیت است و سر آن و اندر حقیقت انسانیت مردمان سخن
گفته اند تا این اسم چه چیز است و چه چیز را سزاوار است و علم این بر همه طلاب فریضه است
از آنچه هر که بخود جاهل بود بغیر جاهل تر بود و چون بنده مکلف باشد بمعرفت خود ویرا بباید تا بصحت حدث
خود قدم خداوند را بشناسد و بفنا خود بقا حق را معلوم کند و نص کتاب باین ناطق است و
خداوند عز و جل مر کفار را بجهل خود صفت کرد و گفت وَمَن يَرْغَبُ عَن مِّلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا
مَن سَفِهَ نَفْسَهُ ای جهل نفسه و یکی گفته است از مشایخ من جهل نفسه فهو بالغیر اجهل و رسول
فرمود صلی الله علیه و سلم من عرف نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالفناء فقد عرف
ربه بالبقاء و یقال من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز و یقال من عرف نفسه بالعبودیة فقد
عرف ربه بالربوبیة پس هر که خود را نشناسد از معرفت کل محجوب باشد و مراد ازین جمله اینجا معرفت
انسانیت است و اختلاف مردمان اندرین از اهل قبله گروهی گویند انسان جز روح نیست این
جسد جوشن و هیکل آن است و موضع و ماوای آن باشد تا از خلل طبایع محفوظ باشد و حس و
عقل صفت آن و این باطل است از آنچه چون جان ازین جسد جدا میشود ویرا انسان میخوانند و این
نام از آن مرده بر نخیزد و دیگر آنکه اگر علت انسانیت روح بودی بایستی که هر جاندار را بحکم نباتیت
بودی و گروهی گویند که این اسم واقع بر روح و جسد است بیکجای و چون یکی از دیگر مفارق
بود اسم ساقط بود و این نیز باطل است بقول خدای عز و جل که گفت هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ
حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا مر خاک آدم را بیجان انسان خواند و هنوز
جان بقالب آدم نه پیوسته بود و گروهی گویند که انسان جزوی است نامتجزی و محل آن دل است
که قاعده همه اوصاف آدمی آن است و این همه محال است که اگر کسی را بکشند و دل از وی بیرون

کنند هم اسم انسانیت از وی نفی کنند و پیش از جان باتفاق اندر قالب آدم دل نبود و گروهی از
مدعیان متصوفه را اندرین معنی غلط افتاده است گویند که انسان عبارت از آکل و شارب و
حس و تمیز نیست و آن سر الهی است و این جسد تلبیس آنست و آن روح است اندر امتزاج طبع و اتحاد
جسد و روح گوییم جمله عقلاء و مجانین و کفار و فساق و جهال را اسم انسانیت است و اندر ایشان هیچ
معنی نیست ازین اسرار و جمله متغیر و آکل و شارب اند و در قالب و وجود شخص را هیچ معنی نیست که
آن را انسان خوانند و از بعد عدمش نیز خداوند عز و جل ما را که اندر ما مرکب گردانیده است
انسان خوانده است بدون معانی که آن در بعضی آدمیان نیست قوله عز و جل وَلَقَدْ خَلَقْنَا
الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً
فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا
آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ پس بقول خداوند تعالی که اصدق الصادقین است
از خاک این صورت مخصوص با همه ترکیبه انسان است چنانکه گروهی گفتند از اهل سنت که انسان
حیی است که صورتش بدین صفت و ترکیبه شده معهود است که موت از وی این اسم را نفی نکند
با صورت معهود و آلت موسوم بظاهر و باطن و مراد از صورت معهود تندرست و بیمار بود
و آلت موسوم مجنون و عاقل و باتفاق هر چه صحیح تر بود کامل تر باشد اندر خلقت پس
بدانکه ترکیب انسان آنکه کامل تر بود و نزدیک محققان از سه معنی باشد یکی روح
و دیگر نفس و سیم جسد و هر یکی را ازین صفتی بود که بدان قائم بود روح را عقل
و نفس را هوا و جسد را حس و مردم نمونه ایست از کل عالم و عالم نام دو جهان است
و از هر دو جهان در انسان نشان است نشان این جهان آب و خاک و باد و آتش و ترکیب
وی از بلغم و خون و صفرا و سودا انتهی حضرت شیخ عبدالقدوس میفرمایند چون ولیش و طلب حق
درآید و کار بجایی رساند که از غیر حق بکلی انقطاع گیرد و مستغرق و محو شود بنور لا تناهی رسد که کرانه
ازل و ابد را محیط بود و هیچ کیف بدو راه نبرد و نور پاک حق سبحانه و تعالی و تقدس بود و لائق پرستیدن آن

نور هست که ذره از ذرات عالم نیست که آن نور بآن نیست و از ان آگاه نیست وجود عالم از ان نور هست
و فناء عالم بدان نور هست چون خلیل الله علیه السلام بدان نور رسید گفت إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ
لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا و آن نور حقیقت عالم و حقیقت بنی آدم هست مصطفی صلی
الله علیه و سلم در مقام صفا اینجا فرمود و در حق عام مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و در حق
خود خاص فرموده مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ أَنَا الْحَقُّ منصور سبحانی طیفور ازین نور هست و برین
حضور هست عزیز من چون فقر تمام شود غیر یکبارگی برخیزد و در درویش در میان نماند اگرچه صورت بشری
در میان بود اعتبار ندارد **بیان دل** بدانکه دل نه مجرد پاره گوشت هست که بهائم هم دل دارند
پاره گوشت دارد دل انسان دارد و عارف و مومن و ولی و نبی دارد دل مخاطب هست که خدا او را با او
خطاب هست نه با گل و دل متکلم هست و دل عارف هست دل نور هست ربانی و تعبیه در قالب انسانی
هر و آن بود که بمیدان دل رسد الْقَلْبُ بَحْرٌ لَا سَاحِلَ لَهُ اگر صد سال حرف بر زبان گذر کند هیچ از دل خبر نکند
و هر و در ملکوت درآید و با ملک همنشین آید بلکه از ملک و افلاک برتر رود و بلکه از مقام روح بلند شود و بنور سید
و از اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ خبر دهد و درین ولایت هر جای رسد که انا الحق و سبحانی
و هم زند مهذا العبد عبد و الرب رب عبودیت در نقش بگذارد **ایضا بیان روح** آنکه گفت عشق
خدایی جوهر جان ما آمد و عشق ما جوهر وجود او را عرض آمد چه معنی دارد لاسیما روح ما را از تجلی نور
تجلیهم وجود آمد و نور عشق جوهر جان ما شد یعنی اصل و حقیقت جان ما عشق خداوند هست که شوق و ذوق
خداوند پیوند ماست پروانه در شمع از ان می افتد که جان او از نور شمع وجود یافته و آن آتش در دم
شتافته لاجرم جان او در عشق سوخت و دیده از غیر محبوب دوخت و عشق ما که از پرتو عشق
او هست جوهر وجود او را در مرتبه عرض و ظهور او هست پس عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را
جوهر بود و این جوهر و عرض نه بمعنی مصطلح بود یعنی عشق ما از تجلیات و اسرار و انوار او هست که
شهادت بعرض دارد و عشق او در جان ما حقیقت جان ما که اشارت بجوهر جان ما هست بیت عشق او
در جان ما جانان ماست * جان ما را عشق او سلطان ماست * مسئله تصوف شیخ در مقامات

مظهری از میرزا مظهر جانجانان منقول است قدس سره نواب کرم خان مرید خواجه محمد معصوم بجناب پیر خود نوشتند که محبت شما بر محبت خدا و رسول صلی الله علیه وسلم غالب است و موجب انفعال میشود در جواب برنگاشتند که محبت پیر عین محبت خدا و رسول است و سبب جذب کمالات الهیه که در باطن پیر ثابت است میشود ؎ چون دیدهٔ عقل آمد احول ٭ مسجود تو پیر تست اول ٭ در فصل اول مقصد دوم رشحات علی بن حسین واعظ میفرمایند رشحه هم در معنی آیت وَكُونُوا مَعَ الصّٰدِقِيْنَ حضرت خواجه احرار میفرمودند که کینونت مع الصادقین را دو معنی است کینونت بحسب صورت آن است که مجالست با اهل صدق لازم وقت خود گیرد تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونتی بحسب معنی آن است که از راه باطن طریق رابطه ورزد و نسبت محبت طائفه که استحقاق واسطگی داشته باشد و در صحبت حصر نکند در آنچه همیشه بچشم ناظر باشد بلکه چنان سازد که صحبت دائمی شود و از صورت بمعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون اشتغال برسبیل دوام رعایت کند سر وی را با سر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و بدین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود و حضرت مجدد الف ثانی در مکتوب سی ام جلد ثانی مکتوبات خود میفرمایند در تحقیق نسبت رابطه را نوشته بودند که بحدی استیلا یافته است که در صلوات آنرا مسجود خود میدانند و می بینند و اگر فرضا نفی کنند منتفی نمیگردد محبت اطوار این دولت متمنای طلاب است از هزاران یکی را اگر دهند صاحب این معامله مستعد تام المناسبت محتمل که باندک صحبت شیخ مقتدا جمیع کمالات او را جذب نماید رابطه را چرا نفی کنند که او مسجود الیه است نه مسجود له چرا محاریب و مساجد را نفی نکنند ظهور این قسم دولت سعادتمندان را میسر است تا در جمیع احوال صاحب رابطه را متوسط خود دانند و در جمیع اوقات متوجه او باشند نه در رنگ جماعه بیدولت که خود را مستغنی دانند و قبلهٔ توجه را از شیخ خود منحرف سازند و معاملهٔ خود را برهم زنند مولوی اطوار ایشان خفیست اگر دو چیز فتور نرفته باشد یکی متابعت صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام دوم محبت و اخلاص است بشیخ با ثبوت این دو چیز اگر هزاران ظلمات طاری شود و باک ندارد حسنه

او را ضائع نخواہند گذاشت اگر کمی ازین چیز نقصان پیدا کرد و خرابی در خرابی ہست اگرچہ بحضور جمعیت باشد کہ
آن ہمہ استدراج ہست کہ عاقبت خرابی دارد و در نسمات القدس مولانا خواجگی کاشانی فرمود فیض مقدس کہ بواسطۂ
وجود پیر دیگر و و فیض اقدس آنکہ بے واسطۂ پیر رسد و مرید صادق نیست کہ جمال پیر را مرآت جمال معشوق
حقیقی داند و در حضور غیب پیر نظر بران آئینہ می دوزد تا آنکہ جز جمال پیر در آئینۂ دل ہیچ در نظرش نیاید نگاہ
بتوسل آن آئینہ متوجہ جمال بیچون گردد عز شانہ مولانا شاہ ولی اللہ محدث دہلوی در قول جمیل خود می
فرمایند در فصل اشغال نقشبندیہ قالوا الطرق الوصول الی اللہ ثلثۃ احدہا الذکر وثانیہا المراقبۃ وثالثہا الرابطۃ
بالشیخ شرطہا ان یکون الشیخ قوی التوجہ دائم الیادداشت فاذا صحبہ خلی نفسہ عن کل شئ الا محبتہ وینتظر
لما یفیض منہ ویغمض عینیہ او یفتحہما وینظر بین عینی الشیخ فاذا فاض شئ فلیتبعہ بمجامع قلبہ و
لیحافظ علیہ واذا غاب الشیخ عنہ یتخیل صورتہ بین عینیہ بوصف المحبۃ والتعظیم فتفید صورتہ ما
تفید صحبتہ مترجم مولوی خرم علی رحمہ اللہ تعالی میگویند مولانا نے فرمایا حق یہ ہے کہ سب راہوں سے
یہ راہ زیادہ قریب ہے وکونوا مع الصادقین یعنی ہو جاؤ ساتھ سچوں کے اسمیں ایک طرح کا اشارہ
رابطۂ مرشد کا ہے نیز مترجم میگوید مولانا نے فرمایا مرشد کی شرط یہ ہے کہ اہل مقام مشاہدہ ہو
اور نورانی تجلیات ذات ہو جسکے دیکھنے سے ذکر کا فائدہ حاصل ہو بموجب اس حدیث صحیح کے
کہ ہم الذین اذا رءوا ذکر اللہ یعنی اولیاء اللہ وہ ہیں جن کے دیکھنے سے خدا تعالی یاد پڑے
بموجب اس حدیث کی ہم جلساء اللہ اور بمقتضای آیہ حدیث مقدس ہم القوم لا یشقی جلیسہم صاحب
نسمات القدس از حاجی عبد العزیز می آرد کہ ادب نسبت رابطہ کہ خود را در خدمت پیر حاضر داند
آنکہ پیر را نزد خود حاضر سازد و راقم گوید تعلیم طریق ثالث از کتاب ... در ذکر شیخ
محمد صادق گنگوہی خواہم آورد نہی حضرت مولانا شاہ عبد العزیز در تفسیر این آیہ سورۂ مزمل
می نویسند واذکر اسم ربک یعنی یاد کن نام پروردگار خود را بسبیل دوام خواہ
اسم ذات خواہ در ضمن تہلیل کہ نفی و اثبات ہست خواہ با حبس نفس و خواہ بی حبس نفس خواہ
بدون برزخ و یا با برزخ راقم گوید در اصطلاح صوفیہ رحمۃ اللہ تعالی علیہم در محل مذکور برزخ تصور

شیخ را گویند حضرت قطب العالم عبد القدوس گنگوهی در مکتوب ۵ می‌فرمایند ای برادر اسرار دل اهل دل
دانند نه کوران روزگار که مقیم منزل حس و عقل ایم از نعیم معنی چه خبر داریم ای برادر انکه دل مجرد دیگر است و گوشت
دیگر است که بهائم هم دارند دل انسان و مومن و عارف و ولی و نبی دارد و دل مخاطب است که خدای را با دل
خطاب است انگه دل متکلم است و دل عارف است و دل نوری است ربانی و تعبیه در قالب انسانی
چون مرید صادق بکشف و مشاهده بدل رسد که آن عالم قدس است و دانای آن عالم ملکوت است
و دل خویش را مراقب با دل شیخ دارد و از دل شیخ بدل وی نعمت معرفت ربانی و اسرار سبحانی رسد
چنانکه کسی پیش استاد بحضور تحصیل علم کند درین مقام مریدان صادق دل از دل شیخ تحصیل علم کنند
و سؤال از دل بود و تحصیل از دل بدل بود و چونکه دل شیخ نور ربانی است بکاشفه و مشاهده متوجه نور سبحانی است
از حضرت سبحان فیض رحمان بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل مریدان برحسب المستفیض
از ربطی که میان دل شیخ و دل ایشان است فیضان بود و ابتدای این کار استحکام ارادت است
هر چند میشود ارادت مستحکم عقاداً و عملاً توجه دل و بدل شیخ محکم چون مرید را توجه ظاهر و باطن
بظاهر و باطن شیخ بود جمیع حرکات و سکنات مرید در صحبت شیخ بفرمان شیخ بود و همه خواست وی بخواست
شیخ بود و خواست شیخ بخواست حق است الفناء فی الشیخ حاصل آید و از صدقه آن الفناء فی الله
رو می نماید وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا اَنْ یَّشَاءَ اللّٰهُ جلوه گری این مقام است مرید را این دولت سعادت
هر چونکه حاصل شود خواه بعلم خواه بحسبان خواه بتصور همان سعادتی است که بحق رساند
و ولی و عارف گرداند اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ دولت این سعادت است ای برادر این ظاهر است
که هر کسی دل خود را متوجه بطرفی میدارد و اگر دنیا است همان دنیا پیش وی است و اگر عقبی است
همان عقبی و اگر مولی است همان مولی فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ سر این دولت است مریدان کمال
ارادت با شیخ چنان حاضر میباشند و مراقب که حضور و غیب در یک طور می‌آید و پرده
نمی‌ماند اینجا مرید اگر هزار کروه از شیخ بظاهر غایب باشد پیش شیخ باشد زندگانی با ادب
کنند چنانکه بحضور بود الحمد لله علی ذلک زبدة العلماء المفسرین و المحدثین قدوة الفقهاء

المتأخرین سالک سلوک نقشبندیه واقف اسرار طریقه مجددیه که نام نامی ایشان از ین هیچ ظاهر است
عم آمده تاج محمد بسر عالم علیه ومولد وموطن وی قصبه نگینه است از مدت چند سال تا حال در شهر
مرادآباد مسکن میدارند نسبت ایشان متعدیست طالب را سروری می بخشد سلمه الله تعالی
وشاگرد ومرید وخلیفه مولانا محمد یحیی اند رحمة الله تعالی علیه مفید باید ست وقت قراءة
قول الجمیل وغیره من الاستاذ الفاضل والمرشد الکامل محمد اسحق شهرة الآفاق غفر له ولی ولهم بیان
تصور الشیخ علی سبیل التحقیق که بر ین وجه است اول طالب را باید که اوصاف حمیده شیخ در تصور وتخیل
خود آرد وملاحظه صورت بر ین طریقه محبت وتعظیم نماید تا حصول بر اوصاف جمیله او آسان میسر شود
ووقتیکه روبروی شیخ خود بنشیند در دل خود محبت آن مرتکز نماید حتی که در جمیع حاصل گردد
بعده منتظر شود بسوی چیزیکه از طرف او فیضان گردد اگر [illegible] غیبی است چشمهای خود را واگرد
درمیان هر دو چشم شیخ خود را منظر نماید تا که جلد متأثر گردد وقبول اثر بزودی حاصل آید واگر
ذکی است چشمهای خود را بند نماید وملاحظه نماید بسوی دل خویش پس مرید را باید خواه
غبی باشد یا ذکی هر فیضیکه از طرف شیخ بر دل او تاثیر نماید بکوشش تمام آنرا احتیاط دارد در دل
خود ویا دیگر و اصلا هیچ پرست خیال نه نماید پس این مرتبه وقتیکه مرید را حاصل شود باید که وقتیکه
شیخ نیز خیال صورت او را باوصاف حمیده دائرهای مرتکز وملحوظ نظر خود دارد در روبروی
چشمهای خود خیال مذکور بوصف محبت وتعظیم شیخ دارد فیضانی وکیفیتی که روبروی شیخ حاصل
شده باشد در غیبت نیز حاصل خواهد شد انتهی کلامه [illegible] در جواب سوال شما [illegible] وبعض مسائل اثبات
وجواز این مسئله فرموده اند در تفسیر فتح العزیز شاه عبد العزیز قدس سره زیر این آیت سورة بقره
فلا تجعلوا لله انداداً یعنی پس مگردانید برای خدا همسران [illegible] چهارم پیرپرستان گویند
چون مرد بزرگی که بسبب کمال یافت ومجاهده مستجاب الدعوات ومقبول الشفاعت
عند الله شده باشد از جهان میگذرد روح او را قوتی عظیم وسعتی بس عظیم بهم میرسد هرکه صورت
او را برزخ سازد ویا مکان نشست وبرخاست او یا بر گور او سجود وتذلل تام نماید روح او بسبب وسعت

واطلاق بران مطلع شود در دنیا و آخرت در حق او شفاعت نماید اگرچه گوید این وضع برزخ شیخ از
مشائخ صوفیه رحمة الله تعالی علیهم قولا و فعلا و تعلیما جائز و ثابت نیست و آن صورت بالاتر و شان
و منصب موصوف که تعلیم آن میفرمایند جائز و ثابت است امام غزالی رحمة الله تعالی علیه در احیاء العلوم
در باب حضور القلب فی الصلوة نوشته و احضر فی قلبک النبی صلی الله تعالی علیه وسلم و شخصه الکریم و قل
السلام علیک ایها النبی و ابن حجر مکی در شرح عباب در بیان معانی تشهد نگاشته و خوطب صلی الله تعالی
علیه وسلم کانه اشارة الی انه تعالی یکشف بین امته بحیث کالحاضر معهم لیشهد لهم بافضل اعمالهم و
لیکون تذکرة حضوره سببا لمزید الخشوع والحضور و قدوة العلماء والاولیاء شیخ شهاب الدین
در عوارف در باب صلوة اہل قرب گفته و تسلیم علی النبی صلی الله تعالی علیه وسلم و یتشبه بین عینی قلبه
محمد باقر مرید خواجه محمد معصوم در کنز الهدایة مینویسند من مکتوبات حضرت مجدد الف ثانی
سوال سیزدهم حبس دم در ذکر بدعت است یا نه اگر بدعت حسنه گویند پس بطور حضرت ایشان
در هیچ بدعت حسن نیست پس این عمل از بدعت چگونه برآید جواب ذکر فی حد ذاته حسنه و مسنون
است اما حبس دم دران بدعت وقتی باشد و ثابت شود که این عمل در صدر اول نبود و آن ممنوع
است و نیز این طریقه حبس را حضرت خضر بحضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی تعلیم کرده اند و عمل
ایشان را حکم بدعت نمی تواند کرد و در ملفوظات حضرت ما منقول است که فرمودند در سلسله
نقشبندیه و کبرویه ذکر معنعن از حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم رسیده است از حضرت صدیق اکبر
و حضرت علی رضی الله تعالی عنهما الی یومنا هذا در وسائط فتوری نرفته یکی از حاضران سوال کرد
که آنکه میگویند که در سلسلهٔ نقشبندیه طریقهٔ رابطه از صدیق اکبر و طریقه ذکر از علی مرتضی رسیده
چنین است فرمودند ذکری که درین سلسله است که آنرا وقوف عددی خوانند بطریقه معهود مثل حبس
ضمیمه محمد رسول الله بادی از صدیق اکبر معنعن رسیده و طریق صحبت نیز از ایشان رسیده اگرچه ایشان هم
سفر و حضر با آن سرور صلی الله تعالی علیه وسلم بوده اند و از راه صحبت فیض میگرفتند و هم درین کتاب
مذکور من مکتوبات حضرت مجدد مینویسد ذکر تنها بی رابطه و بی فنا فی الشیخ موصل نیست و ذکر هرچند

از اسباب وصول است لیکن غالبا مشروط برابطه محبت و فنا در شیخ است آری این رابطه تنها با رعایت
آداب صحبت و توجه و التفات شیخ بی التزام کم موصل است مکتوب ۲۹۲ حضرت مجدد در آداب
پیر است طالب را باید که روی دل خود را از جمیع جهات گردانیده متوجه پیر خود سازد و در وجود پیر
بی اذن او بنوافل و اذکار نه پردازد و غیر از نماز فرض و سنت در حضور او ادا نکند و هر چه از پیر
صادر شود آنرا صواب داند اگرچه بظاهر صواب نماید چه او هر چه میکند از الهام میکند باذن کار میکند
اگرچه در بعضی صور در الهامش صواب نباید چه خطای الهامی در رنگ خطای اجتهادی است و قصه را
از عمل او اخذ باید نمود و هیچ اعتراض را در حرکات و سکنات او مجال نداد اگرچه آن اعتراض
مقدار حبه خردله باشد زیرا که اعتراض را غیر از حرمان نتیجه نیست و بی سعادت ترین خلائق عیب
بین این طائفه علیه است و تفصیل این خلاصه در مکتوب مذکور است **بیان طائفه**
ده گروه متصوفه حضرت قطب العالم میفرمایند مردان از سه طائفه اند طائفه از جهت
خود با خدای تعالی در جنگ اند ایشان اهل شهوات اند و از شامت حب دنیا اکثر این طائفه
بی ایمان روند و طائفه از جهت خدای تعالی با خلق خدا در جنگ اند ایشان مومن پاک اند چون از شریعت
مستقیم شده با ایمان سلامت روند و در فردوس اعلی شوند و طائفه اند که از جهت
خدای تعالی با خود در جنگ اند ایشان نیز طائفه اند طائفه ابراران اند از دنیا روی گردانیده
روی بآخرت آورده اند و بخدای تعالی مشغول گشته اند الزاهدون فی الدنیا و
الراغبون فی الآخرة وابدانهم فی الدنیا وقلوبهم فی الآخرة در شان ایشان است و طائفه
اخیاران اند که ایشان را متصوفه خوانند و اهل دل دانند ایشان در فضای قلبی سیر اند و
متخلق باخلاق الله در کار اند و طائفه اهل الله اند ایشان از ما سوی الله گذشته بحضرت حق
پیوسته و واصل حق گشته ایشان را صوفیه خوانند و مقربان حق دانند مقصود و مطلوب حق در دنیا
عالم ایشانند ایشان را چنانچه ایشان اند جز خدای تعالی دیگری نداند فرشته با عالم قدس گرد ایشان گشتن نتواند
صاحب کشف المحجوب مینویسند جمله متصوفه دوازده گروه اند دو گروه از آن مردود اند و ده گروه

مقبول و برصفتی‌اند ازین گروه ملامتی و طریقتی نیکوست اندر مجاهدات و آداب لطیف اندر مشاهدات
و هرچند که اندر معاملات و مجاهدات و ریاضات ایشان مختلف‌اند اندر اصول و فروع شرع و توحید
موافق‌اند ابو یزید گفت رحمة الله علیه اختلاف العلماء رحمة الا فی تجرید التوحید و موافق این کلمه نیز خبر مشهور ست
و بحقیقت تصوف میان اخیار مشائخ منقطع ست از دعوی حقیقت و مقصوم ست اندر وی مجاز و رسوم
اینچه مقبول‌اند گروه اول ازان محاسبیان‌اند تولی بابی عبد الله الحارث بن اسد المحاسبی کنند
رحمة الله علیه و وی باتفاق همه اولیاء و اهل زمانه خود مقبول النفس و مقتول النفس بود و عالم بعلوم
اصول و فروع و حقائق و سخن وی اندر توحید و تجرید بود و بصحت معاملت ظاهری و باطنی و
نادرهٔ مذهب وی آنست که رضا را از جملهٔ مقامات نگوید و گوید که آن از جملهٔ احوال ست و نخست این خلاف
ابتدا وی کرد آنگاه اهل خراسان این قول گرفتند و عراقیان گفتند که رضا از جملهٔ مقامات ست و این
نهایت توکل ست تا امروز میان این دو قوم اختلاف مانده ست گروه دوم قصاریان‌اند
تولی بابی صالح حمدون بن احمد بن عمارة القصار کنند رحمة الله علیه و وی از علما و بزرگ بود
و سادات این طریقت و طریق وی اظهار و نشر ملامت بود و اندر فنون معاملات وی را کلام عالیست
و از نوادر حکایات وی یکی آنست که گوید نوح نام عیاری بود و بجمله عیاران نیشاپور در حکم وی بودند
وی را گفتم یا نوح جوانمردی چه چیز ست گفت جوانمردی من خواهی یا از آن خود گفتم هر دو بگوئید
گفت جوانمردی من آنست که من قبا بیرون کنم و مرقع بپوشم و معاملت آن بورزم تا صوفی
شوم و از شرم خلق اندران جامه از معصیت بپرهیزم و جوانمردی تو آنکه مرقع بیرون کشی تا تو بخلق و
خلق بتو فتنه نگردند پس جوانمردی من حفظ شریعت بود بر اظهار و از آن تو حفظ حقیقت بود و اسرار
و این اصلی سخت قویست و الله تعالی اعلم گروه سوم طیفوریان‌اند و طریق وی غلبه و سکر بود و غلبه شوق
عز و جل و سکر و دوستی از جنس کسب آدمی نباشد و تقلید بدان محال که اقتدا بمستقیم درست نیاید
و آن گروهی روا دارند که تکلف را و سکر و غلبه چنانکه گفت صلی الله علیه و سلم ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا
بگرید یا بگریستن خود را مانند کنید تا حق بگرید ایدون چه پیامبر گفت که من تشبه بقوم فهو منهم و مانند کردن را گروهی

ریاکار و این شرک صریحست بدانکه سکر عبارتیست از غلبهٔ محبت حق عز و جل و صحو عبارت از حصول
مراد و اهل معانی را اندر معانی سخن بسیارست گروهی اینرا بران فضل نهند و گروهی آنرا برین مزیت نهند
آنانکه سکر را فضل نهند بر صحو آن ابو یزیدست و متابعان وی که گویند صحو بر تمکین و اعتدال صفت آدمیت
صورت گیرد و آن حجاب اعظم بود از حق عز و جل و سکر بر زوال آفت و نقص صفات بشریت رود و ذهاب تدبیر
و اختیار وی و فناء تصرفش اندر خود و بقاء صفات و قوای که اندر وی موجودست بخلاف جنس وی
و این ابلغ و اتم و اکمل آن حال بود چنانکه داود علیه السلام اندر حال صحو بود فعلی از وی بوجود آمد خدای
تعالی فعل او را بدو اضافت کرد و گفت وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم اندر حال سکر بود
فعل وی را بجز اضافت کرد گفت وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ فشتان ما بین عبده
دربه و آنکه بخود قایم بود و بصفات خود ثابت گفتند تو کردی بوجه کرامت و آنکه بحق قایم
بود و از صفات خود فانی گفتند ما کردیم آنچه کردیم پس اضافت فعل بنده بحق نیکوتر از اضافت فعل
حق به بنده که چون فعل حق به بنده مضاف بود بنده بخود قایم بود و چون فعل بنده بحق مضاف بود
بحق قایم بود که چون بنده بخود قایم بود چنان بود که داود علیه السلام را یک نظر بجایی افتاد که نبایستی
یعنی بزن اوریا دید آنچه دید و چون بنده بحق قایم بود چنان بود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یک نظر افتاد
هم از آن جنس یعنی زن زید بر زید حرام شد از آنچه آن نظر در محل صحو بود و این نظر در محل سکر گروه چهارم
جنیدیانند تولی بابو القاسم جنید بن محمد کنند رحمة الله علیه طریق وی مبنی بر صحوست و مشهورترین مذهب
وی است و مشایخ همه جنیدی مذهب بوده اند و متابعان وی گویند که سکر محل آفاتستانست
تشویش احوال و ذهاب صحت و گم کردن سر رشتهٔ خویش و چون قاعدهٔ همه معانی طالب باشد یا اندر وی فنا
وی یا اندر وی بقا یا اندر وی محو آن یا اندر وی اثباتش چون صحیح الحال نباشد فایدهٔ تحقیق حاصل نشود
از آنچه دل اهل حق مجرد باید از کل مثبتات و بنابینایی هرگز از بند اشیا رسته نباشد و از آفت آن
رستگاری و ماندن خلق اندر چیزها بدون حق بدانست که چیزها را چنانکه هست نمی بینند و اگر ببینند
برهند می و دیدار درست بر دوگونه باشد یکی آنکه نظر اندر شیء بچشم بقا آن نگرد و دیگر بچشم فنا آن نگرد

اگر بچشم بقا در آن نگرد کل موجودات را اندر صفت بقاء خود فانی یابد اگر بچشم فنا نگرد کل موجودات
را اندر صفت بقاء حق فانی یابد که بخود باقی نه جنید اندر حال بقا رشان این هر دو صفت مراد را از وجود ذات
اعراض فرماید و ازان بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اندر حال دعا گفت که اللّهمّ اَرِنَا الاشیاءَ کما هی
از انچه هر که بدید بیاسود و این معنی قول خداست عزوجل که فَاعْتَبِرُوْا یَا اُوْلِی الْاَبْصَارِ تا نبینید عتبار
نگیرید پس اینجمله جز اندر احوال صحو درست نیاید و مر اهل سکر را ازین معنی هیچ آگاهی نی چنانکه
موسی علیه السلام اندر حال سکر بود و طاقت اظهار یک تجلی نداشت و از هوش بشد خرّ موسی
صعقا و رسول صلی الله علیه وسلم اندر حال صحو بود و از مکه تا به قاب قوسین عین تجلی بود هر زمان مشتاقتر
و بیدارتر بود والله اعلم گروه پنجم نوریانند تولی بابوالحسن احمد بن محمد نوری کنند رحمة الله علیه
ویرا اندر تصوف مذهبی پسندیده است و قاعدهٔ مذهبش تفضیل تصوف باشد بر فقر و معاملاتش
موافق جنید بود و در طریقت مجتهد صاحب مذهب بود و صحبت بی ایثار حرام داند و گوید صحبت
با درویشان فریضه است و عزلت نا ستوده و ایثار صاحب بر صاحب فریضه چنانچه ده درویش
در بادیه فروشدند و با ایشان یک قدح آب بود و بر یکدیگر ایثار میکردند کسی نخورد تا همه از دنیا بتشنگی بشدند
انشاء الله تعالی ذکر ابوالحسن رحمة الله علیه درین کتاب بتفصیل مذکور خواهد شد گروه ششم سهلیانند تولی بسهل
بن عبدالله التستری رحمة الله علیه کنند و وی از محتشمان اهل تصوف بود و کبار ایشان و جمله اندر وقت خود سلطان
وقت بود و اهل حل و عقد بود و اندر طریقت ویرا براهین ظاهر بسیار بود و از ادراک حکایات آن عقل عاجز شود و طریقه
وی اجتهاد و مجاهدهٔ نفس و ریاضت است و مریدش را بدان از سوی مجاهدات و ریاضات طریق سهلیان
بود و مرتبهٔ اعلی طریق جنیدیان اما ریاضت و مجاهده جمله خلاف کردن نفس بود تا کسی نفس را نشناخت
ریاضت و مجاهده ویرا سود ندارد و حقیقت نفس و معنی الهوا در کتاب کشف المحجوب بتفصیل مذکور است
گروه هفتم حکیمیانند تولی بابی عبدالله بن محمد بن علی الحکیم الترمذی کنند رضی الله تعالی عنه و وی یکی از ائمه
وقت بود اندر جمله علوم ظاهری و باطنی ویرا تصانیف بسیار و قاعده سخن و طریقش بر ولایت بود و ابتدا در کشف مذهب
وی اینست که بدانی که خدای تعالی را اولیا اند که ایشانرا از خلق برگزیده است و در معاملتی بر ایشان گشاده و اندرین سخن ویرا از جهت

گروه ششم خرازیان اند تولی بابو سعید خراز کنند رحمة الله علیه ویرا اندرین طریقت تصانیف ظاهرست و
اندر تجرید و انقطاع شانی عظیم داشت و ابتداء عبارت از حال فنا و بقا او کرد و طریق خود جمله اندرین عبارت
مضمر گردانید بدانکه فنا و بقا بزبان علم بمعنی دیگر بود و بزبان حال بمعنی دیگر و مشایخ را اندرین معنی رموزست
لطیف می گوید که صاحب مذهب الفناء فناء العبد عن رؤیة العبودیة والبقاء بقاء العبد بمشاهدة الالهیة
فنا و فنا و بنده باشد از رؤیت بندگی و بقا بقاء بنده باشد بمشاهدهٔ الهی یعنی اندر کردار دید بندگی آفت بود
و بنده بحقیقت بندگی آنگاه رسد که او را بکردار خود دیدار نباشد و از دید فعل خود فانی گردد بدید فعل خداوند
باقی تا نسبت فعل وی جمله بحق باشد نه بدو که آنچه بنده متقرون بود از افعال بنده جمله ناقص بود و آنچه از حق تعالی
موصول بود بدو کامل بود و پس چون بنده از متعلقات خود فانی شود بجمال الهیت حق باقی شود و ابو یعقوب نهرجوری
گوید صحة العبودیة فی الفناء والبقاء صحت بندگی کردن اندر فنا و بقا ست از آنچه تا بنده از کل نصیب خود
تبرا نکند شایستهٔ خدمت باخلاص نگردد پس تبرا از نصیب آدمیت فنا بود و اخلاص اندر عبودیت بقا
و حقیقت این جمله آن بود که فناء بنده را از رؤیت جلال حق بود و کشف عظمت وی بر دل و تحقیق
این احوال از کشف المحجوب باید جست گروه نهم خفیفیان اند تولی بابو عبدالله محمد بن خفیف الشیرازی کنند
رحمة الله تعالی علیه و وی از کبرا و سادات این طائفه و عزیز آن قوم بود و عالم بعلوم ظاهر و باطن
و ویرا تصانیف بسیارست معروف و مشهورست اندر فنون علم طریقت و طراز مذهب وی اندر تصوف
غیبت و حضورست و عبارت از آن کند صاحب کشف المحجوب سیر باید دمن بمقدار امکان بیان کنم
انشاء الله تعالی الکلام فی الغیبة والحضور این عبارتهائیست که طرف ایشان چون عکس بود اندرین معنی مقصود
آنگاه متضاد نماید مستعمل ست و متداول اندر میان ارباب اللسان و اهل معنی پس مراد از حضور حضور دل بود
بدلالت یقین تا حکم غیبی او را چون حکم عینی گردد و مراد از غیبت غیبت دل بود از دون حق تا حدیکه از خود
غایب شود و از غیبت خود غایب شود تا بغیبت خود و از خود بخود نظاره نکند و علامت این اعراض بود از حکم رسوم
چنانکه از حرام نبی معصوم باشد پس غیبت از خود حضور بود بحق و حضور بحق غیبت بود از خود چنانکه هر که از خود
غایب بود بحق حاضر بود و هر که بحق حاضر بود از خود غائب بود پس مالک دل خداوند است چون جذبتی از جذبات حق

چون حکم علی مر دل طالب را مقصود گرداند غیبت وی نزدیک حق بی حضور گشت و شرکت و قسمت برخاست و غیبت
بخود منقطع گردید چون دل را جز او مالک نباشد اگر غائب از او و یا حاضر اندر تصرف او باشد و اندر حکم نظر بعین جمع
جمله برهان روشن است حجاب نیست اما چون فرق افتد مشایخ را رحمهم الله تعالی اندرین سخن است و گروهی حضور را مقدم
دارند بر غیبت و گروهی غیبت را بر حضور چنانکه اندر صحو و سکر بیان کردیم اما صحو و سکر بر بقای اوصاف
نشان کند و غیبت و حضور بر فنای اوصاف پس این عزاز آن بود اندر تحقیق و آنانکه غیبت را مقدم دارند
بر حضور آن ابن عطا است و حسین بن منصور و ابوبکر شبلی و ابو حمزه بغدادی و سمنون محب و جماعتی از عراقیان گویند
که حجاب عظیم اندر راه حق توی و چون تو بی تو باشی آفات تو غائب شود و آفات مثبتات هستی تو اندر تو فانی شود و قاعده
روزگار بگشت مقامات مریدان جمله حجاب شد و احوال طالبان جمله آفت گشت و گشت اسرار زنار شد و مثبتات
اندر همت خوار شد و چشم از خود و از غیر خود فرو دوخته شد و صفات بشریت اندر مقر خود بشعلهٔ قرب سوخته شد
و حضور این چنان بود که خدای عز و جل اندر حال غیبت تو مر ترا از پشت آدم علیه السلام بیرون آورد
و کلام عزیز خود مر ترا بشنوانید و بخلعت توحید و لباس مشاهدت مخصوص گردانید و تا از خود غائب بودی
بحق حاضر بودی بی حجاب و چون بصفات خود حاضر شدی از قرب غائب شدی پس هلاک تو اندر تو حضور تست
و غیبت معنی قول خدای عز و جل وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ و باز
حارث محاسبی و جنید و سهل بن عبد الله و ابو جعفر حفص حداد و حمدون قصار و محمد جریری و حصری و صاحب
مذهب محمد بن خفیف رحمهم الله تعالی با جماعهٔ دیگر بر آنند که حضور را مقدم بر غیبت دارند از آنچه همه جمالها اندر حضور
بسته است و غیبت از خود راهی باشد بحضور حق چون پیشگاه آمد راه آفت گردد پس هر که از خود غائب بود لامحاله
حاضر بود فائدهٔ غیبت حضور است و غیبت بی حضور جنون باشد یا باید که تارک غفلت باشد چون مقصود
از غیبت حضور باشد و چون مقصود موجود شد علت ساقط شد پس غیبت وحشت حجاب باشد و حضور راحت
کشف اندر همه احوال کشف چون حجاب باشد اندر فرق هیچ مشایخ را لطیفه است حالی و از روی ظاهر قالی بعبارات
بهم و بیان کنیم که چه حضور بحق و چه غیبت از خود که مراد از غیبت حضور است و آنکه از خود غائب نیست بحق حاضر نیست
و آنکه حاضر است غائب است چنانکه حضرت ایوب علیه السلام اندر حال درد و بلا بحق وجود بود بلکه اندر آن حال از خود

غایب بود لاجرم حقیقت عین آن بجزع را از صبر جدا نکرد چون بگفت مَسَّنِيَ الضُّرُّ ضد او نگفت اِنَّا
وَجَدْنَاهُ صَابِرًا و حکم بعین اندرین قصه عیان است اینست تأمل کن تا بدانی و از جنید می آید رحمة الله تعالی
علیه که گفت روزگاری چنان بود که از اهل آسمان و زمین بر حیرت من میگریستند باز چنان که من بر غیبت
ایشان میگریستم اکنون باز چنان است که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود این اشارتی نیکوست بحضور
اینست معنی غیبت و حضور که مختصر بیاوردم تا همه مسلک خفیفیان بدانی و گروه دهم سیاریان اند تولی ایشان بابو العباس
سیاری کنند رحمة الله علیه وی امام مرو بود و اندر همه علوم عالم و صاحب ابو بکر واسطی بود و امروز اندر
نسا و مرو اصحاب وی طبقه بسیارند و هیچ مذهب اندر تصوف بر حال خود نمانده است الا مذهب وی یا جمع
رسائل لطیف است و سخن ایشان میان یکدیگر بنامه بوده است و بعضی از آن نامها بدیدم بس بر و سخت
خوش است و عبارات ایشان بنا بر جمع و تفرقه باشد و این لفظیست مشترک میان جمله اهل علوم و هر گروه اندر
صفت خود مر این لفظ را کار بندند مر تفهیم عبارات خود را اما مراد هر یک از این چیزی دیگر است چنانکه از روی ابنا
از جمع و تفریق مراد اجماع و افتراق عدد میخواهند و نحویان اتفاق اسامی لغوی و افتراق معانی
آن و فقها جمع قیاس و تفرقه نص یا جمع نص و تفرقه قیاس و اصولیان جمع صفات ذات و تفرقه صفات
فعل اما مراد این طایفه بدین این جمله بود و بدانکه جمع بر دو گونه باشد یکی جمع سلامت و دیگر جمع تکسیر
جمع سلامت آن بود که حق تعالی اندر غلبه حال و قوت وجد و قلق شوق در بنده پدید آرد و
و حق تعالی حافظ بنده باشد و امر خود بر ظاهر وی میراند و ویرا بر گذاردن آن نگاه میدارد و ویرا
بمجاهدت می آراید چنانکه سهیل بن عبد الله و ابو حفص حداد و ابو العباس سیاری مروزی امام شهر و صاحب
مذهب بود و ابو یزید بسطامی و ابو بکر شبلی و ابو الحسن حصری و جماعتی از کبار مشایخ پیوسته مغلوب
بودندی تا وقت نماز اندر آمدی آنگاه بحال خود باز آمدندی و چون نماز بکردندی باز مغلوب گشتندی
از آنچه تا در محل تفرقه باشی تو تو باشی امر میگذاری چون حق ترا جذب کند وی بامر خود اولیتر که بر تو نگاه
دارد و معنی یکی تا نشان بندگی از تو برنخیزد و دیگر آنکه تا بحکم وعده قیام کند که من هرگز شریعت
محمد علیه السلام را منسوخ نخواهم گردانید و جمع تکسیر آن بود که بنده اندر حکم وله مدهوش شود و حکمش

چون حکم مجانین باشد پس یکی ازین معذور باشد و یکی مشکور پس روزگار مشکور قوی‌تر از معذور
باشد و جمهور محققان تصرف گفته اند نظر بهمه وجوه بهم در مجاری عبارات و رموزشان مراد بلفظ
تفرقه مکاسب است و بجمع مواهب یعنی مجاهده و مشاهده پس آنچه بنده از راه مجاهدات بدان راه یابد
جمله تفرقه باشد و آنچه تصرف عنایت و هدایت حق بود به بنده جمع بود و عز بنده اندران بود که از
آفت فعل خود رسته گردد و فعال خود را اندر فعال حق مستغرق یابد و آنکه جمع مقامی مخصوص نیست حالی
مفرد نه که جمیع جمع صفت است اندر معنی مطلوب و طالب و خلاف مشایخ اندرین بسیار است و عبارات در آن
و این اجمال است و تفصیلش از کتاب کوره باید جست در نفحات است بدانکه مراتب طبقات مردم
بر سه قسم است قسم اول مرتبه واصلان و آن طبقه علیا است قسم دوم مرتبه سالکان طریق
کمال آن طبقه وسطی است قسم سوم مرتبه مقیمان اهل نقصان و آن طبقه سفلی است
واصلان مقربان و سابقان اند و اهل وصول بعد انبیاء علیهم السلام دو طائفه اند اول مشایخ صوفیه
که بوسیله کمال متابعت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم مرتبه وصول یافته اند و بدعوت خلق باذن
مامور شده اند دوم طائفه آن جماعتی اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع خلق
بایشان نرفت و غرق بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان
هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسید و در سلک زمره سکان قباب غیرت و قطان
دیار حیرت انخراط یافتند و بعد کمال و وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشته و اهل
سلوک نیز بر دو قسم اند اول طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله یُرِیدُونَ وَجْهَ اللّٰهِ و طالبان
بهشت و مریدان آخرت وَمِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ الْآخِرَةَ و اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه
و ملامتیه متصوفه آن جماعت اند که از بعض صفات نفوس خلاص یافته اند و ببعضی از احوال و اوصاف
صوفیان متصف گشته و متطلع نهایات احوال ایشان شده ولیکن هنوز باذیال بقایای صفات
نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته
اما ملامتیه که در رعایت معنی اخلاص و صدق غایت جهد دارند و در اخفای طاعات از نظر خلق

مبالغه واجب داند اکنون باز گردم بطرف آن دو گروه که نامقبول اند یکی حلولیان که بحلول و امتزاج
منسوب اند و سالمیان و مشبهه بدیشان متعلق اند و دیگر حلاجیان اند که ترک شریعت گفته اند و الحاد
گرفته و مردود گشته و اباحتیان و فارسیان بدیشان متعلق اند و گروهی از حشویان که
مجسمه اهل خراسان اند و متکلم کلام متناقض اند اندر اصول توحید که اهل طریقت شناسند و خود را
ولی خوانند و گویند که اولیا فاضلتر اند از انبیا و آن ضلالت است و مشبهه که تولا بدین طریق کنند و
حلول و نزول حق بمعنی انتقال روا دارند و بجواز تجزیه گویند بر ذات خدای عز و جل بدانند اندر همه
اوقات و احوال باتفاق جمله مشایخ این طریقت انبیا فاضلتر اند از اولیا و از آنچه نهایت ولایت بدایت
نبوت باشد و جمله انبیا ولی باشند و انبیا متمکنان اند در نفی صفات بشریت و اولیا عاریت اند بدان
زیرا که این گروه را حالی است طاری و آن گروه را مقام است و آنچه این گروه را مقام است آن گروه
را حجاب است و هیچکس از علمای اهل سنت و محققان این طریقت اندرین خلاف نکند

الفرق بین المقام والحال

بدانکه این دو لفظ مستعمل و متداول اند اندر علوم میان محققان
مقام بضم میم اقامت و جای اقامت و مقام بفتح میم قیام باشد و جای قیام و در اصطلاح این طایفه
جای اقامت بنده باشد اندر راه حق و حق گزاردن و رعایت کردن وی مر آن مقام را تا کمال آن را
ادراک کند چندانکه صورت بندد بر آدمی روا نباشد که از مقام خود اندر گذرد بی آنکه حق آن
بگزارد و حال معنی باشد که از حق بدل پیوندد بی آنکه از خود آن را بکسب دفع توان کرد چون بیاید
و یا بتکلیف جلب توان کرد چون برود پس مقام عبارت بود از راه طالب و قدمگاه وی اندر محل
اجتهاد و درجه وی بمقدار اکتسابش اندر حضرت حق عز و جل و حال عبارت بود از فضل خداوند
و لطف وی بدل بنده بی تعلق مجاهدات وی بدان از آنچه مقام از جمله اعمال بود و حال از جمله
افضال و مقام از جمله مکاسب بود و حال از جمله مواهب پس صاحب مقام بمجاهده خود قائم بود و صاحب
حال از خود فانی بود قیام وی بحالی بود که حق تعالی اندر وی آفریند و مشایخ رحمهم الله تعالی اینجا مختلف اند
گروهی دوام حال را روا دارند و گروهی روا ندارند و در کشف المحجوب است که آنچه از کتب فی هذا

مقامات گویند و آنچه از مواهب نما گردد آن را احوالات دانند **بیان تلوین و تمکین** چون ارواح از مقام
انبساط و انقباض آمیخته ورد میباید در تشویش در خیزند گرچه هنوز در اوّل مقام تلوین است تمکین ضبط نمیشود
فان الحال تغلب علیه فتحوّله فی حوالیها ولهذا معنی السیر الی الله تعالی در برده شوق بالی لذت پدید آید مستغرق بوده
مراقبه استغراق را دران مرتبه پیدا میشود مقصود باد استغراق در مراقبه مقام فنا موجبات میشود چنانکه از کون گذر
و غیر حق را فراموش گردانند و چون قدم در تلوین حال است لاجرم حرارت بود چون در مقام تلوین تمکین حال کشاید
مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم در بین حرارت رحمت میخواست و میگفت یا بلال ارحنی راحتی ما را بر سان بگو
الله اکبر اما چون او صلی الله علیه وسلم در کمال مقام تمکین بود کمال عصمت داشت از تلوین احوال همه از خود
بیخود میخواست فان الحال کالسیف لا یجری لهوا لغالب فی کل حال لا تغلب علیه الحال تطلع علی اسرار حال من
الاحوال الربانیة تامة کان وتمکنا **بیان الهام** هرگاه که بر حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم
ربوبیت غالب آمدی صفت عبودیت مطلق گشتی در ان ساعت هرچه گفتی از وحی خفی والهام بود
مولوی محمد اسمعیل شهید رحمة الله تعالی علیه در رساله امامت اقسام الهام مینویسند و آیت و حدیث بر آن
دلیل می آرند باید دانست که انبیاء علیهم السلام را در سعادات روحانی و کمالات انسانی نسبت
هم نظر اعتبار میباشد که از حضرات الارباب قابل خطاب اند و حامل کتاب باشارت غیبی
مامور اند و مرتبه ولایت را شعبه هست اول سعادت هم مثل الهام و تعلیم و تفهیم حکمت
وغیره پس باید دانست که از آنجمله الهام است همین الهام که بانبیاء الله ثابت هست از وحی میگویند
و اگر بغیر ایشان ثابت میشود او را تحدیث میگویند و گاهی در کتاب الله مطلق الهام خواه انبیاء الله
ثابت هست خواه باولیاء الله وحی میباشد و این مطلق الهام گاهی در صورت کلام از پرده غیب و
گاهی بنحو دل میگردد و فی سورة المائدة وَاِذْ اَوْحَیْتُ اِلَی الْحَوَارِیّٖنَ اَنْ اٰمِنُوْا بِیْ وَ
بِرَسُوْلِیْ یاد کن آن را که وحی کردم من بسوی حواریین کما بیان آید من
رسول من وَاَوْحَیْنَا اِلٰی اُمِّ مُوْسٰی الی آخره و قُلْنَا یٰذَا الْقَرْنَیْنِ
الی آخره و فی المشکوة فی باب مناقب عمر رضی الله تعالی عنه قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم

قد کان فیمن قبلکم من الامم محدثون فان یک فی امتی احد فانه عمر یعنی بتحقیق بودند در آنچه بود
پیش شما از امتها محدثان یعنی الهام کرده شدگان بصورت کلام پس اگر باشد در امت من کسی
پس بدرستی که آن یک عمر خواهد شد و گاهی همین الهام بواسطه ملک می شود سے فی سورة مریم
وَاذْكُرْ فِي الْكِتٰبِ مَرْيَمَ اِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ اَهْلِهَا مَكَانًا
شَرْقِيًّا فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُوْنِهِمْ حِجَابًا فَاَرْسَلْنَا اِلَيْهَا رُوْحَنَا
فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا الی آخره سے فی سورة آل عمران وَاِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ
يٰمَرْيَمُ الی آخره ایضا وَاِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ يٰمَرْيَمُ اِنَّ اللّٰهَ
يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيْحُ عِيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيْهًا
فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِيْنَ و گاهی همین الهام باین طریق واقع میشود
که خود بخود از دل صاحب الهام کلامی جوش میزند و آمد ابر زبان میراند فی الحقیقة آن کلام حقانی است
که بر زبان او جاری گشته نه کلام نفسانی این قسم الهام که بانبیاء الله میشود و آنرا نفث فی الروع
گویند فی المشکوة فی باب التوکل والصبر کما قال النبی علیه السلام ان روح القدس نفث فی روعی
یعنی بیشک خبر داد که جبرئیل دم کرد در دل من و اگر نسبت اولیاء الله میشود و آنرا نطق سکینه میگویند
چنانکه صحابه ذکر فرموده اند ما کنا نبعد ان السکینة تنطق علی لسان عمر و قلبه یعنی بودیم ما که دور میشمردیم
اینکه سکینه نطق میکند بر زبان عمر و دل او و از جمله اقسام الهام خواب است که کسی از [illegible] علیهم السلام
در حالت منام بر امری از امور غیبیه مطلع میشود کما فی المشکوة فی باب الرؤیا قال النبی
علیه السلام لم یبق من النبوة الا المبشرات قالوا وما المبشرات قال الرؤیا الصالحة یراها
الرجل المسلم او تری له دیگر از عمده کمالات ولایت تعلیم غیبی است وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ اِنَّ
اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوْتَ مَلِكًا قَالُوْٓا اَنّٰى يَكُوْنُ لَهُ الْمُلْكُ
عَلَيْنَا وَنَحْنُ اَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ
الی آخره و ظاهر است که طالوت نبی نبود سے فی سورة الکهف فَوَجَدَا عَبْدًا

مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنٰهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنٰهُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا و مراد از عبد درین مقام
حضرت خضر اند ایشان براصح اقوال از جملهٔ انبیا نیستند و از کمالات مذکوره تفهیم
غیبی ست و معنی آن القاء برکت ست در فکر و نظر که قوت نظریه را شان کشان
برراه راست آرد و بحق شخص رساند فی سورة الانبیاء فَفَهَّمْنٰهَا سُلَيْمٰنَ وَكُلًّا آتَيْنَا
حُكْمًا وَّعِلْمًا پس فهمانیدیم حق دران حکم سلیمان را و هریک را دادیم استعداد فیصله و علم
ظاهر ست که حضرت سلیمان درین زمان که هفت ساله بودند بمنصب نبوت فائز نشده بودند کما فی
المشکوة فی باب القصاص قال علی رضی الله تعالی عنه والذی فلق الحبة وبرء النسمة ما عندنا الا فی القرآن
الا فهما یعطی رجل فی کتابه و فیه فی باب العمل عن علی رضی الله تعالی عنه قال بعثنی رسول الله صلی الله تعالی
علیه وسلم الی الیمن قاضیا فقلت یا رسول الله ترسلنی وانا حدیث السن ولا علم لی بالقضاء فقال ان الله
سیهدی قلبک ویثبت لسانک وقال علی فما شککت فی قضاء بعد فی المشکوة فی باب العمل فی القضاء من
[illegible] انه لیس قاض یقضی بالحق الا کان عن یمینه ملک وعن شماله ملک یسددانه ویوفقانه للحق
ما دام علی الحق فاذا ترک الحق عرجا وترکاه و از انجمله حکمت ست فی سورة لقمان وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمٰنَ
الْحِكْمَةَ اَنِ اشْكُرْ لِلّٰهِ و دادیم لقمان را حکمت و گفتیم آنکه شکر کن خدای را و فی المشکوة فی باب مناقب
علی رضی الله تعالی عنه قال علیه السلام فی حق علی انا دار الحکمة وعلی بابها من خانهٔ حکمت ام و علی دروازه او و فیه
دعا صلی الله تعالی علیه وسلم لابن عباس اللهم علمه الحکمة ای الله بیاموزان او را حکمت و از عمده ترین آیات ولایت
عبودیت ست فی سورة الکهف فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنٰهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا فی سورة
الدهر اِنَّ الْاَبْرَارَ يَشْرَبُوْنَ مِنْ كَاْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا
كَافُوْرًا عَيْنًا يَّشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللّٰهِ يُفَجِّرُوْنَهَا تَفْجِيْرًا

و مراد از عباد الله درین مقام حضرت مرتضی و حضرت زهرا و دو ابن شهیدین علیهم
السلام اند بیان **تصوف** فرمود صلی الله علیه وسلم من سمع صوت اهل التصوف
فلا یؤمن علی دعائهم کتب عند الله من الغافلین گفته اند صوفی از ان خوانند که جامهٔ صوف داشتند گفته اند

که تولی باصحاب صفه دارند و گفته اند که این اسم از صفا مشتق است پس اهل کمال ایشانرا صوفی خوانند
و طالبان ایشانرا متصوف و تصوف از تفعل بود و تفعل اقتضاء تکلف کند و تصوف اهل آن
بر قسمت است صوفی آن بود که از خود فانی بود و بحق باقی و متصوف آنکه بمجاهده این درجه را همی
طلبد و خود را بر معاملات ایشان درست همی کند و مستصوف آنکه از برای دنیا و جاه و مال خود را مانند
ایشان همی کند پس صوفی صاحب وصول بود و متصوف صاحب اصول و مستصوف صاحب فضول آنرا
که وصل است از مراد بی مراد و از مقصود بی مقصود و آنرا که نصیب اصل آمد بر احوال طریقت متمکن شد
و آنرا که نصیب فضول آمد از جمله باز ماند ذو النون مصری رحمة الله تعالی علیه گوید صوفی آن بود که چون بگوید بیان
نطقش حقایق حال او بود یعنی چیزی نگوید که وی آن نباشد و چون خاموش باشد معاملتش معبر
حال وی باشد یعنی گفتارش همه بر اصل صحیح باشد و کردارش تجرید صرف بود چون بگوید قولش همه
حق بود و چون خاموش باشد فعلش همه فقر بود و ابو الحسن نوری گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف
ترک کل حظ النفس این بر دو گونه است یکی رسم و دیگر حقیقت و تعلق این بحقیقت مشاهده بود
اگر وی تارک حظ است ترک حظ هم حظی بود و اگر حظ تارک وی باشد این فناء حظ بود پس ترک
حظ فعل بنده و فناء حظ فعل خداوند و فعل بنده رسم و مجاز بود و فعل حق حقیقت و ابن جلالی گوید
التصوف حقیقة لا رسم له چون تصوف از خلق اعراض کردن بود لا محاله مراد رسم نبود محمد بن احمد
مقری گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف استقامة الاحوال مع الحق یعنی گردش احوال مر صوفی را
از حال نگرداند و حصری گوید صوفی آن بود که هستی وی را نیستی نبود و نیستی وی را هستی نی
یعنی حال بشریت او بکلی ساقط شود که یافت او را هرگز نا یافت نباشد و نا یافت او را هرگز یافت نی
بیان معاملات ابو حفص حداد گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف کلها آداب لکل وقت ادب و
لکل حال ادب و لکل مقام ادب فمن لزم الآداب للاوقات بلغ مبلغ الرجال و من ضیع الآداب فهو
بعید من حیث یظن القرب و مردود من حیث یظن القبول و قال ابو الحسن نوری رحمة الله
تعالی علیه لیس التصوف رسوما و لا علوما و لکنه اخلاق یعنی معاملات آن با خود درست کنی

حاصل نگردد فرق میان رسوم و اخلاق آن بود که رسوم فعلی بود بتکلف و اسباب چنانکه ظاهر بخلاف باطن بود یعنی از معنی خالی و اخلاق فعلی بود محمود بی تکلف و اسباب ظاهر موافق باطن از دعوی خالی مرتعش گوید التصوف حسن الخلق و ابوالحسن بوشنجه گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف الیوم اسم بلا حقیقة وکان حقیقة بلا اسم یعنی تصوف امروز رسمی بی حقیقت چنانکه پیش ازین حقیقتی بود نام نی یعنی اندر وقت صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین این اسم نبود و معنی آن در هر کس بود و منکران اگر رسم مجرد را انکار کنند باک نیست و اگر عین معانی را انکار کنند انکار کل شریعت پیغمبر باشد **بیان لبس مرقع** بدانکه شعار متصوفه لبس مرقع است و لبس مرقعات سنت است از آنجا که رسول گفت صلی الله تعالی علیه وسلم علیکم بلبس الصوف تجدوا حلاوة الایمان فی قلوبکم و نیز یکی گوید از اصحاب کان النبی صلی الله تعالی علیه وسلم یلبس الصوف و یرکب الحمار و نیز رسول صلی الله تعالی علیه وسلم گفت مر عائشه را رضی الله تعالی عنها لا تضیعی الثوب حتی ترقعیه و از عمر خطاب رضی الله تعالی عنه می آید که وی مرقع داشت سی رقعه بر آن دوخته و هم از وی رضی الله تعالی عنه می آید که گفت بهترین جامها آن بود که مؤنت آن سبکتر بود و امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله تعالی عنه پیراهنی داشت که آستین آن با انگشت برابر بود و نیز رسول را صلی الله تعالی علیه وسلم فرمان آمد از خدای عز و جل بتقصیر جامه چنانکه فرمود وثیابک فطهر ای فقصر و حسن بصری گوید رحمة الله تعالی علیه هفتاد یار بدری را دیدم که همه را جامهای پشمین بود و صدیق اکبر اندر حال تجرید جامه صوف پوشیده و هم حسن بصری گوید سلمان را دیدم رضی الله تعالی عنهما گلیمی مرقع پوشیده و عمر بن خطاب و علی و هرم بن حیان رضی الله تعالی عنهم اویس را با جامه پشمین دیدند رقعها بر آن گذشته و حسن بصری و مالک دینار و سفیان ثوری رحمهم الله تعالی جمله صاحب مرقع بودند و امام اعظم رحمة الله تعالی علیه در ابتدا صوف پوشیده و داود طائی رحمة الله تعالی علیه صوف پوشید و وی یکی از محققان متصوفه بود و ابراهیم ادهم مرقع صوف پوشید رحمة الله تعالی علیه **بیان شرط مرقع** اما شرط مرقعات آنست که از برای خفت و فراغت سازند و چون اصل باشد هر کجا که پاره شود رقعه بر آن گذارد و مشایخ را اندرین دو قول است گروهی گویند که دوخت مرقع را ترتیب نگاه داشتن

شرط نیست باید که از آنجا که سوزن سر برآرد و برکشد و اندرین تکلف نکند و گروهی گویند که دوخت مرقع را
ترتیب و راستی شرط است نگاهداشتن و تضریب کردن و تکلف اندر راستی آن از معاملات فقر است و
صحت معاملت دلیل صحت اصل باشد صاحب کتاب گوید من علی بن عثمان الجلابی ام از شیخ المشایخ ابو
القاسم گرگانی رحمه الله تعالی بطوس پرسیدم که درویش را کمترین چه چیز باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه
چیز باید که کم از آن نشاید یکی باید که پاره راست بر تواند دوخت و دیگر سخن راست بر تواند شنید و دیگر پای
راست بر زمین تواند زد و گروهی از درویشان با من حاضر بودند هر کسی اندرین سخن تصرفی میکرد چون نوبت
بمن رسید گفتم پاره راست آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون بفقر دوزی اگر نه راست دوزی راست
آید و سخن راست آن باشد که بحال شنوند نه بمنیت و بجد اندران تصرف کنند نه بهزل و بزندگانی
فهم کنند نه بعقل و پای راست آن باشد که بوجد بر زمین نهند نه بلهو و رسم سید محمد و مر علی گفت اصاب علی
جزاه الله خیرا پس مراد از مرقع پوشیدن مر این طایفه را خفت مؤنت دنیا و صدق فقر بخدا تعالی بوده است
و باز گروهی اندر است و نیست لباس تکلف نکردند اگر خدا ایشان عبائی داد بپوشیدند و اگر قبائی داد بپوشیدند
اگر برهنه داشت ببودند و در نزدیک آن نبود و من که علی بن عثمان الجلابی ام این طریق را پسندیده ام

بیان خرقه خلافت و سند آن

بدانکه در باب خرقه خلافت جمیع ارباب تصوف متفق اند صاحب کشف المحجوب
میفرمایند اما پوشیدن مرقع مر دو گروه را راست آید یکی منقطعان دنیا را و دیگر مشتاقان مولی را و اندر
عادت مشایخ رضی الله تعالی عنهم چنان رفته است که چون مریدی بحکم ترک تعلق روی بدیشان کند مر وی را
سه سال اندر سه معنی ادب کنند اگر بحکم آن معنی قیام کند فبها والا گویند که طریقت مر این را قبول نمیکند
یکسال بخدمت خلق و دیگر سال بخدمت حق و سوم دیگر بمراعات دل خود و خدمت خلق آنگاه تواند کرد
که خود را اندر درجه خادمان نهد و همه خلق را اندر درجه مخدومان یعنی بی تمیز همه را از خود بهتر داند و خدمت
جمله بر خود واجب دارد نه چنانکه خدمت میکند و خود را بدان خدمت بر مخدومان خود فضل می نهد و این
خسرانی ظاهر بود و خدمت حق آنگاه تواند کرد که همه حظهای خود را از دنیا و عقبی منقطع کند و مطلق مر حق را
پرستش کند اگر برای چیزی وی پرستد خود را می پرستد نه وی را و مراعات دل آنگاه تواند کرد

که همتش جمع شد و هموم از دل برخاسته اندر حضرت انس دل را از موانع غفلت نگاه میدارد و
چون این جماعت شدند مرید خاص شده پوشیدن مرقع تحقیق بدون تقلید اند را مسلم شد اما آن پوشانند
که مریدان را مرقع پوشانند باید که مستقیم الحال شد و از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته باشد
و باید که مشرف باشد بر حال آن مرید و دیگر سند خرقه در مرآة الاسرار است مصنف کتاب
فصوص الآداب خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره همین گلیم سیاه آنحضرت مر علی مرتضی را
پوشانیده بود آنرا سند خرقه اصل گرفته و میگوید که حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره از اخبار
صحیح نقل کرده است که خرقه اصل همین عبا بود که از آنحضرت بعلی مرتضی رسید و از علی کرم الله وجهه تا
بمشائخ ما دست بدست رسیده است و نیز مینویسد که این معنی حقیقت خرقه است که حقتعالی آنچه خرقه او را مصطفی
طهارت و تشریف پوشند که خرقه گردانیده است پس رسول الله صلی الله علیه وسلم حقائق اسرار نبوت و ولایت
در خرقه ودیعت نهاد تا آنگاه آن خرقه را بعلی مرتضی پوشانید و هم محمد باقر ذکر کرده در کنز الهدایة مینویسد
در ملفوظات حضرت ما قدس الله تعالی سره منقول است که فرمودند که در سلسله چشتیه و سهروردیه
خرقه معنعن از حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم اسناد میکنند حضرت سلطان المشائخ در راحت القلوب و
صاحب سیر الاولیا از خواجگان چشت روایت کرده اند که رسول صلی الله تعالی علیه وسلم در شب معراج خرقه از
حضرت عزت یافته بود چون از معراج بازگشت صحابه را طلبید گفت که من خرقه یافته ام و مرا فرمان است
که آنرا بیکی بدهم بعده پیغمبر علیه السلام رو بسوی ابوبکر کرد رضی الله تعالی عنه و فرمود اگر این خرقه بتو بدهم چه
کنی گفت من صدق ورزم و طاعت کنم بعده بعمر رضی الله تعالی عنه فرمود اگر این خرقه بتو بدهم چه کنی گفت
عدل کنم و انصاف نگاه دارم بعده بعثمان رضی الله تعالی عنه فرمود اگر این خرقه بتو بدهم چه کنی گفت من انفاق
کنم و شجاعت ورزم بعده علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه را پرسید اگر این خرقه بتو بدهم چه کنی گفت من پرده پوشی
کنم و عیب بندگان خدای عزوجل را بپوشم پس پیغمبر علیه السلام آن خرقه را بعلی کرم الله تعالی وجهه داد و فرمود
مرا فرمان خدای عزوجل چنین بود هر که این جواب گوید خرقه باو دهی بدهی و هم مینویسند آن خرقه
بموجب فرمان الهی که پیغمبر علیه السلام بحضرت علی مرتضی عطا فرموده بود آن گلیم سیاه بود از حضرت

کرم الله وجهه منتقل شده واسطه بواسطه به پیران چشت رسید از اینجا خرقهٔ چشتی نام یافت آخر از حضرت الشیخ الدین محمود همراه خود بقصبه برده و صاحب نفحات از امام مجد الدین بغدادی نقل میکند که خرقهٔ خلافت از علی مرتضی بدو کس رسید یکی بحسن بصری دویم بخواجه کمیل بن زیاد و صاحب لطایف اشرفی و تذکرة الاولیاء و مونس الارواح و غوثیه و فواید الفؤاد وغیره و اکثر مشایخ کبار از هر سلسله برین متفق اند که خرقهٔ خلافت علی مرتضی بچهار کس رسید که ایشان از چهار خلیفه و چهار پیر گویند و در سیر الاقطاب ذکر کرده که علی مرتضی شش خلیفه داشت حضرت امام حسن و حسین و کمیل بن زیاد و حسن بصری و اویس قرنی و قیل ابو المقدم شریح بن هانی بن زید الحارث رضی الله عنهم کمیل بن زیاد از صحبت امام حسن نیز تربیت و فیض یافته است و خواجه حسن بصری نیز با امام حسن صحبت داشت و از کمیل بن زیاد نیز فیض صحبت یافت و خواجه حسن بصری بسبب نظر قبول اسد الله الغالب مقتدای مشایخ گردید که اکثر سلاسل از وی بحضرت علی مرتضی کرم الله وجهه می پیوندند رضی الله تعالی عنهم اجمعین **ذکر چهارده خانواده** اصل و دیگر خانوادها مجمل نوشته می آید **اول خانوادهٔ زیدیان** زیدیان منسوب اند بخواجه عبد الواحد بن زید که وی مرید و خلیفه خواجه حسن بصری بود و از کمیل ابن زیاد نیز تربیت و خرقهٔ خلافت یافته بود و بعده بر مسند ارشاد نشست هیچ کس انساب عبد الله بنی عوف مرید او شدند از غایت اخلاص خود را زیدیان گویانیدند چون وقت خواجه آخر رسید خرقهٔ خواجه حسن بصری بخواجه فضیل ابن عیاض داد و خرقهٔ خواجه کمیل زیاد را با بو یعقوب السوسی عطا فرمود و هر دو سلسله از ان هر دو جاری گشتند **دوم خانوادهٔ عیاضیان** می پیوندند بخواجه فضیل بن عیاض وی مرید و خلیفه خواجه عبد الواحد زید بود و از اکثر مشایخ وقت فیض بوده و در تربیت مریدان شانی عظیم داشت هر که بخدمت او ارادت آورد خود را منسوب باو کرد **سوم خانوادهٔ ادهمیان** منسوب گشتند بخواجه ابراهیم بن ادهم وی را خرقهٔ خلافت از سه بزرگ رسیده اول سبب ترک او خضر علیه السلام شده و مدتها با خضر صحبت داشت و از دست وی خرقه پوشید بعده بخدمت فضیل رسید از وی نیز تربیت و خرقهٔ خلافت یافت بعد از ان سیر سلوک بخدمت امام محمد باقر تمام نمود و خلافت یافت و عالمی از وی هدایت یافت هر که در حلقهٔ ارادت او در آمد منسوب بدو گشت یک شجره ادهمیان بواسطه

امام محمد باقر بحضرت امام حسین بن علی منتهی میشود رضی الله عنهم **چهارم خانوادهٔ هبیریان**
هبیریان منسوب گشتند بخواجه هبیرة البصری وی مرید و خلیفه خواجه حذیفه مرعشی بود وی مرید و خلیفه
خواجه ابراهیم ادهم الی آخره خواجه هبیره بعهد خود اقبول عظیم بود در ارشاد مریدان هر که بخدمت وی ارادت
آورد خود را هبیری گویانید **پنجم خانوادهٔ چشتیان** می پیوندند بخواجه ممشاد علو دینوری رحمه الله
مرید و خلیفه خواجه هبیرة البصری وی مرید و خلیفه خواجه حذیفه مرعشی وی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم ادهم است
هر نعمتی و امانتی که ابراهیم ادهم را از خدمت خضر علیه السلام و امام باقر و فضیل عیاض رسیده بود رضی الله
عنهم در آخر حیات همه را بخواجه حذیفه ایثار فرموده ازوی تا حال امانت بطریق سلک صحیح درین فرقه
معمول است **الغرض** مبدای چشتیان از خواجه ابو اسحاق است وی از ملک شام بهنیت ارادت
در بغداد بخدمت خواجه علو دینوری رسید خلیفه پرسید چه نام داری گفت ابو اسحاق شامی خواجه فرمود از امروز
شما را چشتی خوانند شما خواجه چشت هستید پس ابو اسحاق را مرید کرد و تربیت فرمود و بعد از آن خرقه خلافت
داده در چشت فرستاد و مرید شد ازوی خواجه ابو احمد چشتی و ازو خواجه محمد چشتی و ازو خواجه یوسف چشتی
و ازو خواجه مودود چشتی این پنج تن در چشت بودند همچنان از خلفاء ایشان پنج تن در هند هستند خواجه
معین الدین چشتی و خواجه قطب الدین چشتی و خواجه فرید الدین چشتی و خواجه نظام الدین چشتی و خواجه
نصیر الدین چشتی شجره هر که باین شش برسد او را چشتی خوانند زیدیان و عیاضیان و ادهمیان و
هبیریان همیشه در بیابان خلوت داشتند بعد سه چهار روز با میوه و گیاه جنگلی افطار میکردند و در شهر
و قریه نمیرفتند و هیچ جا نزاری نمیگشتند مسافر و تنها میبودند و زن و خانه و جامه نمیگرفتند و نمیپوشیدند
جامه افتاده را با خرقه میپوستند و شب و روز با وضو و نماز با حضور دل و همیشه با صیام دل میبودند
و ذکر جلی بسیار میگفتند و از کسی سوال نمیکردند هر چه از غیب مطلق میرسید خرج میکردند و اکثر طعام یاران
میخوردند چشتیان در شهر و قریه مسکن داشتند و با هر فرقه بتواضع پیش می آمدند و در تربیت شوق
شان بر ترتیب داشتند و همه صاحب ریاضت و سماع و ذوق بودند و عرس پیران میکردند و فقرا را
بر اغنیا ترجیح میدادند چشت منسوب بطرف سجستان که معرب سیستان است و زندن پرگنه است از پیشین

بخارا و مارودن قریه ایست بر نصف فرسنگ اندندان و چشت شهریست که در دره کوه واقع است دو منزل
از هرات اکنون او را شاقلان میگویند و مرغش شهری است از توابع شام میر سید علاءالدین
چشتی ازین مقام خبر داده است ؎ گر ز هندوستان شدیم چه باک * سبزهٔ گلشن خراسانیم *
ششم خانوادهٔ عجمیان می پیوندند بخواجه حبیب عجمی و خواجه مذکور مرید و خلیفهٔ عظیم القدر
خواجه حسن بصری بود و در مقامات ترک و تجرید و در استجابت دعا نظیری نداشت سر حلقهٔ اکثر مشایخ بود
هر که بوی ارادت آورد از جمیع نسبتها بر آمده خود را منسوب بوی ساخت عجمیان اکثر کوهها سکونت داشتند
و منفرد میبودند و فتوح قبول نمیکردند و جامه بمقدار ستر عورت نگاه میداشتند و بعد از هفتم روز بیک
خرما و سه خرما افطار می نمودند و وحوش و طیور با ایشان الفت میگرفتند **هفتم خانوادهٔ
طیفوریان** می پیوندند بسلطان العارفین بایزید بسطامی که نامش طیفور است در تذکرة الاولیا
می نویسد که او صد و سیزده مشایخ را دریافته و مدت دوازده سال خدمت حضرت امام جعفر صادق
کرده و ازان حضرت خلافت یافته و میر سید شریف جرجانی و مصنف رشحات علی بن حسین واعظ مینویسد
بنقل صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ ابویزید بعد وفات حضرت امام است و تربیت حضرت وی را
بحسب معنی و روحانیت بوده است نه بحسب ظاهر و صورت هر دو حال مقبول است و در لطایف اشرفی
مینویسد که از حبیب عجمی نیز خرقه خلافت یافته است حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر میگویند که هژده هزار
عالم از بایزید پری می بینم و بایزید در میان نه یعنی آنچه بایزید است در حق محو است شیخ مسعود و شیخ محمود
و شیخ ابراهیم و شیخ احمد هر چهار کس بشرف ارادت او مشرف شدند از غلبه صدق نسبت آباء و اجداد
محو ساخته خود را منسوب بوی ساختند **هشتم خانوادهٔ کرخیان** می پیوندند بخواجه معروف
کرخی وی از قدماء مشایخ است کنیت وی ابو محفوظ و نام پدر وی فیروز است صاحب رشحات مینویسد
شیخ معروف را دو نسبت واقع است یکی به داؤد طائی و وی را به حبیب عجمی و وی را بحسن بصری رحمة الله
علیهما و دیگر نسبت ارادت بحضرت امام علی رضا است و ایشان را بسلسله آبا و اجداد خود الی آخر نسبت
و در مرآت الاسرار مینویسد بروایتی که پدر خواجه معروف علی نام داشت که مولا حضرت امام علی رضا بود

وگویند وی بدست آنحضرت مسلمان شده و معروف سالها دربان حجره خاص حضرت امام بود و از بس
خدمت با اخلاص بجائی رسید که بشرف خلافت حضرت امام فایز گشت و بموجب اجازتش در کرخ
که موضعی است از بغداد بر مسند ارشاد مریدان متمکن گشت و حق تعالی او را مقتدای وقت و پیشوای
مشایخ گردانید که سلسله مشایخ هفت خانواده بسبب وسیله او بحضرت امام علی رضا رسیده
بحضرت علی کرم الله وجهه منتهی میشود و چنانچه نوشته آید و براویتی خواجه داود طائی که مرید و خلیفه خواجه حبیب عجمی
بود او نیز خرقه خلافت بخواجه معروف کرخی داده است و جمیع مشایخ وقت طریق خواجه معروف می‌پسندیدند
او در تربیت مریدان نفسی کبری داشت و هر کس بخدمت او از آمد بسبب متابعت پیر خود را منسوب بمعروف
کرخ میساخت کرخیان اکثر اوقات با ترک و تجرید در خلوت باشند و تلاوت قرآن و ذکر بسیار کنند و از خوف
الهی بسیار میگریند و خود را از همه کهتر میدانند نهم خانواده سقطیان می‌پیوندند بخواجه
سری سقطی او مرید و خلیفه خواجه معروف کرخی بود در معاملات ترک و تجرید و ریاضت و مجاهده و علم
فنا نظیری نداشت بعد از سیر سلوک در ارشاد مشغول گشت اول سه کس از ابنا ملوک در حلقه ارادت
او در آمدند و از غایت اخلاص خود را منسوب به نسبت او گردانیدند سقطیان صایم الدهر و قایم اللیل بوده
و فتوح کسی قبول نمیکردند بعد از سه روز از خلوت بیرون میشدند وقت شام از ده خانه دریوزه
کرده با یاران افطار مینمودند دهم خانواده جنیدیان می‌پیوندند بسید الطایفه خواجه
جنید بغدادی او مرید و خلیفه خواجه سری سقطی است روزی سری سقطی را بزرگی پرسید که از پیر هم
مرید کامل میشود گفت آری چنانچه از ما جنید الغرض کمالات او را از اینجا قیاس باید نمود او
بالاتفاق مقتدا و پیشوای مشایخ بود اکثر شاه بازان در سلک او منسلک گشته نسبت با واحد او مشهور
ساختند از کمال عشق خود را منسوب بدو کردند و حدیث نبوی الشیخ فی قومه کالنبی فی امته گویا
مخصوص در شان او وارد شده بود الغرض جنیدیان بر قدم توکل میرفتند و در ریاضت و
مجاهده بسیار می‌کوشیدند و هر چه از غیب بی سبب خلق میرسید بدان افطار می‌نمودند یازدهم
خانواده کازرونیان می‌پیوندند بخواجه ابو اسحاق کازرونی خواجه مذکور امیر کازرون بوده

وی مرید و خلیفهٔ ابو عبد الله خفیف بود و او مرید خواجه محمد رویم بود و مرید سید الطایفه خواجه جنید بغدادی
الی آخره خواجه ابو عبد الله از ابو اسحاق فرمود که هم ترا دنیا دادم و هم دین تو عالم الرجال بود از ذکر خواجه
ابو اسحاق در اکثر کتب مسطور است کازرونیان در میان خلق با حق مشغول باشند و اسمای اعظم و دعای
با ثبت القدرت بسیار خوانند **دوازدهم خانوادهٔ طوسیان** میپیوندد بشیخ علاء الدین
طوسی او از اکابر طوس بود و شیخ نجم الدین کبری که انس اکابر فردوس و میان یکدیگر اخوت دینی بود و با هم متفق شده
بخدمت شیخ ابو نجیب سهروردی رسیده گفتند که عمر بسر آمد خاما کار بر نیامد شیخ فرمود ما هم باین داغ
مبتلائیم تا آنکه دست ارادت بیکی از دوستان خدا نمی زنیم کشود این راه ممکن نیست هر سه کس باتفاق
بخدمت حضرت شیخ وجیه الدین ابو حفص بن محمد بن عمویه رسیدند شیخ بزرگوار شیخ علاء الدین را و شیخ
ابو نجیب را مرید و تربیت فرموده و خرقهٔ خلافت داده رخصت کرد که هر دو کس شما بجاهای و مسکن
خود با رفته خلق خدا را ارشاد بکنید و شیخ نجم الدین کبری بعد احوال شیخ ابو نجیب کرد تا تربیت نماید ایشان
بسهرورد رفتند شیخ علاء الدین به طوس رفته بر مسند ارشاد نشست و جمیع مردم اقتدا بوی کرده
هر که بحلقهٔ ارادت او در آمد خود را منسوب بوی کرد طوسیان و فردوسیان هر دو یک روش داشتند
و سماع میکردند و مزامیر می شنیدند و رقص و تواجد و ذکر جلی در میان ایشان بسیار بود و از هر جا که
چیزی میرسیدی فتوح بیجا خرج میکردند و هرچه در مجلس ایشان می آمد مؤمن و کافر فقیر و غنی را بر سر قسمت
میکردند مجاهده و ریاضت بسیار داشتند سلسلهٔ طوسیان به شش واسطه منتهی میشود بخواجه جنید
بغدادی الی آخره **سیزدهم خانوادهٔ سهروردیان** میپیوندد بشیخ ضیاء الدین ابو نجیب
عبد القاهر بن محمد بن عبد الله محمد سهروردی که قریه [illegible] البکری البغدادی وی مرید و خلیفهٔ شیخ وجیه الدین
ابو حفص بود و شیخ مذکور بچهار واسطه بسید الطایفه خواجه جنید می پیوندد و شیخ ابو نجیب خرقهٔ خلافت
از شیخ احمد الغزالی نیز داشت و شیخ احمد مذکور به پنج واسطه بسید الطایفه جنید میرسد و حال مقبول آن
شیخ ابو نجیب پیش از ارادت ده سال ریاضت کرده بود و بعد از ارادت و خلافت مدت شش
سال ریاضت شاقه کشید و درین مدت خواب نکرد مردی عظیم القدر بود و نفسی با برکت داشت که

بخدمت وی پیوست از عرش تا فرش پیش چشم وی مخفی نماند و چندین مشایخ که در سلک او منسلک
گشتند در خانوادهٔ دیگر کم باشند و از کمال اخلاص همه مریدان او خود را منسوب بوی ساختند لهذا خانوادهٔ وی
بدین شهرت یافت **چهاردهم خانوادهٔ فردوسیان** می پیوندند بشیخ نجم الدین کبری
و اول کار پیر فردوس بود و به بشارت شیخ وجیه الدین ابوحفص ارادت بخدمت شیخ ابوالنجیب سهروردی
آورد و از وی خرقهٔ خلافت یافت شیخ فرموده که شما مشایخ فردوس هستید از آن خانوادهٔ فردوسیان
پیدا شد و در نفحات منقول است که شیخ عمار یاسر که اعظم اصحاب شیخ ابوالنجیب سهروردی بود شیخ نجم الدین
کبری از وی تربیت یافته بود تکمیل او گشت و سلسلهٔ شیخ ابوالنجیب بشش واسطه بسید الطائفه
جنید بغدادی می پیوندد والغرض فردوسیان و سهروردیان و طوسیان و کازرونیان این چهار
خانواده میرسند بخانوادهٔ جنیدیان و جنیدیان میرسند بسقطیان و سقطیان میرسند بکرخیان
و جمله مشایخ این هفت خانواده می پیوندند بخدمت حضرت علی رضا رضی الله عنه و وی از پدر خود امام
موسی کاظم رضی الله عنه و وی از پدر خود امام جعفر صادق رضی الله عنه و وی از پدر خود امام محمد باقر
و وی از پدر خود امام زین العابدین و وی از پدر خود امام حسین بن علی کرم الله وجهه علیهم السلام
الی آخره و در معدن المعانی سلسلهٔ فردوسیان بدین طریق ذکر نموده است که نوشته شد صاحب
سر آنکه گوید یک شجره سهروردیه در سلسلهٔ حضرت شیخ بهاؤالدین زکریا دیگر دیده ایم بعد نام امام حسین
نام امام حسن و باز نام علی مرتضی نوشته بود رضی الله عنهم ظاهراً یک خرقه از امام حسن نیز با مام حسین
رسیده است از آن هیچ واسطه می آرند و یک شجرهٔ قادریه نیز بواسطهٔ حسن مثنی با امام حسن میرسد
و در نفحات است که شیخ نجم الدین کبری را خرقه از جانب خواجه کمیل زیاد نیز رسیده است بدین طریق
که شیخ نجم الدین کبری را صحبت شیخ اسمعیل قصری رسیده است و خرقهٔ اصل از دست وی پوشیده است
و وی از دست شیخ ماکیل و وی از شیخ محمد داؤد المعروف بخادم الفقرا و وی از ابوالعباس بن
ادریس و وی از ابوالقاسم بن رمضان و وی از ابویعقوب طبری و وی از ابوعبدالله عثمان
المکی و وی از ابویعقوب نهرجوری و وی از یعقوب السوسی و وی از عبدالواحد بن زید و وی از کمیل زیاد

که خلیفه محرم اسرار علی مرتضی بود کرم الله وجهه شیخ نجم الدین کبری ارادت داشته بود و میگویند هفتاد مرید همچون
خود داشت بعضی فخر را فردوسی میگویند بعضی خود را کبرویه میگویانند هر دو کل مشائخ اند ازانجمله کبار
ذکر حضرت نجم الدین کبری و ابو اسمعیل قصری و ابو یعقوب نهرجوری و ابو یعقوب السوسی در کتب
مذکور است ختم درین کتاب نوشته می آید تمام شد بیان چهارده خانوادهٔ اصل دیگر چهل خانواده
فرع ازین چهارده استخراج شده اند ازانجمله احوال دوازده خانواده که مشهور اند ذکر کرده می آید
انجمله چهل بچهارده می پیوندند اول خانوادهٔ قادریه غوثیه مبدای این سلسله از
حضرت غوث الاعظم میر سید محی الدین عبد القادر جیلی قدس سره مرید و خلیفه شیخ ابو سعید
المخزومی بود و وی از شیخ ابو الحسن علی القرشی تا حضرت جنید الی آخره رحمة الله علیهم
غوث الاعظم را یک خرقه از حضرت امام حسن الرضا بطریق سلسله اجداد خود نیز رسیده است
بالفعل در خانوادهٔ قادریه همون سلسله را می نویسند دوم خانوادهٔ یسویه منشای این
سلسله از حضرت خواجه احمد یسوی پیر ترکستان است وی مرید و خلیفه خواجه یوسف همدانی است وی
از خواجه ابو علی الفارمدی و وی از خواجه ابو القاسم کرکانی و وی از ابو عثمان المغربی و وی از خواجه
ابو علی کاتب و وی از ابو علی رودباری و وی از حضرت جنید بغدادی قدس سره الی آخره انشاء الله
ذکر ایشان درین کتاب نوشته می آید خواجه احمد بارشاد پیر خود در ترکستان بر مسند ارشاد نشست
سوم خانوادهٔ نقشبندیه ظهور این سلسله از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند و
اتباعان اوست خواجه بزرگ مرید و خلیفه امیر سید علی کلال است وی از محمد بابا سماسی وی از علی رامیتنی
وی از خواجه محمود انجیر فغنوی وی از عارف ریوگری وی از عبد الخالق غجدوانی وی از یوسف همدانی
وی از خواجه ابو علی الفارمدی وی از خواجه ابو القاسم کرکانی صاحب شحات گویند شیخ ابو القاسم را انتسا
در علم باطن بدو جانب است یکی بواسطه شیخ ابو عثمان المغربی بجنید البغدادی میرسد چنانچه بالا
گذشت و باز بشیخ ابو الحسن خرقانی و وی را بشیخ ابو یزید بسطامی و ولادت شیخ ابو الحسن بعد وفات
شیخ ابو یزید است بمدتی و تربیت شیخ ابو یزید وی را بحسب باطن و روحانیت بوده است نه بظاهر صورت

و نسبت ارادت ابو یزید بحضرت امام جعفر صادق است رضی الله عنه و بنقل صحیح ثابت شده است که ولادت
شیخ ابو یزید نیز بعد از وفات حضرت امام است و تربیت حضرت وی را بحسب معنی و روحانیت بوده
است نه بحسب ظاهر و صورت و حضرت امام را رضی الله عنه بقول شیخ ابو طالب مکی دو نسبت است یکی بوالد بزرگوار خود
الی آخره و دوم بقاسم بن محمد بن ابو بکر صدیق است که پدر مادر امام است و از فقهای سبعه بوده است
و بی نظیر در علم ظاهر و باطن و ویرا نسبت ارادت باطن بسلمان فارسی است و ویرا بعد انتسابست
باطن بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به ابی بکر صدیق نیز بوده و مشایخ طریقت سلسله نسبت اهل
البیت را رضی الله تعالی عنهم اجمعین از جهت نفاست و عزت و شرف که دارد سلسلة الذهب نام
کرده اند الغرض خواجه بهاؤالدین را در آراستگی ظاهر و باطن شانی عظیم القدر بوده و در تربیت
مریدان نفسی کبری داشت باندک توجه ساکنان عالم سفلی را بعالم علوی میرسانید اکثر اولیاء کمل
ازان خاندان بزرگ پدید آمدند و حضرت بهاؤالدین نقشبند را تربیت باطن از روحانیت خواجه
عبدالخالق غجدوانی نیز بوده و این رباعی حضرت شیخ عبدالله بلبانی قدس سره وی دوام خواندی
دران نسبت رباعی تا حق بدو چشم سر نه بینیم هر دم ٭ از پای طلب نمی نشینیم هر دم ٭ گویند خدا
بچشم سر نتوان دید ٭ آن ایشانند ما چنینیم هر دم ٭ صاحب اقتباس از خواجه عبدالرزاق
که فرزند خواجه عبدالله احرار بود نقل مینماید که اکثر بزرگان این سلسله بکسب روزی حاصل میکردند و
بنابران خواجه بزرگ بحکم متابعت پیران بکسب قالین بافی مشغول بوده است و در حاشیه شجره مرزا
مظهر جان جانان مسطور که لقب شریف نقشبند ازان است که از آبای کرام شان قالین بافی بوده
دران نقشبندی مینمودند شعر زلیخا کسی چون او بلوح ارجمندان ٭ نزد نقشی بدیع از نقشبندان خ
و بعضی گویند که نقشبند خطاب بهاؤالدین است از جناب مرشد که امیر سید کلال بوده اند رحمة الله علیه از انکه بتوجه خاص
بهاؤالدین رحمة الله علیه ظروف گلی منقش گردیدند و بعضی گویند که چون بابا سماسی تربیت او را حواله
سید امیر کلال کرده بود فرموده که نقش بهاؤالدین بربند و بعضی برآنند هر طالبی که بخدمت وی میرسید
از فیض نظرش نقش معنوی بر دل وی بسته میشد که ازان سبب بمطلوب می پیوست و بعضی

می آرند که مریدان خود را نقش اسم الله نوشته میداد که بر دل صنوبری تصور نمایند تا موصوف بصفت القلوب بیت الله گردند **چهارم خانوادهٔ نوریه** منشاء خانوادهٔ نوریه شیخ ابوالحسن نوری است نام وی احمد بن محمد بود و معروف است بابن البغوی پدر وی از بغور است که شهری بود میان هرات و مرو منشاء و مولد وی بغداد بود و ارادت و خرقهٔ خلافت از خدمت خواجه سری سقطی داشت از اقران جنید است و محمد قصاب و ذوالنون مصری را دیده بود و در طریق ارشاد قبولیتی تمام داشت قدس سره **پنجم خانوادهٔ خضرویه** مبدای این سلسله از حضرت خواجه احمد خضرویه است وی مرید و خلیفه خواجه حاتم الاصم بود و وی از شقیق البلخی و وی از خواجه ابراهیم ادهم و وی از امام محمد باقر و وی از امام زین العابدین و وی از امام حسین شهید بن علی مرتضی کرم الله وجهه از ابوحفص پرسیدند از طایفه کرا بزرگ و بیدی گفت از احمد بزرگ تر و بهمت تر هیچکس را ندیدم و خلیفه عظیم القدر بود و پیش اهل بصیرت حال قوی داشت و در تربیت مریدان قدس سره **ششم خانوادهٔ شطاریه عشقیه** منشاء این سلسله در هند از حضرت شیخ عبدالله شطاریست وی مرید و خلیفه شیخ محمد عارف بود و وی مرید و خلیفه شیخ محمد العشقی الخرقانی بود و وی از شیخ خدا قلی ماوراء النهری و وی از شیخ ابوالحسن الخرقانی و وی از شیخ ابی المظفر مولانا ترک الطوسی و وی از شیخ بایزید العشقی و وی از شیخ محمد المغربی و وی از سلطان العارفین خواجه بایزید البسطامی و وی از امام جعفر صادق بن امام محمد باقر الی آخره اول کسی که این سلسله در ملک هندوستان آمد شیخ عبدالله شطار بود بحکم پیر خود در هر شهری که میرسید نقاره می نواخت اگر کسی طالب خدا باشد بیاید من بخدا برسانم در دیار جونپور اکثر مردم بوی تربیت یافتند مرد بزرگ بود و نفس با برکت داشت و تلقین او را اثر کمال بود چنانچه درین ملک اکثر سلسله او الآن جاریست **هفتم خانوادهٔ حسینیه بخاریه** که بواسطهٔ سادات میرسد در لطایف اشرفی منویسد که منشاء جمیع فرقه صوفیه و منشاء همه سلاسل طایفه علیه حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه است تخصیص سلسله سادات بود و مایان سعادت ایشانند اشرف الشهدا امیر المومنین حسین ارادت و خلافت و علوم الهی و حقایق نامتناهی از حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه اخذ نمود و از وی بامام زین العابدین رسید و از وی بامام محمد باقر رسید و از وی ...

وازوی بامام موسی کاظم وازوی بامام علی رضا وازوی بامام محمد تقی وازوی بامام علی نقی وازوی
بسید علی اشقر وازوی بسید عبدالله وازوی بسید احمد وازوی بسید محمود بخاری وازوی بسید جعفر
بخاری وازوی بسید علی ابی المؤید البخاری وازوی بسید جلال اعظم بخاری وازوی بسید احمد کبیر الحق بخاری
وازوی بسید المتاخرین مرشد العالمین حضرت سید جلال مخدوم جهانیان بخاری رسید قدس سره درہم در
لطائف اشرفی منسوب است که منشاء این سلسلهٔ سادات بخاریه منشاء نسبت مقامات عالیه می شده آن مقتدای
حقایق و معارف و خوارق عادات که از وی صادر شد هیچ یکی از این طایفه در متاخرین ظاهر نشد مظهر العجایب
و مصدر الغرایب بود در ربع مسکون هیچ درویشی نمانده که بملازمت وی مشرف نشده و بیرا خلافت
و اجازت از صد و چهل و چند مشایخ اهل ارشاد رسیده بود فاما تربیت ارشاد و تمام از شیخ رکن الدین
ابوالفتح سهروردی و از شیخ نصیر الدین محمود چشتی یافته و در خاندان وی تا حال همین دو سلسله
جاری اند سهروردی و چشتی سیوم خانواده سادات که بالا گذشت الغرض کمالات او اظهر
من الشمس است و در وقت خود غوث و قطب الارشاد او بود قدس سره بعد از وی مقامات مذکوره
خلافت متعدده از وی بمیر سید اشرف جهانگیر سمنانی رسید رحمة الله علیه **هشتم خانوادهٔ زاهدیه**
منشاء این سلسله از خواجه بدر الدین زاهد است وی مرید و خلیفهٔ خواجه فخر الدین زاهد بود و وی از خواجه
شهاب الدین زاهد و وی از خواجه صدر الدین سمرقندی و وی از خواجه عبد السلام و وی از خواجه عبد الکریم
و وی از خواجه قطب الدین عبد المجید و وی از خواجه ابو اسحاق کازرونی و وی از حضرت خواجه حسین اکار
بهروی و وی از حضرت خواجه ابو محمد رویم که اعظم خلیفهٔ سید الطایفه جنید بود قدس سره و سلسلهٔ مذکور
در بلاد و ولایات بسیار شایع است و قبولیت عظیم دارد و در شهر جونپور نیز سلسلهٔ زاهدیه است و بعضی مردم
آن دیار در آن سلسله هم مرید میشوند **نهم خانوادهٔ انصاریه** منشاء این سلسله بحضرت شیخ الاسلام
خواجه عبدالله انصاری است پیر هرات قدس سره وی مرید و خلیفهٔ خواجه ابوالحسن خرقانی بود و خواجه را تربیت باطن
از روحانیت خواجه بایزید بسطامی است ظاهر ارادت و خلافت از شیخ ابوالعباس قصاب داشت و وی از شیخ
محمد بن عبدالله طبری و وی از شیخ ابو محمد جریری که صاحب کرامات عظیم و قبلهٔ وقت و غوث زمان خود بوده

از اعظم خلفای سید الطایفه خواجه جنید است که بعد از جنید وی را بجای جنید بر مسند ارشاد نشاندند و این سلسله
عالی قدر در خراسان مخصوص بدیار هرات شهرتی عظیم دارد و حضرت خواجه عبد الله قبله حاجات و صاحب ولایت
آن دیار است شیخ الاسلام و غوث و قطب وقت قدس سره **دهم خانواده صفویه** منشاء این سلسله از
شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی است وی مرید و خلیفه و داماد شیخ زاهد ابراهیم گیلانی بود و وی از میر سید جمال الدین
تبریزی و وی از شیخ شهاب الدین اهری و وی از شیخ رکن الدین سنجاسی و وی از شیخ قطب الدین الابهری که و
از اعظم خلفای شیخ ابو النجیب السهروردی است قدس سره الی آخره منتهی میشود بسید الطایفه خواجه جنید البغدادی
این سلسله بسیار شایع است در ملک عراق و خراسان و ذریات شیخ صفی الدین آن قدر مردم بوی تربیت
یافتند و فیض مند گشتند که از دیگر مشایخ کم شنیده میشود و در ارشاد مریدان قبولیتی تمام و نفسی گیرا داشت
قدس سره **یازدهم خانواده عیدروسیه** منشاء این سلسله از میر سید عبد الله الکی
العیدروس است الملقب بعیدروس وی مرید و خلیفه شیخ ابو بکر بود و وی از شیخ عبد الرحمن و وی از شیخ مولی و وی
از شیخ علی و وی از شیخ علوی و وی از شیخ محمد بن علی المقدم و وی از حضرت شیخ ابو مدین مغربی و وی بچند واسطه
بسید الطایفه خواجه جنید بغدادی میرسد الی آخره و سید عبد الله عیدروس از خانواده سهروردیه نیز خرقه
خلافت داشت و سلسله نسب او بحضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه منتهی میشود مردی با برکت عدیم
المثل بود و کلمات حقایق و خوارق عادات عالی از وی بظهور می آمد سلسله او در دیار عرب و عدن و گجرات
احمد آباد بسیار منتشر است جامع علوم صوری و معنوی شیخ علم الله انتهی قدوة ارباب طریقت شیخ
بهاء الدین محمد خراسانی درین سلسله بودند **دوازدهم خانواده قلندریه** چند فرقه اند
از هر سلسله که خود را منسوب بمشرب قلندریه گردانیدند چنانچه محمد قلندر و مریدان وی و گروهی کثیر این
مشرب عظیم القدر داشتند این بیت از وست **بیت** ما زو سیاهم و دریا هم زماست * این سخن داند
کسی کو آشناست * دیگر شاه خضر قلندر و شاه حسین بلخی و مریدان ایشان و شیخ شمس الدین تبریزی
و مولانا روم و اصحاب وی و دیگر اهل الله مثل شیخ فخر الدین عراقی و خواجه اسحاق مغربی و خواجه حافظ
شیرازی علی هذا القیاس بسیار از شاه بازان هر خانواده قلندر مشرب بوده اند و تا حال اکثر درین

مشرب می باشند و همیشه در آراستگی باطن میکوشند چنانچه در نفحات آورده که بخدمت مولوی روم
جماعتی التماس امامت کردند خدمت شیخ صدرالدین قونوی نیز دران جماعت بود مولوی گفت ما مردم
ابدالیم بهر جا که میرسیم می نشینیم و می خوریم امامت را اهل تصوف و تمکین لایق اند اشارت بخدمت شیخ
صدرالدین کرد تا امام شد و در لطایف اشرفی می نویسد که از سر حلقه پیران چشت خواجه ابو احمد
ابدال گرفته تا این زمان اکثر خواجگان چشت ما ابدال بودند و کرامات و خوارق عادات عالی از ایشان
بوجود می آمد و اکثر از ایشان بر مشرب قلندریه بودند چنانچه خلفاء حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر چون
شیخ علاء الدین علی احمد صابر و حضرت شمس الدین ترک و میر سید محمود گیسو دراز نظامیه و شیخ احمد عبد الحق
ردولوی صابری سیر و هم خانواده مداریه منشاء این خاندان از حضرت بدیع الدین
مدار است و در رساله ایمان محمودی که تصنیف شیخ محمود مرید حضرت بدیع الدین مدار است می آرد
مدار ابن ابو اسحاق شامی در ملت موسی علیه السلام و از فرزندان هارون علیه السلام و شاگرد
حذیفه شامی بود و توریت و زبور و انجیل را درس میگفت و دیر مدار ازان گویند که مدار وقت بود
و دیر تکمیل و ارشاد و از روح امیر المومنین علی کرم الله وجهه حاصل گشته و بعضی نسبت ارادت وی را بسوی
طیفور شامی لاحق میکنند و این راست نمی آید چراکه در زمان طیفور شامی و بدیع الدین مدار تفاوت
بسیار است مگر تربیت از روح درمیان آمده باشد بهر حال بدیع الدین مدار از مشائخ کبار بود
و این خانواده مداریه که از وی ظهور یافته اند از مداریه او بیشتر گویند رحمة الله علیه تمام شد ذکر خانواده ها
مذکور بطریق اجمال **نقل تمام اسامی رجال الله اقطاب و غوث و غیره** و صاحب الوقت باید
از کتب معتبر می نویسد که از وقت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و تا این زمان همه وقت در سلک
سلاسل مذکور بودند و تا ظهور حضرت عیسی و حضرت امام محمد مهدی خواهند بود بلکه شیخ علاء الدوله سمنانی
در کتاب خانواده عروة الوثقی نوشته است که از زمان آدم علیه السلام گرفته تا وقت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
رجال الله برای محافظت عالم همیشه بودند و تا ظهور عیسی علیه السلام و امام محمد مهدی خواهند بود
قوام عالم از ایشان است و نیز می آید که در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

قطب ابدال عصا بود قرنی بود و عم اویس قرنی از این سبب آنحضرت گاه گاه فرمودی که بوی محبت رحمن از سوی یمن
می آید از آنکه قطب ابدال مظهر تجلی صفت الرحمن است چنانچه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مظهر تجلی
تجلی ذات الوهیت است چون قطب مذکور وفات کرد ابن عطا احمد عربی اند بجو بر دو میان مکه و یمن
بجای او قطب ابدال شد و بلال حبشی و حذیفه یمانی در آن وقت از جمله هفت ابدال بودند علی هذا القیاس یکی
میرد و دیگری از خلق برآورده بجای وی نصب میکنند و هم وی گوید که ایشان مانند ما باشند
در صفات بشری یعنی میخورند و می آشامند و بول و غائط میکنند و بیمار میشوند و دارو میکنند و زن
میخواهند و فرزندان و اسباب و اموال و املاک دارند و مردم با ایشان حسد می برند و منکر میشوند و لیکن ستار
حق تعالی جمال حال ایشان از نظر مردم مستور دارد اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری بر شان ایشان
است و در اقتباس الانوار است که حذیفه یمانی پیغام ایشان بدان حضرت نبوی میرسانید و از حضرت
نیز با ایشان سلام میرسانید و ایشان نزد او جمع میشدند و علم کتاب و سنت از او اخذ میکردند و با امامت
او نماز میگذاردند اما غیر از حذیفه رضی الله عنه کسی دیگر ایشان را ندیده و در کتاب کشف المحجوب است که خداوند
سبحانه و تعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق
و حجت صدق محمد صلی الله علیه و سلم ظاهر شده باشد و مر ایشان را اولیای عالم گردانید تا مجرد حدیث گشته و میرا
اند و راه متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان آید و از زمین نباتات بصفای
احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند و هم در مکتوب هشتم کشف المحجوب که
ایشان چهار هزار اند که مکتومان اند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود را ندانند و اندر کل احوال از
خود و از خلق مستور باشند و هم در مکتوب و هم در نفحات که اخبار بدین وارد است و سخن اولیا بدین ناطق
و مرا خود اندرین معنی خبر عیان گشته است و در لطائف اشرفی است که اکثر مکتومات حال اند و از یکدیگر
آشنا نباشند غیر از موحد اهل باطن ایشان را نشناسد و هم در مکتوب است اما آنکه اهل حل و عقد اند و سرهنگان
درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر اند که ایشان را ابدال خوانند و هفت تن
دیگر اند که ایشان را ابرار خوانند و پنج دیگر که مر ایشان را نجبا خوانند و چهار دیگر اند که ایشان را اوتاد خوانند

و سه دیگر اند که ایشان را نقبا خوانند و یکی دیگر که مرد پیر است قطب جهان و این جمله یکدیگر را شناسند و اندر امور باذن
یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروی و ناطق است اهل حقیقت بر صحت این مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات
مکیه یعنی الشیخ رضی الله عنه در فصل سی و یکم از باب صد و نود و هشتم از آن رجال هفتگانه را ابدال گفته است و در انجا ذکر
کرده که حق تعالی سبحانه زمین را بهفت اقلیم گردانیده و هفت تن از بندگان خود برگزیده و ایشان را ابدال
نام نهاده و وجود هر اقلیمی را بیکی از آن هفت تن نگاه میدارد و گفته است که من در حرم مکه با ایشان مجتمع شده
ام و بر ایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم فَمَا رَأَیْتُ فِیمَا رَأَیْتُ اَحْسَنَ
سَمْتًا مِنْهُمْ وَ لَا اَکْثَرَ شُغْلًا مِنْهُمْ بِاللّٰهِ و فرموده است که مثل ایشان نیز ندیدم مگر یک کس
و نیز شیخ طریقت شیخ فریدالدین عطار قدس سره گفته است قومی از اولیاء الله عز و جل باشند که ایشان را
مشایخ طریقت و کبرای حقیقت اویسیان نامند و ایشان را در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در حجر عنایت خود پرورش میدهند بی واسطه غیری چنانکه اویس را
داده بود رضی الله عنه و این عظیم مقامی بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت که روی نماید ذٰلِكَ
فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ یعنی بعضی از اولیاء الله که متابعان آنحضرت اند
صلی الله علیه و سلم بعضی از طالبان را تربیت بحسب روحانیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد و
این جماعت نیز داخل اویسیانند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است
چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم گرکانی طوسی که سلسله مشایخ حضرت ابوالجناب شیخ نجم الدین الکبری
با ایشان میپیوندد و از طبقه شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی اند قدس الله تعالی ارواحهم العلیا
ذکر این بوده که علی الدوام گفتی اویس اویس صاحب رساله خانواده میگوید که در کتاب فصل الخطاب
احوال رجال الله از فتوحات مکی نقل کرده است که سیزده صنف اند موافق ائمه اثنا عشر در حدیث
یکون من بعدی اثنا عشر خلیفتی هر صنفی از یک امام ازینها فیض میگیرد چنانچه حضرت سید محمد مکی بعد ترجمه کلام
صاحب فتوحات مکی از شیخ داؤد قیصری قدس سره در بحر المعانی نقل کرده و نیز تفصیل داده
و تشخیص نموده است و گفته که همه رجال الله وقت ملاقات کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات

به را مشاهده کرده ام اول اقطاب دوم غوث سوم امامان چهارم اوتاد پنجم ابدال ششم اخیار
هفتم ابرار هشتم نقبا نهم نجبا دهم عمده یازدهم مکتومان دوازدهم مفردان پس باید دانست
قطب عالم در هر زمان یکی میباشد و وجود جمیع موجودات سفلی و علوی بوجود قطب عالم قایم است
دوازده اقطاب دیگر اند ذکر آنها پیشتر بجائی خود کرده آید و باید دانست که قطب عالم را فیض از حق
تعالی بی واسطه میرسد و قطب عالم را قطب اکبر و قطب ارشاد و قطب الاقطاب و قطب مدار نیز گویند که
تمام موجودات سفلی و علوی از برکت وجود اوست و در اقتباس است که علامت قطب ارشاد آنست که
در تمکین که رنگ سبز دارد و گاه گاه نور سرخ در میان او مینماید و از همه جهت از همه اطراف دایم می بیند
و چشم گشاده و چشم بسته همه برابر بیند و بحقیقت آن نور خاتم مصطفی است که بوی می پرتو انداخته
این قطب مدار را دو وزیر میباشند که البشارة اصاحب فتوحات مکی امامان می نامند یکی بدست راست
میباشد و دوم بدست چپ بدست راست عبد الملک است و بدست چپ عبد الرب است وزیر یمین
را نامش عبد الملک است از روح قطب مدار فیض میگیرد و بر اهل علوی افاضه مینماید و وزیر یسار که نامش عبد الرب
است از دل قطب مدار فیض میگیرد و بر اهل سفلی افاضت مینماید و چون قطب مدار از دنیا ارتحال کند بعقب
او وزیر یمین عبد الملک قایم مقامش گردد و اسم قطب مدار عبد الله می باشد یعنی در آسمان و زمین او را
عبد الله گویند اگرچه نام وی دیگر باشد علی هذا القیاس جمیع رجال الله را در باطن بنام دیگر میخوانند باسم
آن شخص مخاطب میکنند و وزیر یسار عبد الرب را بجائی عبد الملک سازند و ابدالی از بدلا که بر قلب اسرافیل است
او را بجائی عبد الرب سازند پس عبد الملک قطب مدار شود و عبد الرب عبد الملک گردد و ابدال [illegible]
عبد الرب رسد همچنین تا روز قیامت باقی اند فاما الاقطاب منهم علی قلوب الانبیاء علیهم السلام پس دوازده قطب
اند که بر قلب بعضی انبیا هستند قطب اول بر قلب نوح علیه السلام و ورد او سوره یس است دوم بر قلب ابراهیم
و ورد او سوره اخلاص سوم بر قلب موسی و ورد او سوره اذا جاء نصر الله چهارم بر قلب عیسی و ورد او سوره فتح پنجم
بر قلب داود و ورد او سوره اذا زلزلت الارض ششم بر قلب سلیمان و ورد او سوره واقعه هفتم بر قلب ایوب و ورد او
سوره بقره هشتم بر قلب الیاس و ورد او سوره کهف نهم بر قلب لوط و ورد او سوره نحل دهم بر قلب هود و ورد او

سوره انعام یازدهم بر قلب صالح ورد او سورهٔ طٰه دوازدهم بر قلب شیث ورد او وسوره ملک است
جمله اقطاب مذکوره دوازده قطب اند حضرت عیسی علیه السلام و مهدی علیهم السلام از ایشان خارج اند بلکه
ایشان مکتومان اند از قسم مفردان و قطب ابدال بر قلب محمد علیه الصلوة والسلام می باشد و سکونت ایشان
در شهر کلان و اقطاب دوازده گانه همه محکوم قطب ابدال اند و هفت قطب در هفت اقلیم اند و پنج اقطاب
ولایت یمن میباشند و ایشان را قطب ولایت گویند و اقطاب اقالیم را قطب اقلیم گویند و فیض قطب عالم
به اقطاب اقالیم وارد است و فیض اقطاب اقالیم بر اقطاب ولایت وارد است و فیض اقطاب ولایت
بر سائر اولیا وارد است همچنین منوال فیوض میرسانند تا قیام قیامت میر سید
محمد جعفر مکی در بحر المعانی مینویسد چون ولی ترقی کند قطب ولایت گردد و قطب ولایت قطب اقلیم
شود و چون قطب اقلیم ترقی کند بعد از آن بزیر پای قطب ابدال رسد و این قطب اقلیم ابدال را
بقلب اسرافیل علیه السلام او را قطب ابدال گویند بعده بمرتبه سوم محل قطب ابدال گردد یعنی قطب عالم گاه
گاه قطب عالم احیانا واقع شده در سلوک بود و ترقی کند بمقام فردانیت رسد و هم آنجا مینویسد که
حضرت شیخ نصیر الدین محمود چشتی چراغ دهلوی مدت بیست و هشت سال و سه ماه و دو روز
قطب مداری بودند و بشرط تحمل این مرتبه داده شده بودند چون تحمل بسر بردند بعد از مدت مذکوره مقام
فردانیت نزول فرمودند و آن مرتبه اسم مبارکش اقطاب عبد الله میخوانند چون در مقام فردانیت
بعالم بقا رحلت کردند و بزیر دست یمین ایشان شیخ نجم الدین دمشقی که عبد الملک نام داشتند بجای
ایشان قطب مدار شدند و قطب مدار از عرش تا فرش و تا ثری متصرف باشد و چون ترقی کرده بمقام
فردانیت رسد تصرفات محو شود چرا که فردانیت مقام انبساط و موانست است پس او را مراد نباشد
اراده او همه مراد حق گردد در لطائف اشرفی از صاحب فتوحات مکی نقل میکند که حضرت رسالت پناه پیش
از نبوت در افراد بوده و خضر علیه السلام نیز در افراد است از بحر المعانی گوش دار که مراتب اقطاب
و قطب مدار چیست اقطاب ایشان اند که اگر ولی را از ولایت معزول کنند و دیگری را بجای او نصب
توانند و ایضا مرتبه قطب مدار که قطب عالم است اگر او خواهد که اقطاب را از مقام قطبیت معزول

الله تواند داد و غوث. قطب الاقطاب و غوث دیگری نیز بهمین قطب بقول حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی
قطب ارشاد را ولایت شمسی است که بر تمام عالم تابد. قطب ابدال را ولایت قمری است که بر هفت اقلیم
تصرف میکند الغرض قطب ابدال رئیس جمیع ابدال میباشد بجهت جمعیت تصرفهای [illegible] النبوت
از خصایص امت محمد صلی الله علیه و سلم اند چه قطب اقطاب و نجبا و ابدال است و در ایشان حدیث مرفوع
از انس رضی الله عنه آمده که ابدال چهل و دو مرد اند چون میرد یکی از ان بدل آرد خدا تعالی دیگری بجای او
[illegible] و دیگری را او تسمیه ابدال هم ازین جهت است و بعضی مشایخ عظام گفته اند که بجهت آنکه تبدیل کرده اند صفات ذمیمه
بصفات حمیده و منسلخ شده اند از صفات بشریه [illegible] روایت کرده است این را خلال در کرامات الاولیا و طبرانی
در اوسط باین لفظ که خالی نمی باشد زمین از چهل مرد مانند خلیل الرحمن علیه الصلوة و السلام که با ایشان
قایم است زمین و ببرکت ایشان آب داده میشوند و مدد داده میشوند [illegible] و کسی از ایشان
[illegible] میباشند و شهره بعراق [illegible] و در روایت [illegible] است از
[illegible] و ابو نعیم در حلیه از ابن عمر مرفوعا آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که خیار امت من پانصد
کس است و ابدال چهل اند نه پانصد کم میشوند و نه چهل [illegible] ایشان [illegible] میباشند [illegible]
مسعود رضی الله عنه آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهل مرد اند از امت من که دلهای ایشان
برابر دل ابراهیم است دفع میکند خدا تعالی ببرکت ایشان بلا را از خلق [illegible] ایشان را ابدال [illegible]
در نیافته اند این درجه را بروزه و صدقه پرسیدند ابن مسعود را چه چیز یافته اند ایشان این درجه را فرمود بسخا
و خیرخواهی مسلمانان یعنی در نماز و روزه شریک اند با مسلمانان را صفت خاص ایشان آن است که یافته اند
این درجه این دو صفت است و مراد بودن ایشان مانند خلیل الرحمن بودن ایشان است در صفتی از صفات کمال
که اخص صفات باشد شریک باشی علیه السلام و این است معنی آنچه قوم میگویند که هر ولی بر قدم نبی است
نه مثل او در جمیع صفات ماشا و نقلست از خواجه معروف کرخی که هر که بگوید هر روز اللهم ارحم امة محمد [illegible]
او را خدا تعالی از ابدال [illegible] و در حلیه هر روز ده بار گفت باین لفظ اللهم اصلح امة محمد اللهم فرج عن امة محمد
اللهم ارحم امة محمد و در بعض روایات آمده است که نشان ابدال آن است که زائیده نمیشود مر ایشان را اولاد [illegible]

بعضی گفته چه پیرا و آنست که یزید بن هارون آمده که ابدال اهل علم اند و امام احمد گفته ابدال اگر اصحاب حدیث نباشند
پس چه کسان باشند و در تاریخ بغداد خطیب از کتانی آورده است که گفت نقبا سیصد اند و نجبا هفتاد
و بدلا چهل و اخیار هفت و عمد چهار و غوث یکی مسکن نقبا در مغرب است و مسکن نجبا مصر و مسکن ابدال شام و
اخیار سیاح اند در زمین و عمد در گوشهای زمین اند و مسکن غوث مکه مبارک است و چون عارض میگردد
نیاز و یا امساک میکنند ابتهال مینمایند نقبا برای آن حاجت بعد از آن نجبا بعد از آن ابدال بعد از آن اخیار
بعد از آن عمد اگر مستجاب شد دعای ایشان فبها و گرنه ابتهال میکند غوث و اجابت کرده میشود دعا
غوث پیش از اتمام سؤال او و در فصل الخطاب خواجه محمد پارسا نوشته که بقول صاحب فتوحات مکیه
اقطاب را نهایت نیست و در هر بقعه قطبی میباشد چنانچه قطب یک آباد و قطب کجا آباد و قطب بخارا و قطب کلان
چنانچه در نفحات حضرت مولانا جامی قدس سره هم قطب اولیا نوشته است و در تمام ربع مسکون یکی
میباشد که او را قطب اقطاب است گویند و قطب جهان و قطب جهانگیر و قطب عالم نیز نامند که جمیع اقسام ولایت از وی
قوام دارد و علی هذا القیاس هر مقامی قطبی [illegible] که محافظت آن مقام و تدبیر میفرمایند که برای محافظت هر قریه
از قریات عالم یکی از اولیا میباشد که قطب آن قریه است خواه در آن قریه مؤمنان باشند خواه کافران الغرض
اگر مؤمنان اند در تحت تجلی اسم هادی پرورش مییابند و اگر کافران اند در تحت اسم مضل هر دو صفت باری
ذات اند سبحانه فهم میفرمایند که مشاهدان حضرت لایزال از چشم خلایق مستور اند خبر اهل حال
و انسان کامل ایشان را نداند و نه بیند از ایشان گروهی هفت کس اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نشان میدهند بدلاء امتی سبعة و این هفت ابدال در هفت اقلیم اند هر بدلی در اقلیمی میباشد و فریادرسی
عاجزان اقلیم خود میکنند و چون یکی از ایشان را موت آید یکی را از صوفی بجای او نصب کنند بدلاء سبعه
و مشارب هفت نبی علیه السلام اند یکی از آن عبد الحی در اقلیم اول بر قلب ابراهیم علیه السلام است عبد العلیم
در اقلیم دوم بر قلب موسی علیه السلام و عبد المرید در اقلیم سوم بر قلب هارون علیه السلام و عبد القادر
در اقلیم چهارم بر قلب ادریس علیه السلام و عبد القاهر در اقلیم پنجم بر قلب یوسف علیه السلام و عبد السمیع
در اقلیم ششم بر قلب عیسی علیه السلام و عبد البصیر در اقلیم هفتم بر قلب آدم علیه السلام و این هفت ابدال حضرت

خضر علیه السلام است و وظیفهٔ ایشان هادی و معلم نفس است و هم مبشر ماینه که هر یکی ابدال بمعارف و اسرار الهی عارف اند و مانند کواکب بسبب الله تعالی کور ایشان همه تاثیر داده است و دو ابدال از هفت مذکور عبد القادر و عبد القاهر در ولایتی و یا بر قومی که قهر است و یا مهر است ایشان بقهر و مهر نام زده میشوند چرا که مقهوری آن ولایت و آن قوم بواسطهٔ اقدام ایشان می باشد و سیصد و پنجاه و هفت ابدال در کوه ساکن اند خور دن ایشان اشکلم و خشانست و تلخ نباتات و با معرفت کمال مقید بصبری و طیری ندارند چنانچه در حدیث صحیح از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه مرویست حدیث ان لله ثلثمائة نفس قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام و له اربعون قلوبهم علی قلب موسی علیه السلام و له سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم علیه السلام و له خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل علیه السلام و له اربعة قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام و له واحد قلبه علی قلب اسرافیل علیه السلام چون یکی از ایشان فوت میشود بجای او از چهار و بجای چهار مرا از پنج و بجای پنجم از هفت و بجای هفتم از چهل و بجای چهلم از سیصد و بجای سیصدم از زهاد و صوفی سیرت را نصب میکنند و این جمله بدلا را بترتیب مذکور بعض از قطب ابدال میگیرند که دل او بر دل اسرافیل است و هم میر سید علی گوید بدلا چهار صد و چهار اند سیصد و شصت چهار ذکر کرده یم و چهل دیگر اند کما قال علیه السلام بدلاء امتی اربعون رجلا اثنا عشر بالشام و ثمانیة و عشرون بالعراق و صاحب نفحات القدس می آرد که یک از اولیا من حیث الولایة و الاستعداد زیر قدم نبی از انبیا اند علیهم السلام یعنی مبدا تعین آن ولی همان اسم است از اسماء الهیه که مبدا تعین آن نبی است لیکن مبدا تعین انبیا علیهم السلام کلیات اسما اند و مبدا تعین اولیائی که زیر اقدام ایشان اند رحمهم الله جزئیات آن اسما و حدیث صحیح در حق سیصد تن از رجال الغیب آمده که چند تن از ایشان بر قلب ابراهیم علیه السلام باشند و چند تن بر قلب نبی علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام و در لطایف اشرفی می نویسد که آنحضرت صلوات الله علیه جمیع عالم را دو قسم فرض کرده اند نصفی شرقی و نصفی غربی از عراق نصف شرقی خواسته اند چنانچه خراسان و هندستان و ترکستان و سایر بلاد شرقی در عراق داخل است و از شام نصف غربی و بلاد مصر و مغرب غیره همه داخل شام است پس فیض از چهل تن مذکور بر تمام عالم ناشی است و صاحب کشف المحجوب و اکثر مشایخ همین چهل بدلا را مذکور از چهل ابرار قرار داده اند و هر دو حال مقبول است و میر سید محمد جعفر مکی در بحر المعانی میگوید که چهار اوتاد اند

که چهار رکن عالم ساکن باشند یکی عبدالودود را در مغرب دویم عبدالرحمن را در مشرق سوم عبدالرحیم را در جنوب چهارم عبدالقدوس را در شمال ملاقات کرده ام یکی را بجای دیگری عبدفوت او میرساند چهار رکن عالم بوجود این چهار اوتاد معمور است و امیر سید محمد گیسو دراز در ملفوظ جوامع الکلم میفرماید که ابدال برای تصفیه دل زعفران با شیر آمیخته کرده میخورانند از که در میان خویش درا ر ند او را بدبینند و این را اثری ظاهر گویند در میان ایشان چون انا چند دم چیزی لطیف بطریق آب برنگ سفید و سرخ و زرد و سیاه منظر و خوش بو دار میباشد و از خوردن آن در کلام حلاوتی و دل را از حق حاصل میشود که از احدی و اندازی نیست از ایشان پرسیده شد که این چیست و از کجا است گفتند در شب نبی اسرائیل درختی سخت مست میباشد این باران در خت و این آب است و صاحب بحر المعانی میگوید که نقبا سیصد اند اسامی کل نقبا علی است و نجبا هفتاد اند اسامی کل نجبا حسن است و اخیار هفت اند اسامی ایشان حسین است و عمد چهار اند اسامی ایشان محمد است و یکی غوث نام او عبدالله است و بعد از غوث عمده و بعد از عمده اخیار و بعد از اخیار نجبا و بعد از نجبا نقبا و بعد از نقبا یکی از علو بجز جای می رساند و صاحب بحر المعانی مسکن نقبا زمین مغرب است و مسکونت نجبا در مصر است و اخیار مسکنی و قراری ندارند همه در روی زمین میباشند و مسکن غوث مکه است و این راست نمی آید که مجاورت کعبه غوث را لازم و شرط نیست چنانچه در نفحات آورده که یک شخص است که او را غوث و قطب نامند و لیکن مقتدا و این طایفه صاحب فتوحات مکی در اکثر تصنیفات خود میفرماید که غوث جدا و قطب الاقطاب جدا است میر سید اشرف در لطائف اشرفی میفرماید که اگر وجود غوث و وجود قطب الاقطاب در عالم نباشد تمام عالم زیر و زبر گردد اما چون غوث ترقی کند افراد شود و چون قطب الاقطاب هم ترقی کند افراد گردد و چون افراد ترقی کند قطب وحدت شود و قطب وحدت را حقیقی نیز گویند یعنی بمقام معشوقی رسد در لطائف اشرفی است ای محبوب گوش دار که مقام افراد نوشته می آید اما المفردون فمنهم من هو علی قلب علی کرم الله وجهه و هو علی قلب محمد علیه الصلوة و السلام ای محبوب افراد کامل و غیر کامل افضل اند بر قطب الاقطاب اما افراد کامل مظاهر و چه تفرد روح کلی علی اند و غیر کامل مظاهر وجه تعلق روح علی کرم الله وجهه و در تفرد و تعلق فرق بسیار است عمر قطب در اسمی هزار و هشت چهار ماه باشد و بعضی را سی و سه سال و شش ماه و هشت روز و بعضی را بیست سال و شش ماه و دو روز

وبعضی را بیست وپنج سال وبعضی را بیست و دو سال و یازده ماه و بیست روز و بعضی را نوزده سال و پنج ماه
و ده روز و از شصت و سه سال و چهار ماه زیاده نباشد و از نوزده سال و پنج ماه و ده روز نقصان نبود
اگر در عمرهای مذکوره تقدیر میرسد رحلت میکنند والا در سلوک بعمر مذکور ترقی میکنند و بمقام افراد میرسند
[illegible] پنجاه و پنج سال است نه زیاده نه نقصان اگر در عمر مذکوره تقدیر میرسد رحلت میکنند والا بعمر مذکور
در سلوک ترقی میکنند بقطب حقیقی میرسند و عمر قطب حقیقی بیست و سه سال و ده روز است و این مقام
مقام معشوقیست یعنی قطب وحدت و مرتبه معشوق الست که هر چه معشوق گوید حضرت حق آن کند ای عزیز
قطب مدار متصرف و افراد متحقق از عرش تا ثری است و قطب مدار همیشه در تجلی صفات است افراد همیشه
در تجلی ذات است و قطب مدار خاص است و افراد اخص است و بعضی اولیا در تجلی افعال و بعضی در تجلی
اسما و بعضی در تجلی آثار اند و بعضی در مقام محو و بعضی در مقام سکر و بعضی در هر دو باشند اولیا این
مقامات اکثر اند اما اهل فردانیت بیرون ازین مقامات تجلی دارند و فردانیت بی مثالست ای محبوب
[illegible] افراد را تعداد نیست بسیار اند و از چشم مردم عالم مستور اند مگر آنکه قطب مدار و بعضی اقطاب ایشان
را شناسند و بشناسد هرگاه که افراد کامل که مظاهر وجه الله در علی مرتضی اند در سلوک ترقی کنند بر [illegible] صلی الله
علیه وسلم نیز در سلوک ترقی کند بقطب حقیقی که مقام معشوقیست یعنی قطب وحدت رسد ای محبوب
در نهایت این مقام از کل اولیا دو کس رسیده اند حضرت شیخ عبد القادر جیلانی و حضرت شیخ نظام الدین
اولیا بدانکه ای محبوب فردانیت مقام لاهوت است و لاهوت در اصل لاهو الا هو است زیاده
از قانون عرب است که چون کلامی مخالف گویند چیزی حذف کنند و چیزی زیاده نمایند تا نامحرم
محرم از حقیقت باشند پس لاهو الا هو است یعنی افراد را تجلی صفاتی نیست و هو اسم ذات است یعنی الا
مگر تجلی ذات پس اهل فردانیت را دوام مقام لاهوتست یعنی تجلی ذات و لاهوت خود یعنی فردانیت
مقام نیست که خارج از تشکیک و جبروتست و این لفظ مقام اضافه میکنند مراد مقام نیست باستعاره
مقام گویند که مقام لاهوت است اما مقام مدار [illegible] و آنچه که صاحب [illegible] تعالی بیان نموده [illegible] علم الیقین
عین الیقین نیست بلکه مشاهده حقیقت الیقین است و تفصیل این مقام جبروتست یعنی مقام جبروت [illegible]

و باین مقام قطب عالم متصرفست از عرش تا ثری که جبر و کسر در صدد وی است و قطب عالم را فیض از عرش است
که تعلق بجزئیت و نصیبت وارد و این مقام را جبر و کسر ازان گویند که کرامات و معجزات اولیا و انبیا
ازین عالمست و عدد او عالم جبر و کسر مقام فردانیت است یعنی لاهوت و در عالم فردانیت جبر و کسر و کرامات نیست
اما افراد قادر اند بر عالم جبروت اگر به جبر و کسر مشغول شوند از فردانیت که تجلی ذاتی است بر افتند بسبب آنست
که افراد مستور باشند چه اکثر مقام فردانیت مقام لاهوت است صاحب کتاب عروه و فصل الخطاب
حضرت الیاس و خضر را رجال الله گفته انتهی قطب افراد را از استهلاک شهودات ذاتیه چندان توجهی
بدعوت و ارشاد نمی باشد کما فی کتب القوم و در مکتوب صد و بست و چهار شیخ ما شیخ عبدالقدوس
گنگوهی قدس سره مسطور بود سوال قدری خراش این مضمون در دل بود عرض کرده اند که
در مکتوب پانزدهم حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره می آرد و در حلیة الاولیا از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم منقول است که در عصری چهل کس باشند که دل ایشان چون دل موسی علیه السلام
بود و هفت کس باشند که دل ایشان چون دل ابراهیم علیه السلام بود تا آخر حدیث تا آنجا که میگوید
یک کس باشد که دل او چون اسرافیل علیه السلام بود و پس ازین حدیث ظاهر او بغیر فهم میشود که یکی بود
دل مر اسرافیل را دوم فوقیت او بر پیغامبران و بارها در مکتوبه حضرت قطب عالم دستگیر منصرح
میشود که فرشته دل ندارد لاجرم در سراپرده خاص گذر ندارد و غفا و جه التوفیق بلطف تمام بیان فرمایند
جواب مقربان و فضل جزئی که باعتبار عالم تقدیس و طهارت است تقاضا بر فضل کلی نمیکند زیرا که در
اعتقاد است که پیغامبران بر جمله ملایک فضل دارند و فضل اولیا مقرب نیز بر عوام ملایک است و انچ
ازان ست که ملایک دل ندارند و در سراپرده خاص گذر ندارند انکه دل دارد خلیفه رحمان است
و همنشین سبحانست و هم جلیس الله تعالی یوم القیمة و این روایت در معدن الغرائب شرح شاشی
تصنیف حضرت صفی الملة والدین ردولوی رحمه الله صریح است در بحث فی تحقیق جنس الانسان لاجل
روایت انست که سوال کرده اند در حد انسان که حیوان ناطق است ملایک چون در می آید جواب داده اند
که مراد از نطق نطق جانی است فیخرج الملک والجن لعدم الجنان لهما و درین هیچ شک نیست که هر چه دارد دل

هر که دل ندارد هیچ ندارد اگرچه ملک است بر فلک • بیت • دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین
دل شیوهٔ روح صورت دوست ببین • هر که روح قدسی دارد او دل دارد که دل نور اوست و
و ترجمان او و این روح مخبر انسان است لاجرم ملک را این شان نیست فضل و برا است که حق تعالی وی را
فضل داد اگرچه ملک نور است نه وی را این جنود است و چون اسرافیل علیه السلام در میان ملائکه مقرب بود
و فضل تمام داشت فضل انکسار را حضرت حق نظیر آورده که انا عند المنکسرة قلوبهم چنین در حدیث ذکر صفات … اولیا
اولیا بدلهای انبیا افتاده در مقابل دل آن دل با اسرافیل نیز از دل افتاده و تذکرهٔ دل … دانند
توانند بود که بیگمان دل قرآن سورهٔ یس است و آیهٔ سلام قولا من رب رحیم است
برای بیان حجت فضل است نه برای بیان تحقیق او این چنین نظائر در جهان بسیار برای … است
نه برای ثبوت و تحقیق ملک غیر عقل نیست و ما … بر این فلک نیست و اگر دل صوری مراد دارند که
این روح ربانی … است خود بهایم … دارد و هیچ اعتبار و کار ندارد …
حضرت خداوند هیچ بار ندارد و آن دل نیست دل آنست که عرش رحمان است و آن دل انسان است
قلب المؤمنین عرش الله گواه آنست • بیت • خراب جهان … خسارهٔ ماست • سلطان
جهان در دل بیچارهٔ ماست • هیهات هیهات اینچه اسرار است و این چه انوار هر چند جبرئیل فضل
دارد برتری در اعتقاد ظاهر اما در اسرار دل گذر ندارد و از سر دل ولی خبر ندارد در ملکوت طیران
او و آشیان او در دل در امکان طیران ندارد و با سبحات … از خبر سبحان از خبر ندارد …
… ختم الله علی قلوبهم … هر که این لب … عرفان ندارد او در خسران عظیم و در حرمان … است
فویل للقاسیة قلوبهم … فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون … این عرفان و این …
این بیچاره است و دولت نصیب آن شهدا است و الحق … خبار است • بیت • من که در زمرهٔ
عشاق … علم … زبان چه … افتاد • نفس … اعتقاد …
و بعضی روایت صحیح است که ملایک دل ندارد ایشان را … و بعضی حضرت شیخ ما قدس سره
است ای برادر ایمان صفت دل است و تصدیق دل ایمان است هر که دل دارد ایمان دارد

و هر که ایمان دارد در جنت بود و خدا را ببیند که دیدار در جنت نعمت ایمان است خبر مومن از نعیم جنت و نعیم
رؤیت بشود و اگر چه ملک است هر ملک است خواه مقرب و خواه مجرد و ملک را هم ایمان مطیع است
و هر چه دارد در پی مطیع دارد و هیچ اعتبار ندارد و با حضرت حق هیچ کار ندارد و مجرد از آن است بیابان از خود
او در تحت هوا است و کار همیشه در کار مومن ساخته و برای کار مومن خواسته است یَسْتَغْفِرُوْنَ لِلَّذِیْنَ
اٰمَنُوْا اگرچه در جنت بود در خدمت مومن بود و برای مومن بود و مومن برای خدا و خدا
برای مومن عشاق ما بینها چون ملک در جمیع امور خود همان مطیع بود و ایمان او
در همه مطیع بود و دل ندارد و ایمان ندارد که هر که ندارد قلب له لا ایمان له و من لا ایمان له لا از قرآن بشنو
اِنَّ الْکَافِرِیْنَ لَا مَوْلٰی لَهُمْ هیچ کار و بار و اسرار با پروردگار ندارد هر چند پروردگار
او است نگاه دارد از مولانا عبد الله رحمة الله علیه شنیده ام و نیز روایت دیده ام که هر که در جنت بود ان ملک
و حور و غلمان همه از رؤیت بود و نیز روایت دیده ام که کافر یکبار در دوزخ خدا را ببیند و با حجب
ابد گردد چون کافر ایمان ندارد و دل ندارد خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ او با رؤیت خدا را
نه بیند و در جنت نرسد چه مومن در جنت بود و نعمت جنت و نعمت رؤیت همان مومن را
بود و هر چه غیر مومن را بود به طریق وضوح بود نعمت را هیچ فتوح بود کافر را در آن عیان و خسران سد
نماید و مومن را در جنت شادی و وجدان و روح و ریحان گشاید و فلک در چاکری مومن جنت
درآید هر چند وضوح یابد از وجدان و ریحان مفتوح نشناسد و نیز خسران بود که جنت جای آن بود
اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّوْرِ کار مجازی
رساند که از ظلمات وجود کونی چنان ملید برده که نور وجود سبحانی کشید که او را ببیند حق را ببیند و با حق
هم بشنید مَنْ رَاٰنِیْ فَقَدْ رَاَی الْحَقَّ چون دو کافر میان ایشان رواداران و کسانی که مصطفی صلی
الله علیه وسلم را بصورت دیدند و معنی ندیدند شکایت از حال ایشان این است وَتَرٰهُمْ یَنْظُرُوْنَ
اِلَیْکَ وَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ تا مصطفی صلی الله علیه وسلم را همان بشر دیدند و
همان بشر گفتند فَقَالُوْا اَبَشَرٌ یَّهْدُوْنَنَا فَکَفَرُوْا چون درویش در میان نمانند

و از کون درگذرد و خدا ماند جلّ جلاله خوش گفت عطار بیت مصطفی احق بود ⁂ آن وجوه بی‌بدن ⁂ مصطفی
بد نور رب العالمین ⁂ و هرچه نبی راست اصالةً ولی راست تبعاً و این ظاهر است . که ولی نور نبی است
قول امام ابو حنیفه رحمه الله سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم بشر لا کالبشر کالیاقوت بین الحجر انتهی حدیث
انا من نور الله والمؤمنون من نوری ملک بیچاره گذر ندارد که ولی ندارد و هرچند مقرب و مرسل است با محمود
و در سجود باز مانده است وما منا الا له مقام معلوم ملک کونی است سبحانی نیست و مؤمن سبحانی است کونی
نیست هرچند در کون است با سبحان و بیچون است وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا
فضل ظاهری ملک را در مذهب ظاهر است و در آن هیچ قیلی نیست تو بشری این سیر میدان و تحیر عالمیان
و سیر مجوئی و سیر می‌پوئی ای برادر هرچند انبیا افضل است اولیا را سر است یکی بر دیگری ظاهر
اگر حجت میخواهی از قرآن بشنو قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى
مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا موسی علیه السلام وقتی درمانده بود در هیچ حیله نجات خود ندید الست ناگاه
ولی صاحب سر و صاحب روزگار هم در وقت از اقصاء مدینه رسید و گفت إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ
لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ سبحان الله این چه شور است و این سر
هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ مثال میباید
و کمالی میگشاید که جز حق تعالی هیچکس نمی‌داند و جز ولی و نبی هرگز این سر ندانند و جز این حرف نخوانند
بیت رازی درون پرده ز رندان مست پرس ⁂ کین حال نیست صوفی عالی مقام را ⁂
دم درکش تا دم درکشیم و اگر نه اکثر مردان در یک دم عرش و فرش بر هم زنند تا چاره بیچاره دم کشیده
و نعره زنند و بیخود شوند و می نوشند و می پوشند هرچند بیخود شوند دریا از نیم و شند و چون
دریا نوش اند و آروغ نزنند که آروغ بدعت است صحیح الحال صحیح المقال در صد عقل و حسن الابلان نگو
گویند و فلاح خلایق جویند وَإِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ در کار دارند و با خود و خارخار دارند
برکات رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن و دائم الفکر که چون بحر عمیق است و ساحل
نیست جز خون خواری در پیش نه اگرچه در ملکوت است در تعین کونی که مرتبه ثانی است تا سوت

ملکوت است واز غالب قلب انکه دل مختصر کونست و آن عرش رحمان است بلکه فراخ تر از انست
که لا یسعنی ارضی و لا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن والقلب مرآة الرب درکون کجا
گنجیده ملک. هیچا ... بادی چه سنجید. گذر تا درگذریم واگرنه تا کجا درگذریم حرف رندان فرزندان
نخوانده زبان مرغ چه بوجان [illegible] سلیمان وقت باید تا و اسرار کتاب نشاید سخن مردان صبر و مقصد
متحملان اهل ظاهر علم ظاهر را هیچ حرف نگذرانیت العلم حجاب الله الاعظم مشنو و دیگر آیة العلم
[illegible] و نور الله [illegible] بعضی روایات در فضل انبیا به ملایک توقف و در فضل ملایکه بر
مومنان اختلاف [illegible] خلاف الاجماع پس در عقاید دینیه در علم ظاهر چنانکه در کتب [illegible]
[illegible] و در عقیده [illegible] استقامت ظاهر هم بران دارد و در کار شود در اسرار شوق [illegible]

باب دوم ذکر حضرت سید المرسلین حبیب رب العالمین صلی الله علیه وسلم

از مدارج نبوت [illegible] احوال و اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو قسم اند یکی انکه در احادیث وارد شده
دوم انکه مکاشفان اسرار حقیقت بدیدهٔ بصیرت دریافته اند بعضی از قسم دوم بیان نموده میشود
بدانکه انبیا مخلوق اند از اسماء ذات حق و اولیا از اسماء صفات و بقیه کائنات از صفات فعلیه و حقیقت
رسول صلی الله علیه وسلم مخلوق است از ذات حق و ظهور حق در وی بالذات است چون اقتضا
ظهور در اسماء و صفات بیشتر و ظاهر تر است هر صفتی و هر اسمی اظهار کرد آنچه مقتضای معنی وی بود
از جلال و جمال باقی ماند کنه ذات از بطون و مکنون پس حقایق آن اسما و صفات ندا کردند
که یا ربنا اگر چه ما ظاهر کردیم این کمال را و جمال جلال و جمال [illegible] بیرون از حد حصر و احصا است
ولیکن این همه قطره ایست از بحر و حادث و ذره ایست از آفتاب ذات هیهات هیهات اجتماع
ما کجا و حقیقت ذات کجا اشارت رفت که من پیدا کنم و بیرون آرم از ذات خود شخصی که جامع
جمیع کمالات اسماء و صفات و شیونات ذات باشد و اظهار کنم ظهور [illegible] بطون است
مستور بصورت [illegible] باشد [illegible] تا ممتاز باشد [illegible] کنم [illegible]
[illegible] و نسبت [illegible] باوی نسبت صفات باشد با ذات تا کامل گردد [illegible]

پس شکافتم از حمد اسم او را و تسمیه کردم محمد و احمد و محمود و گردانیدم او را مایه و مسجود پس انبیا و اولیا
مظاهر اسما و صفات اند و محمد صلی الله علیه و سلم مظهر ذات گشت و حقیقت وی مصدر جمیع موجودات است
و بعد از تنزل وی از حضرت احدیت بمقام واحدیت ظاهر شد بتجلی اسما و صفات پس با شوق شد سر وی
حضرت کمالیت مثل تعشق اسم بمسمی و صفت بموصوف و هر معنی از معانی آن کمالات اثبات
نمیکند بحقیقت خود مگر بسوی وی و دلالت نمیکند بعبودیت خویش مگر بروی پس اگر متحقق شود یکی از ان
کمالات مشار الیها معطوف خواهد بود و تابع خواهد گشت مر او را و حقیقت و صفت نوریت منحصر است
در وی و نور از اسما اوست و اگرچه انبیا و اولیا همه متصف اند باین صفت و متحقق اند بدان و لیکن
وی صلعم حقیقت این صفت است و فرق است میان حقیقت شی و کسی که متحقق است بدان
و همه اشیاء مظاهر آن نور و مجلای آن ظهور اند و قول وی صلعم انا من الله والمؤمنون من نوری فی روایة
انا من الله والمؤمنون منی اشارت بانست و تخصیص مؤمنین اتفاقی و بموافقت مقام است و چون
تنزل کرد و بوجود کونی پیدا کرده شد بوساطت وی عقول و نفوس و لوح و قلم و عرش و کرسی و افلاک
و کواکب و ارکان و معادن و نباتات و حیوانات و انسان که نسخه جامعه حقایق کونیات است منتظم
گشت بوی کارخانه وجود ترتیبی که واقع است در کلام عرفا و حکما گفته اند که ترتیب موجودات مثل
ترتیب وجود اعداد است از واحد که اثنین بی وجود نمیشود مگر بوجود واحد و ثلاثه موجود نمیشود مگر بوجود
اثنین و اربعه مگر بوجود ثلاثه و هلم جرا پس موجود نمیشود هیچ عددی مگر بعد وجود ما قبل وی در مرتبه و همه
موجود اند از واحد و واحد عدد نیست زیرا که هر عددی که ضرب کرده شود در عددی بیرون می آید عدد
از ان و اگر ضرب کرده شود جمیع اعداد در واحد بیرون نمی آید از ان چیزی در بیان قال الطیبی که صلی الله
علیه و سلم که محمد مجموع عالم است زیرا که روح وی عقل اول است و عالم همه مخلوق از وست پس
قابلیت وی تنها همچون قوابل سائر موجودات باشد و وی مستفیض اول و مفیض ثانی است و فیض
قدس ذاتی اول بوی متوجه است و از وی بقیه مخلوقات بقدر قوابل ایشان پس وی کل موجودات است
و همه اوست کل شیء و هو الکل و الیه کل الکل و جنید گفته لیس شده است

هر در بسوی خدا مگر در محمد و نیست راه درآمد در درگاه حق مگر از در وی شیخ میگوید پس گم شود در وی
ولاحق کن بغیر خود را بوی بحر لحوق قطره بدریا و باین لحوق بحر محمدی اشارت است درین قول خضنا
بحراً وقف الانبیاء علی ساحله در مکتوبی حضرت مجدد منویسند در آخرت چون خدای عز وجل را ببینند
جمال محمد را ورا بیند در مکتوب سی و ششم حضرت قطب عالم شیخ ما شیخ عبد القدوس اسمعیل صفی
الحنفی گنگوهی قدس سره است جواب مشکل دیگر عزیز من اول ما خلق الله العشق از مقام محض غیب بود
آنجا جز عشق را سبقت نباشد پس آنجا معنی این حدیث آن باشد که اول ما ظهر الله به فی غیب الغیب
عشقه و عشق حق عشق محمد است علیه السلام که دائم ازل و ابد گرفته است وهو بکل شیء
محیط و اول ما خلق الله روحی از مقام روح اضافی است که اشارت الله در نفخت فیه من روحی است
و اینجا جز روح محمد را سبقت نباشد پس اینجا معنی آن باشد که اول ما ظهر وجوده فی عالم الامر روحی
و همچنین در مقام عقل و در هر مرتبه از مراتب وجود محمد را سبقت بود و از غیر خود و مگر در خلقت تن مبارک
او که اول آدم است و آخر محمد تا اول محمد باشد و آخر محمد و سر آن این است که نقطه اول همان
آخر است هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم
اینجا علم عین وجود است و وجود عین علم و دیگر بدانکه عبارت مختلف است در هر وقتی ملایم آن گفته اند
و مراد یکی است عشق همان و روح همان و عقل همان چنانکه آب در مظاهر مختلف نامی دیگر یابد بسبب آن
مظهر و حقیقت او یکی است جنید گفته لون الماء لون انائه انتهی و از اینجا تعبیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
باعتبار حقیقت وی حضرت صلی الله علیه وسلم محال و ممتنع بذاته است چنانچه در مقاصد العارفین
حضرت شاه محمد صدر الدین مسطور است که رسول اولو العزم اگر محیط اعظم باشد آنرا خاتم گویند و محیط کسی است
که حقیقتش محیط جمله حقائق باشد و بالاتر از او هیچ مرتبه اعلی نباشد و خاتم نبوت یکی بیش نیست و آن
خاص وجود مقدس محمدی است صلی الله علیه وسلم انتهی و در کتابی است اول پرتو نور احدیت نور محمد
صلی الله علیه وسلم پدید آورد چنانکه گفت انا من نور الله والمؤمنون منی انتهی شعر قصیده حضرت علی کرم الله وجهه
چه زیبا است سه خلقت مبرأ من کل عیب ؛ کانک قد خلقت کما تشاء ؛ مدارج النبوت

بدانکه اول مخلوقات وواسطهٔ صدور کائنات وواسطهٔ خلق عالم وآدم نور محمد است صلی الله علیه وسلم چنانکه
در حدیث صحیح وارد شده که اوّل ما خلق الله نوری وسایر مکونات علوی وسفلی ازان نور وازان جوهر
پاک پیدا شده از ارواح وعرش وقلم وانس وجن وسایر مخلوقات ودر کیفیت صدور این کثرت
ازان وحدت وبروز وظهور مخلوقات ازان جوهر عبارات وتعبیرات غریب آورده اند وحدیث
اوّل ما خلق الله العقل نزد محققین ومحدثین بصحت نرسیده وحدیث اوّل ما خلق الله القلم نیز گفته اند که مراد
بعد العرش والماء است که واقع شده است وکان عرشه علی الماء ودر بعضی احادیث تصریح بدان
واقع شده است وآمده است که خلق ماء پیشتر از عرش است وآمده است که چون خلق کرده شد
قلم گفت بوی پروردگار تعالی بنویس گفت قلم چه نویسم گفت بنویس ما کان وما یکون الی الابد
پس معلوم شد که پیش از خلق قلم کائنی بوده است وگفته اند که آن عرش وکرسی وارواح وغیره است
وخلق نور وی صلی الله علیه وسلم ازان سابق است وبرین وجه تواند که مراد از ما کان صفات واحوال
آن بوده باشد که اول دران عالم ثابت است واز ما یکون آنچه در اخرنا گرد در دنیا ونبوت آنحضرت
ثابت بود دران عالم ودر فضل آنحضرت آمده است حدیث سلمان که جبرئیل فرود آمد نزد آنحضرت وگفت
یا محمد پروردگار تو میگوید که اگر من ابراهیم را خلیل گرفتم ترا حبیب گرفتم ونپیدا کردم هیچ آفریده گرامی تر
بر خود از تو پیدا کردم دنیا واهل دنیا را تا بشناسانم ایشان را کرامت ترا ومنزلت وقربت
ترا نزد من واگر تو نمی بودی پیدا نکردم دنیا را پس نهاده شد نور محمدی در پیشانی آدم ودر روایتی آمده
وی ومیدرخشید از جبین وی پس ازان سرایت کرد در تمام اعضا وی تعلیم کرد حق تعالی به برکت
این نور آدم را اسمای جمیع مخلوقات وامر کرد ملائکه را بسجود وی وچون آدم را در بهشت در آورد
پس تزویج کرد حضرت عزت آدم را با حوا وخطبه خواند بنه کلام اقدس خود
خود بدانکه عادت الهی بران جاری بود که حضرت حوا در هر ولادت پسر ودختر توام میزائید الا شیث تنها بوجود
آمد تا نور نبوی مشترک نباشد وچون آدم وفات یافت شیث را وصیت کرد که نهد این نور را مگر در نساء
مطهرات وشیث نیز وصیت کرد پسر خود را که انوش نام داشت باین وهمیشه جاری بود این وصیت ونقل

کرده می‌شد این نور از قرنی بقرنی تا رسانید حق تعالی این نور را بعبد المطلب و از وی بعبد الله و پاک گردانید
حق تعالی این نسب شریف را از سفاح جاهلیت بدانکه استقرار نطفهٔ زکیهٔ محمدیه در صدف رحم آمنه در ایام
حج بر قول اصح در اوسط ایام تشریق شب جمعه بود و ازین جهت امام احمد حنبل رحمة الله علیه لیلة الجمعه را
فاضلتر از لیلة القدر داشته و در اخبار آمده که درین شب در ملک و ملکوت ندا در دادند که عالم را بانوار
قدس منور سازند و در جمیع طبقات سموات و بقاع ارض بشارت دادند که نور محمدی امشب در رحم آمنه
قرار یافت و آنحضرت نه ماه تمام نه بیش نه کم در شکم مادر بودند بدانکه جمهور اهل سیر و تواریخ برانند که تولد آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در عام الفیل بود بعد از چهل روز یا پنجاه و پنج روز و این قول اصح اقوال است و مشهور آنست
که در دوازدهم ربیع الاول بود و چون سال مبارک آنحضرت بچهل رسید آفتاب نبوت از مطلع عنایت طلوع نمود
و چون وقت ظهور نبوت نزدیک رسید محبوب گردانیده شد بسوی وی صلی الله علیه و سلم خلوت گوشه
گیری از خلق پس بخلوت می‌نشست که در کوه حرا که آنرا جبل نور گویند و از آنجا دیده بجمال کعبه روشن میکرد
و عبادت میکرد و متوجه بجانب عزت و مستغرق می‌نشست و اختلاف کرده اند که عبادت وی
در این خلوت بفکر بود یا بذکر مختار آنست که بذکر بود و قلبی و لسانی و عمل میکرد بشریعت ابراهیم علیه السلام
یا هر چه ثابت میشد نزد وی یعنی از شرایع انبیا یا باستحسان عقل و می‌برد با خود از خانه توشه را و چون تمام
میشد توشه می‌آمد از جبل و می‌برداشت توشه چند روز و مشغول میشد و در روایتی هر سال یکبار از مکه بیرون
آمدی و یک ماه در غار حرا بخلوت بنشستی و چون ایام وحی نزدیک شد سید البشر صلعم را اختیار کرد در خلوت و
عبادت تا ناگهان وارد بر وی حق جدا گشت و وحی نازل شد قرآن مجید و در کتاب کاشف الاستار
سید شاه حمزه مارهروی است که اهل بیت و صحابه متفق اند که در غار حرا همین دو شغل یکی مسمی به رد نبرد و دیگر
مسمی به سلطان الاذکار مشغول آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم لهذا شغل حرائیه مرد و شغل دوم مسمی شده اند
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا جعلت اصبعیک فی اذنیک سمعت خریر الکوثر رواه الدارقطنی من جامع الصغیر
للامام السیوطی انتهی و در رشحات است که خواجه عبید الله احرار از کثرت شهود احدیت و کثرت مراد داشته اند
انتهی و در تکملهٔ شیخ عبد الکریم عرف اخوند فقیر قدس سره از رسالهٔ مولانا شاه میری آورده که در نسبت

که هیچ پیغمبر چنین شغل وحی آمده است و این اشاره صریح است بسلطان الاذکار انتهی بدانکه این شغل غیر حبس نفس است
اما بر دو سوراخ گوش را از انگشت بند کند و این مراقبه را شغل صدا و مراقبه وحی ذات نیز گویند و صدای آن از صوت
سرمدی که آواز وحی می نامند و شغل او ورد برد با حبس نفس است و تحقیق آن از سفینه صوفیان و تعلیمش از مرشد
درویشان باید جست این مختصر گنجایش آن ندارد و هم در کتاب مذکور بالا است که حبس نفس خواجه خضر علیه السلام
به شیخ عبدالخالق غجدوانی ارشاد کرده اند و در قول الجمیل است قالوا الحبس النفس خاصیة عجیبة فی تسخین الباطن
و جمع القریحة و تهییج العشق و قطع احادیث النفس یندرج فی النفس لئلا یشتغل بها و اذا حبس غیر المفرط
عجیب و بین ما یامر به الجوگیة یوگ نا پتی و مصنف قدس سره فرماید رباعی حاشا که اکابر به جوگیه پیوندند
اثبات مقامات ربانیه کنند ؛ حبس نفس و حبس نفس دارد فرق ؛ حبس نفس است آنچه ایشان ...
و هم صریح است که خیال کنند که ظهور نبوت و ورود وحی اثر مجاهده و ریاضت و عبادت بود زیرا که نبوت محض موهبت
و عنایت است و کسب و عمل را در آن مدخل نیست شعر تبارک الله ما وحی بمکتسب ؛ و لا نبی علی
غیب بمتهم ؛ معهم ولایت نسبتی و معنی است که کسب و ریاضت را در آن مدخل و تاثیری هست که بوی کشف
بعضی عوالم و مشاهده بعضی روحانیات و الهام بعضی معانی حاصل گردد اما نبوت قرب خاص حقیقی
مخصوص است که وحی آسمانی که حامل آن روح القدس است که او را جبرئیل امین گویند بمحض اصطفا و اجتباء
الهی حاصل میگردد چون آمد او را فرشته بوحی گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم خدا ترا نبی فرستاده
و تو رسول خدایی جمیع امت ... جن و انس دعوت کن بقول لا اله الا الله و گفت بخوان یا محمد آنحضرت فرمود
من خواننده نیستم و خواندن ندانم یعنی امیم که خواندن و نوشتن نیاموخته ام پس در گرفت جبرئیل مرا و بفشرد مرا
چندانکه طاقت من بادی بود و لفظ حدیث محتمل هر دو معنی است و ظاهر معنی اول است و بعضی تصریح کرده اند
شراح پس بگذاشت جبرئیل آنحضرت را بخوان گفت من خواننده نیم باز دیگر بار گرفت
و بفشرد چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم من خواننده نیستم باز سیوم بار گرفت و بفشرد
اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي
عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ و در روایتی آمده که فرمود جبرئیل علیه السلام یا محمد استعاذه کن از شر شیطان رجیم

آنحضرت استعیذ بالله من الشیطان الرجیم وگفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم پس گفت اقرأ باسم ربک
الذی خلق الخ یعنی تو بحول و قوت خود منگر تا بمدد و تقویت ما که پروردگار و معلم توایم بخوانی این
در هر گرفتن و بفشردن تصرفی بود از جبرئیل علیه السلام در وجود شریف آنحضرت با دخال انوار ملکوت
تا متهیی بقبول وحی و خالی از شغل بما سوای آن گردد راقم گوید صوفیه رحمهم الله تا حال این سنت جاری ساخته‌اند
که القای همت باطن در سینه مرید مینمایند وای بر منکران این سنت و نیز اشارت است بثقل این
قول که القا کرده میشود بوی چنانکه آمده است إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا
و اشارت است بآنکه از قبیل تخیل و وسواس نیست چه تخیل و وسواس را تاثیر و تصرف در جسم نمیباشد
و تکرار از برای تاکید و تقریر و مبالغه است کذا قیل و درینجا بحث است در قول آنحضرت که فرمود ما انا
بقاری که خواندن امی کلامی را بتعلیم و تلقین غیر چه بعید دارد با وجود آن فصاحت و بلاغت که حضرت
داشت و امیت که منافات دارد بکتابت و خواندن از روی مکتوب و این اگر از دهشت و هیبت آن مقام
بوده باشد اما شارح حدیث حمل بر امیت کرده اند و در روایتی آمده است که چون جبرئیل گفت اقرأ
یا محمد آن سرور فرمود چه خوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل نامه از حریر بهشت که بدر و یاقوت منسوج
بود بیرون آورد و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی‌بینم پس
جبرئیل او را بگرفت و ضم کرد و بفشرد الی آخره و این معنی مناسب است بامیت بعد از آن جبرئیل پای بر زمین زد
و چشمه آب پیدا آمد پس وضو ساخت و باین فعل آنحضرت را تعلیم وضو کرد و پس آنحضرت نیز وضو کرد
پس جبرئیل پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آنحضرت بوی مقتدی شد و گویند از ینجاست که الان
آن سنت در میان مشایخ جاریست که مرید را بوقت تلقین وضو کردن و دو رکعت نماز خواندن فرمایند پس
پس چون جبرئیل رجوع کرد آنحضرت بمکه در حالی که نمیگذرد بحجر و مدر و شجر مگر آنکه میگوید السلام علیک یا رسول الله
پس آنحضرت بازگشت و حال آنکه می‌لرزید قلب شریف وی و بر خدیجه درآمد و گفت زملونی زملونی پس جامه بر وی
انداختند بر بدن مبارک و گلیم و ریختند بروی آب سرد تا رفت از وی ترس بحال خود آمد و فرمود
بخدیجه حال چه بود مرا که ترسیدم من بر نفس خود تا در بلیه نیفتم و گفت خدیجه اندوه مخور و شاد باش که خدای تعالی

ترا در بلیه نیفکند و بد نرسد که تو صله رحم بجا می آری و بار عیال میکشی و مهمانداری میکنی و جامی میدهی محتاج را
و کسب میکنی و خویشی می خوری و خوش خلقی و نیکو خویی میکنی با خلق پس تسلی داد خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را پس برد
خدیجه آنحضرت را بسوی ورقه بن نوفل پس گفت خدیجه ای ابن عم من بشنو از برادرزاده خود که چه میگوید که این پسر
عم من عبد الله بود والد شریف آنحضرت پس گفت ورقه چه بینی یا محمد پس فرمود آنحضرت آنچه میدید پس گفت
ورقه این ناموس است که بر موسی نازل می شد بشارت باد ترا ای محمد که رسول خدائی گواهی میدهم که تو آن پیغمبر
که عیسی بشارت داد که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد است و نزدیک باشد که مامور شوی
بجهاد و قتال با کفار گفت ورقه اگر یابم من روز تو یاری و مدد ترا یاری دادنی قوی پس دیر نشد که ورقه وفات
یافت و در روضة الاحباب حدیثی آورده که دیدم قس را در جنت که بر وی جامهای سبز است زیرا که وی ایمان
آورد و بمن مراد بقس ورقه است و قس و قیس الشمس بنصاری و رئیس ایشان گویند در دین و علم و قصه
بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و پرسیدن کیفیت حال اشارتست که مشاورت و استفسار در وقت
حیرت و اشتباه از علما و اهل بصائر لازم است تا راه مقصود نمایند و از ینجا تمسک صوفیه و طالبان و سالکان
طریقت در عرض معاملات و وقایع خود بمشایخ تا کشف کنند حقیقت حال را چنانچه متعارف و معهود است میان
این قوم کذا ذکر بعض علماء الصوفیه و آمده است که آنحضرت بعد از نزول جبرئیل پیش از آن آواز ها می شنید که از
هر جانب می آمد یا محمد و یا رسول الله و گوینده را نمی دید و هفت سال روشنائی میدید و با آن شاد میبود و خواه مراد روشنائی
محسوس باشد یا نور علم و یقین و از هر سنگ و گیاه سلام میشنید بدانکه علما وحی را مراتب عدیده ذکر کرده اند اول رؤیای
صالحه عن عائشة رضی الله عنها که اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة الخ و کان لایری
رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح ثانی آنچنان بود که القا میکرد او جبرئیل در قلب مبارک وی علیه السلام بی آنکه ببیند
آنحضرت او را چنانچه فرمود که روح القدس دمید در دل من ثالث آنکه متمثل میکرد جبرئیل آنحضرت را بصورت مردی رابع
آواز می آمد مثل صلصلة الجرس یعنی آواز درائی که مفهوم نمیشود از آن کلمات و معانی مگر آنحضرت را خامس آنکه
چنان بود که می دید گاهی فرشته را بصورت اصلی و سادس آنچه وحی کرد الله تعالی بر وی در حال که فوق سموات بود
و وحی کرده شد بر وی صلوات خمس و جز آن سابع کلام کرد حضرت رب العزة جل جلاله بی وساطت ملکی چنانکه

تکلم کرد موسی را علیه السلام ثانی من کلام کرد حق سبحانه با وی آشکارا بی حجاب و ظاهر آنست که وحی فوق سموات [illegible]
قبیل است و صاحب مواهب گفته که مذهب کسی است که گوید آنحضرت حق تعالی را در شب معراج والله اعلم این مسئله اختلافی است
و گاهی دید آنحضرت پروردگار خود را بمنام و تکلم کرد با وی چنانکه آمده است که دید حق تعالی را در احسن صورت پس نهاد
هر دو دست خود را میان دو کتف من یافتم سردی آن انامل او را در سینه و پرسید از من فیم یختصم الملأ الاعلی الحدیث بطوله
و ایضا و نقل مطلق وحی نیز آمده که چون نزول میکرد بروی وحی کرب میکشید بجهة آن و تغیر مییافت رنگ روی
تابان او مانند رنگ خاکستر و فرو می افتاد سر مبارک وی و اصحاب نیز سرها می نگون می افتاد و چون کشاده میشد
برمیداشت سر را و محققان گفته اند که افاضه را مناسبت شرط است پس گاهی ملکیت جبرئیل بر آنحضرت غلبه میکرد و او از خود
میرفت و بعالم خود میبرد و گاهی بشریت آنحضرت بر جبرئیل غالب می آمد و او بصورت بشر میساخت و این صورت
وعده بشارت می بود و اول در صورت وعید نذارت در مکتوب ۱۲۱ شیخ ما حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوهی است
که مصطفی صلی الله علیه وسلم ابتدا حال در غار حرا میرفت و مشغول می گشت تا جبرئیل علیه السلام می آمد و را
می شپلید و میگذاشت تا آنچه روزگار و صاحب وحی گشت تا می آرند که بعضی اوقات مصطفی صلی الله علیه وسلم
در وقت نزول وحی بیخود می افتاد در ایضا در مکتوب ۱۲۴ است با آنکه سرور انبیا را از همه تحقیق بلند است و دست بلند
او را به ذروه و هو بالافق الاعلی کشیده است و در حال تمکین سه حال داشت و بر این نوال این سه کمال داشت
یکی را بر دیگر قوة می نهاد هر چند در نوال هر یکی قطع و کمال میکشاد و آن سه حال اول وحی جلی است و متلو و آن
قرآن و کلام سبحان گفت هیچ قدرت بقوت وی نبرد دوم حال وحی خفی غیر متلو است و آن کلام قدسی حکایت
عن الله تعالی گفت هر چند از خود هیچ نگفت و در قوت دون وحی جلی گفت سوم حال حدیث است و آن کلام
اوست و هیچ نسبت نبود کلام اوست همیشه با حق تعالی انتظام اوست و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی تمام
اوست سبحان الله این چه کمال است و این چه جمال عطار میفرماید ٭ مصطفی را حق بدان حق بین ٭
مصطفی شد نور رب العالمین ٭ مردان تحقیق بحق رسانند و حق دانند **ذکر حضرت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه** ولادت وی بعد از دو سال و چهار ماه از واقعه فیل بود و عمر شصت و پنج یا سه سال و ایام
خلافت دو سال و شش ماه و بقولی چهار یا دو ماه و بست و پنج روز بود و در مدارج النبوت اختلاف کرده اند که اول کسی که ایمان

آورد به رسول خدا و تصدیق کرد او را کیست جمهور برآنند اول من آمن من الرجال امیر المؤمنین صدیق است چون آمد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از خبر او خبر داد او اول کس که ایمان آورد و تصدیق کرد و استدلال کرد به صدق وی و اتباع نمود و هدایت ازو همی دل او حق
ابوبکر صدیق است و برین است ابن عباس و حسان بن ثابت و اسماء بنت ابی بکر و نخعی و غیرهم از تابعین
جماعه از صحابه و تابعین و غیر ایشان از علماء اقتضا و در قصه حدیبیه نقل از عمر رضی الله عنه که رفتم نزد رسول و گفتم
یا رسول الله نه تو ما را وعده کردی که زود باشد که بمکه رویم و طواف کعبه بجا آریم فرمود آری کردم ولیکن نگفتم که امسال
ای عمر غم مخور که بزیارت کعبه خواهی رسید و طواف خواهی کرد گفت عمر پس سخنان حزین واندوهگین آنچه پیش آنحضرت
بر خاستم و بنزد ابوبکر صدیق رفتم همان حکایت که بعرض حضرت رسانیده بودم باز نیز گفتم همان جواب که آنحضرت
گفته بود از ابوبکر نیز شنیدم و این حکایت دلیل است بر کمال علم و وفور صدق و یقین صدیق اکبر و مقاربت
نسبت حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا وقد صببته فی صدر ابی بکر رضی الله عنه و در روایتی آنکه صدیق به عمر گفت
ای مرد بر دست در رکاب او زن هیچ اعتراض مکن که وی فرستاده خداست و هرچه کند بوحی کند و مدد او
باشد و خدا ناصر اوست و این قول عمر بر سبیل استکشاف و استفسار بود نه بر سبیل شک و انکار حاشا و چون
می گفت وی رضی الله عنه عمری است که از وسوسه شیطان و کید نفس که در آن روز در خاطر گذشته بود
استغفار میکنم و باعمال صالحه از صوم و صلوات و اعتاق و تصدقات توسل میجویم تا کفارت آن جرأت
گردد و در مکتوبات شیخ ما حضرت شیخ عبد القدوس رحمة الله علیه است آری در اقتفا واست که غیر صحابه
اگرچه بمرتبه رفیعه رسد صاحب ولایت و تصرف گردد بمرتبه صحابه کرام رضی الله عنهم نرسد که فضل صحبت فضل کلی است
و آن فضل جزئی و فضل جزئی با فضل کلی برابر نبود و از اینجا است که صدیق اکبر رضی الله عنه بر جمله اولیا عالم
فضل آمد که از ابتدا تا انتها فضل صحبت یافت و از ما صب الله شیئا فی صدری الا وقد صببته فی صدر ابی بکر
ایضا در مکتوبی میفرماید مقربان نبشته بودند که گاه گاهی سینه و خود را غرق صورت حضرت پیغمبر
می بینند ای برادر این دولت مفتاح کنوز تجلیات احدیت و الواح صمدیت است درین مقام صدیق اکبر
چنان بلند رفت که دست هیچ ولی از ابتدای عالم تا انتها گرد دامن اعلی او نگشت که صورت او بصورت
محمد صلی الله علیه وسلم در صحرای دل پدید گشت که شیخ وقت در تحایا اشارت بدان است او گفت متخذ خلیلا

با محمد ابابکر خلیفه یا بیان آنست که وی از صورت خود در گذشته بود و بصورت پیر خود خود را نموده بود و با پیر خود
یکی گشته بود محمد صلی الله علیه وسلم در قاب قوسین او ادنی وا ربا وی بیک صورت یکی معنی آمد فلقی خلقه الشیء
محمد صلی الله علیه وسلم وابوبکر پیر لا هو فهو هو قال معنی الفناء فی الشیخ والبقاء ایضا در مکتوبی میفرمایند
اگر مرید عاشق جمال شیخ گردد و یکساعت و یک لحظه جمال وی بر خود روا ندارد و جان جهان عزیز فرام
شیخ نثار آرد و همیشه مشتاق جمال شیخ بود و کمال سعادت مرید از این اشتیاق است اینجا صدیق اکبر
رضی الله عنه قدم بجمال رسانیده بود در غار یار غار شد و گفت من خدای تعالی را و رجان محمد صلی الله
علیه وسلم دیدم سبحان الله عقده پیران مریدان چه دلبند که گفته اند هر که ایشان را شناخت خدا را یافت
و هر که خدای تعالی را یافت ایشان را شناخت صاحب آیت الاسرار از سیر الاولیا می آرد که عمر رضی الله عنه
بعد از وفات ابوبکر رضی الله عنه زن وی را بعد نکاح خود آورد و از وی پرسید از مشغولیهای صدیق اکبر
او گفت من اینقدر میدانم که بیشتر شب مشغول بحق بودی و چون بوقت سحر شدی نفس بیخ آورد
و از سینه مبارکش بوی جگر سوخته آمدی عمر رضی الله عنه گفت من هر چه بکردم متابعت وی توانم کرد لیکن
جگر سوخته از کجا آرم پس وی زنش را طلاق داد و گفت من از بهر پرسیدن احوال صدیق اکبر ترا در نکاح
آورده بودم مقصود دیگر نبود انتهی و هم حضرت قطب عالم قول جنید رحمة الله می آرند معرفت بر دو نوع
است اول معرفت تعریف یعنی المصنوع بصانع رفتن و این عامه خلق را باشد دوم معرفت تعریف
از صانع بمصنوع دیده ور شدن اینجا صدیق اکبر خبر داد عرفت الله بالله و عرفت الاشیاء بالله ایضا
میفرمایند که تجلی حق بر هر یکی از انبیاء و اولیا در دنیا و آخرت و بر مومنان عام در آخرت بر قدر وی مخصوص
تجلی الله للخلق عامة ولابی بکر خاصة در کشف المحجوب است امیر المومنین ابوبکر عبد الله بن ابو قحافه عثمان الصدیق
رضی الله عنه وی را کرامات مشهور است و آیات و دلایل ظاهر اندر معاملات و حقایق و اندر باب التصوف
طرفی از روزگارش گفته آمده است و مشایخ وی را مقدم از ارباب مشاهده داشته اند در قلت روایات
باز عمر را رضی الله عنه مقدم از ارباب مجاهده نهند مر صلابت و معاملتش را و اندر اخبار صحاح مسطور است
و اندر میان اهل علم مشهور که وی بشب نماز کردی قرآن بنرم خواندی و چون عمر رضی الله عنه

نماز کردی قران بلند خواندی رسول صلی الله علیه وسلم از ابوبکر رضی الله عنه پرسید که چرا نرم خوانی گفت اسمع
مَنْ اُنَاجِیْ زانچه میدانم که از من غائب نیست و نزدیک سمع وی نرم خواندن و بلند خواندن برو یکیست و از
عمر رضی الله عنه پرسید گفت اُوْقِظُ الْوَسْنَانَ ای النائم واطرد الشیطان یعنی بیدار میکنم خفتگان را و میرانم ابلیس را
این نشان از مجاهدت داد و آن نشان از مشاهدت و مقام مجاهدت اندر جنب مقام مشاهدت
چون قطره بود اندر بحری و از آن بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدو گفت یا عمر هَلْ اَنْتَ اِلَّا حَسَنَةٌ مِنْ حَسَنَاتِ
اَبِیْ بَکْرٍ پس چون عمر حسنه بود از حسنات ابوبکر که عز اسلام بدو بود نظر کن تا عالمیان چگونه باشند و از وی
می آرند که گفت دَارُنَا فَانِیَةٌ وَاَحْوَالُنَا عَارِیَةٌ وَاَنْفَاسُنَا مَعْدُوْدَةٌ وَکَسَلُنَا مَوْجُوْدٌ سرای ما گذرنده
است و احوال ما از روی عاریت و نفسهای ما بشمار و کاهلی ما ظاهر پس عمارت سرای فانی از جهل باشد
و اعتماد بر حال عاریتی از ابلهی و دل بر انفاس معدود نهادن از غفلت و کاهلی را دین خواندن از غبن که هر چه
عاریتی بود باز خواهند و آنچه گذرنده بود نماند و آنچه اندر عدد آید بر سد و کاهلی را خود دارو نیست و هم
از وی می آرند که گفت اندر مناجاتش اَللّٰهُمَّ اَبْسِطْ لِیَ الدُّنْیَا وَزَهِّدْنِیْ فِیْهَا نخست گفت
که دنیا بر من فراخ گردان و آنگاه مرا از آفت آن نگاه دار و اندر نخست این رمز است یعنی نخست دنیا
بده تا شکر آن کنم آنگاه توفیق آن ده تا از برای تو دست از آن بدارم تا هم درجه شکر و انفاق یافته
باشم و هم مقام صبر تا اندر او مضطر نباشم که فقر مرا اختیار باشد و از صدیق همی روایت کرد که چون
او را بخلافت بیعت کردند بر منبر شد و در میان خطبه خواند وَاللّٰهِ مَا کُنْتُ حَرِیْصًا عَلَی الْاِمَارَةِ یَوْمًا وَلَا لَیْلَةً
قَطُّ وَلَا کُنْتُ فِیْهَا رَاغِبًا وَلَا سَاَلْتُهَا اللّٰهَ قَطُّ فِیْ سِرٍّ وَلَا عَلَانِیَةٍ وَمَا لِیْ فِی الْاِمَارَةِ مِنْ رَاحَةٍ یعنی
بخدا که من هرگز بر امارت حریص نبودم و هرگز روزی و شبی ارادت آن بر دل گذر نکرد و مرا رغبت نبود
و از خدای تعالی نخواستم بسر و علانیه و مرا اندر آن راحت نیست پس اقتدای این طایفه بتجرید
و تمکین و حرص بر فقر و تمنی و ترک ریاست بدوست و امام اهل این طریقت وی است خاص رضی الله عنه
وفات یافت جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت **ذکر حضرت عمر رضی الله عنه** ولادتش
سیزدهم سال بعد از واقعه فیل بود و عمر شریف پنجاه و هشت و خلافتش ده سال و چند ماه بود و در کنج

معروف است چون عمر بخانهٔ خواهر و داماد رسید آواز قرأت ایشان بگوش وی رسید ایشان سورهٔ طٰهٰ
میخواندند و آنرا در صحیفه نوشته بودند عمر گفت این صحیفه چیست من بدهید خواهرش گفت تو نجاست شرک
داری و این کتابیست که در وصف وی آمده است لَا یَمَسُّهٗ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ پس غسل کرد و از
اول سورهٔ طٰهٰ خواند پس عمر در گریه شد گفت چه نیکو کلامیست این کلام و خداوندی که صفت او اینست
سزاوار آنست که پرستند عمر او را اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ
آنگاه گفت پیغمبر کجاست تا نزد وی روم پس تا بحضرت آمد شمشیر حمایل کرده یاران از ترس در بکشودند
آنحضرت فرمود تا در را بگشایند پس سید عالم صلی الله علیه وسلم پیش آمد و هر دو بازوی عمر را بر دامن کرد او را
گرفت و بنشست و گفت ای عمر اگر بصلح آمدهٔ دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمدهٔ ما را از روزگار تو
بر سر چون عمر این سخن از حضرت شنید از هیبت بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دستش بیفتاد و سر در پیش
افگند و گفت اشهد ان لا اله الا الله وَاَنَّكَ رَسُوْلُ اللّٰهِ انتهی و در کشف المحجوب است و نیز
سرهنگ اهل احسان و امام اهل تحقیق و اندر بحر محبت غریق ابو حفص عمر بن خطاب رضی الله عنه و ویرا کرامات
مشهور است و مخصوص بوده بفراست و صلابت و ویرا لطایف است اندرین طریقت و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت اَلْحَقُّ یَنْطِقُ عَلٰی لِسَانِ عُمَرَ حق بر زبان عمر سخن گوید و نیز گفت قَدْ کَانَ فِی الْاُمَمِ مُحَدَّثُوْنَ
فَاِنْ یَّکُ فِیْ اُمَّتِیْ فَهُوَ عُمَرُ یعنی اندر امتان پیشین محدثان بودند و درین امت اگر باشد آن عمر است و ویرا اندرین
طریقت رموز لطیف بسیار است بیش ازین که درین کتاب جمله را حصا توان کرد اما او هم آنست که گفت
اَلْعُزْلَةُ رَاحَةٌ مِّنْ خُلَطَاءِ السُّوْءِ عزلت راحت بود از همنشینان بد و عزلت بر دو گونه باشد یکی اعراض از خلق
و دیگر انقطاع از ایشان اما اعراض کردن از خلق گزیدن مکان خالی بود و تبرا کردن از صحبت اجناس بظاهر و دیدن
بعجز و برویت عبودیت اعمال خود و خلاص جستن خود را از مخالطت مردمان و ایمن گردانیدن خلق را از بدی
خود اما انقطاع از خلق بدل بود و صفت دل را بظاهر هیچ تعلق نباشد چون کسی بدل منقطع نشود و دلش
بنیا سلیه و چون بدل منقطع بود از خلق ویرا هیچ خبر نباشد از مخلوقات اگر این کس اندر میان خلق باشد انس
خلق وحید بود و همتش از ایشان فرید بود و این مقام بس عالی و بعید بود و در راست رَوَد و این صفت عمر بود

که اندر راحت عزلت نشان داد و وی بظاهر اندر میان خلق بامامت و خلافت مشغول بود و بباطن بحق بود
بعزلت و راحت باطن دلیل ظاهر است که هرگز دنیا دوستان حق را مصفا نگردد و احوال آن نهفته نه
چنانکه عمر گفت دار اسست علی البلوی بلا بلوی محال سرای که اساس آن بر بلا و بلوی بود محال باشد
که هرگز از بلا خالی باشد و عمر رضی الله عنه از خواص اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم است و اندر حضرت حق تعالی همه
افعالش مقبول بود تا حدی که جبرئیل علیه السلام اندر ابتدای عهد اسلام عمر بیامد و رسول را گفت یا محمد قد استبشر
اهل السماء الیوم باسلام عمر پس اقتدای اهل طریقت بلبس مرقعه و صلابت اندر دین وراست از بهر آنکه وی اندر همه
انواع مر همه خلق را امام است و در مکتوب ۱۲۱ حضرت شیخ با شیخ عبدالقدوس است لا ینبغی باز جلیت
پیر بده کبریت احمر آمده است ❁ سینه او بحر اخضر آمده است ❁ عزیز من هر کار شغل باطن بودن بلا اختلاط
و واسطه لیلاً و نهاراً تا چه پیش آید ولایت شیخ حاضر است هیچ باک نیست اذ لا ابالی عمر بن خطاب گفته
رضی الله عنه میگوید مریدان قدر پیران از اینجا دانند که سالها صحابه کرام پیش از صحبت پیغمبر علیه السلام
پیش بت و رب پرستی بودند ناگاه بی آگاه از دولت بخت صحبت ولایت نبوت حبیب الله صلی الله علیه وسلم
پدید آمد تا هر یکی شور در هر طرف برآوردند یکی گفت والله لا اعبد ربا لم اره و یکی گفت
و یکی گفت رأی قلبی ربی و یکی گفت و کنا نری الله فی ذالک المکان و یکی گفت
گفت ما الایمان یا رسول الله و مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید من رآنی فقد رأی الحق
و هر کدام صاحب نعمت این آفتاب طلوع کند و همچنین اولیا کسی انا الحق و کسی سبحانی گفت الی غیرها
و در مکتوب ۲۳ است چندانکه جمال شیخ مرید صادق را آینه جمال حق بود آنگاه مرید صادق
که اینجا گویند که مرید پیر پرست به از خدا پرست که پیر پرست در مشاهده حق بود و راقم توجیه تفصیل
بقول مولوی محمد اسمعیل در بیان تجلی ذاتی گذشت پس درین مقام وقتی حضرت عمر را حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم پرسید یا عمر تو مرا از جان دوست میداری عمر صادق بود از سر صدق از مقام
خود جواب داد یا رسول الله ترا از جان دوست نمیدارم که جان از همه عزیز است رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود یا عمر تا تو مرا از جان دوست نداری ایمان نداری که تا جان نبازی و خود را از میان نبری

دست تو بیر دامن کبریا و ایمان نرسد که ایمان با خود پرستی نبود و بحقیقت خداپرست ظاهر و مشاهده خود با خود
بود و پس خودپرست بود نه خداپرست پس پیرپرستی که در حقیقت خداپرستی است از خودپرستی بود و آن
ایمان درستی بود که خداپرستی و پیرپرستی است نه پیرپرستی خداپرستی است عمر صادق عاشق
فایق بود در حال از خود خاست و با پیرپرستی ساخت و گفت یا رسول الله اکنون ترا از جان دوست
میدارم یک جان چه باشد صد جان فدای راه تو آرم را اتم گویند که از اینجاست که مردم تبرک میکردند
بفضول بودم آنحضرت صلی الله علیه وسلم و یکی از اصحاب از فرط محبت فرو برد خون آنحضرت را در شکم
و نخواست که بر زمین بریزد و در روز احد بکید جراحت آنحضرت را مالک بن سنان پدر ابوسعید خدری گفت
بمکید از خون را از دهن گفت لا والله هرگز نریزم خون آنحضرت را بر خاک پس فرو برد آنرا و فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبدالله بن الزبیر را وقتی که فرو برد خون را دیر الا تمسک النار الخ و در روایات
آمده است ام ایمن و برکه هر دوی بول آنحضرت را خورده بود پس خنده کرد آنحضرت و انکار نکرد و منقول هم
و نهی نکرد از عود آن ام ایمن را و از همین است که چون امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلال را که ندا کند
که هر که سمیع و مطیع است امر خدای را باید که نگذارد نماز دیگر مگر در بنو قریظه بعضی صحابه نماز عصر را ظهر
قضا کردند با هم گفتند باید که آنچه ما را پیغمبر امر کرده است بجا آریم و بعضی قضا نکردند پس آنحضرت
هر دو طایفه را مسلم و مقرر داشت و هیچ کدام را زجر نکردند انتهی و در روز بدر سواد بن غزیة الخزرجی قدمی
چند پیشتر از صف ایستاده بود آنحضرت چوب بر سینه مبارکش زد و فرمود استو یا سواد سواد گفت
یا رسول الله از ضرب چوب تو الم بمن رسید قصاص من ده حضرت سینه برهنه ساخت آن سعادتمند
سر بر سینه آن سرور نهاد و بتقبیل سرفراز شد حضرت پرسید جواب داد که درین مقام از قتل ایمن نیستم خواستم
که در آخر حیات مساس بدن مبارک کرده باشم و از اینجاست ورزش طریق ثالث و وصول الیه آن
فقط رابطة القلب بشیخ بوده است و خواجه اویس قرنی از کمال ورزش همین طریقه در زمره مشایخ اولیا
اویسیان و میان عاشقان رسول الله مخصوص گردید الحاصل حضرت عمر یکم محرم سال بیست سوم از هجرت وفات یافت
ذکر حضرت عثمان رضی الله عنه ایام حیات وی هشتاد و هشت یا نود سال بود

مدت خلافت یازده سال و یازده ماه و هژده روز بود و در کشف المحجوب است که گنج حیا و عبد اهل وفا
و متعلق بدرگاه رضا و متحلی بطریق مصطفی صلی الله علیه وسلم عثمان بن عفان رضی الله عنه که بهین افضال
موجود است و عبد الله بن رباح و ابو قتاده رضی الله عنهما روایت آورده اند که روز حرب الدار با عثمان
بودیم چون بر در سرای غوغا شد مجتمع شدند غلامان او سلاح برداشتند عثمان گفت هر که سلاح
بر نگیرد از مال من آزاد است و ما از ترس خود بیرون آمدیم حسن بن علی رضی الله عنهما اندر راه پیش آمد
ما وی باز گشتیم و نزد عثمان اندر آمدیم تا بدانیم حسن بن علی کرم الله وجهها بچه کار آمده چون اندر آمد و سلام
گفت و وی را بر آن بلیت تعزیت کرد گفت یا امیر المومنین من بی فرمان تو با مسلمانان شمشیر نتوانم
کشید و تو امام حقی مرا فرمان ده تا بلای این قوم را از تو دفع کنم عثمان گفت یا ابن اخی ارجع و
اجلس فی بیتک حتی یاتی الله بامره فلا حاجة لنا فی اهراق الدماء و این علامت تسلیم است اندر حال
نزول بلا اندر درجه خلت چنانکه نمرود آتش برفروخت و ابراهیم را صلوات الله علیه اندر منجنیق نهاد
جبرئیل آمد و گفت هل لک من حاجة گفت اما الیک فلا گفت بو حاجتی ندارم گفت پس از خداوند بخواه گفت
حسبی من سؤالی علمه بحالی مراد آن است که او میداند که بمن چه میرسد و بمن وی داناتر از من است و داند
که صلاح من اندر چه چیز است پس عثمان بجای خلیل بود و منجنیق بلوا و غوغا بجای آتش و حسن بجای جبرئیل اما ابراهیم را
علیه السلام اندر آن نجات و عثمان را اندر بلا هلاک و نجات را تعلق به بقا بود و هلاک را بفنا و اندرین معنی شیوخ
بدین طریق گفته اند پس اقتدا این طایفه بذل مال و جان و تسلیم امور و خلوص اندر عبادت بوی است
و وی بحقیقت امام حق است اندر حقیقت و شریعت و طریقت و وی اندر دوستی ظاهر است انتهی
در سال سی و پنجم از هجرت و هیجدهم ذی الحجه کشته شد رضی الله عنه.

ذکر حضرت علی کرم الله وجهه

در مدارج النبوت است بعضی گفته اند که اول ایمان آورد علی بن ابی طالب کرم الله وجهه [illegible]
چنانچه وی کرم الله وجهه گفته است سبقتکم الی الاسلام طرا ٭ صبیا ما بلغت اوان حلمی ٭ و وی در ابتدای زمان ده یا دوازده ساله
بود چنانکه حکایت کرده است طبری و ابو عمر بن عبد البر گفته است که از آن کسانی که گفته اند که علی اول
من اسلم است سلمان و ابو ذر و خباب و مقداد و جابر و ابو سعید خدری و زید بن ارقم و همین است قول اکثر

و قتاده و غیرهم گفته است شیخ ابن الصلاح که اورع و احوط آنست که گفته شود که از رجال احرار ابوبکر است
و از صبیان و احداث علی و از نساء خدیجه و از موالی زید بن حارثه و از عبید بلال رضی الله عنهم والله اعلم و ابن
عبد البر ادعا کرده است اتفاق بر آنکه اول من اسلم علی است ولیکن خود بوده پنهان داشت اسلام را از خوف
ابوطالب مولد آن عاقبت محمود در خانه کعبه بود و القاب وی امیر المؤمنین و امام المسلمین و مرتضی و اسد الله
و اخو النبی بود و کنیت وی ابوالحسن و ابوتراب است شیخ عبد الحق در احوال ع و از ده امام رساله تصنیف
کرده است در آن منقبه که علی در زمان اسلام پانزده ساله بود و این قول از حسن بصری و غیره
مروی است که علی در تمام مشاهد ثابت مشهور است و پیغمبر خدا او را بسیاری از مواطن لوا بدست او داده و آن
سبب گوید غیر علی کس نیست که گوید بپرسید مرا از هر چه که خواهید و ابن عباس گوید علم ده قسم آمد نه قسم ازان بعلی
داده‌اند و ترمذی در کتاب خود از سریحه صحابی یا زید بن ارقم بشک شعبه که راوی این حدیث است شک دارد
که کدام ازین دو صحابی از رسول الله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ
فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ و ترمذی گفته که این حدیث حسن است و شک در خصوص صحابی که کدام یکی است قدح در
صحت حدیث ندارد زیرا که صحابه پیغمبر همه عدل اند از کدام که روایت کنند صحیح است و از رسول الله
صلی الله علیه و سلم آمده فرموده است اَلْعَلِیُّ مِنِّی وَ اَنَا مِنْ عَلِیٍّ وَ لَا یُؤَدِّی عَنِّی اِلَّا اَنَا اَوْ عَلِیٌّ فرمود
علی از من است و من از علی و ادا نکند هیچ یکی حقوق مرا مگر من یا علی روایت کرده این حدیث را ترمذی
و النسائی و ابن ماجه و ترمذی گفته که هذا حدیث حسن و در بعضی نسخ حدیث حسن صحیح و روایت کرده اند
از ابن عمر رضی الله عنهما که گفته برادری داد رسول خدا صلی الله علیه و سلم میان اصحاب خود بعضی
بعضی دیگر را برادر گردانیده پس علی آمد اشک از چشمش روان و گفت یا رسول الله برادر گردانیدی
صحابه خود را با یکدیگر الا مرا که با هیچ یکی برادر نگردانیدی فرمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم تو برادر منی
در دنیا و آخرت روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت حدیث حسن و حضرت صلی الله علیه و سلم
وی را خبر داده بود که ترا خواهند کشت و از وی رضی الله عنه آثار بسیار نقل کرده اند که وی را اعلام آن
سال و ماه و شبی که در آن کشته شد داده بودند کشنده وی ابن ملجم بود بشمشیر زهر دار آخر شب

جمعه که نوزدهم رمضان سنه اربعین هجری بود و عمر شریفش شصت و سه سال بود روایت
از ابن ابی الدنیا آمده است که بعضی از مردم گفته اند که روزی هارون رشید از کوفه به شکار رفت
غریین برآمده بود و آهوان پناه بناحیه غریین بردند یکسو شدند سگان شکاری از انجا باز گشتند و
چرغهارا پران آن آهوان سر داد هم دور شدند هارون رشید را از حقیقت حال خبر کردند هارون رشید پیری را از پیران غریین طلبید
و از کیفیت حال این واقعه پرسید پیر گفت ما را از پدران ما چنین رسیده است که این موضع قبر علی است تحقیق
پس رشید این خبر را ثابت و مقرر داشت و هر سال بزیارت می آمد تا از دنیا برفت و صحیح ترین اقوال آنست که قبر
وی رضی الله عنه در موضعی است که الان زیارتش کنند و تبرک بدان خواهند و درین باب اختلاف روایات بسیار است
الغرض موضع قبرش از نظر اغیار پنهان است امام نووی رحمة الله علیه در ذکر علی رضی الله عنه گفته است
احادیث که علی از رسول الله علیه السلام روایت کرده است پانصد و هشتاد و شش حدیث است بیست
حدیث از آن متفق علیه است میان بخاری و مسلم و نه حدیث منفرد است بدان بخاری و پانزده
مخصوص است بمسلم در آداب المریدین است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است انت منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی تو از من بمنزله هارون هستی از موسی مگر آنکه بعد من پیغمبر
نیست نقل است که چون پیغمبر علیه السلام یاران را بایکدیگر برادری داد که مذکور شد پس گفت یا علی تو
نمی پسندی که من برادر تو باشم در دنیا و آخرة گفت راضی ام یا رسول الله در کشف المحجوب است برادر مصطفی
و غریق بحر بلا ابو الحسن علی کرم الله وجهه او را اندر طریقت شانی عظیم و درجتی رفیع است و در ... عبارات
از اصول حقایق حظی تمام داشت تا حدی که جنید گفت رحمة الله علیه شیخنا فی الاصول والبلاء علی المرتضی یعنی شیخ
ما در اصول و اندر بلا کشیدن علی مرتضی است و امام ما اندر علم و معاملات این طریقت علی است حکایت
یکی نزد وی آمد و گفت یا امیر المؤمنین مرا وصیتی کن وی گفت لا تجعلن اکثر شغلک ترجمه یعنی شغل زن و
فرزند را مهم تر این اشغال خود مکن والی که اگر ایشان از دوستان خدا اند خدا دوستان خود را ضایع نکند
و اگر دشمنان خدا اند در دشمنان وی چه کار است و تعلق این مسئله بانقطاع دل بود چنانکه موسی صلوات
الله علیه دختر شعیب را در حالتی که هر چه تمام تر صعب تر بگذاشت و بخدا او را تسلیم کرد و ابراهیم صلوات الله علیه هاجر را

واسمٰعیل را برداشت و بجای وی غنم ذبح بدرد و بخدای تسلیم کرده مرا پیشاز آنکه مشغول شود بسامعنند و آنچه
دل اندر حق بسته شد بعد اینجا است این سخن پس آنکه علی گفت کرم الله وجهه مرسائل را که از وی بپرسید بود که نزدیک
ترین کسب چیست گفت تنظیف القلب بالله سوی الله تعالی تو نگر باشد نصیبی دنیا دیدار و دلیش بکند و بسی آن
شادی بیاره و حقیقت این فقر و صفوت باز گرد و پس اهل طریقت اقتدا کنند بدو و اندر حقایق عبارات و
دقایق اشارات و تجرید از معلوم دنیا و آخرت و نظاره اندر تقدیر حق و لطایف کلام وی بیشتر از انست
که بعبارت اندر آید و در اقتباس الانوار است حضرت قدوة الابرار خواجه عبید الله احرار در رساله اشغال منسوب به
که حضرت رسالت پناه مامور بود که اسرار ولایت و توحید که در مقام لی مع الله وقت بواسطه جبرئیل از حضرت
حق سبحانه اخذ نموده جمیع طلب بکسی نگوید و الآن سنت و دین فرقه بمولست و احکام مرتبه نبوت
که بواسطه جبرئیل از ان عالم میگرفت بخاص و عام میرسانید طالب کنند بیان کنند روزی آنحضرت معصوم نشسته بود
کسی هر کس آمد ما احوال احکام شرایع می پرسید و از اسرار باطن سوال نمی نماید شاید این راز همراه ما و بپرده
خواهد رفت اتفاقاً بحکم اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ شَیْئًا هَیَّأَ اَسْبَابَهٗ همان زمان بخاطر اسد الله
الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه گذشت که بموجب فرمان الهی احکام شرایع از آنحضرت اخذ
نموده متابعت ظاهر بجا آورده ام اما از احوال اسرار باطن خبر ندارم تا متابعت باطن نیز بجا آورده می شد
پس از کمال صدق و اخلاص بخدمت حضرت رسالت پناه رسیده سوال کرد آنحضرت بغایت شگفته شده
فرمودند که مرا فرمان چنین بود که بی طلب این راز بکسی نگویم الحمد لله حق تعالی ترا هدایت این اسرار کرد قال علیه السلام
یا علی انت نظیری ای مثلی فی الولایة التی هی معاینة الحق در قول الجمیل مولانا شاه ولی الله است **فصل**
فی اشغال المشایخ الچشتیة و هم اصحاب امام الطریقة خواجه معین الدین حسن الچشتی و چشت تسمیه شریفه رضی الله
تعالی عنهم قال جاء علی الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال یا رسول الله دلنی علی اقرب الطریق الی الله و افضلها
عند الله و اسهلها علی عباده فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم علیک بمداومة الذکر فی الخلوة فقال علی
کرم الله وجهه کیف اذکر یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم غمض عینیک و اسمع منی ثلث مرات ثم
قال النبی صلی الله علیه و سلم قال لا اله الا الله ثلث مرات و علی یسمع ثم قال علی کرم الله وجهه لا اله الا الله ثلث مرات

والنبی صلی الله علیه وسلم تشیع ثم لقن علی کرم الله وجهه الحسن البصری وهکذا حتی وصل الینا وهذا الحدیث اتمام وعینا
عند جمهور المشایخ وعلی قوانین اهل الحدیث فیه بحث طویل راقم میگوید مولانا این حدیث را برای استفاده وطالبان
ویقین آوردن بر تعلیم علم باطن که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم بعلی مرتضی و از علی کرم الله وجهه بخواجه
حسن بصری رحمة الله تا مشایخ ما درجه بدرجه رسیده است مینویسند با انکار اگر انکار بودی درین رساله
ایراد آن نه نمودندی و بحث طویل برین وجه میفرمایند که حدیث بطور محدثین غریب منقطع است زیرا
که ملاقات حسن بصری رحمة الله علیه با علی مرتضی از روی تاریخ ثابت نیست ومترجم قول جمیل مولوی خرم علی
مرحوم میگویند فی الواقع از کتب اسماء الرجال اتصال این روایت مشکل است لیکن با اولیاء چشت رضی الله عنهم
حسن ظن بر آن مقتضی است که از پایه اعتبار بشبهه انقطاع ساقط نکنند که نزد امام اعظم ابو حنیفه و امام
مالک بشرط عدالت روایت حدیث مرسل هم حجت است مولانا فخر الدین در رساله فخر الحسن نوشته فصل اول
قال مجد الدین ابو السعادات ابن الاثیر فی اسماء الرجال لجامع الاصول الحسن البصری هو ابو سعید بن ابی
الحسن یسار البصری من سبی میسان مولی زید بن ثابت ولد لسنتین بقیتا من خلافة عمر رضی الله عنه بالمدینة
الشریفة وقال الحسین بن عبد الله الطیبی فی اسماء الرجال ولد الحسن البصری لسنتین بقیتا من خلافة عمر رضی الله عنه
وقال الکرمانی فی شرح البخاری الحسن بن ابی الحسن الانصاری وامه اسمها خیرة مولاة لام سلمة ولد الحسن فی آخر خلافة
عمر فی المدینة الشریفة **فصل ثانی** ان الحسن قدم من المدینة الشریفة زادها الله شرفا وتعظیما الی البصرة بعد ما بلغ
اربع عشرة سنة لانه قال صاحب جامع الاصول فی اسماء الرجال لجامعه انه قدم البصرة بعد مقتل عثمان
ورای عثمان رضی الله عنه وقال الطیبی فی اسماء الرجال قدم البصرة بعد مقتل عثمان ورای عثمان رضی الله عنه
وذکر جمال الدین المزی فی تهذیب الکمال انه حضر یوم الدار وله اربع عشرة سنة ترجمه این هر دو فصل در نه ذکر انشاء الله
خواهد آمد ترجمه **فصل چهارم** در این فصل رساله مذکور ثبوت قیام علی مرتضی بعد خلافت در مدینه چهار ماه است
از اقوال مختلف چنانچه حسین بن محمد ابن محمد ابن الحسن الدیار بکری در کتاب الخمیس از جامع المختصر نقل کرده که علی مرتضی
بعد مبایعت چهار ماه بمدینه قایم مانده راهی عراق شدند همچنین از تاریخ القضاعی رحمه الله ثابت است
غرض که اقامت خواجه حسن بصری در مدینه منوره و در شهادت عثمان رضی الله عنه بعمر چهارده سالگی معلوم گشت

وا قامت خلیفة الوقت علی مرتضی بعد بیعت مردمان بمقام موصوف چهار ماه معلوم شد وصحت سماع قبل البلوغ
نزدیک بخاری و مسلم و جمهور محدثین چنانکه فهمیده میشود از عبارات شان معتبر است پس چگونه وقت ثبوت
این مقدمات با وجود نقل عن الثقات گفته شود که حسن بصری ندیده است علی مرتضی را و نه صحبت یافته با وی کرم
الله وجهه و نه شنیده است از او شان بدلیل طفولیت چنانکه بعض گفته اند و جلال الدین سیوطی رحمه الله تعالی
در رساله اتحاف الفرق گفته است که از معلومات است که حسن بصری بسن تمییز هفت سالگی رسیده بود که امر نماز
کرده شد و کان یحضر الجماعة و نماز میخواند پس عثمان رضی الله عنه تا وقتی که عثمان قتل شد رضی الله عنه بود و علی مرتضی
در آن وقت بمدینه بود و روانه شد از مدینه بکوفه مگر بعد شهادت عثمان رضی الله عنه پس چگونه انکار سماع از علی مرتضی
نسبت حسن بصری مسلم شود و حال آنکه حسن بصری مجتمع می شد بعلی مرتضی هر روز در مسجد پنج نماز و وقتی از بدو
تمیز تا سن چهارده سالگی و علاوه ازین علی مرتضی برای زیارت امهات المؤمنین منجمله آن ام سلمه است میرفت
و می بود حسن بصری و مادر وی در خانه ام سلمه و در باب ثالث رساله مذکور است قال الامام الحافظ القاضی
ابوبکر محمد بلفظه گفت تحقیق ملاقات کرد حسن بصری از علی مرتضی بحالت شعور خود ولکن لانعلم سماعه و بیان کرد
حافظ جلال الدین سیوطی در رساله اتحاف الفرق باین طور گفت حافظ زین الدین العراقی در شرح ترمذی وقت
کلام کردن برین حدیث قال علی بن المدینی دید حسن بصری علی را در مدینه وهو غلام قال ابو زرعه بود حسن بصری
که بیعت نمود از علی بن ابیطالب بعمر چهارده سالگی و دید علی را در مدینه بعد ازان رفت حسن بصری بجانب کوفه
و بصره و ملاقات نکرد حسن بصری از حضرت علی بعد ازان و قال حسن بصری دیدم زبیر را که بیعت کرد از علی انتهی
وقال الذهبی فی التهذیب دید حسن بصری عثمان و علی و طلحه انتهی و قال الشیخ العلامة برهان المحدثین جلال الدین
عبد الرحمن سیوطی در رساله اتحاف الفرق گفت ابن حجر واقع شد در مسند ابی یعلی که حدیث کرد ما را جویریة
ابن اشرس گفت جویریه که خبر داد مرا عقبه بن ابی الصهباء الباهلی قال سمعت الحسن یقول سمعت علیا
یقول قال رسول الله ترجمه گفت عقبه که شنیدم حسن بصری را که میگفت شنیدم علی مرتضی را
که میگفت که فرمود رسول صلی الله علیه وسلم حدیث مثل امتی مثل المطر قال محمد بن الحسن ابن الصیرفی شیخ شیوخنا
هذا نص صریح فی سماع الحسن من علی کرم الله وجهه و رجاله ثقات ترجمه گفت محمد که شیخ یکی از شیوخ من این حدیث

ظاهر است در باب دست شدن حسن بصری از علی مرتضی و راوی این حدیث ثقه اند تمام شد کلام سیوطی فقط ثبوت
این اجمال بدلایل قوی شرعی در رساله مذکوره بشرح مفصل مرقوم است صد رحمت خدا بر حال مولانا باد و نیز
در قول جمیل در اشغال طریقه مجددیه است بعلم ان الله تعالی خلق فی الانسان ستة لطائف فوق شتی باعتبار قلباً
و باعتبار آخر روحاً الی غیر ذلک و هو الذی اختاره شیخنا الوالد و قدس سره صوّرها فرسم دائرة و قال هی القلب ثم
دائرة اخری فی محاذاة الدائرة فقال هی الروح الی ان رسم الدائرة السادسة ثم قال هی انا و سمعته یقول بعضها
فی بعض و یستدل علی ذلک بالحدیث الدائرة علی السنة الصوفیة ان فی جسد ابن آدم قلباً و فی القلب
آخره و لم احفظ لفظه فرمود که حدیث مذکور را نزد اهل حدیث هیچ اصل ثابت نیست اتهم گوید در رساله ابن حجر
نیسری دیدیم که این حدیث باین لفظ آمده است ان فی جسد ابن آدم لمضغة و فی المضغة قلباً و فی القلب فؤاد
و فی الفؤاد ضمیر و فی الضمیر سر و فی السر انا اتهم گوید دانکه قوله و هکذا حتی وصل العدد الی آخره و قوله سمعته و قوله و یستدل
علی ذلک بالحدیث الدائرة علی السنة الصوفیة نیز این طائفه صوفیه مثل این چنین اقوال در باب احادیث علم باطن
دلیل و سند اند چرا که علم و عقل و عمل و عقاید و صدق و تقوی و زهد و اتصال سلسله و حفظ ایشان ظاهر است
پس چگونه قول ایشان را بمجرد ثبوت ارتباط به اعتبار ساقط گردانند اگرچه بعضی را ملاقات جسمانی و صوری ثابت نیست
چنانچه بایزید را با امام جعفر صادق و ابوالحسن خرقانی را با بایزید بسطامی رحمة الله علیهم ملاقات ظاهر ثابت نیست
مگر ملاقات روحی ثابت است و انتساب بنسبت روحانیت نیز بالاتفاق ثابت و انتساب بر چنین نسبت
روحانیت را جایز و اصل و سند و حق دانند چنانچه سلسله تمام ایشان جاریست و مشاهده و کرامات و الهام
ایشان و دیگر اولیاء دیگر حق است در مکتوب اول شیخ ما شیخ عبدالقدوس است اولیاء اصفیاء کمالی و جمالیت
اند که عاقبت بدانند و همان باشد که ایشان دانند فان کرامة الاولیاء و الهامهم حق اگر در ظاهر شرع خلاف
ادب قطع نگویند و با انبیا علیهم السلام مساوات نجویند اولیا همیشه بعلم رسیده اند از علم خود بعلم حق رسیده
یافته اند فلا شیء علمهم فی علم الله تعالی پس علم ایشان همان علم حق سبحانه تعالی بود و الاخطائی نیز الاعراف
فیجمع رعایة ادب الشرع در عوارف می آرد عادا ولد آخرا و آخره ابدا صار سامعه باستعداد گشته
و عیانا و جهره در عرفانه تبیانا و برهانا در حوصله اهل ظاهر سخن مردان مگوند کنهه جنید خلاف خلایه باید کرد

اعتقاد آن خلاف لب نگشاید که در خلاف آن حرمان عظیمی نماید و در عواقب می آرد من اقتدی بهم اهتدی و من انکر بهم ضل و اعتدی انتهی در کتاب صراط المستقیم است در صنوف شصت و هشت کتاب مذکور باید دید و آن ایراد پوشیده نخواهد ماند که تصدیق من وجه تقلید انبیا می باشد و من وجه محقق در شرایع پس اگر تصدیق زکی القلب است بمنا در کرامت حضرت حق در افعال و اقوال مخصوصه شرعی تجلی خود رایت می نماید مثلاً بشهادت قلبی خود می داند که فلان قول مخصوص یا فعل مخصوص مرضی حق است یا غیر مرضی و فلان عقیده خالصه حق است یا باطل پس احکام این امور مذکوره از این وجه معلوم میشود یکی بشهادت قلبیه خصوصا و دیگر بسبب اندراج او در کلیات شرع عموما و علم که بوجه اول حاصل شده تحقیقی است و ثانی تقلیدی پس در کلیات شریعت و حکم احکام ملت او را شاگرد انبیا هم میتوان گفت و هم استاد انبیا هم و نیز طریق اخذ آن هم شعبه ایست از شعب وحی که آنرا در عرف شرع نفث فی الروع تعبیر می فرمایند و بعضی اهل کمال آنرا وحی باطنی می نامند پس فرق در مابین ائمه کرام و انبیاء عظام علیهم الصلوة والسلام باقامت مظالم و انتشاح حکم و مبعوثیت الی الامم است و نسبت ایشان با انبیا مثل نسبت اخوان صغار با اخوان کبار یا نسبت ابناء کبار با آبای خود است که فیما بین ایشان من وجه علاقه بنوت است و من وجه علاقه اخوت و ایشان احق الناس بخلافة الانبیای باشند گو که تسلط ظاهری نصیب ایشان نشود گو که جبابره اهل ملت سیاست ایشان را مسلم ندارند و همین معنی با مامت و وصایت تعبیر میکنند و علم ایشان اگر بعینه علم انبیا است لیکن از وحی ظاهری متلقی نشده بحکم عنایات و عنایتی و ولایتی مخصوصه که در باره انبیا مصروف شده و ایشان از بسبب همان عنایت مخصوصه امتیازی در امثال خود حاصل گردیده که الله یصطفی من الملئکة رسلا ومن الناس و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار بیان همین مطلب است بسبب اجتبا و اصطفا رضای حق در رضای ایشان مندرج شده و اتباع حق در اتباع ایشان منحصر گردیده و سخط حق با سخط ایشان تلازمی و تلاصقی پیدا کرده نمونه از آن عنایت و ولایت و پرتوه از آن عظمت و عزت نصیب این حکمای باطنین که ورثات انبیا و مرسلین هم میشود که آنرا در عرف قوم بوجاهت تعبیر می نمایند و این صدیقیت مجرد حبه کامنی عقل را که از لوازم آن حکمت و وجاهت است حضرت مولانا شاه ولی الله قرب الوجود تعبیر می فرمایند و نیز باید دانست که قرب الوجود وهبی محض و جبلی بحت است که کسب و اکتساب را در آن دخلی

و تجدد مراد از آن مراد نیست آری ظهور آثار آن نور جلی نزدیک مصادفت مؤیدات و اسباب و آن تدریجا متحقق میگردد
انتهی الخ گوییم از عبارت بالا معلوم شد که با انبیا علیهم السلام مساوات تجویز نیند و از عبارت مسطور من وجه با انبیا علیهم السلام
مساوات لازم می آید و مسئله عقاید بر آن است که نبوت بر کسب اکتساب نیست محض وهبی است و این عبارت ذکر کرده
قرب او جود نیز وهبی مفهوم میگردد و جواب سوال هم در آن عبارت است فهم من فهمه و جای تردد در عبارت
اخوان صفا و کبار و اخوت مثبوت است و این عبارت که رضای حق در رضای ایشان مندرج شده
و اتباع حق در اتباع ایشان منحصر گردید از تصنیفات دیگر ایشان خلاف مینماید و قول تابعان ایشان بیان
کلیم و خرقه صاحب نفحات از امام مجد الدین بغدادی نقل میکند که خرقه علی بدو کس رسیده یکی حسن بصری
دوم بخواجه کمیل زیاد و امیر سید محمد کرمانی و صاحب سیر الاولیا که از ملفوظات سلطان المشایخ است نقل میکند
که او باوصاف بذل و عطا و زهد و دعا و فقر و صفا میان صحابه کرام ممتاز شد و بقوت و شوکت از حضرت
عزت بخطاب اسد الله الغالب مخاطب گشت و بکثرت علم از جمله صحابه رضوان الله علیهم بقول حضرت رسالت پناه
انا مدینة العلم و علی بابها مخصوص گشت و لهذا قال عمر بن الخطاب لولا علی لهلک عمر و بخلعت خرقه فقر که از حضرت
عزت بحضرت رسالت پناه در شب معراج رسیده بود میان خلفاء اربع مشرف گشت لاجرم تا روز
قیامت سنت سنیه الباس خرقه مشایخ قدس الله اسرارهم از و ماند و میر جمال الدین محدث در تحفة الاحباء
صحیح مسلم و ترمذی و مصابیح روایت میکند که این آیه کریمه در شان علی و فاطمه و آل وی بخانه ام سلمه بر رسول خدا
نازل شده بود آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا از ام سلمه نقل میکنند که آن وقت علی مرتضی نزد آنحضرت بود و پس آن سرور فاطمه و حسن و حسین
را طلبید و علی را برابر و فاطمه را عقب و حسن و حسین را برابر و بر ران نشاند و گلیمی خیبری که آن را عبا گویند رنگ سیاه
و بروایت صدیقه سفید بخطهای سیاه بود و پس آنحضرت آن عبا را بر سر خود و علی و فاطمه و حسن و حسین
پوشانید و آیت مذکوره مکرر خواند و مصنف کتاب فصوص الآداب خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی
قدس سره همین گلیم سیاه که آنحضرت مر علی مرتضی را پوشانید آن را سند خرقه اصل گرفته است و میگوید
حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره از اخبار صحیح نقل کرده است که خرقه اصل همین عبا بود که از آنحضرت

بعلی مرتضی رسیده و از علی کرم الله وجهه تا مشایخ ما دست بدست رسیده است و نیز منقول است که حقیقت خرقه
است که حق تعالی آنحضرت را بواسطه طهارت و تشریف پوشانیده خرقه گردانیده است پس رسول صلعم حقایق اسرار
نبوت و ولایت را در خرقه ودیعت نهاد و آنگاه آن خرقه را بامیر المؤمنین علی پوشانید و بابت شهر علم را و صورت
لباس خرقه گردانید چنانکه تشریف شد بساعت انت منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی و آنحضرت
از شواهد النبوت است که چون علی مرتضی پای در رکاب می نهاد شروع تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر
در رکاب میرسید بروایتی بر بالای مرکب است می بود ختم قرآن تمام میکرد و شیخ ابن عربی در فتوحات مکیه
ذکر کرده که قاری البیان وحی حق بوده باشد و فی بیان فی در مکتوب شیخ ما شیخ عبد القدوس است
قال علی رضی لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی یقین من در مشاهده رب جای رسیده است که معاینه و
عیان باشد که مشاهده یقین است و این را دیدار سر گویند ایضا حضرت علی کرم الله وجهه در خطبه خبر و شناخت
الهی همین معنی بیان فرمایند و حضرت علی مرتضی میگوید و الیاء اعبد ربا لم اره هیهات هیهات آن چه
ترجمه و آنچه کمال است و این چه جمال است و قوله انا منشئ الارواح و قوله انا باعث من فی القبور و قوله انا
صاحب الآیة الکبری انا الاول و الآخر رواه الترمذی و حسنه تاریخ بیست و یکم
رمضان سنه اربعین هجری جان بمشاهده حق تسلیم کرد و مدت خلافت چهار سال و نه ماه بود ذکر حضرت
امام حسن علیه السلام آن جگر بند مصطفی و ریحان دل مرتضی و قرة العین زهرا آن صاحب الجود
و السخاء امام البررة المجتبی بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه وی امام دوم است از ائمه اهل بیت
و ولادت وی نیمه ماه رمضان سال سیوم از هجرت در مدینه واقع شده و بکنیت حمایت حضرت
رسالت پناه ... و اکثر اوقات آنحضرت از کمال مهربانی خود مرکب میشد و وی را و برادرش حسین را
الکساء ... بهترین خلایق ایشانند و دوستی ایشان باعث نجات است
و دشمنی ایشان ... ضلالت ... چون علی مرتضی کرم الله وجهه شربت شهادت چشید
روز دیگر رمضان ... امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه بجای پدر بزرگوار خود بر مسند خلافت بنشست
... بیعت نمودند ... خلافت مشغول گشت تا مدت شش ماه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم

فرموده بود که الخلافة من بعدی ثلثون سنة از آن جمله بیست و نه سال و شش ماه خلفای اربع بسیر
خلافت متکفل بودند و شش ماه که از جمله سی سال مانده بود امیرالمؤمنین حسن تمام کرده امر حکومت را با معاویه
تسلیم کرد و خود در مدینه گوشه گرفت و بشغل و رشد الحق مشغول گشت صاحب طبری و خزانه جلالی گوید زن
امام حسن بوعدهای دور و دراز کار فریفته شده آن ناقص العقل والدین امام را مسموم ساخت بتاریخ بیست
و هشتم صفر سنه خمسین هجری جان بجانان تسلیم کرد ایام حیاتش چهل و هفت سال بود قالب شریفش
در بقیع گذاشتند در کشف المحجوب است که قدریان چون غلبه گرفتند و مذهب اعتزال اندر جهان پراگنده کردند
حسن بصری رحمة الله علیه بحسن بن علی کرم الله وجهه نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم معنی آن این بود
که سلام خدا بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا و روشنائی چشم او و رحمت خدا و برکات او بر شما باد که شما جمله
بنی هاشم چون کشتیهای روان اندر دریاهای ژرف و ستارگان تابنده و نشانهای پیدا و علامات هدایت
و امامان دینید هر که متابع شما بود نجات یابد چون متابعان کشتی نوح که بدان نجات یافتند
و تو چه گوئی یا پسر پیغمبر اندر حیرت ما اندر قدر و اختلاف ما اندر استطاعت تا ما بدانیم که روش تو اندر آن چیست
و شما ذریت پیغمبرید و هرگز منقطع نخواهد گشت علم شما بتعلیم خدایست و او نگاه دارنده و حافظ شماست و شما حافظ
آن بر خلق علیه السلام چون نامه بدو رسید جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم معنی آن این بود
که آنچه نوشته بودی از حیرت خود و از آنکه گمراهی امت اندر قدر پس آنچه رای من بر آن است آنست
که هر که بقدر خیر و شر ایمان از خدای نیارد کافرست و هر که معاصی بدو حواله کند فاجر بود یعنی انکار تقدیر
مذهب قدر بود و حواله معاصی بخدای مذهب جبر پس بنده مختارست اندر کسب خود بمقدار استطاعت از
خدای عز و جل و دین ما بین جبر و قدرست قول صاحب کشف المحجوب است که مرا [illegible]
کلمه بود اما جمله بیاوردم که فصیح و نیکو بود و این جمله بدان بیاوردم که [illegible]
بدرجه بوده است که اشارت حسن بصری با متابعتش اندر علم [illegible]
علیه السلام وی امام سید است [illegible] اهل بیت و اولاد ایشان [illegible]
چهارم از هجرت در مدینه واقع شد [illegible] خواجه ابو عبد الله [illegible]

از محققان اولیا بود و قبلهٔ اهل بلا و قتیل کربلا و اهل این قصه بر درستی حال وی متفق‌اند تا حق ظاهر بود مرحق را
متابع بود و چون مفقود شد شمشیر برکشید تا جان عزیز فدای خداوند نکرد نیارامید و رسول الله صلی الله علیه وسلم
اندر وی نشانها بود که بدان مخصوص بود چنانچه عمر رضی الله عنه روایت کرد که روزی نزدیک پیغمبر اندر آمدم
صلی الله علیه وسلم ورا دیدم که حسین را بر پشت خود نشانده بود و رشته در دهان خود گرفته و یک سر رشته را
بدست حسین داده تا حسین مر او را همی راند و وی میرفت بزانو چون آن بدیدم گفتم نعم الجمل جملک یا ابا عبدالله
پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم نعم الراکب هو یا عمر و ورا کلام لطیف است اندر طریقت حق و رموز بسیار و
معاملات نیکو دارد و روایت می‌آرند که گفت اشفق الاخوان علیک دینک شفیق‌ترین برادران تو بر تو
دین تست از آنچه نجات مرد اندر متابعت دین بود و هلاکش اندر مخالفت آن پس مرد خردمند آن
بود که بفرمان مشفقان باشد و شفقت آن بر خود بداند و جز بمتابعت آن نرود و برادر آن بود که نصیحت
نماید و در شفقت بسته نکند و ایضاً و اندر حکایات یافتم که روزی مردی نزدیک وی اندر آمد و گفت یا پسر رسول
خدا درویشم و اطفال دارم مرا از تو قوت امشب می باید حسین گفت بنشین که مرا رزقی در راه است
تا بیارند بسی برنیامد که پنج صره زر بیاوردند از نزدیک معاویه اندر هر صره هزار دینار بود و گفتند که معاویه
عذر میخواهد و میگوید این مقدار اندر وجه کهتران خرج کن تا بر اثر این تیمار نیکوتر داشته آید حسین رضی الله عنه
اشارت بدان درویش کرد تا آن صره بوی دادند و از وی عذر خواست که از بس دیر بماندی و این
قلیل عطا بود که یافتم و اگر دانستمی که این مقدار است ترا انتظار نفرمودمی مرا معذور دار که از اهل
بلائیم و از همه راحتهای دنیا بازمانده ایم و مرادهای خود گم کرده و زندگی برای دیگران بسر برده
مناقب وی مشهورست از آنکه بر هیچکس از امت پوشیده نیست رضوان الله تعالی عنه در رساله مذکور
است از مصعب بن عبدالله منقول که حسین ابن علی بیست و پنج حج گذارد پیاده و تلبیه گویان و علی بن حسین
را گفتند چه شد پدرت را که اولاد کمتر آورد و فرمود این قدر که آورد هم عجب است چه که وی رضی الله عنه در روز
و شب هزار رکعت نماز میکرد او را وقت کجا بود که با زنان صحبت دارد و در اقتباس است و هم وعظ
یکی از شاگردان شاه عبدالعزیز دهلوی رحمة الله علیه شنیده که میگفت از عائشه رضی الله عنها آورده اند

که رسول علیه السلام با جبرئیل بود حسین بن علی رضی الله عنه بر ایشان در آمد جبرئیل پرسید که این کیست رسول
گفت که پسر من است و وی را بر زانوی خود بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که وی را بکشند رسول علیه السلام
پرسید وی را که کشد جبرئیل گفت که جماعه از امت تو اگر خواهی ترا بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت پس
جبرئیل علیه السلام اشارت بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ بر گرفت و برسول علیه السلام نمود و گفت
که این خاک مقتل وی است و واعظ برهانی شاه صاحب میگفت که از شنیدن این ماجرا اشک بر چهره مبارک
آنحضرت روان شدند و میگفت که شاه صاحب میگفتند گریه پیغمبر آیت عظیم بر بی صبری پیغمبر صلی
الله علیه وسلم و آن سر این است قتل پسر و خراب شدن گروهی از امت و آن نوشتن تفصیلش که بلا سینه کباب
چون قلم شق میگردد لهذا بیان آن بزبان قلم نتوانستم و تاریخ دهم محرم سنه شصت و یک هجری
شهید شدند مدت حیاتش پنجاه و هشت سال انتقالش بعقبی و رضیا و در روز بود و ذکر حضرت
امام زین العابدین سید مظلوم و امام مرحوم زین عباد و شمع اوتاد و اسم شریفش علی بود کنیت
وی ابو محمد و ابو القاسم و ابو الحسن و بعضی گویند ابو الحسین است و ابو بکر نیز گفته اند و القابش زین العابدین
و سید العابدین و زکی و امین است وی در زمان شهادت علی مرتضی دو ساله بود و در واقع کربلا بیست
و سه سال بود و وی مشهور است بکشف حقایق و نشر دقایق در کشف المحجوب است که از وی پرسیدند
که سعید ترین دنیا و آخرت کیست گفت من اذا رضی لم یحمله رضاه علی الباطل واذا سخط لم یخرجه سخطه
من الحق یعنی آنکه بر باطل راضی نبود و چون راضی بود خشمش از حق بیرون نیارد چون بخشم آید و این از اوصاف
کمال مستقیمان بود از انچه رضا دادن بباطل باطل بود و دست بداشتن از حق اندر حال خشم هم باطل
و مومن مبطل نباشد و نیز می آرند که چون امام حسین بن امیر المومنین با اولاد و یاران وی رضی الله عنه اندر کربلا
کشتند بجز وی کسی نماند که بر عورات قیم بودی و او نیز بیمار بود و امیر المومنین حسین او را علی اصغر خواندی
چون همه ایشان را بر شتران برهنه بدمشق اندر آوردند پیش یزید بن معاویه اخزاه الله تعالی بود آن یکی
یکی گفت کیف اصبحتم یا علی و یا اهل بیت الرحمة قال اصبحنا من قومنا بمنزلة قوم موسی من آل فرعون
یذبحون ابناءهم ویستحیون نساءهم فلا ندری صباحنا من مسائنا هذا من حقیقة بلائنا یعنی بامداد شام ما

یا علی ویا اهل بیت رحمت گفت یا مدد اویا از جفائی قوم خود چون بامداد قوم موسی آن از بلائی فرعون که فرزندان
ایشان را کشتند و زنان ایشان را برده کردند ما نه بامدادان می شناسیم و نه شبانگاه الی حقیقت بلائی
است و ما مر خداوند را شکر گوئیم بر نعمتهائی وی و صبر کنیم بر بلاهاش و در رساله شیخ عبد الحق است هاشمی مدنی
تابعی معروف بزین العابدین از اکابر سادات اهل بیت و از بزرگان تابعین و مشهور ایشان است
زهری گوید ندیدم من هیچ قرشی را فاضل تر از علی بن حسین و همچنین روایت کرده شده است از جماعتی از سلف
که سعید بن مسیب از ایشانست و سعید بن مسیب گوید مرا چنین رسیده است که علی بن حسین در شبانروز
هزار رکعت میگذارد تا آن وقت که از دنیا برفت و گفته اند وی را زین العابدین هم از آن گویند که عبادت بسیار
میکرد و زهری هرگاه علی بن حسین را یاد کردی بگریستی و گفتی زین العابدین را روایت کرده اند که علی بن حسین چون
وضو کردی رنگ روی او بگردیدی و زرد شدی اهل بیت وی از وی پرسیدی که این چیست که چون وضو کنی
رنگ روی تو بگردد و این حزن تو شده است ایشان گفتی هیچ دانید که در حضرت که خواهم که بایستم و آن سفیان
بن عیینه می آرند که گفت که علی بن حسین حج برآمد چون احرام بربست و بر پشت راحله خود سوار گشت یکبارگی
رنگ روی وی زرد شد و لرزه بر اندام وی افتاد نتوانست که تلبیه بگوید گفتند چرا تلبیه نگوئی گفت اندیشه میکنم
که لبیک گویم و مرا گویند لا لبیک گفتند ناچار تلبیه باید گفت که سنت است چون تلبیه گفت بیهوش گشت و از
پشت راحله بر زمین افتاد تا در راه بود همین حال داشت و همین حال حج کرد و مرویست زین العابدین رضی الله عنه
که هیچ مسلمان گنجایش ندارد که او را شناسد و فضل وی را نداند چون وضو کردی رنگش زرد شدی و چون
بنماز بایستادی لرزه اش گرفتی و میفرمودی رضی الله عنه گروهی پرستند خدا را از جهت بیم عقاب
این پرستش پرستش بندگانست و گروهی با امید داری ثواب این پرستش پرستش سوداگرانست و قومی
بکیر بادای شکر نعمت این پرستش پرستش آزادان است و وی رضی الله عنه خوش نداشتی که کسی
یاری وی دهد او را در کار طهارت و چون وی رضی الله عنه از دنیا برفت پشتش را دیدند که سوخ بسته
و سخت شده بود زهری گوید مرا چنین رسیده که این آبله بر پشتش از آن بسته سخت شده بود که در شب
بخانهای همسایگان که ناتوان بودند آب میکشید و میگفت بمن رسیده است که صدقه نهانی

آتش غضب پروردگار تعالی را بنشاند وی رضی الله عنه چون بمسکین صدقه میداد اول دستش میبوسید پس
صدقه بر دستش می نهاد و وی سخت کوشش ناک بود در عبادت مولی پسرش محمد باقر باوی گفت ای پدر تا چند
این همه رنج کشی گفت دوستی می خواهم به پروردگار خود تا شاید مرا بخود نزدیکی بخشد طاوس یمانی رضی الله عنه گوید
شبی در حجر اسمعیل بودم ناگاه علی بن حسین درآمد با خود گفتم مردیست صالح از اهل بیت و صاحب خیر بیگمان
دعای وی مغتنم است در پس وی نشستم نماز کرد و بسجده رفت و رخسارهای خود را بر خاک مالید و دستها را
بجانب آسمان برداشت شنیدم میگوید عُبَیدُکَ بِفِنائِکَ فقیرُکَ بِفِنائِکَ مسکینُکَ بِفِنائِکَ سائلُکَ بِفِنائِکَ
بنده کمینه تو مسکین تو خواهنده تو در صحن خانه تست طاوس گوید این کلمات را یاد گرفتم و در هیچ سختی بآن کلمات
دعا نکردم مگر آنکه کشایش کار خود در آن یافتم و مناقب و محاسن وی رضی الله عنه بسیار است امام یافعی نقل
از بعضی علما میکند که گفت چون علی بن حسین از دنیا برفت رضی الله عنهما بعد از رفتن وی از دنیا معلوم کردند
که صد خانه دار را به مدینه پنهانی قوت میداد و صحیح آنست که تولد او در سنه ثمان و ثلاثین است و زین العابدین
رضی الله عنه حدیث بسیار روایت میکرد و در روایه ثقه بود و مامون و عالی رتبه و رفیع القدر اجماع کرده اند
بر بزرگی او و بر خیر وی حماد بن زید گفته فاضلترین اولاد هاشم که من دریافته ام علی بن حسین بود وی رضی الله عنه
سخت متقی و کثیر العبادة با مردم نیکی کردی پنهانی در حالت فقر و غنا و در سفر نسب خود را پنهان داشتی از وی
پرسیدند که چرا چنین کنی گفت مکروه میدارم که از مردم به نسب رسول خدا صلعم چیزی بگیرم و بدین نسب آنرا
از خود ندهم و حق آن ادا نکنم و میگویند که چون هشام بن عبد الملک بن مروان سالی بحج آمد خانه کعبه را طواف کرد و
خواست که حجر الاسود را ببوسد از زحمت خلق راه نیافت انجا و بر منبر شد و خطبه کرد و اندرین میان امیر المؤمنین
زین العابدین علی بن حسین رضی الله عنهما بمسجد اندر آمد و ابتدا طواف کرد چون نزدیک حجر الاسود رسید مردم
برای تعظیم او حجر را خالی کردند تا وی حجر ببوسید مردی از اهل شام با هشام گفت آن چه کس است که
چون او بیامد مردمان حجر را خالی کردند گفت من او را نشناسم و مراد او این بود تا اهل شام او را نشناسند
و بدو تولی نکنند فرزدق آنجا حاضر بود و گفت من او را می شناسم گفتند یا ابا فراس باز نمای که کیست
جوانی دیدیم فرزدق گفت گوش دارید تا حال و صفت و نسب وی بگویم فرزدق قصیده در منقبت او

برخواند و مولانای جامی در سلسلة الذهب آنرا ترجمه کرده است که مضمونش همه معنی این ابیات است میگوید نظم

آن کس است اینکه مکه و بطحا ؛ زمزم و بوقبیس و خیف و منا ؛ حرم و حل و بیت و رکن و حطیم ؛ ناودان و مقام ابراهیم
مروه سعی و صفا حجر عرفات ؛ طیبه و کوفه کربلا و فرات ؛ هر یک آمد بقدر او عارف ؛ بر علو مقام او واقف
قرة العین سید الشهداست ؛ زهره شاخ دوحه زهراست ؛ میوه باغ احمد مختار ؛ لاله راغ حیدر کرار
چون کند جای در میان قریش ؛ رود از فخر بر زبان قریش ؛ که بدین سرور ستوده شیم ؛ بنهایت رسید فضل و کرم
ذروه عزتست منزل او ؛ حامل دولتست محمل او ؛ از چنین عز و دولت ظاهر ؛ هم عرب هم عجم بود قاصر
جد او را بمسند تمکین ؛ خاتم الانبیاست نقش نگین ؛ لایح از روی او فروغ هدا ؛ فایح از خوی او شمیم وفا
[illegible] مسند هدایت حق ؛ از جبینش مصدری شده مشتق ؛ طلعتش آفتاب جهان افروز ؛ روشنائی فزای ظلمت سوز
از حیا نایدش پسندیده ؛ که گشاید بروی کس دیده ؛ خلق از وی نیز دیده خوابانند ؛ کز مهابت نگاه نتوانند ؛ نیست بی سبقت تبسم او
خلق را طاقت تکلم او ؛ در عرب در عجم بود مشهور ؛ گو ندانش منکر و مغرور ؛ همه عالم گرفت پرتو خور
گر شود شپره ندید از چه قصور ؛ شد بلند آفتاب بر افلاک ؛ بوم گر زان نیافت بهره چه باک ؛ [illegible] بیکاران
دست او ابر موهبت باران ؛ فیض آن ابر بر همه عالم ؛ گر ببارد نمی نگردد کم ؛ هست زان معشر بلند اختر
که گذشتند از اوج علیین ؛ حب ایشان دلیل صدق و وفاق ؛ بغض ایشان نشان کفر و نفاق ؛ قرب ایشان پایه علو و جلال
بعد ایشان مایه عتو و ضلال ؛ گر شمارند اهل تقوی را ؛ طالبان رضای مولی را ؛ اندر آن قوم مقتدا باشند
اندر آن خیل پیشوا باشند ؛ گر بپرسد ز آسمان بالفرض ؛ سائلی من خیار اهل الارض ؛ بزبان کواکب و انجم
بی تعلل نبایدش الا هم ؛ هم غیوث الندی اذا وهبوا ؛ هم لیوث الشری اذا نهبوا ؛ ذکرشان سابق است در افواه
بر همه خلق بعد ذکر الله ؛ سر هر نامه را رواج افزای ؛ نام ایشان است بعد نام خدای ؛ ختم هر نظم و نثر را الحق
باشد از یمن نامشان رونق ؛ هشام فرزدق را بزندان فرستاد امام دوازده هزار درهم بر فرزدق فرستاد
فرزدق نگرفت و گفت مدحت من تنها برای خدا بود نه بعطا امام فرمود ما اهل بیت ایم چون چیزی بخشیم باز
نستانیم پس فرزدق قبول کرد و اولاد ایشان را حق سبحانه تعالی در شرق و غرب منتشر گردانید
چنانکه هیچ شهری از وجود ایشان خالی نباشد و از یزید پلید و اخلافش یکی نگذاشت که خانه آبادان کند

چراغی افروزد و وفات وی رضی الله عنه بمدینه بود سنه اربع وتسعین و این سنه را سنة الفقها گویند
و مدت عمرش پنجاه و هفت سال بود و امامتش سی و چهار سال و در پهلوی امام حسن مدفون گشته

ذکر امام محمد باقر رضی الله عنه و در رساله شیخ عبدالحق است ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه القرشی الهاشمی المدنی المعروف بباقر رضی الله عنه باقر مشتق است از بقر بمعنی شکافتن
چون علم را شکافت و اصلش را شناخت و نهایتش را دانست و نیز بقر بمعنی وسعت و فراخی آمده است که وی را مطلق علمی
بغایت وسیع بود و مجال فراخ داشت و وی تابعی بزرگ است و امام فایق که اجماع است به بزرگی
وی معدود است از فقهای مدینه و ائمه ایشان شنید حدیث را از جابر و انس و جماعتی از کبار تابعین
مثل ابن المسیب و ابن الحنفیه و پدرش زین العابدین رضی الله عنهم اجمعین و روایت کرده اند بخاری و مسلم
از احادیث وی در صحیحین خود رحمة الله علیهما و مصعب بن زهری گفته که وفات امام باقر بمدینه است سنه
اربع عشر ومائه و نزد یحیی در سنه ثمانیه عشر ومائه و نزد مدائنی سبع عشر ومائه و عمرش پنجاه و هشت سال
و ولادتش سیوم صفر و بقولی غره رجب سنه سبع و خمسین هجری در مدینه بود و از کلام وی است هر که دریافت
و دل او خالص بغیر خدا باز داشت او را از هرچه ماسوای اوست و نیز گفته اهل تقوی آسان ترین اهل دنیا
اند از روی مؤنت و بسیار ترین اهل دنیا اند از روی معونت اگر فراموش کنی حق را یاد دهند و اگر یاد
کنی یاری دهند و نیز از کلام وی است سلاح اللئام قبح الکلام ان خبث لسانهم بزبان ایشانست و نیز فرمود
نگاهدار خود را از کسل و ملالت که این دو صفت کلید هر بدی است در کشف المحجوب است که کنیت
وی ابو عبدالله بود و به کرامات مشهور بود و گویند وقتی ملکی قصد هلاک وی کرد و کس خود فرستاد
بدو چون نزد وی آمد از وی عذر خواست و هدیه داد و نیکوئی کرد گفتند ایها الملک قصد هلاک
وی داشتی اکنون ترا با وی دیگرگون دیدیم حال چه بود گفت چون وی نزدیک من آمد دو شیر
دیدم یکی به راست وی و یکی به چپ وی و مرا میگفتند اگر تو بدو قصد کنی ما ترا هلاک کنیم و آیت آنکه وی
گفت لمن تفسیر قول خدای عز وجل فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللّٰهِ
قال من شغلک عن مطالعة الحق فهو طاغوتک یعنی باز دارنده تو از مطالعه حق طاغوت تست نگر تا چه

چیز محجوبی بدان حجاب از وی باز مانده ترک آن حجاب بگوی تا کشف اندر رسی و محجوب ممنوع نباشی و هم
از انست از خواص وی یکی روایت کند چون وی از اوراد فارغ گشتی آواز بلند برگرفتی بمناجات بار الها
چون مرگ و گور یاد کنم چگونه دل را بدنیا شاد کنم و چون نامه را یاد کنم چگونه با چیز از دنیا قرار کنم پس ملک الموت را
یاد کنم چگونه از دنیا بهره گیرم پس از تو خواهم از آنچه ترا دانم و از تو جویم از آنچه ترا میجویم راحتی ده اندر حال مرگ
بی عذاب و عیشی اندر حال حساب بی عقاب این جمله میگفتی و میگریستی تا شبی ویرا گفتم ای سیدی و
سید آبائی چند گریی و چند خروشی گفت ای دوست یعقوب را یک یوسف گم شد چندان
گریست که نابینا شد و چشمها سفید کرد و من هژده کس را با پدر خود یعنی حسین و قتیلان کربلا گم کرده ام
کم از آن باری نباشم که اندر فراق ایشان چشمها سفید کنم و این مناجات بعربی سخت فصیح است ذکر
امام جعفر صادق رضی الله عنه در رساله شیخ عبدالحق است ابو عبدالله ابو محمد جعفر بن محمد
الصادق ابن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهها ورا صادق بدان لقب کردند که در گفتار
خود صادق بود چنانچه جد مادری او صدیق رض است و این لقب صدیق از پیش بهترین فرزندان
آدم است صلی الله علیه وسلم و او از جبرئیل شنیده و جبرئیل از پیش خدا آورده و مادر جعفر و برادرش
عبدالله ام فروه بنت قاسم بن محمد بن صدیق اکبر است رض عنهم قاسم بن محمد یکی از فقهای سبعه
تابعین است و جعفر رضی الله عنه روایت کرده از پدر خود و پدر مادر خود و نافع و عطاء و محمد بن المنکدر و زهری
و غیره رضی الله عنهم و روایت کردند از وی امامان مشهور مثل یحیی بن سعید الانصاری و ابو حنیفه و ابن
جریج و مالک و محمد بن اسحاق و لیث و پسر وی موسی بن جعفر و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و شعبه
و یحیی بن سعید و دیگر از بزرگان رضی الله عنهم و اتفاق کرده اند امت بر امامت و جلالت و سیادت
وی ولادت وی در مدینه است سنه ثمانین و عمر شریفش ثمان و ستین بخاری در تاریخ خود می آرد
ولادت وی هفدهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و وفات وی در مدینه بماه شوال و بقولی پانزدهم رجب
سنه ثمان و اربعین و مائه و ایام امامت وی سی و چهار سال بود مر آورا رضی الله عنه کلام نفیس است
در علوم توحید و غیر آن ایضا شیخ عبدالحق از تابع امام عالم عارف ابو محمد عبدالله بن سعد بن علی

یافعی رحمة الله علیه میگوید نسل جعفر صادق رض از پنج تن باقی ماند اسمعیل بن جعفر و موسی بن جعفر و اسحق بن جعفر
و محمد بن جعفر و علی بن جعفر و یکی از اولاد او عبدالله بن جعفر افطح است و عبدالله و اسمعیل از یک پدر و مادر اند
و عبدالله پسر او بعد وی بهفتاد روز وفات یافت و اسمعیل در حیات وی رض مرد و در کشف المحجوب است سیف
سنت و جمال طریقت و معبر اهل معرفت و مزین ارباب صفوت جعفر بن محمد صادق رضی الله عنهم عالی حال
و نیکو سیرت و آراسته ظاهر و باطن بود و ویرا اشارت نیکوست اندر جمله علوم و مشهور است بدقت کلام و
قوت معانی اندر میان مشایخ رضی الله عنه و ویرا کتب معروف است اندر بیان طریقت از وی روایت
می آرند که گفت من عرف الله اعرض عما سواه و عارف معرض بود از غیر و منقطع از اسباب از آنچه معرفت
وی عین نکرت غیر بود و نکرت غیر وی از معرفت وی باشد و معرفت غیر وی نکرت وی پس عارف از خلق
گسسته باشد و بحق پیوسته غیر را اندر دلش مقدار آن نباشد که باو التفات کند و با وجود ایشان چندان
خطر نه که اندر خاطر ذکر ایشان را عقد کند و هم از وی روایت می آرند که گفت لا تصح العبادة الا بالتوبة فقدم
التوبة علی العبادة قال الله تعالی التائبون العابدون یعنی عبادت درست نبود الا
بتوبه خداوند سبحانه مقدم کرد توبه را بر عبادت زیرا که توبه بدایت مقامات است و عبودیت نهایت آن و چون
خداوند سبحانه ذکر عاصیان یاد کرد توبه فرمود و گفت توبوا الی الله جمیعا باز گردید بسوی
خدا همه بفرمان برداری و چون رسول را علیه السلام یاد کرد بعبودیت یاد کرد و گفت فاوحی الی عبده
ما اوحی پس وحی کرد بسوی بنده خود آنچه وحی کرد و هم در کشف المحجوب است و اندر حکایت یافتم که داود طائی
رحمة الله علیه نزدیک وی آمد و گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا پندی ده که دلم سیاه شده است
گفت یا ابا سلیمان تو زاهد زمانه ترا بپند من چه حاجت باشد گفت ای فرزند پیغمبر شما را بر همه خلایق فضل است
و پند دادن تو مر همه را واجب است گفت یا ابا سلیمان من از آن میترسم که بقیامت جد من صلی الله
علیه و سلم اندر من آویزد که چرا حق متابعت من نگذاردی و این کار بنسبت صحیح و بمعاملت قوی نیست و اگر
بمعاملت خوبست در حضرت حق تعالی داود طائی در گریستن آمد گفت بار خدایا آنکه طینت او معجون از آب نبوت
و ترکیب طبیعت وی از اصل و برهان و جد وی رسول الله است و مادرش بتول است وی بدین حیرانی است

و اگر ولی باشد کرامت او بمعاملت خود معجب شود و هم از وی می آید که روزی نشسته بود با موالی خود و مر ایشان را همی گفت بیائید تا با یکدیگر بیعت کنیم و عهد گیریم که از میان ما رستگاری باید در قیامت مر همه را شفاعت کند گفتند یا ابن رسول الله ترا بشفاعت ما چه حاجت که جد تو شفیع همه خلایق است وی گفت که من با این افعال خود شرم دارم که فردای قیامت برروی جد خود نگرم صلی الله علیه وسلم و این جمله رؤیت عیوب نفس است و این صفت از اوصاف کمال است و جمله متمکنان حضرت خداوند بدین بوده اند انبیا و اولیا و رسل که رسول گفت علیه الصلوة والسلام چون خدا به بنده خیر خواهد او را به عیبهای نفس بینا گرداند اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَیْرًا بَصَّرَهُ بِعُیُوبِ نَفْسِهٖ و هر که از روی تواضع و عبودیت سر فرود آرد خداوند تعالی کار وی در دنیا و آخرت برآرد اگر مناقب جمله اهل بیت رضی الله عنهم برشمرم این کتاب محل آن نکند و این مقدار کفایت بود مر هدایت قومی را که عقل ایشان را العابر ادراک باشد از مریدان و منکران این طریقت و در رساله مذکور است که جعفر رضی الله عنه میگفت هر که را حادثه پیش آید پس پنج بار بگوید رَبَّنَا نجات دهد خداوند او را از اندوه و بدهد او را آنچه خواهد بعده بخواند اِنَّ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ تا اینجا فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ الآیه و از سفیان ثوری می آرند رحمة الله علیه که گفت گفتم مر ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق رضی الله عنهما که وصیت کن مرا بوصیتی که یاد گیرم آن وصیت را از تو امید دارم که خدای عز و جل نفع دهد مرا بدان وصیت پس گفت مرا یا سفیان هر که دروغ گو است او را مروت نبود و هر که حاسد است راحت نباید و هر که بدخلق است مهتری نکند و ملوک را با کس برادری نبود گفتم زیادت کن برین چیزی گفت یا سفیان از محارم خدای تعالی بپرهیز تا عابد شوی و بقسمت خدا عز و جل راضی باش تا توانگر شوی و حق همسایگی نیکو گذار تا مسلمان شوی و با فاسق صحبت مدار که بر تو غالب آید در فسق و در کارهای خود مشاورت کن با آنکه طاعت حق را نیکو کنند گفتم زیادت کن برین چیزی گفت یا سفیان هر که عزت طلبد بی خویشان و هیبت خواهد بی سلطنت گو برآید از خواری معصیت بسوی عزت طاعت گفتم زیادت کن گفت یا سفیان هر که با مصاحب بد صحبت دارد هرگز سلامت نماند و کسی که در جای بد درآید متهم گردد و هر که مالک زبان خود نگردد پشیمان شود و نیز حکایت کنند که جعفر رضی الله عنه گفت هر معرفتی که مقارن نبود او را دوام مراقبه از خدای

عزوجل وخوف تسلیلا این معرفت نکرت است هر محبتی که مقارن نباشد اورا دوام مرافقت آن محبت قریب نفس است
واستدراج وگفت شیخ ابو عبدالرحمن رحمة الله علیه علم این طبقهٔ مشایخ صوفیه رحمهم الله علی است که مخصوص اند
بدان قرن اول وثانی وثالث از اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین تا جعفر صادق رضی الله عنه وبعد از
جعفر صادق هرکه برگزید از ایشان صحبت فقر از جمیع اقران خود از اهل بیت برسر آمد بیشتر گفت شیخ ابوعبدالرحمن
که جنید حکایت کنند که گفت صاحب ما درین کار آنکه اشارت کرد باحوال که در گرفته است اوراد لبها وایما کرد
بحقایق آن وتاویل نموده آن را بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب است رضی الله عنه

ذکر امام موسی کاظم رضی الله عنه ولادت وی روز یکشنبه هفتم صفر سنه ثمان وعشرین ومائة است

در رساله شیخ عبدالحق است که از ائمه اهل بیت ابوابراهیم وقیل ابوالحسن موسی کاظم بن جعفر صادق وابو علی است
رضی الله عنهما بود وی رضی الله عنه صالح وعابد وجواد وحلیم وکبیر القدر وخوانده می شد اورا بعبد
صالح از جهت صلاح وعبادت واجتهاد وگفته اند که هر روز بسجده میرفت بعد از سفید شدن آفتاب تا وقت
زوال وسخی بود وکریم ومامون از پدر خود هارون رشید روایت کرده که گفت مر پسران خود را در موسی
بن جعفر رضی الله عنهم این امام همه آدمیانست وحجت خداست بر خلق وی وخلیفهٔ اوست بر بندگان
وی مر امام جماعتم ورظاهر بحکم غلبه وقهر وبدرستی وبراستی وبخدا سوگند ای پسران من هر آینه وی سزا
وارتر است بجانشینی رسول صلی الله علیه وسلم از من واز تمامه خلق وبخدا سوگند اگر تو ای پسر من نزاع کنی
بمن در امر سلطنت می ستانم از تو آنچه چشم بران دوخته زیرا که ملک نازانیده است وگفت رشید ای پسر
من این وارث علم پیغمبرانست این موسی بن جعفر بن محمد است رضی الله عنهم اگر علم درست طلبی از نزد وی طلب
مامون گفت از آن باز درخت محبت ایشان در دلم نشست ومراورا رضی الله عنه اخبار مشهور نقل
بسیار است ومنقول است از جعفر صادق رضی الله عنه که بفرزندان خود اشارت میکرد که این فرزندان
من اند واین یعنی موسی کاظم بهترین ایشان است وفرموده وی دراییست از درهای حق تعالی که بسیروند
می آرد از وی غوث این امت ولوذ این امت را بهترین مولود وی وبهترین پیدا شونده ووفات کاظم
روز جمعه پنجم ماه رجب سنه ثلث وثمانین ومائة وایام امامت سی وپنج سال بود وعمرش پنجاه وپنج وقبر او

چهار سال بود و قبر وی در بغداد مشهور است و جای حبس وی نیز همدرانجاست و بود وی رضی الله عنه
بزرگ منقبت فراخ بخشش ترسان دل خود را بخدا بسته و گفته اند که کسان وی میگفتند عجب از آن کسی که
بیاید او را صره موسی بن جعفر رضی الله عنهما دیگر شکایت از فقر و قلت کند و وی رضی الله عنه سیاه فام بود و از مرآت
است اسم شریفش موسی و القاب وی از غایت حلم فرو بردن خشم کاظم میخواندند و صابر و صالح و امین نیز ذکر امام
علی رضا رضی الله عنه کنیت وی ابوالحسن و ابو محمد القابش رضا و ضامن و صابر و مرتضی در رساله شیخ عبدالحق
که از ائمه اهل بیت امام هشتم ابوالحسن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی است رضی الله عنهم معروف
به رضا ولادت وی رضی الله عنه بمدینه بود روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سنه ثلث و خمسین و مائة و بعد از
وفات امام جعفر صادق به پنج سال و بقولی روز جمعه بود یازدهم ذی الحجه سنه ثمان و اربعین و مائة و بقولی ست و خمسین و مائة
و مدت عمر شریفش چهل و نه سال و شش ماه از آن جمله بست و نه سال و دو ماه در صحبت پدرش گذرانیده
و بعد از پدر در ایام امامت بست سال و چهار ماه که از عمر شریفش باقی مانده بود بامر ولایت
قیام نمود و مادر رضا ام ولد است و از اشراف عجم و بهترین زنان بود در عقل و دین و تکتم نام داشت روایت
می کنند از ام رضا رضی الله عنه که گفت چون به پسر خود علی حامله شدم هرگز در خود گرانی حمل نیافتم و در خواب میشنیدم
تسبیح و تهلیل و تمجید که از درون شکم آوازی می آمد پس مشاهده آن حال مرا ترس و هول می آورد و چون بیدار میشدم
چیزی نمی شنیدم و چون او را زائیدم دست بر زمین نهاده و سر بسوی آسمان برداشته بیرون آمد و لبهای
جنبانید گویا سخن میکند و روایت است از موسی کاظم رضی الله عنه که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در خواب دیدم و علی کرم الله وجهه با وی بود پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم علی پسر تو می بیند بنور
خدا عزوجل و گویا میگردد بحکمت وی سبحانه و در اجتهاد صواب کند و بر خطا نرود و بداند چیزی از و
او دانسته نماند پرورده کرده شده است وی بحکمت و علم و در میان خواب این دو کلمه نیز آمده که العمامة
سلطان الله والعصا قوة الله سبحانه یعنی دستار علامت محل ظهور سلطنت الهی است بر سر و عصا نشان
مظهر قوت وی تعالی و از موسی کاظم می آرند رضی الله عنه که گفت علی پسر من کلان ترین اولاد من و شنوا
ترین و مطیع ترین ایشان است سخن مرا و امر مرا هر که او را اطاعت کند راه راست یابد و از رضا رضی الله عنه

او را می آمد که گفت هر که از بنی اسرائیل بعبادت می در آمد متعبد نمی گشت تا ده سال سکوت نمیورزید و نقل ا
ست از ابو الصلت عبد السلام بن صالح بن سلیمان هروی که گفت با علی بن موسی الرضا بودم در وقتی که
رحلت کرد از نیشابور و او سوار بود بر اشتر سفید و احمد بن الحرب و یحیی بن یحیی و اسحق بن راهویه و چندی از اهل
علم رحمهم الله چسپیده بودند بلجام اشتر وی گفتند حدیثی کن ما را که شنیده از پدر خود و پدر تو شنیده است
از پدران خود و ایشان رضی الله عنهم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس بیرون آورد رضا رضی الله عنه
سر خود را از عماریه پس روایت کرد باسنادی که آن با بائی کرام خود داشت از رسول خدا صلعم که گفت شنیدم
از جبرئیل علیه السلام گفت شنیدم از خدا عز وجل که میگوید اِنِّی اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا فَاعْبُدُوْنِی وَمَنْ
جاء منکم بشهادة ان لا اله الا الله بالاخلاص دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی یعنی بدرستیکه منم خدا نیست معبودی
بجز من پس عبادت کنید مرا و هر که از شما باخلاص این شهادت آورد که هیچ معبود نیست بجز خدا در آمد در حصن من و هر که در آمد در حصن من
ایمن شد از عذاب من و در روایت دیگر آمده که وی رضی الله عنه نیز همچنین گفت که شهادت این کلمه را شروط است و من یکی از شروط
این کلام بعضی گفته اند از شروط این کلمه اقرار کردن است بآنکه وی رضی الله عنه امام است مفترض الطاعة
و هم مروی است که شیخ امام عارف ولی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی رحمة الله علیه در بیان قول نبی
صلی الله علیه وسلم که مضمونش این است نمیدانم که مدت ابقای من در میان شما چند است پس اقتدا کنید
بآن دو کس که بعد از من باشند و ایشانند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما اخرجه الامام ابو عیسی الترمذی فرموده
است که ابو بکر و عمر و هر که مشابه ایشانست بتحقیق بنیهم طاعت ایشان بر خلق زیرا که دلهای ایشان رسیده است بخدای
عز وجل و گشته است در قبضه وی عز وعلا و ایشان راست ثبات پس چون نطق کنند بحق نطق کنند و چون حکم
کنند بعدل حکم کنند و در کتاب انساب امام عبد الکریم بن محمد السمعانی رحمة الله علیه در ترجمه هروی مسطور است که
ابو الصلت عبد السلام بن صالح بن سلیمان الهروی مولی عبد الرحمن بن سمرة رضی الله عنه دریافته است
حماد بن زید را و مالک بن انس را و سفیان بن عیینه و غیر ایشان را رحمهم الله و بوده است صاحب قناعت و زهد و ابو الصلت
رد میکرد بر اهل اهوا و مذاهب باطله از جهمیه و مرجئه و زنادقه و قدریه و مشهور بود بتشیع احمد بن سیار
مروزی گوید با وی مناظره کردم ندیدم در وی غلو و افراط و دیدم او را که تقدیم میکرد ابو بکر و عمر رضی الله عنهما

و یاد میکرد اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بنکوئی و میگفت این است مذهب من که میان من و خدا است
یحیی بن معین میگوید که ابو الصلت ثقه است و صدوق است الا آنست که تشیع میکند و وفات
ابو الصلت در شوال سنه ست و ثلثین و مأتین است و در تاریخ امام یافعی مذکور است که وفات
رضا رضی الله عنه پنجم ذی الحجه و بعضی گویند سیزدهم ذی القعده سنه ثلث و مأتین بمدینه طوس نماز گذارد
بروی مامون و دفن کرد او را بپهلوی قبر پدرش رشید و سبب وفات وی رضی الله عنه آن بود که انگور خورده
بود و بسیار خورد و بعضی گویند نه بلکه زهر بش داده اند گفت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمة الله علیه شنیدم
از منصور عبد الله اصفهانی که گفت شنیدم از قاسم بن عبد الله رحمه الله که گفت شنیدم حسین بن منصور را
رحمة الله علیه که گفت پرسیدم از رضا بن موسی الرضا رضی الله عنهما از فتوت پس گفت فتوت فسق و فجور نیست
فتوت طعام مصنوع است و نایل مبذول و بشر مقبول و عفاف معروف و اذای مکفوف
و از کلام رضا است رضی الله عنه هر که از ما نیکی کند او را دو چند ثواب است و هر که بد کند او را دو چند عذاب
هر که ما را طاعت نکند خدا را عز و جل از ما نیست و تو ای مخاطب چون طاعت کنی خدا را از مائی که اهل بیت
پیغمبریم صلی الله علیه وسلم مردی برضا رضی الله عنه گفت بخدا سوگند تو بهترین آدمیانی فرمود ای
فلان سوگند مخور بهتر از من آنست هر که پرهیزگار تر است و طاعت کننده تر است مر خدای را عز و جل
بخدا سوگند این آیت منسوخ نشود اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ
و نیز مردی برضا گفت رضی الله عنه بر روی زمین یکی نیست شریفتر از تو جهت پدران فرمود که تقوی
شریفتر ساخت پدران ما را و بود رضا سیاه فام مانند پدرش کاظم رضی الله عنه و در انساب
رضا علی بن موسی رضی الله عنهما از اهل علم و فضل بود با وجود شرف نسب و خلل در روایات او از
راویان او است و وفات رضا رضی الله عنه در قریه سنایاد طوس که امروز مشهد مقدس گویند
از رستاق نوقان و دفن وی در دار حمید بن قحطبه طائی در قبه که در وی هارون رشید مدفون است
از جانب قبله و آن روز جمعه بیست و یکم رمضان و القول آخر صفر بود سنه ثلاث و مأتین و یقول سنه
ثمان و مأتین و اولاد رضا رضی الله عنه موسی و محمد تقی و فاطمه بود و موسی هیچ عقب نگذاشت

وعقب از اولاد او تقی است ذکر امام محمد جواد تقی رضی الله عنه در رساله شیخ عبدالحق است از ائمه اهل بیت ابو جعفر محمد جواد بن علی رضا است او را ابو جعفر ثانی گویند و در کنیت و نام با امام محمد باقر موافق بود و لقب وی جواد و تقی است و قبر او ببغداد است با قبر جد بزرگش موسی کاظم زیر یک قبه و را مامون دختر خود را ام الفضل بزنی داد و وی دختر مامون را بمدینه آورد و مامون در هر سال هزار هزار درهم بسوی وی روانه میساخت و او را تعظیم میکرد و وفات یافت جواد محمد بن علی رضا رضی الله عنهما در سنه عشرین و مائتین و عمر او بست و پنج سال بود و نماز کرد بر وی الواثق ابو جعفر هارون بن معتصم محمد بن هارون رشید و مادر جواد جاریه بود و نامش خیزران و در مرآت الاسرار است که نام مادرش ریحانه و یا سکینه است ولادتش شب جمعه پانزدهم یا هفدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مائه در مدینه واقع شد و در زمان وفات پدر خود هفت سال عمر داشت و مدت امامت هفده سال بود و در رساله مذکور است که روایت کرد جواد محمد بن رضا رضی الله عنهما باسناد که از پدران خود دارد تا امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم که گفت فرستاد مرا پیغمبر خدا بیمن پس وصیت کرد مرا و گفت یا علی ما خاب من استخار و ما ندم من استشار هر که استخاره کند هرگز زیانکار نشود و هر که کار بمشورت کند هرگز پشیمان نگردد یا علی لازم گیر بر خود راه رفتن در آخر شب زیرا که پیچیده میشود زمین در شب که در روز آنچنان پیچیده نشود یا علی کاری که کنی در بامداد کن که حق تعالی برکت داده است امت مرا در بامداد و ما میفرمود هر که برادری یافت در دین خدای عز و جل خانه یافت در بهشت و اعقاب از اولاد ابو جعفر ثانی محمد جواد از دو مرد است علی هادی بن محمد جواد و موسی بن محمد جواد اما موسی از وی نسل ماند ولیکن بسیار نماند و اولاد وی در جانب ری و قم و نواحی آن موجود اند و اولاد جواد علاوه علی و موسی اند که مذکور شدند دیگر حسن و حکیمه و بریهه و امامه و فاطمه رضی الله عنهم اجمعین ذکر امام علی هادی النقی رضی الله عنه در رساله شیخ عبدالحق است که از ائمه اهل بیت ابوالحسن علی هادی بن محمد جواد رضی الله عنهم که معروف است بعسکری و لقب او نقی و زکی است مادر او ام الولد است نامش شمانه بقول مرآت مادر او ام الفضل بنت مامون است ولادت وی رضی الله عنه در ماه رجب سنه اربع عشر و مائتین و بعضی گویند در روز عرفه و مولد او در مدینه بود و وفات در سر من رای روز دو شنبه از جمادی الآخر

و [illegible] سوم رجب سنه اربع و خمسین و مأتین و دفن کرده شد در سرای خویش که بسامره بود در شارع یعنی شاهراه
ابی احمد رشیدی و چون سعایت در حق او نزد المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بسیار شد متوکل او را از مدینه
ببغداد آورد و از آنجا بسر من رای فرستاد و اقامت در آن مقرر گردانید پس وی رضی الله عنه بسر من رای تا
مدت بیست سال و نه ماه در آنجا اقامت کرد و در زمان المعتز بالله وفات یافت المعتز بالله وی ابو عبدالله زبیر بن
متوکل است و مبایعت کرده شد او را روز شنبه ششم از محرم سنه اثنین و خمسین و مأتین و خلع و عزل کرده وی
خود را پس از سه سال و شش ماه و بیست و دو روز و عسکری نسبت بعسکر سر من رای گویند که آن شهر بیست
که بنا کرد او را معتصم و در وقتی که لشکر او انبوه شد در شهر بغداد بر وی تنگ آمد و مردم از اقامت او و مردم وی متاذی
شدند پس در موضع شهری بنا کرد و خود با لشکر خویش بآنجا انتقال نمود و عمارات خوب در آنجا ساخت و او را
سر من رای نام نهاد و او را سامره و سامرا نیز گویند از جهت نزول عسکر معتصم در وی و این واقعه در سنه
احدی و عشرین و مأتین بود و معتصم بالله ابو اسحق محمد بن رشید است و مادر او مارده مولده کوفیه
است چون مامون گذشته شد معتصم بحکم وصیت او بخلافت نشست و نه سال و هشت ماه و هشت روز اسم خلافت
بر وی بود و در سنه احدی و عشرین و مأتین بسر من رای انتقال کرد و در ربیع الآخر سنه سبع و عشرین و مأتین
بسر من رای و او را الخلیفه المثمن خوانند از فرزندان عباس رضی الله عنه هشتم بود و از خلفای بنی عباس مولد
او در سنه ثمان و سبعین و مائة بود و خلافت او هشت سال و هشت ماه و هشت روز و فتوح مشهوره وی
هشت بود و هشت هزار غلام داشت و عمر وی چهل و هشت سال بود و غرض که عدد هشت در وی بسیار جمع شده بود و او
ببغداد از بی ادبی غلامان او بفریاد آمدند و بر آشفته خواستند شد سر من رای بنا کرد و بآن موضع با لشکر
خود انتقال کرد و ابو الفتح همدانی رحمة الله علیه گفته که سر من رای بضم سین و فتح آن نام شهری مشهور است
بعراق این چنین نقل کرد امام نووی رحمة الله علیه و در انساب گفته که چنین آورده اند که متوکل در اوایل خلافت
بیمار شد و نذر کرد اگر به شوم مال کثیر تصدق کنم چون به شد نزد هادی علی بن محمد جواد رضی الله عنهما کس
فرستاد و فتوای خواست که چه مقدار مال کثیر تصدق کند تا از عهده بر آید گفت وی رضی الله عنه هشتاد و سه
دینار تصدق کند و از عهده بر آید قومی ازین معنی تعجب کردند و بر وی تعصب نمودند و متوکل گفتند که بپرسد

از وی با امیرالمومنین که این از کجا فهمیده هادی رضی الله عنه رسول را بمتوکل باز فرستاد که با امیرالمومنین بگو که من
این را از آنجا گفته ام که حق سبحانه گفته است لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ
الآیه پروردگار تعالی میفرماید و خطاب به پیغمبر و صحابه صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم میکند که شما را نصرت دادم
در جاهای کثیره و بجا اهل بیت ما روایت کرده اند رضی الله عنهم که مواطن در وقایع و سرایا و غزوات هشتاد و سه
موطن بود حتی که روز حنین هشتاد و سیوم موطن بود و از این مواطن هر چند زیاده کند امیرالمومنین در کار خیر سود مند تر
بود در دنیا و آخرت و بود هادی ابوالحسن علی بن محمد رضی الله عنهما متعبد فقیه امام و از وی نزد متوکل سعایت
کردند و گفتند که وی در منزل سلاح نگاه میدارد و در وهمش انداختند که وی طلب خلافت میکند پس کس فرستاد
تا بیکبارگی بر وی در منزلش در آمدند او را دیدند تنها در خانه بروی مردم بسته و جامه موئینه پوشیده و پشمینه بر سر پیچیده
مستقبل قبله نشسته و هیچ بساطی در میان وی و میان زمین جز ریگ و سنگریزه نیفگنده و آیات قرآن در وعده
و وعید ترنم میکند بر همین صفت او را برداشتند و نزد متوکل آوردند چون او را دید تعظیم کرد و در پهلوی خود بنشاند
نشاند و گفت از شعر بخوان که خوش آید مرا فرمود من شعر کمتر روایت کنم گفت ناچار شعری باید خواند پس چند
بیت برخواند مشتمل بر ذم حال جباران که ایشان از جاهای بلند قلعه های کوه که تعمیر نموده و از مرگ گریخته آنجا اقامت کرده اند
فرود آمدند و بصد خواری در زیر زمین بردند و آواز بر آید که آن تختها چه شدند و آن تاجها کجا رفت و آن حلهها کو و آن
روهای تر و تازه که پرده ها پیش آن میکشیدند کجا است از قبر جواب آید که آنها همه فانی شد و برباد رفت و آن
روها را کرم خورد و خاک شد حاضران همه بترسیدند و گمان بردند که مبادا همین ساعت بلائی بسر آید و متوکل
بگریه در آمد و گفت یا ابا الحسن هیچ دینی بر خود داری فرمود دارم چهار هزار دینار پس متوکل بدفع چهار هزار
دینار بوی حکم کرد و او را معزز و مکرم بمنزلش باز گردانید و نسل از اولاد علی هادی و از ابو محمد حسن بن علی هادی که
که او را عسکری ثانی گویند و برادری ابی عبدالله جعفر بن علی هادی باقی مانده و اما برادر ایشان ابو جعفر محمد
بن علی هادی بجانب حجاز اراده نهضت نموده بود در حالت حیات برادرش حسن عسکری سفر کرده بود چون بیک
قریه که بالاتر از موصل است بهفت فرسنگ رسید هم در سواد آن وفات یافت و قبر شریفش نیز همانجا شد
و بر وی مسجدی بنا یافت و در حیرت است که در کنیت با علی مرتضی و علی رضا موافق بود و بنا بر آن ابا علی هادی گو

ابو الحسن ثالث گویند و القاب شریفش نقی و هادی و عسکری و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی است امام ابو الحسن علی نقی و سنان وفات پدر خود امام محمد تقی شش ساله بود **ذکر امام حسن عسکری رضی الله عنه** در رساله شیخ عبد الحق است که از ائمه اهل بیت ابو محمد حسن بن علی عسکری رضی الله عنهم مادر او ام الولد بود نامش سوسن سمانه و ولادت وی رضی الله عنه روز دوشنبه دهم ربیع الاول سنه احدی وثلثین ومائتین در مدینه واقع شد و وفات وی در ربیع الاول سنه ستین ومائتین روز جمعه ششم ماه مذکور یا هشتم ماه مذکور و بعضی خبر آن گویند از سنه مذکوره شهر من رای مدفون کرده شد در پهلوی پدرش در ین بلد دو اقامت و قبر پدرش در ین بلده بود و بعضی گویند که مشهد علی هادی در قم است و این قول صحیح نیست صحیح آنست که در قم مشهد فاطمه بنت موسی بن جعفر بن محمد است رضی الله عنهم منقول است از رضا علی بن موسی رضی الله عنهما که گفت هر که زیارت کند قبر فاطمه بنت موسی را او را بهشت روزی شود و حسن عسکری رضی الله عنه نزد امامیه والد ابو القاسم محمد منتظر صاحب سرداب است و مدت بقای حسن عسکری بعد از پدرش علی الهادی رضی الله عنهما شش سال است و نگذاشت حسن عسکری رضی الله عنه ولدی را نه ظاهر و نه باطن غیر از ابو القاسم محمد و در مرآت است که کنیت وی با امام حسن بن علی بن ابیطالب موافق بود و لقبش زکی و عسکری و خالص و سراج است وی بروز جمعه ششم ربیع الاول یا آخر سنه ستین ومائتین در زمان سلطنت معتمد خلیفه بنی عباس بفردوس اعلی نقل فرمود و مدت عمر شریفش بیست و نه سال و بقولی بیست و هشت سال و ایام امامتش هفت سال و یک پسر گذاشت که امام محمد مهدی باشد **ذکر امام محمد مهدی رضی الله عنه** در رساله شیخ عبد الحق است ابو القاسم محمد منتظر که مسمی است بقائم نزد امامیه مولدش رضی الله عنه شب جمعه نصف شعبان سنه خمس وخمسین ومائتین مادر او ام ولد است که او را نرجس میگفتند و بود وقت وفات پدرش شش سال و یا پنج سال بود امام یافعی در تاریخش ذکر کرده که سنه خمس وستین ومائتین وفات یافت محمد بن حسن عسکری ابو القاسم که او را امامیه حجت و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان لقب کنند و وی نزد ایشان ثانی عشر و آخر ائمه امام است و زعم ایشان آن است که وی در سرداب سر من رای در رفت و باز برآمد و مادرش مینگرید که وی [illegible] تا در بیرون نیامد و این در سنه خمس وستین ومائتین بود و بعضی گویند در سنه ست وستین ومائتین و این قول

صحیح تر است و وی نیز عم ایشان تا این زمان پنهان است و چون ابی عبد الله جعفر بن ابو الحسن علی هادی انکار
کرد که برادرش ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه فرزندی نگذاشت و دعوی کرد که برادرش حسن عسکری رضی الله عنه امامت
بوی داده او را درین دعوی کذاب نام کردند و وی معروف است باین لقب و این جعفر بن علی هادی پسر
علی بن جعفر و این علی را پسر ابو عبد الله جعفر و اسمعیل و از ایشان نسل باقیست و ابو محمد حسن عسکری والد
محمد رضی الله عنهما معلوم است نزد خواص اصحاب و ثقات ایشان و روایت کرده اند که حلیمه بنت ابی جعفر محمد
جواد رضی الله عنه که عمه ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه باشد حسن عسکری را دوست میداشت و دعا میکرد
و تضرع مینمود که او را پسری بوجود آمده ببیند و ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه جاریه بود او را برگزیده بود
که نرجس میگفتند چون شب نصف شعبان سنه خمس و خمسین و مأتین عمه وی حلیمه نزد ابو محمد حسن عسکری آمد و او را
دعا کرد حسن عسکری التماس نمود که یا عمه بلی امشب نزد ما باش که کاری در پیش است حلیمه بالتماس حسن عسکری شب
در خانه ایشان بایستاد چون وقت فجر در رسید نرجس در درد زه مضطرب شد حلیمه بر نرجس آمد مولودی
دید بوجود آمده مختون مفروغ عنه یعنی ختنه کرده شده و فارغ از ختنه و کار شست و شو که مولود را کنند
مولود را بر حسن عسکری آورد وی بگرفت و دست بر پشتش و چشمانش فرود آورد و زبان خود را در
دهنش در آورد و در گوش راست او اذان و در گوش چپ اقامت گفت و گفت یا عمه ببر او را پیش مادرش
پس حلیمه او را بمادرش سپرد و حلیمه میگوید بعد از آن پیش ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه آمدم مولود را پیشش
دیدم در جامه های زرد و او را نوری و عظمتی دیدم که دل من تمام گرفتار او شد گفتم سیدی هیچ علم داری
بحال این مولود مبارک که آن علم را بر من القا کنی گفت یا عمه این مولود منتظر ما است که ما را بدان بشارت داده
بودند حلیمه گفت پس من بر زمین افتادم و بشکرانه آن بسجده در رفتم و بار نزد ابو محمد حسن عسکری آمد و رفت میکردم
روزی نزد وی آمدم مولود را ندیدم پرسیدم ای مولای من آن سید منتظر ما چه شد فرمود او را سپردیم
بآنکس که مادر موسی علیه السلام موسی را بوی سپرده بود و روایت کرده شده است از ابو الحسن جد او رضی الله عنهما
که از وی پرسیدند که چه چیز است نام قایم شما فرمود ما را حکم کرده اند که پیش از ولادت وی نام وی نبریم
پس شیعه امامیه برآنند که ابو القاسم محمد بن حسن عسکری رضی الله عنهما امام قایم اوست و عمر او نزد وفات پدرش

رضی الله عنه پنج ساله بود و در این عمر او را حق تعالی حکمت و فصل خطاب داده و گردانیده او را آیتی برای اهل عالم چنانچه یحیی
و عیسی را علیهما السلام در حالت صبا الکتاب داده و نبوت داد او را عمر دراز بخشید چنانچه خضر علیه السلام را بخشید هم
شیعه امامیه گویند که قائم مهدی شهید وی و در سر من رای است و اولاد جعفر بن علی هادی بن محمد جواد
بن علی رضا را بنو الرضا گویند و ایشان جماعه کثیر اند و ام این جعفر ام ولد بود و قبر او در سر من رای پیش پدرش است سال او
بود وی چهل و پنج ساله از عالم رفت سنه احدی و سبعین و مائتین و تمامه اولاد این جعفر بعضی منتشر و بعضی منقرض
شانزده تن بودند و گفته اند که این جعفر پیش از موت خود از آن دعوی که برادرش او را امام گردانیده است
برگشت و تائب شد و علی بن جعفر صادق رضی الله عنه نیز با برادرش محمد بن جعفر صادق بمکه ظهور کرده بود و بیعت
اثابت کرده بدین امامت صحیح نبود و شیخ علاء الدوله احمد بن محمد سمنانی قدس الله روحه در ذکر ابدال
و اقطاب میگوید که بتحقیق رسید مرتبه قطبیت محمد بن حسن عسکری رضی الله عنه و عن آبائه الکرام ائمة اهل البیت
الطهارة و وی در وقتی که مختفی شد داخل زمره ابدال بود پس ترقی کرد درجه درجه و طبقه طبقه تا اکسیر
افراد گشت و قطب آن زمان علی بن حسین بغدادی بود چون وی درگذشت و در شونیزیه دفن کرده شد
محمد بن حسن عسکری بروی نماز گزارد و بجای وی بنشست و تا نوزده سال در مرتبه قطبیت باقی ماند پس
حق تعالی او را بروح و ریحان ازین عالم درگذرانید و عثمان بن یعقوب جوینی خراسانی را در آن مقام باز کرد
و نماز کرده و جمیع اصحاب وی بر محمد بن حسن عسکری و دفن کردند او را در مدینه رسول صلی الله علیه و سلم و چون
جوینی وفات یافت احمد کوهکی از اولاد عبدالرحمن بن عوف بجای وی نشست وی در عجم تربیت یافته بود و بر
جوینی نماز کرد و قبرهای این مذکورین پیش است پیوسته بزمین و بنائی ندارد و غیر ایشان آنها را نشناسند
و ایشان هر سال زیارت آنها بکنند و یک تن از اقطاب طراج که قریه ایست در کوه مابین بسطام و دامغان
پیش از ظهور نبوت آن سرور صلی الله علیه و سلم دفن کرده اند و این جماعه مامور اند بمتابعت انبیا علیهم الصلوة
والسلام و تمسک بشرایع ایشان و اقرار بکلمتین شهادت و ایشان را ابدال اند در آدمیان که ایشان آن
ابدال را بشناسند ولیکن ابدال ایشان را نشناسند و بلال رضی الله عنه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم از جمله ابدال
سبعه بود چنانچه در آسمان دو قطب اند قطب جنوبی و قطب شمالی و نزدیکترین کوکبها بقطب جنوبی سهیل است

و قطب شمالی جدی حق تعالی هر سه دین نیز دو قطب ساخته و هر یکی را مرتبه تعیین نموده و پس مرتبه قطب ارشاد مرتبه
سهیل است که بزرگترین کواکب است از روی جرم و ضیا و نفع و قلب شی بر قلب محمد صلی الله علیه و سلم
چنانچه قلب قطب ابدال اقطاب بر قلب اسرافیل است علیه السلام و مرتبه قطب ابدال مرتبه جدی است مخفی
از چشم اکثر مردمان و قطب ارشاد که حق سبحانه زمان ما را بوجود عزیز وی مشرف گردانیده است عماد الدین
عبد الوهاب بارسینی است و بارسین قریه ایست از قریه های قزوین قریب بابهر حق تعالی او را بخدمت رتبه
قطبیت بعد وفات عبد الله شامی قدس الله تعالی روحه در ربیع الآخر سنه ست عشر و سبعمائه نشاند و عمر وی هفتاد
و شش بود و پس حق تعالی عمر وی را دراز گردانید و وجود شریف او را میان خلایق وحوادث سدی ساخت
و این قطب نهم است از اقطاب از زمان حضرت صلی الله علیه و سلم تا زمان ما تا اینجا کلام شیخ علاء الدوله
سمنانی است رحمه الله و لعمری این کلام راست تر ازین کلام است والله اعلم و بعضی از کبرا
عرفا رحمهم الله گفته اند بسا باشد که القا کند شیطان بر آدمی اصل صحیح را که صحت او شکی ندارد و چون
بداند شیطان پیدا میسازد بنفس آدمی را ازین اصل معانی مهلک که قدرتش بر آنها نرسد چنانکه القا
کرد اهل بدع و هوا را خصوصا شیعه را علی الخصوص امامیه ایشان را اصول صحیحه را که در آنها شک ندارند پس تر
عارض شد بر ایشان تلبیسانی که تحقق کرد در روی نفوس ایشان فقهی نفسانی و استنباط کرد نفوس ایشان
ازان شبهات اموری را که شیطان ازان گمراهی بیاموزد چه شیاطین جن را قوتهای که در نفوس انسانی باشد
نباشد چنانچه اول از راه محبت اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین بر ایشان در آمد و این اصل صحیح است و روشن تر
و بلند ترین چیزهای است که بدان تقرب بخدا جوید عز و جل و لیکن از حد اعتدال تجاوز کردند تا آنکه ببغض صحابه
و سب ایشان و انکار فضائل ایشان رضی الله عنهم کشید با آنکه محبت ایشان نیز از بلند ترین موجبات
الهی است عز و جل خیال کردند که اهل بیت سزاوار تر و لایق تر بودند از ایشان باین مناصب دنیا و بسبب خود
گمراه شدند و دیگران را نیز گمراه کردند چنانکه شیطان در ان مسائل که ایشان دارند شاگرد ایشان شد ببین
که غلو در دین تا کجا ایشان را رسانید و از حد برآورد و قضیه بر عکس نشست و هم در رساله مذکور است که العابدین
علی بن حسین رض از سید الشهدا حسین بن علی از امیر المومنین علی رض می آرند که گفت گفت رسول صلعم

امام بعد از من دوازده تن باشند اول ایشان تویی ای علی و آخر ایشان مهدی که فتح کند حق تعالی بر دست
وی مشارق ارض و مغارب آن را و در حدیث ابی عبد الله جعفر صادق رض و عن آبائه امیر المؤمنین علیه
می آرند که گفت رسول صلعم دوازده تن اند اهل بیت من که داده است حق تعالی ایشان را فهم و حکمت من
و پیدا کرده است ایشان را از طینت من پس وای بر منکران ایشان بعد از من و از وکیع رحمة الله علیه باسناد
وی از سید الشهدا حسین بن علی رضی الله عنهما می آرند که گفت از ما دوازده تن مهدی باشند اول علی ابن ابی طالب
و آخر ایشان مهدی قایم بحق زنده میگرداند حق سبحانه بوی زمین را بعد از موتش و ظاهر میگرداند بوی
دین حق را بر همه دینها اگرچه ناخوش آید مشرکان را و از ابی عبد الله جعفر صادق رضی الله عنه می آرند که گفت
از ما دوازده مهدی است شش از ایشان گذشته و شش دیگر باقی مانده میکند الله تعالی در ششم آنچه دوست
دارد و روایت کرده شده است از جعفر صادق رضی الله عنه که از وی حدیث کتاب الله و عترتی سوال کردند
از عترت کیست فرمود من و حسن و حسین و ائمه تا مهدی جدا نمی شوند ایشان از کتاب خدا و جدا نشود کتاب از ایشان
تا وقتی که درآیند بر رسول خدا بر حوضش و منقول است از امام رضا رضی الله عنه که گفت اگر خوش داری که بخدا ملاقی
شوی بحالی که بر تو هیچ گناهی نباشد زیارت کن حسین رضی الله عنه را و اگر بر حسین بگریی و اشکهای تو بر
رخسارهای تو روان شود بیامرزد ترا خدا تعالی هر گناه را و اگر خوش داری که ترا ثواب آنقدر باشد که آنها را
که با حسین از اهل بیت وی شهید گشتند و مثل ایشان بر روی زمین یکی نبود پس بگو هرگاه ایشان را یاد کنی
یَا لَیْتَنِی کُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِیمًا ای کاش می بودم من در آن روز با ایشان
بدین رستگاری می یافتم رستگاری عظیم و بتحقیق فرود آمد بزمین چهار هزار فرشته از برای نصرت و اذن
داده نشد مر ایشان را بنصرت پس این چهار هزار فرشته بر سر قبر اویند پریشان موی غبار آلوده تا روزی
که ایستد قایم رضی الله عنه پس یاری باشند و نصرت دهند و هم از امام رضا رض روایت است که فرمود
هر که بار بندد بقصد زیارت من مستجاب شود دعای او و آمرزیده شود گناهان او و هر که مرا در غربت زیارت
کند گویا زیارت رسول خدا صلی الله علیه و سلم کرده و نوشته شود از خدای تعالی ثواب هزار حج مبرور و هزار
عمره مقبول و من شفیع زایران من روز قیامت شفیع او باشم و این بقعه روضه ایست از ریاض جنت

و جای آمد و شد فرشتگان همیشه فوجی از ملائکه نزول میکنند از آسمان و فوجی دیگر صعود تا آنکه نفخ کرده شود و در روایت میکنند از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که گفت زود باشد که دفن کرده شود گوشت پارهٔ من در زمین خراسان زیارت نکند او را هیچ اندوهگین و دردمند مگر آنکه گشادگی دهد او را حق تعالی و نه گناهکاری مگر آنکه بیامرزد حق سبحانه گناهانش را و مثال این اخبار و آثار در زیارت اهل بیت اطهار بسیار نقل کرده اند و تربت امام رضا تربت مبارکیست که خلایق آنجا طلب شفا نمایند و شفا یابند و از بعضی وزرای خوارزم آورده اند که بعلتی گرفتار شده بود پس نزد روضهٔ وی دعا کرد و حق سبحانه او را شفا بخشید پس عمارتی آنجا بنا کرد که قریب به هزار دینار بروی خرج شد و در مرثیهٔ وی رضی الله عنه گفته اند ۵ قبر بطوس اقام امامکم * حتم الیه زیارة و لمامکم * قبر سنا انواره یجلو العمی * و قبسه قد یدفع الاسقام * قبر اذا حل الوفود بربعه * رحلوا و حطت عنهم آثامهم * ازدوا موجودة احیاتها * ان عن عیون غیبت اجسامهم * و از بعضی کبار اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین آورده اند که در دعای خود میگفت اللهم العن الرافضة فانهم یبغضوننا و از امام زین العابدین رضی الله عنه آمده که گفت نیک ترین احوال که بنده از غضب الهی خواسته نزدیک باشد وقتی است که غضب میکند و هم از کلام امام زین العابدین است که العافیة ملک خفی و هم از کلام اوست قنوطک اعظم من ذنبک ناامیدی تو از رحمت عظیم تر است از گناه تو و از روایت اوست رضی الله عنه که گفت بگوید خداوند سبحانه که چون عصیان کند مرا از خلق من کسی که می شناسد مرا بر گمارم بر وی از خلق خود کسی را که نمی شناسد مرا و هم از کلام اوست رضی الله عنه با اهل عراق دوست دارید ما را بدوستی اسلام و دوست داشتن شما ما را عار شد بر ما تا بشنید ما را سود نخواهم کرد تر و خفا شمار او بد مستی در اینجا که دوستی ما یافته نمیشود و کرده ایم این روایات از رسالهٔ شیخ عبد الحق محدث دهلوی چیدیم و از طرف خود چیزی زیادت نکردیم

باب سوم در ذکر اصحاب

در کشف المحجوب است بدانکه امت مجتمع اند بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم را گروهی بوده اند از اصحاب که اندر مسجد وی ملازم بوده اند و بدنیا و عبادت او دوست کلی از دنیا بداشته و از کسب اعراض کرده و خدای عز و جل از برای ایشان با پیغمبر صلی الله علیه وسلم خطاب کرد که وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ الآیة و کتاب بفضائل ایشان ناطق است و پیغمبر صلی الله علیه وسلم را اندر فضائل ایشان اخبار بسیار است که یک سید

و ما نیز ذکر ایشان در مقدمه این کتاب گفته‌ایم و ابن عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقف
یوماً علیه السلام علی اصحاب الصفة فرای فقرهم و جهدهم و طیب قلوبهم فقال صلعم ابشروا یا اصحاب الصفة
فمن بقی من امتی علی النعت الذی انتم علیه راضیاً بما فیه فانه من رفقائی فی الجنة ترجمه این خبر آنست که چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بر ایشان بگذشت و درویشی ایشان بدید و خوشی دل ایشان اندر فقر و مجاهدت بدید گفت
بشارت باد مر شما را ای اصحاب صفه هر که بر صفت شما و اندر فقر خود راضی باشند ایشان نیز رفیقان من اند
در بهشت یکی از ایشان منادی حضرت جبار و برگزیده محمد مختار بلال بن رباح رضی الله عنه و دیگر دوست
خداوند و محرم اسرار پیغمبر ابو عبدالله سلمان الفارسی رضی الله عنه و دیگر سرهنگ مهاجر و انصار و متوجه
بحضرت خداوند جبار ابو عبیدة بن عامر بن عبدالله بن الجراح رضی الله عنه و دیگر گزیده اصحاب و زینت احباب
ابو الیقظان عمار بن یاسر رضی الله عنه و دیگر سالک گنج علم و خزینه حلم ابو مسعود عبدالله بن مسعود الهذلی رضی
الله عنه و دیگر متمسک درگاه حرمت و پاک از عیب و آفت عتبة بن مسعود برادر عبدالله رضی الله عنه و دیگر سالک
طریق عزلت و معرض از عصیان و زلت مقداد بن الاسود رضی الله عنه و دیگر داعی مقام تقوی و راضی بلوی
خباب بن الارت رضی الله عنه و دیگر رقیب درج سعادت و بحر قناعت عتبة بن غزوان رضی الله عنه
و دیگر برادر فاروق و معرض از کونین مخلوق زید بن الخطاب رضی الله عنه و دیگر خداوند مجاهدات اندر طلب مشاهدات
ابو کبشه مولای پیغمبر صلعم و دیگر عزیز نایب از کل خلق بحق ابو المرثد کناز بن الحصین العدوی رضی الله عنه و دیگر امام
طریق بر افتاده سپرده محجة تقاطع سالم مولی حذیفه الیمانی رضی الله عنه و دیگر ناصح و مقاد رضا و طالب درگاه
بقا اندر فنا صهیب بن سنان رومی رضی الله عنه و دیگر خائف از عقوبت و تائب از طریق مخالفت عکاشة
بن المحصن رضی الله عنه و دیگر زین مهاجرین و الانصار و سید بنی قار مسعود بن ربیع القاری رضی الله عنه و دیگر
اندر زهد مانند عیسی و اندر شوق بدرجه موسی ابو ذر جندب بن جنادة الغفاری رضی الله عنه و دیگر حافظ
انفاس پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مرعی حرمت او خود عبدالله بن عمر رضی الله عنهما و دیگر اندر استقامت بقیه و اندر
متابعت مستقیم صفوان بن بیضا رضی الله عنه و دیگر صاحب همت و خالی از تهمت ابو الدرداء عویمر
بن عامر رضی الله عنه و دیگر متعلق درگاه رجا و گزیده رسول پادشاه ابو لبابه بن عبد المنذر رضی الله عنه

و دیگر کیمیای بحر شرف و مرد توکل را صدف عبدالله بن بدر الجهنی رضی الله عنه و اگر جمله ایشان را یاد کنم کتاب دراز
گردد و شیخ عبدالرحمن بن حسین السلمی رضی الله عنه که لقال طریقت کلام مشایخ بوده است تاریخ جمع کرده و مراهل
صفه را مفرد مناقب و فضایل و اسامی و کنای ایشان بیان آورده است اما مسطح بن اثاثه بن عباد را
از جمله ایشان گفته و من بدل او را دوست ندارم که ابتدای افک ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها وی کرده بود
اما ابوهریره و ثوبان و معاذ بن الحارث و سائب بن خلاد و ثابت بن ودیعه و ابو عیسی عویم بن ساعده
و سالم بن عمیر بن ثابت و ابوالیسر کعب بن عمرو رضی الله عنه و وهب بن سیاف و عبدالله بن انیس و حجاج بن عمرو
الاسلمی از جمله اند که در یک درجه بوده‌اند و بحقیقت قرن صحابه خیر قرون بوده و اندر هر چه بوده‌اند از هر وقتی بهترین
و فاضلترین همه خلق بوده‌اند از بهر آنکه خدای تعالی مر ایشان را صحبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ارزانی داشته بود و
سر ایشان از جمله عیوب نگاه داشته چنانکه پیغمبر صلعم گفت خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم الحدیث و خدای تعالی
گفت وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنصَارِ وَالَّذِينَ
اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ

ذکر خواجه اویس قرنی

در کشف المحجوب است آفتاب امت و شمع
دین و ملت اویس قرنی رضی الله عنه از کبار مشایخ اهل تصوف بود و اندر عهد رسول صلی الله علیه و سلم بود
اما ممنوع گشت از دیدار پیغمبر صلی الله علیه و سلم به دو چیز یکی غلبه حال و دیگر حق والده و پیغمبر صحابه را گفت مردیست
به قرن اویس نام و را قیامت بچندین مقدار گوسفندان ربیعه و مضر شفاعت خواهد بود اندر امت من و روی
به عمر و علی کرد رضی الله عنهما و گفت شما او را ببینید مردی است پست و میانه بالا و موی دراز است در پهلوی چپ
به مقدار درمی سپیدی است نه از پیسی است و همچنین بکف دست همچنان و در روز بعدد گوسفندان ربیعه و مضر شفاعت
امت باشد اندر امت من چون او را ببینید سلام من بدو برسانید و بگوئید تا امت مرا دعا کند چون عمر رضی الله عنه
وفات پیغمبر علیه الصلوة به مکه آمد و علی رضی الله عنه با وی بود اندر میان خطبه گفت یا اهل نجد قوموا اهل نجد بر
خاستند گفت اندر میان شما کسی هست از قرن گفتند بلی قومی را پیش وی فرستادند عمر رضی الله عنه
خبر اویس پرسید گفتند دیوانه‌ای است اندر بیابانها باشد با کسی صحبت نکند و آنچه مردمان
خورند او نخورد و غم و شادی نداند و چون مردمان بخندند او بگرید و چون بگریند او بخندد گفت عمر می‌خواهم

گفتند وی بصحراست نزدیک اشتران امیرالمؤمنین عمر و علی برخاستند و بنزدیک وی شدند و ویرا یافتند اندر نماز بنشستند
تا فارغ شد و با ایشان سلام گفت و نشان کف دست و پهلو با ایشان نمود تا ایشان را معلوم شد از وی
دعا خواستند و سلام پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوی رسانیدند و بدعای امت وصیت کردند زمانی پیش وی بودند
تا گفت رنج کشیدید اکنون بازگردید تا قیامت نزدیک است آنگاه مرا آنجا دیداری بود که آنرا بازگشتن نبود
که من اکنون بساختن برگ راه قیامت مشغولم و چون اهل قرن بازگشتند ویرا حرمتی و جاهی پدید آمد
از آنجا بگریخت و بکوفه آمد و هرم بن حیان روزی ویرا بدید بنشانی که امیرالمؤمنین عمر و علی گفته بودند ازین بشناخت
و از پس آن هیچ کس او را ندید تا بوقت فتنهٔ حرب علی رضی الله عنه آنگاه بیامد و بموافقت علی با اعدای وی حرب
میکرد تا اندر صفین مقتول شد او بستوده بزیست و بشهادت یافت عاش حمیدا و مات شهیدا
رضی الله عنه و از وی روایت آید که گفت السلامة فی الوحدة سلامت اندر تنهایی بود از آنچه دل اندر تنهایی
از اندیشهٔ غیر رسته باشد و هرم بن حیان رضی الله عنه از بزرگان طریقت بود و با صحابهٔ کرام صحبت کرده بود و قصد کرد
اویس را تا زیارت کند چون بقرن شد ورا آنجا نیافت بمکه باز آمد و باز خبرش بکوفه یافت بکوفه رفت آنجاش
نیافت مدتی در آنجا بود و خواست که از آنجا ببصره آید در راه ویرا یافت برکنار فرات که طهارت میکرد و مرقعه پوشیده
اندر پشت خشت چون از کنار آب بر آمد و محاسن شانه میزد هرم پیش آمد و ورا سلام کرد اویس گفت علیکم السلام
یا هرم بن حیان هرم گفت تو چه دانستی که من هرم‌ام گفت عرفت روحی روحک زمانی بنشستند و ورا از پیش
بازگردانید هرم گفت بیشتر ازین سخن از پیش [illegible] گفت یعنی عمر و علی رضی الله عنهما روایت کرد مرا از عمر که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم گفت انما الاعمال بالنیات و لکل امرئ ما نوی فمن کانت هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله
و رسوله و من کانت هجرته الی دنیا یصیبها او الی امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه آنگاه مرا گفت علیک بقلبک یعنی تو با
نگاه داشت دل از اندیشهٔ غیر **ذکر امام اعظم** در تذکرة الاولیا و کشف المحجوب است امام امامان ابو حنیفه
نعمان بن ثابت الخزاز رحمة الله علیه ویرا اندر مجاهده و عبادت قدمی درست بود و اندر اصول این طریقت
شانی عظیم داشت و اندر ابتدا حال قصد عزلت کرده و از جملهٔ خلق تبرا کرده خواست که از میان خلق بیرون
شود که دل را از ریاست و جاه خلق پاکیزه گردانیده بود و صحبت حق را ایستاده و روی از خلق بگردانید چون

بو شنیدتا شبی بخواب دید که استخوان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از لحد او گرد میکرد و بعضی را از بعضی اختیار میکرد
از هیبت آن از خواب بیدار شد و از یکی از اصحاب محمد بن سیرین تعبیرش پرسید او گفت تو اندر علم پیغمبر و حفظ سنت
وی بدرجتی بزرگ رسی چنانکه اندران متصرف شوی و صحیح را از سقیم جدا کنی و دیگر باره پیغمبر صلی الله علیه وسلم را
بخواب دید که او را گفت یا ابا حنیفه ترا سبب زندگی گردانیدن سنت من گردانیده اند قصد عزلت مکن و همی استاد بسیار کس بود
از مشایخ چون ابراهیم نخعی و فضیل عیاض و داود طائی و بشر حافی و غیر ایشان و اندر میان علما مشهورست
که در زمان ابو جعفر المنصور تدبیر کردند که ابو حنیفه و سفیان ثوری و مسعر بن کدام و شریح یکی را از ایشان قاضی گردانند
کس فرستاد تا جمله را حاضر گردانید امام گفت در هر یکی از شما بفراستی چیزی بگویم گفتند صواب آید گفت من بحیلتی
این قضا را از خود دفع کنم چنانچه قصه آن مشهورست و مسعر خود را دیوانه سازد و سفیان از راه بگریزد و شریح
قاضی شود پس سفیان در راه بگریخت و مسعر خود را دیوانه ساخت و شریح قاضی شد و ابو حنیفه بحیلتی نجات یافت این
حکایات دلیل تو نیست بر صحت و سلامت ایشان را و این نشان کمال حال وی است بر دو معنی یکی صدق فراستش اندر
هر یکی و دیگر سپردن راه صحت سلامت و خلق را از خود دور کردن و بجاه ایشان مغرور ناگشتن و آن حیله آنست
که گفت ابو حنیفه ایها الامیر من مردی ام نه از عرب بلکه از موالی ایشانم و سادات عرب بحکم من راضی نباشند ابو جعفر
گفت این کار را با نسب تعلق نیست این کار را علم باید و تو مقدم علماء زمانه گفت نشایم این کار را و اندرین قول که
گفتم نشایم این کار را اگر راست گویم خود نشایم و اگر دروغ گویم دروغ گوی مر قضاء مسلمانان را نشاید و تو
روا مدار که دروغ گوئی را خلیفه خود کنی و منیز صاحب کشف المحجوب میگویم که امروز جمله علماء مر این جنس معاملت را منکر اند
از آنچه با هوا آرمیده اند و از طریق حق رمیده خاصه غافل آمرا را قبله خود ساخته اند و سرای ظالمان را بیت المعمور
خود گردانیده و بساط جابران را با قاب قوسین او ادنی برابر کرده اند و هر چه بخلاف هوای ایشان بود همه را منکر
شوند نعوذ بالله من عدم الانصاف و شیخ علی بن عثمان الجلالی صاحب کتاب کو گفت بشام بدم بر روضه
بلال موذن رسول خدا خفته بودم و در خواب خود را بمکه دیدم که پیغمبر از باب بنی شیبه در آمد و پیری را در کنار
گرفته چنانکه اطفال را گیرند بشفقتی من پیش وی دویدم و بر پشت پایش بوسه دادم و اندر تعجب بودم
که این پیر کیست پیغامبر علیه السلام بحکم اعجاز بر باطن و اندیشه من مطلع شد فرمود این امام تست و اهل دیارت

گفت یعنی ابوحنیفه و گویند چون داود طائی رحمة الله علیه علم حاصل کرد مقتدای عالم شد نزد امام ابوحنیفه آمد
گفت اکنون چه کنم وی گفت عَلَیْکَ بِالعَمَلِ فَاِنَّ العِلْمَ بِلَا عَمَلٍ کَالجَسَدِ بِلَا رُوحٍ یعنی بر تو باد بکار بستن علم چه علم از انکه عمل
نه از عمل نباشد چون تنی بود که از جان نباشد در مرآت الاسرار است سلسلهٔ نسب وی با نوشیروان
کسری میرسد و بقولی یکبار یک پدر او رومی کسری میرسد شیخ فرید عطار گوید رحمة الله علیه که صفت کسی که بهمه زبان
ستوده باشد و بهمه ملتها مقبول که تواند گفت ریاضات و مجاهدات او و خلوت و مشاهدات او را نهایت نبود
و در اصول طریقت و فروع شریعت درجه رفیع و نظری نافذ داشت و بسیار صحابه مشایخ را دیده بود
چون انس بن مالک و جابر بن عبد الله و عبد الله بن ابی اوفی و واثلة بن الاسقع و عبد الله بن جزء رضی الله عنهم
و با امام جعفر صادق رضی الله عنه صحبت داشت چنانچه خود گفته است لَوْلَا السَّنَتَانِ لَهَلَکَ نُعْمَانُ یعنی اگر
نبودی دو سال در خدمت امام هلاک میشد نعمان انگاه که بزیارت حضرت صلی الله علیه و سلم رفت سلام
گفت و از مرقد پاک آن سرور جواب عَلَیْکَ السَّلَام شنید ... چنان بود که مقدار ناخنی گل در پای او
بر جامه او رسیده بر دجله رفت و می شست یکی گفت ای امام مقدار معین نجاست را بر جامه رخصت میدهی
گفت آری آن فتوی است و این تقوی چنانچه رسول علیه السلام نیز گرد نان بلال را اجازت نداده که ذخیره
کند و زیاده از یکسال زنان از قوت بداد نقلست که نماز ابوحنیفه چون نماز شتر بود از بسیاری که در سجده
بودی نقلست که داود طائی گفت بیست سال پیش ابوحنیفه بودم و در خدمت او انگاه داشتم در خلا و ملا
سر برهنه ننشست و از برای استراحت پای دراز نکرد او را گفتم ای امام چه بود در حال خلوت اگر پای دراز
کنی چه باشد گفت با خدائی ادب نگاه داشتن اولی تر در مرآت است امام صاحب گوید ابوحنیفه از موالی بنی تیم بود
و در عرب قبیله ابوبکر صدیق را بنی تیم گویند و هم وی گوید در سنه ثمانین هجری در کوفه متولد شده بود و در سنه
خمسین و مائة در زمان ابو جعفر عبد الله دوانقی وفات یافت و در بغداد مدفون گشت رحمة الله علیه

ذکر امام شافعی در کشف المحجوب است که امام مطلبی ابن عم نبی ابو عبد الله محمد بن ادریس الشافعی رحمة الله علیه
اندر ... ثقت بود و در جمیع علوم امام بود و معروف بفتوت و بکلام عالی و شاگرد امام مالک بود تا بمدینه بود و چون
بعراق آمد اختلاط بمحمد بن حسن کرد رحمة الله علیه و همیشه در طبعش ارادت عزلت بود و طلب میکرد تحقیق

این طریق را تا آگردهی میدانستند اگر چه نبود احمد بن حنبل از ایشان بود انگاه بورزش ریاضت مشغول گشت و در شهر ابو
احوال از متصوفه درویشی خوش شنی میبود تا سامان راهی را دید و بدو تقرب کرد بعد از ان بجایگه مرتبت
حقیقی ابو دارد وی می آید که گفت اذا رایت العالم یشتغل بالرخص فلیس یجیء منه شیء یعنی چون عالمی را بینی که برخص
و تاویلات مشغول گردد بدانکه از وی هیچ چیز نیاید یکی از علما روایت کند که پیغمبر صلعم را در خواب دیدم گفتم یا رسول الله
از تو بمن روایت رسیده است که خدا تعالی را در زمین اوتاد و اولیا و ابرار اند گفت آن راوی از من هیچ چیز را
رسانیده است گفتم یا رسول الله میخواهم یکی را از ایشان ببینم رسول گفت صلی الله علیه وسلم که محمد بن
یکی از ایشان است و دیر الخزائن مناقب بسیار است و در تذکرة الاولیا راست که حجت الائمه
سید قریش و هم مقدم قدمو القریش در سیزده سالگی در حرم میگفت سلونی ما شئتم و در پانزده سالگی
فتوی میداد احمد حنبل سی هزار حدیث یاد داشت بشاگردی او احمد گفت در معنی این حدیث که مصطفی
علیه السلام فرمود که بسر هر صد سال مردی را برانگیزانند تا دین من تیز را و خلق آموزند و آن شافعی است
بلال خواص گوید که خضر را پرسیدم که در شافعی چگویی گفت او از اوتاد است نقلست از کتاب بکر که شافعی گوید
رسول علیه السلام را بخواب دیدم مرا گفت ای پسر تو کیستی گفتم یا رسول الله یکی از گروه تو گفت نزدیک آی نزدیک
شدم آب دهن بدهن من انداخت پس گفت اکنون برو که برکات خدا بر تو باد و هم در آن ساعت علی مرتضی را
بخواب دیدم که انگشتری خود بیرون کرد و در انگشت من کرد تا علم مرتضی نیز بر من سرایت کرد شیخ ابو سعید رحمة
علیه نقل میکند که شافعی گفت علم همه عالم در علم من برسید علم من در علم صوفیان نرسید نقلست که یکبار
در میان درس ده بار برخاست و بنشست گفتند چه حال است گفت علوی زاده بر در بازی میکند روا نبود
که وی را برابر آید فرزند رسول الله آید و بر نخیزم و در مراة الاسرار است بایستی که بعد ابو حنیفه منقبت امام
مالک ذکر نموده بعد از ان احوال امام شافعی نوشتم اول مانع آنکه شیخ فرید عطار رحمة الله علیه احوال امام
مالک جدا ذکر نکرده است دوم آنکه امام مالک بر شاگردی شافعی بسیار می نازید پس همین قدر منقبت وی
کافیست که چون شافعی شاگرد داشت وفات امام مالک عبد الله انس در سنه تسع و تسعین و مائة و بقولی وفاتش
در سنه سبع و سبعین و مائة واقع شد و امام شافعی ارشاد و تربیت باطن بخدمت امام موسی کاظم یافته بود

رضی الله عنه و در سنهٔ خمسین ومائة آن شب که امام اعظم ابوحنیفه وفات کرد امام شافعی بهمان شب متولد گشت
و تاریخ بیستم روز جمعه ماه رجب سنهٔ اربع ومائتین در زمانهٔ خلافت ابوالعباس عبدالله مامون بن هارون رشید
وفات یافت و در مصر مدفون گشت رحمة الله علیه **ذکر امام احمد حنبل** در کشف المحجوب است شیخ سنت و قامع
اهل بدعت ابو محمد احمد بن حنبل رحمة الله علیه و این طبقه بجمله از فریقین وی را مبارک داشته اند و مخصوص بود بورع
و تقوی و حافظ حدیث پیغمبر بود و با مشایخ بزرگ صحبت کرده بود چون ذوالنون مصری و بشر حافی و سری
السقطی و معروف کرخی و مانند ایشان و ظاهر الکرامات و صحیح الفراست بود و آنچه امروز بعضی از مشبهه تعلق بدو کنند
آن بر وی افترا است و موضوع و وی از آن جمله بری است و وی را اعتقادی است در اصول دین و مذهب وی پسندیدهٔ
جملهٔ علما است و چون ببغداد معتزله غلبه کردند گفتند وی را تکلیف باید کرد تا قرآن را مخلوق گوید وی پیر و ضعیف بود
دستهایش بر عقابین کشیدند و هزار تازیانه بزدندش که قرآن را مخلوق گوید نگفت و اندرین میان از اینکه بند شلوار
دستهایش بسته بود گشوده دست از غیب پیدا آمد و بند ازارش به بست چون این برهان بدیدند بگذاشتندش و هم
اندران جراحت وفات یافت و اندر آخر عهد قومی نزدیک وی آمدند و گفتند چه گوئی اندرین قوم که ترا
رنجانیدند گفت چگویم از برای خدا و ندم بزدند و پنداشتند که من بر باطلم و ایشان بر حق اند من بقیامت با ایشان
خصومت نکنم و وی را کلام عالی است اندر معاملات و هر کسی که از وی مسئله پرسیدی اگر معاملتی بودی جواب گفتی
و اگر از حقایق بودی حواله ببشر حافی کردی چنانکه روزی یکی بیامد و گفت ما الاخلاص قال الاخلاص هو الخلاص
من آفات الاعمال یعنی اخلاص آنست که از آفات اعمال خلاص یابی و گفت ما التوکل توکل چه باشد گفت الثقة بالله
باور داشتن خداوند عزوجل اندر رسانیدن روزی گفت ما الرضا رضا چه باشد گفت تسلیم الامور الی الله کارها
بخداوند بسپاری گفت ما المحبة محبت چه باشد گفت این از بشر حافی بپرس که تا وی زنده است من این را
جواب نگویم و احمد حنبل اندر همه احوال ممتحن بود اندر حال حیات از طعن معتزله و اندر حال وفات از تهمت های مشبه
تا حدی که اهل سنت و جماعت بر حال وی واقف نگشته اند و وی را تهمت کنند و وی از آن بری است والله اعلم
شیخ فرید عطار در **تذکرة الاولیا** میگوید که احمد در بغداد بودی امام برگزیدهٔ بغداد بخود وی گفتی این
زنبیل را امیرالمومنین عمر رضی الله عنه وقف کرده است بر غازیان و در بحر جعل فرستادی تا اینجا آرد

آدمیندی ازان بانگ جزع ای وچون وفات کرد وجنازه او برداشتند مرغان می آمدند وخود را بر جنازه او میزدند
تا چهل هزار جهود وگبر وترسا مسلمان شدند وزنارها میبریدند ونعرها میزدند ولا اله الا الله محمد رسول الله میگفتند
ومحمد بن خزیمه گفت احمد را در خواب دیدم بعد از وفات که می لنگید گفتم این چه رفتار است گفت رفتن بدار
السلام گفتم خدا تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید وتاج بر سر من نهاد ونعلین در پای من کرد وگفت یا احمد این
از برای آنست که قرآن را مخلوق نگفتی پس فرمود مرا که بخوان بدان دعاها که بتو رسیده است از سفیان
ثوری من بخواندم که یا رب کل شیء بقدرتک علی کل شیء اغفر لی کل شیء ولا تسئلنی فقال تعالی ولقد [illegible]
یا احمد هذه الجنة ادخلها فدخلتها رحمة الله علیه درمرات الاسرار است در منتخب التاریخ منسوب است که امام
احمد بن حنبل بن هلال بن اسد شیبانی در سنه ثلث ومائة متولد شده بود ودر سنه ثلث ومائتین در
حبس ابو الفضل جعفر بن معتصم خلیفه وفات یافت رحمة الله علیه **ذکر چهار پیر** ذکر حسنین بعد ذکر [illegible]
شاه یعنی علی مرتضی بالا گذشت اما چونکه ایشان اول پیر طریقت اند لهذا باز ذکر ایشان در محل واجب دانستم

اول پیر امام حسن در کشف المحجوب است آن جگر بند مصطفی وریحان دل مرتضی وقرة العین زهرا
ابو محمد حسن بن علی رضی الله عنه وی اندرین طریقت نظری تمام بود واندر دقایق عبارات حظی وافر داشت
که گفت اندر حال وصیت علیکم بحفظ الاسرار فان الله مطلع علی الضمائر یعنی بر تو باد بحفظ السر که خداوند
داننده ضمایر است وحقیقت این آن بود که بنده مخاطب است بحفظ اسرار همچنانکه بحفظ اظهار پس حفظ السر
از التفات باغیار باید وحفظ اظهار از مخالفت جبار همی آید واندر حکایت یافتم که اعرابی در آمد از بادیه ووی
بر در سرای خود نشسته بود اندر کوفه وی را دشنام داد ووی برخاست وگفت یا اعرابی مگر گرسنه یا تشنه
شده یا ترا چیزی رسیده است ووی همچنان دشنام میداد که تو چنین وما در وپدر تو چنین حسن رضی الله عنه
غلام را فرمود تا یک بدره سیم آورد وبدو داد وگفت یا اعرابی معذور دار که اندر خانه بجز این نبود والا از تو
دریغ نداشتمی چون اعرابی این سخن بشنید گفت اشهد انک ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم من گواهی میدهم
که تو پسر پیغمبری ومن اینجا تجربه حلم تو آمده ام واین صفت محققان مشایخ باشد که مدح وذم خلق نزد ایشان
برابر بود وبجفا گفتن متغیر نشوند **دوم پیر امام حسین** آن شهید تیغ محبت وفنا آن مست شراب [illegible]

العصر وما طغی و شمع جمع آل محمد و از جملهٔ خلایق مجرد و سید زمانهٔ خود ابو عبد الله حسین بن علی
کرم الله وجهه از محتشمان اولیا بود صاحب اقتباس الانوار گوید نقلست که شخصی بخدمتش سوال کرد که تجرید
چیست فرمود که نهایت بنده آنست که از اختیار خود بر خیزد یعنی در ذات احدیت چنان غرق گردد که خود را در میان
نه بیند و از سبع سنابل نیز نقل کرده است که روزی امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه با جمعی از مهمانان بر خوان
نشسته بود خادمش با کاسهٔ آش گرم بمجلس در آمد و از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط بلغزید بر سر
مبارک شاهزاده افتاد و بشکست و آش بر رخساره شریف فرو ریخت امیر حسین علیه السلام از روی تادیب
تا از بدی تجنب ورزد نگریست بزبان خادم جاری گشت اَلْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ امیرزاده فرمود خشم خود
فرو خوردم باز خادم گفت وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ امام حسین گفت که عفو کردم و باز خادم گفت
وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ امیرزاده گفت که از مال خود ترا آزاد کردم سوم پیر کمیل خواجه پیر کمیل بن
زیاد قدس سره از کاملان روزگار و مرشد زمانهٔ خود بود و مرید پاک اعتقاد و خلیفه علی مرتضی کرم الله وجهه
است کمالات و خوارق عادات او بسیار است در سلسلهٔ او اکثر شاه بازان فاستند بجد یکه خواجه
حسن بصری به آنکمال تولا بدو می نموده شیخ رکن الدین علاؤ الدوله سمنانی در چهل مجلس میفرماید که روزی
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر اشتر نشست و کمیل زیاد را ردیف خود ساخت و علی رضی الله عنه را رسم
بودی که چون علوم و اسرار در باطن او موج زدی کمیل را پیش خود نشاندی و اسرار گفتن گرفتی و بعضی
او قات خواجه کمیل زیاد سوال کردی قَالَ کُمَیْلُ بْنُ زِیَادٍ لِعَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهٗ گفت کمیل زیاد مر علی مرتضی
را مَا الْحَقِیْقَةُ حقیقت چیست فَقَالَ مَا لَکَ وَالْحَقِیْقَةَ فرمود علی مرتضی ترا با حقیقت چه کار است فَقَالَ اَوَلَسْتُ
صَاحِبَ سِرِّکَ گفت کمیل مگر من صاحب سر تو نیستم فَقَالَ بَلٰی فرمود هستی وَلٰکِنْ یَرْشَحُ عَلَیْکَ مَا یَطْفَحُ مِنِّیْ
و لیکن چون دیگ سینه بجوش می آید بر تو میریزد فَقَالَ وَمِثْلُکَ لَا یُخَیِّبُ سَائِلًا پس گفت کمیل که مانند تو سایل
را محروم نگذارد بعد از ان اسرار حقایق و توحید به انواع طریق فرمود فَقَالَ اَلْحَقِیْقَةُ کَشْفُ سُبُحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ
غَیْرِ اِشَارَةٍ پس فرمود که حقیقت کشف و اظهار کردن جلالات و بزرگی ذو الجلال است از غیر اشارت
که اشارت دوئی میطلبد و غیریت میخواهد و آن فی نفس الامر باطلست فَقَالَ زِدْنِیْ فِیْهِ بَیَانًا پس گفت کمیل زیاد

لکن برای من دران اظهار حقیقت بیان را فقال محو الموهوم وصحو المعلوم پس فرمود علی کرم الله وجهه که محو
وناچیز کردن امر موهوم وخلاف واقع را که وجود عالم امکانی سوای حق باشد و بیدار بودن ودانستن امر معلوم
ومحقق را که وجود حق باشد فقال زدنی فیه بیانا پس گفت کمیل زیاد لکن برای من دران جواب حقیقت بیان را
فقال هتک الستر لغلبة السر پس علی فرمود هتک کردن و پرده دریدن از ستر و امر پنهان نزدیک غلبه سر فقال
زدنی بیانا پس گفت کمیل زیاده لکن فقال جذب الاحدیة بصفة التوحید پس فرمود علی مرتضی جذب کردن وگرفتن
احدیت بصفت توحید فقال زدنی بیانا پس گفت کمیل زیاده لکن برای من فقال نور یشرق من صبح الازل
فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره پس فرمود علی مرتضی نور است که میدرخشد از صبح ازل پس ظاهر میشود بر
هیاکل صورهای توحید آثار آن نور فقال زدنی بیانا پس گفت کمیل زیاده لکن برای من فقال اطف السراج فقد
طلع الصبح پس فرمود علی مرتضی سرد بکن وبکش چراغ را پس تحقیق طلوع کرد وظاهر گشت صبح واحتیاج
بروشنائی چراغ نماند وحقیقت در ظهور خود محتاج به بیان نشد در اینجا سخن بسیار است این ترجمه از مرآة الاسرار
آوردم وعبارت عربی بر ورق کتابی یافتم وهم مصنف مرآة الاسرار می آرد چنانچه شیخ عبد الرزاق کاشی
قدس سره شرح آن نوشته است وهم در جبل مجلسے آرد که روزی امیر المومنین فرمود که یا کمیل وسینه
خود اشارت کرد که در اینجا علمها بسیار نهاده اند اما اهل آن نمی بینم که باو بگویم دران که دانائی وزیرکی
می بینم میدانم که این علوم را دام وبنای جاه خواهد کرد ودرانکه درد دین وترک جاه می یابم دانائی وزیرکی
ندارد که این علوم فهم تواند کرد واین هر دو در یک کس جمع نیافتم اما امید میدارم که حق تعالی خالی نکند
زمین را از کسانیکه دلهای ایشان باین علوم منور دارد وایشان بغایت اندک باشند از روی عدد اما
زیادت از همه باشند از روی قدر بعد از ان فرمود واشوقا الی لقائهم وخواجه کمیل زیاد در جمیع غزوات
در همه وقت بخدمت علی کرم الله وجهه حاضر بود وبعد از شهادت آنحضرت کرم الله وجهه گوشه عزلت
اختیار کرد وتربیتها که از امیر المومنین یافته بود دران مشغول گشت ومریدان صادق الاخلاص را ارشاد می
نمود تا در زمان سلطنت عبد الملک بن مروان بتاریخ اثنی وثمانین بدست حجاج بن یوسف شهید گشت
رحمة الله علیه چهارم پیر حسن بصری آن پیر در دهٔ ولایت نبوت آن کان حقیقت وفتوت

ان بحر ورع و علم آن گنج عمل و حلم آن متفق علیه اصحاب صفای صدر امام المتقین ابوسعید خواجه حسن بصری
رحمة الله علیه کشف المحجوب است امام عصر و فرید دهر ابو علی الحسن بن ابی الحسن بصری رضی الله عنه و گروهی
کنیتش ابو محمد گویند و گروهی ابوسعید و ویرا قدری و بزرگیست نزدیک اهل طریقت و لطیف الاشارات
بوده است اندر علم معاملت شیخ عبد الحق در رساله مذکور می‌نویسد که جامع الاصول آورده که ابوسعید
حسن بن ابی الحسن یسار بصری است از سبی میسان است مولی زید بن ثابت و دو سال از خلافت عمر رضی
الله عنه باقی مانده بود که حسن بمدینه زاییده و بعد از قتل عثمان به بصره قدوم آورد و عثمان رضی الله عنه
را دیده بود و بعضی گفته اند علی را بمدینه ملاقات کرده اما در بصره دیدن او علی را نرسیده چون علی بصره
آمده بود آورد حسن بوادی قری بود متوجه بصره و گویند طلحه و عائشه را دید اما سماع وی حدیث از ایشان
بصحت نرسیده و جماعه دیگر از صحابه و خلایق کثیر از تابعین و غیرهم از وی روایت کرده در مرات است ویرا
پیش عمر بردند وی رضی الله عنه گفت نام این حسن کنید که نیکو روی است و هم وی گوید که در اکثر کتب سلوک
منقول است که وی خلیفه علی مرتضی بود و با امام حسن بن علی علیهما السلام و خواجه کمیل بن زیاد نیز صحبت داشت
وی را فضایل بسیار و مناقب بی شمار است انتهی مولانا فخر الدین در رساله فخر الحسن تحقیق تمام صحبت و خرقه از
علی کرم الله وجهه ایشان اثبات کرده اند در کشف المحجوب است اندر حکایت یافتم که اعرابی نزدیک وی آمد و ویرا از
صبر پرسید گفت صبر بر دو گونه است یکی صبر اندر مصیبات و اندر بلیات است و دیگر صبر از چیزهایی که خدا تعالی
از آن باز گشتن امر فرموده است و از متابعت آن نهی فرمود اعرابی گفت انت زاهد ما رایت ازهد منک یعنی
تو زاهدی که هرگز زاهدتر از تو ندیدم و صابرتر [illegible] حسن گفت یا اعرابی اما زهد ما بجمله رغبت است و صبر من
جزع اعرابی گفت تفسیر این سخن مرا بگو که اعتقادم مشوش گشت گفت صبر من بر بلا یا اندر طاعت ناطق است
و ترس من از آتش دوزخ و این عین جزع بود و زهد من در دنیا رغبت است بآخرت و این عین رغبت
بود و نیک آنکه نصیب خود را از دنیا برگیرد تا صبرش مر حق را بود نه مر ایمنی تن خود را از دوزخ و زهدش
مر حق را بود نه مر رسیدن خود را به بهشت و این علامت صحت اخلاص است و هم از وی روایت می آرند
که گفت رضی الله عنه ان صحبة الاشرار تورث سوء الظن بالاخیار یعنی که با بدان این طایفه صحبت کنند

همگان این طایفه بر آن شوند واین قول سخت متفق است اندر خور اهل این زمانه که جمله منکراند عزیز است
حضرت حق را در تذکرة الاولیا است که حسن بصری دایم خوف وحزن حق او را فرو گرفته بودی و از موالی ام سلمه
رضی الله عنها چون مادرش بکاری مشغول شدی حسن در گریه آمدی ام سلمه سینه مبارک خود در دهن او نهادی
تا قطره چند بدو آمدی چندین هزار برکات و کرامات که حق تعالی در وی پیدا آورد و از آن شیر بود وام سلمه رضی الله عنها
پیوسته دعا کردی خداوندا این را مقتدی خلق گردان تا چنان شد که صد و سی تن را از صحابه دریافت و هفتاد
از آن بدریان بودند و ارادت او بحسن بن علی بود و در علوم رجوع بدو کرد و هم از وی نقلست که چون علی کرم
الله وجهه در بصره آمد چهار شتر بر میان بسته و سه روز بماند فرمود تا جمله منبرها بشکستند و مذکران را منع کردند مجلس
حسن مخفی شده در آمد و سوال کرد که تو عالمی یا متعلم گفت من هیچ نه ام هر چه از پیغمبر علیه السلام بمن رسیده است
آن را بخلق میرسانم مرتضی رضی الله عنه او را منع نکرد و فرمود که این جوان شایسته سخن است پس بشناخت
حسن که او علی است از منبر فرود آمد عقبش روان گشت تا بدو رسید گفت یا امیر از بهر خدا مرا طهارت
کردن بیاموز جایی که آنرا باب الطشت گویند او را طهارت صوری و معنوی بیاموخت و برفت و یکبار
در بصره خشک سالی بود دو بیست هزار خلق برفتند باستسقا و منبری نهادند و حسن را بر منبر فرستادند تا دعا کند
حسن گفت اگر میخواهید تا باران آید مرا از بصره بیرون کنید چندان خوف بر وی غالب بود که چنان نقل کرده اند
که چون نشسته بودی گفتی که مگر پیش جلاد نشسته است هرگز کسی او را خندان ندیدی و روی عظیم داشتی
است که روزی مردی را دید که می گریست گفت چرا میگریی گفت بمجلس محمد کعب قرظی بودم وی نقل کرد
که مردی باشد از مومنان که بشوم گناهان چندین سال در دوزخ بماند گفت کاشکی حسن از ایشان یکی بودی که بعد از هزار
سال از آتش بیرون آرند از آتش و هم از وی نقلست که روزی این خبر میخواند که آخر من یخرج من النار یقال له هناد
آخر کسی که از دوزخ بیرون آید از این امت بعد از هشتاد سال هناد باشد گفت کاشکی حسن آن مرد بودی
و هم نقلست که حسن شبی در خانه می نالید گفتند این ناله تو از چیست با چنین روزگار که تو داری گفت از آن
میگریم که ناچیز بی علم و قصد من کاری رفته باشد یا قدمی بخطا جایی نهاده باشم که آن بدرگاه حق پسندیده
نبود پس حسن گفته باشد برو که ترا بر درگاه ما قدری نماند هیچ طاعتی ترا قبول نخواهیم کرد

و هم از و نقلست که یک روز چندان گریسته بود که اشک از ناودان روان شد یکی میگذشت بر وی چکید گفت
این آب پاکست یا نه حسن گفت بشوی که آب چشم عاصی است یکبار بجنازه رفت چون مرده را دفن کردند
و خاک راست کردند حسن بر سر آن خاک نشست و چندان بگریست که خاک گل شد پس گفت ای مردمان اول
و آخر لحد است آخر دنیا گور است و اول آخرت گور است اَلْقَبْرُ مَنْزِلٌ مِنْ مَنَازِلِ الْآخِرَةِ چه می نازید بعالمی
که آخرش این است و چرا نمی ترسید بعالمی که اولش این است چون اول و آخر شما این است ای اهل غفلت کار
اول و آخر بسازید جماعتی که حاضر بودند چندان بگریستند که همه یک رنگ شدند و هم از و نقلست که یک روز
بگورستانی بگذشت با جمعی گفت درین گورستان مردانی اند که سرهای ایشان به بهشت فرو نمی آید
است و لیکن چندان حسرت با خاک ایشان آمیخته است که اگر ذره از آن حسرت بر اهل آسمان و زمین عرضه
کنند همه از بیم بیهوش گردند وقتی عمر بن عبد العزیز نامه نبشت بدو که مرا نصیحتی کن چنانکه یاد دارم و آنرا امام خود سازم
حسن بنوشت که چون خدای با تست بیم از که داری و اگر خدای با تو نیست امید بکه داری وقتی ثابت
بنانی رحمة الله علیه نامه نوشت که می شنوم به حج خواهی رفت میخواهم که در صحبت تو باشم جواب نوشت که
بگذار تا در ستر خدای تعالی زندگانی کنیم که از هم بودن عیب یکدیگر بما حاصل آید و یکدیگر را دشمن گیریم نقلست سعید بن
جبیر را نصیحت میگفت سه کار مکن یکی قدم بر بساط سلاطین منه اگر همه محض شفقت بود دوم با هیچ نامحرم
خلوت منشین اگر همه رابعه بود و تو او را کتاب خدای آموزی سوم هرگز گوش خود عاریت مده مزامیر را اگرچه
در صحبت مردان مرد داری که از آفت خالی نبود و آخر الامر زخم خویش ببرند مالک دینار گفت از حسن پرسیدم
که عقوبت عالم چه بود گفت مردن دل گفتم مردن دل چیست گفت حب دنیا عبد الله گفت بامدادی بجامع رفتم
تا نماز جماعت کنم بدر مسجد حسن آمدم در بسته بود و حسن دعا میکرد و قومی آمین میگفتند گفتم یاران حسن اند
زمانی صبر کردم تا صبح برآمد دست بر در نهادم باز شد در رفتم حسن را تنها دیدم متحیر بماندم چون نماز بگذاردم قصه
باز گفتم گفت با کس مگوی هر شب آدینه پریان می آیند من با ایشان علم میگویم و دعا میکنم و ایشان آمین میگویند
و هم از و نقلست که او را در سفر شام حالی روی نمود که دل از جمیع مرادات ماسوی الله سرد گشت چون به بصره رسید
سوگند خورد که دیگر در دنیا نخندد تا عاقبت کارش معلوم شود پس خود را در انواع مجاهدات و عبادات انداخت

که در آن عهد کسی را بالاء آن ریاضات و مجاهدات ممکن نبود و در عزلت از همه مردم انقطاع کرده بی گفت حسن چرا بهتر
و مهتر از ماست بزرگی گفت از آنکه امروز جمله خلایق را بعلم او حاجت هست و او را بجز حق حاجت نیست همه را بمردمان
او حاجت میدارند و او در دنیا از همه فارغ و وی در هفته یکبار وعظ گفتی و چون در مجلس رابعه را ندیدی ترک کردی
بعضی گفتند که چندین بزرگان و خواجه گان حاضر اند اگر پیرزنی نباشد چه شود گفت شربتی که ما از برای حوصلهٔ پیلان
ساخته باشیم در سینهٔ موران نتوان ریخت و چون در سخن گرم شدی روی برابعه کردی و گفتی هذا من حرارة
قلبک یا سیده این گرمی از گرمی دل تست کسی سوال کرد که بدین انبوهی که بوعظ تو حاضر میشوند شاد میشوی
گفت ما بکثرت شاد نشوم اما اگر درویش اهل دل حاضر شود شاد شوم سوال کردند که مسلمانی چیست و مسلمان
کیست گفت مسلمانی در کتابهاست و مسلمانان در زیر خاک اند سوال کردند که اصل دین چیست گفت ورع گفتند
آن چیست که ورع را تباه کند گفت طمع باوی سوال کردند که طبیبی بیمار معالجه دیگران چون کند گفت اول علاج
خود کند بعده علاج دیگران و گفت شما سخن من بشنوید علم من شما را سود دارد و بی عملی من شما را زیان ندارد
سوال کردند دلهای ما خفته است سخن تو در دل اثر نمیکند چکنیم گفت کاشکی خفته بودی که خفته را بجنبانی بیدار گردد
اما دلهای مرده است که هر چند می جنبانم زنده نمیشود در کمالات و خوارق عادات خواجه حسن از آن قبیل نیست که در
تحریر گنجد او پیشوای چندین اولیا و اصفیا بود رحمة الله علیه و سلسلهٔ هدایت و ارشاد او تا قیامت باقی است چون
وفاتش نزدیک رسید بخندید و هرگز کسی او را خندان ندیده بود و میگفت کدام گناه دارم و جان بداد و بزرگی
او را بخواب دید گفت در حال حیات هرگز نخندیدی در وقت نزع آن چه حال بود گفت آوازی شنیدم یا ملک
الموت سخت بگیر که هنوزش یک گناه مانده است مرا از آن شادی خنده آمد گفتم کدام گناه و جان بدادم بزرگی
در آن شب که او وفات کرد بخواب دید که درهای آسمان کشاده اند میگفتند که حسن بصری بخدا رسید و خدای
از وی خشنود شد صاحب مرآة الاسرار از منتخب التاریخ مینویسد که بزمان هشام بن عبد الملک بن مروان
بتاریخ غره رجب سنه عشر و مائة ابو سعید حسن بصری در بصره وفات یافت مدت حیاتش هشتاد و نه سال
بود و روضهٔ شریف وی از بصره سه گروه واقع شده و خلیفه پنج داشت عبد الواحد بن زید و خواجه حبیب عجمی
ابن غلام و شیخ محمد واسع سوائی اینها رابعه را نیز در خلفاء وی میسازند ولیکن تحقیق آنست که زنان بر چنین

بکمال برسد قائل ارشاد میشود بعد اقتباس است چهار کس سرحلقهٔ ارباب تصوف اند هر یک ازین چهار امام
انتساب نسبت حاصل نموده اند یکی حسن بصری با علی مرتضی دوم ابراهیم ادهم با امام محمد باقر سوم بایزید
با امام جعفر صادق چهارم معروف کرخی با امام علی رضا رضی الله عنهم **ذکر رابعه بصری** در تذکرة الاولیا است
که وقتی رابعه بحج میرفت در میان بادیه کعبه را دید که باستقبال او آمده بود رابعه گفت مرا رب البیت باید بیت را
چکنم مرا استقبال من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا میباید کعبه را چه بینم مرا استطاعت کعبه نیست بجمال کعبه چه شادی نمایم
دیگر از وی نقلست که حسن رابعه را گفت رغبت شوهر کنی گفت عقد نکاح بر وجودی وارد بود وانجا وجود کجاست
که من از آن خود نیستم از آن اویم و در سایهٔ حکم او خطبه از او باید کرد گفت ای رابعه این درجه بچه یافتی گفت بدانکه یافتها را گم کردم
دیگر حسن گفت او را چون دانی گفت یا حسن چون تو دانی ما بیچون دانیم وقتی چهار درم بکسی داد که گلیم
بخر آن مرد گفت گلیم سیاه یا سفید گفت درم بازده باز گرفت و در دجله انداخت و گفت هنوز گلیم ناخریده
تفرقه پدید آمد نقلست که جمعی بامتحان پیش او رفتند که همه فضایل و کرامت بر سر مردان نثار کرده اند و تاج
پیغمبری بر هیچ زن ننهاده تو این لاف از کجا میزنی رابعه گفت اینهمه که گفتی هست لیکن منی و خودپرستی و انا
ربکم الاعلی از گریبان هیچ زن بر نیامده است و هیچ زن هرگز مخنث نبوده است و مخنثی در مردان پدید آمده
است یکی از مشایخ بعیادت پیش رابعه آمد و مذمت دنیا کرد رابعه گفت تو عظیم دنیا دوست داری و اگر نداشتی
پرستش نکردی که شکسته کالا خریدار بود و اگر تو از دنیا فارغ بودی بنیک و بد از وی یاد نکردی اما از آن یاد میکنی
که من احب شیئا اکثر ذکره هر که چیزی دوست دارد ذکرش بسیار کند و هم از وی نقلست که حسن بصری و مالک
دینار و شقیق بلخی در پیش رابعه بودند و در صدق سخن میرفت حسن گفت لیس بصادق فی دعواه من لم
یصبر علی ضرب مولاه صادق نیست در دعوی خود هر که صبر نکند بر زخم خداوند خود رابعه گفت ازین سخن بوی
منی می آید شقیق گفت صادق نیست در دعوی خود هر که شکر نکند بر زخم خداوند خویش رابعه گفت ازین به
باید مالک گفت صادق نیست در دعوی خود هر که لذت نیابد از زخم دوست خویش رابعه گفت ازین به باید
ایشان گفتند اکنون تو بگوی رابعه گفت لیس بصادق فی دعواه من لم ینس الم الضرب فی مشاهدة
مولاه صادق نیست در دعوی خود هر که فراموش نکند الم زخم در مشاهدهٔ مطلوب خویش و ازین عجب نبود

که زنان مصر در یوسف و مشاهدهٔ او انامل خود بریدند اگر کسی در مشاهدهٔ خالق مبین صفت بود چه عجب النبی فر
رادبه مقصد خود بمعرفت و توحید مثل نداشت و معتبر بزرگان وقت بود و بر اهل روزگار تحقیق قاطع +

باب چهارم در ذکر بزرگان خانواده های مذکوره — ذکر خواجه عبدالواحد بن زید رحمة الله علیه

آن رئیس اخوان پیشوای اوتاد و اصل شیخ ابی الفضل حضرت خواجه عبدالواحد بن زید قدس سره وی مرید و خلیفه بزرگ خواجه حسن بصری بود و شاگرد امام حسن رضی الله عنه
و در رسالهٔ شیخ عبدالحق است مشیخ ابوالجناب نجم الدین کبری در الباس خرقه و اسناد آن از عبدالواحد بن زید
است عبدالواحد بن زید در علم باطن انتساب بحسن بصری دارد و در خرقه بکمیل بن زیاد و کمیل ابن زیاد از علی
بن ابی طالب رضی الله عنه صاحب مرآة الاسرار نقل میکند امام عبدالله در تاریخ یافعی نوشته است که او
تا مدت چهل سال نماز فجر را بوضوء عشا میکرد و هم از سیر الاولیا نقل میکند که وقتی جماعتی درویشان بخدمت
او نشسته بودند و گرسنگی بغایت اثر کرد و چیزی موجود نه که بخورند لاچار بخواجه عبدالواحد بن زید درخواست
کردند که از حلوای مطلوب است خواجه چون یاران را بی اختیار دید رخ بسوی آسمان کرده مطلوب ایشان را
بحضرت عزت درخواست نموده فی الحال دینارهای زر باریدن گرفت فرمود سبحان معتدالزین بستانید
از حلوا بقدر کفاف موجود شود همچنان کردند خواجه از آن حلوا هیچ نخورد و امام عبدالله یافعی رحمة الله علیه
اکثر حکایات غریب از وی در روضة الریاحین نقل میکند از آن جمله بعضی نوشته می آید نقل است که عبدالواحد
گفت زالوی مرا بیماری شل رسیده بود و من بغایت آزار میکشیدم شبی ایستادم بجهت نماز پس طاقت
نماند بنشستم و سر در محراب خسپیدم ناگاه دیدم دختری در غایت حسن صورت درمیان جمعی دختران
نیک پیکر بجانب من نگاه کرده با آن دختران خطاب کرد که بردارید این را چنانکه بیدار نشود پس من حتی حیّ
که مرا برداشتند فرمود که بساط نرم بگسترانید و بالین نهید اینها هفت نهالی گسترانیدند که در دنیا آن
قسم ندیده بودم و تکیهای سبز بران گستر نهادند و مرا بالای آن خوابانیدند و انواع عطریات و گلهای
بهر سو بخشیدند پس آن دختر قریب من آمد و دست خود بر جای درد مینهاد و مرا شفای کلی حاصل شد
گویا که هیچ آزار نرسیده بود و هم وی در روضة الریاحین نقل میکند که وقتی مردم از اهل فریش نزد عبدالواحد

آمد و تنگی احوال خود شکایت کردند وی سر بسوی آسمان بر آورد و گفت الهی سوال میکنم بجاه تو که بلند است و بزرگ میکنی بان نام هر کرا میخواهی از اولیای خود و دور میکنی از فلک آن نام هر برگزیده را اینکه بدهی بما وجه سامان را از نزد خود همین وقت پس آوازی سخت از آسمان ظاهر شد و بیاد پر اگنده افتاد و دینار باد عیال داشتند آن محتاجان دنیا رو درهم را و کمالات و خوارق عادات وی بیشتر از انست که در قلم آید وفات وی در سنه سیصد و بیست و نه در جبت المعرفت است که وفاتش بیست و هفتم صفر در سنه ثمان و ثمانین و مائه در بصره واقع شد رحمة الله علیه

ذکر خواجه حبیب عجمی رحمة الله علیه

وی مرید و خلیفه خواجه حسن بصری است و کرامات و ریاضات شاقه داشت در رساله شیخ عبد الحق است شیخ بزرگ قدوة ارباب طریقت و حقیقت نجم الحق و الدین ابو الجناب احمد بن عمر بن عبد الله الصوفی رحمة الله علیه را اجازت داد که بعضی از مطالبش را او گفته است که حبیب عجمی با حسن بصری صحبت داشته است و در طریقت رفته و حسن بصری صحبت با اصحاب رضی الله عنهم داشته و از ایشان علم طریقت گرفته و این نسبت بصحبت رسیده و در کشف المحجوب و تذکرة الاولیا است که بزرگان همگی و مهتران شیخان طریقت و تمکین شریعت حبیب عجمی رحمة الله علیه بلند همت و با قیمت بود و توبه او در ابتدا بدست حسن بصری بود و اندر اول بمردم ربا خوردی و از هر نوع فساد کردی خدای تعالی وی را توبه نصوح ارزانی داشت بعد از آن بخدمت حسن آمد و بزبان حسن چیزی رفت که یکبارگی دل حبیب را غارت کرد پس توبه کرد و ارادت آورد و بعضی از علم و معاملت از حسن یاموخت و مالها که جمع کرده بود همه را براه خدا تعالی صرف نمود و زبانش عجمی بود و بهر حیثیت عبارت نگشتی و خدا تعالی وی را کرامات بسیار مخصوص گردانید تا بدرجه رسید که بوقت نماز شام حسن بصری بصومعه وی بگذشت و وی قامت گفته بود و بنماز ایستاده حسن در آمد و دیگر حبیب الحمد را الهمد میگفت اقتدا بوی نکرد آن شب حسن حق تعالی را بخواب دید گفت بار خدایا رضا تو چیست فرمان شد ای حسن رضای من یافته بودی قدرش ندانستی حسن گفت بار خدایا آن چه بود گفت تو اگر در پس حبیب نماز میکردی من از تو راضی بودمی اما تو از راستی الحمد عبارت اندیشیدی و از صحت نیت باز ماندی پس تفاوت است از زبان راست کردن تا دل راست کردن و از وی پرسیدند که رضا خدا تعالی در چه چیز است گفت فی قلب لیس فیه غبار النفاق اندر دلی که در آن

غبار نفاق نباشد از آنچه نفاق خلاف وفاق باشد و در رضا عین وفاق نقلست و اندر میان این طائفه معروفست
که چون حسن بصری از کسان حجاج بگریخت در صومعهٔ وی پنهان شد گفتند یا حبیب حسن کجاست گفت در صومعهٔ من است
در صومعه رفتند حسن را ندیدند حسن گفت هفت بار دست بر من نهادند و مرا ندیدند گفتند آنچه حجاج با شما میکند سزای
شماست که دروغ میگوئید گفت راست میگویم اگر شما او را نه بینید مرا چه گناه تا سه نوبت اندر رفتند و
نیافتند و باز گشتند پس حسن بیرون آمد و گفت یا حبیب دانم که به برکت تو مرا بدین ظالمان ننمودند اما چرا گفتی و حق
استادی من نگاه نداشتی و نشان دادی گفت ای استاد نه به برکات من بود سبب راست گفتن من ترا ندیدند
اگر من دروغ گفتمی هر دو گرفتار شدیمی نقلست که روزی حسن بلب دجله رسید حبیب نیز رسید و گفت یا امام [illegible]
چرا ایستادی گفت کشتی دیر میرسد گفت یا استاد من علم از تو آموخته ام حسد مردمان از دل بیرون کن و دنیا را
بر دل سرد کن و بلا را غنیمت شمر و کارها از خدای بین پس پای بر آب نهاد و برفت حسن بیهوش شد چون
بهوش باز آمد گفتند ترا چه شد گفت او علم از من آموخته است این ساعت مرا ملامت کرد اگر فردا آواز آید که بر
صراط آتشین بگذرید اگر همچنین فرو مانم چه توانم پس حبیب را گفت این منزلت بچه یافتی گفت من دل را سفید میکنم و تو
کاغذ را سیاه میکنی حسن گفت علمی نفع غیری و لم ینفعنی علم من دیگر را منفعت داد و مرا نه و باشد که کسی را
گمان افتد که درجه حبیب بالاء درجه حسن بود و نه چنانست که هیچ چیز در راه خدا بالاء درجه علم نیست که فرمان آمد مصطفی را
وقل رب زدنی علما چنانچه در کلام مشایخ است که کرامات درجه چهاردهم است از طریقت و اسرار علم در درجه
هژدهم بجهت آنکه کرامات از عبادات بسیار خیزد و اسرار از تفکر بسیار و مثال این حال سلیمان است که آن کمال که
او داشت در علم کس نداشت در فرمان او وحوش و طیور و زبان مرغان مفهوم و کتاب [illegible] الواح است
موسی را و داود و سلیمان با آن عظمت متابع موسی بود نقلست که احمد حنبل و شافعی نشسته بودند حبیب پیدا شد احمد گفت
از و سوال کنیم شافعی گفت نباید کرد ازین قوم که ایشان قومی عجب باشند چون حبیب برسید احمد گفت چه گوئی
در حق کسی که ازین پنج نماز یکی از وی فوت شده است و نمیداند که کدام است چه باید کرد گفت این دل کسی بود
که از خدای غافل بود و او را ادب باید کرد و هر پنج نماز را قضا باید فرمود احمد در جواب او متحیر شد شافعی گفت نگفتم
که ازین قوم سوال نباید کرد هفتم رمضان در سنه یکصد و بیست فوت کرد ذکر فضیل بن عیاض

آن مقصد تابعان آن معظم تابعان خواجه فضیل بن عیاض قدس سره مرید و خلیفه خواجه عبدالواحد بن زید بود در نفحات
الانس آمده کنیت او ابو علی است و ابو الفیض باصل از کوفه است و گفته اند باصل از خراسان بوده است
از ناحیه مرو و گفته اند که از سمرقند زاده و در باورد بزرگ شده که فی الاصل است و نیز گفته اند که بخاری الاصل است
والله اعلم وفات او در محرم سنه سبع وثمانین ومائة بود فضیل عیاض گوید قدس سره که من خدای سبحانه را بدوستی
پرستم که نشکیبم بی پرستیدن وی شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض ابیوردی بود علی نام پسری از پدر عالیتر بود در زهد
و عبادت و ترس روزی در مسجد حرام نزدیک زمزم ایستاده بود برخواندند و یوم القیامة تری المجرمین الآیه
بشنید نعره بزد و جان داد و شیخ الاسلام گفت از دوست نشان و از عارف جان در تذکرة الاولیا آمده
فضیل بن عیاض از کبار مشایخ بود و عیار طریقت و در معرفت بی همتا بود و اول حال او چنان بود که در میان
بیابان مرو و باورد خیمه زده بود و پلاسی پوشیده و کلاه پشمین بر نهاده و تسبیح در گردن افگنده و یاران بسیار
همه دزد و راه زن هر مالی که پیش او آوردندی او قسمت کردی که مهتر ایشان بود و آنچه خاستی نصیب خود
برداشتی و نسخه تمام آن کالای و اسم آن شخص بر لوح مرقوم ساختی و هرگز از نماز جماعت دست نداشتی و هر چاکری که
از جماعت منکر شدی او را دور کردی روزی کاروانی عظیم می آمد و آوازه دزدان شنیده بودند مردی در کاروان
نقد بسیار داشت گفت در بیابان جائی پنهان کنم تا اگر کاروان را بزنند نقد بماند در آن بیابان فرو رفت خیمه دید
و شخصی پلاس پوش با تسبیح و سجاده گفت نیکو یافتم نقد را و سپارم اینجا رفت و حال گفت اشارت کرد که در خیمه بنه
بنهاد و به سر کاروان آمد دزدان کاروان را زده بودند این مرد چیزی که از کاروان مانده بود برداشت
و روی بدان خیمه نهاد چون بدان خیمه رسید دزدان را دید که مال قسمت می کردند گفت آه زر بدست خود بدزد دادم
فضیل چون او را بدید آواز داد و ترسان ترسان آنجا رفت گفت چه کار داری گفت امانتی از آن من اینجاست گفت
همانجا که نهاده برداریم برداشت و روی بکاروان کرد یاران فضیل گفتند که در این کاروان هیچ نقد نیافتیم تو چرا
این بازدادی فضیل گفت این مرد بمن گمان نیکو برده و من نیز بخدای تعالی گمان نیکو برده ام من گمان او را راست
گردانیدم تا حق تعالی بکرم خود گمان من راست گرداند تا بعد از آن کاروانی دیگر بزدند و مالها ببردند و بطعام
خوردن بنشستند مردی از کاروانیان ایشان را گفت که مهتر شما نیست گفتند هست گفت کجاست گفتند

یک بار آب نماز میکرد گفت وقت نماز نیست گفتند تطوع میکند گفت چیزی نخورد گفتند روزه میدارد گفت
ماه رمضان نیست گفتند تطوع میدارد مرد را عجب آمد پیش فضیل شد و گفت روزه و عذری و نماز بیهنگام
بود فضیل گفت قرآن میدانی گفت دانم گفت این آیت بخوان وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا
صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا و در ابتدا بر زنی عاشق بود هرچه در راه زنی بدست آوردی بوی فرستادی و گاه
گاه پیش وی رفتی و در هوائی او گریستی اگر در کاروان زنی بودی بسبب محبت آن زن آن کاروان را
نزدی و هرروز و همتی مد طبع او بود یکی را که مایه کمتر بودی نگرفتی و هرکس را بمقدار مایه چیزی بگذاشتی و میل
او بصلاح بودی که نقلست از شیخ عماد الدین سهروردی که روزی با جماعه یاران قریب کاروانی رسید یکی در میان
کاروان این آیت میخواند اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ ای آیا وقت نیامد
مومنان را که دل خفته ایشان بیدار گردد گفتی تیری بود که بر جان فضیل آمد در حال دردی پیدا شد و از آن عمل توبه کرد و فریاد بر آورد
و گفت آنَ و قد آنَ اناب گفت آمد و تیر از حد گذشت سراسیمه و بیقرار روی بخرابی نهاد جمعی کاروان آنجا
فرود آمده بود گفتند فضیل بر راه است نتوان رفت فضیل گفت بشارت مر شما را که او توبه کرد و امروز از شما
میگریزد و میگریست و جمله خصمان را خشنود گردانید انتهی در کتابی دیدم ابو علی رازی گوید من فضیل را سی سال
نیافتم مگر وقتی که پسر او علی فوت شد تبسم فرمود گفت کاری که حق دوست دارد من نیز بدان خوشم
احمد حنبل گفت از فضیل شنیدم هر که ریاست جست خوار شد گفتم مرا وصیتی کن گفت از تبع باش و متبوع مباش
بشر حافی گفت از وی پرسیدم که زهد بهتر یا رضا گفت رضا از برای آنکه راضی هیچ منزلت طلب نکند بالای منزلت
خویش و خواجه فضیل بکوفه با امام ابو حنیفه صحبت داشت و بسیار اولیا را دریافت بعد از آن بمکه رفت و عزلت
اختیار کرد و از وی آید مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ عَبَدَهُ بِكُلِّ طَاقَتِهِ هر که خدا را بحق معرفت وی بشناسد
بکل طاقت خود بپرستدش چه هر که او دوستی زیاده بود حرص بر طاعت زیاده گردد و زیادتی دوستی
از حقیقت معرفت بود چون وفاتش نزدیک رسید دو دختر داشت عیال خود را گفت که چون مرا دفن کنید
ایشان را بر کوه بوقبیس برید و بگوئید که الهی فضیل مرا وصیت کرد که ایشان را به تو سپارم زن وی بعد از وفاتش همچنین کرد
و در حال امیر یمن با دو پسر بگذشت و ایشان را بدید و احوال ایشان بپرسید و هر دو دختر را با هر دو پسر خود نکاح کرد

بهشت برد و وفات وی در سنه سبع و ثمانین مائة عن شقیق نقل است که مقری سوره ... بخت
خواجه ... بود و ... بود رحمة الله علیه چنانچه کسی گفت ... بلخ و ... گفت ... حبیب عجمی و ... خلیفه داشت
... پیر ... شیخ محمد ... شیخ ... خواجه عبدالله ... قدس الله اسرارهم **ذکر ابو سلیمان خواجه داود بن نصیر الطائی قدس سره** از طبقهٔ اولی است از کبار مشایخ و سادات اهل تصوف بوده و ... و شاگرد ... در کشف المحجوب و نفحات است شاگرد ابوحنیفه و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بوده و در طریقت مرید حبیب راعی بوده و همهٔ علوم حظی وافر داشت خاصه علم فقه و در فقه فقیه الفقها بوده و عزلت اختیار کرده و از ریاست اعراض نمود و طریق زهد و تقوی پیش گرفت و وی را فضایل بسیار است وی گفته مریدی را ان اردت السلامة سلّم علی الدنیا وداعاً وان اردت الکرامة فکبّر علی الآخرة ای اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهی بر آخرت تکبیر گوی و از معروف کرخی قدس سره روایت کنند که گفت هیچ کس را ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر و خطر کمتر بود از داود طائی که همه دنیا را و اهل آن را نزدیک وی هیچ مقدار نبود و در فقرا بچشم کمال نگریستی اگرچه بر آفت بودندی و هم در کشف و تذکرة الاولیاست و در نفحات هست که وی پیوسته اختلاط با امام محمد بن حسن الشیبانی و امام ابو یوسف قاضی را نزد خود نگذاشتی او را گفتند این هر دو در علم بزرگ اند چرا یکی را پیش خود نگذاری گفت از آنچه محمد بن حسن بنعمت دنیاوی بسیار بعلم آمده است و علم سبب عز دین بود و ذل دنیا و ابو یوسف از درویشی و ذل بعلم آمده است و علم را سبب عز و جاه خود کرده پس محمد چون وی باشد و نقلست حجامی او را حجامت کرد دیناری بوی داد گفتند اسراف کردی گفت هر که را مروت نبود عبادت نباشد لا دین لمن لا مروة له نقلست که فضیل عیاض در همه عمر دو بار او را دیده بود و بدان فخر کردی یکبار که زیر سقف شکسته نشسته بود گفت خیز که سقف خواهد افتاد گفت تا من درین صفه ام این سقف را ندیده ام یعنی چنانکه فضول در سخن مکروه است فضول نظر نیز بالا هم حرام است کانوا یکرهون فضول النظر کما یکرهون فضول الکلام دوم بار گفت و رانندی که از خلق بگریز نقلست بیست دینار از میراث یافته بود و در بیست سال می خورد مشایخ بعضی گفتند طریق ایثار است نه نگاه داشتن او گفت من این قدر از آن نگاه دارم که سبب فراغت من است تا بدین میسازم تا بمیرم و هیچ از ما کردن نیاسود تا حدی که نان در آب زدی و بیاشامیدی گفتی میان آشامیدن تا خائیدن پنجاه آیه

از دوان هیچ و انجم خواند پهجوا در درگاهی ضایع کنم ابو بکر عیاش گفت بحجرهٔ داود رفتم او را دیدم که پارهٔ نان خشک در دست
میگریست گفتم یا داود چه بوده است ترا گفت میخواهم که این نان پاره بخورم و نمیدانم که حلال است یا حرام و داود اول کار
بود اندرون او حزنی غالب بود و پیوسته از خلق رمیده بود و سبب توبهٔ او این بود که روزی شخصی ابیات عربی میخواند
معنی آنکه کدام روی بود که در خاک ریخته نشد و کدام جسم است که در زمین ریخته نگشت درد این عظیم این معنی بوی
فرود آمد و قرار از وی برفت متحیر بدرس امام ابو حنیفه رفت امام او را بر حال بدید گفت ترا چه بوده است واقعه
باز گفت که دلم از دنیا سرد شده است و چیزی در من پدید آمده است که راه بدان نمیدانم و در هیچ کتاب معنی آن
نمی بینم و هیچ فتوی در نمی آید امام گفت از خلق اعراض کن داود طائی روی از جمیع خلق بگردانید و در خانه معتکف
گشت چون مدت گذشت باز بموجب فرمودهٔ امام در مجلس درس حاضر میشد و سخن نمیگفت چون یکسال بر این
بگذشت و دیگر شد و کار باطن از این نمیشد پس بخدمت خواجه حبیب راعی رفت و کشایش او درین راه از وی شد سیر
مردانه پا در راه نهاد و کتب را آب داد و عزلت گرفت و امید از خلق منقطع کرد تا بمطلوب رسید و پیشوای قوم گشت
تا بمثل خواجه معروف کرخی از وی خرقه گرفت صاحب مرآة الاسرار مینویسد بقول دیگر اکثر مشایخ پیر طریقت داود
حبیب عجمی بوده است و صاحب کشف المحجوب و نفحات و تذکرة الاولیا مینویسد که وی مرید حبیب راعی است و ایشان ابو حلیم
حبیب بن سلیم راعی از اصحاب سلمان فارسی بود و سلمان با وجود صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصحبت
علی مرتضی نیز این طریق اخذ نموده است چون حبیب عجمی و حبیب راعی هر دو بزرگ بیکدیگر معاصر بودند از انجهت
اختلاف واقع شده است ولیکن بروایت اول صحیح مینماید از آنکه در طریقهٔ قادریه در شجرهٔ مشایخ این سلسله
داود طائی را خلیفهٔ حبیب عجمی مینویسند و غالب که از هر دو بزرگ استفاده گرفته باشد هر دو حال مقبول است
نقلست بیست دینار از میراث پدر یافته بود و تمام عمر از همون قوت خود ساخت و از هیچ کس محتاج نشد تا آن روز
که مبلغ مذکور خرچ شد وفات کرد و بعد از وفات از آسمان ندا آمد یا اهل زمین داود بحق رسید و حق
از وی راضی شد و آخر وقت وصیت کرد مرا پس دیواری دفن کنید تا کسی پیش روی من نگذرد و چنان کردند
وفات خواجه داود طائی در زمانهٔ ابو عبد الله محمد بن عبد الله دوانقی که لقبش مهدی بود بتاریخ بیست وششم
ماه ربیع الاول سنه خمس وستین ومائه واقع شد رحمة الله علیه صاحب کشف المحجوب مینویسد که وی [illegible]

[illegible]

در پیر مسلمانان بود و مسکنش بر کنارهٔ فرات و طریقش عزلت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کند شعر المؤمن من غیره من علیل
و هم یکی از مشایخ روایت کند که وقتی من بدو گذشتم وی را در نماز یافتم و گرگ و گوسفندان او را نگاه میداشت
تسانی بودم تا از نماز فارغ شد سلام کردم گفت ای پسر چکار آمدی گفتم بزیارت تو گفت جزاک الله گفتم ای
شیخ گرگ را با میش موافق می بینم گفت از آنچه راعی میش با حق موافق است این گفت و کاسهٔ چوبین اندر زیر سنگی
داشت و دو چشمه از آن سنگ بگشاد یکی شیر و دیگری عسل گفتم ای شیخ این درجه بچه یافتی گفت بمتابعت محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم ای پسر قوم موسی علیه السلام با آنکه مرا او را مخالف بودند سنگ مر ایشان را آب داد و موسی بدرجه محمد نبود و چون من
محمد را متابع باشم اگر سنگ مرا شیر و انگبین دهد محمد صلی الله علیه و سلم بهتر از موسی بود گفتم مرا پندی ده گفت
لا تجعل قلبک صندوق الحرص و بطنک ماء الحرام یعنی دل را محل آز مکن و شکم را موضع حرام **ذکر حضرت**
ابراهیم ادهم رحمة الله علیه از طبقهٔ اول است کنیت او ابو اسحاق است و نسب او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان
بن منصور البلخی رحمة الله علیه در کشف المحجوب است در اول حال او امیر بلخ بود روزی بشکار از لشکر خود جدا ماند
چهار بار آواز شنید که بیدار گرد پیش از آنکه بمرگت بیدار کنند از دست نشد ناگاه آهوی دید و از پی آهوی
اسپ تاخت آهو بسخن درآمد گفت الهذا خلقت ام بهذا امرت مگر ترا از برای این کار آفریده اند وی از آهو
کر و اینه همان سخن استماع نمود بعینه شنید و از گوی گریبانش همین آواز آمد و آن کشف اینجا تمام شد و در ملکوت
بر وی گشاده گشت و واقعه فرود آمد و یقین حاصل شد و جامه و اسب از آب دیدهٔ او تر شد توبهٔ نصوح کرد و روی از
همه بیک سو نهاد و شبانی را دید کلاه نمدین بر سر و جامهٔ زربفت بوی داد و جامهٔ نمدی و کلاه نمدی او بستد و در خود
پوشید و گوسفندان بدو بخشید و جملهٔ ملکوت بنظارهٔ او آمدند زهی سلطنت که روی بابراهیم نمود و خلعت فقر
در بر پوشید پیاده در کوه و بیابان می گشت یگانه بود در طریق خود و در خضر علیه السلام را بسیاری از قدمای
مشایخ را دیده بود و با امام ابو حنیفه رضی الله عنه اختلاط داشته و علم آموختی بیا موخته و بکسب خود روزی خوردی
او را در حقایق تصوف کلمات بدیع است جنید گوید رحمة الله علیه مفاتیح العلوم ابراهیم کلید علمهای این طریقت ابراهیم
و از وی روایت می آرند که گفت اتخذ الله صاحبا و ذر الناس جانبا خدای تعالی را یار خود دار و خلق را بجانبی بگذار
یعنی گوید مراد آنست که چون اندر توجه حق مخلص بود صحبت اقبال بحق باعراض از خلق اقتضا کند از آنچه صحبت خلق را

با حدیث چه کار نیست و صحبت حق اخلاص باشد و همدی گوید اندر حکایات ابراهیم ادهم است رحمة الله علیه که چون به بادیه
برسیدم پیری بیامد و مرا گفت یا ابراهیم میدانی که این چه جایست که تو بی زاد و راحله میروی گفت من دانستم که آن شیطانست
چهار دانگ سیم با من بود که در کوفه زنبیلی فروخته بودم از جیب بیرون کردم و بینداختم و شرط کردم که بهر میلی
چهار صد رکعت نماز بگذارم و چهار سالی در بادیه بماندم خدای تعالی بوقت بی تکلف روزی میرسانید و اندران
وقت خضر علیه السلام با من ملاقات کرد و مرا نام بزرگ خدای تعالی بیاموخت آنگاه دلم یکباره از غیر فارغ شد
و در تذکرة الاولیا نقلست که یکروز پیش امام اعظم ابو حنیفه آمد اصحاب او بچشم حقارت در ابراهیم نگریستند ابو حنیفه
گفت سیدنا ابراهیم اصحاب گفتند این سیادت بچه یافت گفت بدانکه دایم بخدمت خداوند مشغولست و ما بکارهای
دیگر مشغول میشویم و نیز ازان نقلست گفتند در ابتداء حال بر تخت خفته بود نیم شب سقف بجنبید آوازی آمد که کیست
گفت آشنا است شتری گم کرده ام می طلبم گفت شتر بر بام چگونه بود گفت ای غافل تو خدای را بر تخت زرین و جامه اطلس میطلبی
و روزی دیگر بار عام داده بودند ناگاه مردی در آمد و هیچکس را زهره نبود که گوید تو کیستی همچنان می آمد تا پیش تخت ابراهیم
گفت چه میجوئی گفت درین رباط می آیم ابراهیم گفت این رباط نیست این سرای منست گفت پیش از تو این سرای
که بود ابراهیم گفت ازان پدرم گفت و پیش از وی ابراهیم گفت ازان پدرش گفت پیش از وی ابراهیم گفت
ازان فلان کس همچنین چندین شمرد پس گفت این رباط نبود که یکی می آید و دیگری میرود این بگفت و ناپدید شد
ابراهیم تنها در عقب او شتافت و او را یافت گفت تو کیستی گفت خضرم آتشی در جان ابراهیم افتاد و درد وی بیفزود گفت
اسب زین کنید قصه باقی بالا گذشت الغرض روی براه نهاد تا بگرد رود رسید بخارا است نابینائی ازان پل
میگذشت ابراهیم گفت اللهم احفظه معلق در هوا بایستاد تا ابراهیم او را برگرفت و برکشید ابراهیم خیره بماند پس ازانجا برفت
بنیشاپور رسید و آنجا غاری مشهور است نه سال دران غار ساکن شد هر هفته یکی خانه بودی که داند که درانجا
تا چه مجاهدت کشیده و پنجشنبه بالای غار آمدی و پشته هیزم گرد کردی و صبحگاه بنیشاپور بردی و بفروختی
و نماز آدینه بگذاردی و نان خریدی و یک نیمه بدرویش دادی و تا هفته دیگر حالش این بودی نقلست که در زمستان
شبی دران غار سرمای سخت بود و آب یخ شکسته بود و غسل کرده تا سحر در نماز بود وقت سحر بیم بود که هلاک شود
در خاطرش آمد که آتشی بایستی یا پوستینی پس پشت او در آمد و پشت او گرم کرد و در خواب شد چون بیدار شد

کرد شادمانی دیگر بود اگرم میباشد خوش وصل او آمد گفت خداوندا بصورت لطف فرستادی اکنون
بصورت قهرش می بینم طاقت این ندارم در حال اژدها بر رو در زمین مالید و برفت و ناپدید شد چون مردمان از
کار او آگهی یافتند از آن غار بگریخت و روی بمکه نهاد و آن وقت شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه بزیارت آن غار
رفت و گفت سبحان الله اگر این غار پر مشک بودی چندین بوی خوش ندادی که جوانمردی روزی چند
در اینجا بوده است که چندین روح و راحت کشیده است نقلست که چون ابراهیم سوی بادیه نهاد یکی از اکابر دین
و اسم اعظم بدو آموخت و بدان نام خدایرا بخواند در حال خضر را دید گفت ای ابراهیم آن برادرم الیاس بود که اسم اعظم
آموخت پس میان او و خضر بسیار سخن رفت پیر اول او خضر بود و در بادیه میرفت تا می گشت چون بذات العرق
رسید هفتاد مرقع پوش را دید جان داده و خون از ایشان روان شده گرد ایشان برآمد یکی را رمقی مانده
بود پرسید که ای جوان این چه حالت است گفت ای پسر ادهم علیک بالماء والمحراب دور دور مرو که مهجور
گردی و نزدیک میا که رنجور گردی کس مباد که بر بساط سلاطین گستاخی کند و بترس از دوستی که حاجیانرا
چون کافران روم میکشد و با حاجیان غزا میکند بدانکه ما قومی بودیم صوفی قدم بر توکل در بادیه نهادیم
و عزم کردیم که سخن نگوییم و جز خدا اندیشه نکنیم و حرکت و سکون از بهر او کنیم و بغیر او التفات نکنیم چون
ز بادیه گذر کردیم و باحرام گاه رسیدیم خضر علیه السلام بما رسید سلام کردیم و شاد شدیم و گفتیم الحمد لله که سعی ما مشکور
آمد و طالب بمطلوب رسید که چنین شخصی باستقبال ما آمد در حال بجانهای ما ندا کردند که ای کذابان و مدعیان قول و عهد
این بود که مرا فراموش کردید و بغیر ما مشغول گشتید بروید تا بغرامت جان شما برم و خون شما بهدر ریزم
رباعی خون ریزد همیشه در کشور ما ⁂ جان عود بود همیشه بر مجمر ما ⁂ داری سر ما وگرنه دور از سر ما ⁂
ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ⁂ این جوانمردان که می بینی همه سوختگان این بازخواست اند هلا ای ابراهیم
اگر تو نیز سر این داری پای درنه والا دور شو ابراهیم گفت حیران شدم و گفتم ترا چرا رها کردند گفت ایشان پخته اند
و من هنوز خامم جان میکنم تا پخته شوم و از پی ایشان بروم این بگفت و جان داد نقلست که چهارده سال برفت
تا بادیه قطع کرد همه راه در نماز و تضرع بود تا بنزدیک رسید پیران حرم خبر یافتند باستقبال بیرون آمدند ابراهیم خود را
در پیش قافله انداخت تا کس او را نشناسد خادمان که پیش از پیران بیرون آمدند ابراهیم را دیدند پیش

از ابراهیم نزدیک است که مشایخ حرم باستقبال او آمده اند ابراهیم گفت چه میخواهند ازان زندیق خادمان بسیلی
در سیاه نمودند و گردن او میزدند که تو چنین مردی را زندیق میخوانی زندیق توئی ابراهیم گفت من همین میگویم که زندیق
منم چون از وی درگذشتند با نفس گفت هان ای نفس سزای خود دیدی میخواستی تا مشایخ حرم باستقبال تو آیند
الحمد لله که بکام خود دیدم تا آنگاه که بشناختند و عذر خواستند پس در مکه ساکن شد و او را یاران پیدا آمدند ابراهیم
از کسب خود خوردی گاه هیزم کشی کردی و گاه پالیزبانی نقل است که چندین حج پیاده کرد و در چاه زمزم آنکه شد زرنگیر
دلو چاه سلطانی بود در نفحات است که دست در طریقت نیکو زد و بمکه رفت و آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض
و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و بشام رفت و آنجا کسب میکرد و در طلب حلال با طوری تعبی تمام
میکرد و بسیار اندیش است و از اهل کرامت و ولایت است و بشام از دنیا رفته در سنه احدی و ستین و مائة
و یقال فی سنة ست و ستین و مائة و هذا الاکثر شخصی با ابراهیم ادهم همراه شد و همراهی وی درکشیده بود چون خواست
که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من جفائی دیده باشی که بی حرمتی فراوان کردم ابراهیم گفت من ترا دوست
بودم و دوستی عیب تو بر من پوشیده است از دوستی تو خود ندیدم که نیک یا بد ابراهیم ادهم و علی بکار و یوسف
مرعشی و سلم خواص یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگر که دانیم که از حلال است
در عزت است آن تارک مملکت دنیا خواجه ابراهیم ادهم خرقه خلافت از دست خواجه فضیل عیاض پوشیده
و نیز از امام محمد باقر رضی الله عنه خرقه خلافت یافته و در صحبت خواجه فضیل عیاض تربیت یافته صاحب شجره
انساب المریدین منسوب است که خواجه ابراهیم حسن در جامع بصره معتکف شده بود و در سه شبانه روز یکبار افطار کردی
آن شب که روزه گشادی اندک طعام و سبزه کردی چون شهرت بسیار شد از خلق بگریخت نقل از تذکرة الاولیا
خواجه عطا سلمی قدس سره و استاد عبد الله مبارک گویند که گفت مسافر میبود یکی سفر من بخدمت
وی بودم زاد وی نماند چهل روز صبر کردم و گل میخورد و کسی نگفت خواجه ابراهیم گوید که شبی کعبه خالی یافتم
طواف کردم و دست در حلقه زدم و عصمت خواستم از گناه ندا شنودم که همه خلق از من عصمت خواهند اگر من ترا
عصمت دهم پس دریائی غفوری و رحمت من کجا شود گفتم اغفر ذنوبی ندا شنودم که از همه جهان با من
سخن گوئی و سخن مگوی سخن تو آن به که دیگران گویند نقل است که گفت پانزده سال سختی و مشقت کشیدم

تا نیز شنیده ام که عبد الله ... [illegible] سنده او باش و در راحت افتادی یعنی فاستقم کما امرت نقلست که چون آن طفل برآمد
پسر شیرخواره بود چون بزرگ شد گفت پدرم کجاست مادرش گفت الحال بمکه است بزیارت پدر بمکه
بمسجد چون ابراهیم او را دید شفقت پدری در کار شد نزدیک خود نشاند و پرسید که در کدام دین گفت
بر دین محمد صلی الله علیه وسلم گفت الحمد لله گفت قرآن میدانی و علم آموختی گفت بلی گفت الحمد لله خواست تا برود
پسر او را نگذاشت روی باسمان کرد گفت الهی اغثنی پسر در کنار او جان بداد گفتند یا ابراهیم چه افتاد گفت
چون او را در کنار گرفتم مهر او در دلم بجنبید ندا آمد یا ابراهیم تدعی محبتنا و تحب معنا غیرنا دعوی دوستی ما
و با دوستی ما انباز گیری چون این بشنیدم دعا کردم که یا رب مرا فریاد رس تا جان او بردار یا جان من دعا در حق
او اجابت افتاد نقلست که بزرگی ... [illegible] سؤال کرد که تا کمال مرتبه ابراهیم گفت
[illegible] ... [illegible] ولیکن مرتو مثل منبر نیم ... [illegible]
... [illegible] نقلست بزرگی گفت که با ابراهیم ... [illegible] بخواست چنانکه ... عرق بود ... [illegible]
... [illegible] ... در نفحات است ابراهیم ادهم گوید که ...
... [illegible] ... دوزن ... سخن گفت
... [illegible] ... واین قصه را یکی از مشایخ
... [illegible] ... وصف حال وی چنان گفت
... [illegible] ... بلخ است که آن وی به سلسله نقل افتخار دارد
... [illegible] ... اسم اعظم گفت کدام است گفتم آنکه در دل
... [illegible] ... مشایخ خراسان است و هم در نفحات است
... [illegible] ... صاحب حدیث گشت و با ابراهیم ادهم
... [illegible] ... چون ... گفت ما چون ... شکر میکنیم و چون
... [illegible] ... چنانچه ... میکنید گفت ما چون
... [illegible] ... در کتاب ... [illegible]

این حکایت بالعکس بر آورده و آنچه اینجا نسبت بابراهیم ادهم کرده آنجا نسبت بشقیق کرده و آنچه اینجا نسبت بشقیق

کرده آنجا نسبت بابراهیم ادهم والله تعالی اعلم از نفحات احمد بن خضرویه بلخی از طبقهٔ اول است کنیت وی ابو حامد

از بزرگان مشایخ خراسانست وی گوید که ابراهیم ادهم گفت التوبة هی الرجوع الی الله بصفاء السر از تعلیمات

بایزید و ابو حفص حداد است صاحب برکت از شیخ علاء الدوله سمنانی نقل میکند که روزی سفیان ثوری

ابراهیم آمد وی دستی بر مصلا کرد و مشتی درم آورد و بخادم داد که بستان نان گرم و عسل بیار سفیان گفت

پیش شما این اسراف باشد ابراهیم گفت در ماکولات این اسراف نباشد اگر نباید داد و آید دیگر زن نخوردند

سفیان ثوری را امیر المومنین گفتندی و در علوم ظاهر و باطن نظیر نداشت و از مجتهدان بود که ابو حنیفه

و شافعی و مالک و احمد حنبل و سفیان در ورع و ادب و تواضع و تقوی بغایت داشت و از اول کار از ائمه بوده

گذشت ابراهیم ادهم اوراگفته اند که بیا سماع حدیث کنیم در حال بیا مد ابراهیم گفت من خلق اورا می آزمودم و لا او

از ما بهتر بود و یا الثوار ازان گویند که روزی بغفلت پای چپ اول در مسجد نهاد آوازی شنید که ای ثور ثوری گاو

پایی درگشت نام ثوری نهاد و ندا شنید بیهوش از وی رفت و در گریه شد و هم از وی نقلست که جوانی را حج فوت شده

آهی بر کشید سفیان ثوری گفت چهل حج کرده ام تو را دادم این آه بمن ده گفت دادم آن شب بخواب دید که او گفتند که

سودی کردی از همه عرفات قسمت کنی تا توانگر شوند و هم از وی نقلست که هرگز مربع ننشستی ازان سوال کردند گفت

یکروز مربع نشسته بودم ندا شنیدم که ای پسر ادهم بندگان پیش خداوند چنین نشینند توبه کردم و دیگر

ننشستم این نیز ابراهیم بواسطهٔ تعلیم از غیبت سفیان و مرشد نامیرفت که از این تکبر گناه سر بر نیزند و چون

او قرب سید خواجه ابراهیم ناپدید شد بعضی گویند در بغداد پهلوی امام احمد حنبل و بعضی گویند قبرش به حلب شام و بعضی

خاک لوط پیغمبر علیه السلام است و بقولی غره شوال سنه سبع و ثمانین و مائه و بقول بیت المعرفت در سنه ...

و مائه در زمان خلافت ابو عبد الله محمد بن عبد الله دوالقی که خلیفه سوم بود از بنی عباس قدس سره واقع شد

ذکر حضرت خواجه معروف کرخی رحمة الله علیه

نفحات است از طبقه اولی است و از قدمای مشایخ و استاد سری سقطی و غیر او و کنیت وی ابو محفوظ است نام پدر وی فیروز است و بعضی

فیروزان گفته اند معروف بن علی مولی الکرخی پدر وی ترسا بوده دربان علی بن موسی الرضا رضی الله عنه

بهر دوست وی مسلمان شده بود و معروف گفت است که صوفی اینجا مهمانست تقاضای مهمان
بر میزبان بیادبیست مهمان که بادب بود منتظر بود نه متقاضی شخصی معروف کرخی را گفت مرا وصیتی کن گفت
اصدق ان لا یراک الله الا فی زیّ المسکین شیخ الاسلام گفت که معروف روزی مر خواهرزاده خود را گفت
که چون ترا با وی حاجت بود و بمن سوگند بر او ده و مصطفی صلی الله علیه وسلم در دعا میگفت اللهم انی اسالک
بحق السائلین علیک بحق الراغبین الیک بحق ممشای الیک بحق این گامهای من بر تو وسئل معروف عن المحبة
فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی من مواهب الحق و فضله در کشف المحجوب است متعلق درگاه رضا و پرورده
علی بن موسی الرضا رضی الله عنه ابو محفوظ معروف بن فیروز الکرخی رحمة الله علیه از قدمای مشایخ و سادات
ایشان بود و معروف بود بتقوی استاد سری و مرید داود طائی بود و ویرا فضائل بسیارست و اندر فتوت
علم مقتدای قوم بود اندر وی می آید که گفت للفتوة ثلث علامات وفاء بلا خلاف و مدح بلا جود و عطاء
بلا سؤال علامت جوانمردی سه چیزست وفای بی خلاف اندر عهد عبودیت بنده مخالفت بر خود حرام دارد
و مدح بی جود آنکه از کسی نیکوئی ندیده باشد ویرا نیکو گوید و عطای بی سؤال آنکه چون هستی بود اندر عطا تمیز نکند
و این همه صفت حق است وفای او با دوستان خلاف نیست و مدح بی جود جز وی نکند که وی محتاج بفعل بنده
نیست که از کردار وی ثنا گوید و عطای بی سؤال جز ازو نیاید در تذکرة الاولیاء هست آن مقتدای طریقت آن
عارف اسرار رموز حقیقت و سید محبان و خلاصه عارفان بود اگر عارف نبودی معروف نبودی نقلست
سری گفت که معروف مرا گفت چون ترا بخدا حاجتی بود سوگندش ده که یارب بحق معروف کرخی که حاجتی من
روا کنی که حالی اجابت افتد نقلست روزی مسافری در خانقاه وی رسید و قبله ندانست و سوی
دیگر نماز گذارد بعد از ساعتی معروف با اصحاب وی بسوی قبله کرده نماز گذاردند آن مسافر خجل شد گفت چرا مرا
خبر نکردید گفت ما درویشیم درویش را با تعرف چه کار آن مسافر را مراعات بسیار کرد وی مشرب مصلح داشت
خواجه ابراهیم ادهم از وی وصیت خواست گفت توکل کن بر خدای تا خدای با تو بهم بود و انیس تو گردد نقلست
روزی بر در رضا رضی الله عنه بار عام داده بود ز راجعت ازدحام کرد در پا آمد پهلوی معروف بشکسته
و رنجور شد سری او را گفت مرا وصیتی کن گفت چون بمیرم پیراهن من بصدقه ده که از دنیا برهنه روم چنانکه از مادر برهنه

آمدم لاجرم در تجرید همتا نداشت و از قوت تجرید او بود که بعد از وفات او در اثر پاک مجرب میگویند که بهر حاجت که خاک او
آورند حق تعالی روا گردانید پس چون وفات کرد مردم بهادیان دعوی در وی کردند جهودان و ترسایان
و مومنان خادم گفت او فرموده است هر که جنازه ما بردارد از زمین من از ایشانم جهودان و ترسایان نتوانستند برداشت
الا اهل الاسلام برداشتند و نماز بروی کردند آنجا دفن کردند بقول صاحب نفحات وفات داؤد الطائی در سنه خمسین
و ستین و مایه و معروف بستم محرم در سنه مائتین از دنیا رفت و بقول مرآة الاسرار در زمان خلافت ابو العباس عبد الله
بن هارون رشید که لقبش مامون است واقع شده و در بغداد مدفون گشت تاریخ مقبول الهی زد است رحمة الله علیه

ذکر حضرت خواجه حذیفة المرعشی رحمة الله علیه از کبار مشایخ روزگار پیشوای اولیاء و صاحب

اسرار بوده در زهد و ورع و در ترک تجرید بی نظیر وقت بوده است و در حقایق و معارف کلمات عالی داشت
و خرقه ارادت از دست خواجه ابراهیم ادهم پوشیده و بهر نعمتی و امانتی که خواجه ابراهیم ادهم از خضر علیه السلام و از امام
باقر و از خواجه فضیل عیاض یافته در آخر حیات تمامی بوی ایثار کرد و جانشین خود گردانید وی سالها در سفر و حضر
همیشه بخدمت خواجه ابراهیم ادهم بودی و جمیع مشایخ وقت را دیده بود و بسیار کرامات و خوارق عادات بسیار است
صاحب مرآة الاسرار نقل میکند که امام عبد الله یافعی در روضة الریاحین اکثر حکایات احوال و کمالات وی ذکر
کرده است از انجمله یکی این است که بعضی عزیزان از حذیفه مرعشی پرسیدند که درین مدت بخدمت خواجه ابراهیم ادهم
بودی کدام چیز عجیب تر از وی دیدی گفت چند روزی در راه مکه طعام نیافتیم چون آمدیم بکوفه در جای یافتیم
بمسجد ویرانی پس دید خواجه ابراهیم بجانب من گفت ای حذیفه ترا گرسنه می بینم گفتم بر خواجه مخفی نیست پس کاغذ
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اَنْتَ الْمَقْصُوْدُ بِکُلِّ حَالٍ و چند کلمات دیگر در ان نوشته بمن داد که از شهر
بیرون رو اول کسی که ترا پیش آید این کاغذ را بوی ده چون آمدم مردی بر شتر ماده سوار پیش آمد کاغذ بدست
وی دادم هر گاه بمضمونش واقف شد گفت صاحب رقعه کجاست گفتم در فلان مسجد است پس کندانید بمن یک
همیانی که در وی ششصد دینار بود و در رفت صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب منسوبه وی صاحب الرای
در علم سلوک تصانیف بسیار دارد و بعد از سه روز و گاهی بعد از پنج و شش روز افطار کردی و در انوقت
هم زیادت از سه لقمه تناول نه نمودی و فرمودی سیر که پیر و از طعام خورد او را قضاء الثانی هر دو باید

که چون شیار شاغل را از ذکر یزدانی مانع بود و غذای درویش شغل ذکر لا اله الا الله است و کسی که لقمهٔ این
غذا یافته است او بغذای طعام نباید و دست خود را نیالاید و اگر پیش درویش درم بنهی پیش او
بنشینی به اگر درویش انس و قرب بخدای تعالی دارد و درم را قهر و بعد است که لقمه چه است بمقام درویشی
رسیده و دعای سر بر وی او بسته اند همه پیران جمع شکم بوده اند هر یکی فقر و فاقه کشیده اند درویشی که سیر
خورد او صحبت مدار و اگر هیچ کسی که خود در هلاکت بود دیگری را کی در مقام رساند نقلست که خواجه از اهل دنیا و اغنیا
اعراض کردی و اگر از اهل دنیا کسی تارک دنیا شدی چنین روز خواجه در وی رسید بعد از چله او را بحضور خود طلبیدی
و دنیا را گرفتی و فرمودی بیا ای ولی الله نقلست که خواجه از زمان جوانی تا پیری درویش بود و هر جا که درویشان
رسیدی بملاقات شان رفتی و هست از آنان طلبیدی و هر یکی گفتی که حذیفه مقبول درگاه است و در نظر خواجه
فضیل بن عیاض آمد و خواجه بایزید بسطامی را دیده بود و گویند چند سفیهان رسفا است پیش خواجه آمدند و گفتند
که ما از شغل باز داریم نفس زبان تا انگشتی رساند نگاه درویشی تو به انیم خواجه سخن آنها در گوش نمیگرفت یکی از آن
دست خواجه گرفته بکشید چون خواجه را تفرقه باطن شد آه آه آه سه بار گفت و آتشی از دهن خواجه بر آمد آن سفیهان
هلاک شدند و بسیاری از آن گرسنه شدند نقلست از شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله که خواجه حذیفه را بعد از ترک علایق خویش
اعتبار ... گفت که سالک را از رهبری چاره نیست بر صحبت خواجه ابراهیم او هم اختیار کن پس از خلوت
بیرون آمد بجماعت خانهٔ خواجه ابراهیم حاضر شده سر بر زمین نهاد وی حضرت برخاست و بر کنار گرفت و فرمود
ای درویش خاطر جمع دار که کار تو و کشاید ان شاء الله تعالی بعد مرید کرده مشغول ساخت خواجه شش ماه
بخدمت آن مخدوم بنشست روزه افطار کرد شیخ بسیار راضی شد و گفت که از خدا خواستم تا کار تو هر روز
عالی شود و در میان درویشان مرتبه بلند گردد اکنون خرقهٔ خلافت بپوش و بمقام پیر بنشین و دست بیعت مخلوق
را بده و در مجلس فتوح منیار هرگز قبول نکنی و چون با اهل دنیا ملاقات شود توبه و استغفار کنی و گریه و زاری نمائی
و شیخ پیران خود شیخ ... درویش چون حکایت کند باید که از قرآن و حدیث و مناقب بزرگان
گوید و خواجه ... خلق التماس کردند که چندین پیر در بیعت گرفت او را مریدی ...
... اجازت نیست که ... خواجه ... قال النبی صلی الله علیه وسلم ... فی التبحر ...

یا شیخ چون حال خود نمیدانی بیعت چگونه میدهی و راه دیگران چرا میزنی خواجه نعره زد و بیهوش شد چون
با فاقت آمد هاتف آواز داد چنانچه حاضران مجلس همه شنیدند که ای حذیفه ما ترا دوست داریم و ترا برگزیدیم
و ترا همراه مصطفی صلی الله علیه وسلم در بهشت در آریم و هر که ترا دوست دارد او را نیز بتو بخشیم و ران روز شش صد
مرد کافر مسلمان شدند نقلست که خواجه حذیفه مرعشی که ملقب بسدید الدین است خرقه فقر از ابراهیم قدس سره
پوشیده بود از وی تا حال این امانت بطریق سلک صحیح در سلسله چشتیه عالیه معمول است و سبب ارادت او
بخواجه ابراهیم در کتب معتبر چنان نوشته که روزی خواجه خضر علیه السلام پیش وی بیآمد و گفت که ترا راه بری حق تعالی
بر صحبت ابراهیم ادهم اختیار کن این سخن در دلش بسیار اثر آمد و محبت الهی پیدا گشت پیش خواجه ابراهیم ادهم
سر بر زمین نهاد و خواجه ابراهیم ادهم تواضع بسیار کرد و برخاست و بر کنار گرفت و گفت ای حذیفه خاطر جمع دار
ان شاء الله تعالی بعد چند روز کار تو میکشاید پس خواجه مرعشی ارادت بخواجه ابراهیم ادهم آورد و گوشه گرفت و
مشغول بحق گردید و هم وی از سیر الاقطاب می آرد که چون خواجه حذیفه مرعشی بزیارت روضه منوره آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مشرف گشت جمال جهان آرای آن سرور دید و عرض نمود که یا رسول الله میترسم نباشد
که بقهرم نسبوت نمانند فرمود که مردانه باش تو همراه من در بهشت در آئی و هر که با تو وصلت دارد او نیز به بهشت
در آید و در اقتباس است که خواجه حذیفه مرعشی قدس سره در ایام هفت سالگی حافظ هفت قرأت شد و هر شب
ختم قرآن کردی و پدر و دلیش را احترام و تعظیم بغایت بجا آوردی و وی در سن شانزده سالگی عالم علم لدنی
گشت و شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت مرتب ساخت و همیشه پلاس پوشیدی و خلوت کردی و دائم
اشکبار بودی و وی در تربیت مریدان نفس قوی و شانی عظیم داشت چندین شاه زادگان در سلسله وی خاسته
و طریق مریدانش مخصوص تجرید ظاهر و باطن بود و در سفر و حضر ذکر جلی میگفتند هیچ وقتی از کسی طمع نمیکردند هر چه
بی طلب حق تعالی میفرستاد میخوردند و ایثار میکردند و گاهی با اهل دنیا آمیزش و اختلاط نمی نمودند و چندین خوارق
از ایشان بود که جمیع خواجگان چشت بوی می پیوندند وی قدس سره بتاریخ چهاردهم شوال و بقولی بیست و
چهارم ماه مذکور سنه اثنی و خمسین و مائتین بسرای جاودانی انتقال فرمود تاریخ وفاتش صاحب سیر الاقطاب
قطب الزمان بود گفته است رحمة الله علیه ذکر حضرت شقیق بلخی رحمة الله علیه ... رکن معظم آن

[illegible] قلا [illegible] ابوعلی شقیق رحمة الله علیه یگانهٔ وقت بود و در زهد و توکل رفعت و در انواع

علوم کامل بود [illegible] اقطاب میگوید که خواجه ابراهیم ادهم قدس سره

دو خلیفه داشت یکی [illegible] و دوم خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیهما در صاحب تذکرة الاولیا میگوید چون

[illegible] داشت [illegible] طریقت از ابراهیم ادهم گرفت و با بسیار مشایخ صحبت

[illegible] گفت [illegible] شاگردی کردم [illegible] از کتاب حاصل کردم و دانستم که رضا

[illegible] شیطان [illegible] ساختن

[illegible] ترکستان [illegible] بتخانه رفت بت پرستی را دید که بت می پرستید و زاری

[illegible] گفت [illegible] که از و هیچ نیاید گفت اگر چنین است که تو میگوئی

[illegible] شقیق از ین بیدار شد و روی به بلخ نهاد گبری با او همراه شد

[illegible] گفت از پس روزی میروی که تراتقدیر کرده اند عمر ضایع

[illegible] تقدیر کرده اند خود تو رسد شقیق چون این شنید بیدار شد

[illegible] باز آمد جماعتی دوستان بروی جمع شدند که او به غایت جوانمرد بود و اشراف و

[illegible] بلخ بود و اسپ گم شده همسایهٔ شقیق را گرفتند که سگ تو دارد

[illegible] شقیق پیش میرسد و گفت تا سه روز دیگر سگ ترا باز رسانم او را خلاص

[illegible] سگ یافته بود اندیشه کرد که این سگ را پیش شقیق باید برد که مرد

[illegible] پیش شقیق [illegible] شقیق پیش امیر برد و بکلی از دنیا اعراض کرد و نقلست که در

[illegible] غلامی را دید بازار [illegible] شادمان گفت ای غلام چه جای شادی است نه بینی که خلق از گرسنگی چگونه

[illegible] خاص و چنین نخله دارد مرا گرسنه نگذارد شقیق از دست خبر

[illegible] این غلام [illegible] درست تو مالک الملوکی با چه اندوه روزی خوری و در حال از شغل دنیا رجوع نمود

[illegible] توکل [illegible] رسید گفتی من شاگرد غلامی ام و منتهاست که شقیق گفت

[illegible] قاضی در مجلس [illegible] شهر حاضر میشد [illegible] در میان نامها تهمت افتاد چون به بغداد آمد

ابو یوسف را دیدم در مجلس قضا که مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته بمن نگاه کرد و گفت ای با الشیخ چه بوده است که
تغییر لباس کرده گفتم آنچه تو طلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و کبود پوش گشته
ام ابو یوسف گریان شد و وی گفت که من از گناه ناکرده بیش از آن میترسم که از گناه کرده یعنی دانم که چه کرده ام
اما ندانم که چه خواهم کرد و وی گفته که توکل آنست که دل تو آرام گیرد بآنچه خدا تعالی وعده فرموده است و هم وی گفت
اصحب الناس کما تصحب النار خذ منفعتها و احذر ان تحرقک و در بعض تواریخ بلخ مذکور است که شقیق را در سنه اربعه و تسعین
ومائه در ولایت ختلان شهید کردند و قبر وی آنجاست **ذکر سر حلقه خانواده خضرویان خواجه**
حاتم بن اصم وی از طبقه اولی است کنیت وی ابو عبد الرحمن از قدمای مشایخ خراسان است از اهل بلخ
بود و مرید و رفیق شقیق بود و پیر و استاد احمد خضرویه است در نفحات است گفته اند که وی اصم نبود ضعیفه با وی سخن
میگفت در اثنای سخن باد از وی جدا شد دفع خجالت وی را گفت آواز بلند تر کن با وی چنان فرا نمود که گوش
وی گرانست و آنرا نشنید این ضعیفه شادمان شد و آن لقب بروی بماند وی گفته است هر که درین طریق در می
آید می باید که چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن صبر کردن است ایذای
مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پاره پاره بر هم دوختن است پوشش را و هم وی گفته
هر بامداد شیطان میگوید چه خواهی خورد میگویم مرگ میگوید چه خواهی پوشید میگویم کفن و میگوید کجا خواهی بود
میگویم در گور شخصی از وی پرسید که چه آرزو داری گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت نیست
که در همه روزها داری گفت عافیت روز من آنست که در وی عاصی نشوم خدا را شخصی از وی طلب موعظت
کرد گفت اذا اردت ان تعصی مولاک فاعص فی موضع لا یراک بزرگی بوی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا
قبول کردی گفت در گرفتن آن ذلت خود دیدم و عز وی و در ناگرفتن آن عز خود دیدم و ذل وی عز وی را بر عز
خود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وی از وی می پرسیدند که از کجا میخوری گفت ولله خزائن السموات والارض ولکن
المنافقین لا یفقهون مات بواشجرد من نواحی بلخ سنه سبع و ثلثین و مائتین در کشف المحجوب است حاتم الاصم
جمله احوال خود از ابتدا تا انتها یک قدم بر خلاف صدق ننهاده تا جنید گفت صدیق زمانه ما حاتم الاصم و ویرا کلمات
عالیست اندر دقایق رویت آفات نفس و رعونات طبع و تصانیف مشهور در علم معاملات از وی ماند که آمده گفت

الشهوة ثلاثة شهوة في الأكل وشهوة في الكلام وشهوة في النظر فاحفظ الأكل بالثقة واللسان بالصدق والنظر بالعبرة
سه شهوه است یکی در طعام دیگر در گفتار سیوم در دیدار پس نگاه دار خورش خود را [illegible] و داشت و با اعتماد خداوند و زبان
براست گفتن و چشم بعبرت نگریستن و روزی با یاران گفت اگر از شما پرسند که از حاتم چه آموزید بگوئید دو چیز یکی
خرسندی بآنچه در دستاست و دوم نومیدی از آنچه در دست دیگرانست و روزی با یاران گفت که هر
پنج شما یکی شود تا کسی از شما شایسته گشته بیرون آید گفتند شایسته چون باشد گفت آنکه از خداوند تعالی بسر
و بغیر او امید ندارد **ذکر احمد بن خضرویه** سر حلقه و منشا خانواده خضرویه احمد بن خضرویه البلخی است
رحمة الله علیه و از طبقه اولی است در نفحات و کشف المحجوب و تذکرة الاولیا درست کنیت او ابو حامد است و با ابو تراب
نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته بود و ابراهیم ادهم را دیده بود و از معتبران مشایخ خراسان است از بلخ بود و بسپاهی
مردانه بود بعلو حال و معتقد قوم بود و در طریق ملامت سپری و جامه چون لشکریان پوشیدی و وی گوید
که ابراهیم ادهم گفت التوبة ان ترجع الى الله بالصفاء است از نظیران بایزید و ابوحفص حداد است و در سفر حج ابوحفص
را زیارت کرد و پیش بایزید در بسطام ابوحفص را گفتند که ازین طایفه بزرگتر که دیدی گفت احمد خضرویه
کسی بزرگتر ندیدم بهمت و صدق احوال و یحیی از احمد خضرویه طلب نصیحت کرد و گفت آیت نفسك حتى تحييها
و هم گفت الطریق واضح والحق لائح والداعی قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا من العمى و هزار مرید داشت که همه بر آب بر روی
آب میرفتند و در هوا می پریدند همه صاحب کرامات و هم ابوحفص گفت که اگر احمد نبودی فتوت و مروت ظاهر نگشتی
نقلست که گفت در بادیه بتوکل رفتم خاری در پایم شکست بیرون نکردم و گفتم توکل باطل شود و همچنان میرفتم پایم
آماس گرفت بکعبه رفتم و حج بکردم و باز گشتم و بر همچنین تمام میرفتم تا در میان آن خار از پایم بیرون کردند من با پای
مجروح ترو بایزید آمدم چون چشم بایزید بر من افتاد تبسم کرد و گفت آن اشکال که بر پایت نهادند چه کردی گفتم اختیار
خود با اختیار او بگذاشتم شیخ گفت ای مشرک یعنی ترا وجودی و اختیاری هست این شرک بود نقلست
که دزدی در خانه او درآمد هیچ نیافت چون بازمی گشت احمد گفت ای برنا آب بکش و طهارت کن و بنماز مشغول
شو تا چیزی برسد تا صبح دست برمی برنا همچنان کرد چون روز شد خواجه صد دینار بیاورد و بشیخ داد و
شیخ به برنا داد و گفت این جزای یک شب نماز تست دزد را حالتی پدید آمد و گریان شد و گفت راه غلط کرده

یک شب از بهر خدای کار کردم چنین که تمام کرد توبه کرد و در قبول نکرد و از مریدان شیخ شد نقلست که یکی از بزرگان گفت احمد را دیدم در گردونی نشسته و بزنجیرهای زرین آن گردون را فرشتگان میکشیدند در هوا گفتم یا شیخ بدین منزلت کجا میروی گفت بزیارت دوستی گفتم ترا با چنین مقام بزیارت کسی چه احتیاج گفت اگر من نروم او بیاید آنگاه درجه زائران او را بود نه مرا توفی رحمة الله فی سنة اربعین و مائتین قبره ببلخ مشهور یزار و یتبرک به

ذکر حضرت بایزید بسطامی رحمة الله علیه

در نفحات است از طبقه اولی است نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است جد او گبری بود مسلمان شد از اقران احمد خضرویه و ابوحفص و یحیی معاذ است و شقیق بلخی را دیده بود و استاد او کردی بوده وصیت کرده که قبر من فروتر از استاد من نهید حرمت استاد را و او از اصحاب الرأی بود یعنی اصحاب قیاس و اجتهاد بوده و لیکن وی را ولایتی کشاد که مذهب وی آن چه پدید آید در گشت است از جمله اجله مشائخ بوده و حالش اکبر و شانش عظیم تا حدیکه جنید گفت ابو یزید منا بمنزلة جبرئیل من الملائکة او را روایت عالیست اندر احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله آنکه سکر را فضل نهند بر صحو آن ابو یزید است و از وی ده امام معروف در تصوف یکی وی است و هیچ کس را پیش از وی اندر حقایق این علم چندان انبساط نبود که وی را و اندر همه احوال محب العلم و معظم الشریعت بود و از وی می آید که گفت عملت فی المجاهدة ثلثین سنة فما وجدت شیئا اشد علی من العلم و متابعته و لولا اختلاف العلماء لتحیرت و اختلاف العلماء رحمة الا فی تجرید التوحید گفت سی سال مجاهدت کردم هیچ چیز نیافتم که بر من سخت تر از علم و متابعت آن بود و اگر اختلاف علما نبودی من از همه چیزها ماندمی و حق دین نتوانستمی گذارد و هم از وی می آید که گفت الجنة لا خطر لها عند اهل المحبة و اهل المحبة محجوبون بمحبتهم بهشت را خطر نیست نزدیک اهل محبت و اهل محبت باز مانده و در پوشیده اند از محبوب بمحبت خود یعنی بهشت مخلوق است پس مخلوق نزد دوستان خطر ندارد و دوستان بدوستی محجوب شده اند آنچه وجود دوستی دوئی اقتضا کند و از وی می آید که گفت یکبار بمکه شدم خانه مفرد دیدم گفتم حج قبول نیست که من سنگها ازین جنس بسیار دیده ام بار دیگر برفتم خانه و خداوند خانه دیدم گفتم هنوز حقیقت توحید نیست بار سیوم برفتم همه خداوند خانه دیدم و خانه ندیدم بسرم ندا آمد که یا بایزید اگر خود را ندیدی و همه عالم را بدیدی مشرک نبودی و چون همه عالم را نه بینی و خود را بینی مشرک باشی آنگاه توبه کردم و از دیدن هستی خود نیز توبه کردم در نفحات

میگویند که چون بایزید نماز میگزاردی قعقعه از استخوان سینه وی بیرون آمدی و میشنیدندی از هیبت حق و تعظیم شریعت
بایزید قدس سره به سگ گفت یعنی ماذا [illegible] تا خذ مشکوکا من قشرتی یاد کرد و منکر از عفونت بر گردد
نپرسیدند که از منکر و نکیر [illegible] موسی [illegible] شاگردی که بایزید گفت الله تعالی را بخواب دیدم گفتم
راه تو چیست گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ ابو سعید گفت راه شناخت الله تعالی آسانتر راه
بیافت [illegible] است [illegible] بجواب [illegible] گفتند حال تو چیست گفت [illegible] ای پیر چه آوردی
[illegible] ملک [illegible] که چه آوردی گویند چه خواب و وفات او در سنه احدی و ستین و مائتین بوده و در سنه اربع و
ثلثین و مائتین نیز گفته اند و اول درست تر است و در شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی شیرازی آورده است که وی
از [illegible] بایزید است بایزید گفت که من از ابو علی سندی علم فنا در توحید می آموختم و ابو علی از من الحمد للّه
[illegible] تذکرة الاولیاء است که خواجه جنید گفت نهایت میدان جمله روندگان که در توحید دوانند بدایت میدان
بایزید است شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره گفت هژده هزار عالم از بایزید پر می بینم و بایزید در میان نه یعنی آنچه بایزید
[illegible] محو است در حق [illegible] در تذکرة الاولیاء [illegible] خانه او تا مسجد چهل گام بود هرگز در راه خیو نینداختی حرمت مسجد را تعظیم
[illegible] سال بکعبه رسید هر چند گام دو رکعت نماز کردی پس بکعبه شد و آن سال بمدینه نرفت گفت از ادب
[illegible] بدایت کردن دیگر بار جداگانه از سر احرام گرفت و در راه خلقی عظیم تبع او شدند بایزید نگریست
[illegible] گفت با تو صحبت خواهند پس خواست که محبت خود را از دل ایشان بیرون کند بعد از نماز
[illegible] گفت انی انا اللّٰه لا اله الا انا فاعبدونی پس همه روی از وی بگردانیدند گفتند دیوانه
[illegible] شیخ [illegible] بر زبان منادی سخن میگفت چنانکه بر بالای منبر گویند عز و جل پس در راه
[illegible] صم بکم عمی فهم لا یعقلون نعره بزد و بر داشت و بوسه داد
[illegible] از حق [illegible] کرد خطاب هم بزبان بشنود و نه چشم وار و که جمال لایزالی ببیند
[illegible] ذی معاذ رازی نامه نوشت که چه گویی در حق کسی که قدحی
خورده و مست [illegible] بایزید جواب نوشت که اینجا مردیست که در شبانروزی دریاهای ازل و ابد
در میکشد و نعره هل من مزید میزند [illegible] مصلا پیش بایزید فرستاد خواجه بایزید بر آن

که مرا مصلا یکبار آید مسندی می باید تا بروی تکیه کنم یعنی کار از نماز درگذشت و بنهایت رسید نقلست خواجه احمد
خضرویه با هزار مرید پیش وی آمد که هر یک بر آب و در هوا میرفت و خواجه احمد گفت هر که طاقت دیدن ابویزید ندارد
اندر بیاید همه اندر رفتند مگر یکی بر در ماند بایزید گفت هر که بهتر شماست بر در ماند او را طلبید بعد ازان خواجه
بایزید گفت ای احمد تا کی سیاحت کنی گفت چون آب بیک جا ایستد متغیر شود گفت چرا دریا نباشی
تا متغیر نشود پس ابویزید در سخن آمد احمد گفت فروتر آی که ما فهم نمیکنیم خواجه فروتر آمد باز گفت فروتر آی همچنین هفت
بار آن زمان سخن بایزید فهم کرد احمد گفت یا خواجه ابلیس را دیدم بر سر کوی تو بردار کرده گفت آری با ما عهد کرده بود
که گرد بسطام نگردد اکنون یکی را وسوسه کرد تا در خون افتاد و شرط است که دزد از در پادشاهان بردار کنند
و چون شیخ ابوسعید ابوالخیر بزیارت وی آمد ساعتی بایستاد و چون باز گشت گفت این جایی است که هر که چیزی
گم کرده باشد اینجا باز یابد بقول مرآت ولادتش در سنه ستین و مائه و مدت حیاتش صد و سی و سه سال و بقول
هفتاد و سه سال و در سفینة المعرفت است تاریخ وفاتش کوه تلق و وفاتش در زمان ابوالفضل جعفر بن معتصم
که متوکل لقب داشت بتاریخ بست و هشتم شعبان در سنه اربع و ثلثین و مائتین واقع شد در بسطام مدفون
بقول مرآت الاسرار رحمة الله علیه و بقول تاریخ ولادتش ... و تاریخ رحلتش ... حق ذکر

حضرت خواجه هبیرة البصری سر حلقه خانواده هبیریان رحمة الله علیه وی

پیشوای علما و اولیای وقت بود و در معرفت حق جل و علا بیان مشایخ ...
عالی داشت خرقه فقر و ارادت از دست خواجه حذیفة المرعشی قدس سره پوشیده وی را ریاضات و
بسیار بوده است و در تربیت مریدان دستی قوی و قبولیتی تمام داشت ...
خانواده بود و مریدانش خود را هبیریان گویند و طریق اصحاب وی آن بود که شب بیداری ...
بودند و نماز با حضور دل میگذاردند و ذکر غیر در مجلس وی هرگز نمیگذشت و در صفای باطن ...
چنانکه ابتدا از سه روز یا چهار روز از میوه جنگل و یا سبزی افطار میکردند و آنچه در مراقبه و مکاشفه ...
در بیابان میگذرانیدند در شهرها بسکونت نمی رفتند و با خلق آمیزش ... نمی نشستند ظاهر ... باطن ...
فنا و در ... حاصل کنند بزرگی گفته است شعر ظاهر و باطن چو شد تسلیم دوست * ما نخوردیم ...

صاحب مناقب الانوار از سیر الاقطاب می آرد که حضرت خواجه هبیرة البصری قدس سره در هفت سالگی حافظ
شده و چند سال حفظ کلام الله نمود چنانچه در هر روز دو ختم قرآن کردی گاه گاهی وضو لیش بجز سه شبانه روز نشکست
تا سی سال بریاضات شاقه مشغول بود روزی از نامرادی بنالید گفت الهی هبیرهٔ بیچاره در راه تو بسیار بود و با همه شکستگی
دل توجه بسیار نمود آوازی از عالم بالا رسید که ای هبیره ما ترا بخشیدیم بایدکه بخدمت حذیفه مرعشی برو
پس وی بملازمت حضرت خواجه حذیفه مرعشی آمد و سر بر زمین نهاد حضرت خواجه حذیفه تعظیمش بسیار کرد و
مهربانی نمود پس فرمود ای هبیره چون سی سال مجاهده کردی از حکم بیرون بود و این مجاهده اثری تمام نمود
از مجاهده خودی را دیدی پس در هفته بمقام قرب رسید لیکن کمال خرقه بزرگان بدو پوشانید و هم وی
از سیر الاقطاب می آرد که حضرت خواجه هبیرة البصری بخدمت خواجه حذیفه مرعشی ارادت آورد از عالم غیب
ندا رسید که هبیرة البصری را بقبول حضرت خود گردانیدیم تا امروز که آنحضرت خرقه پوشید بکمال شکر بر آنچه
پوشید هر کس که منظور نظر آنحضرت شد از عرش تا تحت الثری در مشاهدهٔ او منکشف گشت و آنحضرت قدس سره
بعد پنج و شش روز افطار کردی و چندان گریستی که مردم گمان میبردند که مبادا هلاک شود و بعضی اوقات خون
از چشم مبارک فرو میچکید آنحضرت قدس سره اکثر در صومعه میماند در روی اهل دنیا نمیدید و اگر طعام و آب از خانه
ایشان میبود وی هرگز نخوردی و میفرمود طعام ملوک زهر قاتل است و از اثر آن تاریکی غیبت بجز عنایت الهی
از دل نمیرود و تمام شب بذکر مولی زنده داشتی و با فقرا هم لقمه شدی قوت از لقمهٔ حلال حاصل کردی
چنانچه در اوائل قوتش از وجه کتابت بود و گاهی طعام از دست لقمه نخوردی و فتوح اهل دول قبول نکردی
و هم از وی نقلست که حضرت خواجه هبیره فرموده است وقتیکه خرقه پوشیدم روح حضرت صلی الله علیه و سلم
و ارواح جمیع بزرگان حاضر بودند هر یک مرا دعا میکردند و من در گریه بودم از ترس حق که در پوشیدن مشکل کاریست
امروز خرقه پوشیده ام نباید که از من فرو کاری آید که شایستهٔ حضرت او نباشم وقتی که میگریست میگفت الهی
بیچاره هبیره چه حیلت اگر حساب طلب کرد از وی بر وی طاقت ندارد و نه آمد یا هبیره حساب بر تو آسان کردم
وفات خواجه هبیره بتاریخ هفتم ماه شوال سنه تسع و سبعین و مائتین واقع شده عمر شریف بصد و بیست و یک
سال رسیده بود رحمة الله علیه ذکر حضرت سری السقطی رحمة الله علیه در تذکرة الاولیا

از نفحات و کشف المحجوب است شیخ اهل حقایق و منقطع از جمله علایق سری بن مغلس السقطی رحمة الله علیه از طبقه اولی است کنیت وی ابو الحسن است خال و استاد جنید و استاد سایر بغدادیان است و از اقران حارث محاسبی و بشر حافی است مرید و شاگرد معروف کرخی و آنانکه از طبقه ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند و او را اندر تصوف شانی عظیم است و ابتدا کسی که اندر بغداد او سخن حقایق و توحید و ترتیب مقامات و بسط احوال خوض کرد وی بود و بیشتری از مشایخ عراق مریدان ویند و وی حبیب راعی را دیده بود و با وی صحبت داشته و وی در ابتدا … بازار بغداد سقط فروشی کردی چون بازار بغداد بسوخت گفت من نیز فارغ شدم … نگاه کردند دکان او نسوخته بود چون این حال بدید آنچه داشت به درویشان داد و طریق تصوف پیش گرفت از وی پرسیدند که ابتدای حال تو چه بود گفت روزی حبیب راعی به دکان من بگذشت من چیزی شکسته بوی دادم که به درویشان بده گفت خیرک الله از آن روز دنیا بر دلم سرد گشت روزی معروف کرخی می آمد کودکی با وی گفت این یتیم را جامه کن من جامه کردم معروف گفت خدای تعالی دنیا را بر دل تو دشمن گرداناد من بیکبارگی از دنیا فارغ آمدم از برکت دعای او جنید گفت مَا رَأَیْتُ أَعْبَدَ مِنَ السَّرِیِّ أَتَتْ عَلَیْهِ ثَمَانٌ وَتِسْعُونَ سَنَةً مَا رُئِیَ مُضْطَجِعًا إِلَّا فِی عِلَّةِ الْمَوْتِ یعنی کسی را ندیدم در عبادت کامل تر از سری هشتاد سال گذشت که پهلو بر زمین ننهاد مگر در بیماری مرگ سری در وقتی که محتضر بود جنید را گفت إِیَّاکَ وَصُحْبَةَ الْأَشْرَارِ وَلَا تَنْقَطِعْ عَنِ اللهِ بِصُحْبَةِ الْأَخْیَارِ و هم وی گفت بِدَایَةُ الْمَعْرِفَةِ تَجْرِیدُ النَّفْسِ التَّفَرُّدُ لِلْحَقِّ و هم وی گفت مَنْ تَزَیَّنَ لِلنَّاسِ بِمَا لَیْسَ فِیهِ سَقَطَ مِنْ عَیْنِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ از کشف و از وی می آید که گفت اللّٰهُمَّ مَهْمَا عَذَّبْتَنِی فَلَا تُعَذِّبْنِی بِذُلِّ الْحِجَابِ بار خدایا اگر مرا بچیزی عذاب کنی بذل حجاب عذاب مکن از آنچه چون محجوب نباشم از عذاب و بلا ذکر و مشاهده تو بر من آسان بود و چون از تو محجوب باشم نعیم تو هلاک من بود بذل حجاب تو پس بلائی که اندر مشاهده مبتلی بود نباشد علی بن عبد الحمید الغضایری رحمة الله علیه گوید در خانه سری بکوفتم شنیدم که میگفت اللّٰهُمَّ مَنْ شَغَلَنِی عَنْکَ فَاشْغَلْهُ بِکَ عَنِّی از برکت دعای وی حق تعالی مرا چهل حج پیاده از حلب روزی کرد انکست هر روز چند کرت آیینه دیدی که مبادا از شومی گناه روی سیاه شده باشد وقتی یکبار یعقوب علیه السلام … گفت ای رسول خدا این چه شور است که در جهان انداخته چون ترا حضرت حق محبت کمال است …

بیاد وی بیهوش افتاد سبکباری تری دل را نگاه دار و یوسف علیه السلام را بوی نمودند نعره بزد و بیهوش گردید و هشیار شد
بیهوش افتاد چون بهوش آمد ندای شنید که این سزای آنکس است که عاشقان ما را ملامت کند وی گفت
هر که خواهد بسلامت ماند دین وی و براحت رسد تن وی باید که از خلق عزلت کند که اکنون زمانه عزلت است
وی گفت اشتیاق برترین مقام عارفانست و گفت عارف آنست که خوردن او مثل بیماران بود و خفتن او مثل
مارگزیدگان و عیش او چون عیش غرق شدگان بود جنید گوید چون وی بیمار شد او را یاد میکردم گفت ای جنید
از یاد نشستن یاد میشود گفتم مرا وصیتی کن گفت مشغول مشو بسبب خلق از صحبت حق جنید گفت اگر این سخن
پیش ازین میگفتی با تو هم صحبت نداشتمی. وفات وی روز سه شنبه بتاریخ سوم ماه رمضان مبارک سنه ثلث
وخمسین و مأتین در زمانه معتمد وفات یافت مدت حیاتش نود و هشت بود در بغداد مدفون گشت رحمة الله علیه

ذکر حضرت ابوالحسن احمد نوری حلقه ثالثه نوریان رحمة الله علیه

در نفحات است
از طبقه ثانیه است و نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن احمد و احمد درست تر است و معروف است بابن
البغوی پدر وی از بغشور است که شهری بود میان هرات و مرو و منشا و مولد وی بغداد بوده صاحب تذکرة الاولیا
میگوید مشایخ بر تقدیم او متفق اند او را امیر القلوب گفتندی و قمر الصوفیه خواندندی و مرید سری سقطی بود و صحبت احمد ابوالحواری
یافته بود و از اقران جنید بود در نقیب مجتهد و صاحب مذهب بود و از صدور علما و مشایخ بود در طریقت اهل
تصوف بود و او را در طریقت مذهبی خاص است و حجج لامع و قاعده مذهبش آنست که تصوف را بفقر تفضیل
نهد و معاملاتش موافق جنید بود و از نوادر طریقت او یکی آنست که صحبت بی ایثار حرام داند و در صحبت ایثار حق
صاحب را مقدم بر حق خویش و گوید صحبت با درویشان فریضه است و عزلت ناپسندیده و ایثار صاحب بر صاحب
فریضه و پسندیده و او را ازان نوری گفتندی که چون در شب تاریک سخن گفتی نور از دهان او بیرون آمدی و نیز گفته اند
که چون او سخن گفتی ... خبر دادی و نیز گفته اند که او را صومعه بود در صحرا که همه شب آنجا نماز کردی و خلق آنجا بشب
بنظاره رفتندی نوری دیدندی که از صومعه وی بالا همی شدی در کشف المحجوب است شیخ المشایخ و طریقت شاه
اهل تصوف ... ابوالحسن احمد بن محمد النوری احسن الکلمات و اظرف الحکایات بود و گروهی اند
متصوفه که بدیشان ... گویند واقعه او تولی بدو کنند و نیز صاحب کشف گوید و اندر حکایات یافتم وقتی مشایخ

بخروشید و بیکپا الیستاده بود جنید را خبر کردند جنید بر خاست و نزد او شد و گفت یا ابوالحسن اگر دانی که باری خروش
سود دارد بگو تا من نیز بخروشیدن آیم و اگر دانی که خروشش سود ندارد دل برضا تسلیم کن تا دلت خوش شود
نوری از خروشش باز ایستاد و گفت نیکو معلم ما را دادی و از وی می آید که گفت اعز الاشیاء فی زماننا شیئان عالم یعمل بعلمه
و عارف ینطق عن حقیقته عزیزترین چیزها در زمانه ما دو چیز است یکی عالمی که بعلم خود کار کند و دیگر عارفی که از حقیقت حال
خود سخن گوید یعنی علم و معرفت هر دو عزیزاند از آنچه علم بی عمل علم نباشد و معرفت بی حقیقت معرفت نبود و چون
اوقات این هر دو چیز عزیز بوده است و هر که طلب عالم عارف کند و نیابد بخود مشغول باید شد و بخود بجای جمیع شد
و از وی می آید که گفت من عقل الاشیاء بالله فرجوعه فی کل شیء الی الله هر که چیزها را بخدا داند رجوع وی
اندر همه چیزها رجوع بحق باشد نه چیزها از آنچه اقامت ملک بمالک بود و بسبب استراحت وی در رویت مالک
بود نه در رویت کون از آنچه اگر اشیا را علت افعال داند پیوسته رنجور باشد و بهر چیزی رجوع وی
باشد چون اشیا را اسباب فعل داند سبب قایم بخود نبود که بمسبب قایم بود و چون رجوع بمسبب الاسباب کند از
نجات یابد و هم صاحب نفحات میگوید با سری و محمد علی قصاب و احمد حواری صحبت داشته و ذوالنون را دیده جز
از اقران جنید بود اما بزرگ وقت تر از جنید بود جنید بعلم بیشتر بود و نوری بزرگانی وی شوری داشت و
جنید را از صبر و توکل چیزی می پرسیدند خواست که جواب دهد نوری بانگ بروی زد که تو وقت محنت صوفیان
باز نشدی و دوست و دانشمندی سخن این طایفه مگو نوری قدس سره همیشه تسبیح و استغفار بدست
وی را گفتند تسبیح چیست آنرا گفت لا استجلب به الغفلة گفتند با این تسبیح میخواهی که الله تعالی را یاد بود گفت نی بلکه من
تسبیح غفلت میخواهم و هم وی گفته الغیرة صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة و وی را گفتند الله تعالی
را بچه شناختی گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است و عاجز را نماید و هم وی گفته هر گاه که الله تعالی
خود را از کسی باز پوشد هیچ دلیل و خبر او را بوی نرساند اذا استتر الحق عن احد لم یهده استدلال و لا خبر
گفت جوانی خراسانی با پیراهن قصار آمد و گفت میخواهم که نوری را ببینم گفت او چند سال نزدیک ما بود و هیچ از در
بیرون نیامد یک سال گرد شهر میگشت با کسی ننشست دو سال در ویرانه خانه بکرا گرفت هیچ بیرون نیامد
و سالی زبان باز گرفت با کسی سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم که وی را ببینم وی را بشونیزی دلالت کردند

نوری گفت با که صحبت داشت گفت با شیخ ابو حمزه سالها گفت از قرب نشان میداد و اشارت میکند گفت

آری گفت بیچاره ابو حمزه سی سال بوده نوری میگوید که اینجا که ما ایم قرب قرب بعد است ابن الاعرابی گوید قرب تو سیه

مسافت بود و تا مسافت بود و فناء کلی حاصل نبود … قرب … بود و تمهید نوری گفت که ساعتی از معارف بر من

… متعبدان هزار هزار سال … گفت تقربت یوما الی النور فلا ازداد الی القرب الا بعدا … حیرت و تلک الحیرت

… نظر … مطلق یعنی آنکه بخود طالب است مطلوب … است … تا کنون … گشتم یعنی در نظر

من … نماند … نوری … دو روز پیش از جنید برفت از دنیا سنه خمس و تسعین و مأتین فی التاریخ الیافعی

انه توفی سنه ست و ثمانین و مأتین چون نوری برفت جنید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری در تذکرة الاولیا

نقل است که روزی جنید پیش نوری شد نوری بتظلم پیش جنید بر خاک افتاد و گفت حرب من سخت شده است

و طاقت من طاق آمده سی سال است که چون او پدید می آید من گم میشوم و من چون پدید می آیم او غایب میشود

و حضور او در غیبت من است هر چند زاری میکنم میگوید یا من باشم یا تو … اصحاب … اگر کسی … کرد باز …

و تحیر … است پس جنید گفت ای نوری چنان باید بود که زبان دیگر … اگر تو تو باشی … باشی ذکر حضرت

خواجه علوی ممشاد دینوری منشاء چشتیان رحمة الله علیه فرقا اوست

… است خواجه … هبیری … رحمة الله علیه وی در مشاهدات و مقامات عالی بی نظیر وقت بود و جمله

مشایخ وقت بر کمالات صوری و معنوی وی مقر بودند اصل وی از دینور است بکسر دال و سکون یا

و فتح نون نام شهریست در شهرهای کوهستان دور بغداد … اسم شریفش خواجه علو است و لقب

شریفش کریم الدین … اقبال بود تمامی مال و متاع بفقرا داده و فقر و فاقه اختیار کرد … وجه …

… نداشت … متوجه طلب شد و گفت الهی … چیزی باید و عیال و اطفال را … بسپردم … شنید که

… عیال و اطفال را … طبق طعام هر روز میرسانید … خانه وی … از آنجا …

… صاحب اقتباس الانوار میگوید که از اکثر کتب تواریخ که احوال

مشایخ نوشته اند چنان معلوم شود که خلیفه ممشاد علو دینوری همان ممشاد دینوری است قدس سره

… انتهی لیکن صاحب جامع الاسرار خواجه ممشاد علو دینوری را جدا نموده … خواجه

ابو اسحاق شامی نوشته و ممشاد دینوری را بزرگی دیگر علاحده نوشته و هم وی از سیر الاقطاب نقلیه
که حضرت خواجه علو ممشاد دینوری از بزرگان مشایخ عراق یگانه روزگار و حافظ قران و جامع علوم ظاهری
و باطنی بود از یاران شیخ جنید و رویم و نوری بوده صحبت شیخ المشایخ خواجه معروف کرخی رضی الله عنه
و بهمین قول عماد الدین سهروردیست و از آن بزرگواران نیز خلافت داشته و درین طریقه نیز صاحب سلسله است و مشایخ دیگر
ازو ریاضت و خدمت کرده پیش از ارادت سالها ریاضات و مجاهدات بسر برده بعد از هفت روز افطار
کردی چنانکه بجهت دفع خشکی دهن اندکی آب خوردی و یکبار ازان اعادت کردی و همیشه صایم بودی و در ایام
نفلی بروزه سیاستی و گاهی در روزه نیز شیرپاره بخوردی یعنی بیست عمر عزیز صایم بود تا او طالب لقای
حق کند و او عارف مادرزاد بوده و هم او از کتاب تذکره منقولست که وی صحبت با خضر علیه السلام داشته و اشارت
خضر علیه السلام بخدمت خواجه هبیرة البصری شتافت و ارادت آورد خواجه هبیره گفت بابای علو ترا همیشه
در طلب است از حق تعالی خواسته ام که بجای من نشینی و دست بیعت بخلایق بدهی پس ذکر لا اله الا الله تلقین فرمود
و در خلوت نشاند تا فی الحال رفع حجاب شد از عرش تا تحت الثری در نظر نمایان گشت و هم وی از سیر الاقطاب
منقولست که چون خواجه علو ممشاد دینوری چندگاه ریاضت و مجاهده بخدمت پیر دستگیر خویش [illegible]
ویرا فرمود ای علو پیر و کار تو تمام شد وضو کرده بیا خواجه علو حکم بجا آورد پس حضرت پیر دستگیر دست برداشت
گفت الهی علو را بمقام درویشی برسان بمجرد گفتن این سخن علو ممشاد بیهوش گشت و بعد از ساعتی بهوش آمد
همچنان چهل بار بیهوش شد حضرت خواجه هبیره لعاب دهن خود را در دهن وی انداخت حال بخود باز آمد خواجه فرمود
ای علو دیدی مطلوب خویش خواجه علو سر بر زمین نهاده عرض نمود سی سال مجاهده کردم این نعمت را نیافتم دولت که از
دستگیر در طرفة العین یافتم و از اینجاست که یک زمانه صحبتی با اولیا بهتر از صد ساله بودن [illegible]
آنحضرت گلیم خود که از بزرگان بدو رسیده بود بخواجه علو پوشانید و بر سجاده بنشاند [illegible] خلق
بجز فرمان حق نکردی و چون طالب ارادت بیامدی مراقبه کردی اگر اشارت شدی مرید نمودی و الا فلا
و هر که مرید وی شدی هم در روز اول از عرش تا ثری کشف گشتی و حضرت خواجه همیشه بذکر مولی و تلاوت
قرآن مشغول بودی و از شیخ عماد الدین سهروردی نقلست که وی اهل سماع بود و سماع اکثر شنیدی و علاقه

پیران خود میکرد و در دو روز سماع می‌شنید بخدمت وی پرسیدند سماع شنیدن را بر مخصوص بعد
عوض نه کجا آمده است گفت پیغمبر ما مصطفی و علی مرتضی و جمیع پیران ما سماع شنیده اند ما بیقین بعد ایشانرا
بدان سبب وصال دوست میسر شده است پس ما بشادی بعد از وصال پیران خود سماع میشنویم تا از توجه ایشان
ما نیز بمقام وصال برسیم انتهی منقولست که روزی بت پرستان را دیدند فرمود ای مردمان شما را شرم نمی آید
که غیر خدا را پرستش میکنید چون شنیدند این سخن دل ایشان از جهل برگشت و اسلام آوردند شخصی پیش وی آمد
و مطلب کرد فرمود بگو خدا یا برای ما حاجت ما نماند گفت کر خنده کجاست فرمود بجا لطف تو پیشی
پس آن مرد وقت گرفت تا بمرتبه رسید که وقتی آن درویش بنزد آمد خلق بخدمت خواجه او را دیدند که بجای مرد سجاده
بسوی قبله و برو نشسته می آید خواجه ویرا پرسید که این چه حالت است گفت از توجه عالی نشست چون دل بازار من
پیش پسری گفت چهل سال است که بهشت را بر چه درد است بجز تا عرض میکنند بگوید چشم با آنچه نظر نه
شخصی گفت دل خود چون میکنی فرمود سی سال است که دل خود گم کرده ام نمی یابم وی سه خلیفه داشت
ابو اسحاق شامی و ابو عامر شیخ احمد دینوری که در سلسله پیران صاحب سلسله است وفات وی در عهد
معتضد بالله تاریخ چهاردهم محرم سنه تسع و تسعین و مائتین واقع شد قدوه ادیبا حق بوده تاریخ اوست رحمة الله
علیه از طبقه ثانیه است **ذکر حضرت خواجه سید الطائفه جنید بغدادی پیشوای
عالم طریقت و حقیقت صاحب مذهب صحو رحمة الله علیه** در نفحات است شیخ المشایخ
اهل طریقت و امام ائمه شریعت جنید بن محمد بن جنید البغدادی رحمة الله علیه از طبقه ثانیه است کنیت او
ابو القاسم است و لقب وی قواریری و زجاج و خزاز است قواریری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی
و فی تاریخ الیافعی ان ابا کان زجاجا و لهذا یقال له القواریری و انما قیل له الخراز لانه کان یعمل عمل الخز و گویند اصل وی
از نهاوند است و مولد و منشاء وی بغداد است مذهب ابو ثور داشت مهین شاگرد شافعی و گفته اند مذهب
سفیان ثوری داشت خواهرزاده سری سقطی و مرید وی بود و با حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود
و شاگرد ایشان بود وی از ائمه و سادات این قوم است و همه نسبت بوی درست کنند چون خراز و رویم
و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس عطا گوید اماما فی هذا العلم مرجعنا المقتدی به الجنید خلیفه بغداد رویم گفت

ی بی ادب وی گفت نیم روز با جنید صحبت داشته ام هر کس که با وی نیم روز صحبت داشته باشد از وی
بی ادبی نیاید نقلست که پیشتر شیخ ابوجعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی گفتند از این
طایفه سه تن بوده که ایشان را چهارم نبود جنید به بغداد و ابوعبدالله جلا بشام و ابوعثمان حیری به نیشاپور
در کشف المحجوب است جنید مقبول اهل ظاهر و ارباب القلوب بود و در اصول و فروع و معاملات مفتی و امام ائمه اصحاب
ثوری بود و در فنون علم کامل تا جمله اهل طریقت بر امامت وی متفق اند و هیچ مدعی و متصوف را بروی اعتراض نیست
روزی از سری پرسیدند که هیچ مرید را درجه بلندتر از پیر باشد گفت بلی برهان این ظاهر است جنید را درجه فوق
درجه من است و این قول سری بتواضع بود و آنچه گفت به بصیرت گفت اما کس را فوق خود دیدار نباشد که دیدار
تحت تعلق گیرد و قول وی دلیل بر تحت است که بدید جنید را اندر فوق مرتبه خود چون دید اگرچه فوق دید تحت باشد
مشهور است که در حالت حیات سری مریدان مر جنید را گفتند که شیخ ما را سخنی گو تا دلهای ما را راحتی باشد
جنید گفت تا شیخ ما برجاست سخن نگویم تا شبی پیغمبر صلی الله علیه و سلم را بخواب دید گفت یا جنید تکلم علی الناس
سخن گوی مر خلق را که کلام ترا خدای تعالی سبب نجات عالمی گردانیده چون بیدار شد در پیش صورت گرفت
که درجه من فزونتر از سری گذشت که امر دعوت آمد چون بامداد شد سری مریدی را فرستاد که بگوید که بگفت مریدان
و شفاعت مشایخ بغداد و پیغام من سخنی نگفتی اکنون رسول صلی الله علیه و سلم فرمود فرمان او را اجابت کن
جنید گفت آن پندار از سر من بشد و دانستم که وی بر اسرار و احوال ظاهر و باطن من مطلع است و من بر درگاه
وی بی خبر بودم نزد وی آمدم و استغفار کردم و پرسیدم که چه دانستی که پیغمبر صلعم را بخواب دیدم گفت خدای را بخواب دیدم
که گفت رسول را فرستادم تا جنید را بگوید که وعظ کند مر خلق را و درین حکایت دلیل واضح است که پیران بهمه وقت
که باشند مشرف احوال مریدان باشند و پیر کلام عالی است و در رموز لطیف اندوی می آید گفت کلام
الانبیاء نبأ عن الحضور و کلام الصدیقین اشارة عن المشاهدة سخن انبیا خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشارت از مشا
هده صحت خبر از نظر بود و آن مشاهده از فکر و خبر بجز از عین نتوان داد و اشارات جز بغیر نباشد پس کمال و نهایت صدیقان ابتدای درگاه
انبیا بود و فرق میان نبی و ولی واضح است و تفضیل انبیا بر اولیا ثابت بخلاف دو گروه از ملاحده که انبیا را اندر
شرف موخر گویند و اولیا را مقدم و از وی نقلست که مریدی را رنجی بدل آمد و پنداشت که او بدرجه رسیده است

روزی بیامد تا وی را تجربه کند و دی گلیم تلفرت آن مراد وی سید را از وی سوال کرد جنید گفت جواب عبارت
خواهی یا معنی گفت هر دو گفت اگر عبارت خواهی اگر خود را تجربه کرده بودی تجربه کردن من محتاج نگشتی و اینجا
تجربه نیامدی و اگر معنی خواهی از ولایت معزول کردم در حال روی مرید سیاه شد بانگ بر گرفت که راحت
یقین از دلم بشد باستغفار مشغول شد و دست از آن فضول بداشت آنگاه جنید گفت رحمة الله علیه ندانستی
که اولیای خداوند والیان اسرارند تو طاقت زخم ایشان نداری نفسی بروی افکند وی بسر مراد خود باز رفت
پیوسته شکر کردی و از مشایخ توبه کرد حضرت قطب عالم منقول است امام جنید را در خلوت وی سی سال خطره غیر خدا
در دل اگذر نکرد و به وضو خفتن نماز فجر ادا کرد و هم کشف است که از وی می آید گفت وقتی از وی خواستم که ابلیس را
ببینم بر در مسجد ایستاده بودم پیری را دیدم روی بمن آورده چون نزدیک من آمد گفتم تو کیستی که چشم و دل
من طاقت دیدن ندارد از وحشت گفت آنم که ترا آرزوی دیدن من است گفتم ای ملعون چه چیز ترا از
سجده کردن باز داشت مر آدم را گفت یا جنید ترا چه صورت بندد که من غیر او را سجده کنم جنید گفت
من متحیر شدم از سخن وی بسرم ندا آمد که قل له کذبت لو کنت عبدا مامورا ما خرجت عن امره و نهیه فسمع النداء
من قلبی فصاح وقال احرقتنی بالله وغاب بگو یا جنید دروغ گوی اگر بنده بودی از امر وی بیرون نیامدی و
نهیش تجربه نکردی وی آن ندا از سر من بشنید و بانگی بکرد و گفت بسوختی مرا بالله یا جنید و ناپدید شد این
حکایت دلیل حفظ عصمت است از آنچه خدای تعالی اولیای خود را نگاه دارد در همه حال از کید های شیطان
در تذکره نفحات است روزی جنید با هم صغر با او و کان ابن هفت سالگی سری سقطی گفت ما تقول فی الشکر یا غلام گفت
الشکر ان لا تستعین بنعمه علی معاصیه سری گفت بسیار می ترسم که بهره تو همین زبان تو شد جنید گفت پیوسته از این
سخن ترسان میبودم تا که روزی پیش وی در آمدم و آنچه محتاج الیه وی بود همراه داشتم گفت بشارت باد
ترا که از حضرت حق تعالی درخواسته بودم که آن را بدست مفلحی یا موفقی بمن رساند جنید گفت که سری مرا گفت
مرا سخن گوی بر خلق من خود را مستحق آن نمی دانستم تا آنکه آنحضرت را صلعم بخواب دیدم فرمود
تکلم علی الناس پیش سری آمدم گفتم فرمود گفت مرا راست گوی نداشتی تا آنکه گفتند بسیار مدد
مجلس نهادم و آغاز سخن کردم جنید سخن میگوید جوانی ترسا در لباس ترسایان بر سبیل امتحان بیامد

ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله جنید گفت ساعتی سر در پیش
افگندم پس سر برآوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است امام یافعی گوید که مردم میپندارند
که جنید را درین یک کرامت است و من میگویم درین دو کرامت است یکی اطلاع بر کفر او و دیگر آنکه در حال اسلام
خواهد آورد جنید را گفتند این علم از کجا میگوئی یعنی علم تصوف گفت اگر از کجا بودی یعنی اگر بعمل و فکر بودی برسیدی
یعنی منتها شدی و ابدی نبودی و وی گفت تصوف آنست که ساعتی بنشینی بی تیمار شیخ الاسلام گفت بی تیمار چه بود
یافت بی جستن و دیدار بی نگریستن که بیننده در دیدار علت است یعنی بی طلبی و بی آنکه خود را و دیدن خود را
بیابد بسر آید که دیدن و دید وی غیر است و علت و هم وی گفته استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی
الوجد و هم وی گفته اشرف المجالس واعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید و هم وی گفته اعرف
تمکّن الی الله عز وجل وایاک ان تنظر بالعین التی بها تشاهد الله عز وجل الی غیر الله عز وجل فتسقط من عین الله
گفته است که موافقت با یاران بهتر از شفقت شیخ الاسلام گفت طاعت داری به از حرمت داشتن جنید را پرسیدند
که بلا چیست گفت البلاء هو الغفلة عن المبلی کمالات وی از حد قیاس بیش است وفات وی در سنه سبع
وتسعین ومائتین برفت از دنیا کذا فی کتاب الطبقات والرسالة القشیریة وفی تاریخ الیافعی انه مات سنة
ثمان وتسعین وقیل سنة سبع وتسعین ومائتین والله تعالی اعلم **ذکر آن پیشوای خانوادهٔ طوسیان**
و سهروردیان و فردوسیان ممشاد دینوری رحمة الله علیه در نفحات است
از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان مشایخ عراق است و جوانمردان ایشان یگانه در علم باکرامات ظاهر و احوال نیکو با یحیی
جلا و غیر وی از مشایخ صحبت داشته و از اقران جنید و رویم و نوری و غیر ایشان بود و صاحب
مرآة الاسرار ایشان را از اصحاب جنید بغدادی منویسد و صاحب سلاسل انوار
فی سیر الابرار در سلسله و شجرهٔ سهروردیه بعد ذکر جنید رحمة الله علیه ذکر ایشان و اسم
ایشان منویسد صاحب اقتباس بعض روایت در ذکر علو ممشاد دینوری رحمة الله علیه منویسد که رباط
صاحب نفحات و تذکرة الاولیاء در ذکر ممشاد دینوری می آرند یکی از آن این است وی گفته که الله تعالی عارف
را آئینه داده است در سر که هرگاه که در ان نگرد الله بیند دیگر از اقوال حکیمانه ممشاد گفته بیست سالست که بهشت

به هر چه در وقت بر من عرض کنند گوشه چشم بعبارت بدان ننهاده‌ام شیخ الاسلام گفت که در صحبت و حضور
آنکه بیننده غیر او نیست باید الله تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم میگوید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی
قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بکتوب قطب عالم است شیخ ممشاد را قدس سره مرض بود بزرگی بعیادت آمد
کیف وجدت المرض ممشاد در جواب گفت سل المرض کیف وجدنی یعنی آن بزرگوار پرسید که خود را مشغول
مرض می یابی و مرض ترا بخود مشغول میدارد ممشاد در جواب گفت که مرض را بپرس که مرا چگونه می یابد
یعنی مرض در کون است و من از کون بحق مشغولم که از غیر حق خبر ندارم و هم از آن اینکه ممشاد
گفته هر که بدوستی از دوستان وی انکار کند کمینه عقوبت وی آنست که هرگز دیدار آن نده
که وی داشته مگر آنکه توبه کند و هم از آن اینکه ممشاد گفته هرگز بخدمت شیخ پیر نشده‌ام و سوال نکرده‌ام
با دل صافی با وی شده‌ام تا او خود چه گوید قال الشیخ عبدالله الطاقی رحمة الله علیه سمعت محمد بن خفیف
یقول رأیت ممشاد الدینوری فی النوم کانه قائم رافع یدیه الی السماء و هو یقول یا رب القلوب و السماء
مذ تون من رأسه حتی وقعت علی هامته فانشقت و حمل ممشاد تا اینجا مطابقت روایات است و از جواب
هر دو بزرگ و هم ممشاد گفته همه معرفت صدق افتقار است با الله تعالی و هم وی گفته طریق الحق بعید
والصبر مع الحق شدید شیخ الاسلام گفت راه بحق دور است نگاه دست گیر روزی ممشاد از در سرای
خود بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت لا اله الا الله سگ بر جای بمرد شیخ الاسلام گفت
که ابو عامر گوید شاگرد ممشاد که روزی پیش ممشاد نشسته بودم جوانمردی از در خانه درآمد و از وی
اجازت خواست شیخ گفت توانی صوفیان را بخانه بری و بازار رسیان شیخ بهانه صحبت اجابت نکرد چون
بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نکرده بود که اینجا بود شیخ گفت او از جوانمردان بود و دنیا بدست
وی درآمد و آن از دست او بشد اکنون می آید و چیزی از نفقات میکند میخواهد که سرمایه باز یابد تا مهر
از دل بیرون بکند این بار نیابد و گفته‌اند در چهاردهم محرم سنه تسع و تسعین و مائتین برفت از دنیا و هم وی
گفت که آداب مرید آنست که التزام کند حرمت مشایخ را و خدمت برادران طریقت را و دیگر آنکه بیرون شدن از
اسباب و مهره شدن از اخلاق و نگاه داشتن ادب شرع بر نفس خود که ادبی از آداب شریعت فوت نشود

ذکر آن پیشوای کاز رونیان محمد رویم رحمة الله علیه تذکرة الاولیا کشف المحجوب و نفحات الانس از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است و گفته اند ابوبکر است و ابوالحسین و ابو شیبان نیز گفته اند نیز رویم هم همین است که قراه قرآن از نافع روایت کند اصل از بغداد است از جملهٔ اجله و سادات مشایخ و وحید عصر و امام دهر بود و از جملهٔ مشایخ آنوقت فقیه بود و عالم بر مذهب داود اصفهانی شیخ الاسلام گفت که رویم خود را شاگرد جنید نمیبود از یاران ویست و من از وی دمن موی از رویم دوستتر دارم که صد از جنید بقول کشف المحجوب صاحب سر آن جنید و از اقران وی است تذکرة الاولیا و بر مذهب داود طائی فقیه الفقها بود و صاحب فراست و همت بود و اندر علم تفسیر و قرارت حظی وافر داشت و در آخر عمر خود را در میان دنیاداران پنهان کرد و او را تصانیف است اندر طریقت فی السماع تصنیفی در سماع خاصه کتابی که آنرا غلط الواجدین نام کرده که من شنیدم یکی نزد او آمد و گفت کیف حالک گفت کیف حال من دینه هواه و همته دنیاه لیس هو بصالح تقی و لا بعارف نقی چگونه باشد حال کسی که دین وی هوای وی بود و همت وی دنیای وی نه نیکوکاری بود از خلق رسیده و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس کرده از آنچه دین نزد نفس هوا بود و اتباع نفس هوا دین نام کرده اند و متابعت آنرا ورزش شریعت هر که بر مراد ایشان بود و اگر چه مبتدعی باشد نزد ایشان دیندار باشد و هر که برخلاف ایشان باشد اگر چه دیندار و متقی باشد بیدین بود و این آفت در زمانهٔ ما از یکدیگر شائع است اما آن پیر از تحقیق روزگار مسائل اشارتی کرده است و نیز روا بود که در امتحال او را با وی باز گذاشته باشد تا از وصف وجود خود عبارت کرده است و انصاف صفت خود بداده و در نفحات است و ابو عبد الله خفیف گوید که هرگز ندیدم کسی که در توحید سخنی گفتی چنانکه رویم و سئل رویم عن التصوف فقال هو الذی لا یملک شیئا و لا یملکه شیء و قال ایضا التصوف ترک التفاضل بین الشیئین خود را در دنیاداران پنهان کرده اما بآن شغل محجوب نگشته جنید گوید ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ و در فتوحات مذکور است که رویم گفت من قعد مع الصوفیه و خالفهم فی شیء مما یتحققون به نزع الله نور الایمان من قلبه

وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود از آن لعنت و دشنام و لباس گفت بدان می آریم که با شما به پیسه
بپسندیم و بیازار برآییم و باک ندارم ابو عبدالله خفیف بوی شد چون باز میگشت رویم دست
بر کتف وی نهاد و گفت ای پسر هو بذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیة گفت این کار
جان نثار کردن است نه بترهات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت بذل روح
نه آن بود که عبرا شوی تا ترا بکشند آنست که با الله تعالی بر جان خود منازعت در نگیری
جان و تن و دل در سر کار او کنی و هنوز بترهات باز کنی نه کلیج پیچ گردد و بتو رسد شکایت دیگر گیری
و سئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسک گفت رویم علامت
انس بحق سبحانه آنست که از آنچه سبب غیریت است متوحش باشی تا که از خود و سئل عن
المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال و انشد شعر و لو قلت لی مت مت سمعا و طاعة و
قلت لداعی الموت اهلا و مرحبا و قال الرضا استلذاذ البلوی و الیقین هو المشاهدة
یعنی در جواب سوال از محبت رویم گفت که علامت محبت موافقت و امتثال امر محبوبست در جمیع
احوال و در باب رضا گفت که رضا لذت یافتن است از بلائی که باین کس رسد از محبوب و گفت
یقین عبارتست از مشاهده که در هنگام فنا وجود گیرد و هم وی گفته که رویت تو از عمل تو
مرتفع شود یعنی عمل را از خود نه بینی و نه دانی و هم وی گفته که فتوت آنست که برادران
خود را معذور داری در زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله نکنی که
از ایشان عذر باید خواست و هم وی گفته فقر را حرمتی است و آن ستر و اخفا و غیرت است بر او
هر که آنرا کشف کرده و با خلق نموده اهل فقر نیست و وی را در فقر کرامتی نه صاحبست
از تاریخ شیخ هلالی منسوب که رویم در دوازدهم شوال سنه ثلث و ثلثمائه وفات کرد
ذکر ابو علی الرودباری رحمة الله علیه در نفحات است از طبقه رابعه است نام وی
احمد بن محمد بن ابو القاسم بن منصور از ابنا رؤسا و وزراست و نسب وی بکسری
رسد روزی جنید در جامع بسخن میگفت گذر وی در مجلس جنید افتاد جنید با مردی

سخن میگفت تا آن مرد گفت اسمع یا ابا علی پنداشت که او را میگوید با ایشان و گوش
باوی داشت کلام جنید در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد و هرچه در آن بود ترک کرد
و بر طریقت قوم اقبال نمود حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم رجال
ابو عبدالله رودباری است شیخ ابو علی کاتب گوید ما رأیت اجمع لعلم الشریعة و الحقیقة من
ابی علی الرودباری رحمة الله علیه یعنی ندیدم جامع تر مر علم شریعت و حقیقت را از ابو علی
هرگاه که ابو علی کاتب ابو علی رودباری را نام بردی گفتی که سیدنا شاگردان وی را از آن رشک
می آمدی گفتند این چیست که وی را سید خود میگوئی گفت آری او از شریعت بطریقت شد
ما از حقیقت بشریعت می آئیم شیخ الاسلام گفت ما مردان را از پیشگاه تا آستان ببرند بدانند که از
از آستان تا پیشگاه سفر ستند کیست پس سرد بود که از ناز با نیاز آئی بلکه از نیاز با ناز آئی و از
طهارت بنماز شو ابو علی رودباری در بغداد با جنید نوری و ابو حمزه و مسوحی و با آنان که در طبقه
ایشان بودند از مشایخ قدس الله اسرارهم صحبت داشته و در شام با ابو عبدالله جلاء وی از
بغدادست اما بمصر مقیم گشت شیخ مصریان و صوفیان ایشان بود و از شعرای صوفیان است
گفت علامة اعراض الله تعالی عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه یعنی نشان اعراض حق تعالی آنست که مشغول
بچیزی که وی را نافع نبود بحسب آخرت و هم وی گفته ما لم تخرج من کلیتک لم تدخل فی حد المحبة
در دوم شوال سنه ثلث صد و بست و یک وفات یافت در مصر ذکر آن پیشوای ارباب
انصار یه محمد جریری رحمة الله علیه در نفحات است از طبقه ثانیه است نام وی احمد
محمد ابن الحسین گفته اند حسین بن محمد و گفته اند عبدالله بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود
بعد از جنید وی را بجای جنید بنشاندند از بزرگی وی از علمای مشایخ قوم بود و در طریقت
استاد بود تا بحدی که جنید با مریدان خود گفته بود که این ولی عهد من است و یکسال در مکه
مقام کرد و نخفت و سخن نگفت و پشت باز ننمود و پای دراز نکرد وی گفته التصوف
عنوة لا صلح تصوف بصلح نیاید آن بجنگ بستانند بصلح شیخ الاسلام گفت

بر تصور طالب صبح نماید که آن حضرت آن تربیت چون برق از نور اعظم که از بالا در آمد تا
بر دل افتد و آنکه طالب آنست از وی گریزان است و آنکه اهل آنست اگرچه گریزانست آن بوی
شتابان است و هم شیخ الاسلام گفت آن چنگ انست که بگیر یری و آن بتو می آویزد
نه آنست که دست بآن میزنی و در دست نمی آید آنکس که این سخن گفته از چاشنی گفته و بعیان
نگریسته نه از علم بگوید از علم چنین سخن نیاید وی با سهل عبدالله تستری در سال هبیر در جنگ توبوده
از تشنگی بمرده در سنه اثنی و عشره و قیل اربع عشر و ثلثمائة درویشی میگوید من آن سال با
مردمان بوده ام از دست قرامطه بجستم چون بنشستند باز آمدم نزدیک قافله تا تشنه را آب دهم یا نظاره
کنم که حال ایشان چیست میان خستگان همی گشتم ابو محمد حریری را دیدم قدس سره میان خستگان
افتاده و سال وی در گذشته بود گفتم یا شیخ دعا کنی تا خدای تعالی این بلا بگرداند گفت
کردم مرا جواب داد که آن کنم که من خواهم درویش گفت دیگر بار این سخن را بروی گردانیدم مرا
گفت ای برادر وقت دعا نیست وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید چون آمد
رضا باید دادن فقلت لک حاجة فقال انا عطشان فجئته بماء بارد فاخذه واراد ان یشرب فنظر
الی فقال هؤلاء اعطاش فانا اشرب لاکان هذا ابدا ثم ناولنی فوقع علی ومات رحمه الله من ساعته
وی گفت چون حقتعالی زنده گرداند بنده را بانوار خویش وی هرگز نمیرد و هم وی گفته چون
مصطفی علیه السلام نظر کرد بحق حق را حجاب نبود حق بحق بینند یاران بکمال از اصحاب او مجرد گشت باصحاب
حق بلا ذکر آن ملک المشایخ باتفاق و آن قطب ابدال باستحقاق آن پیشوا
و مقتدای خانواده چشتیان ابو اسحاق شامی چشتی رحمة الله علیه
که پادشاه عالم بیان و سلطان دار الملک راز بود خرقه ارادت از دست خواجه ممشاد علو دینوری
پوشید در سال چهار و دو کسه اصل وی هم در لطائف اشرفی می نویسد که وی هم بنسبت ارادت
از ولایت شام در بغداد رسید و مرید خواجه علو دینوری شد خواجه پرسید چه نام داری
گفت ابو اسحاق شامی گویند خواجه فرمود از امروز ترا ابو اسحاق چشتی خوانند که خلق ...

چشت بود یاران از تو هدایت یابند و هرکه در سلسله ارادت تو درآید آنها نیز تا قیامت چشتی
خوانند بعد از تربیت ابو اسحاق را بچشت فرستاد از آن روز باز خواجگان چشت پیدا شدند
و لقب وی شریف الدین است صاحب مرآت الاسرار از سیر الاولیا می آرد
که خواجه ابو اسحاق چشتی در غایت ستر عالم مکاشفات کوشیدی و صورت صحو را
پیرایه خود ساخته بود تا عوام از کمال حال وی مطلع نشوند و این مقام بس بلند بود نزدیک
این طائفه صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که حضرت خواجه ابو اسحاق چشتی
قدس سره بعد شش یا هفت روز افطار کردی و در حالت افطار زیاده از سه لقمه تناول
نفرمودی و گفتی در جوع تمام نعمت پروردگار است و گرسنگی و برهنگی و تشنگی کار
انبیا و اولیاست و در گرسنگی لذتی یافتم که هیچ چیز نیافتم چون خواجه خواست که
مرید شود چهل روز استخاره میکرد آواز آمد که علو دوست ماست برو مرید او شو چون علو بر
چون بخدمت علو دینوری قدس سره پیوست هفت سال موافق فرمان حضرت شیخ
خانه نشسته بذکر لا اله الا الله اشتغال نمود درین ایام هفته یکبار افطار کردی بعد
دیگر روز یک چهارم نان و پاره آب دست میداد ناگاه آواز داد که ای ... کار ابو اسحاق
تمام شد و بمرتبه اعلی رسید خرقه پوشانید و بجای خویش نشانید و بحضرت ... بیاورد
خلافت بدو عنایت کرد و خلیفه خود ساخت در آن ساعت آواز آمد که ابو اسحاق
تو قبول حضرت ما شدی پس همچنان شد بسیار کس از چنین بیعت وی بمنزل کمال رسیدند
و هم از وی می آرد که خواجه ابو اسحاق شامی چشتی قدس سره سماع بسیار شنیدی
و همیشه در سماع مستغرق بودی هیچ کس از علما بروی مجال اعتراض نداشت و هر که در
مجلس وی وقت سماع حاضر شدی هرگز ترک صحبت نگفتی و از تاثیر وجد وی حاضران
را نیز وجد و ذوق پیدا آمدی و هرگاهی که وی برقص برخاستی در و دیوار بجنبش درآمدی
و هر نوع مریضی که در مجلس وی درآمدی در ساعتی شفا یافتی کامل ...

ولیکن ارباب دنیا را در او مجلس سماع راه ندادی و اگر احیاناً مردی صاحب
کشف دران حال حاضر شدی تارک دنیا گشتی و اگر قبض بگردی بیمار شدی که چون وی
سماع و سماع پیش از ... یاران مجلس را خبر میکردند و خود در روزه طی نگاه
میداشت و قوالان ... آنست و طریق خواجگان چشت بهشت آنست
که موافق سنت نبوی در شهر و قریه خانقاه کنند و خلق را بحق مشغول گردانند و سرچشمه
درون حق باشند آنچه ... فرمایند و همیشه در باطن کوشند و مذهب صوفیه که طریق
سلسله پیران ایشان را رسیده باشد دران بغایت مستحکم باشند و اصلاً وسواس
را بدان راه ندهند کشایش کار در تعین مذهب صوفیه است و ریاضت را عزیز دانند
و فقیر را بر غنی فضل نهند و فقرا بسیار دوست دارند و خدمت مهمان بتوجه تمام کنند
و سماع و اهل سماع را بغایت عزیز دارند و عرس پیران و بندگان بشوق تمام کنند
و هر قوم را از خود بهتر دانند و با هر فرقه از راه صلح صحبت دارند و همیشه نظر بر وحدت وجود دارند
و جمال وحدت را در عین کثرت مشاهده کنند اول مرتبه را مرتبه لا موجود الا الله بینند
و از ایمان حقیقی و ... عبادتی که بر خود مقرر کنند تا لب گور از فوت نکنند و دائم
در ... یعنی جامع میان سکر و صحو باشند و اصل مشرب ایشان عشق و انکسار و محبت
و ایثار است در نفحات است که شیخ الاسلام گفت من کس ندیده ام قوی تر در طریق
ملامت و تمام تر از احمد چشتی و چشتیان همه چنان بودند از خلق بی باک و در باطن سادات
جهان و همه احوال ایشان با اخلاص و ترک ریا بود و هیچ گونه سستی روا نداشتندی
شرع و اجتهاد ... در نفحات است که خواجه ابو اسحاق بسیار بزرگ بوده است
و از اصحاب شیخ علو دینوری است و بقصبه چشت رسیده است و خواجه ابو محمد ابدال
از مقدمه مشایخ چشت بود و صحبت وی را دریافته و از شیخ عماد نقل است که چون خواجه
را اراده سفر کردی با یکصد و دو صد مردم چشم بسته بطرفة العین بیان منزل رسیدی

و قبر ابو اسحاق در عکه است از بلاد شام و در هرات است که تاریخ وفاتش بنظر نیامده
است اما تاریخ وفاتش بنظر نیامده ولیکن از طبقهٔ ثالث بود و مقبولی در سنه ...
رحمة الله علیه

ذکر آن پیشوای قادریان و آن صاحب ولایت دل افراد ابوبکر شبلی رحمة الله علیه

از طبقهٔ رابعه است نام وی جعفر بن یونس است
و گفته‌اند دلف بن جعفر و گفته‌اند دلف بن جحدر و بر قبر وی در بغداد جعفر بن یونس
شیخ الاسلام گفته که وی مصری است ببغداد آمد و بمجلس خیر النساج توبه کرد و تنها گرد
عالم بود و فقیه و مذکر مجلس کردی مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود
صاحب الحجاب خلیفه بود و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشأ
و اصله من اسروشنه من فرغانه مولده کما قیل بها مرد که پدر وی خراسانی بود
تا ولادت وی در بغداد شد و اصل او از اسروشنه و فرغانه است
است لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله
نگاه نکنید بابشبلی بچشمی که بآن یکدیگر را می‌بینید زیرا که او چشمیست از چشمهای حق
که وی سبحانه در مرتبه فوق ناظر است و با شیا بوی ظاهر این کلام نفی است
و هم جنید گفته لکل قوم تاج و تاج القوم الشبلی هر گروهی را افسریست و افسر این طائفه
شبلی است و دو بار در بیمارستان بوده شبلی گفت الحریة هی حریة القلب لا غیر
آزادی آزادی دل است از قید تصرف غیر حق سبحانه و خبر این نیست
المحبوب است از بزرگان مشایخ بوده و در اشارات لطیفه و بسوده ... چنانچه
تجانب الدنیا اشارات الشبلی و نکات المرتعش و حکایات الجعفر و وی از آن قوم
بود و سادات اهل طریقت و تعلق ارادت بجنید بود و بسیاری از مشایخ را دیده بود
و از وی می‌آید که گفت در معنی آیت قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ
ای ابصار الرؤس عن المحارم و ابصار القلوب عما سوی الله تعالی

تا چشم سر نگاه دارند از نظر شهوت و چشم دل نگاه دارند از انواع فکرت بجز اندیشه رویت پس
متابعت نفس ... و علامت محجوبان از غفلت است و معصیت همین مراد اهل غفلت را آنست
که از عیوب نفس جاهل باشند همانکه اینجا جاهل بود آنجا هم جاهل بود مَن كانَ في هذه أعمى
فهو في الآخرة أعمى و حقیقت حق تعالی ارادت شهوات از دل کسی پاک نکند
تا چشم سر از نظر ... محفوظ نگردد و تا از ارادت خود واند دل کسی اثبات نکند چشم سر از نظر
غیر محفوظ نگردد ... نقلست روزی در بازار آدم قومی گفتند که دیوانه است گفت أنا عندكم مجنون و
أنتم عندي صحاة جنوني من شدة المحبة وصحتكم من شدة الغفلة فزاد الله في جنوني وزاد الله
في صحتكم یعنی من نزد شما دیوانه ام و شما نزد من هشیار جنون من از شدت محبت است و صحت
شما از قوت غفلت پس خدا عز و جل در دیوانگی من زیادت کند تا قربت بر قربت
زیادت کند و در هشیاری شما زیادت کند تا بعد بر بعد زیادت کند این قول از غیرت بود
نقلست از تذکرة الاولیا که شیخ جنید فرمود که من طلب وجد شبلی گفت بل من وجد
طلب هم نقلست که یکبار سنگ پای او بشکستند هر قطره خون که بر زمین میچکید نقش الله
میشد نقلست که وقتی هیزمی تر پیش وی بر آتش از یک طرف میسوختند و از طرف
دیگر آب بیرون می آمد پس اصحاب را گفت ای مدعیان بگوئید که در دل آتش شوق
داریم پس از دیده شما اشک روان نیست نقلست که شیخ جنید مر شبلی را گفت که چگونه
خدای تعالی را یاد کنی چون صدق و اهلیت یاد کردن او نداری گفت بمجازش چندان یاد
کنم که او مرا بحقیقت یاد کند شیخ جنید نعره زد و بیهوش شد شبلی گفت بگذار که درین درگاه
گاه نعمت بود و گاه تازیانه و هم در نفحات است شبلی عبدالرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی
این حیث عهدت الشبلی احدا یقول الله فقال فقلت ما رأیت الشبلی یوما یقول الله
قال فخر الشبلی مغشیا علیه یعنی ای خراسانی هرگز کسی را دیدی جز شبلی که گوید الله در جواب
گفت هرگز شبلی را ندیدم که گوید الله چون چنین گفت شبلی بروی در افتاد و بیهوش شد این خبر

دو احتمال دارد یکی شبلی را ندیدم دوم آنکه شبلی را در میان ندیدم عبدالرحمن خراسانی گوید
که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در بزد شبلی فرا در آمد سر برهنه و پا برهنه گفت که را میخواهی گفت
شبلی را گفت نشنیدی که مات کافرا لا رحمه الله یعنی نفس شبلی بمرد بکفر پس رحمت مکناد حق
تعالی وی را شیخ الاسلام گفت که وی خطاب بر نفس خود میکرد و وقتی جماعتی در خانه وی بوده
در آفتاب نگریست دید که بغروب نزدیک است گفت وقت نماز است برخاست که نماز
دیگر بگذارد تبسم کنان بخندید و گفت چه گفته آید: نسیت الیوم من عشقی صلاتی * فلا ادری غدائی
من عشائی * فذکرک سیدی اکلی و شربی * و وجهک ان رایت شفاء دائی * یعنی
فراموش کردم درین وقت از جهت اشتغال عشق نماز خود را بامداد را از شبانگاه
نشناختم فذکرک الخ یعنی یاد تو ای خواجه من خوردن و آشامیدن منست و روی تو اگر ببینم
شفاء درد من است چون خواجه جنید بشنید که شبلی سخن بی پرده گفتن آغاز کرده است
نامه نوشت که سخنان من در گوش شما مجمول گفته بودم تو آنرا بر سر منبر میگوئی در جواب نوشت
که شما خود فرموده بودید که این اسرار پیش غیری نخواهی گفت در الحال در نظر من غیر نمانده
است انا اقول و انا اسمع هل فی الدارین غیری از وی پرسیدند که کدام چیز عجب است گفت دلی که
خدا تعالی را بشناسد و در وی عاصی شود و نوری گوید که درین بیماری گفت مرا وضوء دهید
وی را وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته بود دست مرا گرفت و میان لحیه
خود در آورد و جان بداد و هم وی گوید بعد وفات شبلی گفتند در فلان موضع مردیست
صالح که غسل مردگان میکند سحرگاه بدر خانه وی رفتم و آهسته در بزدم و گفتم السلام علیکم آن
درون خانه گفت شبلی بمرد گفتم آری پس بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش
آمده بود بتعجب گفتم لا اله الا الله گفت تعجب از چه میکنی سبب آن گفتم پس سوگند بروی دادم که تو از کجا
دانستی که شبلی بمرد گفت ای نادان از آنجا که شبلی دانست که وی را امروز با من کار است نه با این
روز جمعه شبلی گفت بمسجد جامع میروم در تحیه بر دست تکبیر کرده بود دم رفت تکبیر گوید ما را در راه

مردی پیش او بعد شبلی مرا گفت ما را ازو با این مرد کاریست پس نماز گذاردیم و بخانه آمدیم
بجانب ... فوت شد شنبه و هفتاد سال عمر وی بود و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه تربت او در
دیه ... رحمة الله علیه ذکر پیشوا و کار ... و بیان ابو عبدالله بن خفیف رحمة الله علیه
الشیرازی قدس سره از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن خفیف بن اسفکشاد الضبی است
بشیراز بوده مادر وی از نیشابور است در وقت خود شیخ المشایخ بوده وی را شیخ الاسلام میخواندند
شیخ ابوطالب خزرج بغدادیست رویم را دیده بود شیخ الاسلام گفت به تجنیس در علوم ظاهر و
علوم حقایق چندان تصنیف نیست که وی را اعتقاد پاک سیرت نیکو و شافعی مذهب بوده
شیخ الاسلام گفت که از وی سه سخن دارم که ... باز گویند یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف
چیست گفت وجود السر فی حین الغفلة و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبدالرحیم اصطخری
با سگبانان می‌نشیند و قیامی میکند گفت تخفف من ثقل ما علیه و ما از آن کرد
وی میترسیدم تا از ما ... شیخ الاسلام گفت که در وجود لذت نبود در وجود ... و که را
حواس ... باشد و انشد بیتاً لغیره شعر اریدُ لانسیٰ ذکرها فکانّما تمثّل لی لیلیٰ بکلّ مکانٍ یعنی
میخواهم که ذکر او را فراموش کنم تا لحظه بیاسایم نمی‌توانم چه روی بهر طرف که آرم از آن طرف لیلی
متمثل و متصور میگردد و صاحب کشف المحجوب ... وقت خود ... و ... طعن الفقر
و تکلف ابو عبدالله محمد بن خفیف رحمة الله علیه امام زمانه خود بود در انواع علوم و در حقائق
بیانی شافی اندر تصانیف بسیار داشت و روزگار ابن عطا و شبلی و حسین بن منصور یافته بود و مکه با
[illegible] صحبت کرده و سفرها نیکو کرده و از وی می آید که گفت التوحید الاعراض عن
الطبیعة [illegible] اعراض کردنست از طبیعت از آنچه الطبائع جمله محجوب اند از آلاء حق تعالی
[illegible] او ... آیات و براهین بسیار است و ... الاسرار است خواجه جنید و ...
[illegible] ابن عطا و حسین بن منصور و غیره اکثر مشایخ را دیده بود ... شیخ ابوطالب
بغدادیست و ... دیگر او ... نوشته است غالب که خرقه گرفته باشد شیخ

فرید عطار در تذکرة الاولیا می آرد عبد الله خفیف مجتهد بود در طریقت و مذهبی خاص داشت
در طریقت و جماعتی از متصوفه تولا بدو کنند و در هر چهل روز تصنیفی از غوامض حقایق
باطنی و در علوم ظاهر نیز تصنیف لطیف دارد و آن نظر در حقایق و اسرار او را بود که
در عهد او کسی نداشت و بعد از وی در فارس خلقی نماند چنانکه نسبت بدو درست کرده
داد و از ابناء ملوک بود و به تجریدی سفرها کرده بود و فضائل او چندان است که بتوان
شمرد و دید رویم و جریری و ابن عطا و جنید و منصور حلاج را دیده بود در ابتدا در هر
نمازی ده هزار بار قل هو الله احد بخواندی و بسیار بودی تا شبانگاه هزار رکعت نماز کردی و پلاس
از خود بیرون نکردی و در وقت او پیری بود از محققان اما از علمای طریقت نبود و ابا
بزرگ بود و در لباس بودی و او را محمد ذکری خواندندی و هرگز مرقع نپوشیده بود و از عبدالله
پرسیدند که شرط مرقع چیست بپوشیدن مرقع کرا مسلم است گفت شرط مرقع این است که محمد
ذکری در میان پیراهن سپید بجای می آرد و ما در میان پلاس نمی دانیم که بجا توانیم آورد
و او را خفیف از آن گفتند که شب غذای او در وقت افطار هفت مویز بیش نبودی
بود و سبک روح و سبک حساب و شبی خادم را گفت هفت مویز بیار خادم هشت مویز آورد تا
بخورد حلاوت طاعت به قاعده هر شب نیافت بدانست که مویز هشت بوده است از خادم سوال
کرد خادم گفت دوش هشت مویز آوردم گفت چرا گفت ترا عظیم ضعیف دیدم دلم درد کرد گفت
گفتم تا ترا قوتی پیدا گردد شیخ گفت پس تو یار من نبوده دشمن من بوده که اگر یار من بودی
آوردی پس او را مهجور کرد و خادمی دیگر را بخدمت نصب نمودی گفت در ابتدا عزم حج کردم چون
ببغداد رسیدم چندان پندار در سرم بود که بزیارت خواجه جنید نرفتم چون در بادیه شدم
رشتی و دلوی داشتم تشنه شدم چاهی دیدم که آهوی از وی آب میخورد و چون بسر چاه رفتم آب
بچاه فرو شد گفتم الهی عبد الله را قدر از آهوی کمتر است آوازی شنیدم که آهو دلو و رسن نداشت
اعتماد او بر ما بود گفتم خوش شد دلو و رسن بینداختم و روان شدم آوازی شنیدم

کرد با جنید گفتند از آنجا نیکو کردم تا صبر کنی اکنون بازگرد و آب خور باز گشتم آب بر سر چاه آمده بود
بخوردم و وضو ساختم تا مدینه حاجت آب خوردن نشد چون از مکه بازگشتم در جامع بغداد
جنید را دیدم چون چشم جنید بر من افتاد گفت اگر صبر کردی از زیر قدمت آب بر آمدی
نقلست که گفت در بیابان رهی بودم روزی بصحرا رفتم بیابانی را دیدم که بیاوردند چون جنابی بی‌شلوار خشت
وخاک ساده و چشم کور با آنکه ندید بینا شد بیابان بخوردند نفسی با خویش عجب داشتم آن شب
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله آنجا بیکی نرسید با آنجه تو آمده ام گفت یا بیوال
آنجه حالت صدق بود که این لشکر صدق و راستی است که یافت اگر جدی بود چگونه
بود و بعد از نفس تست از طبقهٔ ثالثه و بغدادیست خال ابراهیم خواص است و در سماع غیرت از دنیا در دهم
نشستی گفتند با جنید و نوری و مردان آن طبقه صحبت داشته وی از جنید پرسید که دل کی خوش شود
جنید گفت آنوقت که او در دل بود ناظر و حاضر شیخ الاسلام گفت که او سخن با جوانان گفتی
و در بلاد او مصر و دمشق و بیراد و بازکنانی و یوسف بن الحسین الرازی و ابوالحسین المزین ابوالحسین الدراج
و ابو الحسین المالکی و طاهر مقدسی و ابوعمرو دمشقی و غیر ایشان نیز از مشایخ مرزوق بوده شیخ
ابوعبدالله خفیف گفته است که ابوطالب خزرج بن علی المصری
رحمة الله علیه از اهل جنید بود و بشیراز آمد و علت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او را که احتیاج
می‌کنند من اختیار کردم قریب هر شب نشان نزد هفده بار بر نجاست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از
نشست برخاسته بودم چون گرم شد یکبار او آواز داده بود نشنیدم دیگر بار آواز داد و برخاستم و طشت بر
بردم گفت ای نیز بر دو قی کسی که خدمت مخلوق را بجو خودی نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه
بجا توانی آورد و گفته است که بغایت متحیر شدم و اولین آواز در دو که شیرازی بر نشنودم و دیگر بار آواز داد
و گفت شیرازی لبیک گفتم و پیش رفتم و طشت بوی بردم علی الدوام از شیخ عبدالله پرسید که تو ابتدا
مشغول شد امروز چون شیرازی گفت چون رحمک الله شیخ الاسلام گفت فلانی مشغول شد
چنین که فلانی او شاد دو بیز بخشیده باشد و قضای وی نخورده باشد و لعنک الله او

باشد و بحکمت الله بر بند نهشته بود و بدرد ناکامی زنده گشته باشد و هر که خود رسته باشد لا یفلح ابدا
و هر روی یابد مرد بی مرد چنان بسنده ولا یفلح نباشد که بی استاد و بی پیر شیخی آواز طریقت آمد
شیخ ابو طالب گفت شیرازی اینجا آواز بود عبدالله خفیف گفت که من و شبانروزی یک
خشک بخوردم وقت عصر روزه با کم می آوردم تا اکنون با نوزده باقلی آورده ام هر ماهی شیخ ابو طالب گفت شیراز
این ابیات داریم از آنچه مرا افتاد و از آن افتاد که با ابوالحسن مزین در دعوتی حاضر شدم بره بریانی بر آورده بودند
و من بخورم نتوانستم که بریانی نخوردم دست از آن کشیدم ابوالحسن گفت کل انت یعنی بخور بی آنکه خود را در میان بینی
گمان بردم که حال چنانست که میگوید یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت
و من آن وقت عصر روزه باز پس تر می روم شیخ الاسلام گفت یعنی دیر آگوش آن کستاخی را افتاد که ایمان
وی معاینه بود و ایمان تو شنوده است و ایمان عارف مشاهده شیخ عبدالله خفیف گفته است هیچ چیز
مریدان را زیان مند تر از مسامحه نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات و هم شیخ عبدالله خفیف گفت که اول
مجلسی که ابوطالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصائی در دست گرفته آمد و بر کرسی نشست
من پهلوی او بودم بر دیگریست و گفت بندیشم که چگونه گنهکارم میان گنهکاران دیگریست و هر دم
را نگه یابید و فریاد و گریه از مجلس برخاست و برا قبول عظیم پدید آمد که خاک قدمهای وی بدزدیدند
شفای بیماران ساختند تعجبی واقع شد که هیچکس بوی التفات نکرد از شیراز بنیشابور رفت
آنجا هم با او التفات نکردند از آنجا باصفهان رفت من بعلی سهل چیزی نوشتم و شرح حال و مقام
کردم وی بعلی در نیامد و در باره او سخنان گفت علی از وی اعراض کرد از آنجا بکوهستان [illegible]
رفت بهمدان در آمد ابوعلی وارهی عامل همدان بود و پرسید که حاجت تو چیست گفت ادای د[illegible]
که دارم ابوعلی ادا کرد و پرسید دیگر چه حاجت داری گفت دو قبالان صوفیه [illegible]
[illegible] با آنجا و آمده آن از اسباب خشتی و پلاسی سیاه پوشید و در آنجا می بود [illegible]

عبدالرحیم اصطخری رحمة الله علیه کنیت وی ابو عمرو است سفر حجاز و عراق و شام کرده
و بارها صحبت داشته سهل بن عبدالله تستری را دیده بود و طریقت وی سپرده [illegible]

نظافت بود جامهای شاطرانه می‌پوشید و سگان داشت که شکار می‌برد و آهو تران نیز
صید داشت شیخ عبدالله خفیف گوید چون برفتیم در آمدم مرا از حال عبدالرحیم اصطخری سؤال
کرد گفتم در همین سالها از دنیا برفت گفت خدای بروی رحمت کناد اسبی برنشستم و بکوه لکام و عمر
صحبت داشتم از وی صابرتر ندیدم ابوبکر اسکاف رحمة الله علیه شیخ ابوعبدالله خفیف گفته
است که ابوبکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت نزع آمد پاره چند آب تر کردند و
بدهان وی بردند بینداخت و بروزه برفت علی بن شلویه رحمة الله علیه شیخ ابوعبدالله خفیف
گفته است که میان علی بن شلویه و دیگری سخن میگذشت علی بن شلویه گفت من با مرشدی بر سر
کوهی بودم و آن مرد دی بود که وقت نماز شد و آب نبد گرد کوه بود در برابر آن خواست که
طهارت کند هر دو کوه سر فراهم آوردند پای خود از این کوه بر آن کوه نهاد و طهارت کرد و نماز ا
ابوالضحاک رحمة الله علیه شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است از ابوالضحاک شنیدم که گفت بر بام خانه
بودم ابلیس را دیدم که در کوچه میگذشت گفتم ای ملعون اینجا چه میکنی پای از زمین برداشت و
ببام بر آمد و هم افتادیم سیلی بروی زدم و ویرا بینداختم و از آن سالها گذشت مرا اتفاق
حج افتاد بجوی رسیدم که پل بسته بود ناگاه پیری دیدم که از آب در آمد و بر عقب وی در آمدم
آن پیر پای خود بر کنار نهاد و برفت من در میان آب رسیدم آب بر من غلبه کرد و غرق میشدم
مرا آب می‌برد تا خدای تعالی اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظاره
میکرد چون بیرون آمدم آن پیر گفت چون دیدی یا اباالضحاک توبه کردی که دیگر مرا سیلی
نزنی شیخ ابوعبدالله خفیف در سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه برفت از دنیا رحمة الله علیه
شیخ ابوالحسین بن محمد الاکار رحمة الله علیه وی از اصحاب شیخ ابوعبدالله خفیف است
شیخ ابواسحق کازرونی همی گویند که شیخ ابوالحسین اکار بکازرون رسید مشایخ آنجا پیش وی
جمع شدند و شیخ ابواسحق هنوز کودک بود وی نیز با ایشان آمده بود ویرا گفتند که کودک قرآن
نیکو میخواند ویرا از سورة قرآن خواند ویرا خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ شد ویرا از

مشایخ بالبیده و شیراز بوده و از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابوعبدالله خفیف سماع حدیث
نموده و با وی بعراق و حجاز مسافرت کرده و ببرکت صحبت وی رسید بآنچه رسید شیخ حسین بعد
از نود سال از دنیا برفت و قبر وی بر در روضهٔ شیخ عبدالله خفیف است در شیراز رحمة الله علیه

شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی منشأ کازرونیان رحمة الله علیه وی

فارسی الاصل است و مولد و منشأ وی نورد کازرون بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شده و والد
شیخ و سائر اولاد وی در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابوعلی حسین بن محمد
الفیروزآبادی الاکار بوده صحبت بسیاری از اصحاب حدیث رسیده بود در کازرون
و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایات حدیث و آثار داشت در مکه شیخ ابوالحسن علی
بن عبدالله بن جهضم همدانی را دیده بود و از وی روایت کند که ذوالنون گفت عَلَیکَ
بِالقَصدِ فَاِنَّ الرِّضیٰ بِقَلیلِ الرِّزقِ یُزَکّی یَسیرَ العَمَلِ یعنی بر تو باد که توسط احوال اختیار
کنی یعنی بضرورت وقت قناعت کنی و طالب زیادت نباشی بدرستی که رضا برزق
اندک عمل اندک را پاک گرداند از آنچه نباید چه عدم قناعت مستلزم تناول شبهه
و حرام و هر آینه عمل پاک شایستهٔ قبول حضرت پاک باشد یکی از وزرا را با شیخ ارادت تمام بود
جهد کرد شیخ از وی چیزی قبول نکرد پیغام بشیخ فرستاد که هر چند جهد کردم که از من چیزی قبول کنی
از بهر تو چند بنده آزاد کردم و ثواب آن ترا بخشیدم شیخ جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسید
و شکر نیکویی تو گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن
آزادان است برفق و احسان شیخ رضی الله عنه حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب
دید پرسید یا رسول الله ما التَّصَوُّفُ رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت التَّصَوُّفُ تَرکُ الدَّعاوی
وَکِتمانُ المَعانی دیگر پرسید که ما التوحید رسول صلی الله علیه و سلم گفت کُلُّ ما یَخطُرُ بِبالِکَ و
فی خَیالِکَ فَاللهُ سُبحانَهُ بِخِلافِ ذٰلِکَ اَلتَّوحیدُ اَن تَتَنَحّیٰ عَنِ التَّشبیهِ وَالتَّعطیلِ

در جواب گفت که هر چه در دل تو آید یا بخیال تو بگذرد وحدانیت حق تعالی غیر از آن بلکه آنچه در آید در
عقل و خیال مخترع انسانست توحید آنست که تنزیه کنی و بیزار شوی یعنی شک نیاری در الوهیت
وی چنانکه اول مرتبه ایمان است دیگر پرسید که ما العقل رسول گفت صلی الله علیه وسلم اوله ترک الدنیا و
اوسطه ترک العقبی و آخره ترک التفکر فی ذات الله تعالی توفی رضی الله عنه فی شهر ذی القعده سنه ست و عشرین و اربعمایه

تذکرة الاولیا شیخ سید قطب الاولیا پیشرو اهل طریقت و حقیقت ابو اسحق کازرونی رحمة الله علیه

در آداب احوال و مقامات مشار الیه بود و صحبت مشایخ بسیار یافته بود و تربیت شیخ را تا یک
اکبر میگویند از انکه هر چه از حضرت حق طلب کرده حق تعالی بفضل خود آن مقصود ایشانرا بر آورده گرداند
نقلست که آن شب که شیخ بوجود آمده بود از آن خانه نوری دیدند چون عمودی که باسمان پیوسته
بود و شاخها داشت و بهر اطرافی شاخی از آن نور میرفت شیخ گفت در ابتدا که تحصیل علم میکردم خواستم
تا طریقت از شیخی بگیرم و خدمت طریق آن شیخ را ملازم باشم و در تعیین استخاره کردم و سر
بسجده نهادم و گفتم خدایا مرا آگاه گردان از سه شیخ یکی عبد الله خفیف و حارث محاسبی و ابو عمرو
بن علی رحمهم الله که رجوع بکدام شیخ کنم و در خواب شدم چنان دیدم که شخصی بیامد و اشتری بار وی
بود و حمل آن شتر واری کتاب مرا گفت این کتابها از آن شیخ ابو عبد الله خفیف است تمام این
اشتر از بهر تو فرستاده است چون بیدار شدم دانستم که حواله بخدمت وی است بعد از آن شیخ حسین
اکار رحمة الله بیامد و کتابهای شیخ ابو عبد الله پیش شیخ آورد یقین زیادت شد و طریقت
او برگزیدم و متابعت و اقتدا کردم وفات شیخ در روز یکشنبه ثامن ذی القعده سنه بالا
مذکور واقع شد و عمر شیخ هفتاد و دو سال بود و گویند هفتاد و سه رحمة الله علیه

ذکر ابو علی کاتب رحمة الله علیه

در کنیت است از طبقه رابعه است از کبار
مشایخ مصر است صحبت داشته با ابو بکر مصری و ابو علی رودباری پیر ابو علی مشتولیست
صاحب کرامات ... و ابو عثمان مغربی وی را بزرگ میداشت و پیرامه میگفتند اندر روزگار
از بزرگی و تبحری که در علم وی گوید که هرگاه چیزی بر من مشکل شدی مصطفی را صلی الله علیه

وسلم بخواب دیدمی و آن را پرسیدمی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوعلی کاتب را در مصر یک
مرید بود که چیزی بوی داد وی بمرد و شیخ بسر قبر وی گفت الهی میان من و تو این واسطه بود
و شرک وی برفت و توحید من درست کرد یعنی آنکه توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی
نیکوئی کن وی گفته که الله تعالی گفته که وَصَلَ اِلَیْنَا مَنْ صَبَرَ عَلَیْنَا شیخ ابوالقاسم مصری با وی
گوید ابوعلی کاتب را گفتند که بکدام یک مائل تری ازین دو بفقر یا بغنا گفت بآنکه بلندتر است درجه
مرتبهٔ آن پس این دو بیت برخواند شعر وَلَسْتُ بِنَاظِرٍ اِلَی جَانِبِ الْغِنَی * اِذَا کَانَتِ الْعَلْیَاءُ فِی جَانِبِ
الْفَقْرِ * وَاِنِّی لَصَبَّارٌ عَلَی مَا یَنُوبُنِی * وَحَسْبُکَ اَنَّ اللّٰهَ اَثْنَی عَلَی الصَّبْرِ * در دهم شعبان سنه
سه صد و چهل و شش و نزد بعضی پنجاه و شش وفات یافت در مصر مدفون گشت * ذکر ابوبکر

الشوسی قدس سره الله تعالی و ذکر محمد طبرانی رحمة الله علیه

در نفحات است نام وی محمد بن ابراهیم الشوسی الصوفی است بشام بوده و شیخ
احمد کوفانی وی را دیده بود توفی بدمشق فی ذی الحجه سنه ست و ثمانین و ثلثمایه شیخ الاسلام گفت
که وی حبشی گفت که ما را کسی باید که چیزی برخواند لحنی جستند نیافتند شیخ ابوبکر ایشان
طلب میکردند بس که وی مگفت گفت ای شیخ کسی یابیم اما درین نزدیکی خراباتی
است مطرب اگر باید تا بیاریم آنکس لطیف است گفت شیخ باید برید بیارید رفتند و ورا
آوردند چیزی خورده بود وی را بنشاندند وی برخواند شعر اَلْقَوْمُ اِخْوَانُ صِدْقٍ بَیْنَهُمْ
نَسَبٌ * مِنَ الْمَوَدَّةِ لَمْ یُعْدَلْ بِهِ نَسَبٌ * الابیات تا وی برخواند از نیکوئی و خوشی وقت همه
کس خوش گشت و شیخ در شور بود چون فارغ شد از سماع مطرب را فرو افتاد و سجاده شیخ تا
که دیر گفت هیچ مگوئید چیزی پیش سجاده و بپیچید و بر افکنده شد بود و جای دیگر خواب کنید چون
مطرب بهوش آمد خود را در سجاده دید پیچیده و ... قندیل افروخته متحیر ماند بانگ برآورد که از بهر خدا این
چه حالست و من این جا چون افتادم کسی فرا آمد و ویرا از حال وی خبر کرد که چه بود و چه رفت وی
دل توبه کرد و جامه دریده مرقع در پوشید و از جمله اصحاب شد چون شیخ از دنیا

برفت به پیری خدا تعالی کسی ایشانرا نگذارد و کار نیکو و معاملت نیکو و زاهد بود شیخ الاسلام
گفت وی محمد بن طرانی بوده و من بسیر دیده ام که چه بود آنجا بخانقاه شیخ عمو
بود و بخط طریف محمد طرانی پیر شده بود مشایخ نزد وی می آمدند تا آن بیت بخوانند
و آن قصه باز گوی شیخ عمو با آنجا بود فانی میگفت بیت بیچ تمام یاد نداری گفت نه این
بیت نیز یاد ندارم شیخ الاسلام گفت بدین کسی این بیتها تمام آورد و من خود نیز
یکی ازین بیتها آورد بیتها اقدیم ان صدق ... لم یعقل ...
... الصب ... وتحبو الضحاک الکاس ... لا یخفقون علی السکران ...
الا ... شیخ الاسلام گفت که ذوالنون مصری ... و وی ...
... سماع برفته اند رحمهم الله تعالی ... ازیشان ... روز ... ازیشان بوده اند
از مشایخ و مریدان که در سماع برفته اند چه در سماع قرآن وچه در سماع غیر قرآن شیخ الاسلام گفت
که در سماع ... آن ... بود مرد را گوش باید بود و دیده باز بود و چه جای طاقت بود
صاحب کشف المحجوب گوید که من درویشی را معاینه کردم که در جبال آذربایجان میرفت
و بیتها میخواند ناگاه بیفتاد و بمرد ... و ذکر ابوبکر الشوسی در قصه محمد طرانی ازان آورده بود که تا
... محمد طرانی ... شیخ ابوالعباس قصاب الآملی باشند و صحبت ابومحمد جریری داشته باشند
... الاولیاء ... و القصاب ... بالا نوشته ام که شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری
مرید و شیفته خواجه ابوالحسن خرقانی بود و خواجه بنسبت تربیت روحانیت خواجه بایزید بسطامی است
ظاهرا و نسبت خرقه از شیخ ابوالعباس قصاب داشت و وی از شیخ محمد بن عبدالله طبری
و وی از شیخ ابومحمد جریری و وی از جنید بغدادی

شیخ ابوالعباس القصاب

شیخ ابوالعباس القصاب الآملی
رحمة الله علیه ... نام وی احمد بن محمد عبدالکریم است شیخ آمل و طبرستان
بود مرید ابن محمد عبدالله طبری است و وی مرید ابومحمد جریری صاحب کرامات عظیم
و فراست تیز بود و قطب و غوث زمان خویش بود و ... بود همه صحبت ... بود ...

گفت این بار را ما آخر با خرقانی افکندیم پس از وی با خرقانی افتاد و دیگر گفته اند که شیخ سلمی طبقات کرد مشایخ را گفت نام من در آن میان میاور و هم گفته اند که گفت شیخ مکرده و امی بود اما کلام و نکتها عالی داشته یکی از ائمه طبرستان گفته که از افضال خدای تعالی یکی آنست که کسی را بی تعلیم چنان گرداند که چون ما را در اصول دین و دقائق توحید چیزی مشکل شود از وی پرسیم و هو ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام گفت که وی در ایام من بوده است همواره با شیخ عمو می گفتم میخواهم که سفر کنم تا سه پیر را زیارت کنم شیخ ابو العباس آملی و شیخ ابو نصر ابشیاپور و شیخ ابو علی سیاه را بمرو وی میگفت که من بسیار میخواهم رفت ترا با خود ببرم او خود ببرو روزی نبود ولیکن پیوسته کس می آمدی از نزد وی بنجا نشاه شیخ عمو من احوال وی و سخن وی میپرسیدم هیچکس را احوال و سخن وی چنان معلوم نیست که مرا وی گفته که وقت کیمیاست شیخ احمد کوفانی گفت که همه شب نزدیک وی بودم سخن میگفت تا آخر می گفتی یا کی شیئ لیس کمثله شیئ یعنی یا لقی شیئ شیخ الاسلام گفت که ابو الفارس کرمانشاهی کس فرستاد به شیخ ابو العباس که اینجا قحط است دعا کن شیخ سبحی آنجا فرستاد و باران آمد قحط برخاست شیخ ابوسعید ابو الخیر گوید قدس سره که شخصی نزدیک شیخ ابو العباس در آمد و از وی طلب کرامات کرد شیخ ابو العباس گفت نمی بینی که چیست که آن نه از کرامات است پسر قصابی بود از پدر قصابی آموخت چیزی با وی نمودند و ویرا بربودند به بغداد تاختند پیش شبلی و از بغداد بمکه و از مکه بمدینه و از مدینه به بیت المقدس تاخت به بیت المقدس خضر را با وی نمودند شیخ ابو العباس نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی از درویشان درزی گری میکرد جامه سپید و نیت همانا بتکلف سپید دوخت هر زمانی که شیخ الاسلام نماز باز دادی او را دیدی که بدرزی مشغول است نیا مده بودی باز میکردی تا شیخ گفت انت صنمی انت صنمی یعنی تو بت من هستی از آن را می پرستی و ذکر ابو یعقوب السوسی رحمة الله علیه در نفحات است

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پیر حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه وی پیر کمیل بن زیاد
و وی پیر عبد الواحد بن زید و وی پیر ابو یعقوب السوسی رحمة الله علیهم اند نام وی
یوسف بن حمدان است استاد ابو یعقوب نهرجوری است از قدماء مشایخ است
عالم بوده است صاحب تصانیف و بصره می بوده و در ابله که شهریست بسیار نزدیکی
بصره [illegible] جنان الدنیا [illegible] و وی گفته هر که علم توحید
[illegible] الا سلام [illegible] هر که علم تصوف [illegible] و هر که
[illegible] گفت [illegible] بالف
[illegible] حیات [illegible] تحقیق [illegible] کلام
چون [illegible] باشد [illegible] جوان
[illegible] توحید [illegible] بالتوحید [illegible] لا تصلح بدا
[illegible] ابو یعقوب نهرجوری قدس سره
[illegible] نام وی اسحق بن محمد از علماء مشایخ است صحبت عمرو بن عثمان مکی
[illegible] بوده [illegible]
[illegible] یک [illegible] دیده
[illegible] ابو یعقوب نهرجوری گوید [illegible] علم و عمل و خلق نکو
[illegible] از علم [illegible] ثواب [illegible]
ثواب [illegible] با عمل [illegible] ثواب آن ابراهیم بن فاتک گوید که یعقوب نهرجوری
گوید الدنیا بحر والآخرة ساحل والمرکب التقوی والناس علی سفر وانشد للشیخ [illegible]
[illegible] حتی الممات [illegible] فلم یعدل [illegible] اقام [illegible]
[illegible] عذاب [illegible] و هم ابو یعقوب گوید اعرف الناس بالله [illegible]
و هم وی گوید من [illegible] التوحید بالتقلید [illegible] الطریق [illegible] ابو یعقوب نهرجوری پیر عبدالله

بن عثمان و وی پیر یعقوب طبری و وی پیر ابو القاسم بن رمضان و وی پیر ابو العباس بن ادریس
و وی پیر محمد بن داود المعروف بخادم الفقرا و وی پیر محمد بن مانکیل و وی پیر شیخ اسمعیل
قصری اند کذا ذکره شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی فی بعض مصنفاته و ذکر شیخ اسمعیل قصری که وی پیر شیخ
نجم الدین کبری قدس سره است ان شاء الله تعالی نوشته می آید **ذکر ابو العباس**
نهاوندی رحمه الله و نفحات شیخ الاسلام وی از طبقه سادسه است نام وی
احمد بن محمد بن الفضل است شاگرد جعفر خلدیست و پیر شیخ عمو ابو العباس نهاوندی
و پیر اخی عمو نام کرده بود و عمو سالار بود و صاحب مرآة الاسرار می آرد جعفر خلدی شاگرد
جنید بود و در جای دیگر نوشته دیده ام که ابو العباس نهاوندی مرید ممشاد دینوری بود
و ممشاد از اصحاب خواجه جنید است پیر وی و حال بخواجه جنید می پیوندد شیخ الاسلام گفت
ابو العباس نهاوندی گفت آنان که خداوندان همت اند اگر دست چپ ایشان ایشان را از حق
مشغول دارد بدست راست دست چپ خود را ببرند **ذکر ابو العباس احمد** ابو العباس
احمد اسود دینوری نام پدر ایشان محمد است و از اصل دینوری بودند و نیز مرید ممشاد دینوری
و از مشایخ دیگر هم فیض ها و صحبتها یافته اند اول از دینور به نیشاپور آمدند و بعد
چندی در آنجا قیام نمودند و از آنجا به سمرقند رفتند و سکونت ورزیدند و اکثر اوقات با
حق می باشیدند و عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن و از اهل دنیا متنفر و متقی و صائم الدهر
و هم در آنجا در سنه سیصد و چهل و بقولی سیصد و شصت و هفت باشد بجوار حق پیوستند
صاحب سلاسل انوار فی سیر ابرار می آرد شیخ احمد اسود دینوری رحمة الله علیه از اصحاب
ممشاد دینوری است رحمة الله علیه شیخ محمد عمویه رحمة الله علیه از اصحاب شیخ احمد
اسود دینوری است شیخ وجیه الدین ابو حفص رحمة الله علیه نسبت ارادت بخدمت
والد بزرگ خود شیخ عمویه رحمة الله علیه داشته و خرقه از و یافته است و حضرت شیخ ابو النجیب
عبد القاهر سهروردی خرقه از عم خود شیخ وجیه الدین ابو حفص داشت **ذکر شیخ عمو**

رحمة الله علیه در نفحات است کنیت وی [illegible] بود و کنیت و نام وی علی بن محمد الصوفی
شیخ الاسلام گفت شیخ عمو خادم خراسان بود و وی پیر و استاد من است یعنی آداب و رسوم
صوفیان از وی آموخته ام و عمو مرید من بود با پیری من وی را از من هم کلیدی بیع (?)
و چون نبودی بجای وی من بودمی و چون بسفر بودی نامهای وی بمن فرستادی مشایخ
جهاندیده بود و شیخ ابو العباس نهاوندی و برا عمو لقب کرده بود چنانچه گذشت شیخ ابو بکر
فرا را دیده بود به نیشاپور و سفر اول در حج اسلام با شیخ احمد نصر طالقانی کرده بود
شیخ ابو بکر فالیزبان را دیده بود به بخارا و وی جنید را و شیخ ابو بکر مفید را دیده بود و او
جنید را با شیخ سیروانی صحبت داشته بود و با همه مشایخ حرم چون ابو الحسن جهضم همدانی
و شیخ ابو الخیر حبشی و محمد ساخری و شیخ حوال گرد و شیخ ابو اسامه و ابو الحسن ترکی و
ابو العباس نسائی و ابو العباس قصاب و غیر ایشان از مشایخ وقت را دیده بود و وی را
نواخته بودندی و وی خدمتهای نیکو کرده بود و ایشان را و احتظ رسانیده و شیخ ابو الفرج
طرسوسی را دیده بود در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائة برفت از دنیا و عمر وی
نود و دو سال بوده در خزینة الاصفیا است شیخ عمویه ابن عبد الله از اجله مشایخ
وقت بود و ارادت بخدمت شیخ احمد اسود دینوری داشت خلق را بحق رسانید و در سنه
ست و هشتاد وفات یافت و شیخ وجیه الدین سهروردی از اجله مشایخ عظام
نسبت طریقت ایشان دو طرف است یکی از شیخ عمویه و دیگر از شیخ احمد اسود و دیگر
از شیخ ممشاد دینوری و دیگر از اخی فرج زنجانی و دیگر از شیخ ابو العباس نهاوندی و عمویه
مرید نهاوندی است بهر حال هر دو جانب بشیخ جنید بغدادی میرسد و برادرزاده
ایشان شیخ شهاب الدین عمر فیض باطن از ذات ایشان یافته اند در سنه پانصد و
شصت و شش وفات یافتند رحمة الله علیهم فرج زنجانی اخی در سنه چهارصد و
هفت وفات یافت ذکر آن ترجمان اسرار حق و فخر زمره مشایخ کبار امام

ابدال حضرت خواجه ابو احمد چشتی رحمة الله علیه بانواع حالات و
کمالات آراسته بود و در فناء احدیت گم گشته و هیچ سری از اسرار دوست بر وی پوشیده
نبوده خرقه فقر و ارادت از دست حضرت خواجه ابو اسحاق چشتی قدس سره پوشیده بود
صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد خواجه ابو احمد چشتی که ملقب بقدوة
الدارین است پسر سلطان فرسنافه است که از شرفای چشت و امیران ولایت بود
وی قدس سره صحیح النسب از سادات حسینی است و حسب نسبی سید بدین ترتیب حضرت
خواجه ابو احمد چشتی نور الله مرقده ابن سلطان فرسنافه بن سید ابراهیم بن سید یحیی الدین بن
بن سید حسن بن سید محمد المثانی بن سید ناصر الدین بن سید عبد الدین بن سید حسن مثنی
بن امیر المومنین حضرت امام حسن رضی الله عنه ابن امیر المومنین علی مرتضی کرم الله
وجهه صاحب مرآة الاسرار می نویسد که خواجه ابو احمد چشتی سر حلقه مشائخ قدیم و
خاندان کرام چشت و باتفاق قطب ابدال بوده که بر تمام ربع مسکون تصرف داشت و
از لطائف است که از سر حلقه پیران چشت خواجه ابو احمد ابدال گرفته تا این زمان خواجگان
چشت ما ابدال بوده اند و کرامات از ایشان بوجود می آید و نقلی است سلطان فرسنافه
را خواهری بود بغایت صالحه شیخ ابو اسحاق شامی چشتی بخانه وی آمدی و طعام خوردی و وظیفه
روزی وی را گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود که وی را شانی عظیم بوده باشد میباید که
حرم برادر خود بگوئی تا در ایام حمل چیزی که حرمتی و شبهی باشد نخورد و آن ضعیفه صالحه بموجب
فرموده شیخ ابو اسحق بدست خود ریسمان رشتی و بفروختی و احتیاج حرم برادر خود مهیا
تا در سنه ستین و مائتین که زمان معتصم بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد و همان صالحه در
خانه از وجه حلال پرورش میداد و گاه گاه که شیخ ابو اسحق بخانه وی آمدی و در اوان
صبی خواجه احمد را بدیدی گفتی که ازین کودک بوئی می آید که از وی خاندانی معمور
خواهد شد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده افتاد و چنانکه خواجه در بیست سالگی

بود همراه پدر بقصد شکار جانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر جدا افتاد و در کوهی بر سر
دید که چهل تن از رجال الغیب بر سر سنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحق شامی در ایشان هیبت حال بر وی
دیگر گشت و از اسپ فرود آمد و در پای شیخ ابو اسحق افتاد و هر چه داشت بگذاشت و پشمینه
در پوشید و با ایشان روان شد هر چند پدر و اتباع وی را جستند نیافتند بعد از چند روز در حجره
آمد که با شیخ ابو اسحاق در فلان جا بوده است پدرش جمعی را فرستاد تا وی را از دست ایشان
بیرون آوردند و بشهر آوردند وی را از آنچه در آن بود باز نتوانستند گردانید روزی در خمخانه پدر رفت
و در آن را محکم ببست و خمخانه را شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند ببام در آمد و از
غایت غضب سنگی بزرگ برداشت که از روزنه بالای بام بر وی زند روزنه فراهم آمد
و سنگ را بگرفت یا سنگ در هوا معلق بایستاد چون پدرش آن حال مشاهده کرد
بر دست وی توبه کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق عادات چندان ظاهر شده
که بتفصیل آن نتوان شد و هم صاحب نفحات الانوار از سیر الاقطاب می آرد خواجه
ابو احمد چشتی قدس سره سی سال خواب نکرد و هم سی سال وضویش بجز وضو نشکست
و گاهی آب سیر نخوردی و هر شب بعد نماز تهجد دعا کردی الهی گنهگاران امت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم را بیامرز آواز آمد که ای احمد دعای تو قبول کردیم و هزار گنهگار
امت محمد علیه السلام بخشیدیم و بر تو در بهشت در آریم و به تسبیح اشتغال تمام داشت
و هر وقت که در سماع بودی و در آن بر هر که نظر کردی صاحب کرامت شدی و هر گاه کافر
مسلمان گشتی و هر بار ... در حال سماع نور از جبین وی تا آسمان رفتی و مردم
شهر بر معاینه دیدندی و می دانستند که امروز خواجه سماع می شنود و در سن هفت
سالگی بمجلس ابو اسحاق ... در مجلس سماع نظر آنحضرت بر وی افتاد و در آن روز در سماع
وی را جذبه الهی دست داد و علم لدنی بگشاد چنانکه در ایام هفت سالگی چنان اسرار
علوم بیان میکرد که علمای آن وقت حیران میماندند و در سن سیزده سالگی ...

زبد و بذکر اشتغال نمود و مجاهدهٔ شاقه اختیار کرد و بعد هفت روز افطار کردی بنوبت خواجگان چشت رحمة الله علیهم زیاده از سه لقمه نخوردی و موافق بهمان آب خوردی و بعد از چهل روز احتیاج بول و غائط افتادی جبین وی منور بودی چراغ در خانهٔ تاریک نشستی قرآن باعراب بوجه احسن بخواندی ولیکن بروایت صحیح در سن سالگی از اسباب انقطاع نمود و جامه نو نپوشیدی و برای عجز نشستی و حافظ قرآن بود و با خود چیزی آشنا فاقه کردی و در مجلس سماع وی حاضر بودی و از مجتهدان آن وقت بمجلس آنکه منع نکردی و در روز یک قران و در شب دو قران ختم نمودی خواجه ابو اسحاق بعد از هجرت وی معاودت بجانب روم نمود وی در قصبهٔ چشت بمسند ارشاد بنشست در زمان خلافت معتصم بالله که خلیفهٔ هشتم از خلفای بنی عباس است توفی رحمة الله علیه سنه خمس و خمسین و ثلثمائة و قبر در قصبهٔ چشت کسی که وی از سرات است بدولت تاریخ وصال وی قطب العالمین بوده عمر شریفه نود و پنج ساله بود ذکر ان عمادی نورانی غوث وقت خواجه ابوالحسن خرقانی وی سر حلقهٔ خانوادهٔ نقشبندیه و پیشوای شطاریه عشقیه الضاریه رحمة الله علیه و نقل نام وی علی بن جعفر بن سلیمان خرقانی قبله وقت که در روزگار وی رحلت بوی بود شیخ ابوالعباس قصاب گفته بود که این بازار ما بخرقانی افتد یعنی رحلت و زیارت از وفات وی بخرقانی گشت چنانکه گفته بود و انتساب شیخ ابوالحسن در تصوف بسلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس سره و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ بود و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ بایزید بسطامی است روزی با اصحاب بود چه چیز بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگو گفت دلی که در وی همه یاد کرد او بود و از وی پرسیدند که کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی برسوم و عادت صوفی نبود و صوفی آن بود که نبود و چنین گفته که صوفی روزی بود که آفتابش حاجت نبود

و از وی پرسیدند که بهشتی را حاجت نبود و دوزخی چیست گفت آتش حاجت نبود با دنیا بود که
هر چیز دانند که وی پیداست گفت آنکه چون چیز را یاد کند از فرق تا قدمش یاد کرده
حق خبر داشته باشد و از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن گوید
یعنی آن گوید که در دلش بود و از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هر چه برای حق کنی اخلاص
است و هر چه برای خلق کنی ریاست و از وی پرسیدند که کرا رسد دعا و ثنا سخن گفتن گفت کسی را
که اگر بیک تار ابریشم از آسمان در آویخته باشد او را می باید که دعا و ثنا بگوید و هم گوید با
و هم دریا ما را انباشته کند و ما از جایگاه نتوانیم جنبانید و وی گفته که هر که را باک صحبت ندارید
که تنها گویید کز خدا او گوید چیز دیگر و هم وی گفته که اندوه طلب کن تا آب چشمت پدید آید که حق
گریندگان را دوست میدارد و هم وی گفته اگر کسی سر در گوید که آن حق را نخواهد بهتر از آن
بود که قرآن خواند که بدان حق را نخواهد و هم وی گفته که وارث رسول آنکس بود که بفعل رسول
الله صلی الله علیه وسلم اقتدا کند نه آن بود که روی کاغذ سیاه کند شبلی گفته است اگر خواهم
که نخواهم وی گفته که این هم خواستن است و هم گفته که امروز چهل سال است که تا در یکدمم
حق بدلم می نگرد و جز خود را نمی بیند ما بقی فی بغیر الله شیء و لا فی صدری لغیره شیء
و هم وی گفته که روشن ترین دلها آن بود که در آن خلق نبود و بهترین کارها آن بود که
در آن اندیشه مخلوق نبود و بهترین رفیقان آن بود که زندگانیش بحق بود و در کشف المحجوب است
شریف الملک پادشاه ابوالحسن علی بن احمد خرقانی رحمة الله علیه از اجل مشایخ بود و ممدوح همه
اولیا بود و شیخ ابوسعید که با وی محاورات لطیف بود و از بزرگان چون ... میگشت
و گفت من ابو ... بعد خود برگزیدم و از حسن ... شنیدم که وی خادم شیخ ابوسعید بود که چون
بحضرت وی رسید هیچ سخن نگفت و مستمع بود و بجز جواب سخن وی هیچ چیز نگفت و من گفتم ای شیخ
از برای چه چنین خاموش نشستی گفت از یکی یک عبارت کننده بس بود و از وی می آید که گفت
راه خدا دو است یکی راه ضلالت و دیگری راه هدایت آنچه راه ضلالت است آن راه بنده

بخداوند و آنچه راه هدایت است آزاد خداوندست به بنده پس هر که گوید بدو رسیدم سر
و آنکه گوید بدو رسانیدم هم آنکه رسید از آنکه رسیدن و نارسیدن بسته است و نارسیدن در رسیدن
کار در رسیدن و نارسیدن و رستن و نارستن نبسته است بلکه در رسانیدن و نارسانیدن
در رسانیدن و نارسانیدن بسته است والله اعلم بالصواب و هم وی نوشته و از استاد ابو القاسم
قشیری شنیدم که من بولایت خرقان اندر آمدم فصاحتم برسید و عبارتم نماند از حشمت آن
پیر و پنداشتم که از ولایت خود معزول شدم صاحب مرآة الاسرار می نویسد که انتساب خواجه
ابو الحسن در تصوف بچهارم واسطه بخواجه ابویزید بسطامی قدس سره بدین طریق وی از
شیخ ابو المظفر مولانا ترک الطوسی و وی از شیخ ابویزید العشقی و وی از شیخ محمد مغربی و وی
از سلطان العارفین بایزید بسطامی و وی بلا واسطه امام جعفر صادق الی آخره و تربیت او و سلوک
او از روحانیت خواجه ابویزید واقع شد شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا نقل می آرد که
شیخ بایزید هر سال بزیارت دهستان شدی که آنجا قبور شهداست و چون بر خرقان گذر کردی
بایستادی و نفس بر کشیدی مریدان از وی سوال کردند که شیخا هیچ بوی نمی شنویم گفت آری ازین
دیه دزدان بوی مردی میشنوم کنیت وی ابو الحسن و علی نام وی و بسه درجه از من
پیش بود بار عیال کشد و درخت نشاند و کشت کند هم از وی نقلست که شیخ در ابتدا دوازده
سال نماز خفتن بجماعت در خرقان بگذاردی و روی بزیارت شیخ بایزید نهادی و چون آنجا
رفتی بایستادی باز نماز صبح در خرقان گذاردی بطهارت نماز خفتن و چون از زیارت او
آمدی پشت بر خاک وی نکردی همچنین روی بخاک او پس پس می آمدی تا بخرقان
بعد از دوازده سال از تربت بایزید آوازی آمد که ای ابو الحسن گاه آن آمد که بنشینی
شیخ گفت ای بایزید همتی بدار که امی ام آواز آمد که ای ابو الحسن آنچه مرا داده اند از برکات
تو بود ابو الحسن گفت تو بسی و سه سال پیش از من بودی گفت بلی ولیکن چون بخرقان گذر
کردمی نوری دیدمی که از خرقان بآسمان بر می شدی شیخ ابو الحسن گفت

بیست و چهار ده جمله قرآن بیاموختم و در روایتی دیگر آنست که بایزید گفت فاتحه آغاز کن چون
بخواندن [illegible] قرآن تمام کرده م نقلست که باغی داشت یکبار بیل فرو برد نقره برآمد دوم بار زر
سوم بار جوهر و مروارید برآمد گفت خداوندا بوالحسن بدین فریفته نگردد من بدین دنیا از چون
تو خداوندی برنگردم نقلست که روزی مرقع پوشی از هوا در آمد و پیش شیخ پای بر زمین میزد و
میگفت جنید وقتم شبلی وقتم بایزید وقتم و شیخ برخاست و پای بر زمین میزد و میگفت خدای
وقتم مصطفی وقتم و [illegible] همانست که در انا الحق حسین منصور شرح داده ایم که او محو بود و گویند
برادر آنجا خلاف سنت جنانکه در صدر اسلام انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن نقلست که شبی نماز
کرد و شنید که هان ای ابوالحسن خواهی که آنچه از تو میدانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند
شیخ گفت خداوندا خواهی تا آنچه از رحمت تو میدانم با خلق بگویم تا هیچکس دیگر ترا سجود نکند
آوازی شنید که نه تو گوی و نه من گویم نقلست که شیخ هرگز سماع نکردی چون شیخ ابوسعید بزیارت
او آمد بخرقان بعد طعام خوردن شیخ را گفت دستوری هست که چیزی گویند شیخ گفت
ما را پروای سماع نیست لیکن بر موافقت تو این بشنویم پس قوالان دست باز کشیدند بیتی گفتند
شیخ و همه [illegible] پیش ازین یکنوبت سماع نکرده بود پس شیخ ابوسعید گفت ای شیخ وقت
آمد برخیزی شیخ برخاست و دست بر آستین بجنبانید و هفت بار قدم بر زمین بزد دیوار
خانقاه بر موافقت او در جنبش آمد شیخ ابوسعید گفت یا شیخ بس کن که بنا خراب شود پس
گفت بعزت خداوند که آسمان و زمین بر موافقت تو در رقص آمد شیخ گفت سماع کسی را مسلم
که بالای وی تا عرش گشاده بیند و زیر تا تحت الثری پس اصحاب را گفت اگر شما را گویند
که این رقص چرا میکنید بگوئید بر موافقت قومی که برخاسته اند و ایشان اینچنین باشند
نقلست که وقتی جماعتی بسفر میشدند و گفتند شیخا راه مخوفست ما را دعایی بیاموز
تا بلایی دفع شود شیخ گفت چون بلایی پدید آید از ابوالحسن یاد کنید قوم را آن سخن خوش
نیامد آخر چون برفتند در راه دزدان پیش آمدند و قصد ایشان کردند یکی از ایشان شیخ

در حال از شیخ ابوالحسن یاد کرد و از چشم ایشان ناپدید شد عیاران فریاد در گرفتند که ای جوا
مردی بود کجا شد که او را نمی بینیم و نه اثر وی همچنان او را بدان سبب بدو و بقماش او هیچ دست
نرسید و دیگران مال برده و برهنه بماندند چون شخص را بدیدند بسلامت تعجب بماندند تا او
گفت سبب چه بود چون پیش شیخ باز آمدند پرسیدند که حق تعالی بغربای که سرّ آن چیست
که ما همه خدای تعالی را خواندیم کار ما بر نیامد و این شخص ترا خواند از چشم ایشان ناپدید شد شیخ گفت شما
که حق تعالی را خوانید بمجاز خوانید و ابوالحسن بحقیقت اما ابوالحسن را یاد کنید تا ابوالحسن از برای شما
خدای تعالی را یاد کند که کار شما برآید که اگر بمجاز دعا کنید خدای تعالی را از برای یاد کنید شود و
شیخ شب سه شنبه دهم عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمائة از دنیا برفت و در خرقان مدفون است
ذکر ابوعثمان المغربی رحمة الله علیه در نفحات است وی از طبقه پنجم است نام وی سعید بن
سلام المغربی است شاگرد ابوالحسن صائغ دینوریست از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها
بمکه مجاورت کرده و آنجا سید الوقت و یگانه مشایخ بوده آنجا وی را قضیه افتاد و بنیشابور آمد و صحبت
داشته با ابوعلی کاتب و حبیب مغربی و ابوعمرو زجاج و ابویعقوب نهرجوری را دیده بود و صاحب
کرامات ظاهر بوده و فراست نیز صاحب رشحات گوید که وی پیر صحبت ظاهر ابوالقاسم
گرگانی است در مرآت الاسرار است وی گفته که حقیقت اعتکاف نگاه داشتن جوارح است و تحت فرمان
حق سبحانه و صورت اعتکاف در مسجد و هم وی گوید که عاصی بهتر است از مدعی زیرا که عاصی
توبه میطلبد که این عبادت نفس است و مدعی همیشه در خیال دعوی خود ضبط میکند در مقام فنا
است و این عین گناه بود و هم در نفحات است شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین کوشانی مرا گفت که ابو
مغربی گفت که آرزو کردمی از دنیا بروم فرشتگان خاک پا شند ابوالحسین گفت که چون وی را
من حاضر بودم در نیشابور کس کس را ندید از بسیاری گرد شیخ الاسلام گفت که وی سی سال
بمکه بوده در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را و هم وی گفته هر که صحبت توانگران بر درویشان
برگزیند حق تعالی او را بمرگ دل مبتلا گرداند و در نیشابور برفت از دنیا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائة

قبر وی در نیشاپور است پهلوی ابو عثمان حیری و ابو عثمان نفیسی در سه پهلوی یکدیگر
رحمة الله علیهم آن ذاکر و جمال محمدی آن پرورده کمال احمدی مجاهد
استاد مقربین افزاون منبع آن مشتاق دمشقی و از جمع اصحاب
دمشقی پیشوای قوم خواجه ابو محمد چشتی رحمة الله علیه بانواع کرامات
و خوارق عادات مشهور و بدرجه شناسائی معروف و خرقه فقر و خلافت و ارادت
از دست پدر خود خواجه ابو احمد چشتی پوشیده و لقب وی ناصح الدین بود و صاحب سیر الاولیا
می نویسد که اغلب حال در خانه تجرید بودی و سالها پهلوی مبارک وی بزمین نرسیده بود
و از غلبت مجاهده در غلبات شوق نماز معکوس گذاردی و در خانه خویش چاهی داشت
و از آن چاه خود را سرنگون آویخته حقتعالی را عبادت کردی و نقل است که بعد از وفات
پدر قائم مقام وی بود به موجب فرموده پدر با آنکه بیست و چهار ساله بیش نبود تحصیل علوم و
معارف یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت و از دنیا و اهل آن بغایت مجتنب بود
و همواره بزهد و ترک دنیا تحریص نمود و میگفت چون اول و آخر ترک دنیا خود را از
غرور و فریب وی نگاه می باید داشت وقتیکه محمود سبکتگین بغزو سومنات رفته بود خواجه
را در واقعه نمودند که بمدد کاری وی میباید رفت و در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد
و چون آنجا رسید بنفس مبارک خود بمشرکان و عبده اصنام جهاد کرد روزی مشرکان
غلبه کردند لشکر اسلام پناه به بیشه آوردند و نزدیک بود که شکست ایشان آید خواجه را
در چشت مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو دریاب در حال کاکو
را دید که اضطراب میکرد و محاربه مینمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت
خوردند در همان وقت محمد کاکو را در چشت دیده بودند که کلکه آسیا را بدو دست گرفته بر در و
دیوار آسیا میزد از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود و [illegible] رحمة الله علیه
از قصبه سنجان خواف از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضو ویرا مهیا داشت

روزی که او را مراجعت وطن حاصل کرد بگریست وگفت من طاقت مفارقت شما کجا دارم
کرم نمود وگفت هر وقت که ترا آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی بر
گردد و مارا هم از انجا بینی همچنان بود و ایما استعداد میگفتی که من از سبحان عشق رامی بینم
که شیخ عماد الدین از زبان پیر خود شیخ شهاب الدین سهروردی روایت میکند که شیخ محمد چشتی روزی
در مجلس سماع برادر خود شیخ ابو احمد چشتی حاضر بود و قوالان ابیات انعام آغاز کردند شیخ ابو
احمد چشتی در آن ... شیخ محمد چشتی بیهوش افتاده بود ... چون شیخ محمد چشتی را ...
گذشت ... ابو احمد چشتی گویندگان را خاموش ساخت تا محمد چشتی باز آید ... در
شیخ محمد چشتی چشم گشاده روی سوی آسمان کرد و گفت قولوا قولوا حاضران مجلس
می شنیدند که آواز آسمان بالحان ... و ابیات بالحان ... آمد که ...
صوت ... شیرین ... هیچگاهی نشنیده بودند هر یکی در سماع در آمدند
... روزی دیگر سماع شنیدند وقت نماز هوشیار شدند نماز ادا کردند فقط شیخ
ابو احمد ... گفت اکنون عشق عاشقانه آغاز است ولیکن انجام نیست خوف ...
عاشقان تمام عمر اگر سماع شنوند هم سیر نگردند بعده آن آواز آسمانی باز ماند شیخ محمد
به پیش آمده سر بپای شیخ ابو احمد چشتی نهاد وگفت ... کار عشق و این نوع مشاهده
که در حالت سماع حاصل میشود در چیزی دیگر هم هست فرمود ای محمد سماع سریست از اسرار
پروردگار پوشیده باید داشت اگر اظهار کنم تمام جهان ... بسماع شود و فرمود السماع ...
درویشی اگر صد سال مجاهدات و ریاضات فتح باب نشود و میان طرفة العین در سماع حاصل آید
یکی اگوید ... در راه در آید ... با هر خواهم ... دیگر ... اسرار
... که ... شده میان ... فرق بسیار ...
... مجلس سماع ... داخل ... و اهل ... راجع کنند ... اهل ...
مجاهدات ... نشست امردی ... فاسقی ... سماع

در سماع باشد اما علم مرا عقیدت است اگر اهل شوق غالب شود [illegible] و آنگاه سماع روا باشد
نه بطریق [illegible] مگر آن وقت که اهل صلاح و تقوی غالب آیند [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] نقلست که چون شیخ محمد چشتی [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] سماع [illegible] مشغول بود بعد از [illegible] کردی [illegible]
خواجه آمدی [illegible] در زمان سلطان [illegible]
[illegible] وقت درآن [illegible]
[illegible] آمدی مسلمان شدی و صحبت پاکش [illegible] شدی و چون خواجه ابو احمد
چشتی [illegible] خلافت داده [illegible] قبول کردم محمد چشتی را [illegible]
[illegible] محمد چشتی را دوست دار و او را [illegible]
روز [illegible] خواجه نماز با جماعت میگذارد و از هفتم سال عزلت اختیار کرده
و بذکر کلمه طیب و تلاوت قرآن مشغول بودی و جمله خلق در ایام کودکی بر آنخواجه اعتقاد
بودند و صاحب اقتباس نقل می آرد [illegible] خواجه ابو محمد که گفت ابو محمد [illegible]
[illegible] فرمود بشارت باد که فرزند سعادتمند [illegible]
[illegible] خواجه ابو احمد [illegible] گفت السلام علیکم و رحمة
الله [illegible] سیر الاقطاب می آرد
که تولد ابو محمد چشتی شب [illegible] بود [illegible] خواجه ابو احمد [illegible] پیغمبر صلی الله علیه
[illegible] در خواب دید فرمود مبارک باد ای ابو احمد در خانه تو فرزند تولد شده است باید که او را
بنام من [illegible] پس خواجه بیدار شد دید که پسر تولد شده
[illegible] کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله از زبان او آمده و مادر خواجه ابو محمد گفت
از آن [illegible] که ابو محمد متولد شده [illegible] سال وقت هر صلوة خمس چشمان خود را
بسوی آسمان کردی و لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] گفتی [illegible] می آمد که خوا

ابو محمد چشتی خلیفه داشت خواجه ابو یوسف و محمد کاکو و هشتاد مردان و وفات خواجه ابو محمد چشتی
بتاریخ چهارم ماه ربیع الاول در سنه احدی عشر واربعمائة و مدت حیاتش هفتاد سال بود و تاریخ
وصال وی صاحب قطب الاقطاب نام بحق گفته است رحمة الله علیه ذکر عارف ربانی
قطب ارشاد شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه نام وی علی است در وقت خود
بی‌نظیر بوده نسبت ارادت وی بسه واسطه که شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی
رودباری اند بسید الطائفه جنید میرسد الی آخره در بدایت حالتی قوی بوده است چنانکه همه
روی بدرگاه وی بوده است در کشف و اقع سر ان آیتی بوده است الخ صاحب [illegible] الاسامی
و شیخ ابو القاسم بحسب باطن از روحانیت خواجه ابو الحسن خرقانی نیز تربیت یافته بود چنانچه در مقدمه
رشحات ذکر افتاده است راقم میگوید که مصنف رشحات علی بن حسین الواعظ می‌نویسد که شیخ ابو القاسم
انتساب در علم باطن بدو جانب است یکی بشیخ ابو الحسن خرقانی و وی را بشیخ ابو یزید بسطامی نسبت
بحسب باطن و روحانیت بوده است بظاهر و صورت و وی را بحضرت امام جعفر صادق
است رضی الله عنه و بنقل صحیح نسبت ارادت و تربیت بحسب معنی و روحانیت
ثابت شده است نه بحسب ظاهر و صورت و باز ابو القاسم گرگانی را نسبت ارادت است
بشیخ ابو عثمان مغربی و وی را با ابو علی رودباری و وی را بسید الطائفه جنید بغدادی بوده
و میگوییم ازین عبارت رشحات مذکور شیخ ابو القاسم را نسبت باطن از روحانیت خواجه ابو الحسن
خرقانی یافته نمی‌شود اما خواجه ابو الحسن را از روحانیت بایزید رحمة الله علیه نسبت
و تربیت روحانی ثابت است علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الهجویری رحمة الله علیه
کنیت وی ابو الحسن است در هندوستان وی را پیر علی هجویری میگویند [illegible] این فقیر [illegible]
و صحبت بسیار از مشایخ رسیده است و مولف کشف المحجوب است که کتاب [illegible]
[illegible] است و لطائف و حقائق بسیار دران جمع کرده است و مرید شیخ ابو الفضل محمد بن
حسن الختلی است و وی مرید شیخ ابو الفضل [illegible] بن حسن [illegible] است [illegible]

گروه هست که وی بیست بر مذهب نزدیک بدین صاحب کشف المحجوب خود گوید که

اقتدا من در طریقت باوست عالم بود بعلم تفسیر و روایات مرید حصری بوده و صحبت سری

از اقران ابو عمرو قزوینی و ابوالحسن سالبه و بیست سال بحکم عزلت بگوشه ... نشسته

خود اندر میان خلق گم کرده بود و بیشتر بجبل لکام بودی عمری نیکو یافت و آیات و کرامات

... ظاهر بسیار است اما لباس و رسوم متصوفه نداشتی و با اهل رسوم درشت بودی و من هرگز از وی

... هیبت تر مردی ندیدم از وی شنیدم که گفت الدنیا یوم و لنا فیها صوم و هیچ نگیرد و زیست

... اینجا نصیب را نصیب و قتی من بر دست وی آب میریختم بخاطر من گذشت که چون

... بتقدیر و قسمت است چرا آزادان بندگی پیران کنند امید کرامتی را گفت ای پسر آنچه

اندیشیدی من دانستم بدان که هر حکمی را سببی است چون حق تعالی خواهد که عوان بچه را تاج مملکت دهد نخست

توبه دهد و بخدمت دوستی مشغول کند تا خدمت کرامت وی را سبب گردد و هم صاحب کشف المحجوب گوید

... روزی از اولیای خدا اجتماعی بود در بادیه پیر من ابو الحسین حصری مرا با خود ببرده بود دیدم

... که یک بیک می آمدند حصری با ایشان التفات نکرده تا جوانی دیدم می آمد با نعلین

... شکسته و پای از کار شده و صدری چند اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصری با یک پای

... پای وی باز نشست و بجای خود بنشاند من عجب آمد بعد از آن از شیخ پرسیدم که آن که بود

گفت ولیست از اولیا خدا تعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایت متابع وی است و کرامات

ملتفت نباید یعنی مقید بولایت نیست و بولایت فرود نیاید که مطلوب وی نباشد بلکه

ولایت مقید باوست و هم صاحب کشف المحجوب گوید از شیخ ابوالقاسم گرگانی

پرسیدم که درویش را کمترین چه چیز باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم

از این نشاید یکی باید که پاره درست بداند دوخت و دیگر سخن درست بداند گفت و شنود

و دیگر پای درست بر زمین تواند زد و گروهی از درویشان با من حاضر بودند این سخن

گفت چون به منزل خود باز آمدیم گفتیم تا هر کسی ... چیزی گوید ...

چون نوبت بمن آمد گفتم یا پدر راست و دروغ آن بود که بنقد دو دیده در بست چون گفت
بنقد و دروغ اگر راست است و دروغ راست باشد سخن راست آن باشد که بحال گوینده نیکو بود
نه بصفت و بحق وجد و در آن تصرف کند نه بجز آن به زندگانی مرا آنچه گفته ایم کند بعضی از تائب
راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زنند نه بجود آن کس السینه پیش از
بزرگوار نقل کرده اند گفت اصحاب علی حیره الله رحم صاحب کشف المحجوب و بدانکه مرا یک
افتاد و طریق حل آن بر من دشوار افتاد قصد شیخ ابوالقاسم گرگانی کردم دیدم در نهایت
در سرای وی بود تنها بود واقعه مرا عینها با ستونی میگفت من تا بپرسیدم چون
یا شیخ گفتم آنچه ای الشیخ این واقعه من است گفت ای پسر این ستون را خدای عزوجل
با من باز در گفتار آمد تا از من این سوال کرد روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم در طوس
نشسته بودند بیک تخت و جمعی درویشان ایستاده در دل درویشی گذشت که آیا مرتبت این دو بزرگ
شیخ ابوسعید روی بآن درویش کرد و گفت هر که خواهد دو پادشاه را بهم بیند بیک تخت گو بنگر
درویش در هر دو بزرگ نگریست حقتعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ
بر دل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان را بدید پس بدلش گذشت آیا خدای تعالی را امروز
بر روی زمین هیچ بنده هست بزرگتر ازین هر دو شخص شیخ ابوسعید آن درویش گفت که مختصر ملکی بود که
در آن ملک چون ابوسعید و ابوالقاسم هفتاد هزار فراتر سید و هفتاد هزار برسد
رحمة الله علیه وی از معاصران صاحب کشف المحجوب است گویند که بیست سال بر پای ایستاده
خبر نیشخید بنماز نه نشستی از وی پرسیدند که چرا نمی نشینی گفت مرا درجه آن نیست که اندر شاهد
حق بنشینم انتهی سنه وفات شیخ ابوالقاسم بنظر نیامده رحمة الله علیه صاحب مرآة الاسرار گوید
صاحب کشف المحجوب مرید شیخ ابوالفضل و وی مرید ابوالحسن حصری بود که از طبقه خامسه است
نام وی علی بن ابراهیم البصری است اصل وی از بصره بود در بغداد آمده مرید خواجه شبلی
و آن شیخ عراق گویند بعلم توحید مخصوص بود در آن وقت مجلس در توحید و تفرید چون او کس نگفت

ذکر خانواده انصاریه

بود خواجه شبلی را چندی شاگردی نمودی اگرچه سخن شنوده بسیار بود اما ابوالحسن حصری در آن
شبلی گرفته بود و شبلی با وی گفتی که تو دیوانه شکل من میان من و تو الفتی است ازلی ابدی
است ذاتی ابوالحسن حصری و عبدالله خفیف چنانی یکدیگر بوده اند و با ابوعمرو قزوینی و ابوالحسن سالبه
معاصر بودند شیخ ابوالفضل الکمالات بسیار است ذکر آن قطب مداری ابو اسمعیل بن
ابی منصور محمد انصاری الهروی وی منشا خانواده انصاریه است القاب
وی پیر هرات شیخ الاسلام است هر جا که در نفحات و هرات و درین کتاب مطلق شیخ الاسلام
واقع شده است مراد وی است ارادت وی بچهار واسطه که شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوالعباس
قصاب و شیخ محمد بن عبدالله طبری و شیخ ابومحمد جریری اند بسید الطائفه جنید بغدادی میرسد نسبت
نفحات گوید وی از فرزندان ابومنصور مت الانصاری است و وی پسر ابوایوب انصاری است
که صاحب رحل رسول الله صلی الله علیه وسلم بود وقتی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت از مکه بمدینه
کرده بود نزول در منزل ابوایوب انصاری فرمود و مت انصاری در زمان خلافت امیرالمؤمنین
عثمان رضی الله عنه همراه احنف بن قیس در سال سی یکم از هجرت بخراسان آمده بود و در هرات
ساکن شد شیخ الاسلام گفته که پدر من ابومنصور محمد بن علی الانصاری در بلخ با شریف خواجه
حمزه عقیلی می‌بود کاست وقتی زنی با شریف گفت که ابومنصور را بگو که مرا بزنی قبول کند
پدر من گفته است که من هرگز آنرا نخواهم و آنرا رد کرده است شریف گفته است که آخر زن بخواهی
و ترا پسری آید و چه پسری چون بهرات آمده است زن خواسته و من پس آمده ام خواجه
شریف حمزه در بلخ گفته است که ابومنصور را بهرات پسری آمده است مثل این چنان
مقامات شیخ الاسلام گوید که این کلمه آخر است که همه شیخها در صفت این است یعنی چنانچه
صفت نتوان کرد و شیخ الاسلام گفته است که من بقهندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام و ولادت
من روز جمعه بود در وقت غروب آفتاب الثانی من شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمائه
و هم وی گفته که ابوعاصم پیر خوشنما و بد سخت من در کودکی او پیر شدی و هم وی گفته است

که من سیصد هزار حدیث یاد دارم با سیصد هزار اسناد و هم وی گفته که من بشنیدم تفسیر قرآن شاگرد
خواجه امام یحیی عمارم من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی قصد زیارت مرا گفت که عبدالله نشان آن
دارد که از وی بوی امامی می آید

خواجه یحیی بن عمار الشیبانی رحمة الله علیه

وی عبدالله خفیف را دیده بود بشیراز و وی را مجلس نهاده بود شیخ الاسلام گفت که سه چیز
علم هرات خواجه یحیی آورده مجلس سنت و دین محمد با سنت موافق کردن بسبب وی تازه گشت قاضی ابوالعلا صاعد
البسطامی بهرات آمد و گفت از مشرق تا مغرب در بر و بحر گشتم و چون شهر تازه هرات یافتم قاضی بهره
و امام یگانه جهان بود و شیخ الاسلام گفته که امام یحیی عمار بیمار شده بود چون بهتر گشت مجلس کرد
بر منبر آمد و گفت که چون مصطفی علیه السلام پای درکشید خلفای او بجای وی پای بنهادند چون
من پای درکشم عبدالله بجای من بنشیند شیخ عمو مرا گفت آن عبدالله تو بودی فی سنة اثنتین و عشرین
توفی امام یحیی عمار الشیبانی السجستانی نزیل هرات شیخ الاسلام گفته که دیدار مشایخ بزرگ و نسبت
مرا بر طالبان رشک آید بر این مرتبه که این قوم را گویند که فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت داشته و دیدن
مشایخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران گنج است که از دست بشد و آنرا باز نتوان یافت آنرا که بیفتد آن
همه میسر بود و معرفت حقیقی نیاید و هم وی گفته که شیخ من در حدیث و علم و شرع بسیار اند اما پیر من
در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است اگر خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی
همواره این با آن درهم آمیخته بی نفس حقیقت یعنی الست نفس و حقیقت هم در هم آمیخته
منسوب کرد و گفت که وی پیر من است بیکی کی گفته با بینکه چیزی نه دیدند چیزی دیگر است
بوی پس این هیچ چیزی نماند که علم حقیقت مرا دیده بود است و هم وی گفته که غربت
حج اسلام کردم تا رسیدم و تا نماز در آن سال باز نبود و در باز گشتن بخدمت خرقانی پیر
بجهد گفت در آن ای این ماشو که تو پیش هر چه خوانی با آمدی از دریا آمدی از دریا
جبار الله تعالی کس نداند که آن چه بود که وی گفت از پیش شیخ الاسلام گفت مرا از آن
وی آن تمام بود که گفت از دریا آمدی و از علم آنکه گفت آنکه تو نه بینی چیزی

دیگر است پس چون این صحبت شنیدم خرقانی را بودم وی مرا تعظیم بسیار نمود و در میان سخن بگفت این
مناظره مسکین یعنی این حیز را بپرس که تو عالمی و من جاهلم وی گوید که من مجلس اندیشم و نشنیدم
ازین دو تن بزرگتر خرقانی بخرقان و طاقی بهرات مریدان خرقانی بمن گفتند که سی سال
بخدمت وی میباشیم هرگز ندیدیم که کسی را چنین مهربانی و تعظیم کرده شد چنانچه ترا شیخ الاسلام
گفت زیرا که مرا او وی فرستاده بودند وقتی بخدمت وی عرض کردم که سوالی دارم فرمود
بپرس ای من ماشوکه تو از وی پنج سوال کردم سه بزبان و دو بدل همه را جواب فرمود
و هر دو دست من در دامان خود گرفته بود و از آن بخیر و نعره میزد و آب چون چشمه آب از چشم وی میرفت
و با من سخن میگفت شیخ عبدالله الطاقی نام وی محمد بن فضل بن محمد الطاقی السجستانی
الهروی است مرید موسی ابن عمران جیرفتی است عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم باطن شیخ
الاسلام گفت که وی پیر منست و استاد من در اعتقاد حنبلیان که اگر من او را ندیدمی اعتقاد
حنبلیان ندانستمی و من وی را نابینا دیده ام و هرگز هیچ بزرگ نه دیده ام با هیبت تر از طاقی توفی
طاقی فی غرة صفر سنة عشر واربعمائة شیخ الاسلام گفت که مرا چشم و دل محمد قصاب بزرگ نمود اما
خرقانی مرا بشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم تمام کرد یعنی قصاب مرا اجمالا شناخت و خرقانی بتفصیل در
مرا تربیت شیخ ابوالحسن بشری سجزی شیخ الاسلام گفت وی از پیران منست شیخ الاسلام گوید که من اعتقاد
و در مسائل انواع علوم آموختم و توقف در هیچ نبودم در اعتقاد و آن همه از پیر سجزی آموخته بودم و پیری
من سجزی را در حق من خوابی دیده بود اما با من نمیگفت اما اینقدر میگفت که هر روز تعبیر
می کنم شیخ الاسلام گفت چه چیز چنانکه تو گفتی این مذهب مذهب است و وی ابدال بود
شیخ الاسلام کار خود بخدمت خرقانی تمام کرد و کمالات و خوارق عادات شیخ الاسلام بخشند است
[illegible] که وی از محبوبان حق بوده وفاتش در سنه احدی و ثمانین واربعمائة
[illegible] واقع شده در کازرگاه هرات مدفون گشت و قیل هم ربیع الآخر
[illegible] در کازرگاه مدفون گشت ذکر آن مستغرق دریای کن

فیکون معدود در زمرهٔ ما لا تعلمون قطب الاقطاب خواجه ناصر الدین
ابو یوسف چشتی بن محمد سمعان قدس سره از جمال معرفت و کمال حقیقت
آراسته بود و از غایت شوق و ذوق در دریای احدیت غرق گشته و خرقهٔ فقر و ارادت از خواجه ابو محمد چشتی
قدس سره پوشیده صاحب نفحات گوید وی خواهرزادهٔ خواجه محمد بن ابی احمد چشتی است و مرید وی
تربیت از ان یافته بود و خواجه محمد شصت و پنج سال متاهل نشده بود همیشه وی داشت که خدمت
وی کردی و خوردن و پوشیدن از دست رشتن او بودی و من بعد اصرار بسیار بسالها رسیده
بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت حق عز و جل میل نمی‌کرد شبی خواجه
پدر بزرگوار خواجه ابو احمد را در خواب دید که گفت در ولایت شاقلان مردیست محمد سمعان
نام تحصیل علوم کرده و در زبان کار بصلاح گذرانیده خواهر خود را با وی عقد کن خواجه وی را
طلب کرد و همشیره را با وی عقد کرد و وی هم در چشت متوطن شد و خواجه یوسف از ایشان
متولد شد خواجه محمد بعد از شصت سالگی متاهل شده بود و او را هیچ پسر بزرگ نرسیده بود
خواجه یوسف بمنزل فرزند وی داشت و تربیت میکرد و تحصیل علوم و سلوک راه خدا عز و جل را
دلالت نمود و بعد وفات وی قائم مقام وی شد خواجه یوسف بعد از پنجاه سالگی میل انزوا
و انقطاع شد خواست که نزدیک مزار حاجی برکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحاق شامی بار
میشان بسیار میکرد و چله خانه در زمین بکند باشارت هاتف غیبی موضعی را که حالا چله خانه
وی است اختیار کرد چون بیل و کلند آوردند زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس آنرا نتوانست کند
خواجه کلند بر داشت و بدست مبارک خود از انجا تشکاه تا نماز پیشین آنرا با تمام رسانید و مدت
دوازده سال در آنجا بسر برده و چندان سکر و حیرت عالم فنا داشت و بی‌خود بودی و مغلوب
شده بود گاه گاه بودی که چون خادم آب وضو میرود وقت تحقیق را با ... از خود رفته
و یکدو ساعت کم یا بیش در آن غیب بماندی و باز حاضر شدی و وضو را با تمام رسانیدی
در آن وقت که شیخ الاسلام عبد الله انصاری بهرات رسیده بود و با وی طامات کرد

بعد از معاودت بحضرت شد در مجلس محافل استحسان وی میکرده و در وقت رفتن بسر بالین خود
خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل وصیت کرد و قائم مقام گردانید صاحب مرآت الاسرار
از سیر الاولیا و صاحب اقتباس الانوار می آرد که وقتی خواجه ابو یوسف در راهی میرفت دید که
مسجدی عمارت میکنند و شهتیری بالای مسجد میبرند و آن شهتیر از موازنه عمارت مسجد
بقدر یک گز کم بود هر چند فکر کردند به ابدلی آن نشد خواجه تماشا میکرد و ازین اسپ فرود آمد بالای مسجد
رفت و بکسر چوب شهتیر بدست مبارک خود گرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس آن شهتیر
را بعمارت مسجد گذاشت یک گز زیادتی که خواجه گرفته بود از عمارت مسجد زیادت آمد تا زمان
سلطان المشایخ آن مسجد درمیان چشت و هر یوه بر پا بوده و هم وی از سیر الاولیا و صاحب اقتباس
از سیر الاقطاب می آرد که خواجه یوسف مصحف حفظ نبود و بدین سبب خاطر مبارکش متردد میماند شبی
خود خواجه ابو محمد را در واقعه دید فرمود که هر بامداد سورهٔ فاتحه بخوان تا ازین تردد خلاص
شوی بمجرد خواندن سورهٔ مذکور تمام قران را خواجه را یاد شد چنانکه در هر شبانروزی یک ختم
قران میکرد و هم وی از سیر الاقطاب می آرد که شبی خواجه بالنفس خود گفت که امشب اگر پاس انفاس بود
کنی و در دو رکعت نماز ختم قران کنم و نفس شب موافقت کرد الا آن دو رکعت خوب نشد این شب کاهلی
از ان شد که آب سحر [illegible] بود پس خواجه تا بیست سال آن [illegible] و هم صاحب اقتباس الانوار
می آرد وی صحیح النسب [illegible] سید بود [illegible] خواجه ناصر الدین ابو یوسف بن محمد سمعان
و [illegible] بن سید ابراهیم بن سید [illegible] بن سید عبد الله الملقب [illegible] اکبر بن امام علی نقی بن محمد تقی الجواد
بن امام علی [illegible] بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین
العابدین بن امیر المومنین حسین رضی الله عنه بن علی مرتضی کرم الله وجهه و خواجه
[illegible] و گاهی توجه باهل دنیا
[illegible] می آرد هر که بصحبت خواجه یوسف سه روز بودی صاحب
[illegible] بالحقیقة اگر نظر وی افتادی و صاحب روزگار گشتی شیخ شبلی

بملاقات خواجه یوسف رسیدی هر بار که روی خواجه بدیدی بسماع در آمدی پرسید که سبب آنکه بدیدن روی
خواجه بسماع می آئی وی گفت آنچه من در جبهه خواجه می بینم اگر شما هم ببینید بیطاقت و بیقرار شوید خواجه علم
بکمال داشت شیخ محمد چشتی گفت ای ناصر الدین علم خدا علمیست که عقل آنرا نتواند یافت مگر بتعلیم خدای تعالی
خواجه ناصر الدین چیزی پرسید خواجه محمد چشتی مقصود جواب گفت خواجه ناصر الدین گفت بنده نیز آنکه بسیار کس
مریدان مخدوم گردد و قبول فرمود و مرید گردید پس گفت ای ناصر الدین هفت بار نام من بگو و بسوی زمین نظر کن
و هفت بار نام من بگو و بسوی آسمان نظر کن خواجه همچنان کرد نظرش تا تحت الثری و تا فوق عرش رسید شیخ محمد
اسم اعظم که از خواجه خضر علیه السلام یافته بود خواجه را آموخته بجز که او دو اسم اعظم یاد گرفت علم لدنی بکشاد و در
باید که فقر و فاقه اختیار کنی تم صاحب مرآت اسراری آرد و خوارق عادات خواجه بسیار آیات عظیم بیچون خواجه محمد
قریب بیست سال پیر بزرگ خود خواجه محمود چشتی را تحصیل علوم و صحبت کرده قائم مقام خود گردانید و در ششم ماه وفات یافت در
جمادی الاول سنه سبع و تسعین و اربعمائة در زمان خلافت ابو جعفر عبد الله لقبش قائم بامر الله خلیفه بنی عباس و معاصر
سلطان طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق بود و اکثر مدت عمر خواجه ناصر الدین بقول نفحات هشتاد و چهار
سال بود و در چشت مدفون گشت تاریخ وصالش بقول سیر الاقطاب عارف کامل بوده رحمة الله علیه

ذکر آن پیشوای ارباب ولایت و هدایت امام شیخ ابو علی فارمدی قدس سره

نام وی فضل احمد بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان بوده است و در وقت خود وی فرید بوده طریقت خاصه وی در
تذکیر و موعظت اگر چه امام ابو القاسم قشیریست و انتساب وی در تصوف بدو طرف است یکی بشیخ ابو القاسم کرگانی
طوسی و دیگر بشیخ ابو الحسن خرقانی که پیشوای مشایخ و قطب زمان خود بوده است شیخ ابو علی فارمدی گفته است
که در ابتدای جوانی در نیشاپور بطالب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه آمده است و مجلس میگوید بشتافتم
تا وی را ببینم چون چشمم بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طائفه در دل من بیشتر شد یکروز
در مدرسه در خانه خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دل من پدید آمد وقت آن نبود که شیخ بیرون
آید خواستم که صبر کنم نتوانستم و بیرون آمدم چون بسر چهار سو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفت
من هم برابر ایشان رفتم تا بخویشتن شیخ بجائی در رفت و جمیع در رفتند من نیز رفتم و در گوشه نشستم چنانکه

سوی کی

شیخ را شنیده چون ببابا مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشته و جمعی به وی ظاهر شده و جامه
بیرون فکند چون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد و پیش وی پاره بیکرده بر سر نهادند شیخ یک آستین با ترنجی
بپیچید و پیش نهاد و آواز داد که ای ابوعلی طوسی کجائی من جواب ندادم گفتم مرا نمی‌بیند و نمی‌داند
... آن شیخ ... نام ... شیخ دیگر بار آواز داد و جواب ندادم سیوم بار آواز داد و جمعی گفتند
شیخ ترا می‌خواند برخاستم و پیش شیخ آمدم شیخ آن ترنجه و آستین بمن داد و گفت تو را چون این
آستین و ترنجی آنجا بستدم و خدمت کردم و در جای عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ آمدم
و مرا در صحبت شیخ بسیار فائده و روشنائی پدید آمد و حالها روی نمود چون شیخ از نیشابور برفت
من پیش استاد که امام ابوالقاسم قشیری رحمة الله علیه بود نام وی عبدالکریم بن هوازن القشیری رفتم
و صاحب رساله و تفسیر لطائف الاشارات مرید ابوعلی دقاق است آمدم و حالی که پیدا می‌آمد باز
می‌گفتم او می‌گفت ای پسر بعلم آموختن مشغول باش چند روز در آن روشنائی زیادت
می‌بود دو سال دیگر بتحصیل علم مشغول بودم تا یکروز قلم از محبره برکشیدم سفید برآمد برخاستم
و پیش استاد رفتم و حال باز وی بگفتم استاد امام گفت چون علم دست از تو بداشت تو نیز دست
ازوی بدار و بکار مشغول باش و بمعامله مشغول گشتم و رختها از مدرسه بخانقاه آوردم
بخدمت امام مشغول شدم امام روزی بگرمابه رفته بود و تنها من ... چند دلو آب گرم بگرمابه کشیدم چون استاد امام
بیرون آمد گفت من که بود که آب بگرمابه بخدمت من ... با خود گفتم بی‌ادبی کردم خاموش بودم دیگر
بار گفت جواب ندادم چون سیوم بار گفت گفتم من بودم استاد گفت که ای ابوعلی آنچه ابوالقاسم
بهفتاد سال یافت تو بیک دلو آب یافتی پس مدتی بمجاهده پیش استاد نشستم تا روزی حالتی پیش
درآمد که در آن حالت گم شدم و آن واقعه با استاد امام بگفتم گفت که ای ابوعلی روش من
بیش از این نیست هرچه از این فراتر بود راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم مرا پیری
بایستی که مرا ازین مقام فراتر ببردی و آن حالت زیادت می‌شد و من نام شیخ ابوالقاسم گرگانی شنیده
بودم بسوی طوس نهادم و جایگاه وی ندانستم چون بشهر رسیدم جای وی پرسیدم نشان

واو در رفتم با جماعتی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود و من دو رکعت تحیت مسجد بگزاردم
و پیش وی در آمدم وی سر در پیش داشت سر بر آورد و گفت بیا ای ابو علی تا چه داری
من سلام گفتم و بنشستم و واقعهای خویش بگفتم شیخ ابو القاسم گرگانی گفت آری ابتدات
مبارک باد هنوز بدرجه نرسیدی اما تربیت یابی بدرجه برتر رسی من با خود گفتم پیر من اینست
پیش او مقام کردم و بعد از آنکه مرا مدتی دراز بانواع ریاضت و مجاهده فرمود بر من اقبال کرد و عقد
مجلس من بود و فرزند خویش را بحکم من فرموده بود و هم خواجه ابو علی فارمدی گوید که پیش از آنکه شیخ ابو القاسم
عقد مجلس فرماید شیخ ابو سعید از میهنه بطوس آمده بود بخدمت وی رفتم گفت ای ابو علی زود باشد که ترا چون
طوطی ترا در سخن آرند بس نباید که شیخ ابو القاسم مرا عقد مجلس فرمود و سخن بر من گشاده گشت انجام
ربیع الاول سنه چهار صد و هشتاد و هفت در طوس رفت از دنیا و اینجا شوقم بر آن آورد که ذکر شیخ ابو سعید
ابو الخیر پیشوای وی بکنم ابو حفص حداد قدس سره در نفحات از طبقه اولی است
نام وی عمر بن سلمه بود از دیهای نیشاپور است پادشاه مشایخ بود و شیخ ملامت و پیر ابو عثمان حیری و
شاه شجاع کرمانی بوی نسبت درست میکنند شیخ الاسلام گوید که وی منفرد جهان بود و بعضی از جهان
بکمال و ولایت بامر حق تعالی میکرد و خود را در جهان مینمود بصورت و معنی و در وقت خود
حقتعالی وی را فرا نمود که مرا چنین باید بود و ابو حفص رفیق احمد خضرویه بود و خواجه بایزید را دیده و شاگرد استاد
طریقت او خواجه عبد الله مهدی باوردی است و با وی صحبت داشته و در احوال صاحب تذکرة الاولیاست که
وی صحبت خواست گفت ای اخی ملازم یک در باش تا همه درها بتو بگشایند و ملازم یک سید باش تا همه سادات
ترا گردن نهند و هم وی گفته هر که در همه وقتی افعال و اقوال و احوال خود را بمیزان کتاب و سنت نسنجد
و خواطر خود را متهم ندارد و ویرا از جمله مردان نشمریم و هم وی گفته الفتوة اداء الانصاف وترک مطالبة
الانصاف توفی فی سنة اربع وستین ومائتین وقیل سبع وستین در تاریخ امام یافعی چنین است و هم وی گفته
نکاح به عنوان حسن الادب بالحق است مصطفی گوید صلی الله علیه وسلم خشوع ... شیخ خواجه
خواجه عبد الله بن محمد مرتعش قدس سره از طبقه رابعه است کنیت او ابو محمد نیشاپوری است

[...] بغداد و یگانه مشایخ عراق است و از ایشان معتبر اهل تصوف بوده و از اکابر و از اصحاب خواجه
ابوحفص حداد است و با خواجه جنید و خواجه ابوعثمان و ابوبکر شبلی صحبت داشته و ابوحفص وی را استاد بوده
بوده هر سال هزار فرسنگ سفر میکرده پای برهنه و سر برهنه میگشته هیچ شهری از ده روز زیاده نبودی
و گاه سه روز نبودی [...] مرتعش گوید که من در بغداد [...] پیری بودم در شبانگاه [...] علی مرتضی
[...] بشارت کرد با خود گفتم [...] شد [...] که سوال میکنند و مرا جواب نداده ام [...]
کرد ازان [...] رسیدم [...] گفت [...] از آنچه در سر تو درآمد [...] من بخود [...]
چون بعد از مدت بخود آمدم آنچه ان رفته بود چون شب رسید بغایت غمگین بخواب شدم علی مرتضی را
کرم الله وجهه بخواب دیدم و آنچه ان بر یاد وی بود حضرت امیر بن بشارت فرمود و سرزنش میکرد و گفت
[...] چون بیدار شدم هر چه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم تا اینجا قول [...]
الا [...] بود و صاحب تذکرة الاولیا گوید شخصی از وی گفت که فلان کس بر آب میرود و در هوا می پرد گفت
آنکه او را خدای تعالی توفیق دهد که مخالفت هوای خود کند بزرگتر از ان بود که در هوا پرد و بر آب رود و هم وی
گفت تصوف حسن خلق است و تصوف حالتست که [...] صاحب خود را [...] گفتگوی توفی فی
سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه [...] شیخ ابونصر سراج
وی را طاوس الفقرا گویند در فنون علم کامل بوده در نفحات است صاحب کتاب لمع است و وی را تصانیف
بسیار است و مسکن وی طوس بوده است و قبر وی آنجاست و مرید مرتعش بوده و سری سقطی و سهل تستری را
دیده بود وقتی شب زمستان بود و در آتشدان آتش میسوخت در معارف سخن میرفت شیخ را حالتی پدید آمد
روی در آتشدان نهاد و در میان آتش خدای را سجده آورد و روی او را از آتش هیچ آسیبی نرسید شیخ را از ان
سوال کردند گفت کسی که بر درگاه او آبروی خود ریخته بود آتش روی وی نتواند سوخت از وی آثار
که گفته هر جنازه که پیش خاک وی بگذرانند مغفور بود بحکم این بشارت اهل طوس جنازه را پیش
خاک وی آوردندی و زمانی بداشتندی آنگاه ببردندی شیخ ابوالفضل ابن الحسن السرخسی
قدس سره در نفحات است نام وی محمد بن حسن است وی مرید ابونصر سراج است و پیر شیخ ابوسعید

ابو الخیر است و نیز صاحب نفحات ... صاحب نفحات می آرد که صاحب کتاب کشف المحجوب ... را نام میبرد
و میگوید که ابوسعید از وی شنیدم که گفت کودک بودم و بطلب برگ توت رفته بودم از برای کرم پیله
و بر درختی شده بودم برگ می کندم ... شیخ ابو الفضل در آن کوی گذشت و مرا نمیدید
هیچ شک نکردم که از خود غایب بود ... انبساط سر بر آورد و گفت بار خدایا یکسال بیش است که مرا دانگی
نداده که موی سر خود را اصلاح کنم ... گفت در حال همه اوراق و اغصان و اصول درختان
زرین دیدم آنگاه گفت که عجب کاری که با ... سخنی نتوان گفت ... است هرگاه
که شیخ ابوسعید را قبض بودی قصد خاک پیر ابو الفضل کردی خواجه ابوطاهر فرزند شیخ
ابوسعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید و در میان مجلس گریان شد و همه جمع نیز گریان شدند گفت
هرگاه ما را قبضی بودی روی سوی خاک پیر ابو الفضل کردی ... بدل شدی ... ستور زین
کردند ... شیخ و جمله اصحاب ... چون بصحرا رسیدند شیخ گشاده گشت و قبض بسط بدل
شد درویشان نعره و فریاد بر آوردند و شیخ را ... سخن معرفت ... خاک پیر رسیدند
قوال این بیت درخواست بیت ... شادیست این معدن جود و کرم ❊ قبله ما روی یار قبله
هر کس حرم ❊ و شیخ را ... آن خاک طواف میکرد ... درویشان ... در خاک ... چون ... شیخ گفت این روز را تاریخی سازید که بهتر از این روز
نبینید بعد از آن هر مرید را که اندیشه حج بودی شیخ وی را بسر خاک پیر ابو الفضل فرستادی و گفتی
آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود ... صاحب نفحات کشف المحجوب
می آرد که روزی ... نزدیک ابو الفضل حسن آمد دید ... جزوی در دست گفت یا ابا الفضل
این جزو چه میخوانی گفت همان که تو ... گفت ... اختلاف ... خود
که ... چه میخواهی ... بیا ... اختلاف ... جزو ... آن ...
چه ... شیخ ابو الفضل حسن سرخسی ... از هوا ... آن ...
چه می نگری این ... گفت از ان ... که ... طلب کرده ام

شیخ لقمان سرخسی قدس سره وی در ابتدا مجاهده بسیار داشته و معامله با احتیاط، ناگاه کششی افتادش که عقلش برفت. گفتند: لقمان آن چه بود و این چیست؟ گفت: هرچند بندگی بیش کردم بیش می بایست. درماندم. گفتم: الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش کنند، تو پادشاه عزیزی، در بندگی تو پیر گشتم، آزادم کن. گفت: ندا شنیدم که ای لقمان، آزادت کردیم. و نشان آزادی آن بود که عقل از وی برگرفتند. وی از عقلای مجانین بوده است. شیخ ابوسعید بسیار گفته است که لقمان آزادکردهٔ خدای است سبحانه از امر و نهی. شیخ ابوسعید گفت که شبی جماعتی خفته بودند و در خانقاه بسته بود، ما با پیر ابوالفضل به صفه نشسته بودیم، سخنی می رفت در معارف، مسئله مشکل شد. لقمان را دیدیم که از بام خانقاه در پرید و پیش ما بنشست و آن مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست. باز برپرید و بر بام بیرون شد. پیر ابوالفضل گفت: ای ابوسعید، مرتبهٔ این مرد می بینی؟ گفتم: می بینم. گفت: اقتدا را نشاید. گفتم: چرا؟ گفت: از آنکه علم ندارد. شیخ ابوسعید گفت: لقمان مجنون را بیماری پدید آمد. گفت: پیر ابوالفضل را بگوئید که لقمان می میرد. پیر چون بشنید با جماعت آنجا شدند. چون لقمان او را بدید تبسمی کرد. پیر بالین وی بنشست و پیر بی تکلیف، یکی از جمع گفت: لا اله الا الله. لقمان تبسمی کرد و گفت: آخر او نیستی الا یادی باید داد. و لقمان گفت: ما را عزم سفر بادیی بر درگاه حق. پیر ابوالفضل گفت: ای اخوان

شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره نام وی فضل الله بن ابی الخیر است. وی سلطان وقت بود و جمال اهل طریقت و شرف القلوب و در وقت وی همه مشایخ وی را مسخر بودند. پیر وی در طریقت ابوالفضل حسن سرخسی است. شیخ ابوسعید گفته که یکروز می آمدم بیرون دروازهٔ سرخس تلی خاکستر بود و لقمان مجنون بر سر آن نشسته بود. قصد وی کردم و بر آن بالا شدم. وی پاره بر پوستین می دوخت و من به وی می نگریستم و حضرت شیخ چنان افتاده بود که سایهٔ او بر پوستین لقمان افتاده بود. چون آن پاره بر پوستین دوخت گفت: یا اباسعید، با تو این پاره بدین پوستین دوختم. پس برخاست و دست ما بگرفت و در خانقاه پیر ابوالفضل برد و پیر را آواز داد. وی بیرون آمد. گفت: یا ابا الفضل، این را نگاه دار که از شماست. پیر دست ما بگرفت

و در خانقاه برد و در صفه بنشست و جزوی برگرفت و در آن نظر می‌کرد ما بحکم عادت دانشمندان در دل

می‌گفتیم که در آن جزو چیست پیر دانست گفت یا باسعید صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که آمدند بخلق و بیامدند

گفتند با خلق بگویید که الله ایشان آن بودند که این کلمه گفتند و بدین کلمه مستغرق شدند شیخ گفت این سخن

آن شب مرا بخواب نگذاشت بامداد پیش از آفتاب برآمدن از پیر بوالفضل دستوری خواستم و بدرس

پیش بوعلی فقیه آمدم چون بنشستم خواجه بوعلی اول درس این آیت بود قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ

يَلْعَبُونَ . در آن ساعت در سینه من گشاده شد بسماع این سخن و مرا از من بستد

خواجه امام ابوعلی آن تغیر در ما بدید گفت دوش کجا بوده‌ای گفتم پیش بوالفضل

گفت برخیز و باز آنجا شو که حرام بود ترا ازان معنی با این سخن آمدن پیش بوالفضل شدم واله و متحیر چون

پیر بوالفضل را بدید گفت یا باسعید مست شده‌ای و نمی‌دانی پس و پیش ...

در سر خویش گفتم یا شیخ چه فرمایی گفت درآی و بنشین و این کلمه را باش که این کلمه با تو کارها دارد ...

پیر ابوالفضل برحمت حق پیوست ما در مدت حیات پیر هرگاه که ما را ... بودی ...

... هرگاه که ما را ... الشیخ ابوالعباس ... یکسال پیش وی بودیم ...

ابوالعباس بر در جماعت خانه صوفیان موضعی بود که چون یکسال در آنجا نشستیم ...

هیچ اگر شب و روز چیزی نماز افزون کردی گفتی ای پسر ... که این ... نه آن ...

در این هیچ کار نیست و بدین حاجتی نداریم ... آن ... ابوسعید ... گفت ...

خانقاه دیگر ... شیخ ابوالعباس قصد کرد ...

چون شیخ ابوسعید برخاست از زاویه خود ... آورد ... بیست ...

پیش وی داشت شیخ ... شیخ ابوسعید بنشست و نگاه کرد ... بمالید ...

شیخ او ... شیخ ... شیخ ابوسعید ... چون بامداد ... جماعت ...

شیخ ابوالعباس ... شیخ ابوسعید ... شیخ ابوسعید ... شیخ ابوالعباس ...

شیخ ابوالعباس گفت ... شیخ ابوسعید گفت

روزی دو کس پیش شیخ ابو العباس درآمدند و بنشستند گفتند ما را با یکدیگر سخن رفته است یکی میگوید اندوه ازل
و ابد تمامتر و یکی میگوید شادی ازل و ابد تمامتر شیخ چه میگوید شیخ دست بر روی فرود آورد و گفت الحمد لله
که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی لیس عند ربکم صباح و لا مساء اندوه و شادی صفت
است و هر چه صفت است محدث است و محدث را بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب بنده خدایست در امر
و نهی و متابع مصطفی صلی الله علیه و سلم و متابعت سنت اگر کسی دعوی راه جوانمردی میکند
گواه اینست نشان آنکه کسی درین شهر ما پرسیدیم که ماند و کس بود گفت یکی ابو الحسن خرقانی و یکی
ابو عبد الله دهستانی است شیخ ابو سعید را پرسیدند معنی این حدیث که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة
شیخ گفت اندیشه یکساعت در نیستی خود بهتر از عبادت یکساله در اندیشه هستی خود شیخ شب جمعه و
نهم شعبان سنه اربعین و اربعمائة از دنیا برفت و عمر ایشان هزار ماه بوده است

ذکر آن سر حلقه مشایخ کبار آن پیشوای اولیای نامداران موصوف بصفت حضرت ودود خواجه قطب الدین مودود چشتی بن الحاج یوسف چشتی قدس الله سره

وی از اعاظم و مقاماتی عالی بود و جمیع مشایخ وقت بکمالات علم صوری و معنوی او معترف
بودند و تربیت یافته آن بی نظیر زمان بود و وی خرقه فقر و ارادت از دست پدر خود خواجه ناصر الدین ابو یوسف
چشتی پوشیده کرامات و خوارق عادات وی بسیار است درین مختصر گنجایش ذکر آن نیست
است و از کتابی نقل است که وی حضرت در حالت سماع هر دو چشم بر هوا داشتی گاهی گریستی و گاه
تبسم فرمودی و روی سرخ شدی پرسیدند که سر چیست فرمود که صوفی در سماع ایستاده است
سر خود پیش دوست گوید انظر الی فلان تا چنین و چنان وادم اهل سماع را قصد تبسم آید و
گاهی در حالت جمال بخوف جلال و ترس فراق خداوند گریه شود و دیگر اسرار در بیان نیاید الا
ظاهر کرده گویند که این را بدانکه صاحب نفحات گوید وی در سن هفت سالگی تمام قرآن
بر وجه احسن حفظ کرده بود و بتحصیل علم اشتغال نمود چون بسن بیست و شش سالگی رسید پدر
بزرگوار او خواجه یوسف از دنیا برفت وی بجای او نشاند وی بخصال حمیده موصوف بود

وافعال پسندیده معروف مردم آنولایت هم در مقام اعتقاد و محبت واخلاص وارادت
وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله
سره نیز یافته بود و در آنوقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بهراة تشریف آورده بود
خواص و عوام مشاهدهٔ کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر می شود همه مرید و معتقد وی شدند
واین قصه در اطراف واکناف آنولایت انتشار یافت واز نواحی هراة متوجه مزار متبرک چشت
شد خبر آمد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده است می آید تا شیخ الاسلام احمد را از ولایت
بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام احمد آنرا بشنیدند مستعد شدند وی خود از همه بهتر نشسته بود چون شب
بامداد سفره در آورد گفت که ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راه اند چون ساعتی بر آمد جماعتی
در آمد که آنجماعت رسیدند ایشانرا در آوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند
شیخ الاسلام گفت که شما میگوئید یا بگوییم که شما بچه کار آمده اید ایشان گفتند که حضرت بفرمایند فرمود که شما را خواجه
مودود فرستاده است که احمد را بگویند که تو از ولایت ما بچه کار آمده بسلامت باز گرد و گرنه چنانکه باید باز گردانیم
ترا باز گردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که مراد از ولایت این دیه ها است املاک و دیه ها
نه از آن اوست نه از آن من اگر مراد از ولایت مردمانند ایشان رعایا سنجر اند پس شیخ الشیوخ سنجر
باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم اولیاء خدا عز و جل میدانند فردا با ایشان تمام
کار ولایت چیست و چون شب این سخن بگفت ابری عظیم بر آمد و شبانروزی بارید تیغ سقف ها نشد
روز دیگر بامداد آن شیخ فرمود که ستوران ساخته کنند تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد بدین
دو سه روز بعد از آنکه دیگر نبارد هیچ ملاحی از آب تواند گذشت شیخ گفت که سهل باشد که مرد
ملاحی کند پس روان شد چون بجوی ابریشم آمد شیخ الاسلام نگاه کرد دید که جمعی انبوه ایستاده اند
بسته همراه ایشانند پرسید که اینان کیانند گفتند مریدان و محبان خواجه اند شنیده اند که جماعتی آمده اند
می آیند فرمود که اینها را باز گردانید که تیغ و تیر کار سنجر است و سلاح این گروه سلاح دیگر است
شیخ الاسلام با تنی چند روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار تند بود فرمود که مرد

قرار آنست که ما املاحی کنیم سخن از معارف آغاز کردند چندان [illegible] با سید که مثاله حیران شدند
پس فرمود که چشمهای ما بهم رسید و دیگر سید ابو الحسن الرضی [illegible] ابتدا کرد هر کس که چشمه دید ناگزیر
پای افزار تر کرد و هر که دیگر شد خود را بر آن طرف آب یافت پای افزار خشک چون سؤالات آن شنیدند
کردند تعجب پیش خواجه مودود رفتند و این حال باز گفتند کس با در پیش نشستند خواجه مودود با دو [illegible] سلام
بسته متوجه شدند در راه شیخ رسیدند چون نظر شیخ بروی افتاد از اسپ پیاده شد و بوسه بر پای شیخ
داد شیخ دست بر پشت وی می نهاد و می گفت کار ولایت چون می بینی ندانسته که ولایت مردان [illegible]
بر سواد شهر کودکی و [illegible] که هیچ کس چون وی در آمد شیخ الاسلام با اصحاب خود در مجلس فرود آمدند
خواجه مودود با مریدان در مجلس و تکیه زد دیگر مریدان خواجه مودود گفتند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از
ولایت بیرون کنیم امروز با ما در یک جا نشست در معنی بهتر از ما [illegible] خواجه مودود گفت
صواب آنست چنان می‌نماید که ابتدا در تغییر [illegible] خدمت وی برویم و اجابت خواهیم و بازگردیم که کار ولی
به قوت با ندی است مریدان گفتند که ما [illegible] کرده ایم صواب آنست که جای [illegible]
کنیم که چون وقت قیلوله شیخ شود [illegible] وی کسی [illegible] خدمت تو برویم و سماعی بیاوریم
و حالتی برآریم و در آن میان [illegible] صواب نیست گرد حبیب
ولایت و کرامت [illegible] خواست که جامه
خواب بگسترد تا شیخ قیلوله کند [illegible] ناگاه کسی در بکوفت
غلام چون [illegible] خواجه مودود [illegible] در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماعی نهادند
[illegible] شیخ الاسلام [illegible] گفت [illegible] کجائی و این سلام [illegible]
[illegible] حاضر شد و بانگ بر [illegible]
[illegible] خواجه مودود [illegible] عظیم خجل [illegible]
[illegible] که این نوبت من با این [illegible] شیخ گفت [illegible]
مسکوی ما چرا باید این در آمدن موافقت کردی خواجه مودود گفت بد کردم عفو فرما شیخ گفت

عفو کردم برو این قوم را باز گردان و دو هفته دیگر نگاه دار بعد از آن توقف کن چنان کرد پس
شیخ آمد و گفت چنانکه گفته بودی کردم دیگر چه میفرمائید چنانکه هم شیخ فرمود اول بعملی ریاضات
شد و بعلم آموز که زاهد بی علم مسخرهٔ شیطان باشد گفت قبول کردم دیگر چه میفرمائید فرمود
که چون از تحصیل علوم فارغ شوی احیاء خاندان خود کن آبا و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب
کرامات خواجه مودود گفت چون با احیاء خاندان میفرمائید همت شما در چه چیز است [illegible] ما
شیخ گفت پیشتر آی پیشتر آمد دست وی بگرفت و بر کنار چهار بالش خود نشاند و دستار [illegible]
علم [illegible] بست شیخ بود و فواید گرفت و نوازشها یافت و بازگشت و بعد از آن [illegible]
تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان
در آنجا [illegible] اهتمام نمود و از صفای باطن در جمیع علوم صوری و معنوی کامل و مکمل گشت [illegible]
[illegible] هر جا که شیخ بود [illegible] و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل می انجامد ظاهر شده بعد از آن بجانب
چشت مراجعت فرموده و بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد و از اطراف طالبان روی ارادت
بخدمت وی آوردند و بمقامات عالی رسیدند یکی از آنجمله شاه سنجان است که نام وی رکن الدین محمود است و از ولایت سنجان
خواف بود و شرف صحبت خواجه را دریافته است و چند مدت در چشت اقامت نموده گویند که در مدت اقامت
هرگز در چشت نقض طهارت نکرده چون خواستی طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون آمدی و در [illegible]
و طهارت ساختی و مراجعت نمودی و گفتی که مرا چشت منزل مبارک و مقام متبرک است [illegible]
که درینجا بی ادبی کنند و گویند پیشتر مرا خواجه سنجان میگفتند خواجه مودود چشتی مرا شاه [illegible]
وی همیشه بآن می نازید و مفاخرت میکرد و وفات سنجان در سنه سبع و تسعین و خمسمائه بوده [illegible]
اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که خواجه مودود چشتی با فقرا و مسکینان همیشه [illegible]
نو هرگز نمی پوشید و در باب کشف قلوب و کشف قبور و کشف ارواح بسیار صاحب الوقت بود [illegible]
هر کسی [illegible] بگفت و علم کمال چنانکه بود که در پانزده سالگی کتاب منهاج العارفین [illegible]
خواجگان و خلاصة الشریعت تصنیف کرد [illegible] چهار سالگی [illegible]

[illegible] بخود ارادت آورد قریب بیست سال در خلوت نشست و ذکر کرد و مجاهده شاقه پیش گرفت چنانچه
[illegible] در افطار کردی و مدت سی سال شبها خواب نکرد و چون پدرش خلافت داد گلیم پوشانید
[illegible] حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی مرتضی است رضی الله عنه که این گلیم بر سر کسی پوشید
[illegible] صبح و دم پیش او یکسان بود و این اثر شکستگی در وی پیدا است پس اسم اعظم بیاموخت
[illegible] شهرت گرفت و گویند از بیت المقدس تا نواحی چشت و بلخ ده هزار خلیفه داشت
و مریدانش را عددی نیست و جمعی از سیر الاقطاب نقل نموده اند که چون خواجه مودود چشتی بعد پدر بزرگوار خود
در بیست و چهار سالگی بر سجاده نشست این خبر شیخ احمد جام زنده پیل رسید بمریدان فرمود خواجه مودود از خاندان
بزرگ است و خورد سال مانده مرا آنجا باید رفت تربیتش نمایم و بدست خود بر سجاده نشانم از جام متوجه چشت شد
چون آنجا رسید بعضی مردمان آنجا برای انگیختن عداوت میان هر دو بزرگ پیش خواجه مودود گفتند
که شیخ احمد جام بخیال اخذ ولایت شما اینجا آمده است خواجه مراقبه کرد و فرمود که آنچه می گویند باطل است
بلکه از روی محبت و تربیت ما می آید درین اثنا شیخ نزدیک رسید خواجه قصد استقبال نمود آن مردمان باز آنجا
عرض کردند که [illegible] استقبال او مردم بسیار می برند خواجه سخن آنها گوش نکرد با مریدان و صوفیان که
قریب چهار هزار حاضر بودند راهی شدند و در آن هنگام خواجه را از چشت تا هرات دوازده هزار مرید
خلیفه از هر شهری و نواحی در رکاب سعادت همراه شدند چون بر دریا که در میان یاران شان و آن
هر دو بزرگوار قریب رسیدند از آن روی آب شیخ احمد بر پشت شیر سوار شده آمد ایستاده و از این روی آب
خواجه مودود که از چشت بر دیوار سوار شده تشریف آورده بود دیوار در رفتن بر باد رسید متوقف شد
[illegible] یاران شیخ احمد چون همراه خواجه مودود انبوه بسیار دیدند بخدمت شیخ اظهار نمودند شیخ فرمود
مضائقه نیست خواجه مودود برای ملاقات ما آمده است این انبوه مریدان و صوفیان وی اند آخر الامر
یاران شیخ آواز دادند که شما از آب بگذرید یا ما بیاییم خواجه فرمود شما از راه دور بخاطر ما آمده اید بهتر آن است که
بخدمت شما بیاییم بسم الله الرحمن الرحیم خوانده از دیوار برجسته و بسان برق از دریا بگذشت و با هم ملاقات
[illegible] شیخ [illegible] خواجه مودود را [illegible] نگاه است

الحمد لله که از دیدار شان مشرف شدیم پس باهم نشستند و تا دیری حرف و حکایات در میان آوردند
بعده خواجه گفت شما را همین باید و بعزیمت نه قدم رنجه فرمایید و زیارت خواجگان شما نیز در یابید شیخ
گفت مقصود ملاقات شما بود لیکن اگر توجه شما هست میسر آید و زیارات خواجگان اینجا میسر است از آنکه تصرف روحی
اولیاء و اثر ولایت ایشان همه جا هست پس شیخ بجهت روی کرد و زمین بوس شد و فاتحه خواند و برگشت
و در خانه خواجه علی حکیم که معتقد شیخ بود فرود آمد خواجه مودود و نیز تا آنجا همراه بود و آن هر دو بزرگوار
صاحب اسرار سه روز آنجا ماندند و مجلس سماع در آوردند و پیش از این خادم شیخ احمد عرض نمود که
رخت خواب کجا بنهید از من شیخ فرمود باش که همی در پیش است چون شب آمد هر دو بزرگ در سماع مشغول
شدند آنروز همانجا که قبل از این بارها گفته آنها بجناب خواجه پیش نرفته بود و فرصت را غنیمت
دانسته سلاحی بسته بمجلس در آمدند و خواستند که کار شیخ به تیغ و خنجر تمام سازند تا همت کشتن بر خواجه بندند که ناگاه
نگاه شیخ بر ایشان افتاد و لرزه بر اندام آنها مستولی شد درین اثنا هر دو بزرگ باتفاق بسوی ایشان بنظر
غضب نگاه کردند یکمرتبه بیخود افتادند تا آنکه بعد از سماع بر ایشان افاقت دست داد و شیخ آنها را بدینگونه
متوجه گردید و فرمود تا ان خواجه این چیست که دیده خواجه تمامی حال از اول تا آخر بیان نمود و شیخ احمد جام
گفت ایشان سزای خود یافتند حالا در گذر باید کرد خواجه مودود گفت که ایشان گناه شما کرده اند
شما عفو بفرمایید فائده نمیکند شیخ گفته من از گناه ایشان در گذشتم شما نیز معاف نمایید خواجه گفت که
چون شما خوشنود شدید من نیز معاف کردم همین ایشان بحال خود آمدند و بر پای شیخ افتادند و توبه نمودند
پس حضرت شیخ احمد جام فاتحه خواند و بجانب جام مراجعت نمود و خواجه مودود چشتی متوجه چشت گردید و شیخ
احمد جام وقت رخصت خواجه برای تحصیل علم تاکید بسیار کرد و گفت درویشی بعلم چیزی نیست هر چند تعلیم آن
بکمال داری ولیکن علم ظاهری نیز در کار است تا ظاهر و باطن یکی گردد حضرت خواجه نصیحت ایشان
قبول کرد و هم در آن سال بتحصیل علم غریب متوجه نمود و هم صاحب اقتباس الانوار نیز همچنین از ملفوظ
حضرت خواجه مسطور است که در رقم در آمد بضرورت بعینه ثبت افتاده و الله اعلم بالصواب احمد روی از
سیر الاقطاب روی از خواجه عبد الخالق غجدوانی نقل میکند که در ایام غنا شیوا ... در خدمت خواجه

و میرفت بیان فرمود ناگاه جوانی آمد بصورت ابدالان خرقه در بر و سجاده بر دوش داشته بگوشه
نشست خواجه مودود [illegible] بجوان گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اتقوا
فراسة المؤمن [illegible] سر این حدیث چیست حضرت خواجه فرمود سر این حدیث آنست
[illegible] گفت نعوذ بالله من الزنا [illegible]
[illegible] آن خرقه از وی [illegible]
[illegible] وفات خواجه مودود چشتی [illegible]
حکایت است که وقتی یکی از اولیاء خدا [illegible] چشتی [illegible]
[illegible] خلق و تواضع [illegible]
و خود را [illegible] غلام و کنیزک خود را سلام کردی و قیام نمودی [illegible]
[illegible] آورده که چون خواجه قطب الدین مودود چشتی [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] دست خواجه [illegible] خواجه [illegible] چشم خود نهاد و جان بحق تسلیم
کرد بعد از تجهیز و تکفین خواستند جنازه بردارند و برداشته نشد مردم متحیر بودند که آواز [illegible]
[illegible] بیایند و نماز جنازه گذارند بعده [illegible] هزار [illegible] که مریدان خواجه [illegible]
[illegible] نماز گذاردند و بعده خلق نماز ادا نمودند [illegible] که جنازه [illegible] خود
در هوا شد و میرفت تا بموضعی که خواجه قبول کرده بود فرود آمد ازین کرامت خواجه چندین کفار
مسلمان شدند که در شمار نیاید توفی فی غرة شهر رجب سنه سبع وعشرین وخمسمائة و در زمان سلطان سنجر
در چشت مدفون گشت مدت حیاتش نود و هفت سال بود رحمة الله علیه تاریخ سرور اولیا

آنکه مودود چشتی اش نام است | گلشن چار باغ اسلام است
عمدهٔ خاندان چشت آمد | هادی [illegible]
سال تاریخ نقل آن مسعود | کو بجنات [illegible] مودود
خواجه [illegible] خلیفه [illegible] اولیا [illegible]

خواجه احمد بن مودود بن ابو یوسف چشتی رحمة الله علیه

[illegible] بوده و بعد از پدر خواجه مودود چشتی بمقام وی نشسته مقبول همه طوائف بوده [illegible]

تا مدتی داشته است گویند شبی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را در واقعه دید فرمود که ای احمد اگر
تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توایم چون بیدار شد سه بار موافق اختیار کرد مجهول و اجنانکه کسی برا
بزیارت حرمین شریفین از مولانا الله تعالی بشرایطها و نکر ما ستوجیت چون اقامت ارکان و شرایط حج کرد
بحرم محترم مدینه در روضه شریفه مصطفویه علی زوارها تحف التحایا توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد
گویند که مداومت و مواظبت وی بمجاورت آن حرم خدام را گران آمد خواستند که وی را بیچانند از روضه مقدسه
آوازی چنانچه همه حاضران شنیدند که وی را مرنجانید که از جمله مشتاقان ماست و بعد از رجعت از مدینه ببغداد
در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمد شیخ وی را تعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفه بغداد وی را بخواب
دیده بود وی را طلب کرد و لطائف اکرام و احترام بسیار بجا آورد و وی خلیفه را نصایح جانگیر
و مواعظ دلپذیر گفت و همه در محل قبول افتاد و فتوحی آوردند بجهت استمالت خاطر خلیفه قدری برداشت
چون بیرون آمد فقرا را قسمت کرد و بخراسان توجه نمود ولادت وی سنه [illegible] و خمسمائه بوده صاحب
اسرار می آرد کمالات و خوارق عادات وی بسیار است و گویند که تا امروز سجاده وی در حیات
سجال خود است و هر طریقه که در اهل بعضی از فرزندان وی ظهور می نماید و من بعض کمالات خواجگان
طریقت و نشانها از آن است [illegible] در تمام [illegible] ایشان [illegible] بن [illegible] خمسمائه و در
زمان ابو العباس احمد بن [illegible] رحمة الله علیه شیخ ابو بکر بن عبد الله الطوسی النساج رحمة الله علیه
در نفحات است وی از اصحاب شیخ ابو القاسم گرگانی است [illegible] صحبت [illegible] داشته است از وی
پرسیدند که وی را مطلوب [illegible] چگونه توان [illegible] گفت به بدی صدق [illegible] آینه [illegible] آتش عشق
و تذکرت آتش گرمی بخشد [illegible] طلب مطلوب [illegible] سوخته نشود
دل سوزان حسرت [illegible] دوخته نشود [illegible] جان [illegible]
در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نوشته نگارند گویند که مجاهده وی [illegible]
ثنا الیه بسر شد ندا کرد که ای نساج باد و طلب قناعت کن ترا با افت [illegible]
توکل آن است که سخ و عطا جز از خدا تعالی نبینی [illegible] القضاة [illegible] در نسخه [illegible]

که احمد غزالی گفت وی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفته الهی ما الحکمة فی خلقی خداوندا در آفریدن
من چه حکمت است جواب آمد که الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک ومحبتی فی قلبک گفت حکمت آنست
که جمال خود را در آئینهٔ روح تو بینیم ومحبت خود را در دل تو افکنیم حجة الاسلام محمد بن محمد غزالی الطوسی
رحمة الله علیه کنیت وی ابوحامد است ولقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف بشیخ ابوعلی فارمدی
است غزال دهی است از دیه های طوس اکنون اثر آن باقی نیست وی گفته قد سمعت الشیخ ابا علی الفارمدی
قدس الله تعالی روحه یحکی عن شیخه ابی القاسم الکرکانی قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء
التسعة والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک وهو بعد فی السلوک غیر واصل یعنی شنیدم از شیخ ابا علی
که خبر داد از شیخ خود ابوالقاسم نامهای نود ونه گانه حق سبحانه وصف بندهٔ سالک میگردد وسالک
هنوز در سلوک است بنهایت نرسیده زیرا که فنا وسیر الی الله
که نهایتی دارد سیر فی الله را نهایت نمی باشد وی اوائل در طوس ونیشاپور بتحصیل علوم مشغول بوده با نظام
الملک ملاقات کرد وقبول تمام یافت وبا افاضل نظام الملک مناظره کرد وبر ایشان غالب آمد
تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کرد در سنه اربع وثمانین واربعمائة ببغداد رفت بعده همه را ترک کرد
وطریق زهد وانقطاع گرفت وقصد حج کرد در سنه ثمان وثمانین واربعمائة حج گذارد وبشام مراجعت نمود
مدتی آنجا بود واز آنجا به بیت المقدس رفت واز آنجا بمصر رفت وبه اسکندریه رفت بعده بشام رفت
بعد از آن بوطن خود باز گشت وبحال خود مشغول شد واز خلق عزلت گزید وکتب مفیده تصنیف کرد وبعده [illegible]
بنیشاپور رفت وبعد از چندگاه ترک کرد وبوطن باز گشت وبرای صوفیه خانقاه وبرای اهل علم مدرسه بنا کرد
واوقات خود را بر وظائف خیر توزیع کرد از ختم قرآن وصحبت ارباب قلوب وتدریس علم تا زمانی که بجوار رحمت حق
پیوست در ... جمادی الاخری سنه خمس وخمسمائة حالات وکمالات وی بسیار معروف ومشهور است در این
مختصر گنجایش ندارد رحمة الله علیه نظم حجة الاسلام ازین سرای سپنج حیات پنجه وچار ومماتش
پانصد وپنج شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه برادر حقیقی حجة الاسلام است وی از اصحاب شیخ ابوبکر نساج
است تصنیفات معتبر ورسائل بی نظیر دارد یکی از آن رسالها سوانح است که لمعات شیخ فخر الدین

عراقی بر بعض آن واقع است چنانکه در دیباچهٔ لمعات میگوید اما بعد این کلمهٔ چند در دیباچهٔ مراتب عشق
بسنن سوانح زبان وقت املا کرد و یکی از فصول سوانح اینست که معشوق بهمه حال خود معشوق است
پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست عاشق را همیشه
در باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نمی باید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا
باشد و در حاشیهٔ نفحات است یعنی ذات معشوق بیملاحظهٔ وصف معشوقیت محتاج عاشق نیست اما بملاحظهٔ
صفت معشوقی محتاج است بعشق و عاشق که خود را دارد یعنی فی نفسه ثابت است ویرا و درین ثبوت احتیاج
باحدی نیست بخلاف عاشق که ویرا معشوق ثابت نیست روزی کسی از وی از حال برادر شیخ
حجة الاسلام پرسید که وی کجاست گفت وی در خون است سائل ویرا طلب کرد در مسجد یافت از حال
شیخ احمد تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام بگفت گفت راست گفت من در مسئله از مسائل مستحاضه فکر
میکردم یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید بحجة الاسلام درآمد ویرا از حال برادر خود شیخ احمد پرسید
آنچه سید است گفت او گفت با تو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزوی داشت پیش آورد در آن
تامل کرد و گفت سبحان الله آنچه ما طلب میکردیم احمد یافت در سنه سبع و عشرین و خمسمائه از دنیا رفت و قبر وی
در قزوین است **ذکر آن محب و محقق صاحب اسرار آن مقتدای عالی مقدار آن عالم
بعلوم لدنی قطب افراد آن خواجه حاجی شریف زندنی قدس الله سره**
وی در ریاضات و مجاهدات و ترک و تجرید قدمی ثابت داشت و در کلمات حقائق و خوارق میان قوم
مخصوص بود و در نکات و اشارات و معانی توحید جملهٔ اهل حقیقت زمانه توجه بدو داشتند و در تربیت مریدان
عدیم المثل بود و منیر الدین لقب داشت و خرقهٔ فقر و ارادت : خواجه قطب الدین مودود چشتی پوشید
ایشان فرمودند از سماع آلائش حسد و کینه و غل و غش بکلی زائل میگردد و بسوی عرش و کرسی
میل نکند اهل سماع از وی احتراز کنند و اگر کنند صاحب مراة از سیر الاولیا می آرد که خواجه حاجی
شریف زندنی چهل سال از خلق عزلت گرفت و خرابه اختیار کرد و برگ درختان و میوهٔ جنگلی خوردی
و از عالم صوت بغایت نفرت داشت احیاناً اگر کسی خواستی که بخدمت وی رود و خادم گفتی زینهار زود که بنا

و حکایت آن شخصی که از سعادت زیارت محروم گردی روزی شخصی بخدمت خواجه علی شفیع آورد و عرض نمود
او بی حاجت شدایم این شخص که می بینی از خزانه غیب محروم است چون آن شخص نظر مبارک کرد دید که چوبی از زیر
و مجرد از آن شده است تخته باید مقصود خواجه آن بود که بار کسی مزاحم احوال وی نشود و تنهائی
و تجرید جمعیت گرفته بود صاحب مقامات سلسله بلخ گوید خواجه حاجی شریف زندنی مرید و خلیفه خواجه مودود
چشتی است حاجی شریف دائم در خلوت بودی بعد سه روز بلقمه سبزی خشک افطار کردی پیش خود
خواجه هر که خوردی مجذوب گشتی نظر اکسیر صفت بود و او صد و هشت سال عمر داشت از چهار
سالگی تا آخر عمر وضو وی جز در قضای حاجت باطل نشدی و دائم در گریه بودی و از غایت ذوق
راه او گفتی بیهوش بطاقت گشتی آب از روی او می ریخت و بیهوش می آمد پرسیدند که چند گریه می کنید
از هیبت فرمود هر بار که این آیت مرا یاد می آید که ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون از هوش می رفتم
می گردم که خداوند تعالی ما را برای عبادت آفریده است تا شب روز او را پرستیم تا عمر در وی مشغول شویم
نباید که فردا قیامت میان درویشان شرمنده گردم و گویند حاجی شریف دوستی با خدای داشت
و با خلق هم میلی داشت و این نوع دوستی در راه عاشقان صادق حجت نیست او را در حلقه عاشقان نشستن
نرسید و اینچنین کس شایان خرقه نباشد زیرا کسی پوشد که در دل او غیر محبت خدا و رسول محبتی دیگر
نبود و هم وی می آرد که چون حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود شد شیخ فرمود ای حاجی تو مرد گنجی می آرد
از خدای عزوجل خواستم که بمقام من بنشینی خلق را دست بیعت دهی و هر یک مریدان تو سر قوم
درویشان باشند مرد در خلوت نشین خواجه عرضه کرد که پیر دستگیر در خلوت کسی نشینند که مجموع باشد
بنده لائق خلوت نیست خواجه مودود اسم اعظم که از پیر خود یافته بود حاجی شریف را بیاموخت
بجز دو کلمه آن اسم او را نگرفت علم لدنی برو کشاده شد بعده فرمود ای حاجی شریف کسی که در مقام محمد صلی
الله علیه وسلم در مقام پیران نشیند او هرگز جاهل نباشد حق تعالی بر وی علم لدنی بکشاید در راه مبتدا
نماید و دین کامل بعده خرقه تعلیم حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود و بجای خود بنشاند
با فقر و فاقه صحبت با غربا و مساکین و آنچه راه دوستی هر ایشان است او اندنین کرد و هم وی گوید چون خواجه

حاجی شریف خرقه خلافت پوشید هاتف غیبی آواز داد که ای حاجی شریف پوشیدن خرقه کلیم مبارک
باشد تا ترا آموزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم هرکه با تو صحبت گیرد او را نیز مقبول حضرت خود
گردانیم صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که مرقد و قبر وی در شهر قنوج برکناره دریا
متصل جانب شمال واقع است اگرچه تشریف آوردن ایشان در هندوستان و در اینجا رحلت نمودن
مطلقا از هیچ کتب مشائخ معلوم نیست ولیکن اندرون شهر و در بزرگان روزگار شهرت تمام دارد
این فقیر مکرر زیارت کرده والله اعلم بالصواب سیوم ماه رجب سنه وفاتش بنظر رسیده و بقولی در سنه
اربع و ثمانین و خمسمائه و بقولی معاصر خواجه یوسف همدانی بود بقولی قبر شریف در ملک شام
قنوج است و بقولی در قریه زندنه که از قریات بخارا است رحمة الله علیه

ذکر خواجه یوسف همدانی کنیت وی ابو یعقوب است قدس الله سره

در رشحات است حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در کتاب فصل الخطاب آورده است که بخدمت مولانا
شرف الدین العقیلی الانصاری البخاری روح الله روحه که از کبار علما اند و از خاندان خواجگان
قدس الله ارواحهم بخط شریف ایشان مکتوب است که شیخ یوسف همدانی هژده ساله بوده اند به بغداد
رفته اند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجه کمال رسیده اند و بمذهب امام
ابوحنیفه رحمة الله تعالی علیه بوده اند و در اصفهان و بخارا تعلم کرده اند و در عراق و خوارزم و خراسان
و ماوراء النهر صاحب قبول بوده اند و مدتی در کوه زر ساکن شده اند و خرقه از دست شیخ عبد الله
جوینی پوشیده اند و در تصوف انتساب بشیخ عبد الله جوینی و بشیخ حسن سمنانی و بشیخ ابو علی فارمدی کرده اند
ولادت وی در سنه اربعین و اربعمائه بوده است و هم وی حدیث شنیده و در تاریخ امام یافعی مذکور است
که خواجه یوسف همدانی صاحب احوال و کرامات بوده در بغداد و اصفهان و عراق و خراسان
و ماوراء النهر و بخارا افاده بوده و حدیث در زهد و مواعظ فرموده و خلق از وی مستفید شده اند و در مرو
نزول کرده و مدتی آنجا ساکن شد و بعده بهرات رفت و چند مدت آنجا بود و بعده باز بمرو بازگشت
انده مدتی بار دیگر بهرات رفت چند گاه آنجا بود و بعده باز بمرو رفت در مرو فوت و حین انصراف به مرو آمد

در راه وفات یافت و در همان موضع که وفات یافته بود وی را دفن کردند و گویند بعد از آن ابن النجار
که از مریدان وی بود حسب بشارت ... نقل کرد و قبر مبارک وی آنجاست مزار و متبرک به چون حضرت
خواجه یوسف را وفات نزدیک رسید چهار کس را از میان اصحاب در مرتبه ارشاد یافته بخلافت
و نیابت خود نصب کرد و صاحب نفحات می آرد که شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله سره در بعضی از
مصنفات خود میگوید که در سنه ثلثین و ستمائه شیخ اوحد الدین کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود
وی گفت که در بلاد ما خواجه یوسف همدانی که زیادت از شصت سال بر سجاده شیخی نشسته بود
روزی در زاویه خود بود که خاطر بیرون رفتن در دلش خطور کرد و عادت وی آن بود که در غیر جمعه بیرون
نیامدی این معنی بر وی گران آمد و ندانست که کجا می باید رفت بر مرکبی سوار شد و سر وی را بگذاشت تا هر جا که
خدای تعالی خواهد ببرد آن مرکب وی را از شهر بیرون برد و به بادیه درآمد تا بر مسجدی ویران رسانید
و بایستاد شیخ فرود آمد و در مسجد درآمد دید که شخصی سر در کشیده است بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی بود با هیبت
گفت یا یوسف مرا مسئله مشکل شده است و ذکر کرد شیخ آنرا بیان فرمود و بعده گفت ای فرزند هرگاه ترا مشکلی
شود بشهر درآی و از من بپرس مرا در رنج مفکن شیخ گفته است که آن جوان بمن نظر کرد و گفت هرگاه
مرا مشکلی شود هر سنگی مرا یوسفی است مثل تو شیخ ابن العربی میگوید من از اینجا دانستم که مرید صادق
بصدق خود هر سنگی را شیخ خود میتواند کرد خلفاء خواجه یوسف چهار اند عبد الله برقی و خواجه
حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبد الخالق غجدوانی بعد خواجه هر یک در مقام دعوت بوده اند
خلفاء دیگر بطریق ادب در خدمت می بوده اند و چون خواجه احمد یسوی بطرف ترکستان عزیمت کرد
جمیع یاران را بمتابعت خواجه عبد الخالق دلالت کرد و همچنین ... بعضی از متاخرین این
خاندان است توفی فی سنه خمس وثلثین وخمسمائه رحمة الله علیه خواجه احمد یسوی منشاء سلسله
خانواده یسویان رحمة الله تعالی علیه وی خلیفه سوم بوده اند از خلفای خواجه یوسف
همدانی قدس سره ... است که ... [illegible] ... گویند و آثار ... پیر ترک مشایخ ترک
طریق کنند ... [illegible] ... آنکه ایشانرا ... [illegible]

خانوادهٔ یسویان

صاحب آیات و کرامات جلیله و مقامات رفیعه بوده‌اند و ایشان در طفلی منظور نظر بابا ارسلان شده‌اند که از قدمای
مشایخ ترک بوده‌اند بابا ارسلان به اشارتی مشتمل بر بشارت حضرت رسالت علیه السلام به تربیت وی مشغول گشته‌اند
و خواجه را در خدمت ایشان ترقی کلی واقع شده و تا بابا ارسلان در قید حیات بوده‌اند خواجه به سبیل دوام ملازمت
وی قیام نموده‌اند و بعد از وفات وی هم باشارت وی به بخارا آمده‌اند و سلوک ایشان در خدمت خواجه یوسف
تمام گشته و به درجهٔ تکمیل و ارشاد رسیده‌اند و در رسالهٔ بعضی از متاخرین مشایخ آن خاندان چنین مذکور است که بعد
از وفات خواجه عبدالله برقی و خواجه حسن انداقی چون نوبت خلافت بخواجه احمد یسوی رسید به دعوت خلق
مشغول شدند بعد از چندگاه که ایشان را به اشارت غیبی بجانب ترکستان عزیمت افتاده و همه
اصحاب المتابعت خواجه عبدالخالق غجدوانی را وصیت نمودند بعد از آن بجانب یسی توجه فرمودند و
ماند که خواجه احمد یسوی سر حلقهٔ مشایخ ترک اند و اکثر مشایخ ترک را در طریقت انتساب به ایشان است و از
خاندان ایشان بسی بزرگوار عزیزان بوده‌اند که ذکر مجموع ایشان را علیحده کتابی باید و بدانکه خواجه احمد
را چهار خلیفه اند اول منصور آتا دوم سعد آتا سیوم سلیمان آتا چهارم حکیم آتا و بسی بزرگان از وی
صاحب ارشاد شدند و سنه پانصد و شصت و دو برفت از دنیا و در قصبهٔ یسی مدفون گشت. ذکر خواجه

عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره ایشان خلیفهٔ چهارم خواجه یوسف همدانی

اند و سر دفتر طبقهٔ خواجگان‌اند و سر حلقهٔ سلسلهٔ عزیزان در جمیع جهات است مولد و مدفن وی در غجدوان
از ولایت بخارا و آن دیهی است بزرگ شش فرسنگی بخارا و نام پدر وی امام عبدالجمیل
است به عبدالجمیل امام معروفست از اولاد امام مالک بوده و والدهٔ وی از اولاد ملوک روم است
گویند عبدالجمیل امام صحبت با خضر علیه السلام بوده خضر او را به وجود خواجه بشارت داد و به عبدالخالق
نام نهاد و بعده عبدالجمیل امام از ولایت روم به ماوراءالنهر و ولایت بخارا آمده در غجدوان ساکن شد
و حضرت خواجه آنجا متولد گشت و در غجدوان نشو و نما یافته و در مبادی حال در بخارا به تحصیل علوم
اشتغال داشته‌اند و نفی اثبات ذکر ایشان در طریقت خجسته است مقبول همه فرق الی الدوام و

عبدالخالق غجدوانی

در صفا و متابعت شریعت و سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم و مخالفت اهل بدعت و هوا کوشیده اند
و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند و ایشان را سبق ذکر دل و خواجگی از خضر علیه السلام بوده
و در آن سبق موافقت نموده اند و خواجه خضر ایشان را بفرزندی قبول کرده بود و فرموده که در حوض آب در آی
و در آنجا غوطه خور و بدل بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چنان کردند و این سبق را گرفتند و بکار مشغول
شدند و کشادها یافتند و از اول حال تا آخر حال روزگار ایشان بنزدیک خلق مقبول و محمود بوده بعد
از آن شیخ الشیوخ عالم خواجه یوسف همدانی ببخارا آمدند خواجه عبد الخالق صحبت ایشان دریافتند
و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل بوده و در صحبت ایشان می بودند تا مدتی که در بخارا بودند گفته اند
که خواجه خضر پیر سبق ایشان اند و خواجه یوسف پیر صحبت و خرقه و بعد از خواجه یوسف خواجه عبد الخالق بریاضت
مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان چنان شد که در یکوقت نماز بکعبه میرفتند
می آمدند و هم قدس سره در وصایا فرموده اند که وصیت میکنم ترا ای پسر که بعلم و ادب و تقوی در
جمیع احوال برو باد که متبع آثار سلف کنی و نماز بجماعت گذاری بشرطیکه امام و موذن نباشی و
خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد و در قوت بسیار
دل را بمیراند و سماع انکار مکن سماع را اصحاب سماع بسیار اند کم گوی و کم خور و کم
خسپ و از خلق بگریز چنانکه از شیر گریزید و هم مرتعی است درویشی پیش خواجه گفت شیطان را دیده ام
[illegible] بسته باشد خواجه فرمودند که هر رونده که بسوی حد فنا نفس نرسیده باشد چون در خشم
شود [illegible] بود و دست یابد اما آن رونده که بسر حد فنا نفس رسیده باشد و بوی خشم
بینند [illegible] بود شیطان بگریزد از چنین صفت آنکس را مسلم شود که روی براه حق
[illegible] خدای عز و جل [illegible] است و سنت رسول را [illegible] گیرد و
[illegible] راه را [illegible] کنند و وفات ایشان دوازدهم ربیع الاول سنه خمس و سبعین و خمسمائه
است از ایشان خواجه عارف ریوگری رحمة الله علیه و خلیفه است عبد الخالق
را خلیفه بوده است خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوگری و خواجه اولیاء کلان

۵۷۵

و سلسلهٔ نسبت ارادت حضرت بهاءالدین نقشبند رحمة الله علیه ازین جماعه بخواجه عارف میرسد
در رشحات است ایشان خلیفه چهارم اند از خلفاء خواجه عبدالخالق قدس سره مولد و مدفن
ایشان ریوگر است که موضعی است بر شش فرسنگی از شهر بخارا و از غجدوان یک فرسنگی شرعی است خواجه
عارف را ترقی بسیار روی داد و سلسله وی شایع گشت و نسبت ارادت خواجه بهاءالدین بوی
میرسد و غرهٔ شوال سنه ستصد و پانزده وفات یافت عمر طویل داشت

شیوخ نقشبندیه

خواجه محمود انجیر فغنوی رحمة الله علیه در نفحات است وی از خلفاء خواجه عارف است
در رشحات است مولد ایشان انجیر فغنی است و اعظم خلیفه خواجه عارف است و انجیر فغنوی موضعی است
در ولایت بخارا از مضافات وابکنی که دیهی بزرگ است و مشتمل بر چند ده مزرعه سه فرسنگ از شهر بخارا
خواجه محمود در وابکنی سکونت داشت قبر وی آنجاست و جهت وجه حلال کسب گلکاری میکرد
و چون از خواجه عارف اجازت ارشاد یافته بود و بدعوت خلق بحق مأذون و مأمور گشته بنا بر
مقتضای وقت و مصلحت حال طالبان ذکر علانیه معمول گردانیده اول بار که مشغول
شده اند در مرض موت خواجه عارف بوده است نزدیک بزمان تسلیم ایشان بمنزل ریوگر
و خواجه عارف در آن محل فرموده است که اینوقت آن وقت است که ما را اشارت کرده بودند و بعد
از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که بر دروازه وابکنی است بذکر علانیه مشغول شدند و مولانا حافظ
الدین از کبار علماء وقت که جد اعلاء حضرت خواجه محمد پارسا اند باشارت استاد العلماء شمس الائمة
الحلوانی رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود سؤال کردند بحضور جمعی کثیر از ائمه علماء زمان که
شما ذکر علانیه بچه نیت میگوئید خواجه فرمود تا خفته بیدار شود و غافل آگاه گردد و در راه
آید و باستقامت شریعت و طریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت که مفتاح همه خیرات و اصل همه
سعادات است رغبت نماید مولانا حافظ الدین گفتند نیت شما صحیح است و شما را این شغل حلال است
آنگاه از خواجه محمود التماس نمودند که ذکر علانیه را حدی پیدا کنند تا بآن حد حقیقت از مجاز ممتاز
گردد و بیگانه از آشنا جدا شود خواجه فرمودند ذکر علانیه کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد از دروغ

و نسبت وحلق او باید که بسته از حرام و صحبت و دل او پاک باشد از ریا و سمعت و سر او پاک باشد از توجه بغیر حضرت
ربوبیت روزی خواجه علی با اصحاب خواجه محمود در ده رامیتن بکار مشغول بودند ناگاه مرغی سفید بزرگ
از بالا رسیده بزبان گفت ای علی مردانه باش اصحاب از دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کیفیتی شده بیهوش
گشته اند بعده بخود آمده پرسید که آن چه بود که دیدیم و شنیدیم خواجه علی رامیتنی فرمود که آن خواجه محمود
بود حق سبحانه ایشان را کرامت داده است که دائم در آن مقام که حق سبحانه با موسی علیه السلام چندین چیز از کلام
گفته است پرواز میکنند و در هجدهم ربیع الاول از دنیا رفت خواجه علی رامیتنی رحمة الله علیه
و نفحات وی از خلفاء خواجه محمود است ولقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزان است ایشان را
مقامات عالیه کرامات ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول می بوده اند و این فقیر از بعضی اکابر
چنین استماع دارد که اشارت با ایشان است آنچه مولانا جلال الدین رومی در غزلیات خود فرموده است بیت
گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی ¤ بنده اعیان بخارا خواجه نساج را ¤ و قبر ایشان در خوارزم مشهور
و متبرک است از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرمودند که کندن و پیوستن و نیز از ایشان پرسیدند که
مسعود نفسا سبوقات بچه چیز فرمودند که پیش از صبح در سحرگاهست ایشان خلیفه دوم اند از خلفاء خواجه محمود
مولد ایشان رامیتن است که قصبه ایست بزرگ در دو فرسنگی بخارا و در فرسنگی شهر بوده با کابی بسیار
شنیده است رشحه اول حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله تعالی روحه با ایشان معاصر
بوده اند و میان ایشان مراسلات واقع شده گویند که شیخ درویشی را بخدمت خواجه فرستاده و سه
مسئله پرسیده هر یکی را جواب شنید مسئله سوم آنکه ما می شنویم که شما ذکر جهر میگویید این چون است
جواب فرموده اند که نیز می شنویم شما ذکر خفیه میگویید پس ذکر شما نیز جهر باشد رشحه دوم
مولانا سیف الدین فقیه از اکابر علماء آن زمان بوده از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر علانیه بچه
نیت میگویید ایشان فرموده اند که باجماع همه علماء در نفس آخر بلند گفتن و تلقین کردن بحکم حدیث
لقنوا موتاکم شهادة ان لا اله الا الله جایز است و درویشان هر نفسی نفس آخر است وفات در بیست و هفتم
رمضان سنه ... هجری ... رفت از دنیا و بقول احد عشرین

خواجه بابا سماسی رحمة الله علیه [illegible] وی خلیفه حضرت عزیزان است
و خدمت خواجه بهاء الدین نقشبند را نظر قبول بفرزندی از ایشان بوده است و آنچنان است که بارها بر
منزل ایشان گذشتند فرمودند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود
تا روزی از منزل امیر کلال که از خلفای ایشانند بطرف قصر عارفان متوجه شدند و فرمودند از ولادت حضرت
خواجه سه روز گذشته بود که جد ایشان بجانب ایشان گذاشت و نیاز تمام بخدمت خواجه محمد بابا بردند فرمودند
که فرزند ماست و ما او را قبول کردیم و توجه باصحاب کردند و گفتند این آن مرد است که ما بوی وی شنیده
بودیم مقتدای روزگار شود و امیر سید کلال را فرمودند که در حق فرزند بهاء الدین تربیت و شفقت دریغ
نداری و نیا بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر فرمودند مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم و در نجات آن
ایشان افضل اکمل اصحاب حضرت عزیزانند مولد ایشان قریه سماس بوده است که از جمله دیهای رامیتن
است و یک شرعی دورتر از رامیتن و آنجا است شرعیت و قبر ایشان هم آنجا است منقول است که چون
حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسید حضرت خواجه محمد بابا را از میان اصحاب اختیار کرده و امر خلافت نیابت
خود را بایشان تفویض فرموده همه اصحاب را بمتابعت ایشان امر کرده اند و دهم جمادی الاخری سنه سبعمائه و پنجاه
بر هنج رفت از دنیا ذکر شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی منشا خانواده سهروردیه
رحمة الله علیه علوم ظاهری و باطنی بکمال بوده و تصنیفات در هر فن بسیار دارد و بقول نفحات نسب وی بدوازده
واسطه با ابوبکر صدیق رضی الله عنه میرسد و نسبت ارادت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است و در تاریخ امام یافعی
میگوید که یکی از اصحاب شیخ ابوالنجیب سهروردی رحمة الله گفت روزی با شیخ در بازار بغداد میگذشتیم بدوکان قصابی
رسیدیم گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد و گفت که این گوسفند میگوید که من مرده ام نکشته قصاب بیخود شد
چون بخود باز آمد بصحبت قبول شیخ اقرار کرد و تائب شد صاحب مرآة الاسرار گوید وی از دست عم خود شیخ وجیه الدین
ابوحفص نیز خرقه خلافت پوشیده است و با شیخ حماد بن ابومسلم دباس نیز صحبت داشته است چنانچه در تکمله از وی
نقل میکنند شیخ ابوالنجیب سهروردی گفت که اول فتح کرد حقتعالی بر من برکت صحبت شیخ حماد دباس قدس سره
در [illegible] کلمات عالی در سلوک و حقائق بسیار است و بعضی [illegible] خلیفه اکثر اولیا بود [illegible] سهروردی [illegible]

پیشوای نقشبندیه

منشا خانواده سهروردیه

سا اهل الله متفق اند و در تکمله از شیخ شهاب الدین سهروردی نقل میکند که وی گفت وقتی در زاویه عم خود
شیخ ابو النجیب قدس سره بودم که مردی گوساله پیش شیخ آورد و گفت یا سیدی این را نذر کرده ام و رفت چون آن
گوساله پیش شیخ آمد شیخ فرمود که این گوساله میگوید که من آن گوساله نیستم که برای شما نذر کرده اند آن
دیگر است و مرا برای شیخ علی بن الهیتی نذر کرده اند ما خبر نداشتیم گذشت که آن مرد باز آمد و گفت یا سیدی درست
... معلوم شد که این گوساله نذر شما است و آن نذر شیخ هیتی بود مرا اشتباه واقع شد و هم در تکمله از شیخ شهاب الدین
نقل میکند که روزی سه نفر از یهود و سه نفر از نصارا در مجلس حاضر شدند شیخ الاسلام مر آنها را ایمان عرض کرد
شیخ توقع قبول نکردند پس شیخ دهن هر یکی از آنها لقمه از زبان تلقیم کرد هنوز لقمه تمام فرو نبرده بودند که در حال
هر شش نفر ایمان آوردند و گفتند چون لقمه در بطن ما رسید جز دین اسلام هر دینی از دلهای ما محو شد
و مرا حیران کرامات و خوارق عادات خواهد بود که مثل شیخ شهاب الدین سهروردی مرید وی است که ذکر وی
بجای خود خواهد آمد دیگر شیخ عمار یاسر قدس سره نیز از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی است
در نفحات است و تکمیل ناقصان و تربیت مریدان کوشیده و قایع ایشان بکمال و تمام نوشته است شیخ نجم الدین
کبری در کتاب فواتح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت در آمدم بخاطرم
گذشت که چون [illegible] علوم ظاهری کرده ام چون [illegible] غیبی [illegible] منبر لطائف
[illegible] بخلوت در آمدم تمام خلوت [illegible] چون آن شیخ [illegible] اول [illegible] از آن بخلوت
[illegible] باطن [illegible] کتابها را وقف کردم [illegible] بخدمت رسیده بودم و گفتم که این
[illegible] و این جبه [illegible] اسکان [illegible] و عزم کردم که اگر [illegible] و آن جبه را پاره سازم
[illegible] خروج شود [illegible] نظر کرد و گفت [illegible] چون [illegible] تمام خلوت
[illegible] شیخ [illegible] شیخ روزبهان کبیر مصری [illegible]
شیخ ابو النجیب سهروردی [illegible] استغراق می بود و شیخ نجم الدین کبری
[illegible] البرة [illegible]
شیخ [illegible]

یقول شبلی لی مرارا اترک الصلوة فانک لا تحتاج الیها فقلت یارب لا اطیق ذلک کلفنی شیئا آخر
یعنی نماز را ترک کن که ترا احتیاج بنماز نمانده است گفتم پروردگارا من طاقت این امر ندارم التکلیف کن بچیزی دیگر
یعنی این گفتن بسبیل امتحان بوده دیگر **شیخ اسمعیل قصری قدس سره** وی نیز از اصحاب
شیخ ابو النجیب سهروردیست و بصحبت شیخ نجم الدین کبری وی رسیده است و خرقه اصل از دست وی پوشیده
و شیخ اسمعیل قصری اول خرقه از شیخ ابو النجیب سهروردی یافته دوم خرقه از دست شیخ محمد بن مالکیل
که سلسله وی به نهم واسطه بخدمت کمیل ابن زیاد میرسد چنانچه بعد ذکر ابو یعقوب سوسی و ابو
نصر حوری نام پیران سلسله محمد بن مالکیل بالا گذشت و این هر دو بزرگ هم در سلسله پیران اینست شده و در
مقدمه این کتاب بیان خانواده فردوسیان مفصل ذکر آنها رفته است و ولادت شیخ ابو النجیب عبد القاهر
بن عبد الله سهروردی در سنه تسعین و اربعمائه بوده است و وفاتش در بغداد در جمعه هفدهم جمادی
الآخر در سنه ثلث و ستین و خمسمائه در زمان ابو المظفر یوسف بن مقتفی بالله مستنجد از خلفای بنی عباس گذشت

ذکر آن امام ارباب طریقت آن پیشوای اولیای اهل حقیقت آن مست ندای انی انا الله لا اله الا انا مستکلم کلام قلنا یا نار کونی قطب ارشاد حضرت خواجه عثمان هارونی رحمة الله علیه
آن مقتدای اهل بصیرت بود و از عظمای مشائخ چشتیه پیشوای طوائف صوفیه بود و در علوم صوری و معنوی
از اقران خود فائق بوده و در ریاضات و مجاهدات نظیری نداشت و کشف حقائق تفرید و تشریح دقائق توحید
عدیم المثال بود و ابو المنصور کنیت داشت و خرقه فقر و ارادت از دست حاجی شریف زندنی قدس سره الخفی
پوشید و صحبت قطب الدین مودود چشتی نیز دریافته چنانکه از ملفوظ وی که حضرت خواجه بزرگ جمع نموده اند معلوم میشود
مسکن آنجناب خواجه ولایت خراسان است و قصبه هارون که نواحی نیشاپور است و بقولی آنکه قصبه هارون
در دیار عجم نماند از ملک ماوراء النهر است ولیکن اکثر اوقات در مسافرت گذشتی و بغایت تجرید و تفرید بود
و جمیع مشائخ وقت را دریافته بود و صحبتها داشته و در هر فن بی نظیر بود کمالات ذاتیه وی از اینجا قیاس باید کرد که مثل خواجه
بزرگ معین الدین سنجری شاهبازی عالم را در دام تربیت خود آورده در سیر العارفین می آرد که خواجه عثمان
هارونی بارها فرموده که معین الدین محبوب الله است و مرا از مریدی وی تفاخر می باشد خواجه در سنه

نصیب شد که در شهر بغداد در مسجد خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه دولت پابوس سید العابدین زین العابدین شیخ الاسلام اعظم
خواجه عثمان هارونی قدس سره حاصل کردم و مشایخ کبار بخدمت حاضر بودند همین که این درویش سر بر زمین نهاد
فرمود که دوگانه نماز بگذار گذاردم گفت مستقبل قبله بنشین بنشستم فرمود سورة البقره تمام بخوان بخواندم فرمود بیست و یک بار
کلمه سبحان الله بگو گفتم آنگاه خود بایستاد و روی سوی آسمان کرد و دست من گرفت و گفت بخدای رسانیدم همین
که این بگفت به مبارک مقراض بر سر این درویش راند و کلاه بر سر نهاد و گلیم خاص عطا شد آنگاه گفت بنشین
چون نشستم فرمود که هزار بار سوره اخلاص بخوان بخواندم فرمود که در خاندان ما همین یک شبانه روز مجاهده است
امروز و شب را زنده دار همین که این درویش بحکم اشارت یک شبانه روز بطاعت گذرانید چون روز دیگر بخدمت
خواجه رسیدم گفت بنشین همین که نشستم گفت نظر بالا کن چون سوی آسمان نظر کردم گفت تا کجا می بینی گفتم
تا عرش عظیم فرمود زیر بنگر بدیدم فرمود تا کجا می بینی گفتم تا تحت الثری باز فرمود سوره اخلاص هزار بار
بخوان چون بخواندم فرمود باز سوی آسمان بنگر دیدم گفت تا کجا می بینی گفتم تا حجاب عظمت فرمود چشم
بند کن کردم باز فرمود باز کن چون باز کردم دو انگشت خود را نمود گفت چه می بینی گفتم هژده هزار عالم
می بینم همین که این گفتم فرمود برو که کار تو تمام شد بعد از آن خشتی پیش بود فرمود برکن برکردم زیر خشت
یک مشت دینار بود فرمود برو درویشان را صدقه بده چون بدادم گفت چند روز در صحبت ما باش گفتم فرمان شما
را منت است آنگاه بسعادت زیارت [illegible] پیرم [illegible] بخدای سپرد و در زیر ناودان
خانه کعبه مناجات کرد و بهر این درویش آواز آمد معین الدین سجزی را قبول کردیم چون از آنجا در مدینه
آمدیم بر روضه خواجه کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم سلام گفتم آواز آمد علیکم السلام یا
قطب المشایخ همین که این آواز آمد فرمود که کار تو بکمال رسید بعد از آن در شهر بدخشان آمدیم بزرگی را
دریافتیم که از نبیرگان خواجه جنید بود عمر او صد و چهل سال رسیده بود و بخدا مشغول اما یک پای نداشت
از آن حال پرسیدیم گفت روزی [illegible] بهوای نفس خواستم که ازین صومعه بیرون آیم همین که پا
از صومعه بیرون نهادم آوازی [illegible] ای مدعی [illegible] بود فراموش کردی کار و موجود داشتم آن پای
را ببریدم [illegible] است که این پای را بریده ام و در عالم تحیر مبتلا شده

نیدانم فردای قیامت میان درویشان این روی چه خواهم بود از اینجا و بخارا آمدیم بزرگان انجا را دریافتیم
هر یکی در عالم دیگر توجه داشتند که وصف ایشان در قلم نیاید پس همچنین تا ده سال بخدمت خواجه ابو یوسف بودم
بعد از ان خواجه در بغداد آمده معتکف شد بعد چندگاهی باز مسافر شد تا ده سال دیگر با برکت خواجه
خواجه سیر کرده برابر سیر رفتم همین که بست سال برآمد خواجه باز گشت و در بغداد عزلت گرفته این درویش
را فرمان شد که درین روز من بیرون نخواهم آمد اما شما را میباید که هر روز وقت چاشت بیایید تا هر چه شنیده
شما را بگویم تا بعد از تو یادگاری ماند پس این درویش همچنین میکرد هر روز بخدمت خواجه در مقام عزلت
میرفت و آنچه از زبان مبارک خواجه میشنید آنرا در قلم می آورد چنانکه در انیس الارواح تمام ملفوظات
خواجه عثمان هارونی در بست و هشت مجلس کرده و این مختصر گنجایش آن ندارد ولیکن هر گاه که مجلس از کتاب مذکور
نوشته می آید مجلس چهار و بستم در فضیلت نماز ها افتاده بود فرمود که شیخ یوسف چشتی رحمة الله علیه در
رساله خود می نویسند که در وقت خفتن فاتحه سه بار و اخلاص پنج بار بخواند روز قیامت پیش پیغامبران
بهشت اندر رود کسی در بهشت نرود و در بهشت رفیق عیسی باشد انگاه فرمود شنیده ام از خواجه محمد
چشتی رحمه الله هر که در وقت خفتن یکبار الحمد و سه بار اخلاص بخواند چنان از گناهان پاک شود
گویی از مادر زاده است انگاه فرمود در صحیفه خواجه ذوالنون مصری رحمه الله نبشته دیده ام روایت
ابن عمر رضی الله عنه هر که در وقت خفتن قل یا ایها الکافرون بخواند هزار فرشته بدین خواندن حسنه نویسند
و بهشت انگاه فرمود روزی با پیر خود مسافر بودم در بدخشان بزرگی را دیدم خواجه محمد بدخشانی گفتندی
از حد مرد مشغول از وی شنیدم که او فرمود هر که در وقت برآمدن آفتاب دو رکعت نماز یا چهار رکعت
نماز گذارد ثواب حج و عمره در نامه اعمال او نویسند و در خبر است هر که در وقت برآمدن آفتاب دو رکعت
نماز یا چهار رکعت نماز کند فاضل تر از انست که خوان برابر هم صدقه کرده باشد همین که خواجه این فواید
تمام کرد مشغول شد دعاگو باز گشت مجلس بست و یکم سخن در روا کردن حاجات افتاده بود
فرمود که خدا تعالی دوست دارد مومن را که حاجت روا کند مومنی را و بهشت جای او باشد
هر که مومنی را گرامی کند خدای عزوجل همه گناهانش را بیامرزد و آنکه بدان مقدار که شنیده

راست کند با خاطری بر راه بردار و ناموس آنکه خدا تعالی او را میان صدیقان و شهیدان برانگیزد
الحمد لله رب العالمین همین که خواجه فوائد تمام کرد مشغول شد مجلس بیست و سیوم سخن در یاد کردن بهشت افتاده بود
آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مثل اهل جنت اندر دنیا یاد کردن بهشت است که همیشه مشغول باشند گو خود را مرغزارهم
باید از مرغزارهای بهشت آنگاه فرمود هر که در یاد کردن انبیا صلوات الله علیهم [illegible] خدا تعالی گناهان سالهای عمر
اگرچه گناهان او از دریا زیادت باشد و بهشت انداختن آتش دوزخ حرام گرداند و در همسایگی انبیا در
بهشت خانه آید والله اعلم همین که خواجه این فوائد تمام کرد مشغول شد و هم خواجه بزرگ در
تمامی کتاب که در مجلس آخر می‌نویسد که خواجه عثمان هارونی قدس سره این فوائد تمام کرد و عصا و
مشیمه بود با این داعی و مصلا و خرقه نیز عطا فرمود بعد از آن فرمود که این یادگار خواجگان
ماست این را ابتان هر که را بعد از خود مرد یابی این را [illegible] همین که خواجه این
فوائد تمام کرد روی بر زمین آورده باز گشتم [illegible] خواجه عثمان هارونی بیست
و [illegible] نفس را طعام نداد بعد هفت روز [illegible] بار از دست
برهان نفس من غالب می‌آید از من آب می‌خواهد [illegible] و خواجه عثمان هارونی در
سماع بسیار گریستی و گاهی زرد شدی [illegible] اندام نماند [illegible] بلند شدی و در
رقص می‌آمد و هم وی می‌نویسد که خلیفه وقت [illegible] بود ویرا از سماع منع کرد و گفت
اگر سماع نیک بودی [illegible] کردی [illegible] سماع [illegible] و قوالان بکشتند
خواجه عثمان قدس سره [illegible] سماع سریست از اسرار میان بنده و مولی اگر ما از سماع توبه کنیم
به یکبار شویم نیک [illegible] ما از سماع نخواهیم کرد و در مجلس علما
حاضر شویم [illegible] علما [illegible] قبول کنند [illegible] خلیفه گفت بیایید خواجه استخاره کرد و در دیوان
شد که در مجلس علما [illegible] خواجه هیبت [illegible] علم فراموش کرده بودند
[illegible] خواجه [illegible] سماع مباح است خواجه گفت در عصری که خواجه حنیفه
توبه از سماع کرد [illegible] که سماع [illegible] حرام است آن وقت خواجه ناصر الدین چشتی بود گفت که اگر

جنید در چشت بودی با ناصر الدین در بغداد بودی جنید توبه از سماع نکردی شما چه دانید سماع را اخوان
شرط است تو چه جنید برا حجت نیست پس پیران ما توبه نکردند و در عصر یکی سماع شنیدند همه علما سر بپای خواجه
نهادند خواجه بکرم و لطف بر آن علما نظر کرد و در عصر یکی اهل سعد شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشاده شده
ترک دنیا و اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه گفت من خواجه را رضا دادم که سماع بشنود دیگر برای
زهره بود که سماع بشنود خلیفه قوالان را گفت اگر شما پیش کسی سرود بگوئید شما را بردار کنم صاحب سیر العارفین نوشته
که خواجه بزرگ از خدمت خواجه عثمان هارونی رخصت گرفته روانه گشت بعد از چندی روز خواجه عثمان هارونی
از فرط محبتی که داشت در طلب خواجه از مقام خود انتقال نمود اتفاقاً در مقامی رسید که آنجا مغان ساکن بودند
و یک آتشکده بود بالای آن گنبدی ساخته و هر روز قریب است اراده هیزم در آن میسوختند چون خواجه
عثمان قدس سره آنجا رسید از قصبه دورتر زیر درختی کناره جوئی فرود آمد و فخر الدین نام خادم را فرمود تا
پاره آرد و آتش از قصبه آورده نان افطار مهیا سازد خادم مذکور رفته آرد خرید و بجهت آتش بر آن آتشکده رفت
مغان گرد آتش نشسته بودند نگذاشتند که دست در آتش کند خادم واقع حال را بخدمت خواجه گفت خواجه
غیرت احدیت در کار شد برخاست و بر کناره آتش رسید آنجا مغی دید مختار نام بر تخته چوبین نشسته است
و پسری هفت ساله در کنارش دارد و گرد پیش وی دیگر مغان بسیار بطرف آتش متوجه نشسته اند خواجه
از وی پرسید که از پرستیدن آتش چه نفع است که بانک آب معدوم میشود چرا قادر مطلق را نمیپرستید
تا شما را بکار آید آتش مخلوق اوست مغی جواب داد که در دین ما آتش را وجودی عظیم است چرا
نپرستیم خواجه فرمود چندین سال است که این را میپرستید باید دستی در وی کنید تا شما را نسوزد او جواب گفت که بالطبع
خاصیت او سوختن است کرا یارای آن باشد که قریب وی شود پس خواجه آن پسر را از کناره مغ بکشید
کشیده با وی متوجه آتشکده شد فریاد از مغان برخاست خواجه بسم الله الرحمن الرحیم بگفت و آیت
قُلنا یا نارُ کونی بَردًا وسلامًا علیٰ ابراهیم خواند و در میان آتشکده در آمد و چهار ساعت کامل آنجا بود و هیچ
اثری از آتش بخواجه و آن پسرش نرسید بعد از آن معه پسر از آتشکده بیرون آمد مغان از پسر پرسیدند
که آنجا چه دیدی گفت غیر از گل و گلزار چیزی دیگر بنظر نیامده از اینجا معلوم شد که خواجه با دلایت

ابراهیم علیه السلام بود و پس یکبار جمله مسلمان شدند خواجه آن مخیشا مغ را عبد الله نام کرد و پسر را
ابراهیم نام نهاد و بصرو در اتربیت فرمود تا که بمرتبه ولایت در رسیدند و مصنف سیر العارفین می‌نویسد
که من به آن مقام رسیده‌ام و از مردم معتبر آنجا تحقیق نموده‌ام که خواجه دو نیم سال بجهت تربیت عبد الله
و ابراهیم در آن مقام مانده بود و پس از آنجا مسافر شدند و نیز می‌نویسد که آن آتشکده را ابراهیم انداخته
عمارتی و مسجدی خوب ساخته اند قبر شیخ عبد الله و ابراهیم هم در آنجا است و بطرفی مشهد
بسی گورستان بزرگ و حجره بخانقاه ایشان در آنجا موجود است و نیز وی می‌گوید که دو هفته در آنجا اقامت
نموده بسی فیض بردم صاحب مراة الاسرار میگوید از عبارت گنج الاسرار معلوم میشود که خواجه عثمان
هارونی بجهت دیدن خواجه بزرگ تا دهلی تشریف آورده است این روایت بغایت ضعیف است
شیخ نصیر الدین اودهی از آن انکار نموده است بعد از آن ولایت هند باشاره باطن حواله
خواجه بزرگ نموده بجانب کعبه متوجه گشت و هم در مکه معظمه وفات یافت مقبره ایشان در آنجا مشهور
و معروف است و سن وفاتش در تاریخ شمع جلالی این است پنجم شوال در سنه ثلث و ثلثین و ستمائة
واقع شد اما در کتب دیگر بنظر نیامده و لیکن شیخ محی الدین عبد القادر جیلی معاصر او بود و بقولی سبع و ستین و
خمسمائة ذکر شیخ عبد العزیز تمیمی خلیفه حفظ الله صاحب در بیت المعرفت مینویسد
از مشایخ مشاهیر بود و احوال ایشان بدریافت نرسیده ذکر عبد الواحد بن عبد العزیز تمیمی
کنیت او ابو الفضل و مرید ابوبکر شبلی بود و نزد بعضی مرید پدر خود و پدر ایشان مرید ابوبکر شبلی بود از
مشایخ کبار و تمیم قبیله است و در بعضی نسخ یمنی منسوب به یمن نوشته است صاحب شریعت و طریقت
و حقیقت بود و مذهب حنفیه داشت و گویند بر مذهب حنبلیه بود و بعد شبلی بر مسند ارشاد نشست
وفاتش در جمادی الآخر در سنه چهار صد و بست و پنج هجری بود قبرش در مقبره امام احمد حنبل
رحمة الله علیهما ذکر شیخ ابو الفرح طرطوسی اصل ایشان از طرطوس است از اصحاب شیخ عبد الواحد
بن عبد العزیز است وفات آن جامع الکمالات در سال چهار صد و چهل و هفت باتفاق اهل تواریخ بود
ذکر شیخ ابو الحسن هنکاری نام علی بن محمد بن یوسف بن جعفر قریشی هنکاری است

از اصحاب ابو الفرج در سلاسل الانوار است یکی از اکابر وی را گفت انت شیخ الاسلام گفت ابا
انا شیخ فی الاسلام و خرج من اولاده و حفدته جماعة فقهاء و عند الملوک و علت مراتبهم
منهم فقراء و منهم امراء یعنی من شیخ ام در اسلام و بیرون آمد از اولاد من گروهی آن که هیچ
نشدند نزد بادشاهان و بر تر شود مرتبه ایشان بعضی از انها علما اند و بعضی امرا هکار
بفتح ها و تشدید کاف بمعنی باغبان و در نفحات نوشته که جبل هکار از توابع موصل است
ولادتش در چهار صد و نه بود و بقولی بعد سه روز لقمه طعام خوردی و دو ختم قرآن بعد از نماز عشا
تا نماز تهجد کردی وفاتش محرم سنه چهار صد و شصت و هجری است تاریخ وی لفظ فوت است و ذکر شیخ
ابو سعید مبارک بن علی بن حسین مخزومی ایشان را در سلاسل الانوار ابن محمد المخزومی
نوشته که از اصحاب ابو الحسن است نقل است از غوث الثقلین که در ابتدای حال با خدا عهد
کرده بودم که نخورم تا نخورانند و نیاشامم تا نیاشامانند چون چهل روز گذشت شخصی قدری طعام
بگذاشت و برفت نزدیک بود که نفس من از گرسنگی بالای طعام افتد گفتم والله از عهدی که با خدا
کرده ام برنگردم ناگاه از باطن خود آوازی شنیدم الجوع الجوع شیخ ابو سعید مخزومی بر من بگذشت
آن آواز را شنید و گفت عبد القادر این چیست گفتم اضطراب نفس است اما روح بر قرار خود است در
مشاهده خداوند خود گفت بخانه من بیا پس برفت من در نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت
ناگاه خضر علیه السلام آمد و فرمود برخیز پیش ابو سعید برو رفتم دیدم که بر در ایستاده انتظار من
میکشید گفت ای عبد القادر گفته من بس نبود که خضر را نیز بایستی گفت پس مرا انجا برده
طعام لقمه لقمه بدست مبارک خود در دهانم نهاد و بعده مرا خرقه پوشانید وفاتش در محرم سنه پانصد و سیزده
هجری ذکر آن غوث وقت محبوب سبحانی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه
کنیت ابو محمد لقب محی الدین نام نامی عبد القادر بن ابی صالح موسی بن ابی عبد الله
بن یحیی زاهد بن سیف الدین محمد بن داود بن موسی بن عبد الله بن موسی الجون بن عبد الله
بن حسن المثنی بن امام حسن بن علی کرم الله وجهه و مادرش ام الخیر فاطمه بنت ابی عبد الله

صومعت و مقتدای مشایخ گیلان بود از این نسبت وی را گیلانی می‌نویسند ولیکن مسکن وی قصبهٔ جیلان بود
و این جیلان بغایت جای نزهت و پر فیض است و هوایش در غایت اعتدال و نزدیکی کوه جودی واقع شده است که کشتی نوح
علیه السلام آنجا قرار گرفته بود و از بغداد هفت روزه راه است بآن نسبت وی را جیلی و جیلانی میگویند و جیلان
نزد خرید ایشانست و بفرزندان خود وقف ساخته و نسبت خرقهٔ تصوف بدو سلسله جانب داشت یکی از
جانب آبای بزرگوار خود و دوم از شیخ ابو سعید المخزومی که به پنج واسطه بسید الطائفه جنید بغدادی میرسد
چنانچه بالا مذکور شده و نیز همین قول صاحب نفحات است و یکی خرقه از دست تاج العارفین شیخ ابو الوفا بغدادی
هم پوشیده بود و شیخ عبد القادر را در ابتدا حال از خضر علیه السلام نیز تربیت یافته است و آنقدر ریاضات و
مجاهدات که بقدم توکل و تجرید شیخ عبد القادر کرده است ممکن نیست که کسی از این طائفه کرده باشد و تصرف
و خوارق عادات که از وی ظاهر شد هیچ یکی از این قوم را آن وقت بوجود نیامده بود وی بجمیع مقامات
غوثی و قطبی و قطب اقطابی ترقی کرده بمقام محبوبی رسیده بود که فوق آن مقام اولیا نیست و وی را محی الدین
از آن گویند که روز جمعه به بغداد می‌آمد دید که مردی برهنه پا متغیر اللون نحیف بدن افتاده است گفت ای
عبد القادر مرا با نشان چون بنشاند جسدی تازه رنگ و صورتش ظاهر شد پس گفت من دین اسلام حقیقتم
مرا تو زنده گردانیدی انت محی الدین از آن وقت هر طرف که میرفت وی را محی الدین میخواندند شیخ
حماد دباس رحمة الله علیه در نفحات است وی از جملهٔ مشایخ شیخ محی الدین عبد القادر است کان امام وقته و شیخ
عصره صاحب المعارف والاسرار صار قدوة للمشائخ الکبار شیخ عبد القادر جوان بود در صحبت حماد میبود روزی
بلوت تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت
وی بر گردن همه اولیا خواهد بود و هر آئینه مامور شود بآنکه بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و وی را شنید
از آنکه بگوید همه اولیا گردن نهند توفی الشیخ حماد فی شهر رمضان سنه خمس و عشرین و خمسمائة و هم در نفحات است
از علما شام عبد الله نام گفته است که در بغداد من و ابن سقا بودیم با آن وقت در بغداد کسی بود که میگفتند
غوث است و نیز میگفتند که هر وقت که میخواهد پیدا میشود و نهان میشود پس من و ابن سقا و شیخ عبد القادر در
همان وقت جوان بود بزیارت غوث رفتیم ابن سقا در راه گفت که از وی مسئله بپرسیم که جواب آن نداند و من گفتم

که از وی مسئله پرسم تا بینیم چه میگوید عبد القادر گفت معاذ الله که از وی چیزی پرسم من پیش وی میروم و در انتظار
برکات وی می‌برم چون بوی در آمدیم وی را بر جای خود ندیدیم یکساعت بودیم و دیدیم که بر جای خود نشسته
است پس از خشم در ابن سقا نگریست و گفت ای ابن سقا از من مسئله می‌پرسی که جواب آن نمی‌دانم آن مسئله
اینست و جواب آن این می‌بینم که آتش کفر در تو زبانه میزند بعد از آن بمن نگریست و گفت ای عبد الله
از من مسئله می‌پرسی و می‌بینی که چه میگویم آن مسئله اینست و جواب آن این بهر آینه که فرو گیرد ترا دنیا تا بگوش
بآن بی ادبی کردی بعد از آن بشیخ عبد القادر نگریست و وی را بخود نزدیک بنشاند و گرامی داشت و گفت
ای عبد القادر خدای و رسول خدا را خوشنود ساختی بادبی که نگاه داشتی گویا که می‌بینم ترا در بغداد که
بر منبر بر آمده و میگوئی قَدَمِی هٰذِه عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ الله و می‌بینم اولیاء وقت ترا همه گردنهای خود را
کرده از برای اجلال و اکرام ترا این بگفت و همان ساعت غائب شد و بعد ازین وی را هرگز ندیدیم و هرچه نسبت بشیخ عبد القادر
گفت واقع شد و ابن سقا خلیفه وی را بروم فرستاد و ملک روم علماء نصرانی را با وی بمناظره فرمود
همه را الزام کرد در نظر ملک بزرگ نمود و ملک را دختری بود بوی مفتون شد وی را خواستگاری کرد گفت
بشرط آنکه نصرانی شوی اجابت کرد پس ابن سقا غوث را یاد کرد و دانست که آنچه بسبب وی رسید ابا
من مشق ختم و دنیا روی بمن نهاد و سخن غوث در حق من راست شد روزی شیخ عبد القادر در رباط
خود مجلس میگفت و عامه مشائخ قریب بپنجاه تن حاضر بودند از آنجمله شیخ هیتی بود و شیخ بقا بن بطو و شیخ
ابو سعید قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ جاگیر و قضیب البان موصلی و شیخ ابو السعود و غیر ایشان
از مشائخ کبار شیخ سخن میگفت در اثناء سخن گفت قَدَمِی هٰذِه عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ الله شیخ علی هیتی بمنبر بر آمد
و قدم مبارک شیخ را بگرفت و گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ در آمد و سائر مشائخ گردنهای خود پیش داشتند
شیخ ابو سعید قیلوی گفته که چون شیخ گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حضرت حق بر دل وی تجلی کرد
و رسول صلی الله علیه و سلم بر دست طائفه از ملائکه مقربین بحضور اولیاء متقدمین و متأخرین که آنجا
حاضر بودند احیا باجسام خود و اموات بارواح خود خلعتی بروی پوشانید و ملائکه و رجال غیب
مجلس شیخ را درمیان گرفته بودند و صفها در هوا ایستاده و بر روی زمین هیچ ولی نماند مگر که گردن

خود بیعت کرد و بعضی گفته اند که یک کس از عجم تواضع نکرد و از وی متواری شد صاحب مرآة از
تکمله میگوید که شیخ عبد القادر جیلی بزیارت شیخ حماد آمد شیخ نظر بسوی او کرد گویا که بازی را بخود کشید
آورد و نظر شیخ حماد در وی چنان اثر کرد که در حال شیخ عبد القادر بیرون آمد بسبیل تجرید در راه
حق پیش گرفت و شیخ عبد القادر قدس سره که قطب اولیا بود از کبار اصحاب شیخ حماد بود در نفحات است
کنیت وی ابو محمد است علوی بود حسینی مادر وی گفته چون فرزندم عبد القادر متولد شد هرگز در
روز رمضان شیر نخورد و یکبار هلال ماه رمضان بجهت ابر پوشیده ماند از مادر وی پرسیدند گفت
امروز عبد القادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است ولادت وی در سنه احدی و سبعین
و اربعمائه بوده است در اخبار الاخیار شیخ عبد الحق محدث دهلوی میگوید غوث الثقلین ابو محمد عبد القادر
مدت کلام او بر مردم و ارشاد خلق چهل سال و عمر وی نود سال عمر وی هیجده بود که ببغداد قدوم
سعادت لزوم ارزانی داشت و هم از وی نقلست که آنحضرت فرمود در زمانه حسین بن منصور
حلاج کسی نبود که او را دستگیری کند و از لغزشی که او را شده بود باز دارد و اگر من در زمانه او بودم
او را دستگیری میکردم تا کار او باینجا نمی کشید و من دستگیری میکنم هر کرا از مریدان من که بلغزد
و از پای در آید تا روز قیامت و هم از وی نقلست از جماعه مشایخ قدس الله اسرارهم که فرموده اند
ضامن شده است شیخ عبد القادر در مریدان خود را تا روز قیامت که نمیرد هیچ یکی از ایشان مگر بر توبه و فرمود
هرگاه از خدا چیزی خواهید بوسیله من خواهید تا خواهش شما باجابت رسد و فرمود هر که استعانت کند
بمن در کربی کشف کرده شود آن کربت ازو و هر که منادی کند بنام من در شدتی گشاده شود
آن شدت ازو و هر که توسل کند بمن بسوی خدا در حاجتی قضا کرده شود آن حاجت مراد او باد و فرمود هر کسکه
دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در هر رکعت بعد فاتحه سوره اخلاص یازده بار بعد ازان درود بفرستد
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از سلام و بخواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان یازده گام بجانب
عراق رود و نام مرا گیرد و حاجت خود را از درگاه خداوندی بخواهد حقتعالی آن حاجت او قضا
کرده اند بنده گرسه اما کلام آنحضرت در ولایت از علم نامتناهی الهی ممکن نیست احاطه عبارت

و اشارت بدان کماهی و کمالات و خوارق عادات وی اظهر من الشمس است و کرامات وی بیش از آن و این مختصر گنجایش آن ندارد و وفاتش روز جمعه تاریخ یازدهم ربیع الاخر سنه احدی و ستین و خمسمائة و در زمان ابو المظفر یوسف بن المقتفی واقع شده و در بغداد مدفون گشت

شیخ نجم الدین کبری منشأ خوارزم

قدس سره رحمة الله علیه نفحاتست کنیت وی ابو الجناب است و نام وی احمد بن عمر الخیوقی و لقب وی کبری و گفته اند که وی را از آن لقب کردند که در اوان جوانی که بتحصیل علوم مشغول بود با هر که مناظره کردی بر وی غالب آمدی فلقبوه بهذا السبب الطامة الکبری ثم غلب علیه ذلک اللقب و حذفوا الطامة و لقبوه بالکبری ثم غلب علیه و ذلک هکذا وجد بخط جماعة من اصحابه ممن یعتمد علیهم و قال بعضهم هو بضم الکاف و فتح الباء الموحدة ای هو نجم الکبراء جمع تکسیر الکبیر والصحیح الاول کذا فی التاریخ امام الیافعی و وی را شیخ ولی تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که افتادی بمرتبه ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ درآمد شیخ در حالتی خوش بود نظرش بر آن افتاد در حال بمرتبه ولایت رسید شیخ پرسید از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت وی را اجازت ارشاد نوشت تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بود بازی در هوا صعوه را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ بر آن صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفته پیش شیخ آورد و روزی در تقریر اصحاب کهف میرفت شیخ سعد الدین حمویه رحمة الله علیه که از مریدان شیخ بود بخاطرش گذشت که آیا درین امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند شیخ بنور فراست دریافت برخاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و دنبال میجنبانید شیخ را نظر بر وی افتاد و در حال بیخود و متحیر شد و روی از شهر گردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید تا آورده اند که هر جا میآمد و میرفت قریب پنجاه یا شصت سگ گرداگرد او حلقه میکردندی و دست پیش دست نهادندی و آواز نکردندی و هیچ نخوردندی و بحرمت بایستادندی عاقبت بدان نزدیکی بمرد شیخ فرمود تا وی را دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز بابکی از شاگردان محیی السنة که سند عالی داشت کتاب

شرح السنه را میخواندیم چون باواخر رسید روزی در حضور استاد جمعی از ائمه نشسته بودیم و شرح
السنه میخواندیم درویشی درآمد که وی را نمیشناخت اما از مشاهده وی تغیر تمام بشیخ راه یافت چنانکه
مجال قرائتش نماند پرسید که این چه کس است گفتند که این بابا فرج تبریزیست که از جمله مجذوبان
و محبوبان حق است سبحانه شیخ آن شب بیقرار بود بامدادان بخدمت استاد التماس کرد که برخیزید
که بزیارت بابا فرج رویم استاد با اصحاب بر در خانقاه بابا فرج آمدند خادم رفت و اجازت خواست
بابا فرج گفت گو درآیند شیخ گفت از نظر بابا تحفتی دانستم جامه بیرون آوردم و دست بسینه بابا نهادم
استاد و اصحاب موافقت کردند و بپیش بابا فرج درآمدیم و بنشستیم بعد از لحظه حال بابا متغیر شد
و چون قرص آفتاب درفشان گشت و جامه بر تن وی بشگافت چون بحال خود آمد بابا
آمد برخاست و آن جامه را در من پوشانید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت آنست که
سر دفتر جهان شوی حال بر من متغیر شد باطن من از هرچه غیر خدا بود منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدیم
استاد گفت از شرح السنه اندکی مانده است دو سه روز آنرا بخوان و دیگر تو دانی چون بار دیگر بدرس رفتم بابا فرج
را دیدم که درآمد و گفت دیروز هزار منزل از علم الیقین بگذشتی امروز باز بسر علم میروی من ترک درس
کردم و بریاضت و خلوت مشغول گشتم علوم لدنی و واردات غیبی نزول گرفت گفتم حیف باشد که آن فوت شود
آنرا مینوشتم بابا فرج را دیدم که از در درآمد و گفت که شیطان ترا تشویش میدهد این مخلوقات منویس دوات
و قلم را بینداختم و خاطر را از همه بپرداختم و هم در نفحات است امیر اقبال سیستانی در کتابی که در آنجا همه
سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره جمع کرده است از شیخ نقل میکند که شیخ نجم الدین
کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ هست با اسناد عالی از آنجا
باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در شبی رسول الله صلی الله علیه وسلم را در خواب دید و
از آن حضرت درخواست کرد که مرا کنیتی بخش رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ابو الجناب پرسید که ابو الجناب
مخفف فرمودند که مشدد چون از واقعه باز آمد در معنی این چیزی او را روی نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد
و در حال بتبریز گردید و بطلب مرشد سفر گرفت و هرکس میرسید ارادت درست نمیکرد بسبب آنکه دانشمند بود و سر او نمی

کس فرو نمی آمد و چون بملک خوزستان رسید در آنجا رنجور شد و هیچکس او را مقامی نمیداد و عاجز گشت از کسی پرسید که
درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که رنجور و غریب را جائی دهد آنکس گفت اینجا خانقاهی هست و شیخی اگر آنجا روی ترا خدمت کنند
گفتم نام او چیست گفت شیخ اسمعیل قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت او را جائی دادند در صفه مقابل صفه وی
و آنجا ساکن شد و رنجوری وی دراز کشید و میگفت با این همه از رنجوری چندان رنج بمن نمیرسید که از انکار
ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم در وقت نقل مقام کردن نزدیک آمدم شبی سماع میکردند شیخ اسمعیل از سر
سماع ببالین من آمد و گفت میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا بکشید بمیان سماع برد و رقص
نیک مرا بگردانید و بر روی دیوار تکیه داد من گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را تندرست دیدم
چنانکه هیچ بیماری در خود ندیدم مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت وی رفتم و دست ارادت گرفتم
و بسلوک مشغول شدم مدتی آنجا بودم چون از حال باطن خبر شد و علم را فرو گذاشتم مرا شبی در خاطر آمد که از علم باطن خبر یافتی
خبر شدی و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادت است بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن که ترا بعمار یاسر باید
من دانستم که شیخ بر آن خاطر من وقوف یافته است اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ عمار و آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا شبی مرا
نیز همین بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت روزبهان که این هستی را وی از
سر تو بیرون برد برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ آنجا نبود و مریدان او همه در مراقبه بودند
هیچکس بمن نپرداخت آنجا کسی دیگر نبود از وی پرسیدم که شیخ کجاست گفت شیخ در بیرون است و وضو میسازد
من بیرون رفتم شیخ روزبهان را دیدم که در آب اندک وضو میساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمیداند که این مقدار
آب وضو جائز نیست چگونه شیخ باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آن آب بروی من رسید
و من بیخودی پدید آمد شیخ بخانقاه درآمد من نیز درآمدم شیخ بشکر وضو مشغول شد من بر پای ایستاده بودم
آن که شیخ سلام باز دهد من او را سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غایب شدم دیدم که قیامت
قایم شده است و دوزخ ظاهر گشت و مردمان را میگیرند و بآتش می اندازند و بر سر راهی که گذر آتش است پشته ای
شخصی بر سر آن پشته نشسته است و هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها میکنند و دیگران را
در آتش می اندازند ناگاه مرا گرفتند و کشیدند چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند

بخفت بالا رفتم دیدم که شیخ در وی بیابان است پیش او رفتم و در پای افتادم او سیلی سخت بر قفای من زد
چنانکه از قوت آن بروی در افتادم و گفت پیش از این اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از غیبت باز آمدم
شیخ سلام نماز را داده بود پیش رفتم و در پای او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و
همان لفظ گفت آن بحوری از باطن من برفت بعد از آن امر کرد مرا که باز گرد و بخدمت شیخ عمار رو
چون باز میگشتم مکتوبی بشیخ عمار نوشت که هر چند مس داری میفرست تا زر خالص میکنم و باز بتو
میفرستم از آنجا بخدمت شیخ عمار رفتم و مدتی آنجا بودم چون سلوک تمام کردم مرا گفت بخوارزم
رو وی گفت آنجا مردمان عجب اند و این طریق را و مشاهده را در قیامت نیز منکر اند گفت برو
و باک مدار پس بخوارزم آمد و این طریق منتشر گردانید مریدان بسیار بروی جمع آمدند و بعمل ارشاد
مشغول شد چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد زیادت بر شصت نفر
بود و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود و کفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم است بخوارزم در آمدند
شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و غیر ایشان را
طلب داشت و گفت زود برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق برافروخت که تا نزدیک
بمغرب خواهد سوخت این فتنه ایست عظیم بعضی از اصحاب گفتند چه شود که شیخ دعایی کند
شیخ فرمود که این قضائیست مبرم دعا دفع آن نمیتواند کرد پس اصحاب التماس کردند اگر شیخ نیز با اصحاب
موافقت کند و بیرون آید شیخ فرمود که من اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم
پس اصحاب متوجه خراسان شدند چون کفار بشهر در آمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت
قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله و بخانه در آمد و خرقه خود را پوشید و میان محکم بست
و آن خرقه گشاده بود بغل خود را از هر دو جانب پر سنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد
چون بکفار مقابل شد در روی ایشان سنگ می انداخت تا آنکه هیچ سنگ نماند کفار وی را
تیر باران کردند یک تیر بر سینه مبارک وی آمد بیرون کشید و بینداخت و بران برفت گویند
که در آن وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود و بعد از شهادت ده کس نتوانستند که پرچم را

از دست شیخ خلاصی یافتند عاقبت بر چیم ویرا ببریدند وکانت شهادته قدس الله تعالی سره فی شهور سنة
ثمان عشر وستمائة در روز یکشنبه دهم ذی حجه در شهر خوارزم در خانقاه خود گشته شد چون حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند
چون شیخ مجدالدین بغدادی و شیخ سعدالدین حموی و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی
و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه و عین الزمان شیخ جمال الدین گیلی و بعضی
گفته اند که مولانا بهاء الدین ولد پدر مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان بوده است صاحب سیر العارفین
می آرد که شیخ شرف الدین یحیی منیری که در بهار آسوده است وی مرید حضرت شیخ نجم الدین محمد فردوسی
که در دهلی آسوده است و مرید شیخ بدرالدین سمرقندی و وی مرید شیخ سیف الدین باخرزی ذکر شیخ شهاب
الدین السهروردی قدس الله سره صاحب نفحات میگوید امام یافعی در تاریخ خود چنین نوشته است
استاذ زمانه فرید اوانه مطلع الانوار منبع الاسرار دلیل الطریقة ترجمان الحقیقة استاذ الشیوخ الاکابر
الجامع بین علمی الباطن و الظاهر قدوة العارفین عمدة السالکین العالم الربانی شهاب الدین ابی حفص
عمر بن محمد البکری السهروردی قدس الله سره العزیز از اولاد ابی بکر صدیق است رضی الله عنه و
انتساب وی در تصوف بعم وی ابو نجیب سهروردی است و غیر ایشان بسیاری از مشایخ وقت دریافته است
و بصحبت شیخ عبدالقادر گیلانی رسیده است و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال در جزیره عبادان بوده و صحبت
خضر علیه السلام دریافته شیخ عبدالقادر وی را گفته است که انت آخر المشهورین بالعراق وی را تصانیف بسیار است
چون عوارف و رشف النصائح و اعلام التقی و غیره عوارف را در مکه مبارک تصنیف کرده است هرگاه که بروی
امری مشکل شدی بخدا التجا باز گشتی و طواف خانه کردی و طلب توفیق کردی در رفع اشکال و تنفس
آنچه حقست در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بوده ارباب طریقت از بلاد دور بوی نوشتندی و استفتاء مسائل از وی
کردندی کتب الیه بعضهم یا سیدی ان ترکت العمل اخلدت الی البطالة وان عملت داخلنی العجب فکتب فی جوابه اعمل
واستغفر الله من العجب در رساله اقبالیه مذکور است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که از شیخ سعدالدین
حموی پرسیدند که شیخ محی الدین عربی را چون یافتی گفت بحر مواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی را
را چگونه یافتی گفت نور متابعة النبی صلی الله علیه وسلم فی جبین السهروردی شیء آخر ولادت وی

رجب سنه تسع وثلثین وخمسمائه بوده است و وفات وی در سنه اثنین وثلثین وستمائه بوده در بغداد در روز جمعه
غره محرم و المقبول الشان تاج نقشبندی و مغفور و که هر نفسی که بمکی رسیده است شهاب الدین و اجد الله
الاذواق سماع ذکر آن دافع ظلمات شرک خفی وجلی آن مرکز دائره پرگار وجود آن
مهبط تجلیات انوار شهود آن گوی از همه برده در حق پرستی قطب
وحدت حضرت خواجه معین الدین چشتی ابن غیاث الدین حسن سنجری از کبرای
ارباب تصوف و معرفت بود و در نکات حقائق و توحید مقامی عالی داشت و در فقر و فنا یگانه روزگار بود
و در علم ظاهر و باطن نظیر خود در آن وقت نداشت وی خرقه خلافت از دست خواجه عثمان هارونی پوشیده
است رحمة الله علیهما ولادت وی در شب چهارشنبه سنه سبع وثلثین وخمسمائه قدس سره از سادات صحیح النسب است
بدین طریق خواجه معین الدین بن غیاث حسن سنجری بن کمال الدین بن سید احمد حسن بن سید طاهر بن
سید عبدالعزیز بن ابراهیم بن امام علی رضا بن موسی الکاظم الی آخره خواجه قطب الدین بختیار
اوشی کاکی در دلیل العارفین میگوید چون دولت پابوس آن شاه فلک دستگاه حاصل گردید همان زمان
کلاه چهار ترکی آن ناصر اصفیا بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک آنروز در بغداد در مسجد
امام ابواللیث سمرقندی بشرف بیعت مشرف شدیم شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوحد کرمانی
و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد اصفهانی بر همه حاضر بودند سخن بر نماز افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که مردم در منزلگاه قرب نزدیک نشود مگر از نماز زیرا که معراج مومنان همین نماز است چنانچه در حدیث
مسطور است قال علیه الصلوة والتحیة الصلوة معراج المومنین الا تر از جمله مقام همین است و سوختن
بحق همین انگاه گفت نماز رازیست بر بنده را که با پروردگار خویش میگوید و در ذکر گفتن کسی قربت
نیابد که اولا ذکر است و ذکر گفته نشود مگر در نماز و آن حدیث مسطور است که المصلی یناجی ربه
یعنی نماز کننده راز میگوید با پروردگار خویش بعد از آن روی بدعاگوی کرد که در آنچه بخدمت شیخ
الاسلام سلطان المشائخ شیخ عثمان هارونی نور الله مرقده رسیدم و بارادت بیعت مشرف شدم
و مدت بیست سال از خدمت کردن ایشان یکپا لحظه آسودگی نداده چنانچه روز و شب

هر جا که خدمت ایشان مسافر شدندی دعاگو برابر بودی چون بندگان خدمت کردی و جامه خواب
درنوشته بر سر کرده برده چون خواجه خدمت این فقیر دید نعمتی بمن روان کرد که آن نعمت را حدی و نهایتی نبود انگاه
فرمود هر که یافت از خدمت یافت مرید کسی باید که ذره از فرمان پیر تجاوز نکند و هرچه از نماز و اوراد و تسبیح
و جز آن بگوید بگوش هوش بدان متعلق بود و آن را بتقاضا و یافت رساند تا بمقام توان رسید
که پیر مشاطه مرید است زیرا که هرچه مرید را از غیب خواهد کرد و از برای کمالیت آن میخواهد گفت همچنان
شیخ شهاب الدین سهروردی بر جای بیست قیام کرد باز گشت و خواجه بنشست انگاه فرمود که برادرم شیخ شهاب الدین سهروردی را
همین معامله بوده است که برابر سر خویش توشه بر سر کرده در حج رفتی و باز آمدی انگاه نعمت یافت که آن
نعمت را حدی نیست و نهایتی نبود انگاه فرمود که در تنبیه ابو اللیث سمرقندی که دانشمند فقیه امام است
در آن می نویسد که هر روز از آسمان دو فرشته فرود می آیند یکی بر بام کعبه علیا شده به آواز بلند ندا کنند که
ای آدمیان و پریان بشنوید هر که فریضه خدای عز و جل بانگذارد از رحمتهای خدا تعالی بیرون آید و
فرشته دوم بر بام روضه رسول الله صلی الله علیه و سلم بایستد و ندا کند که ای معشر آدمیان و پریان بدانید
و بشنوید هر که سنتهای نماز نگذارد و بجا نیارد از شفاعت بی بهره میماند انگاه فرمود که در مسجد لشکری
برابر اولیای بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان میرفت بوقت وضو میفرمودند که یکی از همه سنت
است و در حدیث آمده است از رسول صلی الله علیه و سلم که ترغیب کرده مر صحابه را رضوان الله علیهم اجمعین
در خلال انگشتان هر که بجا آرد آتش دوزخ بروی حرام شود و او را شفاعت من باشد انگاه فرمود من و
خواجه اجل تجدید وضو میکردیم باشد که بسهو خلال انگشتان فراموش شد هاتف آواز داد که اجل دعوی
دوستی محمد صلی الله علیه و سلم میکنی و از امت او باشی و سنت او ترک دهی بعد از آن خواجه اجل سوگند
خورد که از آن بار این آواز شنیدم تا حد موت هیچ سنت پیغمبری صلی الله علیه و سلم ترک نکردم
انگاه فرمود هر وقتیکه خواجه اجل شیرزی را بدیدی از حد خاطر خراب دیدی پرسیدم که ماجرا
چیست فرمود که از این روز باز تا که از من خلال انگشتان فوت شده در حیرتم که فردای قیامت
چگونه این سیه روی خود را بدان خواجه کائنات خواهم نمود انگاه فرمود که در صلوة مسعودی الطریق ترغیب

بروایت ابو هریره رضی الله عنه ذکر شستنه است که هر یک اندامی را سه بار شستن است چنانچه در
حدیث مسطور است از رسول صلی الله علیه وسلم که سه بار شستن هر اندام سنت منست سنت پیغمبران
پیشین که پیش از من بودند پس فرمود ازین زیادت کردن ظلم باشد بعد ازان فرمود که وقتی خواجه
فضیل عیاض رحمة الله علیه در وقت وضو شستن یکبار فراموش کرد چون نماز بگذارد
همانشب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در خواب دید گفت ای فضیل عیاض از تو عجب
باشد که در وضو ترک سنت من بهی در وضو و در تو نقصان باشد خواجه از هیبت آن بیدار شد
بازار سر تجدید وضو کرد و کفارت آن بر نفس خویش راضی شد و پانصد رکعت نماز وظیفه کرد تا یکسال
تمام بگذارد آنگاه فرمود چون اهل عشق نماز بامداد کنند و بر جای نماز قرار گیرند تا آفتاب آید مقصود
ایشان همین است که در نظر دوست قبول افتد اسرار تجلی و سیدم سر ایشان تجلی کنند و برسبیل [illegible]
که خواجه معین الحق والدین حسن سنجری علم بر کمال داشت تصانیفی در شهر خراسان بسیار است
مدت هفتاد سال در شب خواب نکرد و پشت بر زمین ننهاد هفتاد سال وضوء او جز بقضاء حاجت
باطل نشد و چشمها بسته میشست وقت نماز میگشاد و بر هر که نظر شیخ افتادی ولی الله شدی
خواجه ذوق در سماع داشت و سماع بسیار شنیدی هر که در صحبت پاک خواجه بودی او هم صاحب
سماع شدی و اهل گشتی شیخ عبد الحق محدث در اخبار الاخیار مینویسد خواجه بزرگ معین الحق
والملة والدین حسن الحسینی سنجری قدس سره که سر حلقه مشائخ کبار و اقدم سلسله چشتیه این دیار است
واهل عصر او از خلفاء و مریدان و غیرهم الیقین پذیرفته بیست سال در خدمت خواجه عثمان هارونی
بود در سفر و حضر حامل خواب خواجه نگاه داشتی آنگاه بنعمت خلافت مشرف گردید در زمان
پتهورا رای هندوستان باجمیر آمد و بعبادت مولی مشغول شد و پتهورا نیز در انزمان در اجمیر
بود روزی پتهورا مسلمانی را از پیوستگان خواجه بسببی از اسباب برنجانید آن مسلمان التجا بخدمت
آورد خواجه بشفاعت بر پتهورا گفته فرستاد پتهورا گفته شیخ را قبول نکرد و گفت اینمرد درینجا آمده سخنان
غیب میگوید چون این سخن بخواجه رسید فرمود که پتهورا را زنده گرفتیم و دادیم بمهران ایام معز الدین

شام از غزنین رسید و شهور امقابل لشکر اسلام بابیاد و بدست معز الدین سام اسیر گشت

باز در بین دیار اسلام شد و بیخ کفر و فساد مستاصل گشت و هم وی گویند آورده اند خواجه سادس

رجب سنه ثلث و ستمائة در اجمیر که موضع اقامت او بود مدفون گشت اول قبر خواجه از خشت بود و بعده

صندوقی از سنگ بر بالای آن ساختند و قبر حسین را هم بحال خود گذاشتند اول کسی که در مقبره خواجه

عمارت کرد خواجه حسین ناگوری بود و بعد از فوت شدن بر پیشانی خواجه این نقش پیدا آمد که حبیب الله مات

فی حب الله و از کلمات قدسی سمات اوست در دلیل العارفین که خواجه قطب الدین بختیار اوشی از

ملفوظات خواجه بزرگ قدس سره جمع کرده مذکور است دل عاشق آتشکده محبت است هرچه

فرود آید آنرا بسوزد زیرا که هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست فرمود از جویها آب روان آواز می

چگونه آواز می برآید همچنین بدریا رسید ساکت گشت فرمود که شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی

قدس سره که خدا تعالی را دوستانند که اگر زمانی از دنیا از وی محجوب مانند نابود گردند فرمود شنیدم از زبان

خواجه عثمان هارونی هر کس این سه خصلت باشد بتحقیق بدان که حقتعالی او را دوست میدارد اول

سخاوت چون سخاوت دریا شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع زمین فرمود صحبت نیکان

به از کار نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد فرمود که مریدان در توبه آنچنان باشد که فرشته دست چپ

بیست سال هیچ گناهی بر وی ننویسد شیخ عبدالحق محدث دهلوی میگوید که این سخن را اکابر مشائخ بعضی

نقل کرده اند و حقیقت معنی این سخن چنانچه بعضی از شارحین علمای صوفیه فرموده اند که توبه و استغفار

لازم حال مرید است و کتابت گناهان با وجود توبه و استغفار معدوم شده باشد و نه آنکه اصلا گناه از وی بوجود

نیاید و لهذا وصیت کرده اند بالتزام ورد استغفار نزد خواب شب تا کتابت گناهان نرسد که بجریان

عادت رحمت الهی تا آنوقت موقوف مانده است بظهور نیاید فرمود از زبان خواجه عثمان هارونی شنیدم

که مرد حقیقی فقیر کی شود و آنگاه که از وی عالم فانی هیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشی و

بترسی نباید که دوست براند فرمود که عارفان را مرتبه ایست چون بدان مرتبه رسند جملگی عالم و آنچه در عالم است

میان دو انگشت خود بینند فرمود عارف آنست که هرچه خواهد پیش او آید و با هر که سخن کند جواب از وی شنود

فرمود کمترین پایه درجه عارف در محبت آنست که صفات حق در وی بود و کمال درجه عارف در محبت آنست که اگر کسی
بر وی دعوی آید آنرا بقوت کرامت ملزم گرداند فرمود سالها بدین کار بجا بود و بیم عاقبت جز هیبت نیست با تشبیب
فرمود گناه شما را چندان ضرر ندارد که بحرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان فرمود عبادت اهل معرفت پاس
انفاس است فرمود علامت شقاوت آنست که معصیت کند و امید دارد که مقبول خواهم بود و سیر العارفین
است چون غیاث الدین حسن والد خواجه بزرگ که بغایت بصلاح آراسته بود وفات یافت حضرت خواجه
معین الدین را در پانزده سالگی گذاشت باغی و آسیای در ملک خود داشت بدان تفقد حال خود مینمود و روزی
ابراهیم قندوزی مجذوب در باغ خواجه گذر کرد حضرت خواجه بدرختان آب میداد چون ابراهیم را دید
بدوید و دست و پای او بوسید و بپای درختی نشاند و خوشه انگور و فواکه دیگر پیش او نهاد و خود با ادب
نشست ابراهیم پاره کنجاره بدندان خود خائیده در دهن خواجه نهاد بمجرد خوردن کنجاره نوری
در باطن وی لامع گشت چنانچه دل وی خواجه از املاک و خانه و باغ سرد گشت آن همه فروخته
بدرویشان داد و خود مسافر گشت تا در سمرقند و بخارا ماند حفظ قرآن و علوم ظاهری تحصیل کرد و
از انجا بعراق رفت چون بقصبه هارون رسید حضرت خواجه عثمان هارونی را دریافت و مرید گشت
مدت دو نیم سال بخدمت وی بانواع ریاضات و مجاهدات نمود و از شیخ خرقه خلافت یافته متوجه
بغداد شد و در قصبه سنجان رسید شیخ نجم الدین کبری را دریافت دو ماه در ملازمت ایشان گذرانید
و از انجا بقصبه جیل آمد شیخ عبد القادر جیلانی را دریافت پنجاه روز صحبت ایشان مانده انواع فیض حاصل نمود
و هم صاحب سیر العارفین میگوید الی الان نزد حجره خواجه در انجا چهار مردان حرمت میکنند و این درویش
انجا رسیده دوگانه شکرانه ادا نمود و حضرت خواجه بزرگ از انجا ببغداد آمد و شیخ ابو النجیب ضیاء الدین
سهروردی را دریافت و از بغداد بهمدان آمد شیخ یوسف همدانی را دریافت و از انجا به تبریز آمد شیخ
ابو سعید تبریزی را دریافت و هم نقل میکنند از خواجه قطب الدین بختیار کاکی که وی خواجه بزرگ را
هرگز مراد و ترسانیده می چنانچه بعد از هفته بلب نانی که از مثقال کمتر بودی افطار فرمودی و نقلست
از شیخ نظام الدین اولیا که پوشش خواجه بزرگ جامه دوتائی بود و هر جا که پاره شدی لتهائی پاک از

نوعی کیفیتی پیوند کردی چون باصفهان آمد شیخ محمود اصفهانی را دریافت در آن زمان خواجه قطب الدین احمد بن
موسی اوشی میخواست که مرید شیخ محمود شود چون خواجه بزرگ را با همان دو تایی دید سر در قدم ایشان
سوده بعقیدت تمام مرید گشت و حضرت خواجه بزرگ آمد و تا می را قطب الدین اوشی حمیت فرمود
و خواجه قطب الدین وقت رحلت بحضرت گنجشکر قدس الله اسرارهم داد و وصیت فرمود که شیخ محمد عطا و
قاضی حمید الدین ناگوری سپارند بوی در آن وقت شیخ فرید الدین در ناگور بود رحمة الله علیهم شیخ نظام الدین
اولیا در فوائد الفواد آورده که آنچه تا می مرقع را من دیده ام شاید باخر الامر بایشان رسیده باشد
منقولست که آنخواجه از اجمیر بطواف خانه کعبه میرفت و خلقی که برای حج جمع میبودند و یرا در طواف میدیدند مردم
خانه میدانستند که در خانه اند آخر معلوم شد که هر شب در مکه نماز فجر با جماعت ادا میکنند صاحب اقتباس الانوار
از سیر السالکین می آرد که حال حضرت خواجه بزرگ گاهی جمال و گاهی جلال میبود چون جمال استیلا نمودی
چنان مستغرق بودی که هیچ خبر از ین عالم نداشتی چون وقت نماز رسیدی حضرت خواجه قطب و قاضی
حمید الدین ناگوری پیش وی دست بسته می ایستادندی و باواز بلند الصلوة الصلوة میگفتندی
خواجه را هیچ خبر نشدی بار دوم در گوش وی الصلوة الصلوة میگفتندی هیچ آگاهی نشدی بعده دو چشم
مبارک را میجنبانیدند آنگاه چشم باز میکرد و میگفت از شرع محمدی چاره نیست سبحان الله از کجا بکجا آوردند
پس وضو میساخت و نماز میگذارد و چون حالت جلال بروی مستولی شدی در حجره بسته کردی
و مشغول میبودی حضرت خواجه و قاضی مقابل در حجره از سنگها پرده ساختی و بعقب او پنهان
شدندی حاضر میبودند و چون وقت نماز میشد بحجره بیرون آمدن از حجره نظر بر سنگها می افتاد سنگها
خاکستر میشد پس هر دو مرید خواجه و قاضی باقتدا میکردند و بعد سلام پیش از آنکه خواجه فارغ شود از انجا گریخته پنهان
دهم در دلیل العارفین حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی مینویسد فرمود که سه چیز است اول خوف دوم رجا
سیوم محبت در ضمن خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابی و در ضمن رجا بهشت تا در منزل برسی
و درجات یابی و در ضمن محبت احتمال مکروهات است تا رضائی حق حاصل شود و عارف کسی است که هیچ چیز را
دوست ندارد و بگذر دگر گفتن این خواجه دیده پر آب کرد و فرمود که ما از نیستیم جائیکه بدون یا ایشان خواهیم

سیوم هر کسی را وداع میکرد و دعاگوی برابر خواجه معین الملة والدین ادام الله تقواه مدت دو ماه
در راه بودیم بعد از آن در اجمیر رسیدیم و آن روز اجمیر را هندوان بود و پتهورا زنده بود و مسلمانی چنان
نبود چون قدم مبارک اینجا رسید چندان اسلام شد که آنرا حد و نهایت نبود الحمد لله علی ذلک مجلس یازدهم
بهانه بود در مسجد جامع اجمیر دولت پابوس حاصل شد درویشان و عزیزان اهل صفه و مریدانی که برآن
بودند بخدمت حاضر شدند سخن در حکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک راند که دنیا بی مرگ چیزی نیرزد گفتند
از چه گفت از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است الْمَوْتُ جِسْرٌ يُوصِلُ الْحَبِيبَ اِلَى الْحَبِيبِ یعنی مرگ
پلی است چون مرگ آید دوست را بدوست میرساند آنگاه فرمود که عارفان آفتاب صفت اند که بهمگی عالم می‌تابند
که از نورشان همه عالم روشن است چون خواجه این فواید تمام کرد بگریست و فرمود که ای درویش مرا اینجا
آورده اند مدفون ما اینجا خواهد بود میان چند روزی ما سفر خواهیم کرد و شیخ علی سنجری را فرمود که مثال
بنویس تا شیخ قطب الدین بختیار بدهلی رود و خلافت سجاده قطب الدین را دادیم که دهلی مقام اوست
بعد از آن مثال تمام شد بر دست دعاگو داد دعاگو روی بر زمین آورد و گفت نزدیک بیا نزدیک
شدم دستار و کلاه بر سر دعاگو نهاده و عصای شیخ عثمان هارونی داد و خرقه در بر دعاگو کرد
و مصحف و مصلی و نعلین بداد و گفت این امانتی است از رسول صلی الله علیه وسلم که بخواجگان ما رسیده
بود من ترا ارزانی کردم چنانکه با حق این بجا می آوردیم باید که شما نیز حق این بجا آرید که فردا
در میان خواجگان چشت شرمندگی نباید دست دعاگو بگرفت روی سوی آسمان کرد و گفت
بخدای تعالی سپردیم و ترا بمنزلگاه عزت رسانیدیم آنگاه گفت که چهار چیز است که جوهر نفس است اول درویشی که
توانگر نماید دوم گرسنگی که سیری نماید سیوم اندوهگینی که شاد نماید چهارم مردمی اگر او با دشمنی بود دوستی
نماید آنگاه فرمود که مرتبه اهل محبت چنانست که اگر گرد ملک الموت گردد تا درماندگان را و افتادگان را چاره
کند ایشان را دستگیری کند چون خواجه این فواید تمام کرد دعاگو خواست که سر بر قدم آرد دیده روان
شد و ضمیر روشن که در شیخ بود بر نور روی سوی من کرد و گفت که بیا خواستم سر بر قدم آوردم فاتحه بخواند و گفت
هرجا که مردی بخیر باشی و هرجا که باشی مرد باشی و مرد باشی روی بر زمین آوردم و باز گشتم و حضرت

در حضرت دهلی سکونت کردم صاحب اقتباس از سیر الاولیا می آرد وفات حضرت خواجه بزرگ روز دوشنبه
ششم رجب سنه اثنی وثلثین وستمائة واقع شد وبقولی ششم رجب سنه سبع وعشرین وستمائة و در فصل الخطاب
ست وثلثین وستمائة وبقولی دیگر ثلث وثلثین وستمائة در زمان سلطنت شمس الدین التمش واقع شد و عمر شریف
نود و هفت سال و بقولی یکصد و هفت سال بود از انجمله چهل سال در اجمیر سکونت داشت بقول مرآت حضرت
خواجه بزرگ سیزده خلیفه داشت خواجه قطب الدین بختیار و خواجه فخر الدین معین الدین و قاضی حمید الدین
ناگوری و شیخ وجیه الدین سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی و شیخ برهان الدین عرف شیخ احمد
و شیخ محسن شیخ سلیمان غازی و شیخ شمس الدین و خواجه حسن خیاط و اجیپال جوگی المعروف بعبد الله بیابانی
و شیخ اوحد الدین کرمانی با آنکه بعضی از خلفاء آنخواجه میشمارند بحضرت خواجه قطب الدین در آخر عمر حضرت خواجه
از دهلی باجمیر رفته است روزی مجلس در مقام مکلو حاضر بودند از حسن سنجری شان نویسانید ایشانرا
در دهلی رخصت کرد چنانچه مذکور شد صاحب اقتباس از سیر الاقطاب ذکر تشریف آوردن خواجه بزرگ در
هندوستان می آرد که چون خواجه بزرگ از خدمت پیر خود در پنجاه سالگی رخصت گشته بمدینه رفت چند
گاه اقامت نمود روزی ندا آمد از روضه سید کائنات علیه السلام که اندرون در آی احمد رفت و در
جمال آنسرور مشرف گشته فرمودند ترا بهندوستان باید رفت بیخ کفر از آن دیار برانداخته اسلام را استحکام باید
ساخت پس یک انار بدست خواجه داد و فرمود درین نظر کن نظر کرد شهر اجمیر بنظر آمد پس متوجه
هندوستان گردید چهل صوفی همراه خود گرفت الغرض بدهلی رسید قبل ازین پتهورا را اطلاع منجمان بنجابا
نوشته بود که اگر درویشی بدین قیافه در راه بگذرد و هلاک سازند بهر که خیال فاسد کردی لرزه بر اندام
وی افتادی کسی هیچ قدرت نیافت بدهلی رسید روزی کافری پیر کاردی زیر بغل گرفته بنیت بد آمد که در
دراز کند خواجه بفراست باطن دریافت فرمود ای فلان چرا کاری را که اراده داری نمی کنی من حاضرم لرزه
بر اندامش افتاد و کارد را انداخت و مسلمان گشت آنزمان یکبار خلق مشرف باسلام گشتند بصحبت خواجه
مشرف و نامش حسنی شد متوجه اجمیر گشت و در آنزمان پتهورا باجمیر بود و چون خواجه بزرگ آنجا رسید زیر درخت
اقامت نمود که شتران پتهورا آنجا می نشستند ساربانی گفت که درینجا شتران راجه می نشینند اینجا نمی

نیست خواجه از آنجا برخاست و گفت ما خیمه را اشتران شما نشسته باشند و روانه شد و بر سر حوض اناساگر
آمده نشست چون شتران آنجا آمدند نشستند باز برخاستن نتوانستند ساربانان این ماجرا پیش راجه گفتند
راجه گفت پیش آن درویش الحاح نمایند غیر ازین علاجی نیست همچنان کردند خواجه عذر شان پذیرفته فرمود اشتران
برخاستند راجه در حیرت ماند و اندیشناک شد القصه خواجه یک گاو خریده ذبح کردند و بر اناساگر کباب
خوردند کفار ازین واقعه آگاه شده بآتش غضب بسوختند همه متفق شده مسلح گشته گرد خواجه حلقه نمودند و
قصد کردند که آسیبی رسانند خواجه در نماز بود خادمان خبر رسانیدند خواجه از نماز فارغ شده بجانب ایشان یک مشت خاک بر
انداخت آن خاک بر هر که افتاد تن او خشک گشت چون کافران تاب مقاومت نیاوردند پیش دیوی که
در آن بتخانه بود فریاد بردند و تمام ماجرا بیان کردند او خاموش ماند پس گفت این درویش صاحب
کمال است با وی بسر نمیتوانیم آمدن مگر سحر همچنان کردند همه پیش آن دیو ایستادند و عقب آن پناه گرفته سحر آغاز
کردند مریدی خواجه را خبر داد خواجه فرمود که سحر ایشان هیچ اثر نخواهد کرد دیو ایشان خواهد آمد این بگفت
و در نماز شدند کفار قریب رسیدند نظر آنها که بر خواجه افتاد زبان آنها از گفتار و پای از رفتار باز ماند و همانجا که بودند
ایستاده ماندند خواجه از نماز فارغ شده روی بجانب کفار کرد دیو چون خواجه را دید ایمان آورد و کفار
آن دیو را ایذا کردند سودمند نشدند دیو بشفقت و سنگ چوب بسر کفار میزد خواجه او را شادی نام نهاد
چون خبر براجه رسید جوگی اجیپال که پیر راجه بود و پانصد چیله داشت تمام ماجرا را جیپال بیان کرد و جوگی
چون بشنید همه چیلهای خود را جمع نموده نزد خواجه رسیدند خواجه وضو کامل نموده برخاست و بر
گرد خود دو خطی کشید چون کفار نزدیک تر رسیدند و ساحری آغاز کردند خواجه روی بسوی ایشان
کرده فرمود که چرا اینها را ایذا میدهید اینها که بهشت وفا بود دگر و دیگر گفتند که شما را از اناساگر غسل و وضو کردن
را منع ساختیم غرض آنست که شما بطوع و رغبت خود بروید چون خواجه این سخن بشنید بغضب در آمد شادی
دیو را قدح بدست داده فرمود این قدح را از آب اناساگر پر کرده بیار تمام آب اناساگر در آن قدح آمد
اجیپال از عطش اینها بسوخت و گفت که اینقدر جاندار آبی از بی آبی به هلاکت رسیدند این کرامت
خواجه فرمود اگر میتوانی ازین کاسه آب را بردار و در حوض بریز اجیپال آن کاسه را جنبانیدن نتوانست

شد خواجه قدح بدست خود بگرفت و آب در آن حوض انداخت حوض چنانکه بود پر آب گشت چون کفار اجپال بدیدند جادو بسیار کردند که از کوهها صد هزاران مار بجانب خواجه سر سپید او شد آن مارها بخط دائره حصار رسیدند و سر بر خط دائره نهاده بماندند خواجه بیاران فرمود که این ماران را گرفته بر کوهها پرتاب نمایید چنان کردند پس کفار آتش از هر طرف باریدند اخگری در دائره نیفتاد همه کفار عاجز آمدند آخر الامر اجپال شرمنده گشته گفت الحال ترا کار بمن افتاده است اگر میتوانی بر غیر و خود را در بلا میفگن والا نمی بینی که همین زمان بر آسمان رفته چندان بلا بر سرت گمارم که از عهده آن عاجز آئی خواجه تبسم فرمود گفت ای کافر گمراه همان مثال است ؎ تو کار زمین را نکو ساختی ؛ که با آسمان نیز پرداختی ؛ اجپال زین سخن منفعل گشته پوست آهو را بر هوا پرتاب کرد و بر آن پوست نشست و بجانب آسمان پرواز کنان رفت تا که از نظر مردمان غائب شد پس خواجه کفشهای خود را گفت که بروید و این کافر را چندان زنید که بر زمین برسد در حال کفشها بر هوا شدند و بر سر اجپال رسیدند گاه بر سر و گاه بر روی وی طراق میزدند و زده زده او را فرود آوردند اجپال را از سر گرفتند بر زمین فرود آوردند چون اجپال از کرده خود پشیمان شد و بصدق دل مسلمان شد رحمة الله علیه

ذکر آن طائر در هوای لامکانی آن سائر در عمای سبحانی آن ذبیح خنجر

رضا و تسلیم الذبیح من الله بقلب سلیم المتصف بجمال مرتبه پاکی خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی چشتی قدس سره خلیفه بزرگ خواجه معین الدین است از اکابر اولیا و اجله اصفیا است قبولی عظیم داشت و بغایت ترک و تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت استغراق داشت در یاد مولی و در مشاهده ذات بحت مستغرق بود از وجود خود و غیر خود خبر نداشت چون کسی بزیارت او آمدی زمانی بایستی تا بخود باز آمدی آنگاه با آینده مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آینده چیزی نگفتندی بعده گفتی مرا معذور دارید و باز بحق مشغول شدی اگر یکی از اولاد او بمردی او را خبر نشدی بعد از آن بنا بر اسم شریفش قطب الدین و القابش بختیار کاکی اول پدر او بختیار نام کرده و از حضرت حق بخطاب بخطاب قطب الدین گشت و بعضی گویند که خواجه بزرگ از راه مهربانی آن قطب الدین بختیار گفته

از آن وقت او را مجتبا لقب شد صاحب اخبار الاخیار نقل می آرد که خواجه را بقالی بود همسایه در او را
از روا کم کردی داو را گفتی که وام از سه صد درم زیاده ندهی چون فتوح رسیدی ادا کردی بعد
چندم کرد که بعد ازین وام نخواهم بعده از فضل خدای عزوجل یکقرص زیر مصلای او پیدا شدی که همه خانه
را بسیار بودی بقال شرف الدین نام داشت گفت شیخ از من ناخوش است که وام نمی ستاند خواجه خود را بجهت
تفحص حال سر چشم شیخ فرستاد و حرم شیخ حال را بروی کشف کرد بعده قرص پیدا نشد از شیخ نظام الدین
اولیا و هم وی نقل می آرد که سفیر بود شیخ معین الدین تا پانصد درم قطب الدین را اذن داده بود که
قرض کند چون کار بکمال رسید از آن نیز دست بر داشت صاحب اقتباس میگوید منقولست حضرت خواجه
در ایام قحط در دهلی آمدند در خانه کاک پز مزدوری اختیار کرد چند بن آرد ملک زاده سعید الدین
بکاک پز آمد تا کاک پزد آن کاک پز کاکها را در تنور انداخت و خود بخواب رفت جمله سوختند سرهنگان بحکم ملک
زاده آنرا از ذلت و شدت کشیدند خواجه گفت این را بگذارید من کاکهای شما درست کرده سپیدم
خواجه همه را در تنور انداخت چون بار کشید جمله سپید و خوب شدند ملک زاده و مردمان را خبر شد خواجه
از دکان گریخت در خانه قاضی حمید الدین ناگوری رفت ملک زاده مرید شد و یکی از اولیا الله
گشت و قاضی خوشحال شد و گفت که از چند روز مشتاق لقای تو بودم و هم وی از سیر الاقطاب می
آرد که وقتی شمس الدین التتمش التماس طعام غیب کرد خواجه هر دو آستین بر افشاند کاکهای گرم ریخته شد
سلطان با جملت تمام تناول کرد و هم وی میگوید که یکی از نظام الدین اولیا پرسید خواجه را کاکی بچه سبب میگویند
گفت روزی حضرت خواجه بر کنار حوض شمسی با اصحاب خود نشسته بود یکی از آن میان گفت چه خوش
باشد که درین هوای سرد کاک گرم بهم رسد حضرت خواجه دست در حوض کرد و کاکهای
گرم آورده پیش اصحاب انداخت همه آنها سیر خوردند از امروز بکاکی مخاطب گشت صاحب
اقتباس از سیر الاقطاب می آرد پدرش کمال الدین احمد بن موسی اوشی از سادات او
بود اوش قصبه ایست در دیار دور غانه یا در ماوراء النهر است نسبتش با امام نقی بن موسی رضا
رضی الله عنهما الی آخره سیر سد صاحب جمعه منابل می آرد نخستین بود که خواجه متولد شد

تمام خانه را نور گرفته بود و مادر خواجه را هیبت در گرفت خواجه سر برآورد و نور آهسته آهسته کم شد تا غایب
آواز داد که ای مادر خواجه این نور از اسرار ماست که در دل فرزند تو نهاده ایم که تا اکنون از اسرار
ما مستور شد چون خواجه چهار ساله و چهار ماهه و چهار روزه بقولی پنج ساله شد مادرش پیش خواجه بزرگ فرستاد
خواجه بزرگ تخته گرفت تا بنویسند هاتف ندا داد ای معین الدین توقف کن که حمید الدین ناگوری
قطب ما را تعلیم خواهد کرد قاضی حمید الدین را در ناگور هاتف ندا داد که ای حمید الدین قطب ما را تعلیم
کن که در اوش است پس حضرت قاضی چشم پوشیده در اوش رسید و تخته گرفت پرسید ای قطب الدین
چه نویسیم فرمود بنویس سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ قاضی پرسید تو قرآن پیش که
خواندی گفت مادرم پانزده سیپاره یاد داره مرا در شکم شنیده بر دل نقش داده گرفته قاضی آیت مذکوره نبشت
و در چهار روز قاضی قطب را قرآن ختم کنانید پس خواجه قطب الدین را حواله خواجه بزرگ کرد و گفت تربیت کنید قطب الدین
به نهایت بعضی گویند ایشان از شیخ ابوحفص باشاره خضر علیه السلام تعلیم قرآن کرد صاحب اقتباس الانوار
میگوید که شیخ نصیر الدین محمود اودهی قدس سره در خیر المجالس نقل میکند که گفت از برکت صحبت مولانا ابوحفص
رحمة الله علیه حضرت قطب الاقطاب بسی تهذیب اخلاق ظاهر و باطن و آداب شریعت و طریقت و معاملات دینی
حالات دینی ظاهر و باطن حاصل و آراسته گشت چنانچه یکساعت از ریاضت و مجاهدات نیاسودی و در شبانروز
دو صد و پنجاه رکعت نماز گذاردی پیوسته بحق مشغول شدی بعد از آن در ماه رجب سنه اثنی عشر و خمسمائة و بقول
مفتاح التواریخ اثنی و عشرین و ستمائة در بغداد مسجد امام ابو اللیث سمرقندی بحضور شیخ شهاب الدین سهروردی
و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمود اصفهانی بشرف ارادت حضرت خواجه بزرگ
فایز گشت بامر خواجه بزرگ مدتی در بغداد ریاضت شاقه کشید بسبب کمال مهربانی خواجه بزرگ در اندک ایام
سلوک را تمام کرده بمقام ارشاد رسید و می آرند که حضرت خواجه بزرگ چهل شب آنحضرت علیه السلام را و آنچه از صحابه
و جمیع ارواح و دیگر عظام نیز همراه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند فرمودند ای معین الدین قطب الدین دوست خداست
او را خرقه بپوشان پس قطب الاقطاب بشرف خرقه خلافت خواجه بزرگ بهره مند گشت و بموجب حکم آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و بفرمان الهی ولایت دهلی در تصرف گرفت و همه متوجه شدن خواجه بزرگ از بغداد جانب اجمیر خواجه قطب

با استماع وجود برآمدن حضرت خواجه بزرگ بصوب هندوستان آمد و بدهلی رسید و در اکثر کتب این سلسله ذکر افتاده
که خواجه قطب هژده ساله بود که بشرف ارادت خواجه بزرگ در آمد و نسبت سالکی مریدان صادق را تربیت کما ینبغی نمود
صاحب اخبار الاخیار می آرد نقلست که وی در اول عهد بعد غلبهٔ خواب قدری می خفتی و در آخر عمر تمام شب بیدار
بودی و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب ذکر کرده است که قطب الدین بختیار الاوشی کان من الاولیاء السالکین المرتاضین
المجاهدین بطول الجوع والعزلة و قلة الطعام و قلة المنام و قلة الكلام والذكر الدائم فی اربعینات وله فی احوال الباطن
تمکین عجیب و من المکاشفین و هم نقلست که او حضرت خضر را بسیار دیده و گفتی اگر احتیاج شدی خدا ان ایام زنی را نکاح کرده
بود و شب اینکه آن زن از وی فوت شد مردی احمد نام پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که میفرمایند بختیار
کاکی را اسلام برسان و بگو هر شب تحفه که بمن میفرستادی سه شب است که نرسیده است و انجا صاحب اقتباس الانوار
می آرد چون آن مرد از خواب بیدار شد پیغام پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بخواجه رسانید حضرت خواجه همان زن را که در نکاح داشت
بود طلاق داده و بگذاشت بعد از آن متوجه بجانب هندوستان گشت چون بملتان رسید شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ
جلال الدین تبریزی که در آن ایام بملتان بودند با این سه بزرگ صحبت گرم واقع شد و هم وی از سیر الاقطاب
می آرد روزی از سلطان المشایخ نقل میکند که چون خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین و شیخ جلال الدین بهم در ملتان
بودند لشکر کفار بر پای حصار ملتان رسیدند قباچه ملتان بجهت دفع کفار بخدمت این سه بزرگان آمد حضرت
خواجه قطب تیری بدست قباچه داد و فرمود این تیر را بجانب کفار بیندازد بهمان کرد چون تیر رسید هیچکس از کفار نمانده بود
شیخ فرید گنج شکر اول بار در ملتان بخدمت خواجه بهره مند گشت قدس الله اسرارهم شیخ فرید الدین گنج شکر قدس الله سره
شرح فوائد السالکین ملفوظ وی است می نویسد بتاریخ روز جمعه غرهٔ رمضان المبارک سنه اربع و ثمانین
و ستمائة دعاگوی فقیر حقیر بنده درویشان بلکه خادم ایشان ضعیف العباد فرید اجودهنی چون دولت پای بوس
حاصل شد همانروز کلاه چهار ترکی بسر دعاگو نهاد و شفقت بسیار ارزانی فرمود آنروز مولانا قاضی حمید الدین ناگوری
و مولانا علاء الدین کرمانی و شیخ نور الدین مبارک و شیخ نظام الدین ابو المؤید و مولانا شمس الدین ترک و خواجه محمود
موئینه دوز و بعضی عزیزان دیگر حاضر بودند خواجه قطب الاسلام ادام الله بقاءه بلفظ مبارک راند که شیخ را آنقدر قوت
ذات و تصحیح خاطر می باید که چون کسی بوی بیاید برای بیعت او را واجب است که بقوت نظر باطن بنگارد سینه آنکس که بیاید

و چون آلوده باشد صیقل نهند تا هیچ کدورتی از غل و غش و حسد و بخشش تا آلایش دنیا و دینار و سفیه او نماند
بعد از آن دست او بگیرد و بخدای رساند و اگر این مقدار قوت پیر را نباشد پس بحقیقت بدانید که پیر و مرید هر دو در وادی
ضلالت اند انگاه بعد برین محل فرمود که اهل سلوک در شرح خویش می‌نویسند که کمالیت مرد در چهار چیز است اول اندک
خفتن دوم اندک گفتن سوم اندک خوردن چهارم در صحبت خلق اندک بودن تا این نکنی هرگز جوهر درویشی در تو
پیدا نشود که چون درویش جامه خوب بپوشد یعنی از برای نمود خلق بپوشد بدانید که او درویش نیست بلکه زنی است
و برای پیشکه هر درویشی که هوای نفس طعام سیر بخورد بدانید که او درویش نیست نفس پرور است و هر درویشی که صحبت خلق
و احباب گزیده بدانید که او درویش نیست مرتد طریقت است و هر درویشی که خواب کرد بدانید که در وی هیچ نعمت نیست
و هم آمده است سخن در بیعت افتاده بود در لفظ مبارک راند که تجدید نیز آمده است نیز اینچه اگر کسی از بیعت انکار کرد
و یا در توبه لغزش افتاد تا آنکه او از سر بیعت نکند درست نباشد انگاه بعد ازین حکایت فرمود که در روضهٔ شیخ
الاسلام برهان الدین نوشته دیدم بروایت خواجه حسن بصری که چون رسول علیه السلام خبر رسید پیش از فتح مکه که عثمان
را کشتند این خبر بشنید صحابه را طلب کرد فرمود بیائید بیعت از سر گیرید بمیریم بر یکجان حرب کنیم از سر بیعت کردند
صحابی ابن رکن الدین باز از سر بیعت کرد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که تو ازین بیعت کرده گفت یا رسول
الله چون بیرون آیم این ساعت باز تجدید میکنم پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را دست داد انگاه خواجه قطب الاسلام
بر لفظ مبارک راند از اینجا تجدید آمده است انگاه دعاگوی التماس کرد اگر پیر حاضر نباشد فرمود جامه شیخ
پیش نهد بیعت کنند گاه از گاه دعاگوی نیز همچنین میکند بعد از آن در حسن اعتقاد مریدان سخن افتاد و بر لفظ مبارک
راند وقتی درویشی را در بغداد با تهامی گرفتند و معرض قتل ایستاده کردند مستقبل قبله چون سیاف آمد
تا تیغ گذار کند نظر آن درویش بر گور پیر خود افتاد آن درویش روی از جانب قبله گردانیده بجانب گور پیر خود کرد سیاف
گفت از قبله چرا روی میگردانی گفت روی بجانب قبله خود دارم ایشان هم درین مجادله بودند فرمان آمد
که این را آزاد کنید دیدم خواجه قطب الاسلام چشم پر آب کرد فرمود که عقیده خوب آن درویش را از قتل خلاص داد
انگاه فرمود که مرید را در حضور و غیبت پیش پیر خود می باید بود چنانچه در حیات خدمت پیر واجب است بلکه از آن
زیادت بعد از آن سخن در سماع افتاد بر لفظ مبارک راند که شرح دعاگو در سماع خوش وقتی است که در

هیچ جز آن ذوق حاصل نمیشود که در سماع آنگاه فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان حقیقت را همان ذوق وقت که از تشنگی
دست دهد اگر آن نبودی لقا کجا بودی و در لقا چه ذوق بودی بعد ازان فرمود که من و قاضی حمید الدین
ناگوری وقتی در خانقاه شیخ علی سجزی رحمة الله علیه بودیم آنجا سماع بود گویندگان این قصیده میگفتند
از حد چه نیکو بود بیت کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جانی دیگر است + چنانچه در دعاگوی و قاضی
حمید الدین ناگوری این بیت در گرفت شبانروز در ذوق این بیت شنیدن متحیر و بیهوش بودیم بعد ازان از آنجا بخانه آمدیم
همین گویندگان بگویانیدیم چنانچه چهار شبانروز متواتر درین بیت بودیم خبر از خویش نبود اما وقت نماز
نماز ادا میکردیم و باز در عالم سماع مشغول میشدیم همچنین هفت شبانروز درین بیت بودیم هرگاه گویندگان
بیت را میگفتند حالی و حیرتی می آمد آنگاه بر لفظ مبارک راند فرمود که من و قاضی حمید الدین ناگوری
در شهری رسیدیم دوازده نفر آدمی از جماعت متحیران دیدیم ایستاده دو چشم بر هوا داشته شب و روز
متحیر ماندند مگر آنکه وقت نماز می آمد در نماز میشدند و باز متحیر میماندند صاحب اخبار الاخیار نقل میکند
از رساله شیخ علی سجزی صحبت بود و خواجه در آنجا حاضر بود و این شیخ علی درویشی از اقارب خواجه معین
الدین سجزی بود و همسایه خواجه قطب الدین هم او بود در حوالی خواجه است قوال این بیت شیخ احمد جام را
خواند بیت کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جانی دیگر است + خواجه را این بیت در گرفت
چهار شبانروز در تحیر در سر این بیت ذوق داشت شب پنجم رحلت کرد شیخ حسن دهلوی غزلی که در زمین گفته
اشارت بآن قصه کرده است بیت جان بیک بیت اوست آن بزرگ + آری این گوهر ز کان دیگر است
کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جانی دیگر است + وکان ذلک لیلة الرابع عشر من ربیع الاول
ثلث وثلثین وستمائة و همدرین سال فوت سلطان شمس الدین التمش است انار الله برهانه چهاردهم ماه شعبان
مذکور عمر وی پنجاه سال و بقولی پنجاه و دو و در روایتی هفتاد و چهار و بقولی شصت سال [illegible] تمام
در دهلی مدفون گشت صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آورد که وی بیست و دو خلیفه داشت شیخ فرید الدین گنج شکر
شیخ بدر الدین غزنوی شیخ برهان الدین بلخی شیخ ضیاء الدین رومی و قاضی حمید الدین ناگوری صاحب اخبار
الاخیار می آرد که نام او محمد بن عطا است از مشائخ متقدمین هند و سالست جامع بود میان علم ظاهر و باطن

و وی از مصاحبان خواجه قطب است و مرید و خلیفه شهاب الدین سهروردی نیست والله اعلم اما بسر
او وجد و سماع غالب و مولع بود بسماع چنانکه در زمان او اینقدر ترغیب در سماع نبود که او داشت
علما به مراد حضر ساخته بودند و سلطان التمش و مولانا فخرالدین حلوانی و خواجه صبر و شیخ سعدالدین و
شیخ محمود مباری و مولانا محمد حاضری و سلطان ناصرالدین غازی و شیخ محمد و مولانا برهان
الدین حلوانی و شیخ احمد تماجی و شیخ نبی و شیخ حسین و شیخ فیروز و شیخ بدرالدین مولانا و شاه خضر
قلندر و شیخ نجم الدین فرا خلیفه بودند و خلیفه بودن سلطان التمش و سلطان ناصرالدین غازی و سلطان فیروز
این است ضعیف است ذکر سید امیر کلال قدس سره در رشحات است ایشان افضل همه خلفای
خواجه محمد بابا سماسی بوده و شرف سیادت داشته و مولد و منشاء ایشان سوخار است و بداشتن کری
اشتغال مینموده اند و نسبت ایشان بکلال و اشتغال گری را گویند در مقامات ایشان مذکور است که والده ایشان
نموده اند تا امیر کلال را در پوست داشتم هرگاه لقمه شبهه ناک افتادی مرا درد شکم عظیم بگرفتی چون امیر به
شباب رسیده کشتی گرفته اند روزی خواجه محمد بابا از کنار معرکه کشتی امیر توقف کرده اند اصحاب را بخاطر
گذشته جهت حیثیت خواجه فرموده درین معرکه مردیست که بسی مردان از صحبت وی بدرجه کمال خواهند رسید
نظر ما بر او است میخواهیم که وی را صید کنیم درین محل نظر امیر بجانب ایشان افتاد امیر طاقت شده و از عقب ایشان
رفته بمنزل خواجه رسید خواجه وی را بفرزندی قبول کرد و بعده کسی امیر را در آن معرکه کشتی ندید مدت بیست
سال پیوسته در خدمت خواجه بابا بوده اند و هر هفته دوبار دوشنبه و پنجشنبه از سوخار بسماس
بملازمت خواجه و باز می آمد و مسافت میان سوخار و سماس پنج فرسخ شرعیست و در آنمدت بطریق
خواجگان اشتغال مینمود که هیچکس را اطلاع نبود تا بتکمیل ارشاد رسید در نفحات است و حضرت خواجه
بهاءالدین نقشبند را بابا نسبت صحبت و تعلیم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشانست و روزی
مجمعی عظیم بود حضرت میر خواجه را طلبیدند و روی بایشان کردند و گفتند فرزند بهاءالدین
نقشبند خواجه محمد بابا سماسی را قدس سره در حق شما تمامی بجا آوردم گفته بودند که آنچه از تربیت در حق
تو بجا آوردم در حق فرزند بهاءالدین بجا آری و دریغ نداری چنان کردم و اشاره بسینه خود کرده

وگفتند پیش از این شما خشک کرده ام و مرغ روحانیت شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما
بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت است هر جا که بوی شام شما میرسد از ترک تازی طلب و طلبگاری بموجب
خود تقصیر مکنید پانزدهم جمادی الآخر و نزد بعضی بیست و ششم جمادی الاولی سنه اثنین و سبعین و ستمائه رحلت از دنیا

ذکر آن تشنه لب دریای رضا مولی آن عارف سر سبحان الذی اسری شیخ فرید الحق والملة والدین گنج شکر و معاصران و مریدان ایشان

مقرر شده که شیخ فرید الدین مسعود قدس سره خلیفهٔ خواجه قطب الدین است و از خواجهٔ بزرگ نیز نعمت یافته از اعیان
اولیا و از اکابر ایشان است بغایت با ضعف مجاهده و فقر و تجرید داشت و کشف و کرامت آیتی بود و در ذوق
و محبت علامتی همیشه سر اخفا میکوشید و خود را از چشم خلق میپوشید از شهری بشهری میگشت
عاقبت مقام اجودهن که مردم وی درشت خوی و ظاهر پرست و منکر درویشان بودند آمد و گفت
این محل بودن من است انجا سکونت کرد و هرگز آنجا کسی از حال ایشان نپرسید بیرون قصبه درختان کریر
بودند یک درخت بود انبوه زیر آن درخت با حق مشغول بودی و بیشتر احوال در مسجد جمعه مشغول بودی آنجا
او را فرزندان شدند فاقها کشیدند و محنتها و مشقتها کشیدند آخر چون برهان قوی داشت پوشیده نماند
نقول از اقتباس که صاحب سیر الاولیا امیر کیالی که مرید سلطان المشایخ است نسبت وی از فرخ عادلشاه کابلی میرساند
با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میرساند و میگویند که مادر وی دختر مولانا وجیه الدین خجندی بود
و هم وی از سیر الاقطاب نقل آورده نام وی مسعود بود و شیخ فرید الدین عطار نام خود لوی عنایت کرده
و بروایتی لقب فرید الدین از غیب رسیده است چنانکه گنج شکر صاحب اخبار الاخیار نقل می آرد که وقتی جامهٔ او
بسیار پاره و دوگنین بود و مردی پیرهن پیش او روانه کرد او پوشید و در حال از تن کشید و شیخ نجیب الدین
متوکل را داد و فرمود من ذوقی که در آن جامه داشتم درین نیافتم و هم آورده اند که بیشتر افطار
او شربت بودی قدحی از شربت بیاوردندی قدری مویز در آن کردندی از آن شربت مقدار نصف بلکه
دو ثلث بر حاضران قسمت کردی یک ثلث خود بکار بردی و از بقیه آنهم دیگری را دادی و بعده دو نان چرب بیاوردندی
پاره از آن خود و باقی را بحاضران دادی و بعد مائده پیش آوردندی و در آن از هر لون طعام بودی مردم بخوردندی

او نخوردی مگر بوقت افطار روزه دیگر و در وقت استراحت گلیمی که بران نشستی بجای بستر بساختی چنانکه این
گلیم تا پایها نرسیدی و هم از وی نقل است که وقتی برای شیخ خادم یکدانگ نمک وام کرد چون بوقت افطار
طعام پیش شیخ حاضر آورد بباطن یافت و فرمود درین طعام بوی تصرف می آید روا نباشد که این طعام بخورم و هم
منقولست که وقتی خادمی بخدمت آمد و گفت ای خواجه امروز فلان بسبب گرسنگی بمعرض هلاک رسیده شیخ فرمود
مستعد شده چه کند اگر تقدیر حق در آید از جهان سفر کند سنی در پای او شده بود بیرون افگندند
هم از وی منقولست که چون وی خواست که مجاهده پیش گیرد درینباب بخدمت خواجه قطب عرض کرد خواجه
فرمود که طی بکن یعنی طی کرد تا سه روز نخورد و سیوم روز شخصی چند نان پیش آورد دانست که از غیب است بدان افطار
کرد بعد از ساعتی درون شیخ بجوش شد تمام بیرون انداخت یعنی بخدمت پیر عرض کرد فرمود که ای مسعود بعد
سه روز از طعام خماری افطار کردی اما عنایت باری در باب تو کارگر شد آن طعام در معده تو جای نیافت
حالا برو سه روز دیگر طی کن و آنچه از غیب رسد بدان افطار کن روز سه دیگر طی کرد چون وقت افطار شد هیچ
طعامی پیدا نشد تا یکپاس شب بگذشت ضعف غالب شد نفس از حرارت سوختن گرفت دست بر زمین فراز کرد
چند سنگریزه برداشت و در دهان انداخت آن سنگریزه شکر گشت چون این حال معاینه کرد با خود گفت یعنی
نباید که از مکر باشد از دهن بیرون انداخت باز مشغول حق شد تا نیمشب گذشت ضعف غالب شد دیگر چند سنگریزه
از زمین برداشت آن نیز شکر شد همچنین تا سه بار این کرامت معاینه نمود تحقیق دانست که یعنی از حق است چون
روز شد بخدمت خواجه قطب رفت فرمود که نیکو کردی که بدان افطار کردی که از غیب بود همچو شکر شیرین
خواهی بود او را از انروز گنجشکر خواندند همین قول سیر الاولیاست و هم صاحب اخبار میگوید و دیگر مشهور است که
سوداگری شکر بار کرده میرفت خواجه از وی طلبید سوداگر گفت این شکر نیست این نمک است خواجه گفت نمک باشد
سوداگر چون بارها بکشاد همه نمک برآمد پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود عرض کرد دعا نمایید که این نمک شکر
گردد فرمود که شکر گردد و خاقانی مجیر الدین قصیده انتظام کرده گفته است کان نمک جهان شکر شیخ بحر و بر آن که شکر
نمک کند و از نمک شکر + رباعی کان نمک گنج شکر شیخ فرید + کز گنج شکر کان نمک گردید پدید در کان نمک
گشت شکر ؛ شیرین تر ازین کرامتی کس نشنید ؛ بعد ازان در چله کشی جامع حاج کرد

اجودهن ست چاه معکوس کشیده تا چهل روز هر شب دران چاه چنانچه کرمان چاه بود می آویختند و چون روز میشد
بیرونش می آوردند از شیخ نظام الدین اولیا منقول ست که دانشمندی بود ضیاء الدین نام
در ریسمان دوش گفتی از وی شنیدم که وقتی بخدمت شیخ فرید الدین رفتم و من غیر علم صلات چیزی نمی
دانستم بخاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علومی پرسد که من نمیدانم چه جواب گویم این اندیشه در دل من
بود ناگاه از من پرسید که تنقیح مناط چه باشد و تنقیح مناط مسئله ایست از مسائل علم صلات من خوش شدم و در
بیان آن شروع کردم ذوقی را اثبات کنم که دران معنی نهست برا و گفتم و هم از و نقل ست که شب پنجم محرم رحمت
بودی غالب شد نماز خفتن بجماعت بگزارد و بعد ازان بیهوش گشت ساعتی شد که بهوش آمد پرسید نماز خفتن
گزارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر گزاریم که داند چه شود دوم کرت نماز گزارد و باز بیهوش شد
این بار بیهوشی بیشتر بود باز بهوش آمد و گفت که نماز خفتن گزارده ام گفتند دو بار بگزارده اید گفت
یکبار دیگر گزاریم که داند چه شود سوم کرت هم گزارد و بعد ازان فرمود یا حی یا قیوم و جان بحق تسلیم کرد
رحمة الله علیه و بعضی از ملفوظات گنج شکر که بخط شیخ نظام الدین اولیا یافته اند مکتوب میگردد فرمود
چهار چیز از هفتصد پیر طبقات سوال کردند همه یک جواب فرمودند مَن اَعقَلُ النّاسِ تارِکُ الذَّنبِ
و مَن اَکیَسُ النّاسِ اَلَّذِی لایَتَغَیَّرُ بِشَیءٍ و مَن اَغنَی النّاسِ القانِعُ و مَن اَفقَرُ النّاسِ تارِکُ القَناعَةِ فرمود اَشَدُّ
ینبغی من العبد ان یرفع الیه یده حتی یدعو ما خابین فرمود اگر هست غم نیست اگر نیست غم نیست فرمود زنا مرادهم
شب معراج مردان ست فرمود کار کرم خود ران سر بر دامن نباید گذشت فرمود شیخ الاسلام جلال الدین
نور الله مرقده گفته است در سکر القلوب اِنَّ اَوَّلَ الکَلامِ وَ آخِرَهُ اِن کانَ لِلّٰهِ فَتَکَلَّم وَ اِلّا فَاسکُت فرمود
چون فقیر جامه نو پندارد که کفن میپوشد فرمود آن نماز کیا کسی سنه با زنمانیدت فرمود جَذبَةٌ مِن جَذَباتِ
الحَقِّ خَیرٌ مِن عِبادَةِ الثَّقَلَینِ فرمود قال علیه الصلوة والسلام طُوبیٰ لِمَن شَغَلَهُ عَیبُهُ عَن عُیُوبِ النّاسِ فرمود
الصُّوفِی یَصفُو بِهِ کُلُّ شَیءٍ وَ لایُکَدِّرُهُ شَیءٌ فرمود لو اراد وجه بلوغ دَرَجَةِ الکِبارِ فَعَلَیکُم بِعَدَمِ الاِلتِفاتِ
اِلی اَبناءِ المُلُوکِ فرمود ع دوشینه شبم دل حزینم بگرفت + واندیشه یار نازنینم بگرفت
گفتم بسر دو دیده روم بر در تو + اشک آمد و آستینم بگرفت + و هم از وی نقل ست که پیش او در بار

اباحت و حرمت سماع که دران اختلاف علماست گفتند فرمود سبحان الله یکی خاکستر شد و دیگری هنوز
در اختلاف است فرمود الآفات فی التدبیر والسلامة فی التسلیم فرمود العلماء اشرف الناس والفقراء اشرف
الاشراف فرمود الفقیر بین العلماء کالبدر بین کواکب السماء فرمود ارذل الناس من اشتغل بالاکل و
اللباس من بعدهم ازوی نقلست که مردی بخدمت شیخ بدرالدین قدس سره عرضداشت کرد که بجانب سلطان
غیاث الدین بلبن سفارشنامه برای من قلم آرید شیخ نوشت رفعت قصته الی الله ثم الیک فان
اعطیته شیئا فالمعطی هو الله وانت المشکور وان لم تعطه شیئا فالمانع هو الله وانت المعذور شیخ نظام
الدین اولیا در راحت القلوب آورده روز چهارشنبه پانزدهم ماه رجب سنه خمس وخمسین وستمائة دعاگوی
شرف سعادت قدمبوس سلطان العابدین حاصل کرد همان لحظه کلاه که بر فرق مبارک داشت بر سر این دعاگوی
نهاد و خرقه خاص از کمال شفقت و مرحمت و نعلین چوبین عطا شد الحمد لله علی ذلک این نیز فرمود که ما
میخواستیم ولایت هندوستان بکسی دیگر دهیم اما در راه بودیم در سر ندا کردند که بنظام الدین بدهید
این ولایت اوست باو بدهید آنگاه دعاگوی خواست هرچه از زبان مبارک شیخ الاسلام بشنوم در قلم آرم
هنوز نیکو در خاطر دعاگوی نگذشته بود که فرمود ای سعادتمند مرید که هرچه از زبان پیر بشنود و هوش و گوش
بران متعلق بوده باشد زیراچه در آثار اولیا آمده است چون مرید از زبان پیر سخن بشنود و آنرا بنویسد هر
حرفیکه او در قلم آرد ثواب طاعت هزار ساله در نامهٔ اعمال او بنویسند بعد مرگ جای او در علیین باشد آنگاه هم
درین محل این سخن هم فرمود مردم را همه وقت همچنین بباید بود زیراچه هیچ لحظه و لمحه نیست که در دل
این کس نمی افکنند که زنده آن دل است که درو محبت و اشتیاق باشد بیشتر ست آنگاه سخن در درویشی
افتاد بر زبان مبارک راند که درویشی پرده پوشی و خرقه پوشیدن حق اوست که عیب او بر مسلمانان ظاهر
نشود ذلک چون رسول صلی الله علیه وسلم از علی پرسید رضی الله عنه که این خرقه را بتو دهم چه کنی گفت یا رسول الله اگر
این خرقه بمن دهی پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدا تعالی را بپوشم پس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
که فرمان بود هر که این جواب دهد این خرقه را بدو دهی چنانچه ذکر آن مفصل بالا گذشته است آنگاه
شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و های های بگریست و بیهوش شد زمانی شد که از بیهوشی باز آمد بر لفظ مبارک راند

معلوم شد که درویشی پرده پوشی است فرمود شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره تا چهل سال شیخ
پیت سوال کردند که از کجاست فرمود از سبب آن تا عیب مردمان را نه بینیم و اگر ناگاه دیده شود بپوشیم
بعد از ان شیخ الاسلام روی سوی دعاگوی کرد و گفت که چون درویش چنین شود بعد از ان
هرچه بگوید و بخواهد همان شود شیخ بدرالدین غزنوی نزدیک شیخ الاسلام نشست سخن در سماع افتاد
هر کسی چیزی میگفت چنانچه شیخ جمال هانسوی فرمود که سماع راحت دلهاست و جنبش اهل
محبت و تحیر آشنائی آشنا میکنند شیخ الاسلام فرمود که آری و هم اینست چون نام آشنا آشنا بشنوند
آشنائی نمایند بعد از ان شیخ بدرالدین غزنوی عرض کرد که بیهوشی اهل سماع از کجاست شیخ الاسلام بر لفظ مبارک
آورده اند ندا آمد در بار که ایشان نداء الست بربکم شنیدند بیهوش شدند آن بیهوشی تا غایت در ایشان سرایت کرده
پس اهل ایشان نام دوست میشنوند آن بیهوشی در ایشان اثر میکند بیهوش میگردانند و هم از دست شیخ الاسلام
بر لفظ مبارک راند که راه طریقت همه تحمل است اگر تیغ بر گردن تو نهند راضی باشی در اخبار الاخیار
است از شیخ نظام الدین اولیا نقلست که میفرمود که شیخ فرید الدین قدس سره چند نان زنبیل خوردی
الیه وقت افطار بکند و دیگر نان زنبیل پیش بودی از شیخ نصیر الدین محمود نقلست سالها
بخدمت شیخ فرید الدین زنبیل گردانیده اند و خدمت شیخ نظام الدین بارها فرمودی که درا
که دیله و گل کریر خانه شیخ سیر نخوردیم ما را روز عید بودی و آن رایگان بودی یاری سپید و سی
آوردند و همه میخوردند تا چون وقت دیله و کریر نبودی زنبیل میگردانیدند بعده فرمود که در خدمت
شیخ نظام الدین هم سالها زنبیل گردانیده اند بعده فرمود آنچنین خورده اند آنگاه بجائی رسیده اند
در سیر العارفین است که وقتی ایشان بسعادت بیعت و ارادت مشرف شدند هژده ساله بودند
که در ملتان پیش مولانا منهاج الدین ترمذی کتاب نافع که در فقه است میخواندند و در همان مسجد
مانده بودند حفظ کلام مجید کرده بودند هر شبانگاه یک ختم میسر شدی ناگاه روزی حضرت خواجه
قطب الدین در آن مسجد تشریف آورده دوگانه تحیت بجا آوردند چون چشم ایشان بر چهره شیخ
خواجه قطب الدین افتاد با دلی نگاه دل در ایشان داد و سر بر قدم نهاد و قطب العاشقین دیدند

که جوانی خوشخوی پاکیزه روی کتابی بدست دارد پرسیدند که بدست عزیزان چه کتابست
عرض کرد که نافع فرمود که انشاء الله تعالی ترا این کتاب نافع گردد و باز عرض کرد که انشاء الله
تعالی در خدمت شما نافع خواهد شد همان لحظه بشرف ارادت مستسعد گشت چون حضرت خواجه قطب الدین
بدهلی شدند تا سه منزل همراه بود از انجا خواجه فرمودند که بابا فریدالدین همین لحظه در ترک و تجرید و تحصیل
علوم ظاهری مشغول مباش بعد ازان در دهلی پیش ما بیا که انشاء الله تعالی مرا آنجا خواهی یافت از انجا مراجعت کرده
بازگشت و از انجا بقندهار رفته پنجسال بتحصیل علم نمود چون دل مبارک او ینابیع علم لدنی گشت روانه آنجا شد و
خدمت حضرت خواجه شد و خواجه قطب از آمدن او بسی خوشدل شدند و نزدیک دروازه غزنی در برجی
حجره اشاره فرمودند که انجا مشغول باشد بعد از دو هفته بملازمت پیر می آمد بخلاف درویشان
دیگر که پیوسته حاضر می بودند چون در دهلی شهره ایشان بسیار شد و خلق مزاحم اوقات میشد باشاره حضرت
خواجه بخطه هانسی آمده اقامت نمود صاحب اقتباس از سیر الاولیا می آرد که بخدمت سلطان المشایخ
پرسیدند که شما در وقت نقل گنجشکر حاضر بودید فرمودند مرا در ماه شوال بدهلی روانه کردند و در محرم
نقل واقع شد لیکن وقت رحلت مرا یاد فرمود و گفت فلان در دهلی است من نیز وقت رحلت
قطب الاقطاب حاضر نشدم و در هانسی بودم پس خرقه خلافت جوالق شیخ بدرالدین اسحاق نمود که
این امانت را بمولانا نظام الدین بداؤنی خواهی رسانید بعد نماز خفتن یا حی یا قیوم گویان
جان بمشاهده حق تسلیم کرد در سنه ثمان و ستین و ستمائة و بقولی سبع و ستین و ستمائة
و بروایتی تسعین و ستمائة و در زمان غیاث الدین بلبن واقع شد و عمر شریفش نود و پنجسال
و بروایتی نود و سالش یکصد و سی پنجسال بعد از وفات حضرت قطب الاقطاب در قید حیات بود
در پاک پتن مدفون گشت کمالات و کراماتش درین کتابهای مذکوره بیش از حیز بیان است لیکن
درین مختصر نگنجد سه رحم فرما شد تولد عابد آزاده عمر شد فرید الله سال رحلت مسعود

ذکر شیخ الاسلام بهاؤ الدین ابو محمد زکریا الملتانی القرشی الاسدی رحمة الله علیه

خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردیست رحمة الله علیهما در سنه یا الفه شد مصنف شیخ

در کوت کرور ملتان تولد شدند و در ششم صفر سال ششصد و شصت و پنج بعمر صد سال ازین جهان
در گذشتند از اکابر اولیا هند است کرامات ظاهره و مقامات باهره وارد صاحب اخبار الاخیار
می آرد سید حسینی سادات و صاحب نزهة الارواح و شیخ فخرالدین عراقی صاحب لمعات بملازمت
او رسیده اند و تربیت یافته و هم از وست که در وقتی که از بغداد بملتان آمد اکابر ملتان برای مریدی
... سدی بدید آمد بطریق کنایت کاسه پر از شیر کرده بخدمت او فرستادند غرض این شهر گنجایش دیگری نیست
شیخ اسمعیلی و در یافت گلی بر کاسه شیر نهاد و پیش آنجماعه فرستاد مقصود آنکه جای ما درین شهر اینطور که گل بر شیر
ایستاده است خواهد بود و اکابر از حسن لطافت این ادا حیران ماندند و معتقد کرامات او گشتند و وی از اغنیا بیشمار
است و فرمودی که دنیا بتمامها چه قدر دارد قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ معلوم است که از آن چه قدر بما باشد و
گاهی فرمودی که صحبت با کسی باید اختیار کند که افسون آن اثر اندر و بود که غافل [illegible] خساره حال ماست از
کرمیان او و شیخ فریدالدین قدس سرهما مودتی عظیم بود و سالها باهم بودند و نیز گویند پسر خاله یکدیگر اند و
از خدمت او شیخ فریدالدین گنج شکر سخن رسیده بود که موافق مجلس شیخ فریدالدین بود و بمدت
[illegible] شیخ بهاءالدین بشیخ فریدالدین رقعه نوشت و سخن این بود که میان ما و شما عشقبازیست جواب این بمدت
شیخ فریدالدین نوشت که میان ما و شما عشق است بازی نیست نقلست از شیخ نظام الدین اولیا که فرمود شیخ
فریدالدین را افطار کم بودی اگر چه تب آمدی با نصد کردی و شیخ بهاءالدین گویا را صوم کمتر بودی
يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا و فرمود او از انها بود که این آیت در حق او درست آید
صاحب اخبار الاخیار می آرد شیخ رکن الدین فردوسی مرید خواجه بدرالدین سمرقندی است و در دهلی بود و شیخ
نجیب الدین فردوسی مرید شیخ رکن الدین فردوسی است قبر او جنب شرقی حوض شمسی بر صفه عالی نزدیک بقعه
مولانا برهان الدین بلخی است شیخ شرف الدین احمد یحیی منیری که بر آداب المریدین شرحی دارد وی مرید
شیخ نجیب الدین فردوسی است گویند شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین اولیا بدهلی آمد قضا
را پیش از آنکه او بدهلی رسد شیخ نظام الدین بریاض رضوان خرامیده بود و شیخ نجیب الدین فردوسی در آنجا
[illegible] چون ملازمت او رسید فرمود درویش سالها است که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که بتو سپرده نیست

مرید شد و نعمتی که برای او نهاده بود نا بگرفت و بوطن اصلی خود رجوع کرد و هم صاحب اخبار الاخیار میگوید که از ملفوظات شیخ شرف الدین منیری معلوم میشود که شیخ بدر الدین سمرقندی مرید شیخ نجم الدین کبری است انتهی و در سیر الاولیا نوشته است که وی خلیفهٔ شیخ سیف الدین باخرزی شیخ نجم الدین را دریافته بود مرا نیز نوشتن اختلاف درینجا ضرور افتاد صاحب سیر العارفین مینویسد که حضرت شیخ نجیب الدین محمد فردوسی پیر شیخ شرف الدین بن یحیی منیری است که در بهار آسوده است و پیر ایشان حضرت شیخ بدر الدین سمرقندی که خلیفهٔ حضرت شیخ سیف الدین باخرزی است و در رساله چهارده خانواده نوشته است شیخ نجم الدین کبری فردوسی و شیخ علاؤ الدین طوسی شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی هرسه بزرگ بخدمت شیخ وجیه الدین ابو حفص عمر بن عمویه آمدند شیخ وجیه بعد از مدتی شیخ ضیاء الدین و شیخ علاؤ الدین را خلافت داده وداع کرد و شیخ نجم الدین را بشیخ ابو النجیب سپرد و گفت این را بخود گیرید بعد از هفت ماه شیخ ابو النجیب شیخ نجم الدین خلافت داد و گفت شما نشان خرقهٔ فردوسیه از نو در فردوسیان پیدا آمد بقول نفحات شیخ سیف الدین باخرزی خلیفهٔ شیخ نجم الدین کبری است رحمة الله علیهم ذکر آن شیر بیشه محو و فنا آن غضنفر بادیه لا احصی ثناء آن مصداق تخلقوا باخلاق الله آن متصرف تصرفات حضرت الله حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابر رحمة الله علیه از قتباس الانوار است وی محبوب ترین خلفای و خواهرزادهٔ شیخ فرید الدین گنجشکر قدس سره در ارادت از اکثر یاران اعلی سابق بود و از اکمل باکان افراد و از رسائی عباد در طریقهٔ صوفیه عالی بلند همت قوی دل بود از غلبهٔ استغراق ذات مطلق هرگز رو بدنیا و عقبی نمی آورد و هم وی از سر الاقطاب مییرود حضرت گنجشکر بسیار کرد چنانچه از غایت مهربانی در بابش می فرمود که علم ظاهر و باطن من تبریز شیخ نظام الدین بداؤنی رسید و علم ظاهری و باطنی تبریز شیخ علاؤ الدین علی احمد صابر سپرده می فرمود که علم سینهٔ من در ذات شیخ نظام الدین بداؤنی و علم دل من در ذات شیخ علاؤ الدین علی احمد صابر سرایت کرده صاحب اخبار الاخیار از سیر الاولیا می آرد که درویشی بود ثابت قدم و صاحب نعمت مرید شیخ فرید الدین است و شیخ فرید الدین فتی که با و اجازت بیعت می کرد و فرمود صابر زندگانی خویش خواهی گذرانید و همچنان

بود تا زنده بود بعیش خوش بسکه گذرانید واو مردی خوش باطن و کشاده پیشانی بود غالبا این شیخ
صابر همین شیخ علی احمد صابر است داماد شیخ فریدالدین و خلیفه او بود و قبر او در قصبه کلیر است
و سلسلهٔ شیخ عبدالقدوس گنگوهی منتهی میشود بذکر او و در سیر الاولیا اصلا ذکر او نکرده و آنچه کرده
همین شیخ صابر را ذکر کرده بر آن نهجی که در عنوان مذکور شده و ترک ذکر او خالی از غرابت نیست و
تواند که مراد از شیخ صابر همین شیخ علی احمد صابر باشد والله اعلم صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب نقل
می آرد در اوائل حال بوی قسمت لنگر بفقرا تا دوازده سال مقرر بود و خود صائم مانده هیچ
حضرت گنجشکر بکشف دریافته پرسید که بابا علاؤالدین شما قسمت میکنید و خود نمیخورید یا نه گفت
بنده را بی اجازت پیر چه مجال است که یکدانه از آن بخورد فرمود که شیخ علاءالدین علی احمد
صابر است از آن روز بخطاب صابر مخاطب گشت و هم وی از سیر الاقطاب می نویسد که چون
وی از خدمت حضرت گنجشکر مثال اجازت نامه گرفته بشیخ جمال هانسی آمد و برابر آورده بدست
شیخ جمال داد و حقیقت حال اظهار کرده رخصت دهلی درخواست نمود آن وقت تاریکی
شب نمایان گشته و چراغ حاضر نبود بنا بر آن لمحه اهمال واقع شد بعده چراغ آوردند و مثال
بکشاد بادی چراغ را کشت حضرت مخدوم دم زد چراغ روشن گشت حضرت شیخ جمال مثال
بگرفت و پاره ساخت و گفت تاب نفس شما دهلی کجا آرد که بیک صرفه تمام عمر را احراق آن
ساخت حضرت مخدوم گفت من سلسله شما پاره کردم شیخ جمال گفت از اول یا از آخر گفت از اول
پس برخاست و برگشت و بخدمت پیر دستگیر آمد و کیفیت حال باز گفت و حضرت شیخ پرسید که
چون شیخ جمال مثال ترا پاره ساخت تو چه گفتی گفت از زبانم همین سخن آمد که چون مثال
مرا پاره کردی من سلسله ترا پاره کنم گفت از اول یا آخر گفتم اول حضرت گنجشکر فرمود تیر
بهدف رسید اما بهتر گذشت که اول گفتی و آخر سلامت مانده از مریدان او شخصی خواجه
بود شیخ جلال الدین پانی پتی ببرکت دعای وی سلسله شیخ جمال جریان خواهد یافت
صاحب مراة الاسرار می نویسد که از بزرگان این سلسله بنقل متواتر منقول است که حضرت گنجشکر محبوب

خواهش حضرت مخدوم مثال دهلی عطا نموده فرمود که اول شیخ جمال را انمای بعد شیخ علی رو چون حضرت
دهلی در بانسی رسید و مثال بدست قطب جمال داد و تعجیل کرد شیخ جمال گفت صاحب ولایت دهلی را ابرد ما
می باید و شما طاقت یکساعت ندارید اینکار چه طور پیش خواهد رفت شیخ جمال مثال را پاره کرد و بر زبان مخدوم
گذشت که من سلسله ترا بریدم که هرگز از تو سلسله مشایخ جاری نشود و آخر همچنان شد چنانچه در کتب سیر مشایخ
ببین چون شیخ علی احمد صابر زمانی که بخدمت شیخ گنجشکر رفته واقعه حال باز نمود حضرت شیخ از کثرت حمیت
خویش نیاید در حق مخدوم علی احمد صابر مهربانی بسیار فرمود و گفت که ترا باز آن نوشته میدهم و تنگ مشو بعد
مثال بخط خود نوشته عنایت فرمود و بجانب کلیر رخصت کرد و صاحب ولایت آنجا گردانید که در آن وقت
بغایت آباد و هوای آن نهایت باعتدال بود و هم صاحب اقتباس الانوار سیر الاقطاب میگوید چون در ملفوظات حضرت
گنجشکر ذکر مخدوم علی احمد صابر کم واقع شده و احوال وی بواقعی ثبت نگشته است تلبیسه معلوم میشود که
سبب وی آنست که ملفوظات گنجشکر باتفاق شیخ جمال قدس سره جمع گشته اند و هر که نوشته است وی را غبار خاطر
داشت شیخ موصوف لازم بود و غبار خاطر یکدیگر خود روشن است بنابران ذکر مخدوم واقع نشد
و حجت کمالیت و ولایت وی قدس سره از وجود مریدان و خلفاء سلسله اش اظهر من الشمس است القصه
چون حضرت مخدوم از خدمت گنجشکر رخصت گرفته در کلیر رسید و سکونت اختیار کرد علمای ظاهر
و بعضی مشایخ آنجا بانکار پیش آمدند و وی قلندر مشرب و ابدال وش بسر میگذرانید و در باطن مستغرق بود و به مرسوم
ظاهری التفات نداشت چون مخدوم مشهور نشو و نما یافت و مردم اطراف روی بوی آوردند علما
و مشایخ را حسد پیدا شد وقتی حضرت مخدوم با اصحاب برای نماز جمعه در مسجد جامع قریب منبر نشست آن جماعت
پیش آمدند و گفتند که از اینجا برخیزید و جای دیگر بنشینید اصحاب مخدوم متواضع گردیده در جای خالی نشستند
انها زیاده درشتی آغاز کردند که اینجا نشستن با اجداد ماست شما را هرگز اینجا نگذاریم چون سخن بسیار
بلند شد حضرت شیخ سر از اختیار بر آورده فرمود که صاحب ولایت اینجا منم برای نشستن ما چنین جا سزاوار است
آن جماعت یکبار غلو کرده گفتند از کجا معلوم شد که صاحب ولایت شما هستید برهان بیارید پس حضرت از مسجد بیرون آمد
و گفت که برهان اینست که شما همه در یکساعت بمیرید و بجز گفتن اینکه مسجد در افتاد و همه در زیر آن [illegible]

بلاک شده بیش بر دفعان افتاد باقیماندان بعجز در پیش آمدند فرمودند نیست من از حقتعالی خواستم اجابت
شد بحکمش ساکنان اینجا نیز مصیبت زده نماندند بار دیگر آباد نشود که نزدیک من برای اینجا آبادانی نیست پس از زمان
چندان سال بازی افتاد و تمامی اهل آنجا را غیبت نابود ساخت بعد از ویرانی حضرت مخدوم بذوق خاطر
ریاضت و مجاهده اشتغال میورزیده و وحوش و طیور با وی انس گرفته بودند و شیر نر بر در پیش جاروب کشی مینمود و سید
که هر شب جمعه شیر می آید و جبین فرسا میکرد و اینچنین حکایات استعجاب نباید کرد چنانچه پدر راقم الحروف میان ظهور الحسن صاحب
و شاه حبیب عبد الله شاه که از مریدان شاه غلام حسین خلیفه آخون نقیر صاحب بودند حکایت میکردند که درویش
کمال شاه نام ساکن براو آباد نسبت ارادت بصاحبزاده غلام حسین بن اخون نقیر صاحب داشت درویش مذکور
برای زیارت مخدوم علی احمد صابر رفته بود بوقت شب در مسجد شریف مخدوم غلاف کشیده استراحت میکرد
ناگاه ماده شیر مع بچه در میان در مسجد آمده بنشست بچه اش غلاف درویش کشید ماده شیر از بچه خود بچه پیش پیش
کشید باز بچه اش غلاف درویش کشید باز نزد خود کشید چند بار چنین شد بعده ایستاد و رفت گفته اند در ابتدای
حال بحکمش مرقد شریفش هرگز دیدن نتوانست چون حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس قدس سره بقصد زیارت
مخدوم روانه شدند مرقد شریفش یک گروه مانده بود برقی در رسید حضرت ایشان بمجرد دیدنش عرض نمودند که
عبد القدوس از ان شماست و اشتیاق زیارت میدارد برق ناپدید گشت بار چنین و چنان شد چون حضرت
قطب العالم عجز و نیاز و اشتیاق بسیار اظهار ساختند نزدیک مرقد مخدوم رسیدند بجسم از قبر برآمدند و ایشان را در کنار
گرفتند و تلطف نمودند و فرمودند که تو بواسطه طریقه با در اینجا رسیدی و الا دیگری را طاقت دخول این مقام نیست
حضرت قطب العالم عرض کردند که مردمان میخواهند که از زیارت شما مشرف شوند اگر برق جلال را در غلاف کنند عالم
از برکت تربت شریف بهره یابند فرمودند که بخاطر تو این برق را مستور ساختم از آن زمان همه خاص و عام را
بارگاه عالیجاه میسر شد و فیض میبرند و وفات حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابر قدس سره سیزدهم ربیع
الاول سنه تسعین و ستمائة و بروایتی اربع و ستمائة در زمان جلال الدین خلجی واقع شده روحی قدس سره
ساعت حضرت سلطان المشایخ نظام الاولیا بوده و حضرت سلطان المشایخ محبتی داشتند و چند
ساعات ... سلطان ... شیخ و نات ... یافتند ... گنجشکر و قوالی در حالت سماع برفت از دنیا

ذکر ان سلطان المشائخ شیخ نظام الحق والدین محمد بداؤنی قدس سره

در اخبار الاخیار است نام او محمد بن احمد بن علی البخاری است ولقب وسلطان المشائخ ونظام اولیاست
از محبوبان و مقربان درگاه الهی است و یار هندوستان مملو است از آثار برکات او وجد او خواجه علی بخاری
وجد مادری او خواجه عرب هر دو از بخارا آمدند و مدتی در لاهور بوده بعد از آن در بداؤن سکونت
ساختند و پدر او خواجه احمد در صغر سن از سر او رفت وهم در سواد بداؤن مدفن یافت و بقولی
نسب ایشان بخالد بن ولید رضی الله عنه میرسد و تولد ایشان در سنه ثلثین وستمائة بوده و یکی
چون قدری بزرگ شد والده او را در مکتب انداخت کلام الله میخواند و کتابها خواندن گرفت وهم
در عمر دوازده سالگی کتاب لغت میخواند و یکبار ابوبکر قوال گفتندی حکایت کرد که من پیش شیخ
بهاء الدین زکریا سماع گفته ام و این قول میگفتم لقد لسعت حیة الهوی کبدی مصرع دوم یاد آید
شیخ یاد داد بعده مناقب شیخ بهاء الدین گفتن گرفت این معنی در دل او نشست بعده حکایت کرد
که از انجا و راجودهن آمدم شاهی دیدم چنین و چنان بسماع این کلمات در دل او محبتی و ارادتی پیدا شد
که از جو رفت و محبت شیخ فرید الدین در سینه او نشست روز بروز تضعیف تربیت می یافت در نشست و
برخاست و خواب و خور ذکر شیخ فرید قدس سره میکرد بعد از آن بقصد تعلم بدهلی آمد و بتحصیل علم کوشید
و مقامات حریری پیش شمس الملک که صدر ولایت بود تلمذ کرده یاد گرفت و علم حدیث خواند و
او را در طالب علمان نظام الدین بحاث گفتندی بعد از آن مشوق ارادت شیخ فرید الدین با جودهن
رفت و وی در آن زمان بیست ساله بود و شش سیپاره قرآن پیش شیخ فرید الدین تجوید کرد و شش باب از
عوارف نیز سند کرد و تمهید ابوشکور سلمی و بعض کتابهائی دیگر نیز پیش شیخ خواند و بقولی روز چهارشنبه در
پانزدهم رجب سنه ع و ستمائة مرید شدند و هم از وی نقل است که وی فرمود چون سعادت پابوس
شیخ فرید گنجشکر حاصل کردم نخستین سخنی که از شیخ شنیدم این بود که خواند بیت ای آتش فراقت
دلها کباب کرده + سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده + بعد از آن خواستم که شرح اشتیاق خدمت
ایشان بنمایم وحشت حضور غلبه کرد همین قدر گفتم که اشتیاق پابوس غلبه کرد

دهشت در وی مشاهده کرد فرمود لکل واصل دهشتهٔ بعد ازین روز بخدمت شیخ بیعت کردم عرضداشت کردم فرمان
در ترک تعلیم کنم و با وراد و نوافل مشغول شوم فرمود ما کسی را از تعلیم منع نکنیم آنهم کن و این هم کن تا غالب آید و پیش من آمد
علم با سیده بعده با نعمت خلافت مشرف شد و بدهلی آمد و تا شیخ در قید حیات بود سه بار بخدمت او رفت اما در وقت
رحلت شیخ حاضر نبودم چنانکه شیخ فرید الدین در وقت رحلت خواجه قطب الدین و خواجه در وقت رحلت
خواجه بزرگ قدس الله اسرارهم حاضر نبودند بعد از آن در دهلی باشارت غیبی در غیاث پور که الان
خانقاه او در آنجا است سکونت کرد و هم از وی نقلست که وی فرمود مرا در واقعه کتابی دادند در آن
مسطور بود تا توانی راحت رسانی که دل مؤمن محل ظهور ربوبیت است و می فرمود که در بازار قیامت هیچ کالای
را آنچنان رواج نخواهد بود که دریافت دلها را و هم از وی نقلست که وی گفت وقتی با شیخ خود در کشتی
همراه بودم شیخ مرا پیش طلبید و فرمود بیا تا چیزی بگویم چون بدهلی بروی در مجاهده باشی بیکار
بودن هیچ نیست روزه داشتن نیمی راه است و اعمال دیگر چون نماز و حج نیمی راه وقتی دیگر فرمود من از
خدا خواسته ام که هر چه تو از خدا تعالی بخواهی یابی وقتی دیگر فرمود از برای تو قدری دنیا نیز خواسته ام
و در وقت خلافت فرمود که مجاهده باید کرد و برای مستعد او راه وقتی دیگر در حجره سر برهنه کرده و بستر بیمار
شده می گفت و این رباعی می گفت رباعی خواهم که همیشه در رضای تو زیم + خاکی شوم و زیر
پای تو زیم + مقصود من خسته ز کونین توئی + از بهر تو میرم و برای تو زیم چون بیت تمام کرد بسجده نهاد و
چندگرت مثل این دیدم در حجره در رفتم سر در قدم شیخ نهادم فرمود بخواه چه می خواهی من چیزی دیگر نخواستم
شیخ مرا بخشید بعده پشیمان شدم که چرا نخواستم که در سماع بمیرم صاحب سیر العارفین میگوید که در فوائد الفواد
از ایشان نقل است که گفت چون بشرف ارادت گنجشکر مشرف گشتم و در آن ایام بخانه وی عسرتی تمام بود
اکثر وقت درویشان حلقهای ایشان را گرسنه بود ست فاقه روی میداد و از برکت صحبت ایشان هیچکس را انقباض
نبودی مولانا بدر الدین اسحق هیزم آوردی و شیخ جمال هانسوی از جنگل ڈیله آوردی که بری است از درخت
کریل است و اکثر مردم آنرا در سرکه انداخته اچار می سازند و مولانا حسام الدین کابلی آب می آوردی و دیگها
مطبخ می شست و من آن ڈیلها را پاک می کردم و در کاسه ها انداخته برای افطار حضرت ایشان و درویشان می بردم

و از طعام که اندک میسر شده و گاهی بشنید حکایات کمالات حضرت نظام اولیا بسیار جانب بیان نسبت این حصر
انتقال آن سید ابرار و دو نبات او بعد طلوع آفتاب روز چهارشنبه سیزدهم ربیع الآخر سنه خمس عشرین و سبعمائه
تاریخ شهنشاه دو جهان سیر العارفین آنچه چون سن بود و چهار سالگی سید قریب هشت ماه بود که خلافت شیخ
نصیر الدین محمود را بعد از نماز ظهر روز چهارشنبه خرقه و مصلا و تسبیح و کاسه چوبین و آنچه از شیخ خود یافته بود عطا کرد
فرموده شمار او در چهار پایه بود و حفار و فرزندم یافته بعد ادای نماز عصر در سنه مذکور برحمت حق پیوست و در
ایام خواجه امیر خسرو همراه سلطان غیاث الدین تغلق به بنگاله بود و بعد استماع این واقعه امیر خسرو از خدمت سلطان رخصت
با تعجیل تمام در غیاثپور رسید و روی گریه آلوده خود بر مزار پر انوار آن بزرگوار مالیدن گرفت و لباس سیاه
پوشید و مجاور آن روضه متبرکه ماند بعد سه ماه مجاور آن روز چهارشنبه سنه خمس و عشرین و سبعمائه
نیز برحمت حق پیوست و مزار آن بزرگوار در پایان حضرت شیخ واقع است

ذکر آن آینه جمال و جلال حقانی آن مظهر تماشای لاانسانی آن صورت حالش نمونه تجرید و ترک آن قطب ابدال حضرت شیخ شمس الدین ترک قدس سره

وی از کبار خلفا حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابر اند صاحب اقتباس میگوید بقول صاحب
سیر الاقطاب از حضرت گنج شکر نیز خلافت داشت وی را در طریق شافی بزرگ کراماتی داشت و همتی
بلند و تجریدی بکمال داشت و از غایت تجرید اکثر لباس قلندرانه چرم پوشیدی و پیران تاریخ نقل نموده اند
سلسله نسبتا و حسبا چنین روایت کرده اند که شیخ شمس الدین ترک بن سید احمد ترک بن سید عبد المومن از
فرزندان حضرت خواجه احمد یسوی بود قدس سرهما که نسبت وی بحضرت محمد حنیفه بن علی کرم الله
وجهه منتهی میشود و هم صاحب اقتباس الانوار می نویسد از مرآة الاسرار که چون شیخ شمس الدین ترک
در اوان تحصیل علوم دینی آمد تا مدتی در دیار ترکستان کسب علم نمود و بعد از آنکه از تحصیل علوم
فارغ گشت و کشف و کار خود در آن نیافت در حیرت بود از آن بر آمده تجرید کلی اختیار نمود و بصدق
صدق براه سلوک طریقت نهاده روانه شد و از ترکستان بطلب مرشد کامل بما وراء النهر در آمد و از مشایخ
بزرگان او دریافت اما هیچکس از بزرگان نسبت آنجا لطیفگی پیدا نشد لاجرم قدم بطرف هندوستان نهاد و سیر کنان

بعد مدت بسیار و کلیر بخدمت حضرت مخدوم علی احمد صابر رسید. قدس سره بمجرد مشاهدهٔ جمال شریف مقدمات علمی
که حجاب راه شده بودند فراموش کرد و بی اختیار سر در قدم حضرت مخدوم آورده بشرف بیعت بهره مند
گردید و بفیض کلاه ارادت فائض گشت و بعد از ساعتی حضرت مخدوم فرمود که ای شمس الدین
تو مرا فرزندی از خدا خواسته ام که سلسلهٔ ما از تو جاری شود الغرض حضرت شمس الدین ترک بعد ارادت
بخدمت مخدوم مشغول شد. روز بروز در سلوک روحی ترقی میکرد تا آنکه سیر سلوک تمام کرد و بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد
رسید چنانکه بتربیت طالبان مشغول گشت و اکثر احوالات و خوارق عادات از وی ظاهر شدن گرفت
اما وی از غایت بلند پروازی بدین چیزها التفات نداشت آخر الامر حضرت مخدوم علی احمد صابر در آخر
حیات خود وی را پیش خوانده خرقهٔ خلافت و نعمتها که از خدمت حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر قدس سره یافته
بود بوی عطا فرمود و اجازت نامه بدست خود نوشته مرحمت نمود و اسم اعظم که سینه بسینه از پیران چشت به
رسیده بود تلقین نمود و بعد از آن وصیت کرد که چون من پرده شوم از سه روز زیاده اینجا نخواهی ماند حق
سبحانه تعالی ترا صاحب ولایت دیار پانی پت گردانیده است آنجا روی و در قصبهٔ پانی پت سکونت اختیار
کنی و گمگشتگان آن دیار را هدایت نمائی و من همه جا همد و مساعد تو خواهم بود وی التماس نمود که ولایت
شما حضرت حاضر است اراده آن است که باقی عمر در جاروب کشی آستانه حضرت صرف نمایم حالا فرمان چیست
گردید بپانی پت بروم آنجا شیخ شرف الدین بو علی قلندر رحمة الله میباشند مارا با وی چه طور صحبت برآید فرمود
باک مدار که وی تا آمدن تو رسیده است بمجرد رفتن تو از قصبهٔ مذکور بیرون آید و بعد از چند روز از این عالم فانی
نقل نماید و هم صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که شیخ شمس الدین ترک قدس سره بعد یافتن
خلافت از مخدوم علی احمد صابر رخصت گرفته چند مدت نوکری سلطان غیاث الدین بلبن اختیار
کرده و کمال خود را در لباس اغنیا پوشیده میداشتند وقتی سلطان غیاث الدین بلبن بر سر یک قلعه
لشکر کشید و قلعه را محاصره کرد مدتی بگذشت و آن قلعه فتح نمیشد تا شبی هوائی تند وزیده باران بشدت
بارید چنانکه خیمهای لشکریان افتاد و بسیاری در تعب و رنجی شده و آتش در هیچ جا نمانده و در خوابگاه سلطان
هم شمع روشن نمانده بود و سقا آفتابه سلطان جست و جوی آتش میکرد تا برای وضو سلطان آب گرم نماید

ناگاه از دور دید که در یک خیمه چراغ روشن است چون نزدیک آن خیمه آمد دید که درویشی تلاوت قرآن مجید
میکند پیش رفت لیکن از هیبتش آتش خواستن نتوانست درین اثنا حضرت شمس الدین ترک سر برداشت و گفت سقا آتش
میخواهی سر سقا چوبی روشن کرده بکارخانه خویش بیا بدانجا و بیا از بن واقعه فرا بود وقت صبح مشک گرفته
بسوی خیمه وی روان شد چون نزدیک رسید وی را آنجا ندید برگشت و بر بالایی که بیرون لشکر بود رفت دید
که همان درویش وضو میکند او بگوشه ایستاد وی حضرت وضو کرد و نماز ادا نموده بسوی خیمه خود متوجه گشت
چون آن سقا مشک را از آب پر کرد آب را چنان گرم یافت گویا که از آتش گرم ساخته اند و او بدانست که این همه برکات آن
درویش است و شب دیگر سقا پیش از رسیدن وی بر آن تالاب بطلب آب آمد دریافت مثل شب سیوم آن
سقا پنهان نشست تا وی حضرت بیاید و وضو کرد و نماز ادا کرده بخیمه خود رفتند بعده چون آن سقا
آب را بار دیگر گرم یافت مشک را از آن آب پر کرده پیش سلطان آمد و آنچه دیده بود جمله پیش سلطان
اظهار نمود سلطان سقا را همراه گرفته بر سر آن آب پنهان شدند تا وقت صبح وی حضرت بر سر آن آب رسیدند و وضو
ساخت و نماز گزارده رفتند سلطان آب را دید که گرم است متحیر ماند و پیش از آن هر چه دیده بود بعده بر عقب وی حضرت
رفت دید که در خیمه خود تلاوت قرآن میکند سلطان دست بسته بایستاد چون وی از تلاوت فارغ شد سر برداشت
سلطان را التفات نموده تعظیم کرد سلطان گفت که زهی سعادت من که پیش شما دست خدا و زبان من موجود است
و این قلعه چرا فتح نمیشود هر چند وی حضرت دفع میکرد ولیکن سودمند نشد لاچار دست بدعا برداشت و فاتحه
خواند و گفت همین ساعت سواری کنید انشاء الله تعالی فتح شود سلطان همچنان کرد و قلعه مفتوح گشت
سلطان محمد زنگی بملازمت اراده کرد وی حضرت بنور باطن دریافت همه اسباب و اموال را همدرانجا
بگذاشت و بخدمت پیر خود برسید و چندگاه آنجا ماند و بعد از وفات مخدوم علی احمد صابر رحمه الله از آنجا تا
بعده موافق وصیتش متوجه پانی پت گشت و هیچ جایی و مکانی معین نکرد لاچار در سایه دیواری نشست و هم
صاحب اقتباس مینویسد از کتابی چنان معلوم گشته که چون حضرت شمس الدین ترک در پانی پت سکونت
اختیار کرد روزی خادم وی حضرت شیخ بوعلی قلندر الصورت بشیر رسید خادم آنچه دیده بود
بخدمت وی حضرت باز گفت وی حضرت فرمود که و این پیر را اگر دریابی همان گل زنی سلام من رسان

دیگر شیر را ضیافت نماید چون خادم رفت شیر را همان جنگل دید و گفت که شیخ من سلام رسانیده است و گفته که گرسنه را
بیشی می باید در حال شیخ شرف بجاست و همان صورت شیر به پاگهونی رفته پاگهونی نام جائیست برای
شهر جانب شرق چون وی شکل شیر در آنجا رفته نشست از آن سبب پاگهونی نام یافت تا حال زیارتگاه
خلایق است چون حضرت شیخ شرف در پاگهونی اقامت گرفت حضرت شیخ شمس الدین ترک با خادم گفت که
پیش وی بیرو بعد سلام بگو که این شهر مع توابع و مضافات بمن مرحمت شده است خادم حسب الامر
پیام وی حضرت شیخ شرف در پاگهونی رسانید پس وی قدس سره از آنجا بجانب قصبه بوده کشیفت که قریب
است از مضافات قصبه کرنال آنجا سکونت اختیار کرد و اگرچه گاه گاهی پانی پت می آمد ولیکن اکثر
اوقات چونکه پیشوا بودند چون حضرت شمس الدین ترک در پانی پت سکونت کرد تمامی خلایق رجوع بخدمت
وی آوردند مرید شدند وی سالها در ارشاد مریدان مشغول بود هدایت میفرمود روزی بر حجره نشسته
با اصحاب سخن حقایق و معارف بیان میکرد اتفاقا شیخ جلال الدین کازرونی جامه پوشیده بر اسپ سوار
شده از آن کوچه گذشت نظر وی حضرت بر جلال وی افتاد و خیلی مائل گشته بجانب اصحاب خطاب
نمود که عجب شخص چنین این جوانیکه تابان می بینم مجرد گفتن این کلمه شیخ جلال را اثر نظر آفتاب
ولایت افتاد بی اختیار از اسپ فرود آمده سر در قدم وی حضرت نهاد وی حضرت سر او را
از دست حق پرست خود برداشته فرمود که باز بر اسپ سوار شده بگذران وی اسپ باز گردانید
پس وی حضرت بدل او تصرف نموده بخود جذب کرد شیخ جلال همه را انداخت به بیعت مشرف
گشت و از نظر فیض اثر او فائض گشت و کلاه چهار ترکی که وی حضرت بر سر خود داشت بدست خود بر
سر او نهاد و فرمود که تراالیهم دادم و آنهم دادم در مراة الاسرار است که شیخ شمس الدین را خرقه
خرقه خلافت بشیخ جلال الدین عطا نمود جانشین خود گردانید تاریخ نوزدهم شعبان برحمت حق پیوست
در روایت سیر الاقطاب دهم جمادی الثانی سنه ست و عشر و سبعمائه واقع شد و صاحب مراة
صحیح میدانند وفاتش نظر نیامده ولیکن باخبر شیخ نصیر الدین اودهی بود دیگر خلیفه ایشان بشاه [illegible]
ولاهور مشهور است و حضرت شیخ وی را خطاب شیر ربانی داده بود نام وی سلیم الدین است و چون

چون اکثر سواری شیر میکرد بشاه شیر ربانی مشهور گشت صاحب ذوق و شوق و وجد و سماع بود و سوال
وقت نماز شب بود استغراق و بیخودی بر وی غالب بود وی بعد انتقال حسب الوصیت وی سال
هفتصد و چهل و نه از احمد آباد مریدان جسد وی را بلاهوری آوردند چون بیرون شهر لاهور بشب قیام کردند
نزدیک آن جنازه وی را از آنجا برداشتن نتوانستند پس در انجا دفن کردند معلوم شد که فرموده بود اگر جای
که جنازه مرا برداشتن نتوانند همانجا دفن کنند تا حال فقرای سلسله وی در لاهور موجوداند شیخ محمد صدیق
لاهوری خلیفه شاه عبد الحق لاهوری وی خلیفه شیخ عبد الجلیل المشهور شیخ شمینان که قبرش درون باغبان
پوره قریب مزار شیخ حسین است و وی خلیفه شیخ محمد عرفان و وی خلیفه حضرت شیخ شمس الدین ترک پانی پتی است
و در علوم شریعت و طریقت و فقر شانی عالی و رتبه بلند داشت و روز را از تعلیم ظاهری گذرانید و بشام بارشاد طلاب حق
مشغول بودی و در حالت سماع مردان را بنظر فیض اثر خود از کار دنیا بیکار نمودی و در هفتم ذوالحجه سنه [illegible]
و در شهر لاهور وفات یافت شیخ محمد سلیم از خلفای کاملین شیخ محمد صدیق است صاحب [illegible]
وجد و جذب و سکر بود و نقیر صاحب مقام حالی و در حالت سماع تا دو روز و سه روز بیخود افتادی مردم میدیدند
که طائر روح وی از قالب پرواز نمود در بیستم ذی الحجه سنه یکهزار و [illegible] در لاهور وفات یافت و در میدان [illegible] مدفون شد
[illegible] شیخ ابو المعالی را نسبت بیعت شیخ محمد سلیم است و از مشائخ کبار اهل یقین بود و صاحب زهد و تقوی و
عبادت بود و تا آخر عمر در هدایت ظاهر و ارشاد باطن مشغول بود در شانزدهم ذوالحجه سنه یکهزار و یکصد و سی و
[illegible] یکصد و بیست و پنج در لاهور وفات یافت ذکر شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی رحمة الله علیه در اخبار
الاخیار است شهره و اعظم خلفاء شیخ نظام الدین اولیا است و صاحب سر و وارث احوال و ولایت دهلی بعد از
شیخ نظام الدین بوی انتقال یافت و بغایت اتباع شیخ داشت و طریقه او فقر و صبر و رضا و تسلیم بود و هم از وی نقلست
که روزی با میر خسرو که محرم خلوت خاص شیخ نظام الدین بود التماس کرد که از وی بخدمت شیخ عرض کنند که من
در اوده میباشم از سبب ازدحام خلق مشغولی نمیتوانم بود اگر فرمان شیخ شود بصحرائی بحمد الله تعالی بالفراغ خاطر عبادت
کنم امیر خسرو را معهود بود که بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رفتی و نشستی و آنچه گذشته بود نقلها کردی در همین وقت عرض
شیخ نصیر الدین محمود کرد این شیخ فرمود او را بگو ترا در میان خلق میباید بود و جفای خلق میباید کشید مکافات بیدل و عطا

کرده هم صاحب اخبار الاخیار میگوید که نقلست که سعدی بعضی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا در زمان سرود
شنید شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی برخاست وگفت خلاف سنت است گفتند از سماع منکر شدی و از مشرب
پیر گشتی گفت سخن پیر حجت نشود دلیل از کتاب و حدیث میباید بعضی این سخن بخدمت شیخ رسانیدند که شیخ محمود چنین میگوید
شیخ را صدق معامله او معلوم بود فرمود درا میگوید حق آنست که وی میگوید و هم وی گوید در جوامع الکلم
که سعدی بندگی شیخ نصیر الدین محمود را در خانقاه برین بیت ذوقی بکمال گرفت بیت جفا بر عاشقان
گفتی نخواهم کرد هم کردی * قلم بر بیدلان گفتی نخواهم راند هم راندی * مولانا شاعر بسالکه بهر داد و ذکر این مجلس تمام
شد آن سالکه کرده بعینه این بیت در حقیقت نتوان و اگر جور و جفا است بخداوند عز و جل نسبت کردن کفر لازم
آید مثل این کلمه چیزی که ... بر مولانا معین الدین عمرانی بر داو بسته بر گرفت پیش شیخ فرستاد شیخ آزاد بد و مولانا
معین الدین بخود ولطیفه این را بیت ادا داد و شیخ گفت و دستار و در ابع پوشانید و باز گردانید روز دیگر سماع بود
بندگی خواجه برین بیت بسیار رقصیده و اضطراب میکرد رباعی با طبل مغانه دوش بیباک زدیم *
عالی علمی بر افلاک زدیم * از جهر یکی جرعه بخواره * صد بار کلاه توبه بر خاک زدیم * بعد از آن مطرب اسیاری
بالای این بیت خست و سرود گفت را لطیفه مولانا معین از دست رفت پیش ایستاده کرد و گفت تا
مولانا ... که اجابت چنین بود از شخص مولانا نگفت بارگاه آمد باز مولانا در خانقاه نیامد روز وفات و هم وی گوید
زده اند که سلطان تغلق شیخ محمود را ایذا ها کردی و در سفر همراه خود گردانیدی گویند که وقتی او را
دار خود گردانیده بود و این همه را موجب وصیت پیر خود تحمل کردی و دم نزدی وقتی تغلق برا
طعام فرستاد و در آوندهای زر و نقره و باعث این جز ایذا نبود یعنی اگر طعام من نخورد دشمن او باشد
هم و اگر بخورد و گویم در کاسه زرین خوردی نامشروع کردی شیخ یحیی از کاسه زرین بیاورد
زبان ... بخورد بد اندیش خائب و خاسر ماند و در سیر العارفین است آن گزیده حضرت معبود شیخ عبد الواحد
سود و مشایخ کبار ممتاز بود و جد بزرگوارش عبد اللطیف بود و پدر بزرگوارش یحیی نام داشت
مولد بود شیخ محمود وده و لقبی نام پدر ایشان خواجه یوسف بن یحیی بن عبد اللطیف
نه ... سالگی گذاشته والده از تحصیل علوم ظاهری همتی بلیغ نمود و در ابتدا

حال پیش مولانا عبدالکریم شیروانی هدایه و بزودی تحصیل نمود و بعد رحلت او عزیز بخدمت مولانا افتخار
الدین محمد گیلانی از هر علمی نصیبی کامل درگرفت و در بیست و پنج سالگی ترک و تجرید نمود و بمجاهده نفس
مجاهده نفس اشتغال شب و روز داشت ان هیراتهای آنه یار بایک دو درویش میگشت و نماز با جماعت او را
فوت نشده بود و اکثر افطار او به برگ سنبهالو بودی و در چهل و سه سالگی از انجا به دهلی آمده مرید حضرت
شیخ نظام الدین محمد بداونی شد و مدتی در خدمت وی حضرت بسر برد چنانکه همه درویشان او را
محمود گنج شکر میگفتند او بسبب محبوب قلوب مشایخ بود و قوله یاران حق صحبت نگاه دارید تا فردا قیامت شرمنده
خدا تعالی و رسول صلی الله علیه و سلم نباشید جفا کشید و وفا کنید تا گندم نما و جو فروش نباشید روزی بعد ادای
نماز ظهر از جماعت خانه بحجره خاص تکیه نموده بودند ایشان را هرگز دربان نبود و خادم ایشان خواهرزاده مولانا
زین الدین علی بود او در خلوتگاه حاضر بودی و گاهی نبودی و غیر مشغولی قلندری بیباک تراشی نام در خلوت
ایشان در آمد و کاردها زده جراحت سیزده جای بر سینه مبارک ایشان زد و حضرت ایشان را از استغراق خبر نشد از آن
حجره ناودان بود خون مبارک ایشان از ناودان بیرون آمد بعض مردان چون این حال دیدند اندرون دویدند دیدند
که قلندری ناپاک زخمهای کارد میزند و حضرت ایشان دم نمیزنند مریدان خواستند که آن بدبخت را ایذا رسانند
حضرت شیخ نگذاشت و فرمود که هیچکس مزاحم او نشوید قاضی عبدالمقتدر تهانیسری که از مریدان خاص حضرت ایشان بود
و شیخ صدر الدین طبیب را حضرت شیخ زین الدین علی به حضور خود خوانده سوگند دادند تا کسی آن قلندر را آزار نرساند
و بیست تنکه قلندر را انعام فرمودند که مبادا در وقت کارد زدن بدست تو آزاری رسیده باشد سبحان الله در عالم
تسلیم و رضا چه بزرگ داشتند بعد از آن تا سه سال در قید حیات بودند در شهر بیستم ماه رمضان شب جمعه در سنین
که گل بهشت حاصل آمد خواستند که طائر روح پاک را از قفص قالب پرواز دهند مولانا زین الدین علی عرض نمود
که مخدوم اکثر مریدان شما صاحب حال و اهل کمال اند یکی را اشارت شود که بجای شما بنشیند تا این سلسله
گسسته نگردد فرمودند بر نام درویشان که برای ایشان حسن ظن داشتند نوشته بیا تا ملاحظه نمایم مولانا نوشته گرفته
رفت سه دفعه تذکره ایشان تقدیم نموده اعلی و اوسط و ادنی بنظر گذرانید بعد مطالعه فرمودند که مولانا ایشان
غم دین خود بخورند چه جای آنکه بار دیگری بردارند بعد از ان وصیت فرمودند که در وقت دفن من خرقه حضرت

حضرت شیخ نظام الدین قدس سره بر سینه من نهند و عصا ایشان را بجانب من بخوابانند و تسبیح حضرت پیر با انگشت من بپیچند و کاسه چوبین
زیر خشت لحد نهند و نعلین چوبین پیر در آغوش من نهند و همچنان با او کردند و قالب مبارک را مشرف ساختند حاضران آن وقت بوصیت حضرت
غسل دادند و سید محمد گیسو دراز حضرت را غسل داد و ریسمان بسته آن پلنگ که بر آن غسل داده بودند بر آورده بگردن
خود انداخت و گفت خرقه ما همین بس است آن را بحرمت سید که دعا قبولیتی که شد از برکت آن بود و تاریخ
در سنه سبع و خمسین و سبعمائه و بقولی ستین تاریخ شمع جمع صوفیان وفات یافته رحمة الله علیه ذکر شیخ
سراج الدین عثمان المشهور باخی سراج از مشاهیر خلفای نظام الدین اولیاست قدس سره آنچه از سلسل
مریدان و بزرگان این دیار شهرت از این سلسله و سلسله شیخ نصیر الدین محمود است و وی از عنفوان شباب مرید
پیش آغاز نشده بود در حلقه ارادت شیخ در آمده بود و در سلک خدمتکاران پرورش یافته بود و بعد چندین سال
برای دیدن والده بمقام لکهنوتی که الآن بگور مشهور است رفت و باز بخدمت پیر رسید و در وقت عطای خلافت
از شیخ فرمود که اول درین درجه کار علم است و او چندان نصیبی از علم نیست مولانا فخر الدین زرادی
عرض کرد که او را در شش ماه عالم سازیم بعد از آن در خدمت مولانا فخر الدین تعلم کرد و مولانا او را
از تصریف تصنیف کرد و او را عثمانی نام نهاد بعد از آن پیش مولانا رکن الدین کافیه و مفصل و قدوری و مجمع البحرین
تحقیق کرد و بعد از نقل شیخ نظام الدین قدس سره سه سال دیگر تعلم کرد و بعضی کتب از کتابخانه شیخ که وقف
بود و جامها و خلافت نامه که از خدمت شیخ یافته بود با خود برد و در آن دیار ارتحال ولایت خود بسیار را
دور باب و نقش پای شیخ چنین رفته بود که او تلقین بسته داشت نقلست که او بعضی جامها را که از خدمت پیر خرقه
بود دفن کرد و بر آن گوری ساخت و در وقت رحلت وصیت کرد که مرا پایان گور جامها دفن کنند بعد از نقل او
همچنین کردند خلفای او در دیار گور مشهورند و مقام او نیز در آن دیار است رحمة الله علیه در ملفوظات شیخ حسام الدین
مانکپوری می نویسد که در شبی بحضور وی مهمان شیخ سراج عثمان او و بی شد چون شب شد بعد از نماز خفتن
شب نماز تهجد کنند و بستر افتاد و او تمام شب بنماز مشغول بود و چون بامداد شیخ بر خاست وضو کرد و
نماز گزارد پیش گفت عجب کاری که تمام شب بخواب بودی و نماز بامداد بی وضو کردی شیخ او را تواضع بسیار نمود
و فرمود شما بزرگید تمام شب بیدار بودید و ما کالای می داریم و دزد در پی آن کالا است نگاهبانی می کردیم

ذکر شیخ صدر الدین حکیم

ذکر شیخ کمال الدین علامه

اگر عاشق بسجده در نیاید + دل عاشق همیشه در نماز است + ذکر شیخ صدر الدین حکیم از اجله خلفای
شیخ نصیر الدین محمود است و منظور نظر شیخ نظام الدین نیز شده گویند که پدر وی سوداگر بود او را صحایف است
بس فصیح و متین مشتمل بر معارف و حقائق و او را در صنعت طب بسیار تمام بود نقل است که یکبارگی او را پسران بوده بودند
تا برای یکی از ایشان که بیمار بود علاجی بکند چون علاج او موافق افتاد و بیمار ایشان صحت یافت او را
خطی نوشته داد و گفت تا سنگی که در فلان کوچه بر سر افتاده میباشد بیا و خط را آورد و سنگی که نشان داده بود
بنمود و چون سنگ آن خط را بدید و آنرا بر سر زمینی نهاد بایستاد و زمین را کاوفت گنجی که در زیر آن سنگ
بود نشان داد از آنجا که علو همت درویشانست و را بدان گنج التفات نیفتاد و قبر او در قطعه دهلی علائی است
ذکر شیخ کمال الدین علامه صاحب مناقب المحبین از بحر الاولیا، و آداب الطالبین مجالس حسنه و مرآت ضیائی
ذکر پسران مولانا فخر الدین نبیره شیخ کمال الدین بن عبد الرحمن پسر برادر هم زاده و خواهرزاده و نبیره
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی بودند و خلافت از حضرت شیخ نظام الدین اولیا هم یافته بودند بعد یافتن خرقه خلافت
در احمدآباد گجرات خلق خدا را در حلقه ارادت خود در آوردند ایشان در دهلی آمده تا نسبت به تهذیب مخلوق مصروف
بودند نسب ایشان با امام حسن رضی الله عنه میرسد لقب ایشان بکثرت علم علامه گشت و در سیر العارفین است که حضرت
نصیر الدین محمود را دو خواهر بود و از ایشان بزرگ او نیز رابعه عصر بوده او را دو پسر بودند یکی
مولانا زین الدین علی و دوم مولانا کمال الدین خادم شیخ مشار الیه گاه گاهی از حضرت شیخ خود رخصت
بجانب خطه اوده برای مرمت خاطر همشیره محترمه خود می آمدی و باز بخدمت پیر خود در دهلی می آمدند انتهی مولانا
شیخ کمال الدین شادی نکرده بودند حضرت شیخ نصیر الدین محمود با ایشان گفت که کدخدا شوید تا نسل جد ما از صلب تو
باقی ماند بعد از ان به موجب فرموده شیخ خود کدخدا شدند و سه پسر از عقب ایشان پیدا شدند اول ایشان شیخ نظام الدین
دوم شیخ نصیر الدین خلیفه سید محمد گیسو دراز و از اولاد در گلبرگه است و قبر ایشان هم در آنجا است مقام [illegible] بودند و سوم شیخ
کمال الدین [illegible] و بعضی وی [illegible] ست و [illegible] وفات یافتند و قبر ایشان در دهلی که بیرون [illegible]
[illegible] خال شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است و در اخبار الاخیار است شیخ زین الدین خواهرزاده خلیفه و خادم
شیخ نصیر الدین [illegible] ذکر او در مجالس ملفوظات شیخ ثبت یافته است مولانا داود [illegible]

مرید او ست و مرجع او در اول چند اهل کرده است قبر او در گنبد نیست که پایان گنبد شیخ نصیر الدین محمود در ضمن
حظیره همین واقع است انتهی و بقول قریب گنبد خود انیس شیخ کمال الدین است و گرد وی کتیره سنگ سرخ است
اولاد و خلفاء ایشان در احمد آباد و ندکور سکونت داشتند ذکر سید محمد گیسو دراز سید محمد بن یوسف الحسینی
الدهلوی خلیفه رشید این شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است جامع است میان سیادت و علم و ولایت شانی رفیع
و همتی منیع و کلام عالی دارد و او را میان مشائخ چشت مشربی خاص و در بیان اسرار حقیقت طریقی مخصوص است در اوایل
حال در دهلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ بدیار دکن رفت و قبولی عظیم یافت اهل آن دیار بسیار معتقد او گشتند و بعد از
دنیا از دنیا انتقال فرمود او را سید گیسو دراز گویند وجه شهرت او باین لقب چنانچه شنیده است آنست که روزی او
با چندی دیگر از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین محمود برداشته بودند در وقت برداشتن گیسوی سید بسبب درازی که داشت
در پالکی بند شد و او بسبب غایت ادب و استغراق عشق و محبت بسر آوردن گیسو مقید نشد و هم بر آن وضع که واقع
شد مسافت بعید قطع کرد و بعد از آنکه شیخ را بدین معنی اطلاع افتاد خوشحال شد و بصدق عقیدت و حسن صنعت او آفرینها کرد
و هم در حال این بیت فرمود

بیت

هر که مرید سید گیسو دراز شد ۞ و الله خلاف نیست که او عشقباز شد ۞

خدمت سید را ملفوظات است مسمی بجوامع الکلم که بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام دارد جمع کرده در آنجا می‌نویسد فرمودند هر
آفتی دارد عشق را دو آفت است یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتها آفت ابتدا آنست که چندان درد عشق و غم طلب
معشوق بروی طاری شود که او را محیط گردد و مدتی بر این آید تا او را در آن لذت کامل دست دهد و هیچ راه
وصول محبوب بروی نکشاید و داند که جز از درد و غم انتهایی دیگر نیست همچنان ماند بعد مرور ایام درد و غم طبیعت
او شود و عادت گیرد و ذوق درد نماند و لذت وصول میسر نشود و ذوق الم از حرقت همچنین ضایع شود و سرد گردد و بیچاره
خود ماند هیچ از وی نماند عاقبت او خسران حرمان بر آید نعوذ بالله منها و آفت انتها آنست که چون بوصال معشوق
رسد مشغول بلذت وصال گردد و حرقت فراق و الم هجران از وی برود و بعد مرور ایام لذت وصال عادت و طبیعت
او گردد و ذوق وصال هم برود و مطلوب از حالتین جز ذوق و خوشی و راحت محبوب نیست و حالی بیند و
فراق نیست الم او چه کار آید سرد و سرد شود و هیچ از وی باقی نماند عشق برود و محروم از ذوق حال محبوب
گردد نعوذ بالله منها اگر چه وصال باشد ذوق کجا بدان راحت گیرد و وصال چه کار آید اما عشق بر خوردار است

حالت ابتدا مشغول بغیبت فراق و ذوق با الم و حرقت هجران باشد و در انتها چندانکه وصال او زیاده گردد بجوع و
دهر بیشتر شود و طلب زیاده گردد و درد بر درد افزاید و ذوق رو نماید این عاشق را گویند که عاقبت او بخیر شود و از عشق
بر خورد و حظ کامل گیرد اگرچه عارفان این نقصان گویند اما ذوق اینجاست پس آنکه نظر بکمال و نقصان و پایه
نمی فرمودند در عوارف میگوید که کامل را ذوق سماع نباشد اما این کاملیست که آفت انتهای عشق بدو نرسیده
او را از وجد و عادت بر حصول گرفت بعد احتیاج ذوق رفت و سرور شد انتهای ممدوح که آفت بدو نرسیده
باشد آنست که درین بیت اشارت میکند ؏ عجبی نیست که سرگشته شود طالب دوست * عجب اینست که من واصل
و سرگردانم * فرمودند حالت ممدوح در سماع اینست که از خود نشود و با خود باشد هرچه کند و گوید داند لیکن حال
او را فرو گرفته باشد که ازان حرکات و سکنات که در آن وقت از وی صادر شود امتناع نتواند آورد چنانکه
مرد غضبان در حالت غضب سماع وقتی بیهوشی هم آرد و لیکن آنحالت ممدوح نباشد مقصود در سماع جمع همت و توجه دل
بیک چیز است و خالی کردن دل از هرچه نه آن یک چیز است پس آنحالت بیخودی سبب فوت این باشد هر آئینه ممدوح نبود در
دین و دنیا در سنه هشتصد و بیست و پنج برفت از دنیا ذکر شیخ علاء الحق والدین بن اسعد لاهوری بنگالی خلیفه
شیخ اخی سراج الدین است در ابتدا حال از اغنیا و اکابر وقت بود و بغایت معظم و آخر در سلک مریدان شیخ انتظام یافته
فقر و انزوا اختیار فرمود گویند که چون شیخ اخی سراج با نعمت خلافت از پیش شیخ نظام الدین یافته و خواست
که بجانب وطن اصلی متوجه شود بخدمت وی التماس کرد که در آنجا شیخ علاء الدین هروی نشسته اند و عالیجاه است مرا
با وی چگونه بسر آید فرمود غم مخور که وی خادم تو خواهد بود و آنچنان شد که شیخ فرموده بود شیخ را ...
استقامتی نوشته و در باغ که از بزرگان ایشان بود حاصل آن هشت هزار تنکه نقره بود کسی گرفت هیچ و دستی
بر زبان نیاورد و بخلق بخششهای بی اندازه میکرد و میگفت که عشر عشیر آنچه پدر من میکرد نمیکنم ...
است وفات او در سنه ثمانمائه ذکر شیخ فتح الله وی خلیفه شیخ صدر الدین حکیم است در اوائل حال از علمای دهلی
بود سالها در مسجد جامع دهلی که آنرا منار شمسی میگویند درس افادت داشت و در آخر مرید شیخ صدر الدین حکیم
شد و بسلوک این طریقه مشغول گشت گویند که وی ریاضات بسیار کشیده بود و لیکن نفحه ازان عالم بمشام
حال او نرسیده بود شکایت این حال پیش شیخ برد فرمود که ترک رئیسی کن تا بیابی از ملک خود بدر کن و همچنان

... مگر کتابی ... نسبت تصانیف و لطائف موسوم بود او زیر خود نگاه داشت هنوز فتح باب معرفت در توقف بود
تا یکی ... از خود جدا کرد او را دید که بر لب آب نشسته اجزای آن شست ابا از چشم او ریخت تا لوح ضمیرش از نقش ...
پاک شود و مرید آن علم باطن شد یافت حضرت قطب عالم در مکتوبی می‌نویسد ایشان سه روز پیوسته در سماع بودند
نماز پیشین وقت ادا نکردند بعد سه روز چون فرو نشست شد یاران عرض کردند که سه روز گذشته پرسیدند نماز ادا
کرده‌اند گفت نه بعده شیخ محمد عیسی را که خلیفه ایشان بودند پرسیده فرستادند این نماز قضا است یا نی شیخ محمد
جواب نوشتند که نماز بیمار نماز است که حضرت مخدوم گذارده‌اند اما جهت رعایت شرع باز باید گزاردانید شیخ
اوحدی دهلوی از مریدان اوست رساله در معنی آداب السالکین رحمة الله علیهما در وی می‌نویسد درویشان مصلا
و تسبیح و شانه و عصا و مقراض و سوزن و ابریق و کاسه و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش و نعلین که مریدان
و یاران مسجد [illegible] هر یکی دلالت بر معنی دارد مصحف دلالت [illegible] است طاعت می‌کند تسبیح دلالت می‌کند بر
یعنی خواطر پریشان که مزاحم وقت او بود جمعیت [illegible] یکجا گشت چنانچه دانهای متفرق جمع
است شانه دلالت [illegible] یعنی [illegible] دلالت می‌کند بر آنکه تکیه بر آن نکند باید که
حقیقی است و مقراض دلالت می‌کند بر قطع علائق و قصر آمال و سوزن دلالت می‌کند بر پیوند صورت
و معنی اما سوزن را بی رشته نه بینند سوزن و رشته از پی پیوند + آن بدو این بدوست حا
و ابریق و کاسه دلالت می‌کند بر رعایت فقرا و مهمانان [illegible] نانی و نمکدان و طشت و آفتابه
دلالت می‌کند بر آنکه روی یعنی کسی که روی پیران حواله او شد و کفش و نعلین دلالت می‌کند بر ثبات قدم
و اگر [illegible] نهند [illegible] پوشیده [illegible] آلت مفارقت است و چون کاسه [illegible] نهند باید که
[illegible] گوشتی همراه او کنند [illegible] مثل آن آب پر کرده نهند و چون شانه [illegible]
[illegible] یعنی چون [illegible] تفریق [illegible]
و در تربت [illegible] ذکر شیخ سراج الدین [illegible] ایشان تمام مرید خلیفه بزرگوار خود شیخ کمال الدین علامه
[illegible] شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی [illegible] عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن که مولانا ...
[illegible] شاگرد ایشان بودند و شعر هم می‌گفتند چنانچه این شعر ایشان است شعر [illegible] سراج [illegible]

پاپوری پاپوه وبیست ویکم جمادی الاول شب پنجشنبه سنه سبع عشر وثمانمائه وفات یافتند و پیران پشن نهر الله و جعله
بر نور المشهور برکات پر خانقاه ایشانست در صحن آنخانقاه گنبد قبر ایشان را پس شیخ سه پسر عقب گذاشتند اول شیخ سعد الدین
دوم عقب نگذاشتند ثانی شیخ علم الدین که قائم مقام ایشان بودند و اولاد کثیر گذاشتند ثالث شیخ مجد الدین اند نظیر ثانی در
خلیفه پدر بزرگوار خود بودند و هم اولاد کثیر گذاشتند و طریقه ایشان از دین پسر جاریست وفات ایشان بیست و دوم شوال
واقع شده و در گنبد مرقد پدر بزرگوار خود مدفون گشتند رابع شیخ سعد الدین خاص شیخ محمد عقب نگذاشتند و سوم شیخ رکن الدین
کان نکرده بودند ذکر شیخ نور الحق و الدین المشهور بشیخ نور قطب عالم فرزند و مرید و خلیفه علاء الحق است از مشاهیر اولیاء هند
است صاحب عشق و محبت و ذوق و تصرف و کرامت نقلست که جمیع خدمتهای فقرا خانقاه پدر خود از جامه شوئی و آب
گرم کردن او میکرد و اول خدمت پاک خانه ای حواله بود و اتفاقا در وقتی امر و حکم بود قیت پانجانه آمد و شیخ نور مشغول
بردوشتن آن رفته بود تمام نجاستها بر جامه و اندام او افتاد و شیخ علاء الحق آنجا میگذشت و او را بآن حالت دید خوش وقت
شد و فرمود که حق این خدمت بجا آوردی حال اخدمت دیگر کن در رفیق العارفین که از ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری است
که شیخ نور الحق قدس سره تا هشت سال در خانه پدر خود هیمه کشی میکرد و وقتی اعظم خان برادر بزرگ که وزارت و اعتبار
حالت دید گفت قاضی نور همه نعمتهای شما غارت گردید و هم وی میگوید که شیخ نور الحق فرموده که مشایخ چشت بوده
منزل تعیین کرده اند تا سلوک تمام گردد و بعدد اسماء الهی پیران پانزده منزل تعیین کرده اند این فقیر سه منزل اختیار کرده
منزل اول حاسبوا قبل ان تحاسبوا منزل دوم من تقرب الی ربه فهو مغبون منزل سیوم عبادة الفقیر نفی الخواطر دین علیها
کار سالک تمام گردد ان شاء الله تعالی و هم میگوید که شیخ میفرمود نهایت بدایت صفت است که هر وقت دل را سجود لازم
حق سبحانه باید چه در خواب چه در بیداری چنانچه طفل چون محبت شیری خواهد بعد انتباه بمان شیر را طلب
شیخ نور قطب عالم را مکتوبات است بغایت شیرین و لطیف بزبان اهل درد و محبت و اینچند کلمه از مکتوبات ایشان آ
سه راه تا الیس ... و منزل ... هر کس که آنگاه یار سخت غیور و غیرت حق آن اقتضا کرد که غیر ویرا نگذاشت
غیر او پرداخت او را گداخت و نیز در مکتوبات فرمود و روز و شب بیقراری و عبادت و روز و شب از غیر حق بیزاری مشغولی نفس
حق گرفتاری و طاعت بی استغراق باطن بیکاری و ظاهر آراستن کاری خون جگر خوردن بزرگواری روز و نشاد
در شهر شده است وفات او در سنه هشتصد و سیزده است ذکر شیخ محمد عیسی که از مشایخ جونپور است و از اصحاب

راه خدا است صاحب مقامات علیه احوال سینه مرید شیخ فتح الله اوده است و الداد شیخ احمد عیسی از اکابر دهلی است
در ویرانی که از آمدن امیر تیمور بصوبه دهلی افتاد اکثر از اکابر بجانب جونپور رفتند و او نیز در آنمیان بود و شیخ محمد عیسی در آن زمان
هفت هشت ساله بود و هم در صغر سن بمقتضی سعادت ازلی و استعداد جبلی مرید شیخ فتح الله شد و جود آن باشارت پیر پیش
ملک العلما قاضی شهاب الدین تلمذ کرد و شرح اصول بزدوی که قاضی دارد و بتقریب او نوشته است و بعد از فراغ
از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ بتصفیه باطن مشغول شد و شغل باطن بروی بغایت استیلا یافت بحدیکه مسکن
که بر در حجره او موضع بود بالها گذشته که شیخ را از آن خبر نبود تا روزی برگهای آن درخت بر جای نشست او افتاده
بود پرسید که این برگها از کجاست آن زمان معلوم کرد که درینجا درختی بوده است و از بسکه سر در مراقبه داشته بود از تماشای آن
سر بر کردن او بر آمده بود و بخدا ان سینه رسیده روضه او در جونپور است ذکر شیخ علیم الدین
ایشان مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود شیخ سراج الدین بوده و هم از سید محمد گیسو دراز خلافت یافته اند در بیست و
ششم صفر روز چهارشنبه سنه تسع و ثمانمائه بقولی سنه احدی عشر و ثمانمائه وفات یافته در گنبد برابر قبر پدر خود
مدفون گشتند و آن گنبد در پیش گورست که بلده قدیمه ولایت گجرات است بسیار کبار در آنجا مدفون اند
سرزمین آن فیض خیز و محبت انگیز است انوار برکت و ولایت از در و دیوار آن می‌تابد ذکر سید شمس الدین طاهر
سیدی بزرگ بود در ولایت بجهور نوطن داشت اکبر السن بود عمر او بصد رسیده بود و مرید شیخ نور قطب عالم
بجناب خواجه معین الدین چشتی اعتقاد و محبت داشت در بین آخر عمر بحکم گاه در کوهپای اجمیر آب جبین روان و
ساخت چه بول و غائط در شهر سیادت نه در آمدی و در دروازه شهر سکونت کردی و اگر در شهر در آمدی
طهارت کامل کردی چون وضو گران شدی زود بدر رفتی تا مباد انقض وضو شود رحمة الله علیه ذکر
حسام الدین مانکپوری مرید و خلیفه شیخ نور قطب عالم از اعیان مشایخ وقت خود بود و عالم بود بعلم شریعت
و طریقت او را ملفوظات است مسمی رفیق العارفین بعضی از مریدان او جمع کرده است و در آنجا می‌گوید زبان حضرت
مریدان نسبت به پیران بشابه صابون اند جامه را ولیکن مرید صادق حقیقی که در گفت پیر برود مثل صابون سفید است
جامه که بشستن جامه شسته شود و هم سفید گردد همچنان که هر فیضی که به پیر رسد مرید هم رسد و هم رجوع را
پیر دو کسی که گفته پیر نبرد و مرید هم است او همچو صابون سیاه است جامه سفید اگر فیض ببرد و هم سیه

اما او را چندان نفع نباشد و بهره خورداری کم بود فرمان شد سالک از ذکر عاشق گردد و از فکر عارف فرمان شد

فیض الهی ناگاه رسد ولیکن بر دل آگاه رسد پس سالک منتظر میباید تا از پردهٔ غیب چه کشاید فرمان شد از آن کجا گفت

یا دوست با نور او دست یا پر تو نور او دست فرمان شد درویشی بر درویشی رسید درون خانه برد ناگاه آن درویش

اسد صاحبخانه آستینی بر روی زن خود کشید و پرده کرد زن او را از سر آنجا رسید گفت در آن زمان که او آمد

بود بیگانه بود خبر از خود نداشت چون او گفت بیگانه شد با خود باز آمد رحمة الله علیه ذکر شیخ بهاء الدین

جونپوری از مشاهیر مشائخ آنجا است مرید شیخ محمد عیسی است در ترک و تجرید و صدق و ورع قدمی داشت

گویند که یکروزی صاحب نعمت شیخ حسین نام از دولت آباد گجرات شوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی بجونپور آمده بود

شیخ بهاء الدین در آن ایام طالب علمی صالح و قابل بود بصحبت او افتاد و این شیخ حسین علم کیمیا داشت چون

شیخ بهاء الدین را دید که جوانی فقیر و محتاج است روزی دل او بر وی بسوخت گفت تراهمراه با صحرا می باید آمد

بصحرا رفت و کیمیا عمل آورد و بوی داد که صرف احتیاج خود بکن تا اگر باز احتیاج شود ما را بگوئی که برای تو

دیگر بکنیم شیخ بهاء الدین عرضداشت نمود که بنده را از شما امید کیمیای دیگر است این کیمیا بکار من نیاید شیخ را از وی

دل خوش شد و در تربیت باطن او بیفزود تا وقتیکه مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی باخر رسید و با نعمت خلافت

و خرقهٔ تبرک از شیخ یافت بجانب دولت آباد رخصت شد شیخ بهاء الدین دست بدامان شیخ آورد و التماس ارادت و بیعت

نمود او گفت پیر تو در این شهر است و از ما ترا همین مقدار صحبت نصیب بود بعد از مدتی شیخ بهاء الدین را دل بملازمت

شیخ محمد عیسی کشید بعلاقه ازلی سابقه در معتقدان او در آمد و مرید شد و نعمتها یافت و هنوز رتبت

خلافت متعین نشده بود که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاء الدین خرقه خلافت تو پیش شخصی

هست که از مانکپور تشریف خواهد آورد و در زمانی که موعود بود راجی سید حامد بجونپور رسید و شیخ

بهاء الدین نیز باستقبال او بر آمد هم در لقیا اولی خرقه پوشانید و خلیفه ساخت وفات شیخ بهاء الدین

[illegible] ذکر شیخ محمود راجن ایشان مولانا مرید و خلیفه جد بزرگوار خود شیخ علم الدین بودند و خرقه

خلافت سهروردیه و شطاریه از دست شیخ قاضن پوشیده اند و خرقه چشتیه از دست محمد گیسو دراز

و شیخ ابو الفتح پوشیده اند و نیز از دست شیخ عزیز الله متوکل و از رکن الدین کان شکر خلیفه زاهد

ذکر شیخ بهاء الدین

ذکر شیخ محمود راجن

خرقه چشتیه پوشیده و خلافت سلسله نیز سید از احمد کهتو یافته و ذکر احمد کهتو و شیخ عزیز الله متوکل در شیخ قاضن
در اخبار الاخیار مرقوم است در روز جمعه بیست دوم صفر سنه تسعمائه وفات یافتند و در احمد آباد گجرات
مدفون گشتند شیخ ابو الفتح علائی قریشی مرید و خلیفه سید محمد گیسو دراز است جامع بود میان علم ظاهر و باطن
و بزیارت حرمین شریفین رسیده و کتاب عوارف المعارف را پیش حضرت سید گذرانیده و مثال خلافت نیز از ایشان
یافته او را مصنفات است مثل تکمیل رخو دستاره در تصوف وغیره پدر او نیز کالپی است شیخ ابو الفتح خود نیز
مرید و شاگرد جد خود است قاضی عبد المقتدر او نیز بر طریقه جد خود فاضل و دانشمند بود و بحکم وصیت او مدام
در عمل افاده علوم مشغول و تصحیح بود و بزبان عربی قصائد و بزبان فارسی شعری داشت داد و را با قاضی شهاب
الدین در اصول کلامیه و فروع فقهیه بحثها بود و شیخ ابو الفتح اول در دهلی بود در واقعه صاحب قران امیر تیمور با بعضی
دیگر اکابر بجهت جونپور رفت و قاضی شهاب الدین جد ایشان واقعه بد انجا رفته است تاریخ ولادت شیخ ابو الفتح چهارم
ماه محرم سنه اثنین و سبعین و سبعمائه وفات او یوم الجمعه الثالث عشر من ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه
رحمة الله علیه ذکر شیخ جمال الدین جمن ابن تاج القلب جمن بودند مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود شیخ محمود
راجن بودند و نیز خلافت از برادر عم زاده پدر خود شیخ کبیر الدین ثانی یافته اند المعروف بشیخ خواجه که خلافت از پدر خود
شیخ مجد الدین یافته اند و شیخ جمن پسر خود شیخ راجن را از احمد آباد گجرات نقل کرده در پیران پتن نهر واله بر حوض خان اعظم
خانجهان دفن کردند صاحب کتاب مذکور میگوید که بی بی فخر الاولیا و همچنین شیخ نصیر الدین ثانی را از انجا بر آورده بدینجا
دفن کردند و کذا فی المجالس حسنیه شیخ جمن در سنه اربع و تسعمائه وفات یافتند و قبر ایشان در نور پور پاشاه بود بیرون
سابرمتی است و صاحب کتاب مرات ضیائی در چانپانیر گجرات میگوید و در کتاب گلزار الابرار است که در انجاه
در چانپانیر مسیداشتند کفار ایشان را تاریخ نهم ربیع الاول سنه نهصد و هشت در انجا شهید کردند و هم در آنجا
دفن کردند تاریخ وصال شهید خنجر تسلیم سر جاودان دار و اولاد ایشان در قصبه پیرم گام از احمد آباد سکونت میدارند و ایشان
عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن اهل وجد و سماع ذکر شیخ الاتقیا حسن محمد نام وی نیز جمال الدین است ابو الفضل
مناقب و ذکر کنیت ایشان ابو صالح است عالم بعلم ظاهر و باطن بودند و صاحب تصانیف چنانچه تفسیر محمدی
حاشیه تفسیر بیضاوی و حاشیه بر نزهت الارواح وغیره از تصنیفات اوست و حضرت محمد غوث گوالیاری

شیخ جمن

شیخ حسن محمد

دیگر از برادر ذکر ایشان آورده اند و در فرادیس فرخ شاهی است که شیخ محمد ابو صالح المشتهر حسن محمد
بن شیخ احمد المشتهر سا بجیو بن شیخ نصیر الدین ثانی در عمر دوازده سالگی مرید عم قرابتی خود شیخ جمال الدین
جمن شد و کار کرد و خلافت یافت و هم در عمر شش سالگی از پدر خود شیخ احمد اجازت و خلافت مشرف
و در عمر شانزده سالگی تحصیل علم ظاهری کردند ولادت ایشان در سنه نهصد و بست و سه عمر شریف پنجاه
و نه سال بوده و وفات ایشان قبل از ظهر بست و ششم ذیقعده سنه یکهزار و هشتاد و یک بقولی نهصد و هشتاد و دو واقع شد
و در بلده مولد خود احمد آباد گجرات محله شاه پور قریب قبر والده مشفقه خود مدفون گشت و ایشان وقت
فوت شیخ حسن بسن و سال بودند بعد فوت شیخ خود تا مدت چهل و یکسال و بعد انتقال پدر خود چهار و
در حیات والد خود بست و هفت سال بر مسند ارشاد و ارشاد بر سر ایشان بود ذکر شیخ محمد نام
ایشان شمس الدین است و لقب ایشان محمد و قطب مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود حسن محمد بودند ولادت ایشان
در بلده احمد آباد گجرات در سنه نهصد و پنجاه و شش واقع شد و در روز یکشنبه بست نهم ربیع الاول سنه یکهزار
چهل و یک وفات یافتند و در بلده مذکوره مدفون گشتند و چهار پسر در عقب گذاشتند اول شیخ سراج
الدین و دوم شیخ عزیز الله و سوم شیخ حسن محمد و چهارم شیخ محمود تاریخ بود چشتی محمد اکبر انقیا و اصل
حق محمد چشتی و خلفا بسیار داشتند و از آنجمله مشهور تر نبیره ایشان شیخ یحیی مدنی بن شیخ محمود است
ذکر شیخ یحیی مدنی ایشان مرید و خلیفه جد بزرگوار شیخ محمد بودند نام نامی ایشان محی الدین و لقب
شریف یحیی مدنی کنیت ابی یوسف است عالم بودند بعلم شریعت و طریقت چنانچه تفسیر حسینی بر چهل و دو نسخه
که و بر آن چهل و دو کتاب است از تصنیفات ایشان است و از اهل وجد و سماع بودند ولادت ایشان در احمد آباد
گجرات بتاریخ بستم ماه رمضان روز پنجشنبه سنه یکهزار و ده واقع شد قطعه چو سلطان الولایت شیخ یحیی
که بود ی از خدا احمد آفرین باد تولد یافت در تاریخ مسعود سعادت ذات پاکش آفرین باد و عمر شریف
بود و سال رسیده بود و آخر عمر چهارده سال در مدینه منوره گذرانیده بود در مدینه مطهره در بست و ششم
صفر سنه یکهزار و یکصد و بست و دو رحلت سفر بستند و زیر قبه حضرت عثمان غنی رضی الله عنه مدفون گشتند و در کتاب
مفتاح الکرامات که از تصنیف مرید محمد فاضل بن نبیره ایشانست ملفوظات و احوال ایشان مرقوم است و در

ذکر شیخ محمد

ذکر شیخ یحیی

شیخ راجی حامد شاه

معارج الولایت فی مدارج الهدایت بیان احوال ایشان مفصل است و از اکابر خلفای ایشان شیخ کلیم الله جهان آبادی
بودند که ذکر ایشان خواهد آمد و ذکر راجی حامد شاه مرید شیخ حسام الدین مانکپوری است بزرگ بود و صاحب نسبت درست و
حال صحیح و مقامات باطن نقل است که در زمان شمس الدین التمش شهاب الدین که از اجداد اوست از سادات
گرد بیزه دهلی قدوم آورده بود بزرگان ایشان معزز و مکرم بوده اند در زبان مردم آمده بر ایشان اسم راجی غالب آمده
و او نیز در اوائل حال در لباس سپاهیان بود در آخر صحبت شیخ حسام الدین رسید و ریاضت شاقه کشید صفای
باطن حضور و رقت نصیب گردید و سی از علم ظاهر بقدر ما یحتاج کفایت کرده بود ولیکن دانشمندان اسیر حلقه
ارادت او بودند قبر او در مانکپور است شیخ حسن طاهر مرید راجی حامد شاه است و از بسترهای راجی سید نور
نعمت خلافت یافته والد او شیخ طاهر از ملتان بطلب علم با بهار افتاد و مدتی در بلده بهار سکونت کرد و شیخ حسن
حقانی تحصیل علم نمود و هم در بهار شیخ حسن از عدم بوجود آمد هم در اثنای تحصیل علم در طلب دامن گیر حال
او شد و بصحبت درویشان افتاد و چون آوازه مشیخت و بزرگی راجی حامد شاه میان خاص و عام افتاد شیخ حسن
به خدمت سید بطریقه امتحان رفت و هم در اول ملاقات در سلسله او در آمد اول کسیکه از علماء در حلقه ارادت سید در آمد او
بود مثل کبار مشائخ جونپور است و او را رسائل است در طریق سلوک و علم توحید چون سلطان سکندر معتقد او شده قدوم
او را بجانب آگره التماس نمود و بسابقه اشتیاق بزیارت مشائخ دهلی داشت طلبیدن سلطان سکندر موکد این حال شد و اول در آگره
آمد مدتی در آنجا بود و بعد از ان بدهلی رسید و در کوشک هجی منڈل که برج حصار سلطان محمد تغلق است با اهل و
عیال سکونت کرد و هم در آنجا وفات یافت و قبر او و اکثر اولاد او هم در آنجا است و ذکر او در اخبار الاخیار مفصل
مسطور است و ذکر پسر ایشان محمد حسن خیالی بعد ذکر شاه قطب که مزار ش در مراد آباد است ضمنا خواهد آمد وفات
در بیست چهارم ربیع الاول سنه تسع و تسعمائة ذکر آمدن ا مشائخ خانواده نقشبندیان خواجه محمد بهاء الدین
نقشبند رحمة الله علیه شیخ ایشان است ولادت ایشان در محرم سنه ثمان عشر و سبعمائة بوده و در عهد عزیزان خواجه علی رامیتنی
بنا بر آن قبول وفات حضرت عزیزان در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائة بوده باشد رحمة الله علیهما مولد و مدفن
ایشان قصر عارفان است که دهی است بر یک فرسنگی از شهر بخارا از طفلی آثار ولایت و کرامت از ناصیه مبارک ایشان
هویدا بوده در نفحات است نام ایشان محمد بن محمد البخاری است ایشان را نظر قبول بفرزندی از خدمت خواجه محمد بابا سماسی

شیخ حسن طاهر

خانوادهٔ نقشبندیان

است و تعلیم آداب طریقت بصحبت از امیر کلال چنانکه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت
از روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی یافته اند چنانچه میفرمودند که شبی در غلبات جذبات به سه مزار متبرک
از مزارات بخارا رسیدم بهر مزار چراغی دیدم افروخته و در چراغدان روغن و فتیله تمام اما فتیله اندک حرکت
میبایست داد تا از روغن بیرون آید تا تازگی برافروزد و در مزار آخرین متوجه قبله نشستم و در آن توجه غیبتی افتاد
مشاهده کردم که دیوار قبله شق شد و تختی بزرگ پیدا شد و پرده سبز در پیش وی کشیده و گرداگرد آن تخت
جماعتی خواجه محمد بابا سماسی را در میان ایشان شناختم از آن جماعت یکی مرا گفت بر تخت خواجه عبدالخالق
غجدوانی اند و این جماعت خلفاء ایشان آنگاه آن جماعت گفتند گوش دار که خواجه بزرگ سخنان خواهند فرمود
از آن جماعت درخواستم که بر خواجه سلام کنم و بجمال مشرف شوم پرده برگرفتم پیری دیدم نورانی سلام کردم
جواب دادند آنگاه سخنانی که بمبدای سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد با من در میان آوردند گفتند
آن چراغها با تو نمودند اشارت و بشارت است ترا استعداد قابلیت این راه اما فتیله استعداد را
حرکت میباید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در احوال قدم
بر جاده امر و نهی و عمل بعزیمت و سنت بجا آری و از رخصتها و بدعتها دور باشی و دائما احادیث
مصطفی را صلی الله علیه وسلم پیشوای خود سازی و متجسس اخبار و آثار رسول الله صلی الله علیه
وسلم و صحابه کرام او رضی الله عنهم باشی و گفتند بعد از آن متوجه نسف شوی بخدمت
امیر کلال چون بموجب فرموده بنسف رفتم و بخدمت امیر سید کلال رسیدم خدمت امیر الطاف نمودند
و مرا تلقین ذکر کردند و بطریق نفی و اثبات بطریق خفی مشغول ساختند و چون در واقعه مأمور
بودم بعمل بعزیمت ذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان پرسید که درویشی شما موروث است یا مکتسب
ایشان فرمودند که بحکم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتم
یاران ایشان پرسیدند که طریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع میباشد فرمودند که نمی باشد پس گفتند بنای طریقه
شما چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه و تعالی میفرمودند در آیت
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله اشارتیست که در هر طرفة العینی نفی این وجود طبعی میباید و اثبات

محبوب حقیقی می باید بود و میفرموده اند بتجرید میتوان رسیدن اما بمعرفت رسیدن دشوار است و هم در رشحات
در خدمت امیر کلال علیه الرحمة در مرض آخر خود اصحاب را بمتابعت خواجه نقشبند بشارت فرموده اند در اثنا
اصحاب از خدمت امیر سوال کردند که خواجه بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما نکردند امیر فرمودند
هر عملی که بر ایشان میگذرانند بنا بر حکمت الٰهی است و اختیار ایشان در میان نیست بعضی خلفاء خواجگان اگر شیرا
بی تو بیرون آورده اند سترس و اگر تو بخود بیرون آمده وفات ایشان در شب دوشنبه سیوم ربیع
الاول سنه احدی و سبعین و سبعمائة واقع شد رحمة الله علیه ذکر خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی
سره در نفحات است نام وی محمد بن محمد البخاری است از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بوده است و حضرت
در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان با ایشان میکرده اند و میفرموده اند که علاء الدین
خیلی بار بر ما سبک کرده است لاجرم ولایت و آثار آن علی وجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است
و به یمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیده
در مرتبه تکمیل و کمال یافته اند میگوید — صد هزاران قطره خون از دل چکید * تا نشان قطره زان یافتم * از
مشایخ کبار زیارت کننده بمقدار فیض تواند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهان
صفت توجه بوده و در حقیقت در آمده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهد مقدسه آثار بسیار است
اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه بعد صوری مانع نیست و حدیث نبوی که صلوا علی حیثما کنتم
بیان این معنی است وفات وی بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بستم رجب سنه اثنین و
ثمانمائة بوده است رحمة الله علیه ذکر خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی اسراره در رشحات است ایشان
خلیفه دوم حضرت خواجه بزرگ بهاء الدین اند در بدایت احوال که خواجه محمد پارسا آغاز ملازمت حضرت خواجه
کردن روزی در اثنای مجاهدات به در خانه خواجه آمده بودند و بیرون در منتظر ایستاده اتفاقا کنیزکی از خانه
خواجه از بیرون در آمده حضرت خواجه از وی پرسیده که بر بیرون کیست وی گفت جوانی پارسا که بر در منتظر
ایستاده خواجه بیرون آمده فرمودند شما پارسا بوده اید از آن روز باین لقب مشهور شده اند و در نفحات
است نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است ایشان از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند و حضرت

نقشبندی

نقشبندی

خواجه در حق ایشان فرموده اند و بحضور اصحاب خود بایشان خطاب کرده که حق تعالی امانتی که از خلفای خاندان
خواجگان قدس الله اسرارهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است آن امانت بشما سپرده
چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپرد قبول میباید کرد و آن امانت بحق سبحانه میباید سپارید ایشان تواضع نموده
و قبول کردند و در مرض اخیر در غیبت ایشان در حضور اصحاب در حق ایشان فرموده اند مقصود از ظهور ما وجود
اوست او را بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت کرده ام اگر مشغول میشود جهانی از وی منور میگردد و در محلی دیگر
شیخ بنظر عیب و برا کرامت بخشیدند تا هرچه گوید آن شود و در محلی دیگر فرموده اند هرچه او میگوید حق تعالی
آن میکند بحکم حدیث صحیح ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره میگویم بگوئی او نمیگوید و در محلی
دیگر او را تلقین ذکر خفی فرموده اند و او را اجازت داده اند بتعلیم بموجب آنچه داده اند و دقائق و حقائق او و اطلاع
و تعلیم آن الی غیر ذلک من التشریفات التی لا تعد و لا تحصی چون در محرم سنه اثنین و عشرین و ثمانمائه به
بیت الحرام و زیارت بیت علیه الصلوة و السلام از آنجا بیرون آمده اند و از راه [illegible] بشفاعت
و بلخ و هرات بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شده اند چون و کیفیت صحت و عافیت و سلامت در رفاقت
بمکه محترم رسیده اند و ارکان حج تمام گذارده اند ایشان را مرضی عارض شده است چنانکه طواف وداع در
عماری کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند و بعضا اصحاب طلبیده اند و املا فرموده که بسم الله الرحمن الرحیم
جاء الی سید الطائفة الجنید قدس الله تعالی سره فی صحوة یوم السبت التاسع عشرین ذی الحجه سنه اثنین
و عشرین و ثمانمائة عند بعض المنازل من مکة المبارکة زادها الله تعالی شرفا و برکات و نحن متوجهین مع الرفقة
و انا بین النوم و الیقظة تعالی رضی الله عنه فی زیارته و بشارته القصد مقبول فحفظت هذه الکلمة و
سررت بها ثم استیقظت من الحالة الواقعة بین النوم و الیقظة الحمد لله علی ذلک و روز چهارشنبه
بیست و سیوم بمدینه رسیده اند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بشارتها یافته و آسوده الا از طلبیده اند و آن
زیارت شکسته چون مطالعه کرده اند فرموده اند که بیمار است و زیادت نوشته اند و روز پنجشنبه بجوار رحمت حق
رفته اند مولانا شمس الدین فناری رومی و اطبه و قافله بر ایشان نماز گذارده اند و شب جمعه آن منزل مبارک
نزول فرموده اند در جوار قبه شریفه امیر المومنین عباس رضی الله عنه دفن کرده اند و شیخ زین الدین

الغجدوانی رحمه الله تعالی از مصر سنگی سفید تراشیده آورده‌اند و لوح قبر ایشان ساخته و آن از سائر قبور ممتاز است
حضرت خواجه ما را سؤال کردند که طریقت بچه توان یافت فرمودند بمتابعت شرع و دیگر بعد المحافظة علی الامر و النهی
فی الطعام لا فوق الشبع ولا الجوع المفرط و تقلیل المنام علی طریق اعتدال المزاج کوشیدن علی المحض
احیاء ما بین العشائین و قبل الصبح بحیث لا یطلع علیه احد بتوجه در خود و نیز ذکر خواجه علاء الدین غجدوانی
رحمه الله تعالی و از نفحات حضرت خواجه عبید الله فرموده‌اند که خواجه علاء الدین غجدوانی از اصحاب
خواجه بزرگ بوده و حضرت خواجه وی را بصحبت خواجه محمد پارسا فرموده بودند و استغراق تمام داشتند و نیز
شیرین سخن بود و گاه بودی که در میان سخن خود غائب شدی وقتی که خواجه پارسا سفر مبارک گفته
اند وی را بوی سپرده‌اند یکی از اکابر نقل کرد که از حضرت خواجه درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار
پیر و ضعیف شده است از وی سعی کمی آید اگر وی را از این سفر معذور دارند در زمینه خواجه فرمودند که
با وی هیچ کار نداریم جز آنکه چون وی را می‌بینیم از نسبت عزیزان یاد می‌آید از نسخات مولد ایشان غجدوان و قبر
مبارک ایشان در قتل است که قریه ایست قریب عیدگاه بخارا و بر بالای تل مدفون است ذکر آن غریق
بحر وصال و آن بیرون از قیام رجال منزه از عوارض کشیف آن ناظر جمال و
هو معکم آن جلیس بساط حق الیقین قطب العالم حضرت جلال الحق والدین قدس سره از محبان و محبوبان بشنا نفحه لیو
شان عظیم و لطف عمیم بحالت مستقیم داشت و آنقدر ریاضات و مجاهدات بر خود نهاده بود که از غایت شدت
جوع نفس اماره بصورت موهوم متجسم شده از بدن مبارکش جدا افتاده و در استقامت او هیچ فتوری راه نیافت
و وی بکشف و کرامات بی‌نظیر وقت بود و در تربیت مریدان دستی قوی داشت و بیک نظر مقیمان او
ناسوت ایشان بدرجه جبروت و لاهوت مشرف می‌ساخت بعالم هیئت آشنا می‌گردانید و خلیفه جانشین حضرت
شمس الدین ترک است و اسم شریفش خواجه محمد بود و لقب وی جلال الدین نام جد بزرگوارش شیخ محمود بود و نسب
شریف وی بحضرت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه می‌پیوندد و وی حضرت ولی مادرزاد بود و از ایام طفلی محبت
و جذبه الهی گریبان گیر وقت وی بود اکثر بصحرا انداختی و مشغول گریه ماندی و آخر حال چندان استغراق
در ذات مطلق بود که هرگز از غیر خبر نداشت مگر در اوقات نماز خمسه مریدان خبردار می‌ساختند و سماع اکثر می‌شنید

اعراض مشائخ کرام مینمود و در مجلس وی اجتماع خلائق و علما و مشائخ آنعصر بسیار میشد و همگی مردم زمانه وی
شهر روی توجه و اعتقاد بوی میداشتند و بحکم انکار سماع وی نمیکرد و ویرا تصنیفی است مسمی بزاد الابرار وی
حقائق و معارف بسیار وی درج کرده و وی چهل سال مسافرت کرده و بکرات حج حرمین شریفین ادا نموده از بسیار مشائخ
کرام و اولیاء عظام نعمت یافته و کمالات وی از اینجا قیاس باید کرد که مثل مخدوم شیخ احمد عبد الحق که جمیع مشائخ
بوی می آمدند و از او دریافته بود و دست تصرف شیخ نکی بروی نیفتاد و آخر ارادت بخدمت شیخ جلال الحق والدین اقبال
آورده بود آنچه تیز و بیشتر یافت در اخبار الاخیار نقل است که شیخ احمد عبد الحق مرید شیخ جلال الدین پانی پتی شد
مریدی از مریدان شیخ معافی کرد شیخ احمد را نیز طلبید و در آن مجلس بعضی از محظورات شرع نیز حاضر بود وی چون
آنحال را معاینه کرد فی الحال تبری کرد و بعد از آن ساعت طاقتیکه از شیخ جلال یافته بود باز کردانید
و او در سر بادیه نهاد و راه گم کرد و در آنجا درختی بود بالای آن درخت برآمد دو کس را دید که بجانب او
می آیند از درخت فرود آمد و بجانب آن دو کس رفت و پرسید که راه کدام است ایشان گفتند که پیر تو
شیخ جلال الدین گم کرده گفت چنین است گفتند همچنین است دانست که ایشان رسولان حق اند باز گردید
و از اعتراض که کرده بود توبه کرد و از سر انابت آورد صاحب اقتباس الانوار می آرد و گویند که شیخ
جلال الحق بغایت مردی عالیشان و صاحب دولت بود در قصبه پانی پت سکونت داشت و شیخ
جلال الکمال داشت و از دولت پدر اصراف در لباس و بساط وغیره میکرد و عیش بی دغدغه میراند و بخشش
بی اندازه مینمود می آرند که وی منظور نظر شیخ بوعلی قلندر قدس سره بود و حضرت شرف الدین از
ایام طفلی ویرا بغایت دوست میداشت و بخانه وی برای دیدنش هر روز میرفت و هم وی از سلطان قطب
می آرد که روزی حضرت شاه شرف بر سر راه نشسته بود که حضرت شیخ جلال بر اسب سوار از پیشش گذشت
حضرت شرف چون ویرا بدید گفت زهی اسب و زهی سوار از شنیدن حالت شیخ جلال گشت از اسب فرود آ
گریبان چاک کرده ره بصحرا نهاد و مدتی بسیاحت گذرانید و هم صاحب اقتباس میگوید که منقولست از شیخ عبد السمیع
دانشمند مفتی پانی پتی که روزی حضرت جلال نشسته بود که پیرزالی ضعیف کوزه خالی گرفته برای آب
میبرد چون نظر وی حضرت بروی افتاد و گفت که هیچکس نداری که آب آورده بدهد وی عرض کرد اگر

میبود یا مرا طاقت نبودی که اجوره کسی را دهم و آب طلبیدن نتوانستمی چرا این محنت بر خود اختیار کرده ‌ای وی حضرت
کوزه از دست او بگرفت قریب چاه رفته و کوزه از آب پر کرده بر در پیش خود نهاده بخانهٔ او رسانید و دعا
کرد که حقتعالی درین آب برکت کند پس از آن روز تا چندان سال آب از آن کوزه خرج میکرد مطلقاً کم نشد
تا نیست باز محتاج آوردن آب نگردید منقولست روزی کیمیاگری بخدمت یکی از فرزندان وی آمد چون فقر و
فاقهٔ ایشان بدید گفت که کیمیا از من بیاموز مخدوم زاده حقیقت حال بخدمت حضرت باز گفت وی حضرت
تف بر دیوار حجره انداخت پس تمام حجره از طلا بنظر در آمد حضرت وی بفرزند نگریسته گفت دیدی این کیمیای
سعادت بیاموز و هم وی از سیر الاقطاب می آرد که وی حضرت برای نماز جمعه بمکه میرفت و با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نماز جمعه میگذارد روزی بخاطر گذشت اگر اجازت فرمایند گاهی در پانی پت و گاهی در مکه بگذارم بعد
فراغ نماز آنحضرت علیه الصلوة فرمود که شیخ جلال همانجا مرقد فرزند من سید محمود است نماز همانجا میگذارده
باش بعد از آن وی حضرت روز جمعه با پینه بر صفهٔ سید محمود میرفت نماز جمعه ادا مینمود و سنه وفات وی
حضرت پنجم ذیقعده سنه خمس و ستین و سبعمائه است و بقول مرآة سیزدهم ربیع الاول نوشته و سن وفاتش
بنظر نیامده ولیکن معاصر سلطان محمود بن محمد بن فیروزشاه بود و سلطان محمود مدت بست سال و دو
سلطنت دهلی کرده بتاریخ پنجم ذیقعده سنه خمس عشر و ثمانمائه در گذشت و عمر شریف شیخ جلال الحق
والدین از یکصد و یا هفتاد سال متجاوز بود و شیخ شبلی بن شیخ جلال الدین پانی پتی خلیفه پدر بزرگوار خود
است عالم بود بعلوم شریعت و طریقت و حقیقت و در فقر و تجرید و تفرید شانی عظیم داشت و از دنیا و اهل آن
متنفر میگریخت هر دو پای وی بمرضی لنگ بود اما از غایت شوق و ذوق در وقت شنیدن سرود در سماع
و تواجد بود وی روزی مانند تندرستان در عین سماع برخاسته وجد میکرد درین اثنا شیخ اوحد
عم وی هر دو دست بگرفته فرمود که شبلی از برخاستن تو بخیال خلق میگوید که شبلی الحال گران گشته
وی با استماع این سخن بنشست و باز تا حیات خود گاه بتواجد برنخاست نقلست روزی با افغانان که مرید
وی بودند فرمود که از خدای تعالی خواسته ام که تیر شما گاهی بخطا نرود روزی شخصی از افغانان تیر
باسمان پرتاب کرد و بگفت که به آسمان چه چیز هدف تیر ما خواهد شد چون تیر بر زمین آمد دید که پیکان

تیر از سفر بازگشته کرده است حیران بمانده و هست که کرامات اولیا حق است در سنه هشتصد و پنجاه و دو وفات یافت

شیخ بهرام چشتی مرید و خلیفه صاحب حال شیخ جلال الدین پانی پتی است در عهد جوانی بعد عطای خرقه
و خلافت در قصبه برناوه متوطن شد چون دریای جمن قریب قصبه برناوه می آمد ساکنان قصبه مذکور که معتقد حضرت
شیخ بودند بخیال خرابی قصبه از طغیانی دریا استغاثه بخدمت شیخ در آوردند حضرت شیخ بهرام خطی
را نوشت که تا حیات خود در هند ولی باشد دریا را از خرابی قصبه باز دارد پس شیخ بهرام در هند ولی خدمت
در کنار دریا آمد و عصا بر زمین زد و چادر زد در بالا از آنجا عصا و چادر سنگ شد افتاد شیخ بهرام
تا زنده بود در آنجا بود و قبر وی هم در آنجاست بعد عمر یکصد و بیست و پنج در سنه هشتصد و پنجاه و چهار وفات
یافت و مشهور است هر مریضی که در روضه وی می آید شفا یابد ذکر مولانا یعقوب چرخی رحمة الله علیه
در نفحات است ایشان از کبار اصحاب خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند و عالم بوده اند بعلوم ظاهر
و باطنی و در اصل از چرخ اند که دهی است در ولایت غزنین و قبر ایشان در ملفتو است که یکی از دیه
های حصار است ایشان فرموده که پیش از آنکه بملازمت خواجه پیوندم با ایشان محبت تمام داشتم و بعد
از آنکه از اکابر علما بخارا اجازت فتوی گرفتم عزیمت آن کردم که بطرف اصلی مراجعت نمایم روزی
بخواجه بزرگ ملاقات افتاد و تواضع بسیار کردم گفتم که گوشه خاطری بمن بوده باشید فرمودند که اینجا آن که عزیمت
نزد ما آمده گفتم در بسته ابجد متم فرمودند که از چه جهت گفتم از آن جهت که بزرگید فرمودند که دلیل بهتر از این
میباید شاید که این قبول شیطان باشد گفتم حدیث صحیح است که هرگاه حق سبحانه بنده را بدوستی گیرد
دوستی او را در دلهای بندگان خود اندازد و ایشان تبسم کردند و هم حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره
در بعضی از مصنفات خود نوشته اند که بشارت حق و داعیه طلب در نفر پیدا شد بفضل الهی بصحبت خواجه بزرگ
رسید در بخارا ملازمت ایشان میکردم و بکرم عمیم ایشان التفات میافتم بیقین حاصل شد که ایشان از خواص
اولیا اند بعد از واقعات کثیره تفال بکلام الله کردم این آیت برآمد که اولئک الذین هدی الله فبهداهم
اقتده و در آخر روز در فتح آباد که مسکن این فقیر بود متوجه مزار شیخ سیف الدین الباخرزی نشسته بودم
که ناگاه بیقراری در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجه کردم چون بقصر عارفان رسیدم حضرت خواجه

با ایشان بر سر راه منتظر دیدم ملاقی باحسان بود بعد از نماز صحبت داشتند و هیبت چنان مستولی شده بود و مجال
نطق نمانده درین اثنا فرمودند که در اخبار است اَلْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمٌ بِالْقَلْبِ فَذٰلِکَ عِلْمٌ نَافِعٌ عِلْمُ الْاَنْبِیَاءِ
وَالْمُرْسَلِیْنَ وَعِلْمُ اللِّسَانِ فَذٰلِکَ حُجَّةُ اللّٰهِ عَلٰی ابْنِ آدَمَ امید است که از علم نافع نصیبی بتو رسد و فرمودند که در خبر است
اِذَا جَالَسْتُمْ اَهْلَ الصِّدْقِ فَجَالِسُوْهُمْ بِالصِّدْقِ فَاِنَّهُمْ جَوَاسِیْسُ الْقُلُوْبِ یَدْخُلُوْنَ فِیْ قُلُوْبِکُمْ وَیَنْظُرُوْنَ فِیْ
هِمَمِکُمْ ما مأموریم بخود کسی را قبول نمیکنیم [illegible] که اشارت میشود اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم
و آن شب چنان بر من صعب گذشت که بعمر خود چنان شبی ندیده بودم که در فکر آن بودم که آیا مرا قبول
میکنند یا رد میکنند چون نماز بامداد با ایشان گذاردم فرمودند مبارک باد که قبول کردند و فرمودند
که درین سفر مولانا تاج الدین دشت کولکی را دریابی که از اولیاء الله است بخاطر آمد که وطن خود مسیر
بلخ کجا و دشت کولک کجا بعده متوجه بلخ شدم اتفاقاً ضرورتی پیش آمد که از بلخ بدشت کولک افتادم
اشارت خواجه مرا یاد آمد صحبت مولانا را دریافتم و بعد از دریافت مولانا رابطهٔ محبت من بخواجه
قوت گرفت باز به بخارا بملازمت خواجه مراجعت کردم در خاطر افتاد که دست ارادت بخواجه دهم
و در بخارا ابجد ولی بود که بوی عقیده داشتم بر سر راه نشسته بود با وی گفتم روم گفت رو و بر در پیش خود
خطوط بسیار بر زمین کشید با خود گفتم این خطوط را شمار کنم اگر فرد باشد دلیل بر حق است که اِنَّ اللّٰهَ
فَرْدٌ یُحِبُّ الْفَرْدَ چون شمار کردم فرد بود بیقین تمام بخواجه رفتم و ارادت گفتم و مرا وقوف عددی تلقین
کردند و فرمودند تا توانی عدد فرد را رعایت کن و اشارت بآن خطوط فرد کردند در نفحات است که
از اصحاب خواجه علاء الدین عطار است بلکه از اصحاب خواجه بزرگ اند و بخواجه علاء الدین صحبت
داشته اند و مرید خواجه بزرگ اند و بعد از وفات خواجه بزرگ بصحبت خواجه علاء الدین رسیده
اند و از وی آنچه [illegible] فرمودند که اول بار بصحبت خواجه بزرگ رسیدم فرمودند ما را تو در صحبت خواجه
علاء الدین خواهی بود بعد از آن من بولایت بدخشان افتادم و خواجه علاء الدین بعد از وفات خواجه
بزرگ بچغانیان آمده بودند آنجا متوطن شده بودند پیش کسی [illegible] که خواجه بزرگ فرموده بودند
که تو در صحبت ما خواهی بود پیش ایشان رفتم مادام در حیات ایشان در صحبت ایشان بودم و خواجه

ناصرالدین عبیدالله بصحبت ایشان رسیده اند فرموده اند مرا داعیه خدمت مولانا یعقوب چرخی پیدا شد
متوجه ولایت صغانیان شدم و مشقت بسیار رسیدم چون بصحبت ایشان شدم بر روی ایشان اثر
بیاضی که موجب نفرت طبیعت میباشد بود و با من در لباس درشت گوئی ظاهر شدند و درشت گفتند
که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود مرا این تمام حاصل شد مغموم شدم بار دیگر بمجلس ایشان رسیدم
بر من محبوبی ظاهر کردند و لطف بسیار نمودند و در وقت که خواجه این سخن میفرمودند نظر این فقیر بصورت عزیزی
در آمد که مرا رابطه ارادت و محبت تمام نسبت وی بود و چند گاه بود که از دنیا رفته بود و فی الحال خلع
آن صورت کردند مرا تصور آنشد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد بعد از آن از بعض همراهان
شنیدم که وی هم آنرا مشاهده کرده بودند و عقیده این فقیر آنست که آن خلع و لبس صورت بشعور
و اختیار ایشان بود و اثبات اینمعنی را که از خدمت مولانا یعقوب نقل کرده اند مولانا یعقوب
میفرمودند که طالب که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله میباید آمد چراغ مهیا ساخته روغن و
فتیله آماده کرده همین کو کردی بآن میباید داشت رحمة الله علیه در پنجم صفر برحمت حق پیوست

ذکر آن محو جذبات جلال آن ربوده نفحات جمال آنخورشید ولایتش بنقاب آن باده خمار

هدایتش بحجاب آن الغریق و شهود ذات مطلق قطب ابدال مخدوم شیخ احمد عبد الحق قدس سره در خیال الا
است مرید شیخ جلال پانی پتی است درویش صاحب تصرف و مظهر خوارق عادات و کرامات و صاحب شوق
و ذوق و سکر و حالت فقر و تجرید داشته و نظر موثر و تصرفی غالب مع ال ابمقام ردولی است و مرقد او نیز در آنجا است
صاحب اخبار الاخیار و اقتباس الانوار از انوار العیون نقل می آرند قطب العالم شیخ عبد القدوس گنگوهی رساله ملفوظ
و مقالات ایشان مینویسند که شیخ العالم هفت ساله بود چون مادر او برای نماز تهجد برخاستی وی نیز
برخاستی بطریقی که مادر را خبر نبودی و برادیه خانه بنماز مشغول شدی چون مادر را خبر شد بسبب تحقیق
مهربانی که داشت منعش کرد وی محبت حق غالب بود با خود گفت که مادر رضا نیست که مرا از عبادت
باز میدارد سر در عالم نهاد و در طلب حق در آمد و گویند که اندر آنکه وی از شهر بیرون آمد دوازده
ساله بود و برادر وی بود شیخ تقی الدین نام در دهلی سکونت داشت دانشمند بود و بخدمت او آمد و قصد

تعلم کرد شیخ تقی الدین بما چیزی از علم ظاهری آموخت و وی میخواند و میگفت که مرا علم معرفت حق بیاموزید مرا از آن
چیزی که شما می آموزید کار نیست برادر او را پیش شیخ [illegible] آمد و وی بر رو و گفت این بچه مرا میرنجاند میگوید مرا علم آموزید که من از آن چیزی
می آموزم در وی در نمیگیرد و شما او را ببینید گر شما در وی کار کنند ایشان نیز کتاب صرف پیش آورد و بوی گفت
مرا این کار نیست مرا علم خدا بیاموزید که من بجا آورم اوست ندارم همه در حال و حیران بودند بعد از آن صحبت برادر گذاشت
و بکار خود مشغول شد و هم در رساله مذکور است که برادر شیخ تقی الدین خواست که او را تزویج کند چون از این قصه آگاه
شد پیش آنجماعت آمد و گفت که من غنیم مرا دختر نمیدهید و تو که بنده خدا اند از جهت نیکی پیشید او از بلاد و گفته چیزی از
بنده خود باشد نه بنده خدا و هم در رساله مذکور نقل است که اندر آنچه وی در طلب حق میگشت بملازمت شیخ نور قطب العالم رسید
با خود چیزی نداشت برگ گیاهی بدست داشت پیش شیخ نور نهاد و گفت بابا صفا است شیخ نور فرمودند بابا حضرت است
ساعتی با وی ملاقات داشت و بی آنکه بیکدیگر تکلم واقع شود برگشت و نام شیخ نور شیخ نور الحق است که ذکر
بالا گذشت و هم صاحب اخبار میگوید شیخ عبدالقدوس در انوار العیون مینویسد که درویش چون صفا یافتگی بلوح حق
در وی بود پس عمر نماند وی از شیخ نور متحیر از این مرتبه بود و شیخ در جوابش عزت فرمود که در تنزل نزد حق
از آنست پس وی خبر مطلوب از شیخ نیافت و بازگشت انتهی کلامه از آنجا در شهر بیار آمد و در آنجا دو دیوانه بود
یکی را شیخ علاء الدین منکفشند و وی سر برهنه ماندی و دیگری را شیخ لنگوتی که لته در پیش داشت و جانب سینه
بود وی از ایشان بی نشانی از مقصود راه یافت و از اخضر [illegible] که از بی نشانی مقصود راه یافته بود مرا
[illegible] شد و در طلب میگرد و از آنجا در شهر [illegible] رسید و با شیخ [illegible] وی ملاقات کرد و طریق شیخ طریق [illegible] است
بود و شب وی عشق و محبت و صحبت بر پیاده با خود گفت احمد از زندگان جز مقصود نیافتی باری در صحبت
مردگان باش مگر بوئی از آن علم بیابی چند سال در مقابر بیابان آن شهر یاد وی یا دوی گویان میگشت
گفت اکنون میرم و در زندگی در قبر [illegible] تبری بدست خود کاوید و در آمد و مدت شش ماه در آن قبر
شد و هم در رساله مذکور نقل است که شیخ العالم قدس الله سره اندر آن آنچه بحرارت عطش [illegible] طلب
که کبریت احمر است رسید و کبریت احمر است چنانچه گفت شعر بیره کبریت احمر آمده * سینه او [illegible] آمده
آمده * [illegible]

جلال الحق والدین حاصل شد نظر اولیا حضرت شیخ جلال الدین شیخ العالم را از آن حضرت صمدیت و جانب
حضرت احدیت قبول فرمود شد طاقیه از سر خود کشیده بر سر شیخ العالم نهادند و تصور چندکه علم قرآن او چندان کرم
کرد در تقریر نگنجید و دیگر بیاید بعده شیخ العالم را بعضی مریدان شیخ جلال مهمانی کردند و از بعضی محظورات هم آوردند
شیخ العالم را چون نظر بر محظورات افتاد بر جلال تغیری نمودند و بعد از آن وقت طاقیه که از شیخ جلال یافته بود باز
گردانیدند و آن شب … و بسیار دنیا … و راه گم کردند و در آنجا بر درختی نشستند و کسی را دیدند پیش آن کس رفته
پرسیدند که راه کدام است گفتند که راه بر در شیخ جلال الحق والدین گم کردی پرسیدند که همچنین است گفتند همچنین است
تا سه کرت سوال جواب شد و غائب شدند دانستند که ایشان رسولان خدا اند در خود فرمودند که ای
مقصود تو جز بر شیخ جلال نیست باز گشتند و توبه کردند و در زیر پای شیخ خود افتادند شیخ ایشان را در کنار خود گرفت
و فرمودند که ای عبد الحق امروز تو مهمان من باشی شیخ العالم سر بر زمین نهادند شیخ جلال خادم را فرمود که هر
جنس طعام که ممکن باشد و از هر جنس محظورات که مستعمل باشد موجود کن بعده چون طعام موجود شد شیخ العالم را طلب
و خادم را فرمودند که آنچه موجود کرده بیار الغرض از هر جنس طعام که موجود بود آوردند و بعضی محظورات هم آوردند
و شیخ جلال الحق والدین از این طعام مقصود شهود … الی احد … و قال شیخ العالم را فرمودند
که ای عبد الحق هر آوندی را که از حضرت احدیت او حدا وانی بر آن آوند دست مزن …
شیخ العالم را … نظر بر جمال احدیت حق افتاد و در رباعی ان فی خلق السموات والارض واختلاف
اللیل والنهار حیرت … و انواع تجلی … نور السموات والارض شیخ العالم را آنچنان آورده تا شیخ العالم از خود
بیخود شده در عالم حیرت افتادند … در خانقاه شیخ جلال نشسته شب و روز میگریستند و از طعام
ما سوا الله بیزار بودند بعده شیخ جلال بر سر وقت شیخ العالم آمدند فرمودند ای عبد الحق خبری هست …
بیهوش باز آمد شیخ العالم از کمال درد و عطش باطن از دل سرد … هیچ التفاتی … افتاد و مستغفر شدند تا …
… که چنین … از کجا دگر … آرم و از که اعتراض … پاک … چون شنود
شیخ جلال … و مراتب مستغفر شدند شیخ العالم … از شیخ … شیخ جلال
… شیخ العالم را … عبد الحق خدائی … پاک …

پاک پاک را همیشه پاک دارد یعنی متوکل و متوجه بحضرت پاک پاک باش و خود را و حال و کار خود را از ناپاک
پاک دار تا جز پاک هیچ نماند و آنگاه بدانی و ببینی که در دو جهان جز حضرت پاک هیچ نیست و هرگز نباشد آنگاه شیخ
العالم را شکیبائی باطن آمد الحمد لله علی ذلک یکی مرید از سلسله مریدان شیخ بدر الدین در ذکر ایشان کتابی
تصنیف نموده اند در آن می نویسد که شیخ بدر الدین خلیفه حضرت شیخ نصیر الدین محمود قریب موت خود شیخ احمد عبد الحق
ردولی امانت سپرده و فرمود که فرزندم شیخ نصیر الدین خورد سال است وقتیکه مستحق و قابل این امانت گردد تمامی
آن را تسلیم نمائید بسبب گم شدن اول آخر کتاب نام و نشان کتاب و مصنف معلوم نگردید بعد فوت پدر خود بمقام ردولی
آنمخدوم زاده در هنگام طالب العلمی به وصول آن امانت مامول بود که ناگاه درویشی بصورت قلندرانه در لباس
مجردانه و چهره صیفه در بر و کلاه سبز نهاده بدر خانقاه ایستاده و همراهش یکجا دم تختیا نام دست بسته بود
و مخدوم زاده در عین سبق بود چون آمد درویش را بدین هیئت دید از نور باطن فهمید که آنمخدوم زاده رسیده و داعی
زود برخاسته و دیده مواجب تعظیم بجا آورده بر مسند عزت نشاندند و شناخت و نظر بر تحصیل امانت انداخت
چون استاد ایشان را متوجه بجانب قلندر دید و در سبق تاخیر فهمید گفت که بخوانید و بعد از فراغ باستماع کلمات شیخ پرداخت
تا سبق پرداز بدین انجذاب مراعات جانبین نکرده شد یعنی ظاهر بسوی سبق اشتغال داشت و باطن
التفات نظر بسوی آنمخدوم داشت نگاشته سخن کوشش تعلیم انتظار بیش درویش را در خشم آورد و غضب بانگ زد
چندبار جلالیت برو که شیخ احمد عبد الحق نظر تیز تر انداخت آن استاد انداخت هم در لحظه فنائی نموده ساخت
آن استاد فی الحال بر زمین افتاد پس این مخدوم زاده برخاسته و بعد امانت سپرده پدر خود یقین گشت نقل است قلندر
پیش آمد و گفت امید است شما بیعت پیر خود و تفویض دائمی یافته دارید ایشان گفتند آری هستیم که شما شیخ احمد
عبد الحق ساکن ردولی هستید بحیثیت تسلیم امانت تشریف آورده اید آنحضرت خوش دل گشتند و چشم را فرو بستند
بعد مخدوم زاده از برای امانت استاد و التماس استغفار کرد شیخ احمد سرشک آب بر وی آورد و آمولانا فی الحال
بهوش آمد و برخاست بر کرامت اولیا عقیده محکم ساخت مجرد پنهان بر تعمیم امانت که مودع بود مخدوم زاده
را سپرده و بر راهی جبل رفته و رخصت راهی بخانقاه آنمخدوم زاده اقامت کرده آنچه ودائع و امانت بود
تدریج تفویض نمود بعده بوطن خود مراجعت فرمود نقلست که چون شیخ احمد عبد الحق حق بحقدار رسید

و دانشمند با لطریقة الحسین از هوش برد غلغلهٔ کرامت و دبدبهٔ عظمت شیخ احمد در افواه عوام جمهور افتاد
خلق بلده راپری و نواح آن بزیارت شیخ مخدوم درایستاد و افغانان و پتانیان نیز بزیارتش مشرف گشتند
و دو جوانان بقطب خان که حاکم آن مقام بود التماس نمودند که ایشان را مرید شیخ احمد کنانند و هر چند شیخ ابا
کرده گفت سود نکرد بضرورت آن برادرزادگان را با طبقهای پر از دنیا و دیگر نذر و نیاز پیش شیخ المخدوم
بردند و اظهار اعتقاد معروض نمود مخدوم فرمودند که برای سپردن نعمت این فرزند رسیده ام و من هم از اینجا
خوشنود بوده ام شما را نشاید که از پیران آبای اجداد خود روی گردانید پس الجماعة همراه خود پیش شیخ
نصیر الدین برد و کلاه و مقراض تا آن پیر داشارت کرد که بر سر ایشان مقراض رانید و آنها را فرمود که شما خود
را از مریدان قدیم مخدوم زاده انگارید همچنان کردند و مخدوم زاده آنها را مرید ساختند و شیخ احمد بوطن خود متوجه گشتند
نقل است در رساله مذکور شیخ المشائخ شیخ بدر الدین که خلیفهٔ شیخ صدر الدین حکیم بودند با شیخ داود پدر شیخ العالم
و شیخ بدر الدین که سجاده ایشان اولاد در مقام مرباوه بود حالا در مقام ... است توصل و قرابتی
نسبتی بود و محبت و مودت تمام داشتند و شیخ داود اکثر اوقات آنجا می بود الغرض شیخ بدر الدین وقت
سفر آخرت پسر خود شیخ نصیر الدین را که صغیر بود جامهٔ اجازت دادند و از جهت امانت باطنی حوالت شیخ العالم
کردند و فرمودند که درویشی از هندوستان خواهد رسید نام او شیخ احمد است نعمت باطنی ترا نصیب از وی خواهد شد
این وصیت کردند و رحلت فرمودند بعده شیخ نصیر الدین بر سجاده پدر خود نشستند بعد از آن بسبب غوغای مغلان
در راپری رفتند و در آنجا از دانشمندی که علم بی پایان شریعت داشت علم تحصیل کردند و شیخ نصیر الدین هم دانشمند
شده بود الغرض روزی شیخ العالم فرمودند که ای بختیار تکیه بند روان شو که ببینیم تا فرزندان شیخ بدر الدین
چه میکنند شیخ العالم در راپری پیش شیخ نصیر الدین رسیدند ملاقات کردند بیکدیگر گریستند و با شیخ نصیر الدین
در خواندن کتب مشغول شدند و سبق آغاز کردند حضرت شیخ العالم فرمودند ای شیخ نصیر الدین پدر تو مرا
همین میخواندی و هم بدین علم مشغول می بودی شیخ نصیر الدین سخن پدر خود شیخ بدر الدین یاد آوردند و بخاطر
خود گفتند شاید این همان درویش باشد که پدرم قدس سره در حقیقت جلت ما را حوالت او کرده بودند بعد شیخ نصیر الدین
تعظیم تمام کرده پیش شیخ العالم با ادب تمام نشستند لب فرو بسته ساکت شده بودند که گویی آن ...

بالا گذشت چون آن دانشمند بهوش آمد و بسیار گریه و زاری کرد و در پای شیخ العالم افتاد و گفت ای شیخ امروز آنچه از شما معلوم شد
هیچگاهی از شیخی ندیده بودم و در هیچ کتابی مقصود ندیدم چندین عمر در تحصیل علم و شغل سیاهی صرف کردیم فایده از این
مقصود حقیقی به راه نیافتیم که امروز از دولت شما مشرف شدیم چون آن دانشمند را چنین حال شد شود در تمام شهر
حسن تیمی کامل و اصل صحبت یافته است بعد شیخ العالم چهار پایی طلبید و خواندند شیخ نصیر الدین طلبید و بسیار
چار پایی طلبید طلبید و چشم از باطن ظاهر منکشف شود بعد از شیخ العالم برخاستند قطبخان حاکم آن مقام معتقد
بود آورد استماع خبر الوقت قطبخان در خانه شیخ نصیر الدین هم اندرون پیش آمد بحضور شیخ العالم عرض کرد
پیر دستگیر در خانه شیخ نصیر الدین هم میشود چنانکه قطبخان میخواهد مرید پیر دستگیر شود این هم در اوست که چون
مرید شیخ احمد جوابه مارا که خواهد حضرت شیخ العالم فرمودند امشب ایشان بگیر فردا الوقت قطبخان بعد از نماز شام
مرید شد آن روز شیخ فتوح در شیخ العالم فرمودند علی الصباح خواهی آمد بخشیده را فرمودند
گاه پسران بخشیده بجهان کرد علی الصباح چون قطبخان آمد حضرت شیخ العالم فرمودند ای قطبخان آنچه دی گفتیم
قبول خواهی کرد عرض کرد هرچه حکم شود بجان است و از وقت شیخ نصیر الدین پیش وی حضرت بودند
نعمت داده بود شیخ العالم فرمودند ای قطبخان مرید شیخ نصیر الدین شو و می اندکی سر نگون شد شیخ العالم
فرمودند ای قطبخان کلاه شیخ نصیر الدین کلاه اینجا است فی الحال کلاه شیخ نصیر الدین بر سر نهاده قطبخان را
داد و او مرید شیخ نصیر الدین کردند فتوحی دیگر که او آورده بود شیخ نصیر الدین شیخ العالم دادند این سبب نعمت
ظاهر و باطن شیخ نصیر الدین که چون شیخ نصیر الدین را شیخ العالم اجازت دادند و کلاه ایشان از کلاه خود
آنگاه شیخ نصیر الدین بر باشند نماند ولایت برآمد و مقصود حقیقی رسید و هم دنیا و دین حوالت کردند
بوشاندند در خانه شیخ نصیر الدین سیوم کرسی رسیده است دولت دنیاوی بسیار است و هست که تا انقراض عالم
خواهد بود نقلست که شیخ العالم بیشتر اوقات این سخن میفرمودند که چتر شاهی سپر فقران تا مراد آن چه
لیکن گفتند میان این اشتیاق صفت است وحدت می باشند و عاشقان اهل وحدت شانان و جهان اند
میفرمودند که تیر با جمیع سخن بود و الله اعلم که مراد از نجیب که مرید را باید اعتقاد و صدق تمام و دیگر
ندارد و هم بسیار ند دوست تو را مقصود بجهت ولایت نیاورد و اسرار صریدان و بعضی مردانند که دریا را زود

میشود واروغ نمی آمد و میغر میبود ومذکور نیز نظامی شاعر با قصور درگفت سه صحبت نیکان ز جهان دور گشت
خوان عسل خانه زنبور گشت زیراکه صحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانچه صحابه را از جهان ایشان را
محبان الجلال را الکون نیست حضرت قطب عالم شیخ عبدالقدوس گنگوهی در مکتوب [illegible]
شیخ احمد عبدالحق را این محویت و قرب بجمال بر دوام بود لیلاً و نهاراً حضرت مخدوم را این نظام بود که جمال [illegible]
بجا هر چنانکه می آمد حضرت مخدوم قریب چهل یا پنجاه سال در مسجد جامع جمعه گذارده و جاروب بدست [illegible]
می رسید مسجد جامع کدام طرفست و چون در راه میرفتند یکی پیش میشد و بآواز بلند اسم حق میگفت و یاران
هر چند میگفتند تا بسمت آواز در محویت باین بسیار میرفتند و هم صاحب اخبار الاخیار می آرد که وی میگفت ذات
پاک حق بی نام و بی نشانست اما اگر اسمی از اسمای آن ذات پاک را اطلاق کنیم بهتر و بزرگتر از اسم حق نباشد که
معنی او ثابت حق است اوراد همه کمالات ثابت بذات است پس اطلاق اسم حق بر ذات پاک را اطلاق بر همه کمال
باشد و حضرت شیخ عبدالقدوس در رساله انوار العیون در توجیه این فعل بعضی سخنان موافق اصطلاح ایشان
نوشته است و چنین گویند که اکثر مریدان او بهمین کلمه جان داده اند در حالت [illegible] و از غیب همین آواز می شنیدند
شیخ جمال گوجری وی مرید بود و ارادت با شیخ احمد عبدالحق مصاحبت داشت شیخ احمد گفت
که [illegible] مسافرت کردم با شیخ جمال ملاقات شد الله داد و ده یک سجده را دیدم و اشارت شیخ
جمال [illegible] کرده [illegible] شیخ را داده [illegible] سگ ماده همراه داشت وی [illegible]
[illegible] و همه ایشان و اکابر و امرا شهر را مهمان ساخت روز دیگر جمال گوجر شکایت کرد که
[illegible] طلبیده ما را نطلبیده گفت جمال الدین میزبانی سگ بود سگان را طلبیدم که ایشان
[illegible] و طلبها کلاب تواضع آدمیانی از جوانب طلبم و هم از صاحب اخبار نقل است که در جهانداد [illegible]
بود عزیز نام دو روقتیکه متولد شد و کرمی بر زبان رانده بلکه همه حاضران آنجا را از وی شنیدند
و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر میشد روزی از وی خارقی ظاهر شده بود در مردم غوغا افتاد
فرمود که چه غوغاست در حضرت غوغا نمی شاید گفت و بیرون آمد در گورستان رفت بمکانی را اختیار کرد
و گفت اینجا قبر عزیز باشد عزیز را بعد از آن مرضی حادث شده در دو سه روز از دنیا گذشت شیخ

بختیار مرید شیخ احمد عبدالحق است و محرم اسرار و احوال او در سفر و حضر با وی یکجا بودی و از مریدان او کسی نبود که در عنایت و قرب شیخ مشارک او بودی غلام سوداگری بود هر صباح چند متاع آوردی و بایستادی بفروشدی تا نظر عنایت بحال او افتاد مست و بیخود شد و دران بیخودی بحجرهٔ شیخ درآمد که احمد اینچنین مست داری و بندگان خدا را محروم میگذاری شیخ وی را قدری آب نوشانید و از مستی بهوشیاری آورد و فرمود بختیار بر مولی خود برو مولی چون حال او چنان دید او را آزاد کرد بختیار را آتش عشق و محبت چنان غالب شد که یکدم قرار نداشت گویند که شیخ شرف الدین پانی پتی و عالم اسرار با شیخ احمد عبدالحق سفارش بختیار کرد گفت احمد ترا هیچکس در عالم چنانکه توی نشناسد مگر بختیار بختیار از خان و مان دل برگرفت و از جونپور برید و آمد و در خدمت شیخ مشغول شد و هرچند فاقه شد و مطالعه خلوت و صحبت بود بجا آورد و هم از اخبار نقل است که روزی شیخ احمد پسر خود را شیخ عارف بطلبیدن بختیار بفرستاد شیخ عارف بر در او رفت و آواز داد وی میخواست که با زن خود مجامعت کند در اثنای آن بود که دخول کند فی الحال زن را بگذاشت و بخدمت پیر بشتافت گویند که بختیار را شهوت جماع بالکمال بود و در قضای آن بیطاقت شاید که این طلب از جهت امتحان او بود تا در آن وقت مطاوعت کند یا نه و روزی پیش شیخ آمد و گفت که قصد تجارت دارم چه فرمان میشود فرمود برو اما تا دریای سرو تا دیار ولایت این فقیر است گویند که وی هیچ نخوانده بود اما ببرکت صحبت شیخ بعلم معرفت عالم بود و هرچه گفتی از کتاب الله و سنت رسول الله برون نگفتی رحمه الله تعالی در اقتباس است سلسله نسبت حضرت شیخ احمد عبدالحق بچند واسطه با امیر المومنین عمر رضی الله عنه منتهی میشود و جد شیخ داود قدس سره یکی از فرزندان عمر فاروق بن خطاب رضی الله عنه با سعد و چند از مردم قبیله خود در حادثهٔ هلاکو خان از ولایت بلخ بهندوستان در عهد سلطان علاء الدین خلجی پادشاه دهلی آمد و او را بصوبهٔ اوده نموده بنابران قصبه ردولی سکونت اختیار کرد شیخ داود نسبت ارادت بشیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی داشت و تربیت از وی یافته بود اما شیخ داود حال خود را اکثر از اهل صورت پنهان میداشت و هم صاحب اقتباس الانوار از انوار العیون مینویسد که حضرت شیخ احمد میفرمود هر که در دم [illegible] کند آتش دوزخ بر وی حرام باشد و یک صوفیه مراد از دوازده مشرب این طائفه است و مراد از

آتش دوزخ شرک وفراقست یعنی هرکه درحلقهٔ ارادت من درآید از آتش دوزخ که مراد از شرک وفراقست ازان
نجات یابد پس یقین که وصال حق را آتش شرک وفراق حرام است کمالات وتصرفات ولایت وی قدس الله
تعالی سره از احاطهٔ تحریر بیرون است چون درین مختصر گنجایش آن ندیدیم زبان قلم را ساکت گردانیدیم
وفاتش پانزدهم جمادی الثانی سنه سبع وثلثین وثمان مائه در زمان سلطان ابراهیم شرقی واقع شد و مرقدش علیه رحمة
الله تعالی علیه **ذکر خواجه عبید الله** ادام الله تعالی برکات وجوده علی مفارق الطالبین در رشحات است
خواجه محمد الشاشی جد علی پدر حضرت ایشان بوده اند و در اصل از بغداد اند و بعضی گویند از خوارزم و شیخ عمر
باغستانی از ده باغستان بوده اند که از کوه پایهای تاشکند است وی شیخ جد علی مادری حضرت ایشان اند
و نسبت شیخ بشانزده واسطه بعبد الله بن عمر بن خطاب میرسد رضی الله تعالی عنهما و از کبار اصحاب شیخ محمد و
حسن بلغاری بوده اند ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان سنه ست وثمان مائه بوده است بعضی عزیزان
و اعمام حضرت ایشان میفرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان والدهٔ ایشان از نفاس پاک نشده اند
و غسل نکرده ایشان پستان وی نگرفته اند و چهل روز شیر وی نمکیده حضرت ایشان میفرمودند که یکساله بوده
ام هنوز هست که سر مرا تراشیده سو ساخته بودند که ناگاه فوت امیر تیمور افتاد و مردم بهم برآمده شده اند
چنانچه آشها که می پخته اند فرصت نشده است که آنرا بخورند دیگها خالی کرده اند و بکوه برآمده و دران
ایام آبای کرام حضرت ایشان در باغستان بوده اند حضرت ایشان را از سه چهار سالگی باز نسبت آگاهی بجناب
حق سبحانه حاصل بوده است میفرمودند که در طفولیت بمکتب آمد شد میکردم دل من همه وقت بحق سبحانه حاضر
و آگاه میبود و دران وقت مرا عقیده چنان بود که همه مردم عالم خرد و بزرگ بر همین وجه اند میفرمودند که تا
سن بحد بلوغ شرعی نرسیده بودم ندانستم که مردم را غفلتی میباشد در رشحه روزی حضرت ایشان در معنی آیت
انا اعطیناک الکوثر میفرمودند که در تفسیر این آیت چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت
در کثرت پس بیکه این شهود مقام اوست هر آینه هر ذره از ذرات کائنات او را آئینه ایست که دران جمال
وجه باقی مشاهده میکند بیان کیفیت ملاقات حضرت خواجه مولانا یعقوب چرخی حضرت ایشان میفرمودند که اول
که بهری قصد تحصیل قدح ایشان رسیدم با زرگانی که در بازار نشسته بود فهم کردم که بطریق خواجگان قدس الله اسرارهم

نقشبندی

مشغول است پرسیدم که این طریقه از کدام عزیز بشما رسیده است گفت عزیزیست در بلخ که ایشان از مولانا یعقوب
چرخی بگیرید بعد از آن بملازمت مولانا شتافتم چون بولایت چغانیان رسیدم بعضی در نواحی چغانیان
غیبت مولانا کردند بسبب شنیدن آن سخن پیش ایشان تردد عظیم در دل پیدا شد در ملاقات بود واقع شد آخر الامر با خود گفتم این قدر
مسافت قطع کردی حیف باشد که ملاقات نکنی چون رفتم و ایشان را دیدم بسیار التفات نمودند چون
روز دیگر رسیدم بسیار بعنف بخشونت پیش آمدند بخاطرم آمد که بسبب استماع آن غیبت است بعد از آن بعنایتی
بلطف پیش آمدند و عنایت بسیار نمودند و دست دراز کردند که بیا بیعت کن طبیعت بر گرفتن دست ایشان
اقبال نکرد از جهت که بر پیشانی ایشان بیاضی بود مشابه برصی که موجب نفرت طبیعت میشد ایشان که آن کراهت
طبیعت مرا دریافتند دست خود را بتعجیل کشیدند بطریق خلع و لبس تبدیل صورت خود نمودند بصورتی
ظاهر شدند که اختیار از دست من رفت نزدیک شدم که بیخود شده بر خدمت مولانا چسپم باز ایشان دست خود
را دراز کردند و فرمودند که خواجه بهاء الدین دست من بوده اند و فرمودند که دست تو دست ماست
دست تو گرفت دست ما گرفت دست خواجه بهاء الدین بگیر بیتوقف دست مولانا یعقوب را
گرفتم بعد از تعلیم طریقه خواجگان مرحوم نفی و اثبات که آن را وقوف عددی گویند مولانا فرمودند که آنچه
از حضرت خواجه بزرگ بما رسیده است تا آنست اگر شما طریق جذبه طالبان را تربیت کنید اختیار شماراست بعضی
از اصحاب مولانا پرسیدند که این زمان طریقه گفتن چگونه بود فرمودند اختیار شماراست اگر
بجذبه تربیت کنید مولانا فرمودند که طالب اینچنین میباید که پیش مرشد آید مجموع اسباب مهیا کرده بود همین
موقوف اجازت بود اما وقت هرچه گویند هست و هم صاحب رشحات میگوید حضرت ایشان میفرمودند
که مولانا اتصالی دیدند میفرمودند طریقی که از خواجه بزرگ بما رسیده است ذکر است اگر کسی بطریق
جذبه تربیت کند تربیت کردن بسیار رعایت میباید کرد حضرت ایشان میفرمودند که چون از مولانا اجازت
خواستم طریقهای خواجگان قدس الله ارواحهم تمامی بیان کردند چون بطریق رابطه رسیدند فرمودند
گفتن این طریقه مشکل است نکنی [illegible] مستعد آن [illegible] فرمودند که معنی لا اله الا الله پیش بعضی لا معبود
من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست الا که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا [illegible]

از ذات بحت صرف عن الکل احدیت را از خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان خلو دل از اغیار و شهود
جز ذات مقدس هیچ نیست و آئینیت مبتدیان خواجه عبد الخالق قدس سره فهم تا
ورده کردم اگر ه روده کسی هست و همین معنی میفرمودند که مبتدیان طریق خواجه بهاؤ الدین قدس سره در
اول قدم چاشنی از غیبت و حاصل میشد و میفرمودند بر در که ما میگردید کار می کنید که کسی
از شما نفعی گیرد بهر وجه که توانید خود را گم کنید و سعی نمائید که شهود واحدیت در کثرت حاصل شود
کتابت و رسحات از کمالات و کلمات حضرت ایشان بسیار است حاجت به بیان نیست قول که حقیقة الذکر
عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من اسمه المتکلم و در مخالفت فرمودند اگر پرسند که توحید
چیست بگو تخلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه اگر پرسند وحدت چیست بگو خلاصی دل از
از علم و شعور بوجود غیر حق سبحانه اگر پرسند اتحاد چیست بگو استغراق در هستی حق سبحانه اگر پرسند
وصل چیست بگو نسیان ما سوی و شهود نور وجود حق سبحانه اگر پرسند فصل چیست بگو جدا کردن سر از غیر
حق سبحانه اگر پرسند سکر چیست بگو ظاهر شدن حالی بر دل که نتواند که پوشیده دارد چیزی را که
پوشیدن آن بهتر است از آن حال و احیبست وفاتش در سنه خمس و تسعین و ثمانمائه واقع شد و گران قبله
وصل و شهود آن فارغ از فتور و مستحیث نمود آن لسان حق و ترجمان معارف قطب دوران شیخ المشایخ
حضرت مخدوم شیخ عارف قدس سره در اخبار الاخیار است شیخ عارف پسر شیخ احمد عبد الحق است
و صاحب سجاده او میانه چهل سال عمر یافت با همه طائفه سری داشت و همه از او راضی بودند و ام
از وی نقل است که هر پسری که شیخ احمد را میشد نمی زیست روزی مسکو حضرت شیخ شکایت کرد که از شما یک پسر
نصیب نشد هر پسری که می آید حق گریبان او می گیرد و عنقریب بحضرت حق میبرد شیخ گفت که یک فرزند
چنین است بتو خواهیم داد اما هنوز بچه نشده است اول و بفرمودم او را بچه گردانم بعد از ان بتعلیم کنم
بشرط آنکه او را هیچ نگوئی و در رضای او باشی بعد از چند گاه پسری متولد شد شیخ عارف نام نهاد
شیخ عارف را پسری است شیخ محمد نام و شیخ عبد القدوس پسر ایشان است رحمه الله علیهم اجمعین صاحب
اقتباس الانوار میگوید حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس گنگوهی در انوار العیون میفرماید که از ین طائفه که نزد

حضرت شیخ عارف قدس سره می آید سیدانست که وی در مشرب ماست و هر کسی که در مدت عمر یکبار
ملاقات بوی حضرت کرده بود سکفت چنانچه حضرت شیخ عارف با من صحبت میداشت و شفقت مینمود هیچ رنده نبود
دهم وی گوید حضرت قطب عالم در انوار العیون میفرمایند که حضرت شیخ احمد عبد الحق بالطفا نه گفت که این نفس
بدرگاه حق بسیار گستاخی کرده چند مرتبه رسولان حق بجهت من آمده اند و من هر بار این جواب داده ام که تا از
کار خیر پسر خود فارغ نشوم نمی آیم اما در گهوری هوشیار باش و گوش کن در شیخ عارف را از غایت شفقت
گهوری سگ گفتندی پس روزی وی حضرت شیخ نور الدین که خلیفه سید موسی بود بخدمت ایشان بغیر
اخلاص داشت گفت که دختر خود را در عقد نکاح پسر من آوری وی قبول کرد وی حضرت با جمعی مریدان
همراه شیخ نور الدین جانب خانه وی روان شدند تا امروز از این کار فارغ شویم چون در شیخ نور الدین رفت
نشستند وی اندرون خانه رفت و تمام کیفیت با اهل خانه خود باز گفت وی نیز قبول کرد چون این خبر بقاضی
شمس خسر شیخ نور الدین رسید وی مرد دستگاه بود و این امر قبول نکرد و گفت ما را با درویشان چه مناسبت
خصوصا چنین درویشی که در یک کلمه آتش دارد و در یک کلمه آب وی حضرت نفرا است در یافت که تا قاضی این امر
قبول نمیکند و حاضر نشود و غیرتی در باطن حضرت ایشان راه یافت و تیر بجانب وی انداخت در حال
قاضی را خون از شکم جاری شد و بر ایش حضرت آوردند باشد عا رد عا خون از شکم وی بسته شد الغرض شیخ با اهل خانه
مشورت کرده نسبت دختر خود با پسر حضرت مقرر کرد و در فکر بود که چند روز مهلت بیابد تا اسباب کار خیر دختر مهیا
کرده رخصت کند بنا بر آن چند دختر از پیش وی حضرت آورد و گفت که مخدوم ما اینها دختران ما هستند میخواهیم
تا سر و بجوانیم و خوشی کنیم وی حضرت از راه شفقت شش ماه مهلت داده بخانقاه خویش متوجه گشت چون
از کار خیر شیخ عارف فراغ گشت قاضی شمس را باز همان مرض عود کرد و باز بخدمت حضرت آوردند فرمود سبب
بعد از چند روز قاضی وفات یافت و از حضرت شیخ عارف دو دختر و یک پسر محمد نام بود بوجود آمدند بقول صاحب
الاسرار شیخ عارف بعد از نقل پدر بزرگوار خود پنجاه سال حق سجاده گری نگاه داشته و امانت پیران را
بخلف خود شیخ محمد سپرده در پرده شده اند و فاتش بنظر نیامده و در ردولی مزارش هست هم صغر معمول است
شیخ بسیار از خلفای ایشانست و مرقدش قریب روضه وی است ذکر مولانا محمد زاهد وخشی رحمة الله علیه بر آنیه

این جمع کرامات خواجگان نقشبندیه رحمهم الله نقش بست که از احوال مولانا محمد مولانا درویش محمد و مولانا
خواجگی امکنگی این کتاب را خالی نباید گذاشت وانیقول مولف زبدة المقامات که میگوید که حقیر احوال
این اکابر و خلفای ایشان در کتاب نسمات القدس بعون الله تعالی بتفصیل مرقوم کرده بود اما آن اوراق که تلاش
کتاب مذکور نمایم الغرض بجستجوی آن کمر سعی بربستم و فرستم نشانی نیافتم بجز آنکه نایاب است و اینجا آوردم ناگاه
بعون الله تعالی عزیزی چند اوراق کهنه حاضر آورده و الحمد لله سبحانه و کریمه مصنف هر دو کتاب
مذکور مولانا خواجه محمد هاشم است و در کتاب نسمات قدس صفحه بعد زبدة الخلاص منزل ها می آمد که احوال
اکابر متاخرین این سلسله شریفه را که بعد از روزگار صاحب رشحات الی یومنا هذا رهنمای طالبان حق بوده
اند از کتب و رسائل فراهم آورده کتابی مرتب کرده اند فرزندان شیخ ما بسر ضیای و الدعا لی بعد از آن
حقیر را بجمع مقامات حضرت ایشان امر فرمودند بعنایت الله سبحانه آن کتاب اختتام پذیرفت اگرچه
احوال حضرت ایشان که بعد از اختتام این کتاب در مدت بسیار انصرام پذیرفت در مقامات به تفصیل
رقم یافته بود اما این کتاب را نیز از اجمال آن خالی نگذاشت و هر نکته از نکات لطیفه و هر کلمه از کلمات شریفه
که درین کتاب رقم یافته بود آنرا بهمه تعبیر نمود و این کتاب را از موجه نسمات القدس من حدائق الانس نام کرد
چه هر نکته روح افزا که از نفحات نفیسه این جمله ذات رسیده نسیمی است از نسمات قدس که بریاض قلوب ارباب
انس وزیده روح الله سبحانه ارواح الطالبین بنسماتهم آغاز ذکر مولانا محمد زاهد وخشی وخش موضعی
است از مضافات ممالک حصار آنرا وخشوا نیز خوانند از بعض اصحاب فرزندان حضرت مولانا زاهد
خواجگی امکنگی قدس سره شنوده ام که مولانا محمد زاهد از اقربای حضرت مولانا معظم یعقوب چرخی رحمه الله
سبحانه بوده اند و تلقین اذکار و تسلیم اطوار اکابر این سلسله علیه از بعض اصحاب کبار کرده حضرت مولانا یعقوب
که در آن جهه و دبود نه گرفته وقت را بصفا معمور ساخته اند چون آوازه تربیت وارشاد حضرت خواجه احرار
آدینه گوش روزگار شده مولانا محمد زاهد دلق عزلت و قناعت را از سر کشیده متوجه شان حضرت خواجه گردیده اند
بیت زاهد بهشت و خلوت و دامن پاک شیخ چون از بهار دامن صحرا بهشت به کذا وجدت فی رسائل بعضهم رحمهم الله
تعالی گویند حضرت خواجه بمصر که موضعی است قریب شهر سمرقند او را دیده بوده اند بخاطر این استماع عشق این

استقبال جهت آنها به مولانا یعقوب علیه الرحمة می آید تبرک شیوخ مشایخ حنفیه است که حضرت حمید
نهایت بزرگی پسند بجماعتی که این نسبت از برکات صحبت و خدمت ایشان یافته اند بیشتر فرزندان
و همچنین بفرزندان آنها یا بنها که یک گونه انتسابی ایشان را بانجا عه بود کما فی الخبر الصحیح حب الشیء
احب محبوبه بانسب بیشتر تعلق بمناسب جمعیت است آنکه حضرت ایشان قدس سره تقریبی نگارش فرموده اند
نسبت آنکه عالم را کسی ... سبحانه اند و از این راه و اگر غبار عالم بود و آنقدر محبت که این نسبت که از وی
بخلق او تعالی شناسد و همچو این انتساب او را دوست دارد بیت بجهان خرم از آنم که جهان خرم از دوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از دوست. بالجمله مولانا در یافت خدمت آنحضرت هم آغوش سعادت و
کمالات گردیده وقایع سالکه و معاملات حاصله را بسمع شریف رسانیده و بزوائد فوائد این راه و
وقائق سیر الی الله و فی الله سبحانه ممتاز گردیده اند پس از روزی چند بحضرت مراجعت یافته در وطن
تشریف باستقامت تمام گذرانیده اند اشتغال بحضرت خواجه را ابعد و بعضی چند از طلاب تلقین ذکر
و فکر این طریقه فرموده تربیت نموده اند و در همان بلده سفر آخرت گزیده تربت ایشان نیز آنجاست
این فقیر از مولانا محمد سعید که ذکر احوال او عنقریب آید ان شاء الله سبحانه شنیدم که گفت از حضرت مولانا
خود استماع دارم که فرمود آنم که سلطان محمود والی بدخشان حصار بمحاربه برادر بزرگتر خویش متوجه
سمرقند شد و حضرت خواجه احرار قدس سره در منع از آن کار نامه نوشته بودند و او نپذیرفته
رفته بود حضرت مولانا محمد زاهد رحمة الله را مکشوف گردیده که دست تصرف حضرت خواجه
سلطان محمود را بر شکست ناگاه ذکر آن واقعه مولانا را بر زبان آمد تمامی آنرا بحاکم وخش که از هوا
خواهان سلطان محمود بوده رسانیده آن حاکم انواع خشونت بمولانا نموده کتابتی یعنی از حکایات حجاب
بسلطان فرستاده در آمدن حامل آن نامه بسمرقند همان بوده و بر آمدن سلطان از آن بلده منهزم ناگاه آن حاکم
از ایشان عذر خواست و مرید شده بقولی در غره ربیع الاول سنه نهصد ... وفات یافت و دهی
پسر خواجه یعقوب چرخی بود و در جلد اول حضرات القدس ذکر وی مفصل مذکور است ذکر آن ... شوی
جمیع اهل کمال آن سیراب از رشحات ذوق و وصال آن گم گشته در بحر ذات حضرت شیخ محمد قدس سره

وی خلف یاسین خلیفه و سجاده نشین پدر بزرگوار خود شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق بود و بعد تعالی
اسرار هم و وی سر حلقهٔ باده نوشان جام توحید و سر دفتر درویشان تجرید و تفرید و زهد و فنا و مشاهده و دوام
مطلق استغراق داشت و از اقتباس است که حضرت شیخ رکن الدین فرزند شیخ عبد القدوس گنگوهی در لطائف قدسی
می‌فرماید که ارادت پدر بزرگوار من چنان بود می‌خواستند که جای دیگر بیعت کنند چون که حضرت شیخ محمد نسبت
به مرا بود لهذا التفات بوی نبود و مرا این خطره می‌آمدی و روح حضرت شیخ احمد عبد الحق حاضر گشتی و
با پدرم می‌فرمودی که تو از آن مائی پیچ جا مرو و پدرم سکوت میکردی آخر چون این معامله ترقی یافت پدرم دانست
که هیچ یک از ایشان هستم اما بحسب ظاهر بیعت میباید کرد چون این خطره غالب شد روح حضرت شیخ بحکم ظاهر گشت
و گفت که هنوز ترا شبهه با قیست ما امروز در رسیدیم هیچ جائی مرو که تو از آن مائی اگر خطرهٔ بیعت ظاهری داری
به نبیرهٔ من محمد بیعت کن بعد از آن پدرم مرید حضرت شیخ محمد شد وی تعظیم و احترام پدر مرا بسیار کردی
و هم وی در لطائف قدسی می‌فرماید که پدر مرا تقید عیال شدن اراده نبود و حضرت شیخ محمد بجهت عقد تمام
نکاح پدرم با همشیره خود بسته او در حضرت شیخ محمد در خاطر داشت که دختر دوم خود را نسبت پدرم کند حضرت
شیخ احمد بجانب او اشارت نمایند بعد چند گاه پدر او خواب دید که جمال سماع و پایش شکسته شده است و حضرت
شیخ احمد می‌فرماید که ای ام کلثوم این فرزند را در کنار خود انداز و پرورش کن چون بیدار شد تعبیر خواب
چنان کرد و پای شکسته آنست که بر سجاده نشیند و بود و غیر حق نبود و درویش کامل گردد و مراد از
پرورش آنست که دختر خود بوی تسلیم کنم و پدرم در آن ایام جامهای تمام خانه حضرت پیر دستگیر
خود را در روز جمعه می‌شست و هر فرزند که پیدا میشد بانگ در گوشش وی میگفت چون حکایت تزویج
در میان آمد پدرم عرض نمود که کلوخ و دست شما هستم خواه بشکنید خواه برآرید حضرت شیخ محمد فرمود اگر
ارادت حقتعالی تزویج شما رفته باشد چنین محل کجا باید که عجوزه خواهر من است و دختر شیخ عارف شیخ احمد
است وی الدین سکوت کرد چون بنشستهٔ ازل بود و شب کار خیر آید پدرم در خانه بخدمت جاروب زدن
کشی مشغول بود مردمان از آنجا گرفته بردند جامهای نوشهی پوشانیدند زنان سرائیدن آغاز نمودند
پدرم را حالی و وجد غالب آمد جامهای نوشهی پاره ساخت و گفت بیت ما اتیم که با غیر خدا جفت نگردیم

زوجیت و شهوات بوارا فنا سیم به خلایق ام کلثوم مادر دختر را ملامت کردند و گفتند که دختر خود را چرا
بدیوانه میسپاری وی جواب داد که نوشته ازل چنان بود چه توان کرد و هم وی در لطائف قدسی میآورد
که چون آخر عمر حضرت شیخ محمد را مرض موت پیش آمد پسر کلان خود شیخ الاولیا معروف بده را یاد کرد او در آن
ایام پیش پدر من در شاه آباد بود و کسب فضائل میکرد و حاضران عرض کردند که در شاه آباد است پیش روح
حضرت شیخ احمد پدر من فرمود که فرزند شیخ بده را زود در دهلی بجان وی بموجب امر آن
حضرت شیخ احمد بسبب عشق تمام شیخ بده را در دهلی آورد آن وقت حضرت شیخ محمد قدس سره در حالت
نزع بود گاهی در استغراق ذات احدیت بیخود میشد باز چون هشیار میگشت میفرمود که سبحان الله فهم کردم
پدر بزرگوار من پرسید که چه فهم کردی گفت توحید مطلق فهم کردم باز چون وقت مفارقت روح قریب رسید
استغراق غلبه میشود پدر عالیقدر من معروض داشت که این وقت هشیاری مردان حق است آن پس فرمود که از
طرف ما هم مباشید اکنون جز ذات حق در سینه ما هیچ نیست برخاست و بعد از تمام نشست و خرقه و جمیع امانات
پیران چشت قدس الله تعالی اسرارهم معه اسم اعظم که از پدر خود حضرت شیخ عارف تعلیم یافته بود حواله پدر من نمود و
آنچه گفتنی بود وصیت کرده جانشین خود گردانید باز پدر من التماس نمود که بعد رفتن شما من غریب خواهم ماند و مرا
طاقت مفارقت ذات بابرکات شما نیست فرمود که بابا ترا چه اندیشه است تو از جمله اولیا متحقق هستی و مقام ما استقامت
است هر کجا خواهی باش من از توجه اجر نیستم بتربیت فرزند خود شیخ بده حواله تو کرده ام گر خواهی که بمقام
مراجعت نمائی ویرا از اسرار باطن آگاهی بخش و محرم ساخته و نعمت پیران بوی عطا کرده بنیابت خود در مقام
من بگذاری چون حضرت شیخ محمد قدس سره این وصیت تمام کرد خویش و جسم بعالم بقا رحلت فرمود پدر من مخدوم
را نعمت باطن سپرده بنیابت خویش در آنجا نشاند و همه صاحب اقتباس میگوید که در اکثر نسخه معتبر لطائف
قدسی دیده شده که شیخ محمد امانت پیران چشت ... گی حواله فرزند خود شیخ بده کرده و در برده و مگر قول
صاحب مرآة الاسرار است که حضرت مخدوم شیخ الاولیا معروف شیخ بده بعد از وفات پدر خود شیخ
محمد قائم مقام وی شد و سنه وفات حضرت شیخ محمد هیچ جائی بنظر در نیامده رحمة الله تعالی

ذکر مولانا درویش محمد رحمه الله تعالی مولانا درویش محمد خواهرزاده مولانا محمد زاهد بود

و والد و مرشد مولانا خواجگی امکنگی روح الله روحهم از علم ظاهر بهره تمام داشتند عزیزی گفت
ایشان رساله دیده ام در اثبات آنکه هستی حق سبحانه وجود مطلق است سخت نیکو و مولانا میر علی هروی
رحمه الله تعالی در رساله خویش منقبت ایشان را چنین بر نگاشته حضرت مولانای اعظم و قطب دایرة التوحید
فی العالم حضرت مولانا درویش محمد امکنگی ایشان کسب کمال در خدمت خال بزرگوار خویش نموده اند
و بعد از انتقال خال بزرگوار خویش نایب باستقلال ایشان بوده و پیش از خال گرامی شیوه خمول و
گمنامی میگذرانید گویند در بعضی قرای بلده کش که بشهر سبز نا موسوم است بتعلیم اطفال اشتغال مینمود
با آنکه هیچ کس را بر احوال ایشان اطلاعی نبود مگر روزی یکی از مشایخ ترک را بدانجا عبور و مرور
واقع شده بمشام مکاشفت استشمام حال مولانا نموده گفت از اینجا بوی مردی می آید و اشارت
بمولانا نموده **بیت** تو گوئی مشک خوبی توام آمد ✻ که از صد پرده صیت عالم آمد ✻ حضرت مولانا
خواجگی قدس سره میفرمودند که بیشتر باعث شهرت والد بزرگوار ما آن شد که روزی درویشی نزد
ایشان از عظمت بزرگی و حالت شیخ نور الدین محمد خوافی که از اکمل خلفای شیخ حاجی محمد خبوشانی
بود قدس سرهما تعریف نمود ایشان را بصحبت او طلب ساخته فرمودند بابا این شیخ بسیار بزرگ بهره تمام میشود اگر بدین حدود گذار
کند بصحبتش رسیدی روزی چند نرفته بود که شیخ مذکور بآن نواحی تشریف آورد چون شیخ بشهر والد
ما رسید فرمود امشب بجهت شیخ آش برشیر آماده کنید تا فردا انشاء الله سبحانه نزد او شویم
چنان کردند فردا بی تکلفانه با جامه های شوخگین با دو سه نفر بمجلس شیخ در آمدیم شیخ نیز با طاقیه و
پیرهن بی تکلفانه نشسته بود والدم را سخت معانقه نمود و پس عمامه و فرجی خویش طلب فرمود و در پوشید
و مراقب نشست والد ما نیز نشسته بودند مراقب بودند **بیت** خلوت ایشان اندر انجمن خواهد شدن
لب چو بربندند از هر جا سخن خواهد شدن ✻ آنگاه والد ما رخصت خواستند شیخ قدمی چند مشایعت نمود
بتواضع تمام وداع نمودند بعد از وداع با شیخ از مردم آنجا می پرسیدند که طالبان این راه را جذبه
اینجا نیز آمد شدی هست مردم گفتند آمد و شد شیخ نیست تقریب است ملکی سید اردبیل پس شیخ نور الدین
فرمود سبحان الله مردم اینجا خوش نابینایان بوده اند که بخدمت اینچنین درویشان استفاده نمی جویند

111

بعد از استماع این سخن آمد شد مردم منقطع شد. از ایشان بخط خود نوشته بوده اند و مضمون
کلام فاروق اعظم رضی الله عنه که (حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا) الا در نظر گشت و کار ذراعتی و کارهای
آنرا خود میکرده اند و در مقام مولانا خواجگی از غایت انکسار و دید قصور حال فرموده اند مدت
همه مردم مسکین رفاهیت بوده اند چون نوبت بما رسید فضیلت ماند و مسکنت و یکی از اجداد خویش
حکایت کرده اند که عالم بوده متورع و قلیل بوده و مزار بسیار بود که در اثنای زمین اندر دانشمندان
بدرس طلب علوم می رفته اند و تحصیل نموده بود و بین الناس می انداخته صحبت آن عزیز را عقد بزرگ زاده بود
از جانب تقوی می نمود حضرت آن عزیز بخانه آن شخص نمی رفت و از شراب و طعام او تناول نمی فرمود روزی
آن بزرگ زاده در گذشت آن عزیز بخانه او بنماز جنازه حاضر گشت حاشیه گلیم را برداشته بر خاک نشست
و گفت ای فلان غفر الله لک معاشرت نکردی که توان در کنار گلیم نشست بعد از روزی چند بعضی
خود لباسی بجا آورد و گفت غسل بر آر و این لباس را بپوشید و بخانه ما بیا تربیت مولانا را سفر آخرت که فردا
از توابع آنکه قبول بود بوده در محرم سنه ... و هفتاد و به شهر اسفرا آخرت کرده خواجه میرک
النقشبندی رحمة الله از احفاد فخر الدین ... کار و در این بیت آنجا رحمه الله از
خلفای بزرگ خدمت مولانا درویش محمد قدس سره و او حضرت را انکسار تمام داشته و از کسیکه
بیوکه تربیت از فرای تا بقیه نعماء آن و مصاحبت و اتحاد با بخارا از نیازیت و بعضی آنجا است خوار و بیشتر
خواجه محمد صابر او نیز از اصحاب خاص مولانا درویش محمد بود و آنجا نیست مشهوری نیز از آن
سالهای بسیار بمولانا بسر برده بود رحمه الله تعالی مولانا شیخ محمد او نیز مولانا ... ایشان
قدیم بود و صاحب احوال عظیم شیخ صلوتی او را صلوتی از آن گفتند که روزهای جمعه
ببازارها و دکانها رفته مردم ایشان را اعلام صلوة کردی او نیز از اصحاب مولانا درویش محمد بود
صاحب نسبتی و شکستگی تمام در سمرقند سکونت داشت چون مولانا خواجگی بسمرقند رسیده اند بشیر احوال منزل او
فرود می آمده اند ... مردم آنجا مشهور بود که شیخ صلوتی صحبت با خضر علیه السلام داشته و مؤید
این معنی آنکه عزیزی از مریدان ... شیخ قاسم قالیبی علیه الرحمه با فقیر میگفت که روزی در خدمت شیخ خود

نقشبندی

نقشبندی

نقشبندی

پیش مسجد شیخ معصوق میگذشتم شیخ صلوتی بر بام مسجد بود چون شیخ ما را دید سلام کرد و گفت حضرت
خضر شما سلام رسانیدند رحمهم الله سبحانه و دیگران ساقی خمخانه اسرار آن سرشار باده
خمار انعزال صحرای احدیت آن شهباز هوای هویت آن آشناسای رموز معراج آن قطب عالم شیخ
عبد القدوس اسمعیل الحنفی صفی گنگوهی خواجه محمد هاشم در کتاب زبدة المقامات که در احوال حضرت
حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی تالیف کرده است مینویسد قدس سره شیخ عبد القدوس قدس سره از
شیوخ مشهور هندوستان است و از کبار ایشان از فرزندان شیخ صفی الدین است که در اصول و فروع
علوم از فحول محققین بود و صاحب تصانیف مفیده مشهوره سکر و شورش قوی داشت و وجد و سماع
بسیار داشت و کثرت جذبات و توفیر غلبات در اتباع سنت سنیه بغایت متقن بود و در التزام عزائم امور
دینیه بغایت متمکن بود و الحاصل مسمی بانوار العیون مرتب علی سبع فنون که در معرفت اسرار وحدت الابد
... آورده در فن نخستین نگاشته که هر چند ارادت من بخدمت شیخ محمد است لیکن بیشتر
فیوض من از باطن جد او شیخ احمد است قدس سرهما استفاده در آن فن بسیار فرموده و نیز آنجناب از درویش
قاسم اودهی که از بزرگان سلسله سهروردیه است اجازت خلافت داشت و جز آن کتاب مکتوبات
رسائل و مکاتیب نیز هست در غایت زیبائی و دلربائی حضرت ایشان یعنی حضرت مجدد قدس الله سره
العالی از اواخر حال شیخ حکایت میکردند که ساعت بساعت غیبت بیخودی بر آنجناب مستولی میشد و استغراق
غلبه داشت یکی در آن حال از وصیت آن پرسید فرمود دل اینکه بسیار گویم تا اکنون سلطان ذکر زبان ما
را بر من غلبگی میخاید مرا از من می رباید از فرزند شیخ احمد که ثالث بود می آرند که می گفته و بدین نسبت خاصه
است که سخت فرزندان به الکمالات صوری آراسته شدند آنگاه مجاهدات و ریاضات اختیار نمایند قطعیت
رسانند از زبان مبارک حضرت ایشان قدس سره شنودم که در آن ایام که فرزندان شیخ در دهلی گرم تحصیل بودند
اگر ایشان را اشتیاق دیدار پدر بزرگوار غلبه کردی بخدمتش نوشتندی که اگر امر عالی ورود یابد
بتقبیل عتبه عالیه مستعد گردیم شیخ گفتی آمدن ایشان نزد ما موجب تسویف و تعطیل تحصیل علوم است مارا
نزد ایشان باید شد و با آنکه پیری و ناتوانی خود بدهلی آمدی ...

همین بوده و ایضاً حضرت ایشان قدس سره از والد ماجد خود روایت کردند فرمود که چون شیخ عبد القدوس
قدس سره از وطن خود به دهلی آمدی و خبر باکابر آنجا رسیدی به دیدهٔ او شدندی کذلک قوالان و مطربان
نیز او را استقبال نمودندی و شیخ کثیر السماع بود و سماعش در غایهٔ شورش و گرمی و در ضمن سماع سبحانی
مستانه از وی سر میزد وقتی در دهلی در محفل عظیم که علما نیز حاضر بودند بتواجد برخاست و در میان
سماع بر انا و انا گفتند چون این کلمه مکرر است و در رقص بر زبان راند یکی از فحول علما حاضر بی آرام
شده نام یکی از اعاظم علمای آن وقت یاد برده گفت چون انجماعت مرا نادان توان گفت که چون اوئی
در میان ایشان بود شیخ سبحان بشورش گفت من جا نیز اسیگویم من جا نیز اسیگویم با آن عالم گفت شیخا چون مثل
اوئی را نادان توان گفت که چون با آن عالم خبر رسید که از قطرات خون منصور نقش انا الحق ظاهر شد
آن بزرگ دوات خود را بر زمین زد و گفت اگر حق است این حیثیت سیاهی که از دوات نقش احد ظاهر
گشت شیخ باز گرم تر از پیشتر بجوش شده گفت که زهی نادان که سیلان حق در جمادی ظاهر شود و در آن
و هم حضرت ایشان قدس الله العزیز بتقریب فرمود یکبار شیخ به دهلی آمده بود و شیخ حاجی عبد الوهاب
بخاری که از اولاد سید جلال الدین بخاری بود صاحب علم و حال تفسیری نوشته بود نزد شیخ فرستاد
شیخ بگشاد آیهٔ تطهیر اهل بیت سرور کائنات علیه و علیهم الصلوة و التحیات بر آمد که شیخ عبد الوهاب
در مقام نوشته بود اولاد نبی همه مامون الخاتمه اند و عاقبت شان علی الیقین بالخیر شیخ عبد القدوس
بیکبار نوشت که هذا خلاف مذهب اهل السنة والجماعة و کتاب باز فرستاد بعد چند روز میان علما
آن بلاد مذاکرات بوقوع پیوست بالآخر مقرر آن شد که شیخ عبد القدوس گفت قدس الله سره انتهی شیخ
عبد الحق محدث دهلوی در اخبار الاخیار می نویسد شیخ عبد القدوس قدس الله سره صاحب علم
و عمل و ذوق و حالت و حلاوت و وجد و سماع بود اگرچه بظاهر دست بیعت از شیخ محمد گرفته
وی معتقد و عاشق شیخ احمد عبد الحق بود و بروحانیت او مشغوف و در اکثر ابیات سبحانی لقب او را
مرتبه بیعت نزد وی اول مناقب شیخ احمد نوشته و اظهار اعتقاد و بندگی با وی بسیار نموده و شیخ
عبد القدوس را هم فرزندان و خلفا بسیار اند و از جمله مریدان او شیخ جمو بود و او را احوال عجیب است

زنگ نیزی مشغول بود درا و آخر او را جذبهٔ الٰهی دریافت و مسلمان شد و مرید شیخ عبد القدوس گشته و از
درویشان بمقتضی فطرت ذاتی درویشی پیدا شد و از جملهٔ خلفاء وی شیخ عبد الغفور اعظم پوری بود
بزرگ بود و صاحب واقعات و کرامات گویند در خواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوی تلقین نمود اللهم
علی محمد و آله بعده سبحانک الحسنی رحمة الله علیه شیخ عبد القدوس در رساله قدسیه در معنی گرسنگی نوشته
بدان الهمک الله تعالی که گرسنگی بر دو نوع است سفلی و علوی سفلی جمیع حیوانات راست
که چون روح حیوانی بالطباع اجتماعی امتزاج یافت و به پیکر وجود در مرتبهٔ مرکبات که عبارتست از کلمات
تامات است سبب قیام وجود در مقام خود و حرارت در باطن او بظهور پیوست و محتاج غذا گشت و از آنجا
آتش گرسنگی خوانی غذای او آب طعام و خاشاک دانی این عالم سفلی است هیچ نیاید که از تحلیل
و مقام صوم تکلیف بهائم و علوی امام جملهٔ خاص و عام است که چون تجرد محض بود از محض غیب این مقام
از عالم جنبش بی جنبش و جنبید هویت حق ظهور یافت و در میدان حضرت احدیت تجلی نشافت
عبارت از الله احدیت و تجلی بسیار و انوار بسیار اشیاء رهم صفات کمالات از جمال و جلال
کریمی رحیمی ستاری و جباری و قهاری و رزاقی و خلاقی و رحمانیت و ربوبیت ظهور پذیر از اینجا موج
بر اوج زد بر حسب مقدار مظاهر که لون الماء لون انائه نور الله و روح انسانی و نبی الله
و رسول الله و ولی الله این همه اسماء اوست بمظاهر مختلف خویش قد جاءکم من الله نور و این
از مقام احدیت و این مقام روح انسانی و عالم جبروت است و این مقام قرب او عالم معیت است
و این مقام اگرچه تجلی است اما از سطوات مقام جوار فائده تمام نیافت باز در مقام تجلی نشافت عالم
عقول پدید آمد و آن عالم ملکوت است و مقام روح نفسانی است و در این مقام اگرچه فائده ظهور
که نفس معرفت بظهور پیوست اما مقام تقدیس میدان تسبیح و تهلیل است و این نشان قید بود
کما یلیق بمقام متعلقه پس عشق اظهر نگشت و فائده کمال معرفت که مقام عروج منتهی است
بروح است بظهور نه پیوست باز در مقام تجلی نشافت عالم اجسام پدید آمد اینجا ظهور تمام انجامید
و عالم عشق موج بر اوج زد چنانکه کرتبه جبروت و صیرورت ابتدا و منتها اینجا لفظ اول و آخر و مظهر الغیب

ظهور یافت و بعروج وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ که بحر محض جود صرف بوده است تنباخت بدان سبب که
جوش سوز عشق مقام فَأَحْبَبْتُ که بر کنتم ذات مجرد صفات در مرتبه محض وجود با خود داشت برون
انداخت معلومات را بعلم برد و علم را با معلومات و صفات که مجرد صفات است برد و ذات را بمجالی صفات
وصفات را کسوت ذات ساخت وحدت در کثرت گردانید و کثرت را کسوت وحدت نمود
وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و غلط و صحت و صحت در غلط و غائب حاضر و حاضر در غائب
انما حسن تسبیح هر دو دیدم در صحرای وجود برآمد الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ علم برافراشت
فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ پیش نهاد این سبب نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ
جوش برآورد و شور و فغان در کون و مکان انداخت و مار آزد یا رعاشقان بر نجاست تا هر کی
بمقصد او مطهر از نوعیت الم ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ بر جان جانان تاخت و چنگ بدامن محبوب
و مطلوب خود زد آیت معنی آن گرسنگی که در معده بشر و نبیا و اتقیاست و آن جزیره
دگر مثر از آتش دوزخ است که گرسنگی کثیف را لطیف ساند و مقید را مطلق نشاند انسانیت
رحمانیت برآید که از گرسنگی مردم بخدا تعالی تواند رسید و این خاصیت در حیوان دیگر نهاده اند
اگرچه گرسنگی دارد که از جمله سفلیات اند ملائکه و ارواح اگرچه از علویات اند اما آتش گرسنگی ندارند
لاجرم از مقام خود تجاوز نتوانند کرد این کار آتش است باز در محبت و عشق است اکنون بدانکه
گرسنگی را سه مقام است مقام اول را آتش گرسنگی خوانند که غذای آن آب و طعام است مقام دوم
را آتش درد محبت و عشق خوانند که غذای آن خون جگر و خاشاک غیرت است و مقام سوم را آتش
محبوب و معشوق خوانند که غذای او حسن و جمال و اوصاف کمال است ان الله جمیل و یحب
الجمال بیت عاشق حسن خویش است آن بی نظیر * حسن خود را خود تماشا میکند * انتهی در مکتوبی
می نویسد که یکی از مریدان او را از خواطر فاسده پرسیده در جواب نوشته بهمات رسیده بودند از بلای
سخت و ابتلای عام که هیچ ولی و نبی نبوده که مبتلا بدان نبوده از انجا که بشر بودند و گذر بر این
جسر مجازی می نشستند اما فرق آنست که یکی را گاه گاه بطریق ابتلا و امتحان باشد و او بدان مغرور

او بدان با خود نگردد بلکه سبب قرب و علو همت او بود و یکی را از راه خسران مبتلا گردانند و او بدان
خود گردد و بلکه سبب بعد و حرمان ابدی او باشد چنانکه حال ها بدانست اینجا قیمت مردان و نامردان
ظاهر گردد و گفته اند للحرب رجال و للطعن والشهادة رجال و للقصعة رجال آنکه تیغ زند و تیغ خورد دیگرست
و آنکه کاسه لیسد و ثرید خورد دیگر و نیز صاحب زبدة المقامات می نویسد و اکثر مکاتیبش از انکسار و افتقار خود
مالامال است و جابجا می نویسد حضرت ایشان قدس الله سره العالی از جناب و نقل کرده اند که با وجود علما
احوال و رعایت عوام امور دینیه آنجا چنین است که روزی امام مسجد او پیدا نبود و برادرزاده او شیخ عبد الغنی
واپیش آمد و امامت نمود میان الذین انعمت از وقفه ظاهر گردید پس شیخ نماز را باز گردانیده و ختم تمام گفت
احداث را منع نمایند که امامت بکنند و نماز مردم را فاسد نسازند زیرا نشنیده اند که موصول با صله حکم
یک کلمه دارد که قطع آن درست نیست و وقفه میان آن روا نه انتهی کلماته الشریفة انتقال ایشان در
بملال بسیار است که شیخ اجل مسمی بیست و هشت سنه در قریه گنگوه است که حاصل
حسن قریب کرنال است رحمه الله سبحانه انتهی مکتوب هفتاد و ششم بجانب رکن الدین قاضی عبد
در بیان معنی آیة ولتعبدوا الله مخلصین له الدین بیان باید نمود درین آیت معنی بسیار است و اسرار بسیار که
جامع تمام کتاب الهی و کلام سبحانی است اما آنچه در فهم قاصر رسیده در قلم آمد یعنی عبادت کنید
بر زمین نهید و سر بیقین بنهید و زمین عبارت از مقام عدم است یعنی از وجود بعدم روید و فانی گردید
تا بحق رسید بغیر مشغول نگردید که لاغیر الا بالغیر و هو الاشارة بالشرک والشرک بالغیر پس حق تعالی
واعبدوا بیان فرمود که خود را از میان بردارید تا شرک برخیزد با وجود ... نباشید که لا تشرکوا
به شیئا نکره است نفی عموم شرک است بعموم اشیاء یعنی شرک تعلق بوجود غیر دارد پس همه را بردارید و هیچ چیز را
شایسته وجود مدارید تا از شرک نجات یابی و براه حق بدرگاه حق شتابی و موحد گردی و مومن شوی
آنگاه دانی که اعبدوا الله چیست عبادت فرمود الله را و الله اسم ذات است جامع صفات در
این اسم هیچ وجود را جز وجود حق جل و علا وجودی نیست که وجود تعلق صفات دارد و اینجا التفات
بصفات حرام است که جنید را خط و نصیب است و آن ... و هو انا ... اقرا تکن لحمه

الهه بنوعاه انکار ازین صورت ازینجا گفته اند که عبد الرحمن عبد الرزاق درجهان بسیار یابی اما عبد الصمد
یکی نیابی که فانی از خود باقی بحق است او بخود نیست او بحق است پس او نیست حق است اذا تم الفقر
فهو الله از خبر میدهد سبحان الله دانی که چه گفته است و چه اسرار سفته میشود من عرف رمزی
ازبیان واعبد الله شنیدی اکنون گوش دار بقوله تعالی مخلصین له الدین مخلصین حال افتاده لاجرم
گوئی باز واعبد الله را بیان اخلاص است حالیه یعنی مخلصین باشید و اخلاص آنست که در عبادت عقیده کنی و ادا
وعبادت از ما سوی الله پاک و دور داری چون التفات بغیر و غیر نماند اخلاص درست آید و حال
عبادت را شاید له الدین یعنی آید که چون هر خدائی ست دین هیچ چیز مر غیر خدا را نیست حتی الیقین را
ربک حتی یاتیک الیقین همین امر است که در یقین غیر حق روا نه نیست دین و جزا این همین اند و دین خدا را
لله ما فی السموات و الارض بیان این میکند تا فهم کرده است خوش گفته این است تا تو می باشی عبد و بینی همه
چون شوی فانی احد بینی همه مکتوب صمد و هم بجانب شیخ جلال تهانیسری مسطور بود اذا تم الفقر فهو الله
تعالی مراد از کدام فقر است و هو عائد بسوی چیست مفر خاطر خوش باد المراد بالفقر ههنا الاحتیاج
بالله و الاعتماد علی الله و الانقطاع عما سوی الله و السیر الی الله و السکون مع الله لا علی
والضمیر عائد الی مفهوم الکلام و التقدیر اذا تم الفقر فالذی یتم الیه الفقر الله تعالی کما قال الله تعالی
و ان الی ربک المنتهی یعنی چون درویش در طلب حق در آید و کار بجائی رساند که از غیر حق بکلی انقطاع گردد
مستغرق و محو شود غوری لا متناهی ست که کرانه ازل و ابد را محیط بود و هیچ کیف بدو راه نبرد آن نور
پاک حق سبحانه بود لاش چه بشنیدن آن نور است که ذره از ذرات عالم نیست که آن نور تابان نیست در آن
آگاه نیست وجود عالم از آن نور است و بقاء عالم بدان نور است و آن نور حقیقت عالم و حقیقت آدم
است مصطفی صلی الله علیه و سلم در مقام صفا اینجا نمود در حق عام من عرف نفسه فقد عرف ربه
و در حق خود خاص من رانی فقد رای الحق انا الحق منصور و سبحانی طیفور ازین نور است غرض چون
فقر تمام شود غیر بکلی برخیزد و درویش درمیان نماند اگرچه صورت بشری درمیان بود اعتبار نمی
ماند و آنچه معنی است آن اعتبار دارد و العبرة للمعنی لا للصورة اینجا مصطفی صلی الله علیه و سلم

وقتی گفتی انی لست کاحدکم و وقتی دیگر خود را بشر خواندی و اینجا انا بشر مثلکم گفتی و بصورت بشریت با خلق باندی و کسانی که مصطفی را صلی الله علیه وسلم بصورت بشریت دیدند یعنی بدید جسمانیت از حال ایشان نسبت کرد تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون و آنانکه مصطفی را صلی الله علیه وسلم همان بشر دیدند و همان بشر گفتند فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا لاجرم چون بدو پیش همان ماند و از کون در گذر و خدا ماند جل جلاله خدا همیشه باشد اما درویش در میدان بود و الکون الّان بیدار بیرون آمد بدید یقین دید نیست که وجود همان حق است و غیر عدم مطلق من الشجرة ان یا موسی انی انا الله اینجا دم نزند غیر هم نزند فالمعنی اذا تم الفقر فهو الله تعالی لیس الفقیر بل هو الغنی و الغنی هو الله فالمعنی الفقیر اذا تم فقره بالعبد فهو المتخلق باخلاق الله و لیس هو الا هو و لیس هو الا الله و لا سواه بخدایی خدای چون من نرسد و بسیار زر بشمار زر صراف اند القیمت و حکم زرگیرد اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری اولیا را خدا داند خیانکه باید دیگری نداند کار را جائی رساند که ملک مقرب و روح مطهر و حیرت افتد الانسان سرّی و صفتی اینجا معلوم شود که چیست هم حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس در همین مکتوب می نویسند که این فقیر گوید نظم درویش نیست آنکه بخسپد خورد و خور

سر حق بود از روح پاک تر | درویش هر چه هست تجلی خود آو
از عرش هر دو بود ز کرسی فراخ تر | درویش هست مقام همه عزو کبریا
هم پیش کبریا که گنجد از آن وصف نامور | درویش غوطه خورده بدریا فرو حق
درویش گشت فارغ از بود خشک و تر | درویش نیست بوده و نابوده مستوی
دل در حضور دائم مرگان بسته تر و بر | درویش نیست آنکه بخسپد خورد و خور
در عبادت و دائم بروز و شب | در مکتول میفرمایند نه آنکه بنده

باخبر محض بود و نه آنکه بنده خدا شود و لیکن در صفات خود خود جائی رسد که از دمی خود دمی خبر دارد
و هیچ دولی بابدی بیابند و مکتوب نود و نهم بجانب قاضی عبد الرحمن مسطور است که معنی آیت و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله بیان نما
یقرر با دیگر که از خانه بشریت مهاجرت سوی شهر احدیت کند و بشتاق حضرت صمدیت گردد و بنوز دو

همراه بود که هزاران منازل راه در یک گاه بود که هر چند فنا و عدم پیش می آید و از مالوفات بشریت بیرون می آید و بسوی دوست حیران و سرگردان می رود و تعطشش بجمال حبیب بیشتر گردد و اگر بمقصود رسید و بمشاهده خدا و رسول مشرف گشت فقد وصل الحبیب الی الحبیب و ندا در دادند بدولت ابدی بر تخت سرمدی اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ نشانند و اگر درین مهاجرت پیش از وصول بکعبهٔ مقصود از جهان رحلت نمود فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهٗ عَلَی اللّٰهِ ای بتحقیق ظهور اسم علیه علی ما هو مراده در مکتوبات حضرت قطب عالم اسرار و نکات بسیار دیده شد انچه مختصر گنجایش آن ندارد که تحریر گردد صاحب مرآة الاسرار میگوید که حضرت قطب عالم ارشاد حضرت شیخ احمد عبد الحق سیر سلوک تمام نموده بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسید حضرت شیخ احمد برادر عالم روحانیت فرمود و ترا ولایت بالا دست دادم پس حضرت قطب عالم بعد از چند روز در سنه ست و تسعین و ثمان مائة در ابتدای زمان سکندر بن سلطان بهلول لودهی بموجب درخواست عمر خان کاشی که یکی از امرای سلطان سکندر بود و بخدمت ایشان اعتقاد داشت معه فرزندان از دهلی نقل کرده در قصبهٔ شاه آباد که بنواحی پانی پت است سکونت نمود و شهرت بسیار یافت و مدت مدید چند سال تا ایام سلطنت سکندر و سلطان ابراهیم لودهی در شاه آباد اقامت داشت چون در سنه نهصد و سی و دو ظهیر الدین محمد بابر بادشاه از توران در هندوستان در آمد و تمام هندوستان را در تصرف خود آورد و بسبب کثرت سکونت قوم افاغنه قصبهٔ شاه آباد را ویران و خراب ساخت در آن وقت حضرت قطب عالم با عیال و اطفال در قصبهٔ گنگوه متوطن گشت صاحب اقتباس میگوید حضرت شیخ رکن الدین فرزند حضرت قطب عالم در لطائف قدسی می فرماید که چون والد بزرگ در شاه آباد آمدند برادر کلان شیخ حمید الدین ده یا یازده ساله بود و بعد از یکسال در قصبهٔ شاه آباد و پنجم جمادی الاول در سنه سبع و تسعین و ثمانمائة فقیر رکن الدین تولد شد و همه برادران من یعنی شیخ حمید الدین در قصبهٔ مذکور متولد شدند و شیخ حمید الدین در دهلی متولد شده بودند هم وی می نویسد که در حضرت هر چند خوارق عادات و کرامات بسیار بود اما هیچگاه باختیار خود خوارق ظاهر نکرد

وگاهی بجهت شوق بعضی مخلصان چیزی ظاهر میکرد و هم وی مینویسد که مولانا چندن گراوری سیاد
این فقیر بودند و مرید حضرت قطب عالم بودند برای شستن جامها طرف آب کندی رفت ناگاه شهر
عورتی صاحب جمال در نظر آمد قدم مولانا بلغزید خطره فاسد چنان شد که بمحل خلوت با جهت فعل
قبیح شوند ناگاه حضرت والد را بعصا در دست گرفته در عین دریا بالای آب ایستاده دید مولانا سرنگون
و شرمنده گردیدند چون مولانا پیش آمدند حضرت تبسم کرده فرمودند باک نیست پیران بمحافظت اند صاحب
مرات مینویسد که حضرت قطب عالم زندگانی دراز یافت از وقت سلطنت بهلول لودهی تا زمان سلطنت
سلطنت نصیر الدین محمد همایون بمسند ارشاد مقیم بود و سلاطین آن وقت بخدمت وی اخلاص تمام
داشتند چنانکه مکتوبات باسم محمد بابر بادشاه و محمد همایون نوشته بود در موجودات محرر حروف گو
دیده ام در منها بنصیحت نوشته اند بغرض خیر و صلح درمیان نیاورده اند حضرت شیخ رکن الدین لطائف قدسی
مینویسد در سنه اربع و اربعین و تسعمائه از دهم جمادی الآخر روز دوشنبه عرس حضرت شیخ احمد عبد الحق
بود بهمدران روز حضرت قطب العالم را لرزه پیدا شد روز جمعه فی الجمله خفتی حاصل شد نماز جمعه ادا نمودند
بعد از نماز باز تپ شروع شد چهار روز دیگر باز تب آمد در روز سه شنبه وقت چاشت بتاریخ بست سیوم ماه مذکور
سنه مسطور جان بشاهد دوست سپرد و لفظ شیخ اجل مخبر از سال وفات حضرت اوست و بقول صاحب
اخبار الاخیار و مرات الاسرار در سنه خمس و اربعین و تسعمائه و مدت عمر وی رحمه الله تعالی هشتاد و چهار
سال بود از انجمله سی سال در دهلی کسب کمالات نمود و سی سال در شاه آباد اقامت داشت
و بیست و چهار سال در مقام گنگوه ارشاد نمود و در پرده شد منقولست که در مرض موت هیچ تفاوت
در عبادت ظاهر نشد با آنکه محویت بر کمال بود در شبی بمقدار شش قرات تهجد می وضو کرد و تحیة الوضو ادا
کرد در آخر کار بهر ایمای وضو اشارت فرمود و تحریمه دوگانه بست و در رکوع و سجود باشارت کرده همان
ساعت جان بحق تسلیم کرد فرزند شیخ رکن الدین میگوید که بعد از غسل کفن پوشانیده این فقیر دست
بر سینه نهاد و حرکت دل جریان ذکر یافت چنانکه در حیات بود و هم وی میگوید بزرگ من اولیا
بودند تلاوت قرآن وظیفه داشتند و مسائل شرعی همیشه مطالعه میکردند نماز اشراق و چاشت

قبل الزوال و تهجد فوت نکردندی و وقت وضو سخن دنیا نمیگفتند تا تمامی نماز فرض و سنت و نوافل
ادا می نمودند و صاحب شغل باطن و کشف بودند کرامات و کمالات و خوارق عادات حضرت قطب
العالم در کتاب مراة الاسرار و اقتباس الانوار و لطائف قدسی و غیره مشروح اند درین مختصر گنجایش
شرح و بیان آن نیست و علم و فضل از تصانیف وی حضرت مثل انوار العیون و رساله قدسیه و
مکتوبات و غیره ظاهر است ذکر حضرت مولانا خواجگی امکنگی قدس الله سره حضرت مولانا
خواجگی امکنگی بعد از اقتباس نور کمال و فروغ اکمال از فیضهای باطن اذکیای والد ماجد خود
مولانا درویش محمد بود و جمال این نسبت از سیمای استعداد و هدایت و ارشاد او زیب و زینتی
دیگر یافت از بدایت حصول کمال تا مدت سی سال شیوه خجسته والد بزرگوار در ستر احوال
پیش گرفته بود آخر چون حضرت حق سبحانه جهت تربیت طالبان خویش خواسته است که او را از زاویه اولیای
عزلت با انجمن اولیای عشرت آرد و او آخر مامور بارشاد و تعلیم شد مردمان از امرا و فقرا در خواب واقعه
دیدار او دیده بملازمتش شتافتند و از این صحبت او بسیار خفته دلان از خواب غفلت بیدار شدند و سودای آن
این تجارت یوسف صحبتش را خریدار آمدند و بسیار فضلا در ربقه ارادتش در آمدند از جمله آن
فضلاست مولانا درویش محمد علیه الرحمه که از منظوران حضرت مولانا بود و صاحب تقوی و صفا و
و از اعاظم تلامذه مولانا محمود گیلانی زیاده از چهل سال در بلده معظمه بلخ افاده علوم عقلی و
نقلی نمود و کتب معتبره تصنیف و تالیف نمود در صد و دو هزار بیست و پنج یا چهار از جهان درگذشت حضرت مخدوم
مولانا خواجگی را بر جاده عزلت قدمی بس استوار بود و از ایشان خصوصیت برکنار از جمع مسجد و خانقاه نبود
از غایت تمکین در مجلس او رقص و سماع و خروش بار نمی یافت و وقتی یکی از مجالسش التماس نمود که چه باشد اگر
مثنوی مولوی رومی قدس سره مذکور محفل عالی بگردیده باشد فرمود هر روز از مشکوة حدیثی یا حدیثی
مذکور مجلس میشود و شک نیست که ذکر احادیث نبویه علی قائلها الصلوة والتحیه از حدیث دیگر از مثنوی بهتر است
گر معروض بعد از ادای صلوة خمس جماعه در مجلس شریف مذکور گردد مناسب فرمود چه لازم است
شعر را مذکور گردد هر که خواهد بطور خویش شعر را بخواند و این قصه و احوال و لطایفی بود که روزی

کمی معروض شد که راه مسجد شاهی دارد و از کبرسن ایشان را ضعف تن بوده است اگر بجای عصر و مغرب
عشا را بیک آمدن گذارده بمنزل تشریف برند انسب می‌نماید که در آمدن و رفتن تضییع آن بسیار میشود
و بنمازهای که میگذاریم همین آمدن و رفتن است چیزی دیگر مفهوم نمیشود و نور این نسبت علیه و سیمای شکستگی و
فنا از جمیع اطوار ایشان هویدا بود و نور شگفتگی و تواضع بر همه مسلمانان از دوستان گرد ایشان
پیدا اگر مهمانی بمنزل شریف ایشان رسیدی با وجود کبرسن خود بنفس نفیس بخدمات او میپرداختی
و با آنکه از نحافت و ضعف مبارک می لرزید خود نیز و میهمان طعام آورده بنشسته میخوردندی بسیار بود
که از حال هر یک خدم و میهمان نیز خود خبر میگرفتند الحمد لله صاحب خلق عظیم بودند و در جاده
طریقه خاصه حضرت خواجه بزرگ و خلفای ایشان مستقیم عمر شریف را بدین آیین تجدید و
تشعیب رسانیدند تا در شهور سال هزار و هشت بهشت خرامیدند پیش از انتقال ازین دار
زوال باندک ایام مکتوبی بحضرت خواجه ما قدس سره نوشته بودند که بعد از الحمد اشتیاق بسیار
بسیار این بیت در آن منظور بود بیت زمان تا زمان مرگ را دیده‌ایم انهم کنون تا چه پیش آیدم
جدائی مبادا مرا از خدای دگر هر چه پیش آیدم شایدم والقبول والسلام و در دوم شعبان بجوار رحمت حق
پیوست قدس سره حضرت خواجه ما قدس سره در یکی از مکاتیب شریفه بتقریب تحقیق منزل وجود و
عدم و وجود فنا نگارش فرموده اند جناب شادمانی مخدومی قبله گاهی مولانا خواجگی قدس
الله سره در اشارت بفنای اتم این بیت میخواندند بیت مصرع و ذمت گر تفاوت میکند
تنگری باشد که او بت میکند + منظور بود تا غیر مصرع و وهم باید که آن توجه و بستگی که بجناب
حق سبحانه است مزاحم نشود تا فنای اتم گویند بعد از نقل این کلام حضرت خواجه ما قدس سره
نوشته اند که ازینجا معنی این سخن که از خواجه بزرگ قدس سره مرویست که وجود عدم لوجود بستر
عود کند اما وجود فنا هرگز عود نکند مفهوم میشود و نسبه هم حضرت خواجه قدس سره در یکی از رسائل
خویش بتقریبی از صحبت مولانای خود نقل فرموده اند که آنجناب از والد شریف خود و نیز بیک
واسطه از مولانا اسمعیل رحمهم الله نقل کرده اند که در ذات بحت تجلی نیست من خوارقه یکی از

خوارق حضرت مولانا قدس سره اشتهار کالشمس فی وسط النهار است نصرت یافتن باقی خان است بتأیید
وهمت آنجناب بر پیر محمد خان موجب این آنکه بعد از فوت عبد الله خان و پسرش والی ماوراء النهر
محمد خان شد که از اقربای نعمان شکور بود و چون تخمیم سلطان که از نسل عبد الله خان حاکم هرات بود از
ترک شهادت یافت برادرش باقی خان مع پدر و جمعی برادر و برادرزادگان بماوراء النهر شتافت پیر محمد خان
حکومت سمرقند را با آن جماعه تفویض نمود و بعد از روزی چند از آن جماعه او را هراسی در خاطر آمد قصد
قتل و قمع آنها را با لشکر گران از بخارا بسمرقند شد آن جماعه بسفارش حضرت مولانا التماس ترحم نموده
گفتند ما همه این سلاطین برادران نژاد بسمرقند تنها ساخته‌ایم و اطاعت او اختیار نموده او
نیز با ما این کفاف قلیل بسازد مولانا بلشکر پیر محمد خان خود رفته انواع نصایح و التماسات نمودند
چون او بار نصیحت برکار او بود نمی‌پذیرفت مولانا بخشم تمام بازگشت و باقی خان را فرمودند الفرزند از
عسکر خویش مهیدیش و این آیه را برخواند کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ و دست عنایت
بر پشت او نهادند و فوطه مبارک بر کمر او بست گفتند توکل بر خدای عز و جل کرده خود را بر لشکر دشمن زن
ماوراء النهر را مبارک باد سلطان [illegible] از آن عنایت بشارت دل یافت و با آنکه لشکرش به چهار هزار
نمیرسید به مقابله پنجاه هزار کس [illegible] روان شد حضرت مولانا با جمعی از درویشان [illegible]
[illegible] رفته بر کناره شهر در کنه مسجدی مستقبل مراقب نشست در آن زمان سمرقند [illegible]
خبر جیست تا آنکه خبر رسید که باقی خان ظفر یافت و پیر محمد خان به راه عدم شتافت [illegible]
این را گریستند آنگاه مولانا از آنجا برخاسته بمنزل آمد درویشی از مخلصان آنجناب [illegible]
عنایت حکایت کرد که شبی حضرت مولانا بجائی سوار میرفت و من برهنه پای با چند از خادمان در عنان
میرفتیم ناگاه خاری بپایم نشست بخلید در خاطر گذرانیدم اگر پای افزاری عنایت شدی چه نیکو بودی
حضرت مولانا بر آن مشرف شده فرمودند پای را از خار دریافتی خلیدگی است نباید مولوی [illegible]
بی باروگی بخارا نیست [illegible] شادی [illegible] در این بازار نیست + دیگر از کبار محبان فرزندان مولانا شنودیم
[illegible] طلبه علم چنانکه عادت آن طالب است تنها بخدمت رسیده اندکی را در آنمود که اگر ایشان را

بست فلان طعام را ضیافت کند و دیگر را در خاطر آمد که فلان میوه بیارند و ثالث را طلب آنکه او را تحلیل فلان
پسر صاحب جمال نیز حاضر سازند مولانا اندرون را که مرادات مشروعه داشته اند مراد ایشان رسانیده تا
را تخصیص نموده فرموده اند که درویشان اگر حالات و کرامات یافته اند بمتابعت شرع یافته اند
از ایشان نامشروع نباید طلبید بعد از ان بعموم خطاب نموده فرمودند که التجا از ابن بیت امر مشروع
هم نزد این طائفه نزود ذکر حضرت مخدوم شیخ عبد الاحد والد حضرت شیخ احمد مجدد قدس الله اسرارهما
صاحب زبدة المقامات می آرد نسب حضرت مخدوم بعمر بن خطاب میرسد رضی الله عنه شیخ عبد الاحد
بن شیخ زین العابدین بن شیخ عبد الحی بن شیخ محمد بن شیخ حبیب الله بن امام رفیع الدین بن شیخ سلیمان
بن یوسف بن اسحاق بن عبد الله بن شعیب بن احمد بن یوسف بن فرخشاه بن نصیر الدین بن محمود بن
سلیمان بن مسعود بن عبد الله الواعظ الاصغر بن عبد الله الواعظ الاکبر بن ابو الفتح بن اسحاق بن
ابراهیم بن ناصر بن عبد الله بن عمر بن خطاب رضی الله عنه شهاب الدین علی الملقب بفرخشاه الفاروقی
الکابلی از اجله امرا و اعاظم وزراء سلاطین غزنویه بوده و گویند که از سلاطین کابل نیز بوده
سند دیگران اوست که از غزنه و کابل بدیار هند آمده و جمعی از نبیرگان اوست که نسبت شیخ الکبیر شیخ فرید الدین گنج شکر
قدس سره الانور نیز بوی اتصال میگردد و امام رفیع الدین مذکور جامع بوده میان علم ظاهر و باطن و
نسبت بسید جلال الدین البخاری نموده و موجب اقامت بدیار سرهند بوده و حال آن بادی سرهند
و تعمیر قلعه عبارات از کتاب مذکور باید جست مختصر آنکه در زمان فیروزشاه اهل قریه براس قریه
جلال مخدوم جهانیان که فیروزشاه مرید وی بود التماس نمودند که بنا بر عسر یسافت بدهلی
تا بگویند که شاه آبادی شهری در آن نزدیکی نماید حضرت مخدوم را در عنفوان جوانی تحصیل علوم
ربانی بناگاه بطولانی شوق این راه گریبان دل بگرفته بخدمت مطهر النفس شیخ عبد القدوس
قدس سره برد آنجا بکمند ارادت او در آمده تلقین اذکار و تعیین اطوار فرا گرفت چون از شیخ
سکونت بر آن آستان و طلب مصاحبت آن درویشان نمود شیخ رضامندان نداده فرمود قدم
عزیمت بتحصیل علوم دینی شریعت نهاده بازگردد و آنرا باختتام رسان آنگاه بیا و تحصیل معانی

همت شد که درویش هیچمدان را چندان تمکن نیست چون مخدوم این بشنود و ملاحظه کبرسن شیخ نمود
و گفت می‌ترسم که چون پس از اتمام علوم بدین عقبه علیه برسم این گرامی صحبت را در نیابم
شیخ فرمود چون مرا نیابی بفرزندم رکن الدین شو و از وی بجو آنچه میجوئی حسب الامر بر تحصیل علم
مراجعت فرمود قضا را پیش از تمامی تحصیل مخدوم عمر گرامی شیخ او رخت بتمامی کشید پس حضرت
مخدوم بعد از فراغ علوم از منقول و مفهوم و پس از مراجعت سیر بعضی بلاد بحکم آن اشارت بشتافت
همگی بخدمت شیخ رکن الدین شد او باشارت والد خویش و ملاحظه علو استعداد طالب فاکیش طریق
عنایت سپرد و بنظرات تربیت درباره آنجناب بکار برد چون از فوائد خویش بهره ور گردانید خرقه
خلافت پوشانید از قادریه و چشتیه بتلقین و تربیت طلاب امر فرمود و اجازت نامه بغایت عالی
در بلاغت معانی و فصاحت الفاظ بنوشت و آن نامه گرامی که نگارش نموده اند در کتابت گوستند
آغاز آن اینست که گذارش مبادی بسم الله الرحمن الرحیم بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا ۞ وکوکب
المجدین افق العلی صعدا قطعه بشری که دولت اقبال نمود ۞ انجاز وعده کرد تعالی بیابت شیخ
در آسمان بخت شمسی برآمده ۞ نوری از آن بتافته اندر جهان نمود الحمد لله الذی خلق آدم علی صورته
کرمه بخلافته واجری تلک السنة بین انبیائه و اولیائه کتبه فی سنه تسع و سبعین و تسعمائه وفات مخدوم در
سبع بعد الالف الهجری واتفق عمر شریفش هفتاد و هفت بود ذکر شیخ رکن الدین در کتاب
مذکور است فرزند و هم خلیفه اول حضرت شیخ عبد القدوس است که بعد از وی بسجاده ارشاد نشست
و از سید ابراهیم الایرجی القادری نیز طریقه قادریه را اخذ نموده خرقه و خلافت یافت شیخ رکن الدین
صاحب احوال واطوار علیه بود و تصانیف شایسته دارد از آنجمله است مرج البحرین بجمع سر اعلم
دینی و یقینی و نیز اوراکمکتوبات کثیر البرکات است و یکی از مکاتیب او بخط شریف حضرت مخدوم دیدیم که بیکی از
محرمان راز نوشته و اما بنعمة ربک فحدث لله الحمد والمنه که در ویدشهود نمانده بجز خدا استغنا
جز افلاس و عجز حسرت و حیرت دور ماندگی کیش نه انتهی ـه نسخه از رساله ابی مسکینم بر سر کنجی
لدائی مسکینم شیخ رکن الدین در حل بعضی کلمات سکریه والد خویش تحقیقات نموده از آنجمله است

آنکه والد ماجدش را روزی در اثنای سماع بر زبان رفته بوده که خدا می داند ما کجائیم یا در چه ذوق
اگر گوئی خدا می نداند شاید شیخ رکن الدین چنین نویسد مراد از علم الهی تعین علمیت اجمالی یا تفصیلی
که بوحدت و واحدیت معبر اند سیر شیخ ما در آنوقت فوق تعین علمی بوده عزیزی این بیان در محفل
مجدد مذکور ساخت فرمود این محل از شیخ رکن الدین خالی از تکلفی نیست زیرا که شیخ ابن عربی و تابعان
او رحمهم الله سیر فوق تعین علمی قائل نیند و شیخ عبدالقدوس رحمه الله از تابعان شیخ عربی بودند و نیز نشان
توان یقین نیست که سکر احوال و قال بر شیخ رکن الدین در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه از جهان خیمه بر بست و آنجناب
بسته مضجع او بهمراه اخوانش در جنب والد بزرگوار است الشیخ احمد پدر شیخ عبدالغنی شهید صاحب کتاب
سنن الهدی رحمه الله که در شاه آباد آسوده انتقال شیخ احمد در سنه اثنی و سبعین و تسعمائه بوده تا اینجا
عبارت زبدة المقامات است صاحب اخبار الاخیار می آرد شیخ عبدالقدوس را اولاد بسیار شد و پسران
همه عالم و متعبد و متلبس بلباس مشائخ و از میان ایشان شیخ رکن الدین مردی مشهور بوده و بسمت فقر و محبت موصوف
بر قدم والد خود قدم مینهاد ذکر آمده سیدان جایش را فی الله القتیل صمصام شکوا فی
سبیل الله در مقام خود و شهود و حضرت شیخ جلال الدین ابن محمود قدس سره صاحب زبدة المقامات میگوید
چون حضرت مخدوم شیخ عبدالاحد را بحضرت شیخ فانی فی الله شیخ جلال تهانیسری رحمه الله محبت
هم بزرگی صحبتهای شائسته و مجالس شگرف روی داده مجملی از احوال این بزرگ نیز لازم است شیخ جلال
تهانیسری از اعاظم خلفای حضرت شیخ عبدالقدوس رحمهما الله از علم ظاهر نیز بهره تمام داشت و استغراق
و استهلاک تمام تا گویند بسیار بوده که برای افاقتش جهت ادای نماز مریدان آمده باواز بلند حق حق
میگفتند تا از سکر بصحو می آمد حضرت ایشان از والد ماجد خود نقل کردند که میفرمودند ایام استغراق
حضرت شیخ جلال بدرازا کشید از آن جهت اضطراب و شورش عظیم از خلائق برخاست گویند چون بعد از
شانزده روز اندکی بهوش آمد نظام که از اعاظم خلفای او بود از آن حال تنگدل شده گفت مخدوما آنچه
حالت شیخ در آن حالت بجوش در رو تمام این بیت برخواند بیت قومی ز وجود خویش فانی * رفته بحروف
و معانی * حضرت ایشان چون این حکایت اینجا رسانیدند گریه در گلوی مبارک گره شد و قطرات بسیار مبارک

بیت [illegible]

روان گشتی و صدای پانکی بار تمام سر فرو بردند حضرت شیخ جلال را رسائل مفیده است تبرکاً بیک نسخه از رسالهٔ
ارشاد الطالبین فی الفاسیه و در رسالهٔ مینویسد که عشاق بر منازل کشف و کرامات توقف روا ندارند
و از آن مترقی شوند و مقید بچیزی نگردند بریده و رسیده از همه جهان باز و جهان تاز باشند و آن نسبت که
ایشان از عبادت و زهد و تقوی و ریاضت احتراز کنند و اینها را از همه وانهند بلکه جان کنند و خون خورند
و گم شوند و پیش از مرگ بمیرند و تحقیق رسیده اینجا اکثر مدعیان اهل سلوک و جهال صوفیه راه خطا کرده‌اند و گمراه
شدند العیاذ بالله من ذلک و حکی عن السلف رضی الله عنهم اجمعین انما حرموا الوصول لتضییعهم الاصول
والاصول رعایة الشریعة والطریقة و آنچه گفته‌اند تلاوة القرآن والاشتغال بالعلوم الشرعیة امور احسن
لکن مع هذا اشتغال آنها نسبت بزوائد نوافل گفته‌اند که کار طالب حق بعد از ادای فرائض و سنن روا تب
مشغولی بباطن است نه بکثرت نوافل و اعمال جوارح انتهی ایضاً حضرت ایشان قدس سره حکایت
کردند از والد خود فرمودند یکبار شیخ جلال پیش شیخ رکن الدین بن شیخ عبد القدوس کلام صاحب تعرف را که عارف
از رویت مشاهده او سبحانه درین نشاء چه بچشم سر و چه بچشم سر جز ایقان بهره ندارد در میان نهاد
شیخ جلال گفت این سخن مبنی بر ستر اسرار است این توجیه شیخ رکن الدین را خاطر نشین نگشت حضرت ایشان
فرمودند که من از حضرت والد پرسیدم آخر شما و شیخ رکن الدین آنرا چگونه توفیق دادید فرمودند سالها گذشت
بخاطر نمانده اما آنچه الحال بر دل می‌آید آنست که در مقام اتحاد همین یقین است و بس چنانچه هر کس از خود و یا
چیز خود ثابت مطلب و مشاهده مغایرت نمیخواهد و شیخ جلال عمر دراز یافت بعد از نود و شش سالگی در
تسع و ثمانین و تسعمائه باخرت شتافته در بلدهٔ خود مدفون است صاحب اخبار الاخیار مینویسد شیخ جلال الدین
تهانیسری الکابلی مرید و خلیفهٔ شیخ عبد القدوس است از مشاهیر مشایخ وقت بود عالم بود و عامل مستقیم و متبحر
کامل از اول عمر تا آخر بطاعت و عبادت و درس و عظ و ذکر و سماع و ذوق و حالت گذرانیده است
طریقت یافته بود و در حفظ آداب و نوافل و رعایت اوراد و اوقات تا آخر حیات مستقیم نقل کنند او را
سهری فوت کرده بود و در آنچه گاه که در صحبت او در شت سماع نکرد تا آن وقت بدرد الهی
متحقق گردد و در شریک شباشد اکثر مکتوب شیخ عبد القدوس بنام او است و او را نیز مکتوبات است بر طرز مکتوبات

بر پایان رحمه الله فی رابع عشر ذی الحجه سنه تسع وثمانین وتسعمائه وهو ابن خمس وتسعین سنه رحمه
الله علیه ذکر اقتباس الانوار است حضرت شیخ جلال محبوب ترین خلفاء حضرت قطب العالم بود و اصل
از بلخ بود و مسکن وی تهانیسر است و سلسله نسبت پدری او بر وی بحضرت عمر فاروق منتهی میشود
رضی الله عنه و نام پدرش قاضی محمود بود و در سن هفت سالگی قرآن حفظ کرده و در هفده سالگی
اکثر علوم را تحصیل کرده فتوی میداد و سبب آمدن وی بخدمت حضرت قطب العالم از پیران منقول
متواتر چنان منقول است که حاکمان قصبه تهانیسر مرید حضرت قطب عالم بودند چون وی حضرت
بطریق سیر در قصبه مذکور تشریف بردند خبر آمدنش بشیخ جلال رسید در آن وقت وی بدرس علوم ظاهری
اشتغال بکمال داشت و از سماع و سرود و غیره نفرتی تمام بود روزی از حاکمان که مرید حضرت بودند
پرسید که ما شنیده ام که پیر شما آمده است و برقص و سماع مشغول است ما میخواهیم که بوی ملاقی شده
و جمله نکات این امور منهیه پرسیم اکنون آن پیر رقاص اسلام ما بگوئید آنها سلامش بخدمت حضرت
رسانیدند وی حضرت فرمودند که شما سلام ما نیز برسانید و بگوئید که آن پیر رقاص خود میرسد و
دیگر از امیر قصبا اندر روزی وی حضرت مشغول باطن مشغول بوده هاتفی غیبی ادراک کرد که جلال آمد
بخشیدم او را در حلقه خویش در آر چنان با آشنا گردان حضرت قطب عالم در حال برخاست و بدر مدرسه
شیخ جلال بر آمد سلام کرد و بگوشه نشست و دید که طالبان علم گرد او حلقه زده نشسته اند چون شیخ جلال
از تدریس فارغ شد و طالبان رخصت شدند پس شیخ جلال بجانب حضرت قطب عالم متوجه شده پرسید
میان فقیر شما از کجا شید وی حضرت گفت که من همان فقیر رقاص ام و نظر حق بین بسوی ش انداخت بمجرد
نگاهی تمامی کتب علم ظاهری و نقوش غیر و غیریت را از باطن او بسوخت بر فور حال شیخ جلال
بگشت و دست بسته ایستاده شد و عرض نمود که این کتب نفیس حیف باشد که بسوزند وی حضرت فرمود
که از اشعار ذات کتب علم صفات باقی نخواهد ماند و تو هنوز باین حرف سیاه تعلق داری باز تصرفی قوی
بر دل شیخ جلال کرد در حال وحدت حقیقی بر وی آشکار گشت و ظلمت کثرت از آئینه دل او برگشت و جمال
حق را در ذات وی حضرت آشکارا دید بی اختیار دست در دامن وی قدس سره محکم زد و لوازم بیعت صوری

ومعنوی بجا آورد وی حضرت کلاه چارترکی از سر مبارک خویش فرو آورده بر سرش نهاده ویرا
از تعلقات فارغ ساخت و بشغل نفی و اثبات تلقین کرد و بخلوت و مجاهده اشارت کرد بعد مدت دراز گفته
رعشه آواز و لرزه و بیهوشی در تمام اندامش که مقدمهٔ ظهور الهامات ذاتیه و صفاتیه اند مشتمل شد و بعد
از آن انگی که بیخودی هم سر کشید و حقیقت حال آنحضرت پیر دستگیر معروض داشت انتهی میگویم در چند مکتوبات
مثل این چنین واردات و واقعات و حالات نجیب است حضرت شیخ قدس الله تعالی اسراره معروض داشته
حضرت شیخ قبلهٔ بندگان از استماع این خبرهای فرحت اثر شیخ جلال منفرح و منبسط گشته جوابات با صواب نوشته اند
و از اسرار شریعت و طریقت و حقیقت در جاهای اشارتاً و بازجاهی صراحتاً واقف گردانید چنانچه
در جواب او در بالا می نویسند که در مشرب من را اند میان دو سه سال باین دولت عظمی فائز گشته اند شما را
دیر کشید آری هر چند دیر است آهو چنانک شیر است و گیه چران بیخته می شود خوش و خرم باد خوف را بخود
راه ندهند دلاور باشند و در جای می نویسند ... در کار است و در جای گویند مبارک باد و نیز در جواب شیخ
جلال می نویسند مسطور بود که وقت اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها و
قال الانسان ما لها ... بیشتر گردد گفته بود یومئذ تحدث اخبارها بان ربک اوحی لها
است باید نمود ... یومئذ تحدث اخبارها بان ربک اوحی لها طبع
هر چند پوشیده است ... پوشیده نماند ... که از دهن بر نگشد عاشق ناچار
در هر دو کار باشند ... سه ... دولت ... هر سری ... نکشند
هر خبری ... صاحب ... شیخ جلال حقیقت حال آنحضرت حضرت قطب عالم نوشته بود
وی حضرت نوشت از خلوت بیرون آید و خود را نزد ما رساند که کار تو تمام شد چون شرف بیعت سوم
حاصل کرد در همان وقت امانت پیران و خرقه و خلافت حواله کرد و نائب مطلق و خلیفه بر حق خویش گردانید نقلست
جلال الدین محمد اکبر پادشاه در روز دوشنبه دوم محرم سنه نهصد و هشتاد و نه هجری بجهت دفعه فتنه مرزا محمد حکیم برادر خویش
لشکر بجانب صوبه پنجاب کشید و منزل در تهانیسر انداخت بخانقاه وی حضرت رفته ملازمت نمود و واقعات
در واردات و حالات وی چند است که در این مختصر نگنجد و گر حضرت خواجه محمد الباقی بالله قدس الله تعالی

سره العزیز صاحب زبدة المقامات میگوید والد بزرگوار خواجه محمد الباقی قاضی عبد السلام است که از ارباب
فضل و صفا بود و از میمون آن همواره مصداق فلینبئنکم اکثیر آزادات حضرت خواجه در بلده کابل بوده است
فی حدود سنه احدی او اثنی و سبعین و تسعمائه و در روزگار صبا سیمای بزرگی از جبین اطوار ایشان پیدا بود و
گاه در آن ایام تمام روز در گوشه خزیده سر بگریبان خموشی میکشیده اند در تحصیل علوم رسمی شاگردی محقق
علوم مولانا صادق حلوائی که از علمای آن ایام بود اختیار نموده برفاقت مولانا از کابل بماوراءالنهر
شده اند و اندک روزگار از سمو فطرت بدرس آن علامه ایشان از بین الاقران امتیازی پیدا آمده و از
فضائل بهره تمام روزی گشته اگر چه از تحصیل علوم صوری بقیه مانده بود که بسبک این راه درآمده اند لیکن از
ذکای فطرت و ایشان پایه بلند داشته چنانکه یکی صادق القول گفت روزی حضرت خواجه در بدایت
ترک تحصیل علوم رسمیه آغاز هجوم جذبات الهیه بمحفل یکی از افاضل در آمدند بتقریبی آن فاضل گفت اگر
خواجه روزی چند دیگر بسر مطالعه علوم بودندی تا مولویت ایشان بکمال رسیدی چه زیبا بودی حضرت
خواجه فرمودند مراد از کمال مولویت آنست که کتب متداوله متکلم را چنانکه حق آن باشد توان مطالعه
افاده نمود بلا دعوی گفته می آید که هر کتابی که تحقیق آن عدید البصر باشد در میان آرند امید که تشفی تمام
حاصل آید الغرض حضرت خواجه را هم در اوقات تحصیل علوم که روزگار برنائی بود جوش مناسبت این راه
کاه صحبت باریافتگان محفل لی مع الله میرسانید تا آنکه در بلاد ماوراءالنهر که معدن این طائفه عزیز الوجود است
بسیاری از کبار مشایخ آن عهد را دریافته اند و بعضی بعروس توبه و انابت نیز هم آغوش گردیده بکمال تحجی
بیانه منقولا عن کلامه الشریف جهد الوقت در زمان گذار ایشان بهندوستان افتاد و بعضی اقربای
ایشان که در آنجا از صاحب جاه بودند خیرخواهی صوری بر آن داشت که ایشان نیز در زمره ارباب عسکر و خدمت
اما از آنجا که روزی ایشان دولت دین و توانگری متاع یقین بود سعی آن بجائی نرسید سلطان جذبات
الهیه در کنف خلت خویش بگرفت تا بر دیگر جائی نبرد و چون جلوه تقدیر چنان است که نخست دل ایشان بیکی از
دلبران صوری گرفتاری فرا پیش آمد و پس از روزی چند میان ایشان و آن محبوب ایشان دوری ضروری
بوقوع پیوست ع کان خیال بخود داند این دام بود و هم مقارن آن اوقات آلام مفارقت بعض کتب ارباب

محبت و معرفت بنظر ایشان در آمد بنابرآن بشکر آلهی شوق حصول احوال این طایفه گریبان گیر ایشان
گردید صاحب کتاب گورگویه در ویشی با این درویش گفت از زبان در افشان ایشان که فرمودند بسبب مطالعه
کتابی از کتب اکابر بودیم که به تجلی نمودند و مارا از ما بربودند گشتند بیهوش و روحانیت حضرت خواجه بهاء الدین قدس
سره متعلقین ذکر و القاء جذبات بنواختند و این همت برانگیختند دست بدامان طلب نموده همگی در سراغ ارباب نقشبندیه
در آمدند بالجمله حضرت خواجه ما در جستجوی سالکان و مجذوبان سعیها بظهور رسانیدند و بسیار پاک دلان از اولیا
ملاقات یافته بهره گرفتند و سیاحت بصحبت یکی از عظمای مشایخ سلسله رسیده خواستند که اخذ طریقت و بیعت نمایند
و تفصیل سلوک نمایند استخاره نمودند از حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره العزیز ظاهر شده فرمودند
حاصل سلوک تفصیل آنست که تهذیب اخلاق حاصل گردد چون این دولت میسر آمده تفصیل سلوک نمودن تحصیل
حاصل است آنحضرت قدس سره خود از بدایت حال خویش چنین نگاشته اند که ابتدای توبه از معاصی بملازمت خدمت
خواجه عبیدالله کرده شد بار دیگر توبه در ملازمت شیخ که در سمرقند تشریف داشتند و از کبار خانواده حضرت خواجه احرار
بسری بودند کرده شد بار دیگر بصنیع و اختیار این فقیر در بندگی حضرت امیر عبدالله بلخی بوظیفه تجدید توبه رسید
مقرون بمصافحه آن نعمتی بود غیر مترقب امید که برکات آن موهبت الی یوم القیام بماند القصه در خواب بشرف ملاقات حضرت
خواجه بهاء الدین قدس سره صورت توبه منعقد شد و میل طریقه اهل الله بظهور رسید بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش بهر
دستی می انداخت عاقبت بعضی از مخادیم فرمودند ذکری که متعین با آنحضرت رسالت بسبب نقشبندیه ابتدا
فقط شیرین آن دولت کرد از جان عزیز طریق ذکر و مراقبه اخذ کرده شد و مدت دو سال در آن ذکر و مراقبه و اوراد
انقریب مداومت نموده شنیده شده بود که در نمازی قریب چهل سال سیدان لا اله قطع نکنند ان الله
تخواب سید ساده لوح بار آن میداشت که مرور زمان او در ذکر غنیمت شمارد و بنا بضرورت عبادت قناعت نماید
چند که در میان اشارات غیبیه بسلوک طریقه دیگر طلب میکرد و قدم اعتماد را از جا بر نمی داشت و در زمین کرم بزرگ
واران طبقه تخم و فیها ما تشتهی الانفس میکاشت انشاءالله العزیز عاقبت دست کرم آن تخم را از جویبار بالا
عشق آن است و لا اذن سمعت سیراب گردانید بالاخره بکشمیر رسیده شد و بملازمت حضرت شیخ بابای والی قدس
سره العالی اتفاق افتاد و از برکات نظر شریف بهره مند شده الحمد لله والمنة که آن نظرات تیز فتح باب شد

قوله آمده چون حضرت شیخ از سلسلهٔ نقشبندیه نیز مجاز بودند و مستعد و طالب متوجه ایشان آن
بزرگوار نفحات ربانیه از وزیدن بهار جانفزاء اقبال فرمودند بعد از انتقال آنحضرت بدار القرار غیبت
مشهود حضرات خواجها جلوه گر شد و از ارواح طیبات ایشان پیشتر ممنون گرفتند و تلقینات فرمودند و
و بهمین توجهات ایشان آن نسبت را فوق پیدا شد و دائره غیبت وسعتی پیدا کرده و راه روش تحقیق
چهل و بیست داد تا آنکه بجذب عنایات ایشان بخدمت مخدومی حضرت مولانا خواجگی امکنگی
قدس سره رسیده شد و بطوع و رغبت خود دست مصافحه بدست آورد و بطریق آنحضرت با ارواح خواجگان
نقشبندیه و خلفای ایشان در سلک نیازمندان بیدرگاه در آمده شد انتهی کلامه الشریف قوله صاحب
کمالات گو بیست از فحوای این نسبه نشان داد از ایشان نهایت احوال که بالکل از آن لب گشودم
چنان مستفاد گردیده که حضرت خواجه ما اویسی بودند و تربیت از روحانیت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم و حضرت خواجه بهاء الحق والدین و خلفای ایشان رضی الله عنهم یافته و منظورات عنایات
آن بزرگواران کار را بانجام رسانیده بعد از حصول کمال چون از پیر ظاهر چاره نیست بماوراء النهر
رفته از خدمت مولانا خواجگی مجاز گشته اند قوله صاحب کتاب مذکور است یکی از صاحبدلان صادق
القول که آنوقت حاضر بوده با این حقیر حکایت کرد که من نیز از آن مقتدیان مخصوص آن مقتدای انام
بودم روزی در میان نماز دیدم که حضرت خواجه را چنانکه رو بسوی قبله است همچنین رو بجانب بسوی
ما نیز رو بما می نگرند از مشاهده این حالت بر من غشه افتاد تا بوزش تمام نماز را باخر رسانیدم و ما
دیده بودم معروض داشتم تبسم نمودند و از افشای آن منع فرمودند با وجود حصول این حالات و
کمالات و رجوع طلاب بآستانهٔ ایشان حضرت خواجه از بس همت عالی و تفرید و الابر مشیخت
تعلیم طریقت ننهادند و بسیر ماوراء النهر و بلخ و بدخشان شدند تا عزیزانرا که از ین سلسله بزرگ در دیگر بلاد
در آن دیار مسند ارشاد بودند دریافته و بر زائد فواید مستفیض گردیده تصحیح احوال حاصله فرمایند در
صحبت مولانا آنکه بشیر خانی قدس سره نیز رسیده بعضی از احوالات حاصله را بسمع ایشان رسانیده
از مولانا تحسینها دیده اند و از آنجا متوجه سمرقند شدند از راه بسوی بعضی بدخشان هند پیوستند

مکتوبی بر برکات اند که آن در مکتوبات ایشان مسطور است و اوّلش این بیت است بیت من از محیط
محبت نشان همی دیدم * که استخوان عزیزان بساحل افتادست * و در اثنای آنکه متوجه بلدی
از بلاد ماوراء النهر بوده اند مولانا اعظم خواجگی امکنگی ره واقعه بر ایشان ظاهر شده فرموده اند
ای فرزند چشم ما بر راه شماست حضرت خواجه ما وقت بغایت خوش گشته و این بیت بر زبان انده
میگذشته بیت زغم آسوده که ناگه نگین * عالم آشوب نگاهی سر راهم بگرفت * جد مولانا یحیی
منبر کبیر بزرگوار در آنوقت دو یار از کبار مشایخ این سلسله علیه نقشبندیه بوده اند و معمّر بوده
خاصه خواجه بزرگ چون کوه مستقیم و نسبت ایشان بدو واسطه بحضرت خواجه احرار میرسد
و جهت ارادت ایشان بوالد ماجد ایشان مولانا درویش محمد امکنگی بوده و ایشان از ارادت
متجال ذو الاحوال بود مولانا محمد زاهد وخشواری و ایشان بحضرت قطب الاخیار خواجه احرار
رحمهم الله و هم صاحب کتاب مذکور میگوید و چون امید است که عنقریب احوال این اکابر و خلفا
ایشان در کتاب نسمات القدس بعون الله تعالی بتفصیل مرقوم گردد اینجا همین مقدار اکتفا
نموده آمد بالجمله چون حضرت خواجه ما قدس سره بخدمت مولانای مذکور رسیده اند نهایت
عنایات دیده اند حضرت مولانا بعد از استماع احوال طلب ایشان سه شبانروز لیلاً و نهاراً
در خلوت با ایشان صحبت داشته اند و بعضی از فوائد اطلاع داده فرموده اند که کار شما بعنایت الله
سبحانه و بتربیت روحانیت اکابر این سلسله علیه بانجام رسیده شما را باید باز بهندوستان بشوید که
این سلسله علیه آنجا از شما رونق تمام پیدا آید و مستفیدان جا بمقدار آنجا از یمن تربیت شما
بروی گرد آیند خواجه ما هر چند از راه انکسار دید قصور احوال عذرها در میان نهاده اند
حضرت مولانا از الحاح باز نمانده اند و راه استخاره نیز موافق فرموده مولانا کشوده عزیز که از
اقربای مولانا که از حاضران آنوقت بوده گفت چون بعضی ما را تقدیم الخدمت صاحب النسبه حضرت
مولانا شده که حضرت مولانا خواجه را در این چند روز صحبت خلافت و اجازت کامله داده بر
کشوده هندوستان فرموده اند از غیرت بسوزیدند و چون خبر شورش آنان بحضرت مولانا رسید فرمودند

اگر یاران نشسته‌اند که کار این جوان اتمام کرده نزد ما فرستادند جز این نبود که نزد ما تصحیح احوال خود
نموده لاجرم هر که چنان آید چنین برود پس حضرت خواجه با زلال آسا بطالبان تشنگان بیابان هندوستان
متوجه آن کشاده بوستان گردیدند و زبانه زبان حال مضمون این مقال را مترنم گشت ع شکرشکن
شوند همه طوطیان هند ٭ زین قند پارسی که به بنگاله میرود ٭ چون بهندوستان رسیدند سالی در بلده لاهور
بماندند و بسا علماء آن بلده شیفته صحبت ایشان شدند لیکن از آنجا که شهر دهلی بقعه‌ایست دار الاولیاء
بیت الفقراء آنجا آمده در قلعه فیروزی که بغایت لطیف و بغایة دلکشا و مشرف بر دریا و متصل بمسجد
در نهایت عظمت و برکت و صفا سکونت اختیار نمودند تا زمان ارتحال ازین دار ملال بجای دیگر
انتقال نفرمودند صاحب زبدة المقامات کرامات و کمالات و کلمات حضرت ما خواجه الباقی از مردم
ثقات که آنها خود از حضرت خواجه دیده بودند یا بگوش خود شنیده برنگاشته‌اند چند است که درین مختصر ثبتی
قسم از آنجمله است آنکه شیخ تاج الدین حکایت کردند که روزی در جماعت نماز در پهلوی ایشان بودم
در میان نماز آثار گریه ایشان احساس نمودم بعد از نماز گریبان مجروح گفتند من نیز مجروح درآمدم و همچنان
گریان یافتم بعد از ساعتی پرسیدم که سبب این گریه چه باشد گفتند ازین که روی ما را حدیث در نماز بجز
بیش الحاح نمودم فرمودند در عین نماز که معراج مومن است روح من طلب مطلب وراء الوراء کرده
نمود و در جستجوی آن چندانکه مقدور بود این مرغ پر و بال زد و بهیچ نیافت ناچار حیران و گریان
خود را در قفص قالب انداخت و در سنه هزار و دوازده بروز شنبه بیست و پنجم جمادی الثانی یا سه
از روز مذکور مانده بود که چهار اند کر اسم ذات مشغول شده اند و بجان الله گویان بعزم جهل
سالگی جان بجان آفرین سپرده رضی الله تعالی عنه ذکر خواجه محمد عبد الله که بخواجه
کلان اشتهار دارند در رشحات فرزند نخستین حضرت خواجه عبید الله احرار بوده‌اند و ایشان
بانواع اوصاف بعلوم ظاهری و باطنی دانشمند و متبحر بودند و در علوم نقلی و عقلی در حد کمال
داشتند و در حقائق علوم کتاب و سنت بر وجهی دقیق النظر و حدید البصر بودند که هیچ دقیقه از
حقیقت بر ایشان پوشیده نمیگشت با وجود تبحر در علوم ظاهری از نسبت باطنی حضرت

ایشان بغایت بهره مند بوده‌اند و بعضی سخنان که بملازمت ایشان مداومت کرده بودند از تقریرات
خوارق عادات ایشان حکایت میفرمودند حضرت ایشان خدمت خواجه کلانرا تعظیم بسیار میکردند و با
ایشان کمال نسبت فرزندی بجای آورده فقیر نیز بملازمت خواجه کلان رسیده بود و ایشان در زمان شاه بیگخان
از سمرقند بجانب شهر سبز بملازمت رفته و آنجا رحلت بدار القرار فرموده بعد از فوت خواجه کلان نعش مبارک ایشانرا
بتاشکند آورده و در جوار مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی در زیر پای والده خود مدفون ساختند پوشیده
نماند که حضرت خواجه کلانرا از صبیهٔ سید تقی الدین محمد کرمانی دو پسر و دو صبیه بودند پسران خواجه نظام
الدین عبد الهادی و خواجه خاوند محمود و خواجه عبد الحق و حضرت خواجه کلانرا بعد از صبیهٔ حضرت سید
نسبتی دیگر بصبیهٔ خواجه محمد پسر خواجه نظام الدین پسر خواجه عصام الدین که او از اولاد صاحب
هدایه بوده‌اند واقع شده بود از صبیهٔ وی نیز سه پسر و دو صبیه داشته‌اند پسران خواجه عبد العلیم و خواجه
عبد الشهید و خواجه ابو الفیض و نیز حضرت خواجه را از کنیزی خاصه یک پسر دیگر بود خواجه محمد یوسف
رحمة الله علیهم خواجه کلان در سنه نهصد و یازده وفات یافت **ذکر خواجه عبد الحق** صاحب
سلاسل الانوار میگوید خواجه عبد الحق بن خواجه عبید الله ملقب بخواجه کلان ابن خواجه عبید الله احرار
قدس الله سرهم صاحب حالات و مقامات بوده و خرقه از پدر و جد خود داشته بزیارت حرمین شریفین
توفیق یافته و بهندوستان در عهد همایون بادشاه آمده میرزا کامران مرید او بودند از وی حضرت منقول است
که میگفت که چون بمکه رسیدم بعزم طواف حرم شریف که میرفتم از خادمان آنجا یکی او بهیات
پیشتر بجا طرم خلیفه که از اهل ایمان است همچنین در خودرفت روزی طواف بقدر صلوة بسر شد ناگاه
بگوشم آواز رسید که اینجا عرضخانه زادان درگاه با انداختن نیز از اعراض و آنچه ایشان مشهور بانه
محیی الدین احراری در سنه نهصد و پنجاه و نه در سمرقند وفات یافتند صاحب رشحات القدس در ذکر
مولانا خواجگی کاشانی بحکم شوق و شورش فراوان اقتضاء وقت و زمان و استعداد و مناسب
طالبان بعضی اموری که بطریقت متعلق است باین سلسله نقشبندیه الحاق نمود چنانکه استغفار که بر
سبیل خفیه بعد از نماز عصر لازم محاسبه یومی این طریقه است آنرا بجهر آورده و بدرد و سوز و نیاز و گداز

تمام با تکلم آواز برکشیدی اصحاب وی سر برهنه کرده ابیات پر درد میخواندند و نماز تهجد را
از انفراد بجماعت قرار داده‌اند از پس طلوع بشورش وجد و سماع بر آنکه اکابر این طریقه بملاحظه اصل
عزیمت از آن دوری جسته بودند تجویز و تعمل بر آن نکشاد چون یکی از فرزندان خواجه محمد عبید الله
که بروایت مشهور خواجه عبد الحق باشد بآنجناب در باب ارتکاب این بحثها مشاجره نمود مولانا بروح الله
روحه جز بکلمه المأمور معذور لب نگشود و نیز ملستی تمام گفت طریقه خواجگان با طریقیست جامع صحو و سکر
و سکون و اضطراب جهر و سر رخصت و عزیمت همه در دست هم جهر خواجه علی رامیتنی و امیر سید کلال ادا دهم
خفیه خواجه بهاء الدین خواجه احرار بعضی گویند بشورش تمام بمجید فرزاده گفت میخواهم در گوشه سوخته
جانی داشته باشم که خلقی از وگرم باشند ایضاً منقولست که میفرموده اخفای نسبت پیشبندی هم متوسط
است نسبت بمنتهی اظهارست لاجرم تا امروز منتسبان او برهمان طریقه‌اند حضرت مولانا با دراز
ایشان مجدد و اعظم نامبردانند ذکر خواجه محمد یحیی بن ابو الفیض بن خواجه کلان مذکور حضرت
از عم خود خواجه عبد الحق داشتند خداوند اخلاق رحمانیه و صفات ربانیه بوده در مصباح التواریخ
است محمد یحیی بن ابو الفیض صاحب کمال و عارف کامل بودند و در اخبار الاصفیا احوالش مسطور
مفصل در دوازدهم ربیع الاول سنه تسع و تسعین و تسعمأة فوت کردند و بر کناره دریای جمن برابر
بلده اکبرآباد مدفون گشتند ذکر امیر عبد الله احراری قطب وقت خود بودند و مرید خال خود
محمد یحیی بن ابو الفیض احراری بظاهر وضع نوکری اختیار نموده در زمان اکبرشاه بمنصب بالقیه
بودند و منصب حکومت دهلی داشتند در آخر عمر بنظامت صوبه داری برهانپور ممتاز بودند وفات
بیست و دوم ذیقعده روداد و قبر ایشان قبر پیرومی خواجه محمد یحیی بر کناره شرقی دریای جمن
مقابل تاج گهاٹ شهر اکبرآباد و قت راقم بزیارت ایشان رفته بوده دیدم که در تربت شرقی خواجه محمد
یحیی آسوده‌اند و در تربت غربی خواجه امیر عبد الله سر خود را مقابل سینه پیر خود نهاده آسوده‌اند
در تربت سیوم نیز مابین هر دو تربت حال آن معلوم نیست اینطریقه دفن مسنون هست چنانچه در روضه منوره
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت شیخین رضی الله عنهما مدفون هستند ذکر امیر ابو العلی اکبر

ذکر خواجه محمد یحیی احراری

ذکر امیر عبد الله احراری

آبادی ابن سید ابوالوفا حسینی ابن عبدالسلام ابن عبدالملک ابن عبدالباسط ابن امیر تقی الدین
کرمانی قدس الله اسرارهم است که امیر تقی الدین از جمله سادات عظام و اولیای کرام بعصر دولت
و از جانب مادری سبط خواجه فیضی بن ابوالفیض ابن خواجه محمد عبدالله ابن خواجه احرار است و در
نسبه و نود هجری ولادت ایشان در سمرقند بوده که از دهلی یک منزل بجانب لاهور واقع است بظهور
آمد و جد ایشان امیر عبدالسلام سبط خواجه محمد عبدالله بن خواجه احرار در زمان خلافت اکبر بادشاه از
سمرقند بهندوستان آمده در بلدهٔ فتحپور بپادشاه ملازمت حاصل نموده اقامت ورزیدند باز عزیمت
نموده بزیارت بیت الله الحرام رفتند و همانجا وفات یافت پسرش امیر ابوالوفا مذکور در بلدهٔ مذکور
وفات نمود و نعش وی را بدهلی برده متصل مسجد لعل دروازه مدفون ساختند امیر ابوالعلی بعد وفات والد خود
بحمایت خواجه محمد فیضی بن ابوالفیض مذکور که جد مادر ایشان بودند تربیت یافتند و خواجه موصوف
در عهد محمد اکبر بادشاه همراه راجه مانسنگه متعین صوبه بنگاله بود و فوجداری بردوان قیام داشتند چون
خواجه موصوف شهید شد راجه مان منصب ششصدی ذات و سه هزار سوار بنام ایشان
تفویض ساخت و اکثر حضرت ایشان می فرمودند که بزرگان در خواب می فرمایند که اینچه وضع اختیار کرده
بر وضع ما باش بعد از آن یک بار سر برهنه خود تراشید و بزرگی قمیصی مرا پوشانید
بزرگی کلاهی بدست خود گرفته نزد من آورد بخاطر نمانده که بر سر من نهاده باشد القصه در اوایل
سلطنت جهانگیر بادشاه از تیراندازی و تکه اندازیش که ایشان بضرب تکه ثانی ایشان بودند
میان مشغول و شاخص بودند نهایت صحبت میداشت و پیاله شراب داد ایشان نخوردند ازو در بار بیرون
آمدند و این بیت میخواندند بیت این همه طمطراق کن مکان ذره نیست نزد اهل جنون چون بادشاه را از مستی افاقت
شد تکلفات نموده گوشواره مروارید بحضور میر عبدالحی مرحمت فرمود اضافه منصب عنایت کرد ایشان
اقبال نفرمودند پس آنچه مال و متاع بود ملازمان خود را داده ترک هوا و حرص دنیا نموده باجمیر رفتند و از آنجا
باکبرآباد آمده دست بیعت بعم بزرگوار خود امیر عبدالله که خسر ایشان بودند دادند بعد وفات حضرت
امیر ابوالعلی قدس الله اسراره بمسند ارشاد نشسته بیشتر بوجد و سماع می پرداخت و گاهگاهی وقت استیلای جذبه

سپرده‌اند این بیت: بیت: فیض روح القدس ار باز مدد فرماید + دیگران هم بکنند آنچه مسیحا کرد + و از
کشف و کرامات ایشان که در کتاب حجة العارفین تصنیف حیات الله احراری مسطور اند طرفه تر ملخص آنست
که روزی امیر ابو العلی با یاران نشسته بودند که ناگاه جوگی با قفس سارکی وارد شد فرمودند که قفس را از جوگی
بیارند یاران همچنان کردند آنحضرت وضو ساخته دوگانه وضو ادا کرده قطره چند آب وضو بر آن
قفس زدند بمجرد آن سارک از قفس برآمده بزنی زیبا و رعنا متمثل گردید چون استفسار حالش کردند
معلوم شد که دختر هندوی بود و این جوگی بر وی مبتلا شده بقوت سحر او را سارک ساخته با خود میداشت
و در شب باز او را بحالت اصلی آورده حظ نفسانی خود میبرد آنحضرت آن زن را فرمودند اگر ترا هوای
رفتن خانمان خود باشد رسانیده شود او گفت مقدر من چنین بود حالا میخواهم که در کنیزکی شما باشم بعد
از آن زن و جوگی هر دو مسلمان شدند والله اعلم بالصواب آنحضرت زن را بعقد نکاح جوگی دادند
و نام آن جوگی صوفی علی نهادند و هم یکی از اهل الله گردید قبر او در جوار مزار آنحضرت موجود است
و نوشته‌اند که امیر ابو العلی آخر عمر بعارضه سوزاک داشتند آخر الامر بغلبه و استیلاء آن صاحب فراش
شدند و چند روز پیش از رحلت طعام و آب ترک کرده بودند وفاتش بروز شنبه وقت صبح نهم صفر
سنه یکهزار و شصت و یک هجری بوقوع آمد مدت عمر شریف هفتاد و یک سال بود مزار لطیف
در اکبرآباد بیرون شهر بمسافت یک کروه بطرف شمال بر زمین سلطان گنج واقعست و چهار دیواری
وسیع دارد و هر سال عرس در زائران در آن مقام جمع می آیند و فیض میربایند تعویذ قبر شریف
از سنگ مرمر است و بر آن سبحان ربی الاعلی کنده است و بر طرف بالین یک لوح از سنگ مرمر نصب
است و بر آن ابیات تاریخ وفاتش تصنیف میر افضل احراری منقوش است و قبر ایشان بغلط کج کنده
شده بود و ایشان را هم موافق همان قبر دفن کرده‌اند چون بعده قبر را کشادند نعش شریف را موافق قطب
یافتند و نیز بجانب قبله چنان منحنی شده بودند که گویا ساجد شده‌اند این همه بیان از مصباح التواریخ
و تاریخ آفتاب نما نوشته است از رساله سید امیر ابو العلی است فنا سه است فنا فی الافعال فنا فی الصفات
فنا فی الذات و آن عبارتست از دیدن و دانستن سالک ذات خود را و تمام عالم را با ذات حق امتیاز نمی کند

سید نیست که این همه عالم عالم است بتحقیق اند و به بینید که حق است و یقین اند و تصور کنند که حضرت حق تعالی
از مرتبهٔ اطلاق تنزل و اجلال فرموده بدین صور و اشکال مختلفه و متنوعه ظاهر شده است و همه اوست و غیر او
موجود نیست فائده بگفتن قول لا اله عبارتست از نفی کردن همه ماسوا که متمکن شده است و الا الله عبارتست
از اثبات کردن وجود مطلق که همه جا ساریست انتهی گویند چون حضرت میر ابو العلی در اجمیر بمزار حضرت
خواجه بزرگ معین الحق و الدین چشتی رسیدند قدس الله اسرارهما خواجه بزرگ ایشان را در معامله باطن توجه
داده بجمیل خدمت سماع اجازت فرمودند و حضرت میر اول فیض اندوز از روح خواجه بزرگ گشتند
و ثانی از عم بزرگ خود کیفیت حالت قبض و وجد در سماع بزرگان این سلسله بیتابی و بیقراری و شیفتگی و رو و شگفتگی
دارد و کیفیت نسبت ایشان از فیض چشتیه و نقشبندیه مرکب است مدار کار ایشان بپاس انفاس و پاس قلب که وقوف
قلبی از دست نرود است و نام سلسله [illegible] انکه حقوق نعمت طرفین تلف نشود ابو العلی تسمیه یافت
راقم در سنه یکهزار و دو صد و شصت و یک در اکبرآباد رفته بود تا زمان تعیین آنجا بر مزار پر انوار ایشان حاضر و بهره از صحبت
فیض اندوز از نسبت باطن ایشان میگردید ذکر آن نسیم صبح وصال آن شمیم مقام و حال آلمخصوص
بعنایت رسول عربی آن متصرف ولایت شرقی و غربی آن متعلم مکتبخانه ام الکتاب المعلم مدرسه یهدی الله لنا
آن مهر سپهر ملک شریعت انتظام قطب دائره کائنات شیخ المشائخ بندگی نظام قدس سره مجاز اسرار سبحانی
حقائق و معارف بود عشقی کامل و شوقی وافر و وجدی صادق و حالتی قوی و همتی بلند داشت در اقتباس
الانوار است وی قدس سره حنفی مذهب چشتی مشرب فاروقی نسب و برادرزاده و داماد و مرید و خلیفه
جانشین حق قطب الاقطاب حضرت شیخ جلال الملة و الدین تهانیسری بود و بعد از وفات وی بحضرت مسند ارشاد
متمکن گشت و نام پدر بزرگوارش شیخ عبد الشکور بود و مسکن وی قصبه کور است و پدر وی حضرت نیز از شیخ جلال
خلافت داشت و چشمه علم لدنی در جان و باطن حضرت شیخ نظام قدس سره جوشش زده بود که حقائق بلند و دقائق دلپسند
از زبانش سر میزد و وی چون ظاهر از علم رسمی از استادان ظاهر چیزی نخوانده بود اما از مکتبخانه ازلی ربی علوم لدنیه
داشت کما اخبر الله ان بعلم الهی است و تصانیف وی حضرت شل و شرح لمعات مکی و مدنی و رسائل مصنفه در بیان
هفت باطن موجود قرآن ریاض قدسی تفسیر جزو اخیر از قرآن و غیر ذالک هر یکی از انها کنوز معارف منقبت

از مصباح الهدایت وی قدس سره بسیار معانی و اسرار قدسی صفحهٔ ظهور نقش بسته اند و حقائق و معارف از مشکوة نبوت
و معادن حقائق حقیقیه ناشی از مقام کمالات نبوت و حقائق و معارف شیخ ابن عربی ناشی از مرتبهٔ کمالات ولایت منقول
متواتر از پیران این فقیر بثبوت پیوسته است منقول نیز صاحب اقتباس است که چون حضرت شیخ نظام الدین بلخی قدس سره
شریف طواف کعبهٔ معظمه و زیارت روضهٔ منوره آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم دریافت شرح لمعات که
تصنیف وی بود آنرا اسمی بکی گردانید و شرح وی در مدینهٔ منوره تدوین نموده و این را موسوم بعبدالی ساخت و در وقت
نوشتن این شرح وی حضرت در خلوت می نشست خادمی بر در خلوت خانه میگذاشت تا کسی او را انکار
نبود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در معاملهٔ باطن لمعات را وی تعلیم میفرمود و اسرار معانی
وی قدس سره آنچه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حقائق و معانی لمعات تعلیم یافته بود آنهمه را
در شرح ساکی وردی و گویند که بجانب سطری از آن لمعات که در وقت قراءت پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نزد وی بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشاره فرموده بودند آن سطر را وی قدس سره تاب زر احاطه کنانیده
بود آن نسخهٔ لمعات تا الی الآن نزد بعضی فرزندان وی قدس سره موجود است و هم صاحب اقتباس گوید و در
بعضی از کتب بنظر این فقیر چنان در آمده که یکی از مریدان حضرت شیخ نظام الدین قدس سره میفرماید که سخنان
حقائق و معارف که از زبان وی حضرت میفرمود مریدان و خلفاء آنرا می نوشتند و کتابی میساختند چرا
وی حضرت امی بود و معانی چنان مستغرق ذات بحت که حرفی نمی شناخت و چون مریدان وی معارف و اسرار
از زبان وی قدس سره می آمدند و در قالب عبارات و الفاظ در آوردند و پیش وی حضرت میخواندند و
حضرت جزو را از دست ایشان گرفته بانگشت اشارت میکردند که ازین سطر تا آن سطر خط بکشند و باقی را
بخوانند چون مریدان چنین میکردند مشار الیه را خط بردند و باقی را میخواندند اول تا آخر ربط معنی یا در عبارت ما بین که
بر آن خط میزدند متعلق میبود وی حضرت بغایت صاحب ذوق بود و در وقت عروج در مشاهدات
ذات چنان بر وی طاری گشته بود هر کس منظور نظرش میگشت در اول وهله بشهود ذاتی مستغرق میشد و لهذا ملقب
بشیخ ولی تراش اشتهار یافته بود و چون حضرت شیخ نظام الدین بحلقهٔ ارادت حضرت جلال الدین تهانیسری
قدس سره در آمد بموجب امر پیر دستگیر شب و روز بذکر جهر نفی و اثبات و اسم ذات و بعبوث ملبند و بار عنایت

و واسطه اشتغال و مزید روز بروز تجلیات انیه و ظلمانیه که کنایت از تعینات و حجب و جسمیه است
از پیش بصر بصیرتش خاستن گرفت و انواع حالات و اقسام انوار بر دلش وارد میگشت تا آنکه
که باین جهتها ملتفت نمیگشتند و هر دم مشتاق و جویان حضرت لاتعین لاکیف میبودند بنا بر آن بخدمت
دستگیر معروض داشت اگر حکم شود بموجب حضرت شیخ احمد عبد الحق در حجره را بخشت و گل مسدود ساخته
و خلوت خویش نشینیم تا بمطلوب برسیم یا در خلوت بمیرم حضرت شیخ جلال قدس سره تحسین کرده فرمود کار
طالبان همین است پس شغل سه پایه تلقین کرده خلوت فرمود و گفت که با اسم ذات در یکدم بخوانید و آهسته
آهسته ترقی نمایند هر روز در یکدم و اگر زیاده میسر نیاید کم از دو بیست بار نگویند حضرت شیخ نظام قدس سره
در حجره را مسدود ساخته شغل مذکور را رفته رفته در یکدم سه صد و بروایتی چهار صد بار رسانیدند حضرت
شیخ نظام در وقت نشستن خلوت عرض کرد که نماز بجماعت از من فوت خواهد شد حضرت شیخ جلال
گفتند تکبیر گفته بنماز مشغول شوی جماعت میسر خواهد آمد چون وی حضرت بوقت ادای فرض تکبیر گفته بنماز مشغول
میگشتند ملائک بصورت انسان متمثل گشته اقتدا بوی میکردند بعد از سلام نماز از وی غائب میگشتند الغرض
وی حضرت بموجب امر پیر دستگیر مجاهده شاقه پیش گرفت بعد از یکماه تجلی صوری بر وی حضرت وارد گشت
از آن حضرت شیخ جلال فرمود اکنون ترا حاجت خلوت نیست برای ارشاد مریدان امر فرمود و منقول است که
شیخ جلال الدین جمیع مریدان و خلفا خود را در حین حیات خود بحضرت شیخ نظام سپرده چون ولایت وی حضرت شهرت یافت
و صیت کمالاتش در عالم منتشر گشت نور الدین محمد جهانگیر بادشاه را بحضرتش اعتقاد پیدا شد و چون سلطان
خسرو بن جهانگیر بادشاه بتاریخ هشتم ذی الحجه در سنه یکهزار و چهارده هجری از سال اول جلوس پدر خود یاغی
شده از اکبرآباد براه تهانیسر گذر نمود و بحبت دیدن حضرت شیخ نظام قدس سره رفته بود بعضی حاسدان
کذا بعرض نور الدین رسانیدند که حضرت شیخ نظام خسرو را نوید سلطنت داده است بنا بر آن اعتقاد نور الدین در حقیقت
میدان عجز و الحاد شد بجانب جمیع اولیاء حق بسوختی او را بود از وی حضرت نیز برگشت در رنجیدگی
بر وی حضرت از هندوستان عذر خواست و بدار الاسلام بلخ هجرت فرمود و در حقیقت برای ارشاد و تکمیل مریدان
آنجا مسکن نمود و در حین حیات خود امانت پیران خرقه خلافت و سجادگی بوالد فقیر حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس

بندگی حضرت شیخ ابوسعید گنگوهی نموده بجانب قصبهٔ گنگوه رخصت فرموده و بعد از چند مدت مرید با
بفیض ولایت خویش مستفیض ساخته جهانی مشاهده دوست و ریاضت و دریوزه شده وفات وی حضرت
در سنه یکهزار و سی و پنج و بقولی هزار و سی و شش هشتم رجب روز جمعه در بلخ واقع شد و مرقد وی نیز در بلخ است
و اولاد وی بسیار بوده همه بزرگ و صالح و بزرگان شیخ محمد سعید مقربی از بلخ بهندوستان آمده و در قصبه
تهانیسر وطن قدیم اقامت گرفت چنانچه فرزندان وی در آن قصبه امروز موجود اند و مرقدش نیز در آنجا است
برادر وی شیخ عبدالحق در قصبهٔ کرنال سکونت اختیار کرد و اولاد او نیز در آن قصبه تا الآن سکونت میدارند و مقبرهٔ
او نیز در کرنال است و بعضی از فرزندان حضرت شیخ نظام قدس سره بلکه اکثر ایشان در بلخ هستند و تحت
روضهٔ پدر بزرگوار خود قیام میدارند صاحب خزینة الاصفیا از معارج الولایت مینویسد که شیخ نظام الدین
العمری التهانیسری را تصنیفات بسیار اند چنانچه شرح سوانح امام غزالی و شرح لمعات قدیم و جدید و تفسیر
نظامی و رسالهٔ حقیقت و رسالهٔ لحجیه و غیره از تصنیفات وی است و شیخ را در سلسلهٔ چشتیه مذهبی خاص و مشربی مخصوص
است که در سخن تصوف تابع هیچکس نیست بلکه آنچه خاص بر وی مکشوف شده و کتب و رسالهٔ خویش بقلم آورده و وفات
شیخ در سنه یکهزار و بست و چهار در بلخ واقع شد و از خلفای کبار ایشان ابوسعید شیخ گنگوهی است و شیخ سید علی غواص
است که اخوند درویزه با پیر پیرش شیخ عبدالکریم از خلفای وی اند و درویزه در مخزن الاسلام مذمت و قطبیت و عقیدت
مینویسد وقتیکه حضرت شیخ به بلخ شد سید علی غواص مرید گردید بعد خدمت بسیار خلافت و خطاب غوثیت یافت
در عهد شاهجهان بادشاه در سنه هزار و چهل در ملک یوسفزیان وفات یافت از اولیاء کامل و مکمل بود
سماع بی مزامیر میشنید بسیاری از افغانان را بحق رسانید و شیخ جان الله است که طریقهٔ وی تا حال از
مولوی غلام مصطفی وزیرآبادی در لاهور جاریست **ذکر حضرت ایشان یعنی حضرت شیخ احمد**
مجدد الف ثانی قدس الله تعالی سره العزیز صاحب زبدة المقامات مینویسد چون از بین قطب ربانی مجدد الف
ثانی قدس الله سره ظهور یا طلوع این آفتاب ولایت آنچه از تقریر شریف حضرت ایشان که بتخمین مسموع میبود
و نیز این ضعیف از بعضی اقربای ایشان شنوده چون ولادت پیر بزرگوار ایشان در حدود سنه احدی و سبعین
و تسعمائة وقوع یافته که کلمهٔ خاشع بیان آن سال سعادت قرین است در بلدهٔ شریف سرهند بوده که از اماکن معروفه

مشهور هرت افزای مملکت هندوستان است و مرکز آن دیار برکت آثار در هم در ایام طفولیت
برکه ایشان را امید به مضمون کریمه یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نمایان حال و مآل مشکوة بود
و حضرت شاه کمال قادری انظار خاصه در حق ایشان مرعی میداشت تا گویند در ایام کودکی والده
از غایت بی آرامی ایشان را بصحبت شاه برده التماس دعای صحت نمود حضرت او علیه الرحمة تبسم
و تشویش تمام بر زبان آورد که خاطر جمع دارید که این طفل عمر دراز خواهد یافت و عالم عامل و عارف کامل خواهد
شد چون حضرت ایشان هفت هشت ساله بود بدبستان شده بانک روز حفظ قران مجید نموده بتحصیل
علوم نزد والد خویش مشغول گشتند و چند روز نحوی تمام روی داده بیشتر علوم را نزد پدر بزرگوار
خود و اندکی را پیش بعضی علمای کبار آن روزگار خواندند و بعض کتب احادیث را نزد شیخ یعقوب
کشمیری علیه الرحمة گذرانیده بودند و نیز حضرت ایشان اجازه تفسیر واحدی را با جمیع مؤلفاته
و نیز تفسیر بیضاوی را با جمیع مصنفاتش و صحیح بخاری را با جمیع مولفات او و حدیث مسلسل را
از عالم ربانی قاضی بهلول بدخشانی رحمه الله روایت و اجازت یافته بودند و نیز قول صاحب
کتاب زبدة المقامات است حضرت ایشان قدس سره از غایت کرم باین راقم محمد الهاشم بن محمد القاسم
النعمانی البدخشانی عفی عنهما اجازت داده اند این کتب مذکوره را با حدیث مسطور در اوائل شهر
رجب سنه هزار و سی و بیست بلده سرهند الحمد لله علی ذلک بعد از استماع سند و حدیث مسلسل مذکوره
از حضرت ایشان مخدوم زاده خواجه محمد سعید سلمه الله به نکته زیبا اشاره نمود در این باب که
نموده بودند در حصول حدیث رحمه و برحم مسلسل بالاولیه بحضرت ایشان اجابتیست باتجه مختصر
در حصول از مکاتیب مرشد نی و خشمی از جهت رسالهٔ خود اشارت نموده اند فهم من فهم حضرت
ایشان از استفاده علوم معقول و منقول فروع و اصول فارغ شدند خیمت مسند افاده گشتند
و بساط طلبه علوم را از برکات خویش بهره ور گردانیده در آن ایام که ایشان باگره تشریف برده
بودند چون مدتی بر آن گذشت والد ماجد ایشان از شوق دیدار این فرزند باوجود کبر سن و بعد مسافت باگره آمدند چون
والد ماجد ایشان را با ایشان الفت تمام بود و به صحبت ایشان مشعوف و منعارف و فائق علوم دینی با مرار نفیس بسیار کرده بودند حضرت ایشان نیز بعد از ان

سفر مذکور بوطن مراجعت نمودند هم در آنجا به صحبت والد بزرگوار شدند و همگی اقتباس انوار آن بزرگوار
تا انتقال ایشان کردند و فوائد باطنیه کثیره از ایشان دیدند چنانکه خود در رسائل و مکاتیب بتصریح آن نموده
اند از آنجمله است آنکه در فقره نخستین از رساله مبدء و معاد نوشته اند که این درویش را نسبت انابت
بپدر بزرگوار خود حاصل شده بود و پدر بزرگوار او را این سعادت از شیخ خود عبدالقدوس رحمهما الله
و حضرت ایشان میفرمودند زمان احتضار والد بزرگوار حاضر بودم در آن سکرات و غمرات ناگاه بر زبان
مبارک آمد که سخن همانست که شیخ بزرگوار فرموده من از ایشان از شیخ حضرت شیخ ابن عربی و استفهام
معروض داشتم که شیخ ابن العربی فرمودند یا شیخ ما شیخ عبدالقدوس گفتم آن کلام کدام است بعد از ساعتی
خاموشی فرمودند آن سخن این است که گفت حقیقت او سبحانه هستی مطلق نیست اما کسوت کونیه خاک
می اندازد و دود و موجود پیدا و بعد از آن معروض داشتم که مرا بامری دلالت نمایند و وصیت فرمایند
بدان فرمودند که ترا بر همین سخن وصیت میکنم و هم حضرت ایشان میفرمودند که چون بابا حضرت والد
ما را بر زبان شریف میگذشت محبت اهل بیت حضرت خاتمیت علیه و علیهم الصلوة والتحیة را در حفظ
ایمان و حسن خاتمه دخلی عظیم است هنگام نزع ایشان من آنرا فرایاد ایشان دادم فرمودند الحمد لله
والمنة که سرشار آن محبتیم و غرق آن دریای نعمت ه الهی بحق بنی فاطمه که بر قول ایمان کنی خاتمه
حضرت حق سبحانه جناب مخدوم را مطابق شیخ عبدالقدوس رحمهما الله هفت پسر عطا فرموده بود
حضرت ایشان فرزند چهارم اند حضرت ایشان را همیشه شوق طواف بیت و زیارت روضه رسول
صلی الله علیه وسلم بی آرام میداشت لیکن چون والد ایشان باکبر سن رسیده حیات بودند ایشان را
از خدمت والد دوری گزیدن پسندیده نمی نمود تا آنکه در سنه سبع بعد الالف الهجری آن بزرگ
بسرای باقی انتقال فرمود بعد از انتقال والد بزرگوار حضرت ایشان در سال هزار و هشت متوجه سفر
حرمین شریفین شدند چون بدار الاولیای دهلی رسیدند مولانا حسن کشمیری که از فضلای آشنایی
ایشان که از مخلصان حضرت خواجه باقی بالله بود حضرت ایشان را دلالت بدریافت حضرت خواجه
باقی بالله نمود چنانکه انشاءالله تعالی حضرت آن عزیز بعد از جلوس بر مسند کمال و ارشاد و دستگیری دولت

این بیت در همین باب نگارش فرموده اند بیت فقیر را دای شکر نعمت و لالت شما اعتراف بقصور
دارد و در مکافات آن احسان شما معترف بعجز این همه کار دا یقینی بر آن نعمت است و این ید و داد
مربوط باحسان بی نهایت شما ان بخشیده اند که کسی خشیده از خواص عطایا انقدر عطا فرموده اند
که اکثر برا بعموم عطایا المقدار میسر نشده است احوال و مقامات و اذواق و مواجید و علوم
و معارف و تجلیات و ظهورات همه از منهای راه عروج ساخته بمنازل قرب و وصول رسانیده اند
لفظ قرب و وصول از تنگی میدان عبارت اختیار کرده است و الا فلا قرب ثمة و لا وصول و لا اعیان
و لا اشارة و لا شهود و لا حلول و لا اتحاد و لا کیف و لا این و لا زمان و لا مکان و لا احاطة و لا سریان
و لا علم و لا معرفة و لا جهل و لا حیرة ؎ چگویم من ازان مرغ نشانه + که با عنقا بود هم آشیانه +
ز عنقا هست نامی پیش مردم + ز مرغ من بود آن نام هم گم + آنحضرت بشوق تمام متوجه دریافت حضرت
خواجه شدند و گفتند تو شاید این راه مجاز به ازان چه باشد که از دین مقتدا ذکر و مراقبه این عزیزان نقشبندیه
را اخذ نموده بدان باشم چون رفته بدست بوس حضرت خواجه مشرف شدند حضرت خواجه ایشان
و مهربانی بسیار نموده از اراده ایشان پرسیدند عزمی که در پیش داشتند بعرض رسانیدند با آنکه شیوه
مرضیه خواجه نبوده که کسی از طلاب را دلالت بر اخذ طریقه خویش نمایند یا از مثل این سفر بسکوت خاتمه
نمود اشاره نفرمایند اما از عادت خویش تجاوز نموده فرمودند چند از این سفر مبارک در پیش دارید با ما چند روز
بعنوان فقرا صحبت دارید لا اقل ماهی یا هفته چه مانع است حسب الامر اختیار بودن هفته نموده در
آن هفته سلازمت آنجا و دو هفته میسر شدند و در روزی بر آن گفته بود که از آثار تصرف و کشش حضرت خواجه
شوق انابت و اخذ طریقه حضرت خواجگان بزرگوار بر حضرت ایشان استیلا نموده آنرا بحضرت خواجه عرض نموده
اند چون حضرت خواجه شنیدند بی تاملی ایشان را خلوتی طلبیده بذکر دل دلالت نمودند و توجهات عالیه کار
برده که همدران لحظه دل ایشان گویا شده و آرام و حلاوت و التذاذ تمام روی نموده و یوما فیوما قلبا
آثار ترقیات عالیه بظهور پیوسته تا دیده اند آنچه دیده اند کما ینبغی بیاید من کلامه بشوق طواف خانه کعبه
میشدند و در اثنای راه وصول بعصا حجنانه میسر شده برای در یوزه ضیا از روضه منوره مصطفی

صلی الله علیه وسلم میسر نشد در میان سفر اقتباس انوار ساکن آن روضه مطهره بحصول گشت بالجمله آنچه در دو سال
بعنایت الله از یمن نظر و تربیت خواجه باقی الله در حق حضرت ایشان بظهور رسیده مجملی از آن که هم حضرت
ایشان خود بتقریب تحریص طالبی بوی برنگاشته اند تبرکاً ایراد نموده می آید و آن اینست قوله این
درویش را چون هوس این راه پیدا شد عنایت خداوند جل و علا هادی کار او گشته بخدمت ولایت
پناه شیخنا و امامنا محمد الباقی قدس الله تعالی سره که یکی از خلفای کبار خانواده حضرات نقشبندیه قدس
الله تعالی اسرارهم بوده اند رسانید و ایشان این درویش را ذکر اسم ذات جل سلطانه تعلیم نمودند و
بطریق معهود توجه نمودند تا التذاذ تمام در من پیدا شد و از کمال شوق گریه دست داد و بعد از یک روز
غیبت بیخودی که نزد این اکابر معتبر است و مسمی بغیبت رو نمود و در آن بیخودی دیدم که دریایی
محیط مشاهده نمودم و صور و اشکال عالم را در رنگ سایه در آن دریا می یافتم و این بیخودی رفته رفته استیلایی
پیدا کرد و به امتداد کشید و گاهی تا یک پهر و بکشید و گاهی تا دو پهر و در بعضی اوقات استیعاب شب
مینمود و چون این قضیه را بحضرت ایشان رسانیدم فرمودند نحوی از فنا حاصل شده است و از ذکر گفتن
منع فرمودند و نگاه داشت آن آگاهی امر نمودند بعد از دو روز فنای مصطلح حاصل شد بعرض رسانیدم فرمودند
بکار خود مشغول باش بعد از آن فنای فنا حاصل شد چون بعرض رسانیدم فرمودند که تمام عالم را یکی
می بینی و متصل بیابی عرض کردم که بلی فرمودند که معتبر در فنای فنا آنست که با وجود دیدن اتصال بی
شعوری حاصل شود و در آن شب فنای فنا باین صفت حاصل شدم بعرض رسانیدم و حالتیکه بعد از فنا حاصل شده بود نیز بعرض رسانیدم
و گفتم که من علم خود را نسبت بحق سبحانه حضوری می یابم بعد از آن نوری که محیط همه اشیاست ظاهر
گشت و من آنرا حق دانستم جل و علا و آن نور رنگ سیاه داشت بعرض رسانیدم فرمودند که حق مشهود
است جل سلطانه اما دیده نور نیز فرمودند که انبساط که در آن نور می یابی در علم است بواسطه
تعلق ذات جل شانه باشیای متعدده که بالا و پست واقع شده انبساط پیدا کرده نفی انبساط باید
کرد بعد از آن آن نور سیاه منبسط رو بانقباض آورد و تنگ شدن گرفت تا آنکه نقطه گشت
آن نقطه را هم نفی باید کرد و بحیرت باید آمد همچنان کردم آن نقطه موهوم هم از میان زائل شد و بحیرت بجا

بوده دران حضور شهود حق سبحانه خود بخود دست داد چون بعرض رسانیدم فرمودند که همین حضور حضور نقشبندیه
و نسبت نقشبندیه عبارت ازین حضور است و این حضور را حضور بی غیبت نیز میگویند و اندراج نهایت
در بدایت درین موطن صورت می بندد و حصول این نسبت مر طالب را درین طریق در رنگ خنده کردن
طالب است و در سلاسل دیگر او کار دارد و از پیر تا بران عمل نماید بمقصود برد و این روش را این
عزیز الوجود بعد از ده ماه چند روز از ابتدای زمان تعلیم ذکر حاصل شده بود و بعد از تحقیق شدن این
فنای دیگر که آنرا فنای حقیقی میگویند حاصل گشت و دل را آنقدر وسعت پیدا شد که تمام عالم
از عرش تا مرکز زمین در جنب آن وسعت بمقدار خردلهٔ قدری نبود و بعد از آن خود را و هر فرد عالم را بلکه هر
ذره را حق سبحانه دیدم حلولاً و اتحاداً بعد از آن هر ذره عالم را از ذوات و افرادش عین خود دیدم و خود را عین همه اینها
تا آنکه تمام عالم را در یک ذره گم یافتم بعد از آن خود را بلکه هر ذره را آنقدر منبسط و وسیع دیدم که تمام عالم
بلکه اضعاف عالم را در آن گنجائش است بلکه خود را و هر ذره را نوری یافتم منبسط که در هر ذره ساری
و صور و اشکال عالم در آن نور مضمحل و متلاشی بعد از آن خود را بلکه هر ذره را مقوم تمام عالم یافتم
چون بعرض رسانیدم فرمودند که مرتبهٔ حق الیقین در توحید همین است و جمع الجمع عبارت ازین مقام است
بعد از آن صور و اشکال عالم را چنانکه اول حق می یافتم این زمان موهوم دیدم و هر ذره را حق یافتم
بی تفاوت و بی تغییر همان ذره را موهوم یافتم بغایت حیرت دست داد درین اثنا عبارت فصوص که از
پدر بزرگوار علیه الرحمة شنیده بودم بیادم آمد که فرموده است ان شئت قلت انه ای العالم حق و ان
شئت قلت انه خلق و ان شئت قلت انه حق من وجه و خلق من وجه و ان شئت قلت بالحیرة لعدم التمییز
بینهما این عبارت فی الجمله تسکین آن اضطراب گشت بعد از آن در ملازمت ایشان فتحه عرض حال خود
رسانیدم فرمودند که هنوز حضور تو صاف نشده است بکار خود مشغول باش تا تمیز موجود از موهوم ظاهر شود
[illegible] مصرع بیتی [illegible] خواندم فرمودند که شیخ بیان حال کامل نکرده است عدم تمیز
[illegible] الامر بکار خود مشغول گشتم حضرت حق سبحانه و تعالی محض توجه شریف حضرت ایشان
[illegible] موجود [illegible] موهوم ظاهر گردانید تا موجود حقیقی را از موهوم متخیل ممتاز یافتم و صفات

و انفعال و آثار که از موهوم مینمایند از حق سبحانه یافتیم و این صفات و افعال و آثار موهوم محض یافتیم و در
خارج غیر یک ذات موجود ندیدیم چون این حالات را بعرض اشرف رسانیدم فرمودند که مرتبه فرق بعد
الجمع همین است و نهایت سعی تا اینجا است بیش از این آنچه در نهاده استعداد هر کس نهاده اند ظاهر میشود
و این مرتبه را مشائخ طریقت مقام تکمیل گفته اند انتهی کلامه الشریف شرح تمام و کمال این احوال از کتاب مذکور
باید جست و انتقال حضرت ایشان از جهان بفرادیس الجنان در سال هزار و دوازده هجری شده و مدت
و انتهاب عمر گرامی ایشان در سن چهل و سه سالگی بود و هم در زبدة المقامات است که حضرت ایشان قبل از دو
سال وصال خود که سنه هزار و ده هجری بود بزیارت روضه شریفه خواجه معین الدین چشتی قدس
سره رفته بودند در آن محاذی صندوق آن سید الاولیا مراقب نشستند چون برآمدند فرمودند که حضرت
خواجه الطاف و اشفاق بسیار نمودند سخنان و اسرار در میان آمد و در میان خادمان آن لطائف الانوار
آمده پیشتوس حضرت ایشان مشرف شده عرض نمود که حضرت خواجه را قدس سره که در هر سال
یکبار تازه میکردند و آن قبه را یکی از مشائخ کبار میفرستادند آنرا زیبان قبر پوشیده آورده نزد
حضرت ایشان آورده معروض داشتند که شما سزاوار این کسا باشید حضرت ایشان بادب تمام قبول نمودند
و آنرا باحترام سر داشته دستار از سر کشیده بر زبان آوردند و فرمودند که لباس این شیخ دیگر بحضرت خواجه خود
آنرا بلطف نموده اند برای تکفین بنگاه داشتم باش ایضاً شیخ طاهر لاهوری از کبار اصحاب حضرت ایشان است
بعرض قدس سره رسانید بعد از آن وصل عریانی آشکار گشت مکالمه و محادثه نیز وقوع یافت بعد از آن جهل و
نکرت صرف روی نمود و حالا نه وصل هست و نه فقد و نه طلب هست و نه غیر طلب هیچ حکم محکوم علیه نیست
نه اثبات و نه نفیا ایضاً شیخ حسن برکی در یکی از عرائض بعضی اصطلاحات صوفیه را ایراد نموده و معنا
پیچیده بود و در آخر آن نوشته که معانی که این بی بضاعت را تسلی میدهد معارف شرعیه است گویا
حکمی از احکام شرعیه دریچه ایست که وصل هست نه بمقصود و نشانه ایست از آن جناب بی نشان و همین
بیت نصب العین است که بیت ما بسفر میرویم عزم تماشا کراست * ما بدر میرویم کز همه عالم وراست
حضرت ایشان را اعتراضات او بغایت گران آمد و نوشتند که اعتراض شما از نافهمیدگیست

زنهار این سخن نگنید و از غیرت خداوندی بترسید ملاحظه بزرگان ضروریست اگر محدثات و
مخترعات در عیان سخن کنید گنجایش دارد اما آنچه مقرر قوم است و لابد راه آنجا سخن گفتن با مناسبت

ایضاً حضرت مجدد در جواب عریضه شیخ حمید بنگالی می‌نویسند مانند که بعضی از اغلاط صوفیه نشست که هرگاه
سالک در مقامات عروج خود را فوق دیگران که افضلیت آنها ثابت است دید یقین مقام این سالک در مقامات
آن بزرگوار فوقیت بیابد بلکه اشتباه گاه است که نسبت با انبیا واقع شود عیاذاً بالله منشاء غلط جمعی را آنست
که هر یکی از انبیا و اولیا را عروج تا آن اسماست که مبادی تعینات وجود ایشانست و این عروج اتم و لا
متحقق نمی‌شود و نهایت عروج در آن اسماست و از آن اسما الی ماشاء الله تعالی اما با وجود این عروج مأوای
و منزل هر کدام ایشان همان اسم است که مبدأ تعین خود اوست لهذا در مقامات عروج هر کدام ایشان را توجه
اکثر در همان اسما باید چه مکان طبعی این بزرگواران در مراتب عروج همان اسم است و عروج و هبوط از آن اسما
بواسطه عروض عوارض است پس سالک مبتدی فطرت چون سیر او از اسما واقع شود لاجرم از آن اسما
نیز بالاتر خواهد رفت و آن توهم پیدا خواهد کرد عیاذاً بالله از آن که آن توهم یقین سابق را زائل گرداند
و در افضلیت انبیا و اولیا اشتباه پیدا آرد و این مقام مزل اقدام سالکان است در اوقات سالکی
که اکابر از آن اسما عروجات و نهایات فرموده اند و فوق و فوق الفوق دیده و نشنیده اند که آن اسما که مبادی تعینات
ایشانست و او را نیز در آنجا مکان طبعی هست که او در آن اسماست و اشکال آنجا که چه افضلیت شخصی
اسم اوست که مبدأ تعین ... عروج ... مبدأ تعین حقیقت کبری گذشته اند توهم
که حقیقت کبری در میان حائل ساخته ... و از حقیقت کبری رسالت پناه مراد داشته اند در مقام
شیخ عبدالسلام میگوید ... من انوار محمد از غلبه سکر نمیدانند که از حقیقت لوای او از لوای محمد
صلی الله علیه و سلم بلکه از فروع لوای اوست علیه السلام که در حقیقت اسم او مشهور گشته
و مصدر این جواب از فتوحات مکیه همین حقیقت مسطور است **ایضاً** مخدوم زاده خواجه محمد معصوم
فرمودند که ایشان را در خواب دیده پرسیدم که سؤال منکر و نکیر چون گذشت فرمودند حق سبحانه
بکمال رحمت ... بمن الهام فرمود که اگر تو اذن دهی این دو فرشته در قبر تو بیایند عرض کردم

که الهی و مولائی این دو فرشته هم در حضرت تو باشند و بخش این بنده مسکین نباشند از بوشعاع
نهایت رحمت و رافت خود ما شامل من داشته ایشانرا پیش من فرستادی دیدم که
چون گذشت فرمودند که انا اقل قلیل و گویا مولانا محمد هاشم خادم که از مخلصان قدیم
است حاضر است و بخدمت سرپا ایستاده میگوید ایشان اقل قلیل بسبیل تواضع میگویند
و الا این هم نشد. ذکر آن روح جسم ولایت آن شیخ قصر هدایت آن عروه از
لبنه ... نقره یل من مزید قطب ارشاد شیخ ابوسعید قدس سره در حیات الاسرار است
که شیخ ابوسعید بن نور الحنفی نبیره حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوهی است قدس الله اسرارهم
او روی دختر شیخ جلال الدین تهانیسری بود وی چندی مدت جمال حال خود را در کسوت
سپاهگری پوشیده میداشت ابتدا از عشق غالب گردید معشوق جلوه داد ترک و تجرید کلی نمود
بخدمت شیخ جلال الدین تهانیسری پیوست و مرید شد و چون در آن حضرت نهایت ضعیف
و پیر فانی شده بود و بلکه شیخوخت آن تعلق گشته کارخانه مشیخت را بشیخ نظام الدین بلخی گذاشت
و هم شیخ ابوسعید را بوی سپرد پس حضرت شیخ ایشانرا ذکر جهر بطریق نفی و اثبات تلقین نمود و امر
بمداومت لیلاً و نهاراً فرمود حضرت شیخ ابوسعید بموجب ارشاد خویش شیخ نظام الدین بتمامی انفاس
خود را شب و روز بذکر جهر مشغول میداشت ابتدا از مدت مدید و مجاهده شدید و ریاضت مزید انوار
ملکوت و جبروت و جمال و جلال و برا رو نما گشتند وی چون همت عالی داشت سر بدانها ننمود ما زاغ البصر
و ما طغی و چشم بسته همیشه جمال ذات میخواست و بجانب این انوار اصلا ملتفت نمیشد و دم
بدم مزید میبرد و طلب شهود لاکیف میداشت یعنی طالب نور ذات بود چون حضرت شیخ نظام الدین قدس
سره به بلخ رفتند و آنجا اقامت نمودند شیخ ابوسعید قدس سره شب و روز در مفارقت وی قرار و آرام
نداشت ذکر و شغل فراموش کرده در صحرا سراسیمه وار میگشت شبی در روضه قطب العالم بندگی شیخ عبدالقدوس
گنگوهی قدس سره از درد مفارقت وی میگریست ناگاه ندا از قبر وی حضرت بر آمد ابوسعید اگر طلب
خدا داری پیش نظام الدین بلخی برو که حال نسبت ما در خرقه وی است حضرت شیخ ابوسعید با تب

در روز در روضه حضرت بماند بهر شب همین ندا می شنید شب سیوم حضرت قطب العالم بصورت شخصی
متمثل شده نزد وی آمد ولیکن وی نمی دانست که کدام است حضرت قطب العالم با وی گفت من ترا تا
بلخ برسانم پس دست وی بگرفت و بر اسپی سوار کرده بجانب بلخ روان شدند و در تمام منزل همراه
وی می بود چون منزل نزدیک شد بسر سید بیشتر رفته مکانی دلکش مقرر کرده و برا فرود می آورد و درآن
مکانها حوضها و چشمه های جاری و درختان زیبا و مردمان خوش و اطعمه و شراب مهیا مسافت و تمام
شب در آن مقام بحضور می گذرانید و همگی ساکنان آنجا همه شب بخدمتش قیام نموده استند و بهمه شفقت
تمامی راه قطع کرد چون بلخ از وی سه کروه ماند حضرت قطب العالم در معامله شیخ نظام فرموده
که فرزندم شیخ ابو سعید بطلب حق پیش تو آمده است در تربیت سعی بلیغ نمائی و امانت او که با
تو ادایش کنی تا نوعی از حق با او کرده باشی و باستقبال وی بیرون روی و تعظیم تمام آورده
باشی و موافق امر غیبی ضیافت بجا آری بعد از آن چندان تعظیم نمائی که تکبر و انانیت
او زیاده گردد و چنان نیست و باید که نفس وی خوار و ذلیل گردد چرا که اندکی انانیت در وی
باقیست چون حضرت شیخ نظام را افاقت روی داد بموجب فرمان باطن حضرت قطب العالم بشرایط
استقبال و تعظیم و ضیافت کما ینبغی بتقدیم رسانید چون شیخ ابو سعید را با شیخ نظام ملاقات شد
حضرت قطب العالم از نظر وی غائب گشت الغرض حضرت شیخ نظام بعد روز چهارم شیخ ابو سعید را
در خلوت برده تمامی مقوله حضرت قطب العالم با وی بگفتند و فرمودند شخصی که در روضه دست تو
گرفته و همراه انیس تو بوده و ترا بمرتبه رسانید خود حضرت قطب العالم بود بعد از آن شیخ نظام
حضرت شیخ ابو سعید را شغل تعلیم کرد و سه بار تلقین نمود ولیکن بورزش شش ماه تنها امر فرمود و
گفت که تا ترا کار نشود درین حجره در بسته و در گوشه باین امر مشغول باشی و بشغلی دیگر التفات ننمائی
شیخ ابو سعید مدت دوازده سال شب و روز در حجره بدین شغل مشغول بود و شهود ذات لا
روی نمود و وی بتجلیات صوریه و مثالیه مسرور نمیشد و چون بمقام قلندری بود چنانکه مقتضی
قلندر آنکه فوق از وصل جوید پس از دوازده سال حقیقت حال خویش حضرت شیخ نظام عرض کرد

معلوم شد که وصول ذاتی نصیب این بیچاره نیست و در کمال حضرت مرشد نقصانی نه این شغل را
حسب طاقت خود بنهایت رسانیده ام اکنون هرچه فرمان شود بر آن عمل نمایم حضرت شیخ نظام
فرمود باعث عدم وصول تو اعمال و اشتغال نیست و ترا العجب افگنده است اکنون دوای درد تو
آنست که نفس خود را بذلت در دهی پس سگی چند که فرزندان حضرت شیخ نظام برای شکار داشته
بودند با وسپرد چون چند مدت وی را در خدمت و محافظت سگان بگذاشت بسیار از عجب و غرور ها
برخاست روزی حضرت ایشان بر بالاخانه نشسته بود و باران بسیار باریده بود در کوچها و صحرا
گل و لای بسیار می بود درآنحال شیخ ابوسعید سگان را بجانب صحرائی برد ناگاه سگان دیگر درآمدند
این سگان حمله کردند و دویدند بر آن بندگی شیخ ابوسعید از قوت حمله آنان بیفتاد و ریسمان آنها
از دست نگذاشت کشان کشان در آن گل و لای پس آنها غلتیده میشد و تمامی جسم و لباس وی از گل و
لای آغشته شده بود و در آن وقت در دل وی گذشت که خداوندا یک بنده تو شیخ نظام است که هم
عالم را کیمیائی و یرا سرمه چشم خود ها میسازند و یک بنده من که بدین خواری گرفتارم همانساعت
از عنایت حق عمودی از نور سرخ از عرش تا فرش بر روی جلوه گر گشت بعد از آن عمود نوری انبساط
گرفت تمام افراد عالم را محیط شد پس آن نور هم در آن آن بصورتی لطیف نورانی متمثل گشته بوی گفت
که موسی سوال رب ارنی برای رویت من از من کرده بود که بزخم لن ترانی مجروح گشت و محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم در شب معراج مارا دید که در عالم کون آمده از آن بنور انی اراه تعبیر فرمود و ترا
این دولت رایگان یعنی مفت نصیب شده غنیمت شمر حسرت مخور چون بندگی شیخ ابوسعید از آن
خارستان گل و لای این گل بشگفت حضرت شیخ نظام که درآن حین بر بالاخانه خویش بود ویرا
امر مشرف شده بیاران خاص که درآنمحل شرف حضور داشتند خطاب کرده فرمودند ببینید که پیرزاده
مرا بکدام عمل وصول حق حاصل گشت و در خارستان گل مقصود بشگفت و عشرت دوجهانی بدست
آمد پس بعضی مردم را فرستاد تا ویرا از آنجا برداشته در خانقاه آورده بر چارپائی بغلطانیدند
چون بندگی شیخ ابوسعید را افاقت روداد تمام رویداد خویش پیش حضرت شیخ نظام بعرض رسانید

آنحضرت خیلی خوشوقت شده فرمود که حصول شرف ولایت محمدی که ابتدای آن لاهوت مطلق کبار و انتهای ولایت
محمدی که آخر لاهوت و لی مع الله وقت بحضرت است نایب شد بمراحل و رسید اکنون حضرت اینکار تو را اگر از شغل بسیار
سعود و اشتغال نمائی بعد از آن بندگی شیخ ابوسعید باین شغل اشتغال ورزید و تا مدت بسیار جهد و جهد ها بجای
نمود چونکه آن لذت مشاهده مذکور در رگ و پی و استخوان وی سرایت تمام داشت وی را از آن مقام مترقی شدن
نمیداد هر چند که سعی بسیار نمود بدان مقام که حضرت شیخ بآن اشاره فرموده بود نرسید حقیقت حال بحضرت
وی عرض داشت آنحضرت فرمود که اکنون علاج مرض تو آنست که همه ریاضت را بگذار و با سایش و
آرام و سیر خوردن و آشامیدن و غیر ذلک مشغول باش اگر دست بر جهد و جهد تو رحم نفرمود
روی مطلوب اصلی که از انتهای مقامات محمدیت نموده شاید که بر کاهلی تو نظر کرده محض
ذاتی خویش بر تو این در بسته بگشاید پس بندگی شیخ ابوسعید بموجب فرمان پیر همچنان کرد تا چند مدت
برین منوال بگذرانید شبی شخصی چیزی از قسم سرود با لحن خوش میگفت آن در دل وی چنان اثر کرد
که وی را از وی بربود و در آن زمان نوری از بوارق ذات بر دلش بتافت و لمعه از جمال لی مع الله
جلوه نمود و همانساعت از نظرش مستور گشت چون اندکی از آن حال فرو شد بجناب حقتعالی عرض نمود
که خداوندا ملکه اینحالت و اقتدار تمام مرا بدهی هر وقتی که دل بخواهد کی میسر آید فرمان شد وقتی که تو
پیری چون وی حضرت بلا واسطه از معشوق حقیقی مامور گشت آنگاه بهمرگ شده در حال برخاست و
بشغل سه پایه باشد و مد و تحت و فوق و جمیع شرایط دیگر بشدت تمام مشغول گشت و قصد کرد که
دم را هرگز نگذارد تا آنکه بمیرد چون یکپاس بر سطر بی بگذشت نور عالم اطلاق بحیثیت مطلقه خود
بر وی ظهور نمود و خیمه هستی او را تاراج ساخت و سترای مع الله نقد وقت آمد و تقید تعلق گشت
و عقبه برخاست چنانکه دیوانه سعود قطب وقت حضرت شیخ مسعود قدس سره بآن اشارت کرده بیت
رفت ز مسعود یکی جمله صفات بشر چونکه همه ذات بود باز جهان ذات شد و چون بر شیخ ابوسعید گنج
سر عالم اطلاق ظاهر گشت وی را از تقید رهانید و برنگ اطلاق اتصاف داد و عقل جزوی او را تاراج
نمود و در آن هنگام بسبب بی اختیاری دم وی بقوت تمام رها شد و بضرب دم پهلوی مبارکش بشکست

وتمام شکم وی از خون پر شد و آن حضرت و شبا بروز مغلوب الحال ماند در شب سیوم اندکی افاقتش روی
نمود دید که پهلوی وی شکسته است و تمامی شکمش پر از خون شکرانهٔ حق بجا آورد و گفت الحمد لله که پهلویم در
راه دوست شکست و جانم فدای او شد از جانب حق بواسطه فرمان شد که ای ابوسعید چون تو جان خود را در راه ما
باختهٔ اکنون من ترا از سر نو زنده میسازم و بصحت میرسانم بگیر این دوا از دست من و دهن خود بکشا دی حضرت
دهن خود بکشاد و دید که دست غیب دوا در حلقش بریخت چون آن دوا در شکم وی قرار گرفت بیکبار تمامی خون
شکم رفت و پهلوی وی درست گشت و اندکی از اثر جراحت باقی مانده بود و از جانب حقتعالی بخوردن گوشت مرغ
مامور شد وی حضرت بامر حق چند روز گوشت مرغ خورد و صحت کلی یافت چون حضرت شیخ ابوسعید همه احوال
خود من و عن بخدمت حضرت ایشان عرض نمود آنحضرت فرمود که هنوز ملکهٔ حضور تو صاف نشده است روزی چند
در مجاهده باش تا حقیقت سیر نزولی بر تو جلوه نماید چنانکه کیفیت سیر عروجی را مشاهده کردی در همین روز
حضرت وی را بمراقبه هوا امر فرمود چون وی در مراقبه هوا مشغول گشت جسم وی صفت روح گرفت
بلکه عین نور منزه گشت پس حضرت شیخ نظام قدس سره بندگی شیخ ابوسعید را قدس سره جمیع امانت پیران
با خرقه خلافت و اسم اعظم حواله نموده نائب کل و جانشین خویش گردانیده بجانب قصبه گنگوه که وطن آبا و
اجداد وی بود رخصت فرمود و در مرآت الاسرار است الغرض حضرت شیخ ابوسعید از خدمت
شیخ نظام قدس سره مرخص گشته در قصبه گنگوه آمده بر مسند سجادگی قرار گرفت لیکن خود را در لباس
گمنامی مستور میداشت چون حضرت شیخ محمد صادق بشرف بیعت مشرف گشت غلغله ولایت وی
در اطراف عالم افتاد و طالبان از هر دیار روی ارادت بر آستانهٔ وی آوردند جم غفیر از فیض
تربیت وی بهرهٔ وافر برداشته و تولا بوی نموده بدرجهٔ تکمیل و ارشاد رسیده و وی عمر دراز یافته بود
و در گنگوه مدفون گشت سن وفات وی بنظر نیامده و وی پنج خلیفه داشت شیخ محمد صادق گنگوهی
شیخ ابراهیم رامپوری شیخ محب الله الهٰ آبادی شیخ ابراهیم سهارنپوری شیخ خواجه پانی پتی رحمة الله علیه
علیهم اجمعین **ذکر حضرت خواجه محمد معصوم رحمة الله تعالی علیه** صاحب
زبدة المقامات مینویسد خواجه محمد معصوم فرزند ثالث حضرت ایشانند ولادت ایشان در س

صد و سه هزار و یازدهم شهر شوال هجری بوده حضرت ایشان قدس الله سره العزیز میفرمودند
قدوم میمنت لزوم محمد معصوم یعنی ولادت او مارا بس مبارک و همایون آمد که بعد از تولد او بسه
ماه بملازمت حضرت خواجه خود مشرف شدیم و دیدیم آنچه دیدیم و فیضها و بکرات تعریف علو استعداد این
فرزند ارجمند نموده فرموده‌اند که او محمدی المشرب است و نیز آنحضرت در مکتوبی که بنام نامی آن فرزند
محمد معصوم چه نویسید که وی بالذات قابل این دولت است یعنی کمالات خاصه محمدیه علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة و نیز بر زبان شریف راندند که از اقتضای علو استعداد او بود که در ایام
سه سالگی بجامعیت استعداد و حقیقت تجلی ذاتی و حرف توحید لب کشود و میگفت من آسمانم
و من زمینم و من فلانم و من فلانم و دیوار حق است بیت چون ز اینجا کز سپندان تا بعود * نام جمله
چیز یوسف کرده بود * آنگاه فرموده‌اند در طریق پیر و جوان برابرند و نساء و صبیان نیز از وصول
انوار فیوض متساوی ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ حضرت ایشان همیشه
بنا بر مشاهده بلندی استعداد و آثار رشد و رشاد که ازین فرزند در ایام طفولیت و صغر سن ظاهر میبود
میمودند نظر عنایت شامل حال او میداشتند و منتظر ظهور کمالات خفیه که در همگی استعداد مودع میبود
میفرمودند که چون علم مبدأ حال است از تحصیل آن چاره نبود از جهت تحصیل علوم از معقول
و منقول نیز دلالت مینمودند و از کتب دقیقه علمیه بقراءة صفحه صفحه و ورق ورق امر کرده میفرمودند
بیا زود از تحصیل این علوم فارغ شوید که ما را با شما کارهای عظیم است تا توجه شریف آنحضرت
این نور دیده ولایت نیز چون برادران بزرگ خویش در شانزده سالگی از تحصیل علوم فراغ یافت
و اگر چه در ضمن تحصیل قالی در تحصیل حال و تنویر بال نیز گرم میبود اما بعد از فراغ از آن بهمگی خود
متوجه این کار دید تا بعنایت الله سبحانه از احوال و اسرار خاصه والد بزرگوار خود رضی الله عنه بهره
فراوان گرفت بل مخلصان امیدوارند که بحکم واقعه که این مخدوم زاده دیده اند و از والد بزرگوار در
تعبیر آن اشارتی برتبه قطبیت یافته باشد مرتبه والا برسند و آن واقعه چنین است که بعرض اشرف حضرت ایشان
رسانیده اند که من از خود نوری یافتم که تمام عالم از آن نور منور است و آن نور در هر ذره از ذرات عالم ساری

است چون آفتاب اگر آن فرو رود عالم ظلمانی است حضرت ایشان بشارت داده فرمودند که تو قطب
وقت خویش میشوی و این سخن را از من یاد دار الحمد لله حمداً کثیراً مؤلف کتاب مذکور گوید مخفی نماند
که این مخدومزاده را غایة اطلاع است بر اسرار و معارف پدر بزرگوار خود و چه آنها که در اوائل در مکتوبات
درج دیده و چه غیر آن از اسرار خاصه که در خلوات از زبان مبارک آنحضرت شنوده اند و بعضی از آنها
در بیاض خاصه خود تسوید فرموده چون باین بنده نظر عنایتی داشتند و محرم میدانستند اکثر آنها را
بخشیده بودند و بنقل بعضی اجازت فرمودند و بعض از آن در احوال حضرت ایشان تحریر یافته
برخی از آنها چنانست که انشاء الله بعضی نماید از بعض آخر که تا آن اظهار نمود این برکات بیگانه تبرکا
تحریر می آید مراد از روضه بودن قبر که در حدیث آمده القبر روضة من ریاض الجنة آنست که حجب و
مسافتی که میان آن بقعه قبر و جنت بوده مرتفع میگردد و هیچ حجابی و مانعی میان آن هر دو مقام
نمیماند که با آن بقعه فنا و بقائی بجنت پیدا میکند فافهم و هذا معنی قوله صلی الله علیه و سلم ما بین
قبری و منبری روضة من ریاض الجنة این قسم روضه اخص خواص است و دیگر اسرار از نور ایمان
اگر برادی از جنت در آن بقعه تابد میشاید حیاتی که منشاء و بنوعی تعلق دارد دو چیز مستلزم حس و
حرکت و حیاتی که ببرزخ متعلق است محض حس است بی آنکه با وی حرکتی بود حق سبحانه حکیم مطلق است
و موافق هر محل حیاتی داده و برزخ از حس چاره نیست تا تألم و تلذذ صورت بندد حرکت هیچ در کار نیست
سائله عبارت از انکشاف است و آن دو قسم است قسمی است که با انکشاف احاطه بود و قسم دیگر آنکه محض انکشاف باشد
علمی که بممکن تعلق گیرد داخل قسم اول است و علمی که بواجب متعلق شود از قسم ثانی است و این علم را
ادراک بسیط گویند و نشان عدم احاطه آنست که کیفیت در درک در نیاید و رؤیت اخروی
سائل قسم ثانی از علم است که آنجا محض انکشاف است بی آنکه کیفیتی معلوم شود و چگونه معلوم شود که
در آن حضرت کیفیتی نیست تعالی شانه در مقام رضا که فوق مقام حب است دو اعتبار است اعتبار
اول رضای حق است از عبد و اعتبار دوم رضای عبد است از حق عز شانه اعتبار ثانی فوق اعتبار
اول است چه اول رضای حق است بعد از آن رضای عبد کما قال سبحانه رضی الله عنهم و رضوا عنه

ب٥ روزی حضرت ایشان کریمهٔ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ را خوانده فرمودند عالمی که ام از آن
استنساخ استنساخ ملک مراد میدارند و اسناد او مجازی میگویند اما مرا روزی در حین تکرار این آیه در دل
گذشت که آیا در آنکه او تعالی استنساخ را بخود نسبت داده حقیقی خواهد بود و متوجه شدم مشهود گشت که در آن
مرتبه استنساخی ورای استنساخ ملک ثابت است مخدوم زاده گویند من سعد و هم گفتم که آیا استنساخ امر
مخصوص بعض اشخاص است یا عام است فرمودند مخصوص بمخصوصان است که میان او تعالی و ایشان
اموری میگذرد که نمیخواهد که ملک را بر آن اطلاع دهد ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ سر آنکه او تعالی از بعض خاصان خویش کراماً کاتبین را دور میدارد
شاید که همین باشد رحمة الله علیه در مفتاح التواریخ است میلادش در سنه سبع و الف و عمرش اثنی و سبعین و
وفاتش در سنه تسع و سبعین و الف است ذکر آن مرهم مجروحان تیغ فراق را حکیم حاذق

قطب وحدت شیخ المشائخ بندگی شیخ محمد صادق بن شیخ فتح الله گنگوهی الحنفی قدس سره برادر
زاده و خلیفه مطلق و جانشین بر حق قطب الاقطاب بندگی شیخ ابوسعید گنگوهی الحنفی بوده در ذوق
سماع و درد و سوز عشق نظیری نداشت در اقتباس الانوار است سبب ارادت آوردن شیخ محمد صادق
در خدمت شیخ ابوسعید بنقل متواتر از پیران ما چنان به ثبوت پیوسته که چون شیخ ابوسعید از خدمت شیخ
نظام رخصت گرفته در قصبهٔ گنگوه آمده بر مسند ارشاد بنشست ولیکن خود را از اغیار پوشیده میداشت در
آن ایام شیخ محمد صادق نوجوان بود و جمال با کمال داشت روز عید جامهای فاخره پوشیده
بسلام عم بزرگوار خود بندگی ابوسعید بیامد وی حضرت بحاضران مجلس خود فرمود که نور ولایت
را در جبین این پسر که تابان می بینم و بعد ازان ساعت دل وی را بکمند جذبهٔ باطن کشیده در حال در دل
شیخ محمد صادق ارادت پدید آمد و بخدمت وی حضرت ارادت آورد وی حضرت او را بشغل نفی
و اثبات و اسم ذات امر نمود پس وی بموجب امر وی حضرت شب و روز بذکر مشغول
گشت چون مادر و پدر وی قدس سره بر این امر اطلاع یافتند گفتند شیخ ابوسعید پسر ما را همچو خود
از کار دنیا بیکار و معطل میگرداند چون این خبر بشیخ ابوسعید رسید وی حضرت بشیخ محمد صادق گفت

که پدر و مادر تو چنین میگویند ارادت تو چیست وی گفت که بنده را چه اختیار اراده من نسبت است
که حضرت پیر دستگیر آن اشارت نمایند و من جز ذات بابرکات شما چیزی دیگر از دنیوی و اخروی نمیخواهم
بلکه رویت حقتعالی اگر هم بصورت حضرت پیر دستگیر خواهد شد خواهم دید والا آن را نیز نمیخواهم انتهی
مثل قول حضرت گنجشکر است که فرموده اند اگر خدا تعالی مرا در روز قیامت جمال با کمال خود بصورت
پیر من خواهد نمود خواهم دید والا چشم بد آن نخواهم کشود و همچنین حضرت سلطان المشائخ فرموده اند
چنانچه مولوی محمد اسمعیل شهید رحمة الله علیه که باسترضائی جناب مخدوم سید احمد صاحب قدس الله
سره کلام ایشانرا از زبان فارسی در آورده کتابی پرداخت و موسوم بصراط المستقیم ساخت و در باب اول
ثالثه کتاب مذکور که در بیان حب عشقی است می‌نویسند افاده سیوم از جمله آن شدت تعلق قلب است بمرشد
نمود استقلالاً یعنی نه بآن ملاحظه که این شخص واسطه فیض حضرت حقسبحانه و واسطه هدایت است او
بلکه بحیثیتی که متعلق عشق همان میگردد چنانچه یکی از اکابر این طریق فرموده اگر حق جل و علا در غیر کسوت
مرشد من تجلی فرماید بر آئینه مرا با و التفات در کار نیست انتهی راقم گوید مصنف درینجا طریق ثالث وصول
الی الله تعلیم میفرمایند که آن فقط رابطة القلب بشیخ خود است بقول مولانا شاه ولی الله که طرق الوصول
الی الله ثلثة وثالثها الرابطة بشیخه و بقول حضرت مجدد ذکر تنهائی رابطه موصل نیست و رابطه تنهائی با
التزام ذکر موصل است تفصیل این سخن در رساله تصور شیخ گذشت انتهی الغرض چون حضرت شیخ ابوسعید
قدس سره دانست که شیخ محمد صادق در اعتقاد و محبت صادق است و در طلب مولی مستحکم و راسخ
فرمود با شیخ محمد صادق از مادر و پدر خود آزادی درخواه تا تراحق خود بخشند و در راه خدا واگذارند
پس بندگی شیخ محمد صادق بموجب امر پیر دستگیر بخدمت مادر و پدر رفته استرضاء شان نموده از حق آنها
ذمه خود فارغ ساخته بالکلیه بمجاهده و ریاضت مشغول گشت چون مدت او را سعی و مشاهده گذشت
و واقعات ملکوتیه و جبروتیه بروی ظهور نمودند چون حوصله وسیع و همتش بلند افتاده بود بجانب این
تجلیات التفات نمینمود و جویای شهود حضرت لاکیف ولا مثال بود روزی از درد نایافت مطلوب
حقیقی پیش پیر روشن ضمیر حضرت شیخ ابوسعید قدس الله سره شکایت کرد و گفت مدتیست اشتغال میکنم و هیچ

منقبت فرمایند شاید که باین دو کلید سعادت مقصد او من بگشاید و جمال مطلوب بنماید بنابر
شیخ ابوسعید فرمود که بابا محمد صادق هر محنتی که در راه خدا کشیده ام همه آنرا بنام تو کردم
ان شاء الله تعالی ترا روزی فتح باب مطلوب حقیقی خواهد شد پس حضرت شیخ ویرا شغل هو یکم و
سه پایه و امثال آن یک چنین تلقین فرمود و گفت چند مدت سه پایه را بکار برد و با محنت و مجاهده بسر
خود بند پس حضرت شیخ محمد صادق در ورزش سه پایه لیلا و نهارا اشتغال نمود و از حرارت طلب مطلوب
تپیدم نمی آسود که ناگاه سلطان عشق بر دلش تاخت و جلوه نسبت محبوبی نقد وقت وی گشت
و از سموم بشریت و صفات انانیت در وی چیزی باقی نگذاشت چون حضرت شیخ محمد صادق
باذن شیخ ابوسعید قدس الله سرهما بمسند سجادگی تخت فراز گرفت صیت ولایتش از قاف تا قاف
رسید و نور هدایتش عالم را محیط گشت خلائق روی نیاز بآستانه وی حضرت آوردند و خلقی کثیر
بفیض تربیت وی بمرتبه تکمیل و ارشاد رسید و بیشتر عزیزان بدلالت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم بخدمت رسیده شرف بیعت یافتند و بمرتبه هدایت و ارشاد رسیده اند و می حضرت شیخ
محمد صادق میگویند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ردای نور بمن عطا فرمود و گفت این ردا
شعشعیت و کبریا و رضاست و نیابت مطلقه من است حق این نیکو نگاه داری که منم و تو هم مشهود و ای محمد
مقام شیخیت و ارشاد و لوازم کمال نسبت نیست بر تو ثابت و حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه تیغی از نور
خاص بمن بخشید و گفت که این عصابه ذات ولایت مطلقه است که بتو دادیم و روحانیت شیخ
ابوسعید آینه از نور سرخ و سفید در غایت صفا بمن مرحمت نمود و فرمود که این آینه
صورت عالم کلی است که بتو مرحمت نمودیم و آن رکات و واقعات و کیفیات کشفیات بندگی شیخ محمد صادق
و ترکیب ورزش شغل هو یکم و سه پایه در اقتباس الانوار مفصل مرقوم است این مختصر گنجایش آن
ندارد مخصوص این مجموعه عقولات سید السادات حضرت شیخ ابراهیم الحسنی الحسینی القدسی
مراد آبادی را خصوصیت که در رساله کشف الاسرار نام نهاد مولف رساله که عنوان آن
چهار ردهم تصنیف فرموده اند که نقشی ازان شده شیخ آدم بنوری غفر الله له در قصبه پائل بطریق سیر آمده بود

همراه ایشان بود روزی در آن قصبه در مسجدی همراه یاران ایشان نشسته بودم که ناگاه یک مردی
که نور هدایت و اثر ولایت از جبین مبارک او مبین بود و از لباس نفیس اساس حلهای بهشت با وجهی آمد
با جمال کمال منور بنور عنایات ایزد متعال چون آفتاب که از مطلع انوار برآید از عروج هوا نورانی نمود از بسکه
مثل شهاب ثاقب از هوا می آمد تا بر در آن مسجد از هوا فرود آمد و توجه بهیچ سو [illegible] از دیدن جمال با کمال آن آفتاب
معانی مست و مدهوش شدم هر چند نزدیکتر می آمد حال من متغیر میشد تا که جمیع عالم از نظرم پوشیده شد بغیر آن روی
زیبا بیش بعد از آن بخطاب دلکش و کلام جان بخش مرا مخاطب ساخت که فلانی تو در اینجا چرا نشسته تو
از آن مایی اینجای تو نیست برخیز و بیا همراه ما شو چنانکه گوید بیت در دیر زدم من ز درون ندا آمد
که بیا بیا عراقی تو ز خاصگان مایی * گفتم شما کیستید فرمودند چشتی ام گفتم اسم شریف حضرت چیست فرمودند
ناظر محمد در ظاهر نام آنحضرت محمد صادق بود لیکن هر ولی دو نام دارد یکی در ظاهر نزد خلق دوم در باطن
عند الله نام آنحضرت ناظر محمد بهمان نام خود را بستود چونکه بعد ادراک شرف ملازمت آنحضرت روزی در
یاران مذکور بود که مقرر است که هر ولی را دو نام میباشد یکی در ظاهر نزد خلق دوم در باطن عند الله
نمیدانم که نام حضرت پیر در باطن چیست پس باری در وقت خلوت با آنحضرت همین عبارت التماس
نمودم و سوال کردم که نام حضرت در باطن چیست فرمودند ناظر محمد پس بحکم آن محبوب ربانی برخاستم
تا همراه آنحضرت شوم چون آنحضرت روح پاک منزه از قید آب و گل بود چنانچه از هوا آمده بود
همچنان باز بهوا عروج نمود و برفت و من چون مقید بقید آب و گل بودم نتوانستم که چون پروانه بر شمع
جمال آن آفتاب معانی پرواز نمایم و همراه آنحضرت در هوا در آیم قدمی چند بر زمین بعقب آنحضرت
رفتم چون در مسجد رسیدم چوبی که بر در مسجد برای وضع چهار پایان وغیره نهاده بودند بر آن چوب
زور از سینه میکردم و هوش نداشتم که آنرا از دست دور کنم تا بر پرید بالای او شده بودم یاران
چون این معامله دیدند دانستند که بیخبر است دویده مرا گرفتند و همدران مسجد نشاندند بعد ساعتی
بهوش باز آمدم چنان هوشیاری روی نمود که گویا آن [illegible] در سرم نبود [illegible]
نمود و در آرزوی دریافت ملازمت آن دریای معانی مثل ماهی بیتاب شدیم از شیخ آدم رخصت [illegible]

شده بهر جا و بهر شهر در طلب آن ذات پاک دویدم بعد چند روز رفته رفته در قصبهٔ گنگوه رسیدم
در سواد قصبهٔ شریف شخصی از زراعت خود ستاده دیدم از آن کس پرسیدم که درین شهر کسی درویش
صاحب کرامت هست گفت آری درویشی هست بسیار بزرگ اهل نعمت هست خدا رسیده بلکه دیگرانرا
بخدا رساننده باز پرسیدم در کدام سلسله هست گفت چشتی است ازین خبر خوش شدم باز پرسیدم که چیزی از
کرامات ایشان هم شنیده باشی گفت روزی حضرت ایشان با جماعهٔ یاران بسیر صحرا و شکار سوار
بودند گذر بر سر این فقیر بهمین زراعت افتاد سلام گفتم جواب سلام دادند و فرمودند که فلانی تو هم
با ما بیا گفتم حضرت سلامت من زراعت خود را قدری آب داده ام و قدری زراعت باقی را آب
سیرابانم فرمودند آنقدر زراعت را که آب نداده اند خشک بگذارید و آب ندهید با ما بگذارید انشاء الله
الغرض بوقت بریدن و کشتن غله زمین را که آب نداده اند از زمین آب داده دو چند خواهد شد آخر شب در رکاب
آنحضرت شدم و باز از آن وقت آنرا آب ندادم وقت بریدن و کشتن غله زراعت آب نا داده از غله زمین آب
داده دو چند شد پس از انجا روی سوی خانقاه آنحضرت آوردیم چون بدر خانقاه علیا رسیدیم دیدیم که
بهمان شمائل که در قصبهٔ پانی پت دیده بودیم همون وصاف نشسته اند چون نظر بر آن جمال با کمال انداختیم مژده دریافت
دولت بیدار خوش وقت شدیم و بمجرد دیدن بشناختیم و چون ذره رقص کنان بپای بوس آن آفتاب
هدایت و ولایت بشتافتیم همون وقت این فقیر را برای تلقین ذکر و شغل در خلوت طلبیدند وضو تازه کرده در حضور
آنحضرت حاضر شدیم بشفقت و مهربانی تمام فرمود که فلانی در خاندان ما اول طالب حق را سه روز روزه
میفرمایند اگر تواند طی کند الا باندک افطار نماید و در هر روز کلمهٔ تهلیل و استغفار و درود سه هزار گانه تا انجام
بعد سیوم روز آخر شب غسل نموده پیش مرشد بیاید تا مرشد او را در خلوت پیش خود با ادب بنشاند و هر ذکر که لایق
حال او مرشد داند تلقین فرماید ما شما را مجتبی گفتیم و نیز هر ذکر نفی و اثبات اول معنی شریعت میفرماید بعد
که پاره استعداد بهم رسید معنی طریقت میفرمایند بعد از آن بهمین ذکر معنی حقیقت اجازت میدهند و
ما شما را در اول مرتبه بهر سه معنی اجازت دادیم بعده بذکر جهر مشغول کردند تا مدت دوازده
سال در خانقاه اقامت ورزیدیم و بتلقین ارشاد و مرشد و مربی کامل و مکمل بواسطهٔ آن ذات عالی

صفات سلوک طریق نمودیم روز بروز سال بسال از عنایت حضرت ذو الجلال و از توجه پیر صاحب
کمال ورهی از دریای حقائق و معارف بالی بر خود کشودیم تا که بانتهای عرفان رسیدیم و بشرف خدمت
پیران مشرف شدیم **ایضاً مقوله** محمد هم من مقولات شیخ ابراهیم مرادآبادی میفرمودند که روزی
وقت مغرب یاران حلقه ذکر ساختند فقیر نیز داخل ذکر بود که ناگاه آواز سرود جگر دوز شنیدم مست
و مدهوش شدم و برخاستم و بر سر آتش رسیدم و بجمره دست آتش بر سر خود میریختم اما بیکسر سوی من
غیوت حضرت ایشان را ازین واقعه غیرت در گرفت و در غضب شدند و فرمودند آنچه تا کر وقت میکند و هیچ
ناگفتنی است مانده است اگر آنهم بگوید فی الفور بسوزیم شیخ شدیم و من در حق اینجر بسیار مسرعت نمودیم و ندامت
استعداد برداشت وقت ندارد این فرمودند و باز رفتند و بمجرد رفتن آنحضرت آن حال از من فرو شد
مدت چهار ماه آنحال عود نکرد دانستم که حضرت ایشان از من سلب کردند ازین واقعه نزدیک بهلاکت
رسیدم روزی حضرت محمد و مراد فرزند شیخ داؤد چون حال من متغیر دیدند پرسیدند که سید ابراهیم چهره تو متغیر
می‌نماید باعث چیست گفتم حضرت سلامت از آنوقت که آتش بر خود میریختم وقت خاص از من رفته
است معلوم میشود که حضرت پیر آنوقت مرا سلب کرده اند فرمودند آری چنین است که آنحضرت
سلب کرده اند گفتم حضرت سلامت در خاطرم می آید که بر درختی بلند رفته خود را بر زمین
و یا در چاهی و یا غاری افگنم تا هلاک شوم فرمودند که ان فلانی چنین کار نکنی صبر باید کرد من سفارش
شما بخدمت حضرت پیر میکنم تا وقتی صاحبزاده التماس نمود که حضرت سلامت فلانی عرض میکند از
آنوقت که بی اعتدالی نمودم از گرانی خاطر شریف وقت خاص متضمن جبروت الهی از من رفته است
یقین است که حضرت پیر سلب کرده اند فرمودند آری شیخ داؤد چنین است صاحبزاده التماس نمود
که حضرت نعمت داده باز میستانند فرمودند با چه کنم که او تاب وقت ندارد و سر الهی را فاش میکند
ازینجهت پیران ما قدس سره تا مدت دوازده سال بلکه زیاده ازین مجاهدات و ریاضات شاقه
فرموده اند تا وسعت حوصله که استعداد برداشت وقت و حفظ مراتب حاصل آید آنگاه بجانب
طالب متوجه میشوند و اسرار و انوار الهی باو می بخشند و من در حق اینجر بسیار شتابی کردیم محمد مراد

باز التماس نمود که حضرت طالب صادق است مبادا خود را هلاک کند فرمودند بابا در حق طالب دریغ نداریم
لیکن طالب را استعداد و ضبط حال و حفظ مراتب ضروریست که احکام شرع شریف برجا ماند و از رد حسنات
نشوم شیخ داؤد التماس نمود که حضرت سلامت هرگاه چنین مرتبه عالیه طالب میفرمایند استعداد دادن
چه قدر کار است هم مرحمت فرمایند چون صاحبزاده مبالغه نمودند حضرت پیر مهربان شدند و فرمودند که شیخ
داؤد رحمت باد و برخوردار باش که در باب فقرا سینه ات چنین مبالغ باید شد خوب برای خاطر شما امشب
وقت نماز مغرب بیرون می آییم ما را یاد خواهید داد انشاء الله العزیز سید ابراهیم بمقصد خود خواهد رسید
چون وقت مغرب شد محمد مرادزاده التماس نمود حضرت قطبی غوثی فرمودند سید ابراهیم را طلبید شخصی
پیش من آمد و گفت شما را حضرت پیر طلبیده اند چون شنیدن نام آنحضرت برخاستم و بخدمت آنحضرت
رسیدم بدیدن این فقیر فرمودند فلانی است گفتم آری حضرت بتحقیق نظر تمام فرمودند تو جائی که
بودی همان جا باش بجای خود باز آمدم و همان ساعت شخصی بسرعت باز رسید و گفت شما را حضرت پیر طلبیده اند
بخدمت حاضر شدم باز همان طور بتحقیق نظر تمام فرمودند برو جائی که نشسته بودی همانجا بنشین باز رفتم
همانجا هم باز مردی رسید و گفت شما را حضرت پیر طلب میکنند مرتبه سیوم چون بخدمت رسیدم
از لطف و مهربانگی تمام بسوی من نگریستند و فرمودند فلانی بنشین بمجرد نشستن که هنوز زانو
بزمین نرسیده بودند که همان وقت رفته باز آمد و مرغ جانم بهوای مشاهده جمال حقیقت پرواز آمد و
چنان تازه بکوی دوست سرفراز آمد شب آن حال مستغرق ماندم وقت سحر از آن معامله باز
آمدم صاحبزاده فرمودند فلانی چه خبر است گفتم حمد بیحد خدا را و شکر پیران را که وقت رفته
بر من باز آمد ایضاً مقوله بست و سیوم میفرمود که وقتی حضرت پیر در قصبه تانونه برای زیارت
بزرگی که در آنجا عرس بود تشریف برده بودند فقیر نیز همراه رکاب سعادت بود و مجلس سماع
برپا شد قوالان سرود کردند و سازها نواختند از شنیدن آوازهای خوش گوناگون از خود رفتم و بدست
پیچیدم و در تواجد در آمدم مست و مدهوش شدم و از پا در آمدم من عرف الله کل لسانه در کار گذشت
از غلبه آن حال حفظ ظاهر نماند و نگاهداشت تربیت شرع شریف بر من گران آمد نعره سبحانی ما اعظم شانی

شنانی زدم بعد بمنزل رفت که هوشیاری افاقت تمام روی نمود حضرت پیر فرمودند که فلانی
بسیار بخدمت التحفه حاضر شدم فرمودند فلانی لاف کلان بزرگ زده بود بار بگویید
شمارا چه حال روی داده بود واقعه روی داد را بخدمت بیان نمودم بسیار خوش شدند فرمودند
مبارک باد این مرتبه جبروت اعلی است که تشبیه فی التنزیه و تنزیه فی التشبیه بیان است و مقام حق التحقیق
است که اللهم ارنا الاشیاء کما هی سوال ازین مقام است مزید باد و هل من مزید باد اما صوفی را باید که در وقت
افاقت ملاحظه حفظ مراتب نگاه داشت آداب شرع شریف میکرده باشد تا آن ملاحظه در اوقات
مشاهده انوار و اسرار الهی بکار آید که راز در بازار نخندد و خود را ضبط نماید که تا از کلمات شطحیات مامون
و مصئون باشد که کتمان اسرار الهی بر سالک عارف لازم و واجب است تا راز سلطان در گوش عوام
نامحرم نااهل نیفتد که موجب فتنه و فساد است لهذا قالوا من وضع الحکمة بغیر اهله فقد ظلم گفتم حضرت
سلامت در آنوقت من خود نبودم و از خود و از عالم خبر نداشتم که وحدت ساتر کثرت آمده و وحدت
صرف جلوه گر بود چگونه نگاهداشت این معنی نمایم فرمودند آری چنین است امیدواریم که از عنایت
الهی بتدریج استعداد این معنی خواهد شد که در عین وقت حفظ مراتب کما ینبغی میسر خواهد آمد رزقنا الله
ولجمیع الطالبین وفات بندگی شیخ محمد صادق قدس الله سره بتاریخ هژدهم محرم الحرام و [illegible]
و وفاتش معلوم نیست و مرقد مقدس وی حضرت در قصبه گنگوه است و در مفتاح التواریخ است
شیخ محمد صادق صاحب صدق و یقین بخدا و بر استقامت و تمکین بوده پیوسته در تربیت مریدان بود
در سنه اثنی و خمسین و الف در گذشت و هشت خلیفه داشت اول شیخ داود که فرزند رشید بود و دوم شیخ محمد
خلف خورد از محتشمان صوفیه چشتیه بود و خلفا بسیار داشت سیوم شیخ ابراهیم مراد آبادی که مقولات
او در ذکر وی حضرت نوشته ام و چهارم شیخ عبد السبحان سهارنپوری است پنجم شیخ عبد الجلیل اله
آبادی است ششم شیخ جمال ساکن موضع کاجوه است هفتم شیخ مبارک مرید بندگی شیخ ابوسعید بود
و تربیت و خلافت از وی حضرت یافته است هشتم شیخ یوسف است و او نیز مرید بندگی شیخ ابوسعید
بود و تربیت و خلافت از وی حضرت سید است و شیخ نظام تهانیسری را دیده بود قدس الله تعالی سرهم

ذکر آن در خلوت گشت کنز المحرم راز آن قائل لا احب الافلین مانند خلیل الله

شیخ المشائخ بندگی شیخ داود قدس الله سره چون بندگی شیخ محمد صادق جمیع امانت پیران با اسم
علم و خرقه خلافت و سجادگی و نیابت مطلق حواله فرزند خود بندگی شیخ داود نموده جانشین خویش
گردانید به تربیت مریدان و طالبان امر فرموده دست خود را ازین کار کشید صاحب اقتباس الانوار
میگوید صاحب مراة الاسرار احوال جمیع مشائخ سلسله قدوسیه خلفا و فرزندان شیخ عبد القدوس قدس
الله سره در مرات الاسرار بسبیل اجمال نوشته و چون وی کتاب مذکور در وقت صاحبقران ثانی محمد
شاهجهان بادشاه تصنیف نمود و بندگی شیخ داود قدس سره از انوقت گرفته تا زمان محمد عالمگیر اورنگ زیب
بمسند ارشاد متمکن بوده بنابر آن از احوالات وی قدس سره در کتاب مرات الاسرار بنظر نور
مینویسد که الحال شیخ داود بن شیخ محمد صادق صورةً و معنیً قائم مقام پدر عالیقدر خود است حق تعالی
ذات بابرکات او را بجائی آبا و اجداد سالهای بسیار سلامت دارد پس صاحب مراة احوال بندگی شیخ داود
قدس سره را ازینقدر که مذکور شد زیاده ننوشته و هم صاحب اقتباس الانوار مینویسد روزی بندگی شیخ محمد صادق
قدس سره در نماز فجر در قعده اخری تشهد میخواندند انگشت شهادت را برداشت و نور از انگشت
مبارکش طلوع نمود و از مشرق تا مغرب محیط شد و در همه عالم بگردید باز در انگشت وی آمده مستور گشت
بعد از ان عیان شوق شد از میانش و عنایت حضرت صلی الله علیه و سلم برو نگاشت فرمود این نوری که دیدی
نور ولایت فرزند تو شیخ داود است که سلسله هدایت وی از شرق تا غرب فرا گیرد و همه عالم از نور
منور گردد و وی سجاده نشین تو باشد باید که در تربیتش سعی بلیغ نمائی بندگی شیخ محمد صادق بموجب اشارت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم از نیم [illegible] متوجه تربیتش بودند و دقیقه و لحظه مراد را بجانب تربیت وی
دادن سعی فرمود تا که در اندک مدت او را بمرتبه کمال و تکمیل رسانیدند و شیخ داود قدس سره را بتجلی که
روی نمود وی حضرت از غایت وسعت حوصله و بلندی مشرب بر آن قناعت نمیکرد و خلیل وار
لا احب الافلین گفته قدم در طلب مشاهده ذات بیشتر می نهاد و توجه انی وجهت وجهی للذی را لازم
حال خود نموده نفی ما سوی میزد و فریاد و ما انا من المشرکین می برآورد و اوقات خود را ریاضت

ومجاهده واذکار و اشغال بموجب تلقین پیر طریق خویش مصروف میفرمود چنانچه ابتدای روز وقت
صبح تا یک پاس بذکر جهر بطریق نفی و اثبات و اسم ذات اشتغال می ورزید بعد از آن تا نصف نهار در
حبس دم با نفی و اثبات و شغل بوقلمون مشغول میشد و وقت نیمروز چهار گهری قیلوله مینمود و چون
از خواب بیدار میشد نماز ظهر ادا کرده در حجره درآمده تا نماز عصر بشغل سه پایه و سیر وجود اشتغال می نمود
بعد از نماز عصر تا مغرب بشغل صلوة وسطی قیام می‌نمود و از نماز مغرب تا عشا بخدمت پیر و دستگیر روشن
ضمیر اخذ علوم لدنیه و سعادت غیبیه مینمود و چون از عشا فارغ میشد با طهارت مستقبل قبله سر بجانب
شمال و پا بسوی جنوب نموده در انتظار شهود مطلق پنج یا شش گهری میغلطید بعد از آن برخاسته طهارت
کامله کرده چهار رکعت نماز تهجد ادا نموده بشغل سه پایه تا صبحدم مشغول میماند و اکثر اوقات آن شب کم و
بیش دم را حبس میفرمود و در وقت صبح میگذاشت وی حضرت در یکدم سه پایه را بطریقی که در وی اسم
ذات نه بار گفته دانه تسبیح می انداختند تا سیصد نوبت میرسانید که حیات وجودش باطل گشته عین تجرد ذات
لا الکنه میگشت و تقید باطلاق میپیوست و گاهی چون نیمروز استراحت میفرمود تا وقتیکه خواب مستولی میشد
خود را بشغل غوثیه مشغول میداشت و هم صاحب اقتباس الانوار گوید وقتی آنکه بندگی شیخ داود
قدس سره که در عهد صاحب قران ثانی محمد شاهجهان در دهلی برای زیارت پیران چشت تشریف
آورده بودند و مرشدی و مخدومی حضرت شیخ سوندها قدس سره از دهلی تشریف آورده
و بتقریب ملاقات محمد شاهجهان اتفاق افتاد و از آنحضرت پرسید در طرق و سلاسل مشائخ کدامی
سلسله بهتر است و دران مجلس پسر ثانی حضرت شیخ احمد سرهندی نقشبندی شیخ ابو سعید قدس سرهما
نیز حاضر بود حضرت شیخ داود قدس سره سوال سلطان را بطریقی جواب داد که در همه طرق فضیلت
طریقه خویش ثابت است بیان آن گفت همه کرم عاشق شمع اند ولیکن از ترس جان تاب سوختن ندارند
و پروانه و محبت وی چنان بی اختیار است که وجود خود در میان نمی بیند و بمجرد شهود ذات شمع خود را
فدای او میگرداند و بشرف اتحاد و یگانگیش مشرف میشود بخلاف کرمان دیگر که بوی یگانگی و
اتحاد بمشام جان شان نمیرسد یعنی سالکان چونکه در قید حفظ جان گرفتار اند بتجلیات صورت

و معنویه قناعت میدارند بخلاف عارفی که پروانه وار هستی خود را در شعله انوار شمع ذات بحث سوخته
عین نور میگردد بلکه او نمیماند بجز در سماع انجواب محمد شاه جهان ارتقی در گرفت و گفت الحق تا هم چنین است
که حضرت ایشان میفرمایند صاحب رساله کشف الاسرار مینویسد در مقوله سی و دوم است
که میفرمودند حضرت شیخ ابراهیم مراد آبادی گفتی در میان مخدوم زاده حضرت شیخ داود و شیخ یوسف که از یاران
آنحضرت و عارف ربانی بوده در راه سلوک خیلی مجاهده مذاکره واقع شد مخدوم زاده میفرمودند که
اول قدم مرتبه ملکوت آلهی که بر سالک کشف میشود از عرش تا فرش جمیع موجودات و کل کائنات را وجود واحد
میداند و می بیند غیر و غیریت در نظر وی بالکلیه مرتفع میگردد و نیز کشف آفاق و انفس معاً در یک آن واقع میشود
چون شیخ یوسف را باین نوع مرتبه ملکوت مکشوف نشده بود چرا که هر سالک را بوجهی دیگر موافق
استعداد وی این مراتب مکشوف میشوند در خاطر ایشان محال مینمود قبول نمیکردند که اینقدر چگونه شود آخر
بعد زعدول بسیار باتفاق همین فقیر افتاد که آنچه فلانی گوید ما را قبول است که او کاشف و عارف این امر
است چون پیش شیخ یوسف رفتیم و با یکجا شدیم شیخ یوسف گفت فلانی شنیده که شیخ داود چه میگوید گفتم نه باشد
گفت میگوید که اول قدم مرتبه ملکوت آلهی بر سالک کشف میشود از عرش تا فرش جمیع موجودات و کل
کائنات را وجود واحد میداند و می بیند گفتم راست میگویند گفت شما از کجا میگوئید گفتم از خود میگویم که
عالم ملکوت بر من همین نوع مکشوف گشته و بخدمت حضرت پیر گذرانیدیم حضرت ایشان قبول داشتند
و پسند فرمودند که اینچنین حق است باز گفت خوب این خود باشد اما کشف آفاق چگونه شود این خود
ممکن نیست از جمله محالات است گفتم این را از زبان حضرت مخدوم زاده بشنوم آنگاه چیزی بگویم که
برمن این کشف نشده است چون مخدوم زاده شیخ داود و ما یکجا شدیم از صاحبزاده پرسیدیم که شیخ
یوسف چنان میگوید که مخدوم زاده میفرمایند که کشف آفاق در یک آن معاً واقع میشود این چه طور است
فرمودند این نوع خاص حضرت پیر دستگیر است که بر حضرت ایشان شده است و دیگر کسی را از یاران نشده
است و محال عقلی است گفتم حضرت چه طور شده بود بیان نمایند فرمودند که اول کشف انفس گردید
و بعد از آن انفس آفاق بوجود آمد و بر آن نیز علم و شهود وحدت وجود حاصل بود در آنحال

کشف الانفس نیز آفاق بود پس کشف آفاق سعادت ربانی است واقع شد گفتم راست میفرمایند
لیکن بغایت نادر و نازک وقت است هر کس قابل این نیست که برو وارد شود اما واقع اول
خاطر شیخ یوسف نامد و قبول نکرد پس چند این ماجرا که بحضرت پیر رسید وقتیکه از دولتخانه بیرون آمدند
که در میان شیخ یوسف و شیخ داؤد چه مذاکره بود عرض کردم که حضرت سلامت شیخ داؤد چنین میگویند
فرمودند شیخ یوسف چه میگوید گفتم قبول نمیکند پس رخ بشیخ یوسف آوردند و فرمودند شیخ یوسف تو
درین چه اشکال داری گفت حضرت درین اشکال تمام است هیژده هزار عالم از عرش تا فرش چگونه یک
وجود نماید این واقعه در فهم من نمی آید فرمودند این حضرت اسرار الهی مدرک عقل و فهم نیستند تعلق بکشف شهود
دارند و گرنه در فهم علما و فضلا که زیرکان و دانایان روزگار اند می آمد تو خود یکمردی هستی هم فهم توجه کار کند شیخ
گفت حضرت سلامت مثالی درین عالم برین واقع باید تا بدان فهم بکشاید فرمودند مثال این واقعه از
نیز مثلا این درختی است که از یک تخم برآمده و برین درخت هزاران شاخها است و بر آن شاخها هزاران برگ است
و هزاران هزاران برگها و بر هر برگها هزاران گل است و از هزاران گل هزاران ثمر برآمده اند پس این همه
شاخها و برگها و گلها و ثمرها هر یک را علیحده درخت نمیگویند بلکه مجموعه این را یک درخت میگویند پس
نور وحدت وجود است که از یک وجود هزاران اشکال و صور غیبی و اعیانی برآمده اند و در حال کشف
بحقیقت در نظر سالک همه راجع باصل خود میشود و غیریتی و غیر دانی کلی از نظر وی مرتفع و منقطع
میگردد چنانچه گوید بیت اینست کمال مرد در راه یقین و هر چه نظر کند خدا را بیند پس ازان فرمودند
فلانی تو بگو واقعه اول از مرتبه ملکوت را بیان بنهج که گذشته بود بیان نمودم شیخ یوسف اعتراض
کرد و گفت در آنوقت رنگ کونی هم در میان بوده باشد گفتم آری بود اما مغلوب رنگ حقیقت بود گفت
نه بینند حضرت سلامت میگوید رنگ کونی در میان بود این چگونه شود حضرت پیر فرمودند
همچنین است که در کشف ملکوت رنگ کونی باقی میماند اما مغلوب و اگر رنگ کونی نماند و بالکلیه برخیزد
پس آن ملکوت نبود بلکه جبروت بود چنانچه ما در کتاب شهود بیخود در میان این مرتبه نوشته ایم که تا
مجاز در میان است و از پوست نگذشته و بواسطه لفظ بمعنی نه پیوسته حروف نبود بمعنی نمیشود

در هر مرتبه توقف نشاید چون خلیل الله لا احب الآفلین باید باز فرمودند پس آخر مرتبه چون کشف شده
بود گفت حضرت سلامت برنگ تعین غیبی بصورت نسا که در غایت حسن و لطافت شده بود فرمودند
بیشتر بگو مرتبه جبروت چگونه کشف شده بود گفت همون تعین غیبی بصورت نسا که در مرتبه اولی زیاده بود فرمودند
پس حقائق اشیا بر تو مکشوف نشده که طریق خاص و یافت پیران ماست چنانچه برادرم شیخ ابراهیم را شده
است این کشف تو نه داخل وقت واقع است و نه داخل واقع بلکه داخل مراقبه است تو اسماء هم
خوانده بودی گفت آری حضرت سلامت خوانده بودم فرمودند پس این یافت اسما است
نه یافت ذکر که ذکر یافت خاص دارد که بیان نمودیم ترا باید که از سر نو ذکر کنی و سلوک کنی که تمام حصول
معرفت که کشف حقائق اشیاست حاصل آید که عرفان همانست و حال عبارت از وست پس
فرمودند فلانی یعنی شیخ یوسف واقعه لاهوت بگو چگونه بتو رو نموده بود گفت حضرت سلامت
چنانچه قطره بدریا میرسد و میان آن قطره نمیماند بلکه قطره عین دریا میشود فرمودند این خود یاری
مقوله‌ایست و سیوم همدرین معنی حضرت شیخ ابراهیم فرمودند که وقتی شیخ یوسف باین فقیر گفت
واقعه لاهوت شما چه نوع واقع شده بود گفتم چنانچه دریای عظیم و قطره جوش زند و از ان سر بر
آورد و آن قطره نماند محو و متلاشی شود و همه دریا بیکران گردد چنانچه فرمایند بیت جوشی زد در
قطره دریا غلغله در هم فتاد و چون فتاد آن غلغله بحری بجوشد و حباب شیخ یوسف این واقعه را قبول نکرد
چون بخدمت حضرت پیر گذرانیدیم حضرت ایشان قبول کردند و پسند نمودند شیخ یوسف گفتم شما بگویید
بر من خود چنین شده بود گفت بر من چنین شده بود چنانچه قطره بدریا رسد و بدریا گم شود دریا گردد
چنانچه گویند بیت چو قطره گشت از بحر جدا ز بحر جوشی بود امکان تغیر گفتم هر دو صحیح باشند
گفت هیچ چنین نیست تا که رد و بدل بسیار شد تا آنکه حضرت پیر و مراد شیخ داود را فرمودند مطلب
هر دو فهمیده باشید صاحبزاده مطلب ما هر دو فهمید و در خدمت حضرت پیر رسیده التماس نمود که شیخ
ابراهیم میگوید که بر من چنین شده است شیخ یوسف قبول نمیکند و میگوید که بر من چنین شده است فرمودند با شما هر دو
دیگر شنید که شما هر دو درست میگوئید این هر دو وجه میشود و اگر شیخ قبول نکند بسند خواهد شما بگوئید که ما از حضرت شنیدیم

قطب العالم شیخ عبدالقدوس قدس الله سره شنیده ایم پس این هر دو دوهره بخوبی است
دوهره پیت پیت هی سکهی هون جن کی هار ای * شبا بون سمند سون سوکت پیری
جامی * این حال شیخ یوسف و دیگر. دوهره پیت پیت هی سکهی هون دین کی هار امی *
سمند سما نا بون بون سوکت پیر اجامی * این حال شیخ ابراهیم است اما تفاوت بسیار دارد که اول
مرتبه عاشقی است و ثانی مرتبه معشوقیت و آن سیر الی الله است و این سیر فی الله است چنانچه بزرگی گفته
سفر باید بیت نزد مردان نیست کامل هر که در دریا برفت * عین دریا هر که شد میدان که مرد کامل اوست
پس صاحبزاده شیخ داود بموجب امر آنحضرت تمامی احوال و قصه را بیان نمود باز شیخ یوسف قبول نکرد
و گفت هر دو چگونه راست گو باشیم از دو مخاصم یکی خود خلاف گو میباشد باز چون مخدوم زاده
هر دو در حضرت قطب العالم را خواندند شیخ یوسف خاموش ماند وفات وی شیخ داود بتاریخ ششم ماه
واقع شد ولیکن عرس وی اولاد و خدام آنحضرت بتاریخ نوزدهم شعبان میکنند و مرقدش در قصبه گنگوه است
و سنه وفات وی معلوم نیست ذکر محمد نقشبند فرزند دوم حضرت عروة الوثقی محمد معصوم اند لقب
ایشان شرف الدین حجة الله کنیت ابوالقاسم است ولادت ایشان بیست و هفتم رمضان روز جمعه سنه
سی و چهار واقع شد حضرت مجدد بحضرت ایشان میفرمودند که فرزند تو در کمالات الهی برابر من خواهد شد
فرزند اکبر حضرت مجدد خازن الرحمة محمد سعید میفرمودند همچنین معلوم میشود که فرزند در ظاهر و باطن مثل پدر
وجد خود با کمال خواهد شد و قبل از بلوغ تحصیل علوم ظاهر بخدمت والد خود فراغ یافتند و در اسرار فقه و حدیث
پایه اجتهاد داشتند خصوصا در تفسیر معانی غریبه بیان مینمودند و سلوک باطن و تمام نسبت طریقه احمدیه نزد والد
خود حاصل کرده اند و والد ایشان میفرمودند هرگاه ایشان نزد من می آیند دل بی اختیار بتعظیم ایشان
میخواهد یکبار بوالد خود معروض داشتند در این روزها بالهامات غریبه و خطابات عجیبه سرفراز مینمایند است
من اولیائی و انت من عبادی الصالحین انت من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و والد ایشان
فرموده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مارا بخلعتی مرصع و تاجی مکلل سرفراز فرموده اند و آن خلعت قطبیت
ارشاد و قیومیت بود و الحمد لله که آن خلعت بشما بعینه مرحمت شد و قطبیت ارشاد و منصب قیومیت بشما مبارک باد

الحق که آنحضرت حجة الله نقشبند بکمالات عالیه ممتاز بوده‌اند و بسعادت زیارت حرمین شریفین مشرف
شده اند و مردم آن دیار و هندوستان از فیوض ایشان منتفع گردیده‌اند در سنه هزار و یکصد و چهارده وفات
یافتند تاریخ قطب ارشاد و معدن الخیر ذکر شیخ سیف الدین فرزند پنجم حضرت عروة الوثقی محمد معصوم
اند ولادت ایشان سنه هزار و پنجاه و پنج واقع شده بعلم و عمل آراسته و در عنفوان شباب کامل و مکمل بوده‌اند
تحصیل علوم متداوله فرموده از والد خود استفاده جمیع مقامات احمدیه نموده‌اند بعنایات رسالت پناه بخلعت
قطبیت فائز گردیده باجازت والد و باشارهای غیبی در بلدهٔ دهلی تشریف آورده اند محمد اورنگ زیب
شاهزادگان و امرا بخدمت ایشان ارادت پیدا کرده در امر معروف و نهی منکر کوشش بلیغ داشتند
حضرت ایشان ایشانرا بلقب محتسب الامة سرفراز ساختند و ایشانرا شوکت ظاهری نیز بسیار بود
امرا و سلاطین قدرت نداشتند که بحضور ایشان نشینند بآداب تمام دست بسته ایستاده میبودند و لباس
فاخره نیز میپوشیدند یکی را در دل انکاری آمده که ایشان تکبر بسیار دارند ایشان باشراف باطن
فرمودند تکبر باطل کبریای اوست جل جلاله یکهزار و چهارصد کس را موافق رغبت و فرمایش هر یک از
خانقاه ایشان هر روز دو وقت طعام عنایت میشد و در سنه هزار و نود و پنج وفات یافتند و در
بلده سرهند مدفون گشتند و در مقامات مظهری است شبی حضرت سیف الدین برای تهجد برخاستند آواز
نی بگوش ایشان رسید بیتابانه بیخود افتادند ضربی بدست مبارک ایشان آمد فرمودند مردم مار رسیده ازو
سگ نیز میدوانیدند که تا اثر سماع صحیح پایند نقلست که یکی از مردان شیخ در مجلس سماع رسید و آواز
سماع بگوش وی آمد تاب نیاورده نشست و شورش را ضبط کرد فی الحال قلب وی بشگافت و مرد شیخ ما استماع
اینخبر فرمود که سماع مهلکست لهذا علمای دین سماع را حرام تصور کرده اند نقلست در خانقاه ایشان
هر روز چهار صد کس درویش بجهت استفاده جمع آمده بودند موافق فرمایش هر یک طعام پخته میشد
و با وجود اینهمه تنعم سالکان بمقام بلند میرسیدند که مدار اینطریق بر همت مرشد است یکی از ارباب نظر
خواست که تقلیل غذا نماید شیخ فرمود که در طریقه حاجت تقلیل غذا نیست که بزرگان ما بنای کار
بر دوام وقوف قلبی و صحبت مرشد نهاده اند ثمرهٔ زهد و مجاهدات شاقه خرق عادات و تصرفاتست

وحاصل دوام ذکر و توجه الی الله و اتباع سنت و کثرت انوار و برکات عوام ظاهر بین انظر بظهور
خرق عادات بود و خواص معنی آگاه را مراد تصفیه قلبی و نسبت مع الله با وجهین است و خزینة الاصفیا
هم درین است که طعام در و لقمه ازان بخوردی و چون در مجلس اخلاص کردی منتظرانه نشستی بطوریکه
عاشق منتظر آمدن معشوق میباشد و اگر احدی از اهل محفل نام الله بزبان آوردی بقوه سماعت
شیخ مدهوش گشتی و بر زمین مانند مرغ نیم بسمل غلطیدی و در سنه یکهزار و نود و هشت وفات یافت
ذکر محمد زبیر فرزند اکبر حضرت ابو العلی پسر حضرت محمد نقشبند در وقت خود آفتاب طریقه احمدیه
بودند ولادت ایشان بروز دوشنبه پنجم ذیقعده سنه یکهزار و نود و سه واقع شد لقب ایشان شمس الدین
و کنیت ابو البرکات و اسم مبارک محمد زبیر در ایام خوردی انوار ولایت از جبین ایشان درخشان
بود و درین عمر استغراق قوی داشتند حافظ کلام الله عالم کثیر العبادت سلوک باطن از جد خود
محمد نقشبند نموده بتوجهات علیه آنحضرت در کمالات باطنی ختم المشائخ اولاد امجاد حضرت
مجدد شده اند و فیوض طریقه مجددیه در عالم بواسطه ایشان شائع شد و ایشان در وقت خود
قطب ارشاد بودند طالبی بخدمت ایشان عرض نمود میخواهم که تمام نسبت خاندان احمدیه بیک توجه بمن
عنایت فرمایند ایشان فرمودند این معمول نیست و تحمل بار نسبت الهی که واقع می آید تاب بشر کم است
وی درین الحاح کرد ایشان بتوجه تمام نسبت عالیه خود برو القا فرمودند تاب نیاورد و بحق پیوست یکی
از اصحاب ایشان در حالت نزع بود او را در ضمن خود گرفتند انقضا یافت روز موت ایشان وی
نیز مرد که قیم حیاتش روح ایشان بود وفات ایشان در سالی که از قیوم اقطاب قدم ... است
روز چهارشنبه چهارم ذیقعده واقع شد و عمر پنجاه و نه و مدت ارشاد سی و هشت سال بود حافظ
محمد محسن در رساله مقامات مظهری است حافظ محمد محسن که اولاد شیخ عبد الحق محدث دهلوی از خلفاء
خواجه محمد معصوم اند و نیز از حضرت سید نور محمد در آن رساله نقل است که فرمودند روزی بزیارت
مزار پیر خود حافظ محمد محسن رفتیم مراقب شدیم و در غیبت بیخودی مشاهده کردیم که بدن شریف در
هست مگر پوست کف پای و کفن آنجا خاک اثر کرده بود وجه آن از ایشان استفسار کرده

فرمودند شما را معلوم خواهد بود که سنگ بیگانه بی اذن او در جای وضو نهاده بودیم که هرگاه مالکش آید حواله او خواهیم نمود یکبار قدم بر آن گذاشته بودیم از شومی این عمل حالت ابتر گردید سبحان الله هرگاه در تقوی قدم شان چنین است قرب ولایت او چگونه وفات ایشان یازدهم ذیقعده سنه هزار و صد و سی و پنج هجری است

ذکر سید السادات حضرت سید نور محمد بداونی رحمة الله علیه صاحب رساله مقامات مظهری

عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن فقیه کامل عارف مکمل کسب سلوک طریقه احمدیه از شیخ سیف الدین نموده و بخدمت حافظ محمد محسن رحمة الله علیهما رسیده سالها تحصیل فیوض صحبت کرده بحالات بلند و مقامات ارجمند مشرف شده اند استغراق قوی داشتند تا پانزده سال ایشان را هیچ افاقت نبوده مگر در وقت ادای نماز و در آن حال تحقیقی را اعتنی یابی مغلوب الاحوال می‌شنیدند و در آخر حال ایشان را افاقتی پیدا آمد بکمال ورع و تقوی و اتباع سنت امتیاز داشتند و در متابعت ادب و عادات مصطفی صلی الله علیه و سلم نهایت اهتمام میفرمودند کتاب سیر و اخلاق نبوی همواره پیش خود داشتند موافق آن عمل می آوردند و هرگاه خلاف سنت پای راست در بیت الخلا نهاده اند تا سه روز احوال باطن قبضی روی نمود باستغفار بسیار به بسط مبدل گشت در لقمه احتیاط از کسب تناول مینمودند بدست مبارک خود قوت چند روزه پخته وقت شدت گرسنگی پاره از آن خورده بمراقبه می نشستند از کثرت مراقبه پشت ایشان خم شده بود میفرمودند سی سال است که تعلق طبیعت بکیفیت غذا نمانده و در وقت حاجت آنچه میسر شود میخورم ایشان حجام مرد نامخوریش بدعت دانسته از کمال تقوی یکی از فرزندان خود روغن و یکی شکر عطا میفرمودند طعام اغنیا کم میخوردند که اکثر آن از ظلمت شبهه خالی نیست یکبار طعامی از خانه دنیاداری بخدمت ایشان آمده بود فرمودند درین ظلمت معلوم میشود این قول صاحب رساله مذکور است یعنی میرزا صاحب را فرمودند و از روی نوازش حضرت ایشان بار فرمودند شما نیز درین طعام غور نمائید آنحضرت متوجه شده عرض کردند یعنی میرزا صاحب که طعام از وجه حلال است مگر بسبب ریا عفونتی در آن راه یافته و نیز صاحب رساله مقامات مظهری گوید که میرزا مظهر جانجانان رحمة الله میفرمودند که مکشوفات ایشان صحیح مطابق واقع بود بلکه توان گفت که ما مردم را بدیده سر آنچنان محسوس نمیشود که ایشان را بچشم دل

سید نور محمد بداونی

معاینه میگشت وتصرفات قوی داشتند برامی برآمد حاجات مخلصان همت میگماشتند کم بودی که مراد
از طبق توجه شریف تخلف نمودی اگر کتابی از خانهٔ اهل دنیا بعاریت می طلبیدند تا سه روز مطالعهٔ
آن نمی نمودند میفرمودند ظلمت صحبت آنها خلاف دار بر آن پیچیده است بعد از زوال ظلمت که از برکت
صحبت مبارک زائل می شد مطالعهٔ آن میفرمودند قوله حضرت ایشان یعنی مرزا جانجانان رحمة الله علیه
را بخدمت ایشان محبت قوی بود بمجرد ذکر نام ایشان چشم پر آب میشدند میفرمودند افسوس که عزیزان
زیارت حضرت سید نکردند اگر ایشان را میدیدند بقدرت کاملهٔ الهی ایمان تازه مینمودند که بر خلق این
چنین با بکمال تجارت رضی الله تعالی عنه در یازدهم ذیقعده سنه هزار و صد و سی و پنج رحلت از دنیا

ذکر آن کاشف اسرار عاشق پروردگار خلاصهٔ روزگار زبدهٔ ابرار قدوهٔ اکابر

شب زنده دار صائم النهار سید عالی مقدار عالی وقار بندگی حضرت سید ابو المعالی انبهی قدس الله
تعالی سره انبهٹه موضعی است از مضافات سهارنپور صاحب اقتباس الانوار می گوید که وی ارادت
بخدمت بندگی شیخ محمد صادق گنگوهی قدس سره داشته و تربیت از فرزند ارجمند وی حضرت شیخ
داؤد یافته بود و در وجد و سماع توغل بسیار داشت و در مجاهده و ریاضت مستقیم بوده و در فقر و فنا یگانهٔ
روزگار و در خلق و تواضع عدیم المثال و در عشق حقیقی و مجازی بیهمتا بود و مظاهر جمله فرزانگی تمام داشت
و عمری دراز یافته و تمام مدت عمر خویش به کثرت استغراق باطن گذرانیده و بعد از آن نقل است که وقتی کس
وقتی موسم نیشکر بود و هی که آنجا زراعت نیشکر وغیره کاشت مینمودند رفته بود وقت شب در موضعی که شیرهٔ
نیشکر بریان میجوشیدند ماندند و بعد نماز تهجد او اکره برد یوار احاطهٔ آن موضع نشسته بود و دو زیر نظر
آهنی بر دیگدانها نهاده بود و شیرهٔ نیشکر در آن جوش میداد و بند اتفاقاً در آن وقت راننده نرگاوان کولهو
چیزی بزبان هندی بآواز خوش میگفت و آن الفاظ اینست ـ تو ان جا بیا جا کیا را و تیری کهر
تلاکی کارا ۔ آوہی رات اندہیری ۔ جوگی کیسی پہیری ۔ بمجرد استماع آنصوت وی حضرت را عالم
شوق و ذوق در گرفت نعرهٔ هو بر آورد و از دیوار در ظرف مذکور جستند و مردمان از هر طرف دویده
وی حضرت را از آن کشیده دیدند که هیچ جا از اندام مبارکش نسوخته بود بمجرد هم آن مقدام

در تربیت بماندند و بصدق تمام در حلقهٔ ارادت وی حضرت درآمدند و وی قدس سره شهرت بسیار
یافت و در تربیت مریدان اشتهار تمام داشت مرقد منور وی حضرت در انبیٹه است زیارت گاه مردم خاص و عام
مولوی محمد اکرم براسی در اقتباس الانوار احوالات حضرات چشتیه تا حضرت شیخ داود گنگوهی نوشته و بعضی
از احوال خلیفه وی حضرت سید ابو المعالی نوشته اند چونکه مولوی ممدوح در سلک سلسله حضرت شیخ
سوند تا که ایشان هم خلیفه وی حضرت اند منسلک است از ینجا عنان قلم باز کشید و احوال ایشان و مریدان ایشان
منعطف ساخته لهذا یکی از مریدان واقف معارف بالله حضرت خواجه عبد الله در ذکر و احوال حضرت
سید ابو المعالی و حضرت سید محمد سعید ترمذی عرف میران شاه بهیکه سید محمد سالم و
حضرت محمد اعظم و حضرت حافظ محمد موسی و خلفای حافظ صاحب و مریدان صاحب مجالس
مأذون مامون می رحمة الله علیهم رساله مرتب ساخت و حوالهٔ بعض کتاب و زبانی بعض ثقات میکند چنانکه
می نویسد صاحب فوائد الفواد سید لطف الله جالندهری بزبانی صاحبزاده میان محمد باقر
قدس سرهما میفرمایند که حضرت مرشد جنابعالی سید ابو المعالی را همسایه بود و نهایت بدمزاج که بتحقیر
اسم عالی بزبان می آورد همنشینان بارگاه عالی عرض کرده ارادهٔ ادب و تادیب نمودند مخدوم عالی
اجازت نداده مدتی همبرین گذشت آخر الامر اجل او را در ربود و باستماع این واقعه وی حضرت گریه کردند
و تا هفته در نخوردند و نداشتند سید بنده عرض کرد برای آن شقی حضرت چنان غم و الم کشیدند حضرت
گردید تا سوت دامن انبیاء و اولیا را ملوث میسازد پس برای شدن آن بغیر چنین کسان ممکن نیست حالا وی مثل
گازر بود از بهر صاف کننده چرک و آلودگی جامه این فقیر بود اکنون این نواع را که توان بود و بسیار اندوه
کشیدند ایضاً در آن نقلست بزبانی شیخ داود و شیخ موسی ساکن سیوانه از شاه غلام محمد بکرر مسموع
گردیده که زمانی حضرت مرشد آفاق را تحویت رو داده بود و از اشیا خبر نبود تا مدت شش ماه یا دو ماه
اکل و شرب نفرمودند و در وقت نماز خادمان چون شانه بارکش را جنبانیدند آگاه میساختند وی حضرت
میفرمودند که ما را خبری نیست وضو کنانید و بنماز ایستاده نمائید مدتی همبرین گذشت بعده حالت بر
روی داد و هرگاه که وقت نماز میرسید ازخود آگاه گردیده وضو نموده نماز ادا میکردند بار یافتگان

استفسار اینمعنی کردند که پیش ازین اینحال ظاهر و وقت نماز از خاطر مبارک محو بود اکنون آگاهی بخشا
فرمودند اینحال نماز صورت گرفته پیش نظر من حاضر میشود و فرض میگوید ما فرض خدائیم و سنت خبر میدهد
که من سنت رسول علیه السلام ام بموجب آن فرض و سنت نماز ادا مینمایم چندی بدینحالت بگذشت آخر تو
و استغراق بدرجه اتم رسید و تادم واپسین ازین حال اطلاع بخشیدند از رساله مذکور و ذکر نقاوه
خاندان مصطفوی سلاله دودمان مرتضوی آن تقائی وادی توحید شهباز سدرات
تجرید غواص بحر تفرید حضرت محمد سعید بن تاج الدین عرف میران سید شاه بهیکه حسینی چشتی صابری رحمة الله
در رساله مذکور است صاحب نزهة السالکین مولوی سید حلیم الله جالندهری که یکی از خلفای میرانجی است
مینویسد سید محمد سعید بن سید یوسف بن سید قطب الدین بن سید عبد الواحد بن سید احمد بن سید محمد
بن سید شاه نظام الدین بن سید شاه عزیز الدین بن سید شاه تاج الدین بن سید شاه عزالدین لوهاری
بن سید شاه عثمان بن سید سلیمان کهارکش بن سید محمد دم سالار لشکر بن سید احمد زاهد بن سید
حمزه بن سید ابابکر علی بن سید عمر علی بن سید محمد پخته بن سید احمد پخته بن سید علی زهیر کاکی بن سید
حسین ثانی بن سید محمد مدنی بن سید ناصر ترمذی بن سید موسی جعص بن سید حسین اصغر بن سید علی اوسط
زین العابدین بن سید امیر المؤمنین حضرت امام حسین بن امیر المؤمنین حضرت مرتضی علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه آبا و اجداد میرانجی در موضع سیوانه که از دیهات قصبه کهرام شریف است و کهرام از مضافات
شهر سرهند است سکونت داشتند قضیه جهاد و فتح ولی عهد کردن دوازده هزار سوار سید
زاهد بن سید حمزه ترمذی مر پسر خود زید را باشاره آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آمدن به هندوستان
باشاره آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مقرر کردن محل سکونت سیانه را به نشان دادن آنحضرت صلعم
و جنگ کردن با سیانه نام بهمن نیس کهاره که حاکم سیانه بود و شهید شدن زید بر موضع سیانه
و بعد از ان تاراج کردن سیانه را سید شاه سلیمان باشاره آنحضرت صلعم و سیوانه نام نهادن آنموضع
را در رساله مذکور مفصل مرقوم است القصه آبا و اجداد حضرت میرانجی در سیوانه سکونت داشتند و والد
بزرگوار حضرت از دست تمنادان شهید شد الله شریفه حرمی حضرت بی بی ملکو نام حسبیه

بیاوری حضرت میر یحیی ابن هفت سالگی بود سید بنده همراه گرفته در قصبه کیرام سکونت اختیار کرد
حضرت میر یحیی ابتدای تعلیم علم شاه را به مکتبی نشاندند وی حضرت را بمقتضای همسالگی با هندو بچها
پیکیه کودکان اجنبی را دریافته و بملامت میکردند و میگفتند که با فقیر بچه الفت مناسبت و دین حضرت
بمقتضای غیرت طبانچه بر روی آن بچه زدند که دو مروارید از گوشواره او شکست چون آخوند برین
ماجرا خبر یافت بسبب طمع دنیا وی دست پیر دستگیر سالکان بادیه طریقت را گرفته از مکتب بیرون کرد
وی باقتضای صغر سن با طفلان ببازی مشغول شد چند مدت همبرین گذشت تا روزی حضرت
شاه جلال سیاه و شاه فاضل مجذوب فرزندان شاه قمیص قادری که برای تعلیم مریدان در کیرام تشریف آورده بود
قریب دیوار قصبه مذکور دیدند که کودکان بازی میکنند وی حضرت نیز در میان ایشان بود شاه جلال با سیاه و
یکیک را استفسار مینمود چون نوبت بحضرت رسید پرسید که این فرزند کیست گفتند که فرزند سید یوسف
است بمجرد شنیدن این دست بر دوش وی حضرت نهاده بشفقت تمام فرمود کای صاحبزاده این ایام
بازی نیست وقت شغل خواندن و نوشتن است در جواب گفت پیش ازین میخواندم حالا که آخوند مرا از مکتب بیرون
کرد شاه جلال گفت که امروز برای شما مقام میکنیم آخوند را در تعلیم تو تاکید نمائیم وقت شب چهار کس از مریدان
خود فرمود که اخراجات گیری خورد و نوش پوشش خرج کاغذ وغیره و مواجب آخوند صاحبزاده تصور نمایند
تا آنکه در تعلیم وی تغافل ننمایند و بعده وی حضرت را طلبید همراه خود طعام خورانید مقداری طعام آورده
فرمود که این پیش والده خود ببرید وی حضرت گفت رزاق ما حق تعالی است شاه جلال علی الصباح
شیرینی و کاغذ و لباس همراه خود گرفته وی حضرت را از خواب بیدار ساخته دست و روی شویانیده
و لباس پوشانیده پیش آخوند بردند و فرمودند که نزد شما بسفارش آمده ایم آخوند گفت هرچه فرمائید بسر
و جان قبول است لیکن در باب سید شاه بهیکه سفارش نفرمائید حضرت شاه جلال بجلال آمد و گفت تو مرد
حبشی که از فرمودهٔ پیر انکار نمودی آخوند بلرزید و بمعذرت پیش آمد و گفت بنده را چه مجال انکار
هرچه فرمائید عین سعادت خود میدانم آنگاه شاه جلال با آخوند فرمود که پیش تو قرآن مجید و گلستان
و بوستان خواهد خواند و خلیفه مکتب خواهد شد و در گوش او گفت که این سیدزاده قطب زمان است انشاءالله

که حضرت ابوالجی بکار آری و تعلیم تغافل روا نداری از همان وقت آخوند بکوشش تمام بتعلیم
حضرت مشغول گشت تا در مدت قریب شش ماه کلام الله و هر چه کتابها که خوانده بخلافت مکتب
سرفراز شد بعد چند روز برای تعلیم اطفال مکتبی علیحده مقرر ساخت چونکه قریب ایام جوانی رسید
شخصی از ساکنان کهرام عهده فوجداری یافته روانه آن ضلع شد حضرت میراجی را برای تعلیم پسر خود
همراه برد چون در آن موضع رسید شوق معرفت الهی در باطن حضرت ظهور نمود در آن ضلع درویشان
مرتاض بودند که سید طالب گردیدند چون توجه ایشان کردند بر این معنی اطلاع یافت گمان کرد که شاید همراه ایشان
شده بروند نا امید شد گی بردی والده ایشان پیش آمد وی حضرت از کهرام ساخته بدرویشی بنوا شاه
قاسم نام در موضع طوسی که از کهرام پانزده کروه است سکونت داشت میراجی را آنجا رفته قریب یکسال بخدمت او
ماندند و هیمه گلخن آماده میساختند روزی شاه قاسم برای سقف خانه خود شهتیر تراشیده بود و قاسم درویشان
درویشان را گفت شهتیر برداشته بیارید درویشان آنرا برداشتن نتوانستند روزی حضرت میراجی آنرا برداشته
بر دیوارهای خانه نهادند و شهتیر قدری کم بود به برکت ایشان برابر آمد چون درویشان تصرف ایشان
دیدند کلاه و خرقه پیش شاه قاسم بر زمین زدند و گفتند که این فقیر هیمه گلخن میکشید و از کلمات بینوائی خبر ندارد
بوی اینچنین تصرف دادند و ما تا حال محروم ماندیم ما را هم صاحب تصرف گردانید او گفت که قاسم حقیقی حق تعالی
است این جوان سیدزاده است و آبا و اجداد ایشان صاحب کمال بوده اند مرا در این جا دخلی نیست در آن ایام شاه پیره
قاسم در آنجا بود گفت ای قاسم ما یان هیچ چون حوض صغیریم و میراجی چون دریای عظیم است از ما و شما سیرابی او
نخواهد شد باید که او را رخصت دهند تا بجای دیگر طلب نماید و بمطلوب رسد شاه قاسم بحکم پیر روی حضرت را
رخصت فرمود حضرت میراجی فرمودند که چند مدت بخدمت شما ماندم الحال جواب سید همین باید که اشاره
فرمائید که در پیش کدام بزرگی بروم اتفاقاً شاه بهاول از طالبان حضرت شاه ابوالمعالی در آنجا حاضر بود
گفت ترا نزد کاملی برم که بمطلوب میرسانند لیکن مرید را پیرشناسی باید حضرت میراجی فرمودند که پیر را نیز مرید
شناسی باید الغرض همان وقت شاه بهاول و میراجی از موضع طوسی باراده انبهته شریف که مسکن حضرت
شاه ابوالمعالی بود روانه شدند چون قریب انبهته رسیدند شاه بهاول پیشتر بخدمت عالی رسید

جناب تعالی فرمودند که رفتن را کی باید گذاشت این گفت پس تر می آید میرانجی که تحفه کشتی پیدا نموده بود و یکعقده مقصود
گره می آمد شاه پهاول از خدمت شریفه برخاسته میرانجی را از اثناء راه همراه خود گرفته بخدمت حضور پرنور
بردند حضرت میرانجی پیش از ملازمت حالی در میان راه شاه پهاول فرمودند که پیر من بطرف پائین جای نشسته اند
چون سر بر شدند جناب تعالی فرمودند که بیا میران من رفیق تو کجاست یعنی حقه میرانجی عرض کردند که از آن
بگذاشتم و از آن وقت ترک نمودم بعد از آن تلقین کرده فرمودند رخصت مراجعت دادند بموجب حکم رخصت شده
تا به ملوی رسیدند و آنجا بیهوش شدند و تا سه روز بیهوش ماندند و کف از دهن میرفتند و چون بهوش آمدند
از آنجا بکهرام رسیدند و در مسجد محمد فاضل قانون گو سکونت کردند محمد فاضل سپاهی وی حضرت میران را
طعام لطیف میفرستادند و از خوردن طعام لذیذ اندکی در عبادت و ریاضت فتور روی داد بعده در مسجدی
که السجان [illegible] دیگر [illegible] است اقامت اختیار کردند و مردی را فرمودند که مراد عیال [illegible] داخل گردان
و طعام هر چه باشد هر روز برای من بیاری طعام تو از آنجهت اختیار کرده ام که کسب تو از وجه حلال است او
سعادت خود دانسته قبول کرد و یکتای نان هر روز مقرر کرد اما تا شش روز با هفت روز یکنان با
تر کرده میخوردند تا صفای قلب بر وجه اتم روی نمود تا روزی حضرت جناب تعالی در انبهته بر فرش حشیش یعنی
کاه نشسته [illegible] میکردند یکتا رموی [illegible] افتاد حضرت میرانجی بکهرام بودند دیدند که یکموی از ریش مبارک جدا
شده بر حشیش افتاده دست مبارک [illegible] انبهته شده [illegible] عرض نمودند که فلان روز یکموی از محاسن
شریف بر فرش حشیش افتاده است حضرت جناب تعالی میرانجی را همراه گرفته [illegible] انبهته که است حضرت میران
از آنجا برخاسته منتظر گشته [illegible] مرشد عالی از آنجا که شیخ کامل و مکمل بودند مستعد و مرشد کمالی میرانجی یافتند
بردند مبادا اگر چند بیکشوقات توقف کنند فرمودند که میران این فقر نسبت فقر چیزی دیگر است چون حکیم حاذق
باطنی انواع معالجات باطن اختیار کلی [illegible] مگر بر این اکتفا کرده تا سه روز یکمرغ بریان ساخته [illegible] را
لصفای قلب [illegible] روح شید [illegible] خود انداخت بعد از آن میرانجی را رخصت کرده فرمودند
خود مشغول باشی [illegible] حضرت باز بکهرام رسیده در یاد حق مستغرق گشت بعد چند مدت رقعه جناب تعالی متضمن طلب
رسید چون میرانجی بسبب کثرت مجاهده و ریاضت و قلت طعام و منام ضعف شده بود در جواب نوشت

الحال طاقت رفتن ندارم در عرصهٔ چند بخدمت شریف حاضر خواهم شد چون حامل رقعه را روانه کردند
نفس خود را ملامت نمودند چرا به نوشته پیر عمل نکردی و توقف نمودی بعدازان بشتاب پس حامل رقعه
روانه شدند و بعرصه دو پاس نزدیک غروب آفتاب در انبهٹه رسیدند جناب عالی پرسیدند که کدام وقت
از کمرام روانه شدی عرض نمودند امروز قریب دو پاس روز از رقعه شریف مشرف شدم بسبب ضعف
کمال جواب نوشتم و قاصد را روانه ساختم بعدازان نفس خود را ملامت کردم و بعرصه دو پاس
بحضور رسیدم باز پرسیدند که دریای جیحون بچه طور عبور نمودی گفتند که بر روی آب گذر کردم
و پاپوش هم تر نشد پس ازین جواب و سوال رخصت کردند و فرمودند که میران رعایت اسباب ضرور است
بعدازان میرانجی در چند روز بکمرام رسیدند و کشتی عبور نمودند و بکار خود مشغول شدند و در وقت
شب یک تخته بر چاه انداخته و بر آن نشسته یاد حق میکردند و حبس نفس میفرمودند اگر در خواب خواهی رفت
در چاه خواهی افتاد و از کوچها پارچه کهنه جمع کرده شب پاک میکردند و بروز میدوختند و زیب تن مینمودند
مدتی برین گذرانیدند چون جناب عالی وقت رخصت فرمودند که میران تو تکلیف آمدن اینجا نخواهی کشید
که من نزد تو خواهم رسید بنا بر آن میرانجی باز بزیارت نرفتند حضرت جناب عالی بموجب وعدهٔ خود تشریف آورده
و پیراهن و کلاه و جامه و چادر عطا فرمودند میرانجی عرض کردند که بنده لیاقت این لباس ندارد فرمودند
من میگویم و تو عذر درمیان می آری حضرت میرانجی برای امتثال امر عالی شاه ابوالمعالی پوشیده کورنش
بجا آوردند بعدازان از حجره بیرون آمدند و به تشریف ملاقات مشرف ساختند حضرت مرشدنا و
مولانا و سیدنا میفرمودند سقف حجرهٔ شریف حضرت شاه ابوالمعالی قدس سره کهنه شده بود
مریدان بر سقف میرفتند میکوفتند و درست نمیشد حضرت فرمودند اینکار بغیر از میران درست نخواهد شد
میرانجی در آنوقت در چله بودند چون بپروانه طلبی لهذا بارگاه شاه گردید حسب الطلب بیرون چله آمده
بحضور حاضر شدند حکم دادند که برای سقف کوبی حجره طلب داشتیم حسب الامر میرانجی بر سقف حجره
رفتند گیاه ازان دور کرده گل انداخته و آب پاشیده در کوفتن آن مشغول شدند در هر ضرب که کوبه
بر سقف میزدند مقامی مکشوف میگشت در رساله مذکور است صاحب نزهة الارواح سید عبدالعلیم

حسنی فاضل جالندری که اجل خلیفهٔ وی حضرت است میگوید که چون قریب پانزده سالگی
رسیدم بخواندن مطول بخدمت سید کبیر مشغول شدم و بعد از تدریس علوم رسمی سیر شده بود
بنابر آن بمطالعهٔ کتاب عوارف مشغول میبودم میخواستم که بخدمت شیخی رسم که در طریقهٔ سهروردیه
بود و اکثر معتبرین دلالت بر مشایخ چشتیه مینمودند تا بر حضرت پیر دستگیر الغرض به همین تردد
خاطر میبود که شبی در خواب دیدم که خوب و پیش من آمد و گفت حضرت شیخ فرید گنج شکر اشتیاق فرموده
و فرموده اند که بیاد حق اشتغال نمائی و تغافل مکن چون بیدار شدم دریافتم که مشایخ چشتیه را
بطریقهٔ خود میکشند و آبا و اجداد من نیز درین سلسله ارادت داشتند عزم کردم که در طریقهٔ چشتیه بیعت
خواهم کرد و پرسیدم که درین زمان در سلسلهٔ چشتیه کدام شیخی است اکثر اهل همه میگفتند که درین ایام
شخص سید بهیکه دیده ایم و مناقب ایشان مذکور میساختند از استماع این سخنان کشش دل جانب
پیر دستگیر روز بروز میگرفت تا شبی در خواب دیدم که من و سید عابد فرزند سید ابراهیم مرحوم یکجا نشسته
ایم ناگاه در دل گفتم که من و تو برای زیارت سید بهیکه علیه الرحمه برویم گفت باشد پس روان شدیم
تا بصحرائی وسیع رسیدیم و حضرت پیر دستگیر در آن صحرا بر چارپائی نشسته اند و سر بجانب مغرب و پا
هر دو بجانب غربی آمده نهاده ... ستاده در عقب تخمینا از چارپائی بلحظه ایستاده بجانب مشرق
روان شدیم چون قدری مسافت رفتیم سید عابد گفتیم که درویش اگر دیده باشد زیارت کنیم
که هنوز سیری حاصل نشده پس باز گردیم بمقام نخستین رسیده بمقابل چارپائی ایستادیم ناگاه حضرت
پیر دستگیر دست مبارک به جهت من خاطف دراز کرده دست من گرفته بسوی خود کشیدند
بپایهٔ چارپائی رسید حضرت پیر دستگیر فرمودند که این کوزه بگیر و وضو ساز وضو ساختن آغاز کردم
و دیدم که وقت نماز عصر قریب است وضو تمام کردم ناگاه از خواب بر آمدم دیدم که وقت فجر است
وضو ساختم و بمسجد رفته نماز بجماعت گذاردم و پیش ازان هر چند سعی کردم که نماز فجر در وقت
گذاردم میسر نشده از انروز از برکت حضرت پیر دستگیر بجماعت نماز فجر میسر میشد وقت قضا نشد
سنه بیست و اول رسم بیعت بظهور پیوسته بود و شیخ محمد شاه کربالی که از اکابر مریدان حضرت پیر دستگیر

هم در مجلس حاضر بود از حضرت سوال کرد که این بیت خواجه شیراز علیه الرحمة بیت بزیر دلق ملمع
چه دامها دارند ۞ درازدستی این کوته آستینان بین ۞ چه معنی دارد درازدستی درویشان حضرت
فرمودند که دستهای درویشان دراز میباشد و بدو رسید که فاضل جالندهری ایمعنی آخو
دیده و دانسته است و از روی کرم تعبیر این تقریر بفاضل جالندهری نمودند و تفصیل آن بیان کردند که این
را کجا طاقت آن بود که یکقدم راه رود و من او را کشیده و بدست خود برو پشته آورده ام چون او را
قدم نهادن کردی من قدم او پیشتر می انداختم و اشارت بآن کشیدن کردند که در خواب و شده او را
کرده این کس را بجانب خود کشیده بودند و بآن پیدا شدن نسبا که این مانده را در راه صادق شده
بود از شنیدن این سوال و جواب منتبه شدم که آنچه در خواب و بیداری گذشته اند حال علم و
که متعلق باخلاق الله بیرون نیست ایضاً نقل است و نیز در مجلس شریف ذکر آیه کریمه لا یمسه الا المطهرون
درمیان آمد یکی از علما در آنجا نشسته بود گفت که در اینجا اخبار بمعنی انشا است و معنی آن است که باید مس
نکنند قرآن را مگر پاکان یعنی از حدث اصغر و اکبر حضرت فرمودند که اخبار را بانشا حمل کردن چه ضرور حرف انکه
مس نمیکنند قرآن را و ادراک معانی و اسرار وی نمیکنند مگر کسانی که پاک اند از آلایش ما سوی و حضور آنجا
ساخته فرمودند که فاضل جالندهری ایا ایمعنی که گفته ام بموجب صیغه و ترکیب است و فرمودند که من علم
صیغه و ترکیب و دیگر علوم نخوانده ام اما وقتی که در گفتگو در می آیم ارواح پیران حاضر میشوند و تلقین
میمانند بیان سیدین بشرف ارادت و تلقین سید علیم الله فاضل طولی وارد ولیکن بخوف اطناب
و خلاصه کرده نگاشته ام کرامات و خوارق عادات و واقعات و مکشوفات و مقامات
عشق و ترک و تجرید و سیر الی الله و سیر فی الله و رسانیدن طالبان الی الله وی حضرت میران سید شاه
والمرسلین است عمر شریف بهشتاد و پنج رسیده بود وفات وی حضرت بروز دوشنبه پنجم رمضان سال یکهزار
از هجری در بیالند کور است و در کتاب فوائد الفواد سید لطف الله جالندهری نیز خلیفه وی حضرت چهل و دو اند
خلیفه شاه محمد باقر فرزند ارجمند حضرت سید شاه ابو المعالی دوم حضرت شاه نظام الدین خلیفه شاه محمد باقر
بالا رحمة الله علیهم سیوم سید فاضل چهارم سید عبد القدوس پنجم شیخ نعمت الله ششم میان شاه او هفتم

علم حدیث وغیره از شیخ خود نموده در قصبه نوبا بشاور مستقر شد انتقال ایشان در شب ... قبر ایشان هم همانجاست
هفتم خواجه مظفر مخاطب بخطاب نواب روشن الدوله مظفر خان بهادر وزیر عالمگیر بادشاه بود ... تعمیر
مسجد ساخته ایشان است هشتم شیخ امان الله شاه باجازت پیر در سرهند اقامت ورزیده بادشاه ...
انتقال ایشان است و قبر شیخ هم همانجاست نهم سید جواد دهم میان اله بنده یازدهم سید شاه محمد نعیم دوازدهم
سید مرتضی کرد بیری سیزدهم سید غلام الدین چهاردهم میان محمد شاه پانزدهم حاجی بیت الله شانزدهم
میان شاه شجاع قتال هفدهم میان کرم علی هیژدهم میان محمد حیات نوزدهم خواجه عبد الله بیستم میان
عبد الرحمن بیست یکم میان عنایت الله پیر اخون فقیر اسم شریف حضرت عبد الکریم بیست دوم میان غلام محمد
بیست سوم میان معین خان بیست چهارم مولوی غلام حسین بیست پنجم میان شیخ محمد بیست ششم میان
افضل بیست هفتم میان محمد اعظم بیست هشتم شیخ محبوب بیست نهم میان محمد طاهر سی ام میان شیخ محمد فضل حق
سی یکم میان محمد پیر جیوسی دوم میان الله بخش سی سوم سید علیم الله فاضل جالندهری سی چهارم میر
محمد اشرف و بعضی از قوم هنود مومن بوده چنانچه بابا بهولا ناتهه و لاله هرنرائن جو دهری سی پنجم
صوفی صدیق سی ششم میان محمد مراد سی هفتم میان محمد جیون سی هشتم میان محمد ناصر سی نهم میان
محمد افضل چهلم میان محمد موسی چهل یکم شاه لطف الله جالندهری چهل دوم حضرت سید محمد سالم ترمذی
رضی الله عنه چون پیر ایشان وفات یافتند بعده درویشان دائره که ساکن بودند حضرت بود گفتند در این جا ...
سادات سیوانه که مولد وی بود همراه اقربای وی شده گفتند سیواه برند شیخ امان الله و دیگر
درویشان جمع شده با دو سه کس ازیشان مشورت نموده کسی که وطن وی بود دفن کردند بعده یکسال بعد
عرس خلیفه اول سید محمد باقر بر آن شدند که تابوت را در دائره برند درویشان معتبر را جمع ساخته فرمودند
شود هر چه اشاره شود عمل آیند صاحبزاده سید محمد باقر از شیخ امان الله پرسیدند که شما را چه معلوم شد عرض کرد
فقیر حکم شد که جای که موجب شاه پیر دستگیر است الاظهر باد روانه هم تا قیام قیامت آنجا خاطر جمع باشند بعده
باتفاق گنبد تعمیر شاد ذکر آن قدوه کاملان زبدهٔ عارفان آل نبی اولاد علی سید محمد سالم ترمذی چهل
دوم خلفاء بلبیری رحمة الله علیهما در رساله مذکور است و مولد و موطن حضرت قصبه پیرا است مرید و خلیفه حضرت شاه اسمعیل ...

و از صلب و نسل سادات است خلف رشید سید محمد رضا بن سید ابو محمد بن سید فتح الله بن سید عبد الفتاح
بن سید عبد الجلیل بن سید عابد بن سید حاجی محمد حسین بن سید ابو سعید بن سید محمد عارف
بن سید امیر بده بن سید محمود بن سید محمد که از ترمذ خورد و که سادات میباشند و ترمذ مکانی
از توابع بخارا است جد بزرگ و در پیر ساکن شدند بن سید احمد بن سید سعید بن سید صلاح الدین
بن سید جعفر بن سید جمال الدین بن سید عیسی بن سید [illegible] بن سید قاسم بن سید محمد بن سید
بن سید شهاب الدین بن سید موسی بن سید جعفر بن امام عبد الله بن سید امام محمد باقر
بن سید امام علی اوسط زین العابدین بن امیر المومنین امام حسین بن امیر المومنین علی مرتضی علیهم السلام
وجه لقب نقلست از زبانی حاجی محمد حیات که سید محمد اعظم از سید محمد سالم رحمة الله علیهما سوال
نمود که حضرت شیخ را احتیاج است بهر صورتی که خواهد رو نماید این سخن راست است فرمود [illegible]
است و دست راست بر روی خود بالید بعمر خود و سالکی نمودار شدند باز دست بالید بعمر جوان
و باز دست بالید چنانکه بود ریش سفید نمودار شدند و پیشانی جناب سید محمد اعظم او سید و قمر
و کسی درین زمان نیست که اینچنین سخن را استفسار نماید الحمد لله که مراد [illegible] است لقب نقلست
چون شوق و ذوق محبت الهی و درد و شوق در دل پیدا شد خدمت میرانجی رسید و بیعت کرد و مجاهدات
و ریاضات بسیار کشیده در یاد حق چنان مستغرق شدند که تنها از خانمان جدا شده تا عرصه دوازده سال
پوشیده بودند و در فراق ایشان والدین وی از کثرت گریه نابینا شده میرانجی چون این حال
دیدند از نور باطن دریافته آن حضرت را از کنار دریای شور پیدا کردند و روانه در پیر نمودند
چشم والدین ایشان بینا شدند و شادی ایشان بعمل آمد و وی حضرت اخطار بجان بسیار
میکشیدند مراعات و خاطرداری با مهمان بغایت میکردند خلیفه اول وی حضرت سید محمد اعظم
دوم خلیفه حاجی محمد حیات آهن گر ساکن موضع منسوجه وفات وی حضرت در هزار و یکصد و هفتاد
و پنج تاریخ وصالش شمع چشتیان مرقد شریف در روضه شریف قریب روضه حضرت سید [illegible]
شاه ولایت ان دیار هستند و جد مادری وی حضرت بودند از مسجد بسمت شمال است رحمة الله

تعالی علیها ذکر **مرزا جان جانان مظهر شهید قدس الله سره** در مکتوب اول
من جمله مکتوبات خویش حضرت شمس الدین حبیب الله جناب مرزا جان جانان مظهر شهید قدس الله
سره میفرمایند برخوردار اکرم التماس تحریر نسب وحسب از فقیر کرده اند چون فائده معتد بها بر این مترتب
نبود تغافل می نمودم الکنون که سماجت از حد گذشت مجملی محرر میشود در یابند که تحقیق سرمایه وجود
فقیر در آغاز کف آبی ست و در انجام مشت خاکی و در عالم اعتبار نسب این خاکسار به بست وهشت
واسطه بتوسط محمد بن حنیفه به شیر بیشه کبریا علی مرتضی علیه التحیة والثناء میرسد امیر کمال الدین نام
یکی از اجداد فقیر در سنه هشتصد هجری بتقریبی از بلده طائف در مملکت ترکستان افتاد
و با صبیه یکی از حاکمان آن حدود که سردار الوس قاقشالان بود وصلت دست داد چون او را
پسری نبود بعد فوتش حکومت آن ناحیه تعلق باولاد ایشان گرفت وقتیکه همایون بادشاه
ممالک هندوستان را از دست افاغنه شور مستخلص گردانید از آن خاندان دو برادر مجنون خان
و بابا خان نام را که به واسطه با میر مذکور میرسند همراه آورد احوال این هردو در تواریخ اکبری
مسطور است ونسب مادری این بزرگان بنجانواده امیر صاحب قران میرسد ونسب فقیر بچهار
واسطه به بابا خان منتهی میگردد و پدرم بیرم خان مذکور که در عهد اکبری منصب یافته بود و بعار کم
منصبی گرفتار ماند و عمری در خدمت اورنگ زیب بادشاه گذرانیده آخر بدولت ترک دنیا معزز
و مفتخر گردید و در خدمت بزرگی از خلفای طریقه قادریه استفاده نموده در سال هزار و صد وسی
هجری انتقال ازین عالم فرمود و در سال هزار و صد وسیزده ولادت فقیر اتفاق افتاد و در عمر شانزده
سالگی گرد یتیمی بر رویم نشست و در سال بست کمر همت بسته دست از دنیا برداشت و پای همت
از سر ساخته در راه فقر گذاشت علوم متعارف در عهد پدر خوانده بود وکتب حدیث در خدمت
حضرت حاجی محمد افضل سیالکوتی تلمیذ شیخ المحدثین شیخ عبد الله ابن سالم مکی گذرانیده و قرآن مجید را
از حافظ عبد الرسول دهلوی تلمیذ شیخ القرا شیخ عبد الخالق منوفی سند کرده و ذکر طریقه نقشبندیه
خرقه و اجازت مطلقه از جناب حضرت سید السادات سید نور محمد بدایونی رضی الله تعالی عنه

که بدو واسطه بحضرت قیوم ربانی مجدد الف ثانی رضی الله عنه میرسند گرفت و عمری در خدمت ایشان
بسر برده بعد وفات شان از مشایخ متعدده این طریقه استفاده نموده آخر بآستانه فیض نشان
حضرت شیخ الشیوخ شیخ محمد عابد سنامی رضی الله تعالی عنه که ایشان نیز بدو واسطه بحضرت مجدد
میرسند جبهه نیاز سوده مدتی خدمت ایشان کرده خرقه و اجازت طریقه قادریه و سهروردیه و چشتیه
حاصل نموده و تا امروز که هزار و صد و هشتاد و پنج هجری است بحکم این حضرات از سی سال بتربیت
طالبان خدا مشغول است خدا خاتمه بخیر گرداناد آمین والسلام حضرت شاه غلام علی صاحب در رساله
مقامات مظهری مینویسند سفر نمودند بزیارت میر هاشم جالیسری رسیده ایم میگفتند میر هاشم از
ختم کلام الله نموده نمودند میر هاشم را الهام شد که وقت شما قریب شده مدفن شما خطه کشمیر است
بطی الارض و به کشمیر رفته انتقال کردند رحمة الله علیه بچنین صحبت بسیاری از بزرگان دریافته بنظر
عنایات ایشان رسیده اند در مفتاح التواریخ است میر غلام علی آزاد میگوید که مولانا روم
پانصد سال پیشتر فرموده و کرامتش وانموده **بیت** جان در اول مظهر درگاه شد
جان جان خود مظهر الله شد ؛ عمر شریف قریب بصد رسیده بود **ایضاً** مکتوب سوم
پرسیده بودند که بزرگی میگوید که صوفی تا خود را از کافر فرنگ بدتر نداند از کافر فرنگ بدتر است
این معنی چگونه راست آید که صوفی البته مومن است مخدوما بمذهب حضرات مجددیه حقائق ممکنات
مرکب اند از اعدام اضافیه و ظلال صفات حقیقیه یعنی آن اعدام بنابر تقابل اسما و صفات
در علم الهی ثبوتی پیدا کرده مرایای انوار اسما و صفات گشته مبادی تعینات عالم گردیده اند
و در خارج ظلی که ظل خارج حقیقی است بصنع خداوندی بوجود ظلی موجود شده بنابرین حکمت سر
مصدر آثار از خیر و شر شده اند از جهت عدم ذاتی کسب شر نمایند و از جهت وجود ظلی کسب
خیر مخفی نیست که در عالم حس هرگاه شخصی بر مرآة متجلی از انوار شمس نظر میکند بملاحظه اولی همان
انوار را می بیند نه مرآة را چرا که مرآة در شعشعان انوار مخفی و مستور گشته است و هرگاه بذات
نگاه کند بلحاظ اول همین تعین ذاتی خود را خواهد دید نه انوار را چرا که نظر او بر ظاهر است پس نظر

صوفی بر مظاهر شریفه و حسیه بر جهت وجود که در ان مظاهر است و مصدر خیر شده است می افتد
و چون در خود نظر میکند نگاه او بجهت عدم که ذاتی اوست و منشاء شر است خواهد افتاد و خود را
از خیر و کمال مطلقاً عاری خواهد دید و خیر کمال عاریتی را که از جهت وجود کسب کرده از آن خود نخواهد
یافت ناچار خود را از کافر و دیگر اشیاء حسیه بدتر خواهد فهمید ازینجا معلوم شد که مقصود از
این قول آنست که صوفی کامل خیر و کمال را اصلا منسوب بخود نمیداند و مستعار میداند و همین است معنی
فنا تام و حاصل شهود صحیح و اگر صوفی را نظر بر جهت وجود و انوار مستعار خود می افتد و جهت
آنست او که عدم است مستور میماند از وی دعوی انا الشمس سر بر میزند و همین است سر انا الحق گفتن
حسین بن منصور رحمة الله علیه اگرچه آنجناب در دید خود معذور بود اما در آن دید خطا کرد و از غلبه
سکر جهت وجود و جهت عدم تمیز نتوانست و بسیاری از سالکان این راه را همچنین اغلاط واقع
میشود الا من عصمه الله تعالی ببرکت حبیبه صلی الله علیه وسلم حالات و کرامات حضرت ایشان
از رساله مقامات و رساله معمولات و مکتوبات مظهری ظاهر و اظهر من الشمس میگردند حاجت تحریر
و تکرر نیست تاریخ وفات عاش حمیدا مات شهیدا است بتقریب واقع وفات در دهلی بود و مصنف علیه

بیت بلوح تربت من یافتند از غیب تحریری ۞ که این مقتول را جز بیگناهی نیست تقصیری

حضرت حاجی رفیع الدین خان یکی از رؤسائی و بزرگان این شهر مراد آباد بوده اند و بنسب
شیخ فاروقی و صاحب تصانیف و محقق بودند و مولانا شاه عبد العزیز دهلوی قدس سره
اکثر جواب خطوط ایشان مینوشته بودند چنانچه مجموعه آنها پر از مسایل رساله است مسمی
بسوال و جواب و بسیار مشایخ صوفیه و بزرگان دین را دیده بودند و صحبت یافته و شوق زیارت
حرمین شریفین داشتند آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدند و باشاره آنحضرت بشرف
زیارت حرمین شریفین مشرف شدند و هر مکان و هر مقام را تحقیق ساخته و خانه کعبه را
بچشم خود دیدند و سفر الحرمین نوشته اند و بیازدهم ذی الحجه سنه یکهزار و دو صد و بیست و سه وفات
یافت ایشان در رساله تذکره مینویسند مرزا جانجانان از اوصاف او از علم و عمل و انصاف

آداب شریعت و طریقت و فصاحت لسان و بلاغت بیان محتاج تحریر نیست و با فقیر بسیار مهربانی و شفقت میفرمودند هرگاه براوکلو آمدی غریب خانه را بقدوم خود مشرف میساختی و یکبار هم اینجا اقامت فرمود و مضمون این چند بیت حمد و مناجات و نعت وی در مفتتح مثنوی که شروع نموده بود تازه است * خدا در انتظار حمد ما نیست * محمد چشم براه ثنا نیست * خدا مدح آفرین مصطفی بس * محمد حامد حمد خدا بس * مناجاتی اگر باید بیان کرد * به بیتی هم بنعت میتوان کرد * محمد از تو میخواهم خدا را * خدایا از تو عشق مصطفی را * دگر لب وا مکن مظهر فضولیست * سخن زاندازه افزون شد فضولیست * شب عاشورا از سال هزار و یکصد و نود و پنج بر دست بعضی از غویات لشکر نجف خان مقتول شد و آخر همان سال نجف خان هم زنده نماند و در سال دوم و سوم تمامی توابع و حواشی وی به شگنای عدم رهسپر شدند و یکی ازانها ساکن دیار و نافخ نار نماند ع باصاف دلان هرکه درافتاد برافتاد

ذکر شاه قطب الدین ایشان مرید و خلیفه شیخ محمد زبیر خلف خواجه محمد نقشبند وی فرزند دلبند خواجه محمد معصوم و وی فرزند ارجمند ثالث حضرت شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی اند و در تذکره مذکور است پیش ازان با والد خود در سلسله دیگر نیز انتساب داشت عالم بود و بکتب حدیث بیشتر اشتغال داشت و به اکثر زبانها سخن میگفت و دایم الاوقات زبان وی بتلاوت قرآن یا بخواندن درود مشغول می بود و بجز بضرورت آیندگان از ذکر بیکار نمیماند گاهی در سرهند می بود بر سر روضه پیر خود شیخ محمد زبیر و گاهی در شاه جهان آباد در جوار قبر خواجه محمد باقی بالله و از دنیا و اهل آن آزاد میزیست و با تکلف آشنا نبود آخر الامر در سال هزار و یکصد و هفتاد و سه که احمد شاه درانی دتا مرهته را قتل نموده شهر دهلی را غارت کرد. با مردم شهر که پیش از وقوع فتنه برآمده بودند به کمبیر رفت و ازانجا روانه حرمین شریفین شد زادهما الله شرفاً و بعد از حصول سعادت حج بیت الله و بمدینه سکینه علی صاحبها الصلوٰة والسلام شتافت و سعادت زیارت سید انام علیه الصلوٰة والسلام حاصل نمود و بعد از چند روز رحلت کرد و در بقیع برابر قبر خواجه

مخدوم پاینده مدفون شده واین هر دو قبر در سمت گنج شمالی وغربی قبر امام المسلمین حسن مجتبی علیه
وعلی آبائه السلام واقع اند وبر دو لوح سنگ رخام که بربالین هر دو قبر منصوب است از دیگر قبور
ممتاز هست اول ملاقات من باوی در سال هزار ویکصد وشصت وهشت هنگام مراجعت
از لاهور در سرهند شد وبعد ازان در دهلی وکهیر بار با خدمتش میرسیدم ودر تقبیع زیارت
تهروی کردم **وحافظ جمال** که در رامپور بود ومردم بسیار باوی رابطه ارادت وحسن
عقیدت داشتند خلیفه شاه قطب الدین بود ودر هزار ونهصد ونه فوت شده در امپور
مدفون است رحمة الله علی جمیع عباده الصالحین **ذکر سید علیم الله فاضل جالندهری**
در تذکره مذکور است مرید وخلیفه حضرت میران سید شاه بهیکه چشتی است واز علوم
شریعت وآداب طریقت قسطی کامل ونصیبی وافر دارد وفقیر یکبار بملاقات وی رسیده
است واز آیندگان جالندهر شنیده میشود که تا حال تحریر زنده است وسن شریفش
قریب بصد رسیده ومردم بسیار بوی ارادت دارند سلمه الله تعالی ودر هم در تذکره
مذکور است وسید بهیکه از اولیای کامل وعارفان عهد خود بود وحالی قوی داشت
وتوجه وی در مسترشدان اثری بلیغ بود وخوارق بسیار از وی بظهور می آمد رحمة الله علیه
وقبر وی در کهرام است یزار ویتبرک ودیگی از مریدان سید بهیکه محمد نعیم است که در تهسکه
که دیهی است بر چند کروه غربت تهانیسر اقامت داشت مردی بود صاحب شوق ووجد
وحال ومکان وی در آنجا بسیار لطیف ومنزه ومصفا ودل نشین بود وبعض تبرکات
شیخ وی در آنجا بود که زیارت نموده شده درجام جهان نما چنین است **ذکر شاه محمد نعیم**
که پدرش قاضی جونپور بود بعد وفات پدر بتلاش قضای موروثی در دهلی آمد و
با شاه بهیکه ملاقی شد شاه فرمود که قضا فانی است سعی بچیز باقی باید کرد پس
دست ارادت بدامن شاه زد وبریاضت مشغول گشت تا بمقصود رسید ونعره نامیم
دادند وبمعرفت انتهی ودیگر از خلفای سید بهیکه شاه عنایت است که در بهلولپور که آبادی است

برکنار دریای ستلج یکروزه راه از سرهند سکونت داشت و هم در تذکره مذکور است اخوند فقیر
نام وی شیخ عبدالکریم است از احفاد شیخ عبدالقدوس گنگوهی است به روه پیچه
افغانستان رفته وطن گزید و وی در انجا از کتم عدم بوجه وجود آمد و به اقتضای استعداد
جبلی در وطن و هم در هندوستان تحصیل علوم نمود و در پشاور و بلاد سنده و ملتان و بغداد
و دیگر بلاد عرب سیاحت کرد و با مشایخ و فقرای آن عصر ملاقات نموده و در پهلو پور
که قصبه ایست متصل سرهند شاه عنایت را که خلیفه سید بهیک چشتی بود دید و مرید شد گویند
سید بهیک شاه عنایت را از آمدن وی خبر داده بود و تسبیح و ناسدان خود سپرده که
که بوی خواهی رسانید و شاه عنایت سالها انتظار وی می بود و چون رسید بشناخت
و امانت سید بهیک بوی حواله کرد و وی ریاضات شاقه کشیده و آخر الامر در بریلی و رامپور
اقامت ورزید و متاهل شد و مردم بسیار به حسن عقیدت بروی رجوع کردند و استفاضه
علوم ظاهر و باطن مینمودند و بقدر استعداد خود از خدمتش فیض می ربودند و وی بر طریقه
سلف صالح به سادگی و بی تکلفی زیست میکرد و اصلا با تکلف آشنا نبود و گویند در توجه
وی تاثیری بود بر حال هرکه متوجه شده اثر آن زود بر وی ظاهر شدی فقیر را با وی دو بار
در مرادآباد ملاقات شده در دوم ماه شعبان سال ششم از صد سیزدهم وفات یافت
رحمة الله علیه و بعد وی خلفای وی طریقه افاده و افاضه را جاری میدارند کاتب الحروف میگوید
نوشته دیدیم حضرت شیخ عبدالکریم عرف اخون فقیر و صاحب جیو میفرمایند از مشایخ
چشتیه ملاقات کردم شش خلیفه حضرت سید شاه بهیک چنانچه میان فاخر الله و میان
لطف الله و ملا سید علیم الله و بی بی سلیمه و فخر الشان و یکی استاد شاه بهیک که نام وی
حسن بود ملاقات کردم و شاه بهیک ملاقات بحضرت شاه ابو المعالی بدست میان حسن
کرده بود و خلیفه حضرت شاه ابو المعالی بوده اند و تعلیم شاه بهیک از همان حسن یافته
فقیر از همه دعا و اجازت نموده است رحمة الله علیهم نقل هذا از ثقات دوستان والدیگر اخذ

شنیدم و صاحب زاده حضرت غلام حسین فرزند رشید اخوند صاحب با حافظ شاه علی حسین
مرید خود که ذکر هر دو شان خواهد آمد میفرمودند که چون پدرم بخدمت حضرت شاه منور آباد
رسیدند و حضرت شاه منور کمان هر دو ابروی خود که از بس درازی عمر فرو هشته بود ببر دا
دو ناوک منظر از سینه ایشان گذرانیدند و فرمودند که ای اخوند تیر کشیدی و شغل تعلیم فرمودند
و کلاه که بزبان هندی از او ٹوپی میگویند مرحمت فرمودند چنانچه معمول کبار است و فرمودند که
روزی شیخ عبد القادر جیلی را قدس سره وضو می کنانیدم خطره گذشت که آب حیات
خوردم تا عمرم دراز شود و شیخ محی الدین گیلی فرمودند که باقی مانده آب وضوء من کم از آب حیات
نیست چند قطره از ان آب خوردم عمرم بابا اخوند تا این زمان دراز گردید از کمال ورزش نقش
اسم ذات بر محل قلب ایشان سوراخی شده بود پنبی گرفته آب میچپیدند تا از ان سوراخ
بیرون نیاید حضرت شاه دولا گجراتی که خلیفه غوث الاعظم بودند ایشانرا همراه خود گرفته بخدمت
غوث الاعظم آوردند و ایشان خود را در خدمت غوث الاعظم مشغول واشتند طلاب سلسله
اخوند فقیر یک شجره طریقه قادریه بنام ایشان نزد خود میدارند و طریقه ایشان تعلیم میفرمایند و قبر ایشان
در الٰہ آباد متصل ... واقع است الحمد لله شجره قادریه هم درین کتاب باتمام رسید ذکر آن

زبدهٔ ارباب ریاضات و مجاهدات نامتناهی و عارف اسرار و معارف
الهی مرشد معظم سید محمد معظم رحمة الله علیه

ایشان مرید و خلیفه عم بزرگوار
خود سید محمد سالم بود مولد و موطن و مدفن وی ... شریف است که لطیف و دل
انشین شهریست بر کناره دریای ستلج بسمت شرق واقع است و گرد آن کوهها بسیار و سنگهای
عجیب و بیشمار و قریب ان شهر ... واقع است در رساله مذکوره بالا است چون از علم ظاهر
و اکثر تصنیفات آن تسلی خاطر نشد غلبه شوق و ذوق عشق الهی در سینه وی استیلا گرفت
بخدمت عم بزرگوار خود طریقه بیعت بجا آورده مجاهدات بسیار و ریاضات بیشمار کردند تا در
اندک مدت از برکت توجه پیر و مرشد از جمله خلفاء اعظم سید محمد سالم سید محمد معظم زیر این

و دستار بشرف خلافت مشرف شده و بر مسند ارشاد متمکن گشتند و تا زیست خود را بر کسی بلند
ندانستند و داخل عادت بود که اکثر اوقات بر در مسجد نشسته بودند اگر کسی مردم برادری یا غیران
برای نمک و روغن تلخ و ترکاری وغیره بگفتی فورا از بازار خریده بیاوردی و هیچ عزت حسب نسب
خود خیال نکردی و عادتی بود که بوقت خوردن طعام قدری آب در نانخورش می انداختند
اگر کسی باعث آن می پرسید میفرمودند نانخورش خود را بگناه ساخته ام خود خورم دیگری را چه
نقلست مریدی دعوت کرده بود و نمک در طعام انداختن فراموش کرد وی حضرت
معه درویشان طعام خوردند و باز آمدند چون صاحب دعوت را معلوم شد منفعل شده بخدمت
شریف عذر ها کردن گرفت وی حضرت فرمودند که من فرق لذت نمک و هیچ نفهمیده ام وفات
وی حضرت در هزار و دو صد و بست و هفت واقع شد بعده چهار خلفا سلسله وی جاری
داشتند اول مرشد ما حضرت حافظ محمد موسی دوم سید بهیک بن غلام محمد
بن سید محمد سالم سوم سید خواجه بخش ساکن نالگده چهارم صاحب زاده وی حضرت
محمد بخش رحمة الله علیهم **ذکر شیخ کلیم الله جهان آبادی** ایشان ابن شیخ حاجی
نور الله بن شیخ احمد بن حامد صدیقی بودند و صاحب مناقب المحبوبین مذکور از مخزن الاولیا نقل
که نام پدر ایشان شیخ طیب بود و اصلش لاهور و در علم نحو و هندسه مهارت تمام داشت
در قران شاه جهان در دهلی آمده سکونت ورزیده و آبا و اجداد ایشان از خجند بودند که در
ترکستان است و ایشان از اصحاب و اجله خلفا شیخ یحیی مدنی بودند تاریخ ولادت خود ایشان
در رقعات کلیمی بلفظ غنی نوشته مبین کرده اند که بست و چهارم جمادی الثانی سنه یکهزار
و شصت بوده است و عمر شریف ایشان بهشتاد و هشت رسیده بود و صاحب تذکره مذکور
می گویند شیخ کلیم الله از کبار مشایخ زمان خود بود و از علوم ظاهر خصوصا تفسیر و حدیث نصیبی
وافی داشت تفسیری نوشته مسمی بکلیمی مردم بسیار از وی مستفید بودند و خوارق عادات
از وی بظهور می آمد مرزا جانجانان مظهر رحمة الله علیه با فقیر نقل کردند که روزی من بملاقات

شیخ رفتم صحیح بخاری را درس میگفت و آن حدیث مذکور می شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرموده است امروز شیطان را دیدم که بقصد وسوسه انداختن مردم آمده بود خواستم او را
بستونی از ستونهای مسجد بربندم تا کودکان مدینه باوی بازی کنند دعای سلیمان یاد آوردم
که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ترجمه گفت سلیمان علیه السلام ای پروردگار عطا کن
مرا آن پادشاهی که راست نباید هیچکس را غیر از من از وی دست باز داشتم مرا گفتند بخاطر
من گذشت آیا شیخ بر بیان معنی الفاظ حدیث کفایت خواهد کرد یا فائده دیگر از آن استنباط
خواهد نمود و آن فائده از کدام علم خواهد بود و این خطره بخاطر گذشته بود شیخ رو بجانب من کرد
و گفت از اینجا فائده از علوم صوفیه مستنبط می شود و آن اینست که اگر شخصی بر شخصی بوجهی
تصرف کرده باشد شیخ دیگر را باید که بملاحظه شیخ اول در ین شخص تصرف نکند گویند ایشان
قریب ایام فوت خود از شاهجهان اباد این بیت بخلیفه خود خواجه مصطفی که فرارش در مراد آباد
است نوشت بیت اگر بسیر چمن میروی قدم بردار ؛ که همچو رنگ حنا میرود بهار از دست
وی از ین بیت بر قرب اجل شیخ پی برده همان زمان از مراد اباد روانه شد شیخ را زنده
یافت و چند روز در خدمت وی ماند و بدستور وی بمراد اباد باز آمد انتهی ان شاء الله تعالی
ذکرش خواهد آمد و بوقت انتقال این بیت میخواندند بیت غبار خاطر عشاق مدعا طلبی است
تجلوتی که منم یاد دوست بی ادبی ست ؛ در روز سه شنبه بیست چهارم ربیع الاول سنه
هزار و یکصد و چهل و دو رحلت کردند ذکر شیخ نظام الدین صاحب مناقب مذکور
از مرآت ضیائی منقول شد که نسب ایشان بحضرت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی
می رسد و ساکن قصبه کاکوری و بقولی مکراون که از مضافات بلده لکهنو است بودند و بزرگان
ایشان از ولایت آمده در آنجا سکونت اختیار کردند و هم وی از مخبر الاولیا منقول که موطن
و مولد ایشان قصبه مکراون بود که متصل امیتهی منسوب باوده است چون شهره علم و تدریس
شیخ کلیم الله جهان آبادی بسمع ایشان رسید برای طلب علم ظاهری در شاهجهان آباد

شیخ نظام

تشریف آورده بخدمت شیخ کلیم الله حاضر آمدند چندمدت در انجا تحصیل علم ظاهر کردند بعد فراغ
علم ظاهر باقتضای سعادت جبلی واستعداد ازلی برای تحصیل علم باطن از شیخ کلیم الله
بشرف بیعت مشرف شدند واستفاده علم باطن نمودند وازفیض صحبت وی مستفیض
گشتند وکار کرده خلافت یافت چون بولایت ملک دکهن مامور شدند در شهر اورنگ آباد
قیام داشتند وصاحب آثار الصنادید میگوید که شیخ نظام الدین از اورنگ آباد تشریف
آورده واز شیخ کلیم الله خلافت یافته باز در اورنگ آباد تشریف بردند انتهی واین سمع
ایشانست در رعایت ولهاکوش نظام دین بدنیا مفروش وآیشان مجمع علوم ظاهر وباطن
واز اهل وجد وسماع وصاحب ذوق وشوق بودند ومردم بسیار از ایشان مستفید شدند
چون عمر شریف بهشتاد رسید پیغام اجل در رسید وآخر شب سه شنبه دوازدهم
ذیقعده بعد شش ماه انتقال شیخ خود سنه یکهزار ویکصد وچهل دو وفات یافتند ودر اورنگ آباد
مدفون گشتند وچهار پسر در عقب گذاشتند اول محمد اسمعیل دوم مولانا فخر الدین سوم
غلام معین الدین چهارم غلام کلیم الله رحمة الله علیهم ذکر مولانا فخر الدین ایشان ثانی فرزند
ارجمند نظام الدین اورنگ آبادی بودند ونسب مادری ایشان بسید محمد گیسو دراز میرسد
ولادت ایشان در اورنگ آباد سنه هزار ویکصد وبست وشش بوده است وتحصیل علوم
ظاهر وباطن از پدر بزرگوار خود نموده ودر عمر شانزده سالگی پدر بزرگوار ایشان ایشانرا نعمت خلافت
عنایت فرموده فوت کردند وصاحب آثار الصنادید میگوید بعد فوت والد خود دل برداشته
شده در اجمیر شریف تشریف آوردند چندروز در انجا قیام داشتند بعد ازان در سنه اعلی
جلوس احمد شاهی مطابق سنه یکهزار ویکصد وشصت هجری نبوی در دهلی تشریف آوردند
واز ذات فایض البرکات خود خلق را فیض علم ظاهر وباطن رسانیدند واز رساله مرجبه وفخر الحسن
تالیفات ایشان علم وفضل ایشان بر ظاهرست انتهی ایشان در همین رساله فخر الحسن ثبوت
ملاقات خواجه حسن بصری با علی کرم الله وجهه نوشته اند وعمر شریف بهشتاد رسیده بود

بغور پسه بود سالی که تو رنج و چون ؛ شصت و پنج هزار صد افزون ؛ فخر دین با قدوم سعد و سعید ؛ دهلی کهنه را نوا بخشید ؛ گردان مردمک در چو وطن ؛ گشت دهلی چو چشم یار روشن ؛ و همچنین بعد شش ماه در پاک پتن تشریف بردند و در تذکره مذکور است مولوی فخر الدین امروز مظهر آیات و مجمع کمالات ظاهر و باطن ذات بابرکات اوست و آنچه حق سبحانه و تعالی از علم کامل و عمل شامل و اخلاق حسنه و شمایل مرضیه در وی جمع نموده اول دلیل است بر فضل و کمال وی و در جای اکثر طالبان حق درین زمان بسوی اوست و خلق بسیار با وی انتساب دارند و فیض ظاهر و باطن میربایند کریم کارساز سایه بلند پایه او را بر مفارق طالبان و سالکان مبسوط دارد و مرید والد خود است شیخ نظام الدین که مرید شیخ کلیم الله است و والد وی در اورنگ آباد قیام داشت و در آن ملک مردم بسیار مرید و معتقد وی بوده اند و شیخ کلیم الله شیخ نظام الدین را بولادت مولوی فخر الدین بشارت داده بود و گفت که فرزند تو چنین و چنان به عرصه وجود خواهد آمد و عالمی از وی مستفیض خواهد شد این فقیر یکبار در شاه جهان آباد بخدمتش رسیده و بدولت لقای وی فایز گردیده و بعد از آن از بیکاتب [illegible] احقر الانام سیف ... بعد تحریر این سطور بست و ششم جمادی الثانی سال هزار و یکصد و نود و نه از دار فانی به عالم جاودانی رحلت کرد رحمة الله علیه تاریخ "خورشید دو جهانی" ذکر آن کاشف اسرار ناسوتی و واقف عالم روحانی و ملکوتی عارف مقام جبروتی و دانای کلام ربانی حافظ آیات قرآنی حضرت حافظ محمد موسی چشتی صاحب مانکپوری رحمة الله علیه مرید و خلیفه سید محمد اعظم بود چونکه از تحصیل علم ضروری فارغ شدند بعبادات ظاهری در فرایض و سنن و نوافل وغیره مشغول میداشتند چون شور و درد عشق ازلی که در ذات وی نهاده بود مشغول نمود بنابران تلاش درویشی برخاست بعد جستجوی بسیار در قصبه ردولی شریف رسیده بالهام غیبی بخدمت سید محمد اعظم حاضر شدند و بشرف بیعت

بر دست وی حضرت مشرف گردیدند و ریاضت شاقه و مجاهده کامله ورزیدند بعد ازان حضرت پیر و مرشد خرقه خلافت عطا کردند و فرمودند که حافظ جیو تمام مریدان من حواله شما اند حضرت مرشدنا مولانا میفرمودند چون حضرت سید محمد اعظم فوت شدند حافظ جی از حجره برون نیامدند مریدان دیگر و اقربا جنازه را برای نماز آوردند حافظ جی نماز جنازه ادا کرده باز بحجره رفتند مردمان گفتند حافظ جی از پیر محبت نداشتند بعد ازین نقل فرمود که روزی حافظ جی میفرمودند که وی جیو قبر پیر سینه مرید است تا والناجیه داشتند بعد از طی مراتب سلوک با چند تن مریدان در باتلمپو را قامت ورزیدند و بر هدایت خلق الله کمر همت بستند و پیش ازین اکثر مجرد و در خلوت می بودند و نمود و نمود را تا دم واپسین سخت بود میداشتند و کلام تکلف و تعریف در حق خود از کسی پسند و دوست نداشتند چنانچه مرشدنا مولانا سید امانت علی قدس الله تعالی سره و سید غلام معین الدین حیدرآبادی که در انجا به شاه خاموش مشهور اند رحمه الله تعالی تشریف آوردی حافظ صاحب دیدم و به باهم مشورت کردند باز با هم گفتند که ما کسانیم این و یار بکلام تکلفانه پیش آیند و حضرت ناخوش شوند و در حق ما حسب نخواهد شد و با ما باز ماندند و وی حضرت حافظ صاحب مهماز اخلاص طالبان حق را دوست میداشتند و با ایشان خلق عظیم و کلام دلنشین میفرمودند اکثر طالبان خدا قریب و بعید نزدیک وی حضرت می آمدند اول ایشان را ذکر جهر تعلیم میفرمودند و هم مرشدنا مولانا میفرمودند که حافظ صاحب صحت الفاظ کلمه نفی و اثبات و اسم ذات و بمواضعات آن بملاحظه معنی و بعد و شد و تحت و فوق کوشش بلیغ می نمودند بعد بقدر استعداد طالب اسرار دقیق و کلام توحید و ذکر مجرد و الفاظ و فکر تشبیه و تنزیه تلقین میفرمودند و هم حضرت همت قلبی و توجه فکر علی حسب مراتب او میکردند و می انداختند و هم در حلقه ذکر جهر بر آواز ذاکران القای نسبت میکردند و آواز هر یک مرید را می شناختند اگر کسی در حلقه صبح و شام حاضر نبودی چون درویشان بعد نماز اشراق برای قدمبوسی حاضر می آمدند می پرسیدی فلانی تو کجا بودی که بحلقه ذکر معمولی حاضر نبودی

اگر حجت قوی بعرض نرسانیدی بغیر وختی و یا از خانقاه بیرون کردی و فتوحات بسیار می آمد اگر
از خورد و نوش و پوشش درویشان باقی ماندی بمسکینان و بیوگان قریب و بعید را میفرستادند
حکایات کشف و کرامت وی حضرت بسیار اند این مختصر گنجایش آن ندارد و مولانا میفرمودند حضرت
حافظ صاحب تعلق نسبت باطنی بروحانیت میران جی بسیار داشتند چنانچه روزی گفت میران جی
این کار شده **نقلست** سگی بر در خانقاه قیام داشت یک حصه طعام او مقرر شده و آن
سوای حصه خود بر طعام دیگر خانقاه نظر نمیکرد بعد چند روز در ماه کاتک از در خانقاه غایب شد
حضرت پرسیدند که کلو کجا است عرض کردند که ایام سگان است همراه سگان میگردد و از سگان جنگ میکند
فرمودند اکنون در اینجا آمدن نخواهد بعد چند روز حاضر شد فرمودند که میان کلو از اینجا بروید
که بیهوده خراب شدی و از سگان جنگ کردی و زخمی شدی او از اینجا بشرمندگی روان شد
بعد دیری فرمودند که میان کلو را ببینید که کجا رفت هرچند تلاش کردند نیافتند بوقت شام
درویشی دید که بر لب تالاب در گلابه سر را خزیده مرده افتاده است بخدمت عرض کردند فرمودند
که در پارچه سفید پیچیده دفن کنند در باغ دفن کردند والله اعلم بالصواب وفات حافظ صاحب روز
یکشنبه بوقت نماز ظهر بتاریخ شانزدهم رمضان در هزار و دو صد و چهل و هفت سال
هجری واقع شد سنه ۱۲۴۷ قریب مرض وفات اشاره بطرف حضرت مرشدنا و مولانا
سید حضرت مولوی امانت علی قدس سره و حضرت سید غلام معین الدین سلمه الله تعالی و حاجی
عبدالله شاه تهانیسری سلمه الله و حضرت شاه جی جان الله شاه خانپوری رحمه الله و حضرت
حاجی مسکین شاه رحمه الله فرموده بودند که در اینجا بنشینند حضرات ایشان بسبب تجرید و تفرید قبول
آن نکردند بعد انکار ایشان روزی با مرشدنا و مولانا سید محمد امانت علی فرمودند که مولوی جیو برای
پیر شاه چیزی بکنیم مولانا عرض کردند حضرت سلامت بسیار خوب است آخر الامر همه درویشان
بصلاح یکدیگر عرض کردند که اسباب خانقاه و نذر و نیاز حواله پیر شاه فرمایند که بدهند چون
که او در مرض موت خدمت بسیار کرده بود و حسن عقیدت اظهار نموده بود بدین سخن راضی شدند

واجازت دادند بعد وفات وی حضرت وزوی‌شان دستار بستند و بر مسند نشاندند و نذر دادند مولانا میفرمودند که حافظ صاحب دل را اقتاب کرده بود و پس ازین از انکار آن اشاره افسوس نمودم مولانا میفرمودند روزی حافظ صاحب بطرف پیرشاه صرف همت میکردند نظر حافظ صاحب بسبب ضعف پیری نمانده بود من اهسته برابر پیرشاه نشستم و نسبت را از درمیان بخود میکشیدم بعد ساعتی گفتند که پیرشاه همراه تو کسی دیگر است گفت حضرت جی مولوی جی هستند بپاس خاطر من خاموش شدند مولانا هم صرف آن همت از طالبان دریغ نمی داشتند لیکن انبای نصیبی ور حفظ آن از ما کوششی نیست رحمة الله علیه ذکر خواجه محب الله الهٰ بادی صاحب مقاصد العارفین منویسند قدوة العارفین امام المحققین دریای معارف تحقیق باران شرایف تدقیق محرم اسرار قدم مظهر آثار نون والقلم کاتب الهامات الهی قاری لوح رموزات درگاهی قطب زمانیان و جهانیان شیخ کبیر خواجه محب الله الهٰ آبادی قدس سره چون بامرشد حقیقی سلطان الکاملین شیخ کبار شاه ابو سعید ابن نور الحقی گنگوهی متوسل شدند آنحضرت تلقین فرموده روزی چند حکم حجره کردند و بعد چندی فرمودند ای محب الله بیا ترا بخدا رسانیدم و ولایت پورب تبو ارزانی داشتم عزیزان دیگر ملول خاطر شده عرض کردند که حضرت ما یان را مدتی است بارِ محنت میکشیم و هنوز بزلال وصال نمیرسیم و گاهی در حق ما یان چنان نفرمودند واین مرد جدید و لذت ریاضت ناچشیده را در طرفة العین چندین نعمت ارزانی داشتند فرمودند که محب الله کسی است که در یک دست چراغ و بیک دست آتش آورده همین که دم زدیم در روشن شد ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ ــ مارا درین کار چه تاخیر که خدا تیاسے جلدی کرده ای صاحب هوش پیرپرستی مشکل است همه افعال واقوال تابع او می باید بود که تبعیت وی تبعیت خداست وَمَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ اول اینجا است بر قول و فعل او اعتراض نباید که او طبیب حاذق و حکیم صادق است و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة پیر در خلد معرفت است هرکه براستی در آن در در آید

سیر باید کند هیچ فتار را در این رباعیت مولوی رومی ای علی از جمله طاعات راه
برگزین تو سایهٔ لطف اله :: چون گرفتی پیر هین تسلیم شو :: همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن بر کار خضر ای بی نفاق :: تا نگوید خضر رو هذا فراق :: گرچه کشتی بشکند تو دم مزن
ور که طفلی را کشد تو مو مکن :: دست او را حق چو دست خویش خواند :: تا ید الله فوق ایدیهم براند
و باید دانست ریاضت هر یک بحسب استعداد وی است هر که را بشدت مجاهده کشود کار است
مشقت تمام بروی واجب و هر که را بنقطه تجلی اید است ویرا بجز فی حصول بسیار فرد هر انکس بند اولیا
پرستی کنند :: آواز دولا بستی کنند :: مستعد را دور افگندن ظلم است و نامستعد را
پیش کشیدن جهل اما پیران جاهل برعکس آن روند و با همه طلبا را بیک نوع تلقین کنند العیاذ بالله
منها انتهی شیخ کبیر موصوف در سنه اثنان وخمسین والف وفات یافت صاحب اقتباس
الانوار میفرماید خلیفه سوم حضرت شیخ ابوسعید گنگوهی قدس سره شیخ المشایخ شیخ
محب الله صدیقی صدر پوری است واز اجله خلفای آنحضرت بود صاحب مراة الاسرار میفرماید چون
شیخ محب الله از تحصیل علوم نقلی وعقلی فارغ شد او را طلب حق پدید آمد از غایت شوق طلب
در دهلی رفته بآستانه حضرت قطب الدین بختیار کاکی استخاره نمود آنحضرت در معاینه نمود
فرمود که بالفعل سلسله شیخ صابریه گرم است وبجانب شیخ ابوسعید اشارت فرمود
بنابر آن بخدمت شیخ رفت وبشرف بیعت مشرف گشت بعد از آن حضرت ابوسعید
مرشد او را به مجاهده نا روا داشت فرمود که چنین که استعداد محب الله بولایت کدام نبی
مناسبت میدارد تا موافق آن مناسبت تربیتش کرده آید چنان معلومش گشت که
استعدادش را مناسبتی بولایت موسوی واقع است وهمین کیفیت حال قدس مآب گفت
پس حضرت شیخ ابوسعید محب الله را شغل نفی واثبات واسم ذات با نگاهداشت صورت خویش
تلقین فرموده در اربعین نشاندند ویرا اندران از صفای باطن مقدمات غامضه لوح اسرار واضح
گشتند وتجلیات ملکوتیه وجبروتیه نقد وقت وی شدند وتجلی ذات لاکیف و بیرون تعین اربعین

بیش نگذشت و حال آنکه شیخ محب الله خواهان و جویان همین تجلی بود چون از اربعین بر آمده تمامی اقتضات
خود پیش حضرت شیخ اظهار کرد و آنحضرت خواست که وی را خرقه خلافت عطا نماید و در دل شیخ
محب الله گذشت که هنوز مرا بشهود ذات منکشف که مقصود حقیقی طالبان این راه است نرسیده ام
پس من کدام حالت مر لائق خلافت تصور کرده بمن خلافت میدهند چه سالک بحصول تجلیات
صوری و معنوی که تعلق بملکوت و جبروت دارند لائق نمیشود چیزیکه بحصولش شایان این امر
میگردد آن را حاصل نشده است و مطلوب من همان چیز است که عبارت از شهود حقیقت
لا کیف است مخفی نماند که خلافت مشائخ در نزد ما مروج هفت نوع است بعضی از ان مقبول
و بعضی از ان مهمول چنانچه ذکر کرده می آید خلافت اول اصالة دوم اجازة سوم اجماعا چهارم
وراثة پنجم حکما ششم تکلفا هفتم اویسیه اصالة آنکه بزرگی بامر الهی شخصی را خلیفه خود گیرد و
جانشین خود گرداند این نوع خلافت را صوفیان با صفا خلافت الهی نیز میگویند و اجازة آنکه برضا و رغبت
خود خلیفه گیرد چنانچه رسم جمهور مشائخ است و این نوع را خلافت رضائی نیز نامند و اجماعا آنکه
قوم بعد فوت پیر وارثی یا مریدی را خلافت دهند و این را اتفاقی گویند و این نزد مشائخ
رد نیست و وراثة آنکه شخص ازین جهان رفت و خلیفه را بجای خود نگذاشت مگر وارثی گذاشت یا
این امر نبود این را مشائخ منظور نداشته اند و اگر جانشین آن شیخ او را در باطن امر فرمایند و الوجه
که نزد صوفیان امر باطن جائز است و حکما آنکه بعد فوت بزرگی حاکم خلیفه نماید این را بحکم
أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ جائز نمایند و تکلفا با سفارش جماعت
یا به تکلف باشد این روا نباشد و اویسیه آنکه از روح بزرگی تربیت و خلافت یابد این را
بزرگان با تقدیم داشته اند و محققان گفته اند چون سالک بفنا فی الرسول صلعم مرتبت
برسد نیز جائز است که بوی خلافت عطا فرمایند چنانکه بندگی شیخ ابو سعید حضرت شیخ محب الله را
اجازت فرموده اند بتکمیل دیگران با وجود این در دلش خطور کرد که مرید لائق خلافت
بعد وصول بمرتبه لاهوت میشود و من بآن مرتبه نرسیده ام پس من کدامی کمال و تمکن

مشاهده کرده مراخلافت میدهند حضرت شیخ ابوسعید بر خطرهٔ وی مشرف شده در حال خرقهٔ
خلافت بوی پوشانیده دست بفاتحه برداشت و توجه باطن درکار وی کرد بمجرد دست برداشتن از
آنحضرت تجلی منکشف بر دل شیخ محب الله جلوه کرد و بیخود شیخ محب الله بفریاد درآمد و گفت
یا حضرت بس کن که خراب باد و ازین استعداد و حوصلهٔ این مشاهده نیست پس آنحضرت توجهی ابهمی فرمود
که مرتبهٔ صحت عقل و تمکین در وی باند و مغلوب الحال نگشت پس شیخ محب الله از دست حضرت شیخ
ابوسعید گنگوهی الحنفی قدس سره خرقهٔ خلافت پیران چشت جنت سرشت پوشیده بموجب
اجازتش باز در قصبهٔ صدرپور آمد که وطن قدیم وی بود اما بودن آنجا مناسب احوال فقیر خود
ندید بعد از مدت بقدم توکل و تجرید از خانه بر آمد و بجهت دریافت سعادت زیارت حضرت
شیخ مخدوم عبدالحق بدهلی بیامد این فقیر در آنجا بود و از راه دوستی در منزل حقیر
فرود آمد صحبت گرم و مصفا واقع شد و اطوار پسندیدهٔ او را مشاهده نموده بسیار
محظوظ شدم پس از چند روز از جانب حضرت مخدوم بشارت رخصت یافت باتفاق
یکدیگر از دهلی روانه شده بتهانه رسیدیم چند روز بسبب الفت و محبت یگانگی در فقیرخانه
توقف واقع شد در آن سفر سید عبدالحکیم ساکن شهر بلیه آباد رفیق او بخدمت وی کسب فضائل
می نمود پس از آنجا متوجه بجانب شهر اله آباد گردید و در شهر مذکور سکونت اختیار نمود و آنجا
شهرت بسیار یافت در اوائل حال چند مدت فقر و فاقه پیش آمد اما استقامت نیکو
ورزید آخر گشایش شد و در بیان حقائق و معارف دستگاه تمام بهم رسانید و سخن وی اثر بخش
گردید اکثر علما را مجهول که از مشرب ارباب توحید انکار داشتند بعضی از تربیت یافته مشرب
خاص اختیار نمودند چنانچه کمال او در تصانیفش مثل اسوله و اجوبه بعضی از سوالات او که بشکوه
که از وی استفسار نموده بود هویداست و آن این هفت سوال که کدام علم است که او حجاب اکبر گفته
است جواب الحقیقه علم و عالم و معلوم یکی است پس هر علمیکه مخالف تحقیق این معنی باشد حجاب اکبر
است بلکه سبب تفرقه آید و مانع وصول بمقصود سوال طالب فانی گردد یا مطلوب در مرتبهٔ فنا

طالب و مطلوب هر دو فانی میشوند در یکدیگر و در مرتبهٔ بقا بذات و بصفات یکدیگر باقی میگردند چنانچه
عارفی میفرموده مصرع ما به رنگ یار گشتیم یار رنگ ما گرفت * سؤال در عشق و درد و تفرقه چیست
جواب عشق عبارت از میل عاشق است جانب مشاهدهٔ محبوب و درد عبارت از سوز و فراق است
در حین طالب با وصال پس موجب ترقی درد است اگر کسی را درد نبود او را ترقی ممکن نیست سؤال
نماز بحضور کی حاصل شود جواب این نماز ترقی دست دهد که شغل باطن بر مصلی مستولی شده
نقش غیر از لوح دلش محو سازد و جز عشق چیزی دیگر منظور و ملحوظ وی نبود الغرض حضرت
شیخ محب الله عارف صاحب اسرار و فارغ از خواطر اغیار و محافظ دقائق طریقت و آداب شریعت
بود چنانچه از اجوبهٔ وی که بالا مسطور افتاده معلوم میشود پس کسیکه بر وی طعن میکند و نسبت بالحاد
و زندقه مینماید آن کس از علم بی بهره است که سخن وی قدس سره در فهمش نمی آید و بر کمال وی
همین دلیل بس است که مرید بندگی شیخ ابو سعید بود و بنظر فیض خاص آنحضرت اختصاص یافته صاحب
مرآة الاسرار مینویسد که حضرت شیخ محب الله قریب بیست سال در اله آباد بر سجادهٔ ارشاد مستقیم
بود عالمی کثیر از حسن تربیتش بمرتبهٔ هدایت و ارشاد رسید و بتاریخ نهم ماه رجب روز پنجشنبه
برابر غروب آفتاب در سنه یکهزار و پنجاه و هشت هجری بعالم بقا خرامید و در شهر مذکور مدفون گشت
یک پسر خورد سال شیخ تاج الدین نام عقب گذاشته بود و تا حال معلوم این فقیر نشده که
از شیخ تاج الدین نسلی باقیمانده رحمة الله تعالی علیه و باید دانست مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در
یکی از استفتاء مینویسند هرگاه که مذهب شیخ محب الله آبادی که ظاهرش قدم در وادی
الحاد میزند شیوع تمام ما لا کلام یافت عنایت خداوندی حضرت شیخ احمد سرهندی را بر روی کار آورد
و علوم غریبه را بر ایشان القا فرمود و من تعدیل الحاد انتهی کلامه الشریف گوییم چنانکه شاه صاحب
در استفتاء دیگر میفرمایند و علمای متکلمین را انکار این مسئله یکی از دو وجه است اول آنکه بر این مسئله
بسبب کمال دقت و باریکی شبهات نقلیه و عقلیه بسیار وارد می شود و در نظر ایشان حل آن
شبهات میسر نشد ناچار بانکار پیش آمدند دوم آنکه این مسئله از عالم اسرار است انتهی

وچنانکه شیخ عبدالحق محدث دهلوی سخن حضرت مجدد را در فهم نیاوردند با نکار پیش آمدند چنانکه میان
شیخ ابراهیم مرادآبادی و شیخ داؤد گنگوهی و شیخ یوسف در کشف وحدت وجود خلاف افتاد شیخ یوسف
کشف ابراهیم و شیخ داؤد قبول نکرد و شیخ محمد صادق بیان کشف این هر سه بزرگان را شنیده
کشف شیخ ابراهیم و شیخ داؤد را قبول کردند و شیخ یوسف را فرمود که تو هما هم خوانده بودی که این
یافت هماست ترا باید که از سر سلوک کنی انتهی بقصه ذکر شیخ داؤد گنگوهی و شیخ ابراهیم مفصل درین کتاب
مذکور است شاید انکار شاه صاحب بجناب شیخ از همین قبیله باشد و مولانا عبدالعلی بحرالعلوم در شرح مثنوی
معلوم مظهر از قول ایشان هم می آرند و آن این است که علم و مشاهده فوق حال است چنانکه شیخ
محب الله قدس سره مصرحت آن انتهی **ذکر شیخ عیسی** شاه عضدالدین مقاصد العارفین که جد خود می نویسند
شیخ عیسی قدس سره جد فقیر صاحب مجاهدات و نقاوت بوده بیشتر شب به بیداری و اشتغال میگذشت و
خاصه داشت و در طلب فقرا میکرده و خدمت بجا می آورده بهر فقیری که استفسار حال میکرد
میگفتی که اولاد من مراد حقیقی رسند و خود را در طریقه ارباب فنا اعتقاد نمی و اول حال سکونت جد من
در قریه است که او را اگرچه نامند متصل خیرآباد و تولد قبله حقیقی شیخ محمدی همانجا بوده و تولد برادر عم عالیجناب
شیخ عبدالجلیل نیز همانجا بوده بعد بمعونت و اشتیاق اکابر قصبه بهرگام توطن بقصبه مذکور قرار داده و مسجد [illegible]
که بنا داشت از بزرگی نشاندند شاه کالوا ولیا بنا نهاد گفت که دو قطب از اولاد تو پیدا شوند تولد والد
بزرگ شیخ حامد و شیخ عبدالخالق که عم حقیقی است در آن قصبه بوده جد من در صفر سنه یکهزار و پنجاه چهار
وفات یافت و قبرش در آن قصبه واقع است **ذکر شیخ محمدی الہ آبادی** هم صاحب شیخ محمدی صاحب
مقاصد العارفین می نویسد تولد شیخ در چهار دهم شوال سنه یکهزار و بست و یک بوده تاریخ ع در جهان
آفتاب پیدا شد * ذره ها در هوایش شیدا شد * سال تاریخ جلوه اش بوجود * قدوة الکاملین هویدا شد
ایشان تا ایام بلوغ بلهو و لعب اشتغال داشتند والد بزرگوارش شیخ عیسی هرگاه مانع بازی و لعب
میشد اصلا اثر پذیر نمیشد تا آنکه روزی در زمره عیاشان بیراهه تحمل نیاورده بر دست گرفته تنبیه صفی
زده اند شوخ شدند همینی محرک رگ غیرت ایشان گردید از خانه بیرون آمده تحصیل علوم کسب

علوم محققان اهل هند پرداختند بتائیدات الهی در اندک ایام بدرجهٔ حصول کمال رسیدند و بعد تحصیل علوم ظاهری همت
بر حصول علم باطن برگماشتند در آن حال بملازمت شیخ کبیر محب الله اله‌آبادی خلیفهٔ شیخ ابوسعید بن نور العفی گنگوهی
قدس سرهما رسانیدند و بنسبت ارادت آن حضرت شیخ محکم گرفته دست ارادت بدست ایشان دادند و در
همین صحبت شیخ بمدارج عالی رسیدند و چهار سال بصحبت شیخ حاضر بودند مدتی که ایشان با شیخ بسر رسانیدند
[illegible] شیخ بکمال التفات فرمود که محب الله اگر پیر خود را ندیدی محمدی را ببین کمال که دارد و فی الحقیقت ارادت و بودن
آوردنی‌ها طالع مرید که پیر حق را چنین فرماید در ایام اشتیاق و جهاد خطوط النفس یک لخت ترک نموده
در ایام تحصیل صحبت شیخ یکباره بملازمت والد بزرگ رسیده باز بخدمت شیخ حاضر آمدند بار دیگر بملازمت پدر بعد وفات
بعد وفات والد بوطن رسیده‌اند و بجامع الفیض قبول رسانیدند بعضی از احبت اکبرآباد بجانب ایشان بوده
عازم اکبرآباد شدند و در آنجا توطن اختیار کردند چون خاطر شیخ باشتیاق ملازمت ارباب کمال بی‌اختیاری
داشت بملاقات بعضی از بزرگان قدم در سیر نهادند بهر شهری که بگذشت ملاقات اهل حال استعداد می‌کرد سیادت
رفته رفته به اله‌آباد نزول فرمود در آنجا دریافت گردید که میر عبد الحکیم از خلفای شیخ عبد المجید در امروهه سکونت
دارد و بنابر شوق توجه بامروهه فرمودند بعد زیارت مزار شیخ سیف الدین [illegible] ملاقات فیما بین
بظهور پیوست و باهم محظوظ از لذاید معنی شدند و از جانب هر که ارادت آورد قبول فرمود باز رجوع باکبرآباد نمودند
بعد چندی دیگر بار ارادهٔ نصیب ده ارادت آوردن سرفراز ساخته متوجه اکبرآباد شدند بعد چندی بار سوم
باز اتفاق سیر افتاد خبر واقعهٔ میر امروهه با عزم امروهه گردید هر چند در آنجا بحسب جمیع اکابر که
ارادت داشتند التماس کتخدایی و توطن گزیدن امروهه [illegible] خاطر افتاد شیخ فیض الله برادر حقیقی سجاده نشین
شاه عبد المجید که از اولاد محمد ابن حنفیه بود دو دختر داشت یکی از آن دو گوهر بسلک مناکحت ایشان کشیدند بعد مرور
ایام والد فقیر یعنی شیخ حامد برادر شیخ محمدی که [illegible] اشتغال داشت دختر [illegible] قدس سره [illegible] گشت
دختر دوم شیخ فیض الله منسوب بایشان گشت از آن روز اتفاق سکونت در امروهه افتاد و من بعد گاه گاه باکبرآباد بتقاضای صحبت
سفر می‌نمود گاهی بزیارت بزرگان کمر می‌بستند چون آفتاب آن فلک سعادت از مطلع عنایات ازلی بر اوج
اشتهار رسید [illegible] دل حاسدان [illegible] الامر بادشاه اورنگ زیب عالمگیر ابو المظفر [illegible] اخبار [illegible]

وشتم غوغای بدوینان مرا متوجه گردانید که حکم نا مقتنش بزیارت حرمین شریفین گشت بر حکم ضرورت احرام زیارت
خانه کعبه بستند چنانچه در سنه یکهزار و نود حج میسر آمده الحمد لله علی ذلک بعد ادای دو حج باز مراجعت این ملک
کردند بعده بسبب ایشان بهندوستان باز غوغای عام آن طایفه مخالفان از سر نو سر بفلک کشید تا آنکه بادشاه
حکم حبس ایشان فرمود مدتی در قلعه اورنگ آباد محبوس ماندند آخر در سوم رجب سنه یکهزار و یکصد و هفت هجری جهان
فانی را پدرود کردند و تابوت ایشان بموجب امر بمکان تفویض ولایت اکبراباد رسانیده دفن کردند شعر

تاریخ فوتش گفت بگوش دل من کلک غیب ٭ قطب زمان رفت سوی لامکان ٭ **ذکر شاه عضد الدین**

ایشان در کتاب نخ کو می نویسند که این بنده جرعه نوش جام آن ساقی خاص و عام پیر مرشد حقیقی شیخ محمدی است
و در دیباچه آن است اما بعد میگوید فقیر عضد الدین محمد امروهی ابن شیخ حاتم ابن شیخ عیسی هرگامی که چون والد گرامی مرا
در خدمت شریف مجلس عالی قبله گاه ارشاد پناه شیخ محمدی ابن شیخ عیسی هرگامی بیشتر ایام صحبت حاصل بود و آنچه
معانی عالیه از زبان آن قبله ظاهر میشد بر آئینه صافی ضمیر پدر بزرگوار و دیگر آئینه داران محفل آن آفتاب معرفت عکس
انجلا میگرفت بعد وفات شیخ والدم سطوری چند در تحقیق بعضی مقدمات صوفیه نوشته بود در سنه یکهزار و یکصد
و یازده باین کمترین حواله فرمود تا بعبارت منضبط آن مقدمات را واضح نماید این کمترین بحکم وَوَصَّیْنَا الْاِنْسَانَ بِوَالِدَیْهِ
اِحْسَانًا ناچار آمده عزم بران گماشت که بزبان قلم آورد و اگرچه ابتدای شرح آن مقدمات پیش اصحاب معرفت ارباب حالات
اجمالی میبود نرید تا نشاید که خاطر مقدس هیچ توجه ازین بی نقش برشک برگرداند لیکن با وجود پاس ادب درین بنده
فقیر این معنی بر معانی فایض شده حق سبحانه تعالی هر یکی را ازین گروه درویشان بوصفی برانگیخته و بهره ای باده
معنی ریخته کسی سر و دستارش گویا کسی ز فرط آزش هویدا یکی در جوش خروش و دیگری بزیر بار تحمل لب خاموش
و بنده نیز ازین زمره مستور است و باخفای راز مامور مؤید مقوی این معنی است که در هنگام طالب علمی شبی در واقعه
قدمبوسی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میسر شد و آن چنین است دیدم که آنجناب در باغی تشریف فرموده اند و دریافت
شد که از مدت شش ماه دران باغ تشریف میدارند پابوس حاصل کرده بگوشه نشستم و از آنکه درین مدت شش ماه
محروم زیارت ماندم بانفعال کمال سر در پیش انداختم و در اثنای این حال روی مبارک بجانب من کرده
فرمودند که ملا شدی ازین باعث بقدم بوس ما نیامدی که علت مانع این معنی گشت ازین عتاب آب ندامت از سر گذشت

آخر عهد این تقصیر خواستم چون از انخواب بیدار شدم همان دم در خود حالتی دیگر یافتم دلم از تحصیل علم متوحش و قبض
گردید اگر گاهی به تحریض طلبا سبق کتابی را مطالعه میکردم معنای حرفی نمی‌کشود پس دانستم که آنسرور صلی الله علیه وسلم
یعنی از مشاغلت علوم ظاهری و مذاکره آن منع فرموده چون تحصیل این علم در دلم قرار نگرفت ناچار فکر آنرا گذاشتم
هرچند مردم ترغیب میفرمودند در دلم هیچ اثر از آن نمی‌شد لیکن پیش کسی کشف این اسرار ننمودم تا مدتی
آن کوشیدم از ضیا من این واقعه و علم بر من مکشوف گشت که اظهار آن باعث عتاب آنجناب است و بر آن
این سالم بر عالم مسلم هرگاه که رازی از رازهای مخفیه خطاءً از زبانم جسته سهم عتاب بر هدف دلم نشسته و در
کتم اسرار براحتی عظیم و لذتی جسیم پیوسته آخر الامر چون والدم تاکید فرمودند ناچار در سنه یکهزار و یکصد و پانزده
کتابت کردم و مقاصد العارفین نام نهادم و در سنه یکهزار و یکصد و بست و چهارم اختتام یافت انتهی
و در فصل خامس مسئله اول کتاب کو میفرمایند که تقسیم وجود بر طور محققین آنست و علت بلا اعتبار که هیچ وجه تعین
و مشار نیست چون بیرنگی از الوان صفات مخصوص شود متصور بلکه محسوس گردد و لهذا محققان سعی معرفت
در کنه ذات منع کرده‌اند الا بوجهی که حکم اتصاف بصفتی بران جایز بود پس بحقیقت علم ذات معدوم است
و آنچه بوجه ذاتیه درک میکنند بنفس الامر ادراک صفتی است از صفات او و علم او عجز از علم اوست صدیق اکبر
رضی الله عنه فرموده العجز عن درک الادراک ادراک هم مرتضی علی کرم الله وجهه میفرماید کمال الاخلاص نفی
الصفات و آن علم از خود جاهل شدن است و حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم نیز مشیر این مقام است
که من عرف الله فقد کل لسانه و چنانچه کنه ذات معلوم نیست کنه صفات هم معلوم نیست چه محدود امور غیر
متناهی را کی درک توان کرد و در علم الهی ذات و صفات هر دو ازلاً و ابداً حاضر اند پس معرفت ذات نباشد
مگر باعتبار صفات لهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده رأیت ربی علی صورة الصبی و علی صورة الشاب و کمل اولیا
در ارشاد سالکان ذات را بصفات بیان فرموده‌اند و فرعون هرچند که با موسی علیه السلام سوال از ذات میکرد
او جواب از صفات میفرمودند و آنچه معلوم میشود بحواس ظاهره یا باطنه صفتی از صفات اوست و ذات هرگز معلوم
نه چو اگر من حیث الاطلاق بیان کنی هم مقید اوست حافظ عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد بدست است دام را ؛ فعلیک بالتأمل فی الصفات این کشف اخبار بیشتر آورده اند و از نیجا است

پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده من عرف الله کلّ لسانه ای صاحب هوش تا که با خود میانی با ادراک آن
هرگز همانی و سبب از خود نیست شو و بیهستی او هست با هر رنگ آی نظم گر تو خواهی که بکف جام برگیری
پیر میخانه بجو اول و آن گه گیری ٭ خدمت میکده لازم کن تا چند ٭ لذت و بوی خمی در دهن سر گیری
ساقیان بر طرف ساغری تازه و خشت هر زمان میکشی باز دگر گیری ٭ مست ابدی بهوش آورده روح
القدس فکر عالی نظر و همت برتر گیری ٭ و آگهی از معانی جان خود کن ٭ چون بخود در صفت همه خبر گیری
و گمان نبری که چون معلوم نیست موجود نیست چه عدم علم موجب عدم وجود نباشد و نیز تو هم مکنی که چون
معلوم نبود معبود نبود چه عبادت را علم کلی ضرور نیست چنانچه در خبر است ان تعبد ربک کانک تراه و ان لم تکن
تراه فانه یراک بدانکه عبادت در حقیقت شستن نقش غیر است از لوح دل و متخلق شدن باخلاق الله
تا که سالک در شست و شوست همه طاعتش از روی ادب است چون حجاب غیر از میان برخاست با فنا دو دیده
و بهر چه نگه کنم تو بیندار و نخواهی پرست شاید که منتها بر ما طریق صفا باشد چه مسلک صفا صراط مستقیم است
و در غیر ایشان خطر عظیم و آنچه در فهم تو در نیاید بر هیچکس زبان طعن مگشا که سکوت اگر منزل سازد سلامت دارد
چنانچه پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در جواب شخصی که سوال از نجات میکرد فرموده احفظ علیک لسانک بدانکه مطلق الوجود که
اثر او جود بخصوص هر رنگ گویند تا رنگ و ظاهر و نور شاید تاره گویند معرا است از قید و اطلاق و تعین بلکه از قید تخصیص و تجرید
و تجرید و تنزیه نیز معرا است و از او دو جهت است جهتی بسوی تجرید و تنزیه که عبارت از نفی صفات است از آن حضرت
تعالی و تقدس و اینجا ذات بلا اعتبار و بحت خوانند و جهتی بسوی ظهور و تقیید که تکیف و تلون اشارات از وست
و در اینجا وجود مطلق گویند و با تعیین تعدد وجود و بتقیید اطلاق در منصوب عموم و ثبات و ترجیح و وسعت مراتب
باشد وجود مطلق را هم دو جهت است جهتی کلیه بدان اعتبار حقیقت و ماهیت و کل گویند و جزئیه که بدان
واسطه جزو مظهر نامند و ظهور مطلق بر چهار وجه است قوة و فعلا و اجمالا و تفصیلا و وجود مطلق بجمیع جهات و وجوه حاضر
است در هر حقیقت و مظهر و هر کل و جزئی پس هر حقیقت مظهر است و در هر مظهر حقیقتی هر جزئی کلی است و هر کلی جزئی و هر حقیقتی
و مظهری باید از جانب مبدا آیند و بالسوی معاد شوند و از اول هر حقیقت اجمال مظاهر است من حیث هی و
مظاهر تفصیل حق و بعکس عکس آن و هر جزو قوة کل است و در هر کل فعلا اجزا و بعکس هر کل قوة جز است

هر چه فعلاً کل و جمیع مظاهر حقیقی و مظهر یار ظلی است که بواسطه عروض تعینات و تقییدات و در توهم پیدا شده و انرا وجود ظلی خوانند پس مقابل حقیقت حقیقی است و مقابل مظهر مظهری کل را کل و جزء را جزء و حقیقت چون پیدا شود ثانی محو گردد و ثانی چون ظهور کند اول پوشیده شود ❀ و در فصلی صغیر باید و تجلیات اسماء الهی اول قسمت کنم تجلی را به چهار تقسیم و بیان کنم چهار مقدمه قبل از شروع بمقصود تا سالک انکشاف تمام تجلی کند و ماوراء آن محتاج دیگر کتب نشود

تقسیم اول تجلی یا ضمنی است و آن در چیزی و مجلی باشد که انرا متجلی فیه نامند و یا ضمنی آن بچیزی باشد که انرا تجلی به خوانند تقسیم دوم تجلی عینی یا با اثر است و انرا حقیقی گوییم و یا تاثیر و انرا تجلی فعلی نامیم تقسیم سوم تجلی یا بصورت و اثر مخصوص است یا خاص است خواه آن صورت شخصی بود خواه نوعی و جنسی یا با آثار مختلفه و آن را عام نام تقسیم چهارم تجلی یا آفاقی است که خارج نفس باشد و یا انفسی که در نفس است مقدمه اول هر اسم در تجلی حقیقی عین آن اثر است که متجلی بدان شده و آن صورت حقیقت و مظهر اوست و در فعلی عین آن تاثیر دوم جمله اسماء و صفات مخصوص بیک نوع تجلی نیستند بلکه در همین مراتب مظاهر متجلی اند باختلاف انواع تجلی سوم تجلی اکثر اسماء در انفس مخالف تجلی آن اسماء است در آفاق بحسب اثر و تاثیر خصوص و عموم عند التحقیق چهارم تجلی اسم فعل من حیث الفعل در انفس هم فعل است فقط بدانکه تجلی صفات سلبیه در خارج نیست شدن اشیا است از قید هستی و در انفس کمال تنزه از غل و غش و رفع وجود موهوم از میان چه سالک هر قدری که مجاهده کند بقدر ترقی صفتی از این صفات بروی متجلی شود و مطابق آن ظهور آثار و تبدیل احوال گردد و این تجلی نوعی فنا است که بحسب استعداد سالک دست دهد خواه باعتبار صفات باشد خواه بحسب ذات مثلاً اگر صفت بغلت تجلی کند سالک را بوجه رذایل که باعث صدور افعال فاسده و اعمال باطله بوند فانی شود و اثر او که اخلاق حسنه باشند دست دهد و بدو مخصوص و ممتاز عالم گردد و اگر صمدیت تجلی کند سالک را فنا از صدور در عالم که تجرد عبارت از وست حاصل شود و آیینه جمال ملک و ملکوت خود او گردد و این درجه اوسط از درجات ولایت است و چون قدوس تجلی کند سالک از خود و از همه عالم و عالمیان فانی شود و از هستی هیچ اثری در وی نماند و این مقام لاهوت است هر که بدین مرتبه رسد همگین موجودات جبروتی و ملکوتی در خود مشاهده کند و هیچ حجاب باقی نماند و حصر نکنی که این صفات در غیر انسان متجلی نشود بلکه مثل که صفای آیینه و نبات اندملیت زنگ و ثقل مثلاً حقیقت تجلی غنا و ترابست و لهذا مظهر مثال و مصدر کمال

طاوت اند تأمل و چون حقایق این جمله صفات یک حقیقتی است در حقیقت و امتیاز بمراتب قوة و ضعف حقایق
تجلیات انبیا نیز یک است و امتیاز باعتبار ارتفاع رذایل ضعیفه و قویه و ادنی این رذایل آنانیست بدان غیر است بفعل
یا بقول بنا بنچه سرقه و قتل النفس و قذف و امثال آن و آزار رسیدن بخویش چنانکه زنا و شرب خمر و قمار و کذب
و بد گفتن بجناب خدا تقدس و تعالی و اعلی آن اثبات هستی ماسواست پیش وی تعالی و تجلی اسماء الذات در قلب
بعینه حقیقت محمدیه باشد و لهذا عالم اجمال خوانند و چون این اسماء بر سالک تجلی کنند در مرتبه جمع الجمع او را حاصل شود
و آن بودن و دانستن و دریافتن و شناختن و اثبات کردن خویش است بعینیت ذاتیه بحسب تعین اولی بحیثیتی
که غیر از علم سالک بر خیزد و همه الوان بلون واحد نماید و تفصیل مراتب با جمال مبدل شود تا سالک عالم جبروت را
در خود مشاهده نماید پس مشاهده جبروت که اقصی مرتبه علم است حقیقت تجلی اسم علیم باشد و تبدیل تفصیل با جمال از
تجلی اسم حی است و آن عروج است از منزل قیومیت بمنزل حیات و تنور و وحدت الوان که رفع تعینات
کند از آن است تجلی اسم بدیع و اثبات تعین ذات بحیثیت مذکور تجلی فرد است شناختن و دریافتن و دانستن و بودن
از تجلی اسم اول و آله و هو واحد است پس کمال انکشاف وحدت بودن محض است بی عروض جهات تا کافی
بیاید لا تحته هوا و لا فوقه هوا نقد بمال او شود و گمان نبری که تجلی این اسماء بغیر انسان حاصل نیست چه هیکلهای آن
کائنات متجلی اند بدین اسماء چنانچه گفتیم که وجود مطلق با جمله مراتب حاضر است در هر مظهر کلی و جزوی پس هر مظهر
آئینه کلی است و صورت نوعیه وی که بدان ممتاز است از ماسوای خویش و مثل او معدوم است دو اعتبار
دارد اعتباری اجمالی و اعتباری تفصیلی و صاحب بصیرت بسبب آن صورت من جهة الاجمال بجانب
ذی صورت را بعینه بحیثیتی که غیر او مندرج بود تحت او اجمالاً و من جهة التفصیل انتقال کند بملاحظات کائنات
تفصیلاً چنانچه صاحب نظر صورت زید را دید و دانست که این زید است فقط و یا بملاحظه در این صورت
انتقال نموده بسوی احوالی که عارض اند زید را در ازمنه ثلثه و از آن احوال بسوی هیئات افلاک که موثر اند
بدان احوال و از هیئات بسوی آثار اخری و انتقال تفصیلی یا تام است که ملاحظه ادراک باشد و حاصل حیثیت و
مخصوص بکشف بصری است چنانکه در اولیا و انبیا که بیک نظر سرگذشتی معلوم میکنند و یا ناقص که
بر خلاف اوست و آن مخصوص است بعلم صورت که عبارت است از علم اشکال و هیئت و خواص نجوم است پس صورت هر چند

از ذات کائنات باعتبار اجمال تجلی احد است وغیره اسماء الذات و باعتبار تفصیل تجلی اسم واحد است و ما بقی
اسماء الکل فتال تا لا تحصیٰ و درین باب تائید واضح وسند لایح بیت شیخ سعدی است قدس سره فرد
برگ درختان سبز در نظر هوشیار ؛ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ؛ ای صاحب هوش هوشیار باش
تا هر شئ ترا رسول حضرت شود و پیک غیب بصورت ذٰلِكَ الْكِتٰبُ لَا رَيْبَ فِيْهِ هر چه میدانی فراموش کن تا آنچه نمیدانی
بدانی وآنچه هیچ نشناسی بشناسی تو که در درس عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ میخوانی بحث از خویش مکن تا تحقیق معلم
بدلت نشیند استفاده نما کز کلام سوی تو بیند بهمت عالی کوشش باقی اختیار مختار است غرض اگر بتفصیل تام
نرسی ناعقبی را از دست مده و اگر بعین الیقین نرسی از پایه علم الیقین مجکه العلم افضل الامور کلها گویند وقتی ایشان با
با حاضران محفل مجلس خود نشسته بودند که کرفشی از بالای دیوار آواز کرد که زوجه ام از چند روز محبوس است نظر
بخلاص آن باید گماشت ایشان بجانب وی متوجه شدند درین اثنای پارچه فروشی بسته‌ها نهاده بود کس بسته تا حضور
ایشان باستکشاف آن امر کردند چون بسته را بکشاد از دست خود هر یک را علیحده زیر و بالا کرده دیدند که ناگاه
کرفشی از آن برآمده بجانب دیوار گریخت و با زوجه ماده خود در پیوست فرمودند که از کشاد بسته مدعا همین بود
که بسته گشاده گردد انتهی حاجی رفیع الدین خان صاحب در تذکره مینویسند شیخ عضد الدین ساکن امروهه از ابنای برادران
شیخ محمدی است عالم بود بعلوم شریعت و دیگر فنون غریبه و متصف بود بورع و تقوی و زهد و قناعت
و توکل و با وجود عیال و اطفال قدم از دایره توکل بیرون ننهاد هر چند حکام وقت خواستند برای وی وظیفه
قرار دهند اصلا روا نداشت و مدت عمر بفقر و فاقه گذرانید و در تعبیر رؤیا بسیار مهارت داشت و حکایات
عجیبه وی درین باب بسیار است در سال یکهزار و یکصد و شصت و نه در امروهه بجد منتشی رفتم بتقریب ذکری که میرفت
با من گفت که برین جماعه افغانان که درین ملک تسلط دارند وبال پیدا کن آفت خواهد رسید گفتم کدام بیانکن گفت
این را نمیدانم که بیابکن امسال یا بعد چند سال گفتم از دست کدام کس گفت از دست مرهته گفتم ملحوظ دانی که سالم
این بلاد دیم از شر کفار چگونه باشد گفت آمدن مرهته ناگزیر شدنی است و خدا خود جل قادر است که شما را
محفوظ دارد و اتفاقا بعد وفات شیخ در سال هشتاد و پنج که سیندهیه و دیگر سرداران مرهته شاه عالم بادشاه
را همراه گرفته بمقابله ضابطه خان آمدند خبر فیض بیابکن گذشته بود که ضابطه خان فرار نمود و در بلکیرو ندا الخ

از تصرف افغانان بدر رفت و حافظ حقیقی بموجب اخبار شیخ نارامع توابع مامون داشت روزی بخدمتش التماس
تعلیم فن تعبیر نمودم فرمود این علم موقوف بتعلیم نیست زیرا که اقسام آن غیر محصور است و باحاطه تعلیم نمی آید بلکه موقوف
است بکشف عالم مثال هرگاه کسی را آن عالم منکشف گردد تعبیر رؤیا بر وفق صواب تبیان کرد گفتم تعبیر رؤیای سید
برچه نهج بود فرمود گاهی چنان می باشد که خواب را بر معبر اظهار نمایند و آن زمان در خاطر وی آیتی و حدیثی گذرد
و بحسب مضمون آن تعبیر کند انتهی و بست هفتم رجب یکهزار و یکصد و هفتاد و دو وفات یافت سال تاریخ
او چو پرسیدم گفت هاتف که شد با رخدا **ذکر شیخ عبد الهادی** صاحب تذکره مذکور میگوید شیخ
عبد الهادی قریشی امروهی مرید شاه عضد الدین است متصف بود بصفات صلاح و تقوی و مردم را با وی
حسن عقیدت بود و با من بسیار مهربان بود انتهی تربیت علی مرید ایشان در کتابی که نام تاریخی آن مفتاح الخزائن
مینویسند از زبان والد ایشان شیخ محمد حافظ که از اعیان رؤساء اعظم اکابر محله قریشیان امروهه اند منقول است
که شاه عبد الهادی از سنین چهار ساله عمر داشتند که روزی حضرت شیخ محمدی بتقریب ضیافت بخانه والد ایشان
تشریف میداشتند بعد الفراغ تناول طعام وقت نماز رسیده بود حضرت شیخ برخاستند و وضو نموده برای
ادای صلوات متوجه شدند و در بصارت ظاهری شیخ خللی عارض شده بود و بسبب استغراق تمام سمت قبله را از دست
داده بودند ایشان با وجود صغر سن دست آن رهنمای کعبه مقصود گرفته متوجه قبله ساختند همان وقت بر زبان حضرت
شیخ گذشت که شیخ محمد حافظ خلف الصدق شما مقتدای عصر گردد و عالمی را در طریق حق دستگیری نماید انه
برکات آن انفاس متبرک که در حق ایشان از زبان الهام ترجمان وی حضرت برآمد آثار رشد و تهذیب
اخلاق و علامات حسن توفیقات از آن زمان واضح و لایح گردید و از همان وقت همت بر ترک و تجرید و وحشت
از خلق و انس بحق مصروف گشت آخر الامر بعد ایامی معدود والد بزرگوار ایشان را در مکتب تحصیل علوم صوری
که حصول علم معنوی را مقدمه ایست قوی پیش معلمی فرستادند ایشان را از باب تعلیم و تلمذ تا مفرح القلوب
و دو باب گلستان اتفاق تحصیل افتاد روزی اتفاقا طفلان بخانه خود و معلم بحاجتی رفته بود و بجز ایشان
در آنجا احدی نبود ناگاه درویشی بطور سایلان پیدا آمد و هراسی بر دل ایشان پیدا شد آن درویش چیزی
از جنس خوردنی از دستار برآورده با ایشان داد که این را بخور ایشان از روی خوف بی تامل بحلق فرو بردند

وان درویش از نظر غایب گردید بمجردی که آن از خلق فرو رفت وحشتی و تفرقی تمام از مردم در ذات ایشان
پیدا آمد چنانکه بصحرا رفتند واز آشنا و بیگانه تنفر نمودند و فارغ البال بعبادت و ریاضت مطلوب مشغول گشتند
تا آنکه وقت آن رسید که مرادات دلی و مقاصد باطنی الضمیر اعلی بظهور گراید روزی در حالت سیر صحرا با درویشی که
تیم شاه نام و در لباس دریوزه گران در نواحی امروهه قیام داشت ملاقات شد چنانچه شاه تیم از ایشان فرمود
که مرا الهام شده که عبد الهادی را با خود داری ایشان بهمراهی اوشان روانه شدند چون در جای وقت نماز دیگر رسید
ایشان در نماز اشتغال نمودند در حالت نماز انوار بر دل ایشان طاری شده استغراق تا دیری واقع شد چندی
بخدمت شاه تیم ماندند و فیض صحبت اوشان بذوق و شوق بر داشتند و در صحبت وجوی بجوب جز بصحرا
نوردی کاری نداشتند چون ایشان از باده طلب سرشار بودند شاه تیم اسم خود و اسمای پیران خود که شاه تیم
و هو مرید شاه مسکین و هو مرید شاه غریب و هو مرید شاه مجنون عراقی و هو مرید شاه ذاکر سعد دلمی و هو مرید شاه نظام الدین
بلخی با ایشان بیاد داده فرمود که شجره مرشدان من با شجره شاه عضد الدین بعد این پنج اسم واحد است شما
از شاه عضد الدین بیعت کنید و استفاضه نمایید که مطلوب حضور رسید ایشان از بس بیخودی از جسم و جان
خود خبر نداشتند چنانچه جامه پاره پاره شده در آن حالت بامروهه رسیده بخدمت شاه عضد الدین حاضر شده دست بیعت
داده مرید شدند شبی در اول حال قریب نصف شب بیاد الهی مشغول شده عرض کردند که خداوند به رحمت الهی
در رسید و مرا از من بر بایند فرمودند که بابا یار علایق هم دوش داری و در فقر و ترک ماتم فقیر خود را از کار
رفتگان انگاری التماس نمودند که غایت تمنای دلی بنده آنست که الله تعالی مرا مثل سگان کوی حضرت
گرداند شنید انکه برابر حضرت وارد این کلمات در دل حضرت جا کرد از کمال عنایت بکلمات حقایق نواختند
و خلیفه بر حق و نایب مطلق خود ساختند انتهی کمالات و خوارق عادات شاه عبد الهادی در کتاب مذکور
مفصل مرقوم است این مختصر گنجایش آن ندارد صاحب تصرفات باطنه و اهل همت و توجه قوی بودند خطره
ماسوا بر قلب شریف ایشان کم گذشتی روزی خطره بر دل ایشان خطور کرد و بحکم قادر بر حق فی الفور
مطابق آن بظهور پیوست چنانچه مرشد نا براقم میفرمودند که یکی را از مریدان خود در راس خاموش برای
کار زراعت خریده داده بودند خاموشان کشتهای مردمان را میخوردند چون مزارعان شکایت این حال

پیش شاه صاحب بردند بجواب آن فرمودند که فردا من همراه شان بجبر آنگاه خواهم رفت روز دوم هرگاه
جاسوسان در گشت زاری در افتادند شاه صاحب بسبب ضعف پیری نتوانستند باز داشت آنگاه خیال نمودند
که اگر کسی شکایت خواهد نمود خواهم گفت که راسان دیگر بودند مجرد این خیال دو راس جاموش از عالم غیب پیدا شدند
مطابق خطره آنجناب بقلبه رسید و از کمال صفائی باطن بر ضمیر منیر وی خطرات مردم منکشف می شدند چنانچه شخصی
از ثقات با راقم نقل میکرد که روزی زنان پای کوبی وی میکردند حضرت شاه کمل که ذکر شریفش عنقریب خواهد آمد
هم آنجا حاضر بود خطره در دل شاه کمل گذشت که زنان نامحرم پای کوبی حضرت میکنند مجرد آن بنشستند و
فرمودند که میان کمل اگر آتش بر بدن من نهند اثر نخواهد کرد و من همان روز نگهبانی شما کرده بودم و تر از آن واقعه
تابند دستم و هم آن ناقل زبانی شاه کمل میگفت که میفرمودند که بعد بست سال آن واقعه حضرت شاه عبدالهادی
بر من طوع نمودند و هم آن ناقل میگفت که روزی بر شاه کمل واقعه مانند واقعه حضرت یوسف علیه السلام
گذشته بود تاریخ وفات حضرت شیخ عبدالهادی روز جمعه چهارم رمضان المبارک سنه یکهزار و یکصد و نود و

ذکر حضرت شیخ عبدالباری ابن شیخ ظهور الله و نبیره شاه عبدالهادی چشتی صابری امروهی آزرده سانی

شیوخ صدیقی امروهه بودند گویند که جد بزرگوارش و پدر و برادر ثانی وی شاه دوست محمد است پسر خود شیخ ظهور الله را
به پرورش و تربیت خویش میداشتند و از دست محمد مجاهده و ریاضت شاقه می گرفتند و لباس رنگین می پوشانیدند
و وی حضرت را مجاهدات و ریاضات سهل تر ارشاد میفرمودند و لباس فاخر زیب بدن وی مینمودند که طبیعت عبدالباری
بس نازک است تحمل ریاضات شاقه نمیکرد و وی هر دو حضرات از عمر ده دوازده سالگی بخدمت جد امجد خود تا مدت
حیاتش حاضر بوده انتساب نسبت چشتیه بهشتیه کرده سلوک آن طریقه عالیه را تمام رسانیدند و بعد انتقال جد بزرگوار
خود شاه عبدالباری ظاهر خود را بلباس نوع بنوع آراسته میداشتند و باطن خود را از شهود بی رنگی در کثرت رنگ نیز
مشغول و سجاده نشین جد امجد خود گشتند و از همت و قوت نسبت عشقیه چشتیه سینه خلفای خود را پر شور و پر زور
ساختند حسن صورت و نیک سیرتش مشائخانه بود در یازدهم شعبان بروز جمعه سن یکهزار و دو صد و بست و شش
واصل حق شدند و یک پسر شاه رحمان بخش در عقب گذاشتند معتقدان وی حاجی سید شاه عبدالرحیم و سید حاتم علی شاه
و حاجی خیرالدین و حافظ کمل شاه راقم وی را دیده بود مرد بزرگ و مجرد بود و شیخ محمد منیر و امین الله شاه و حافظ عبدالکریم

بودند و هم مزار پرانوار وی در قرب جوار مزار جد بزرگوارش واقع است حافظ شاه علی حسین میگفت که وقتی حضرت
پیر من شاه غلام حسین ابن اخوند فقیر مسافر بودند که یک چوب پیش ایشان شکسته و بهم پیوستن آن وقت قبل انتقال حافظ
عبدالکریم مذکور رسید و شاه دوست محمد بعد انتقال جد خود در قریه براهی از ادات و مجردانه باستقامت ظاهر
و باطن قیام میداشت و جسم ظاهرش بلباس خاکسار رنگین و از شورش عشق سینه بی کینه اش پر شور و رنگین بود و
صایم الدهر و قایم اللیل بودند و از صاحب سماع و اهل وجد بودند و در عین حال و رقص واردات ضمیر بر زبان
جاری می شد حضرت شاه عبدالهادی در قریه مذکور اکثر تشریف میداشتند بنابران شاه دوست محمد
سکونت در آنجا اختیار کردند و هر سال عرس جدی حضرت در آنجا میکردند و از ادات و درویشان و صلحا و فقرا را
جمع نموده طعام میدادند و سماع غنا بر رسم پیران میکردند و بعد الا شاه غلام مصطفی به رسم قدیم عرس شاه دوست محمد
در آنجا میکنند و عرس حضرت شاه عبدالهادی بشوال و دیگر اعراس را فرو به مزار وی میکنند شاه دوست محمد
پسری نداشتند در سنه هجدهم ذیقعده سن یکهزار دو صد و بیست و هشت واصل حق گشتند و چهار خلیفه در عقب گذاشتند
سید امیر علی شاه و شیخ فتح محمد و حبیب شاه که این هر سه در قرب جوار مزارش در موضع براهی مدفون اند و امام بخش در قصبه
گنور شاه و رحمان بخش در عمر ده دوازده سالگی مرید پدر بزرگوار خود شاه عبدالباری شده بودند بعد انتقال پدر شریف
تعلیم طریقه از جد اعلم خود شاه دوست محمد خلیفه پدر خود سید حاتم علی شاه یافتند راقم بزیارتش مشرف
شده بودم مرد بزرگ و خوش اوقات بودند و در آخر عمر سکر و سهو بر وی غالب بود و هم دران حال حیات
خود را در مشغول نماز و اوراد بسر بردند در بست و هشتم محرم سن یکهزار دو صد هشتاد هجری بجوار حق پیوستند
در ینولا پسرش شاه غلام مصطفی بسجاده نشین وی نشسته و مشغول اشغال و در علم پر کردن تعویذ نقشها
نصیب وافر میدارند و در طریقه پدری و جدی مردم را تعلیم و تلقین هم مینمایند و هر سال عرس آبای کرام را مردم
با جماع فقرا میکنند سلمه الله تعالی ذکر حضرت حاجی عبدالرحیم از سادات رود بعضی افغانستان بودند باقتضای
استعداد جبلی از وطن خود در هندوستان بطلب الهی تشریف آوردند اول انتساب نسبت باطنی طریقه عالیه
قادریه از شاه رحم علی که از احفاد حضرت شاه قمیص ساده بوری که یکی از کاملان هندوستان بوده مستفید شدند
راقم بزیارت مزار شاه رحم علی که در قصبه بنجلاسا است مشرف بوده بعده حاجی صاحب بمقتضای این بیت

دلارام در بر دلارام جویی ٭ لب از تشنگی خشک بر طرف جوی ٭ نسبت عشقیهٔ چشتیه که خاص طریقهٔ چشتیه است از حضرت شاه
عبدالباری مرید نبیرهٔ شاه عبدالهادی صاحب امروهی تحصیل نمودند و بعد انتقال ایشان مصداق این بیت بوده ؎
چو دیده بدیدار گردد دلیر ٭ نگردد و چشم عشقی از جلوه سیر ٭ بیعت جهاد و با طریقت با جناب سید احمد صاحب
کردند حضرت حاجی مولوی محمد قاسم در مجلسی با راقم نقل میفرمودند که چون هر دو ذات بابرکات بعد فراغ
مراقبه باهم می نشستند اثر همت قویهٔ ایشان بر جناب سید احمد صاحب نعره های قهقهه که خاص اثر نسبت چشتیه است
ظاهر می شد و اثر توجه جناب سید بر ایشان غلبهٔ سکر و صحو میداد رحمة الله علیهم و هم مولوی صاحب موصوف با راقم و بادیگر
اهل علم نقل میفرمودند که عبدالله خان رئیس پنجلاسه مرید بعقیدت کیش شاه رحم علی قدس سره برای دردزه
قند سیاه دم میکردند و قبل از تولد مولود که پسر خواهد آمد یا دختر خبر میدادند چون کیفیت آن خبر از وی می پرسیدند
میگفتند که مرشد من مرا صورت دختر و پسر معاینه میکنانند راقم وی را دیده بود مرد بزرگ و خوش اوقات بودند
از ینجا تصرف ارواح بزرگان در عالم مثال ثابت میشود که صورت مثالیه را معاینه میکنانند حاجی شاه عبدالرحیم
در بست هفتم ذیقعده سنه یکهزار و دو صد و چهل و شش همراه جناب سید احمد و مولوی محمد اسمعیل مرحوم و مغفور در جهاد
سکهان شهید شدند رحمة الله علیه ٭ ذکر حضرت میانجی نور محمد مولد و موطن و مدفن ایشان قصبهٔ جهنجهانه است
و نسبت طریقت از حاجی عبدالرحیم شهید میداشتند و از اولاد و احفاد حضرت شاه عبدالرزاق جهنجهانوی
بودند و از اهل تجرید و تفرید و بکمال تجرد خود را و نسبت باطن هر چهار طرق که از حاجی صاحب با ایشان رسیده
بود اخفا میکردند و بر اتباع سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حریص بودند چنانچه سی سال تکبیر اولی قضا نکردند
و اهل نسبت و صاحب همت قویه بودند در قصبهٔ لوهاری بتعلیم اطفال اشتغال مینمودند بطوریکه کسی را بر حال ایشان
اطلاعی نبود مگر خواب حاجی امداد الله صاحب باعث اشتهار ایشان شد و آن اینست چونکه شورش طلب
در سینهٔ حاجی امداد الله سلمه الله جوش زد و ارادت با درویشان در آوردند شبی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اشارهٔ ارادت آوردن با ایشان کردند و باز شبی دیگر جد حاجی صاحب نیز اشاره با ایشان کردند حاجی صاحب
در یافت مقام و نشان ایشان متردد و متحیر بودند روزی بوساطت شخصی بصد ارادت بر آستانهٔ ایشان
رفتند بمجرد مشرف شدن بشمایل شریفهٔ ایشان دریافتند که آن اشارهٔ سراج منیر بی نظیر صلی الله علیه وسلم و جد من

بر ایشان بود سر نیاز بر زمین نهادند و دست خود در دست حق پرست پیر دستگیر دادند و خود را بوی
مرده بدست غسال سپردند و خط بندگی بر جبین خود نوشته پیشکش کردند و اتباع امر ایشان بجز و
لازم و واجب دانستند چون کمر همت در طلب حق و پیر پرستی چست بستند و شیخ [illegible] ایشان را به استعداد
کامل طالب صادق یافتند بعد تعلیم ظاهر تلقین باطن با گاهی یاد داشت آگاه کردند و بکلمة الحق
اشاره کردند و نائب مطلق خود نموده اجازت بتلقین طالبان راه حق دادند رحمة الله تعالی علیه
در چهارم رمضان شریف یکهزار و دو صد و پنجاه و نه هجری بجوار حق پیوستند ذکر حضرت حاجی امداد الله
صاحب از نو نهال شیوخ فاروقی قصبه تهانه بهون اند مرید باخلاص و خلیفه خاص حضرت میانجی
نور محمد قدس سره اند حاجی مولوی محمد قاسم صاحب با راقم نقل می نمودند که شخصی گفت که بجهه آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وسلم که در تهاری و جلال آباد دست حاجی امداد الله صاحب را بوسیده بخواب بعدم تعبیر آن چه
ظاهر است که ایشان بلباس شریعت و آداب طریقت آراسته و پیراسته اند و طالبان را باتباع سنت و
علوم شریعت و آداب طریقت تعلیم و تلقین میفرمایند و خدمت خود از عالم و ستانیده اند از کشف و
تعظیم ظاهری از مریدان پسند ندارند و تعظیم باطن امر فرمایند باید که دل خود را پیش پیر از خطرات نگاه دارد و
از خطره بیجا نب پیر سینه خود را مصفی دارد گویند تا نسبت شیخ اندران راه کند و امر شیخ بجو لازم
و واجب اند عمل بر منقول که خذ ما صفا و دع ما کدر کنند و در آداب طریقت آنکه شیخ هرچه فرماید صفا است
و اگر حرکات و سکنات شیخ در فهم مرید نگذرد در قصه حضرت موسی و خضر علیهما السلام قیاس کند شعر بمی سجاده
رنگین کن گرت پیر مغان گوید * که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها * و شرط پیر در کتب قوم ثابت است
تا اینجا لفظ مولوی صاحب موصوف هر عبارت و بیان افتاده است و باز هم مولوی صاحب از حاجی صاحب نقل
میفرمودند طالبی با بزرگی عرض کرد چندان ریاضتها کشیدم بمقصود نرسیدم آن بزرگ گفت از پیش ما
مرو طالب صادق بود سنگ بر داشت خواهد که بر سر زند مطلوب نمود و آواز داد که بگوئید آن بزرگ را
که طالبان ما را هلاک میکند آن طالب او را خود را بآن بزرگ خبر چنانکه بود بیان نمود آن بزرگ تحسین کرد و
و میگفت این شعر بدم گفتی و خورسندم عفاک الله نکو گفتی * جواب تلخ می زیبد لب لعل شکر خا را انتهی

میدان ارادت آن طالب صحیح بود چنانکه حضرت شیخ سعدی رحمة الله تعالی علیه ست ❊ دست میدان ارادت
بیار ❊ تا بزند مرد سخنگو گوی ❊ دلوله عشق و محبت صاحبصاحب و جوش سینه پرشور سوز جگر سوزد الم جانفزا
و گداز دل غمناک از ساله بود و غمناک ایشان تشریح میگردد و گاهی از سینه بکینه ایشان بجز توحید نیز جوش
میزد و موجزن میشد چنانچه میفرمایند ❊ سنو یارو عجب قصه ہمارا ❊ بیان کرتا ہوں جو میں حال اپنا ❊ مرا اک

دکرا ہو ٹکڑا دل ❊ ہوا ہیچ نگہ سے کی ہیں ❊ اُٹھا کر زلف رخ اپنا دکہایا ❊ بلا میں عشق کی مجکو پہنسایا
ہوئیں ظاہر کروں سوز جگر کو ❊ کروں شرمندہ وہ زخم شرر کو ❊ لگی ایسی نگہ سے وہ مری تو ❊ نہیں الفت کی جسکی دیکہیں تو
خدا کے واسطے اب تو کرم کر ❊ تو مجہ عاجز پہ تو اتنا ستم کر ❊ نہیں ہے سوز سینہ سے وہ غم دکہایا ❊ وہ کوہسار ہے مجکو جو ہم آیا
ہر تو نہ وہ یک سیر جیسی ہی ❊ غضب ہے تپ سینہ ہی پنہا ہوا ❊ ہے مجہیں اور تجہیں بہلا ایسا ❊ وردان ہے جوہ نہیں جو چہپایا
کسی کی ہے یہ ہر یوں انتظار ❊ یہ ہیسی ہے تڑپتا اور بیقرار ❊ قریب آتا ہوا اور پہر دور ہے ایسا ❊ نہیں کہلتا ہے یہ درد ایسا
یہ مرد اور رشک بشر کر تو ❊ الہی اس سے بہ آگاہ کر تو ❊ حالا صاحبصاحب درسکہ منظومہ مرکوز و صفا با وفات صفا

در بالا قیام میدارند سلمه الله تعالی ❊ ذکر حضرت حافظ محمد ضامن صاحب تهانوی رحمة الله تعالی علیه حضرت صاحب
خلیفه اند و ثانی صاحب نور محمد صاحب اند که ذکر شریفش بالا گذشته حافظ صاحب با وجود تا اول اوقات
شریف را مجوزانه میگذرانیدند و هیچ تعلق بدنیا و مافیها نداشتند و گاهی از حاجی امداد الله صاحب
جدائی روا نمیداشتند و هر دو صاحبان در مسجد تهانه بهون بیکجا عمر شریف گذرانیدند از کثرت
ذکر و مجاهده هر وقت عالم استغراق بر ایشان طاری بودی و کرامات و خرق عادات ازان
حضرت اکثر بظهور رسیده اند و بسا مردمان و مریضان از برکت دعای ایشان بمطلب
خود شان رسیده اند و مشهور بود که حضرت صاحب خدمت بودند چنانچه اکثر یاران
جناب چشم دید خود بیان میفرمایند که در ایام معرکه آرائی کابل در قیام لاهور معرکه کابل بچشم خود دیده اند و
سکنای لاهور دیده قریب حضرت را گرد آلود آمده میدیدند و چون بروز و وقت و تاریخ را مطابقت کردند معلوم شد که
روزیکه حضرت در لاهور تشریف میداشتند دران روز در تماشا و دیگر جا بما وقت دیده بودند در ماه محرم ۱۲۰۶
شربت شهادت کبری چشیدند ❊ ذکر خواجه نور محمد مرید و خلیفه مولانا فخر الدین عارف بودند آگاه حقیقت و عالم

شریعت و طریقت و رہنمای سلوک چشتیہ مرجع طلاب طریقہ نظامیہ فخریہ بود در مناقب المحبوبین نام ایشان
بہیل است مولانا نور محمد ملقب میشوند نام پدر ایشان ہندال است که از قوم کہرل بودند و قوم کہرل از قوم کھوکھر
بوده و بنوار از اجداد ایشان بود و تولد ایشان در شب چہارشنبہ چہاردہم رمضان سنہ یکصد و چہل و دو در قریہ چوٹالہ بوده
که از مہار بطرف شرق سه کروه است والد ایشان در مہار اقامت ورزیدند که از مضافات بہاولپور است و
ایشان بعمر پنجشش سالگی پیش حافظ محمد مسعود برای حفظ قرآن کردند و چون بسن تمیز رسیدند در بلده لاہور
و غیره طالب علمی کردند بعد از آن در دہلی آمده تحصیل علم ظاہر کردند الغرض چنانچه شنیدند تشریف آوری مولانا فخر دہلی بخدمت
ایشان رسیده چیزی از ظاہر خواندند و برای تحصیل علم باطن در عرس سلطان المشائخ دست بیعت بدست حق
پرست مولانا دادند اول کسیکه مولانا در دہلی بیعت گرفتند ایشان بودند بعد تحصیل و تکمیل کمالات باطنیہ بشرف خلافت
مشرف گردیدند مولانا سی و چہار سال تخمینا در دہلی بقید حیات قیام داشتند و ایشان شش ماه بوطن خود در مہار
شش ماه در حضر و سفر بخدمت مولانا حاضر میبودند و در اول سفر پاکپٹن ایشان نیز همراه بودند مولانا کمال
نظر عنایت بر ایشان مبذول میداشتند چنانچه حافظ شرف الدین مرید ایشان کنانیده میشود بیعت ایشان
بیعت منست روزی شخصی از ایشان پرسید که علما تعظیم کفار نمیکنند و اهل الله تعظیم مشرکان میکنند
و حالانکه در شریعت و حقیقت مخالفت نیست فرمودند که نظر علما بر کفر ایشان می افتد و نظر اهل الله بر مظهریت
و حقیقت ایشان می افتد نه من حیث الکفر فرمودند بسیار کسان را خطرات تعلق زن و فرزند و زراعت و تماشا
مزاحم میشود باید که اسباب خطرات را ترک کند فرمودند باید که کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و کم با خلق اختلاط
نمودن اختیار کند و فرمودند اگر سالک خود را همیشه بخدمت پیر در آورده می بیند و هر روز بار دوم اول وا شد
کارش بسر انجام رسیده اگر در دوم را روز دوم و نسبت دنیایی افتاده فرمودند که در احوال مستقبل بشرط
توجه معلوم میشود و فرمودند که انسان کامل حامل عالم است و فوت شدن او فنای عالم است معنی ذکر جهر سلسله
نفی وجود بود و فرمودند سلطان باہو در ابتدای حال بر پسر میداری عاشق بود و نی خانه بر در سرای
او ساخته بود در آنجا میماند شبی وقت نیمشب شوق دیدن محبوب دامنگیر شد و او در خانه خود خفته بود
و دروازه خانه محبوب بسته بود آخر لاچار شده آن نی خانه خود را آتش داد همه کسان از خانها بیرون آمدند

آن پسر هم از خانه بیرون آمد تا ایشان آن محبوب را دیدند دیدار او مسح حاصل کردند و گاهی این بیت میخواندند

بیت گو که پیر شدی وقت عاشقیت نماند • شراب کهنه ما مستی دگر دارد و گاهی بیتی میفرمودند • بیت

نگردی بکشتی ار بغم عشق • آری شتر مست کشد بار گران را • مریدان خلیفه را ابتلای عالم میخواندند عمر ایشان

هشتاد و هفت سال رسیده بود در سوم ذی الحجه سنه هزار و صد و پنج وفات یافتند و در قریه که از مهار بسمت جنوب

کروه بست مدفون گشتند و سه فرزند در عقب گذاشتند اکبر نور الصمد ثانی نور احمد اصغر نور حسن نور الصمد مرید مولانا

بود و نور احمد مرید پدر خود بود نور حسن مرید قاضی عاقل محمد بودند و هم صاحب کتابند که میگویند ثقات راوی اند

میان صابر بخش چشتی صابری مسمع میفرمودند که قبل از انتقال مولانا من مشایخ دهلی بخدمت مولانا رسیدیم و پرسیدیم

که کدام از خلفای شما بجای شما باشند فرمودند قبل ازین خواجه نور محمد را قائم مقام خود کرده ایم هم بر شما ظاهر

ایشان را اختیار نباید • **ذکر خواجه سلیمان** • مرید و خلیفه خواجه نور محمد و زمان خود شیخ وقت و امام طریقه نظامیه فخریه

بودند و مرجع خلائق خاص و عام اکثر طالبان خدا بخدمت ایشان میرسیدند و تعلیم طریقت و ظاهر و حقیقت مییافتند

و در اندک زمان کمالات سلوک چشتیه بهشتیه پی میبردند از فیض صحبت ایشان مستفیض میگردیدند و بسکونت ایشان

ملک سنگر و قریه تونسه شریف و بزرگ گردید و بزبان خاص و عام مشهور و معروف و در مناقب المحبوبین ست نام

پدر ایشان زکریا خان بن عبد الوهاب خان بود مولد و موطن ایشان قریه گرگوجی کوه سنگ که آن از

تونسه سی کروه بطرف مغرب واقعست و ایشان بعمر چهار سالگی یتیم گردیدند چون سعادت ازلی و تایید ایزدی

همراه ایشان بود در عمر دوازده و یازده سالگی بشوق طلب علم در تونسه آمدند و علم فارسی خواندند تحصیل

علم عربی تا بقطبی ساختند خواجه نور محمد تخلص آنکه شیخ ایشان را فرموده بودند که شاهبازی در دام تو خواهد

افتاد در تونسه غیره تشریف می آوردند و مریدان ایشان بسیار میکردند آخر کار بعد تحصیل چندسال شهر اوچ در خانقاه

سید جلال شاه سلیمان را اقدام بیعت خود گرفتار کرده بسخر ساختند و برای خدمت شیخ فرستادند و در آن وقت عمر

ایشان هژده ساله بود و بعد انتقال مولانا دهلی رسیدند و تا چهل روز بر مزار مولانا معتکف بودند پس از فاتحه

چهلم باز بخدمت پیر دستگیر خود مهار رسیدند شیخ ایشان را ریاضات و مجاهدات او ذکر جهر و شغل پاس

انفاس و وقوف قلبی تعلیم فرمودند و ایشان همه شب ذکر جهر با آواز بلند میکردند و بعد نصف نهار

برای سبق کتب سلوک و حقایق و معارف مثل آداب الطالبین و لمعات و لوایح و عشره کامله و فصوص الحکم و غیره بخدمت
شیخ خود می رفتند شیخ ایشان را باجازت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلافت دادند و ایشان باشاره جناب
رسالت مآب قبول نمودند و ایشان اهل سماع و صاحب شوق و ذوق بودند و هم صاحب کتابت کور روایت میکنند
که گاهی در رقص و وجد با درد عشق و گداز جگر و سوز دل خون از چشم می باریدند و گاهی در مشاهده دوست چشم
گشاده حیران می ماندند و تا دیری چشم بسوی آسمان وا کرده افتاده می بودند شیخ ایشان را سکوت توحش
فرمودند و گفتند که راه کوه درگ و دشوار گذار است و دزدان آن دیار مسافران را غارت میکنند طالبان را
فقرا را در آنجا رسیدن مشکل است پس حسب الحکم شیخ ساکن تونسه شدند بسیار مردم ملک سنگر و دیره تونسه عقیدت
با ایشان میداشتند و مرید می شدند و علمای آن دیار نیز حلقه بگوش ایشان می گردیدند و تحصیل علوم باطنی میکردند
و ایشان را اندر عمر هشتاد و چهار سال بجز مشغولی الی الله و هدایت خلق الله کاری نبود در هفتم صفر یکشنبه سنه هزار
و دو صد و شصت و سه رخت سفر بستند و در تونسه مدفون گشتند ، ، تاریخ ع بگفت آفتاب چشتیان بوده
درین زمان نبیره ایشان میان الله بخش بر مسند ارشاد ایشان نشسته اند طالبان را ارشاد میکنند و از
آیندگان و روندگان آنجا معلوم گردید که کریم النفس و خوش اخلاق اند **ذکر سید صدر الدین راجو قتال بخاری**
در اخبار الاخیار است ارادت و خلافت از پدر خود سید کبیر داشت و از برادر خود مخدوم جهانیان سید جلال الدین
بخاری نیز دارد و بعد از وی بر سجاده خلافت نشست و مخدوم جهانیان بر زبان مبارک میراند که حق سبحانه
تعالی ما را بخلق مشغول داشت و شیخ راجو را بخود و وی پیوسته در عالم استغراق بودی و با خلق انبساط
و اختلاط نکردی کذا فی التاریخ المحمدی و بیشتر پیوند مردم بسلسله ارادت مخدوم بواسطه اوست و بعضی
بوساطت پسر او شیخ ناصر الدین محمود و نیز بر مسند بزرگ بود و صاحب تصرف قبر او در اچه است وفات او در سنه
ذکر شیخ سارنگ در اوایل حال از امرای نامدار سلطان فیروز شاه بود و بلده سارنگپور که از بلاد
مشهور هندوستان است آباد کرده اوست در آخر قدم سلوک طریق که مخصوص اهل وصول است نهاد
در اول بخدمت شیخ قوام الدین خلیفه مخدوم جهانیان که در تربیت مریدان مقام عالی داشت و مقبره او
در لکهنو است افتاده مرید شد و طریقه شغل باطن و ذکر خفی از وی تلقی نمود و بعد از آن بزیارت حرمین مشرف

و متی در حلقهٔ صحبت شیخ یوسف ایرجی که از شیوخ وقت بود در آمد و از وی استفادهٔ علوم طریقت نموده در آخر
شیخ راجو قتال خرقه و امانتها و دیگر که از پیران طریقت به ایشان رسیده بود جمله را بی سابقه طلب بجانب شیخ سارنگ
فرستاد شیخ سارنگ آنرا باز گردانید و فرستاد که امانتها را به اینجا چه نسبت دست داده باشد بگی شیخ بار دیگر پیش او
باز فرستاد شیخ حسام الدین مانکپوری که بوی بسلسلهٔ سهروردیه تعلق داشت مؤکد آنحال شد و شیخ سارنگ را
بر قبول آن ترغیب نمود بعد از آن شیخ آنرا قبول کرد و بآن سعادتهای غیبی مشرف شد وفات وی در سنه

ذکر شیخ مینا دی صاحب ... لکهنوی است نام او شیخ محمد است از صغر سن در سایهٔ عنایت شیخ
قوام الدین پرورش یافته بعد از آن مرید شیخ سارنگ گشته و کار کرده ذکر ایشان مع احوال الاخیار مفصل مرقوم است
و طوالت دارد این مختصر گنجایش آن ندارد قبر ایشان در لکهنو است مزار وی متبرک به

شیخ سعد الدین بن خیرابادی مرید شیخ میناست بزرگ بود و حافظ صدوق و شریعت و آداب طریقت تمامی عالی و
موصوف بود بترک و تجرید او را نیز بر طریقهٔ پیر خود حضور بود و مولع بود بوجد و سماع عالم بود بعلوم شریعت
و طریقت و در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات دارد مثل شرح مصباح و کافیه و حسامی و بزدوی و امثال آن
و بر رسالهٔ مکیه شرح نوشته است مسمی بمجمع السلوک بر طرز خزانهٔ جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیان است
بسی از ملفوظات و حالات شیخ مینا را در وی درج کرده و در وقتی که از وی نقل میکند میگوید قال شیخی
شیخ مینا ادام الله فیضه هر جا که می گوید قال شیخ شیخی مراد او از وی شیخ قوام الدین لکهنوی است و در علم
شاگرد مولانا اعظم است که از فقها و علماء عصر خود بود پیر او شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب عوارف المعارف خوانده
و منتهای بخدمت پیر عرض میکرد که معلوم بندگی مخدوم است که طبع بنده تصحیح الفاظ این کتاب کافی است و در
معانی خود خاصه احوال شریف ایشان است اکنون ملازمت درس معانی از برای چیست فرمودی که بابا
دیانت است که با وجود علم ترک تعلیم کنند و بعلم خود اکتفا نمایند و او را مریدان بسیار اند چنانچه شیخ صفی بزرگ بود
و صاحب ذوق و حالت و بر قدم پیر خود حضور داشت و شیخ مبارک سندیله که با حکام شریعت و آداب طریقت
موصوف بود او مرید شیخ سعد خیرابادی بود و از شیخ سالار مرید شیخ بهاء الدین جونپوری نیز تربیت یافته بود
وفات او روز شنبه ... شیخ صفی مردی بود از ابدال و با اوصاف درویشان موصوف و باحوال ایشان

محقق بود با ریاضات و مجاهدات مستور مرید شیخ مبارک سندیله بود و از مریدان شیخ سعد خیرآبادی و شیخ اله دیا خیرآبادی داشت که بغایت
مستغرق و معمر بود در هنگامی که شیر شاه والی هند درین بلاد تشریف آورده بود بغایت تعظیم و تکریم مخصوص گشته و انا حضرت کرامت
از وی بظهور رسیده و در نهصد و سی سال که نهصد و [illegible] است از عالم رفت رحمة الله علیه ذکر میر عبد الواحد بلگرامی ایشان
و اجداد پیرزادگان مارهره اند در کتاب کاشف الاستار رشید حمزه که یکی از اولاد او است منقول است که در اوایل حال مرید شیخ
صفی الدین شاه صفی پوری بود و وی او را بتوجه خاص و التفات مخصوص نواخته بود چون شیخ صفی ازین عالم رحلت فرمود او
هژده ساله بود بعد از وفات شیخ بخدمت مرید وی شیخ حسین سکندره که بعد منزل از دهلی است تربیت فراوان یافت
و تصنیفات و تالیفات بسیار داشت چنانکه رساله حل شبهات بطور سوال و جواب رساله منظومه در بیان معانی مصطلحات
سلوک و شرح نزهة الارواح و کتاب سنابل و رساله عقاید و شرح کافیه بطور حقایق و غیره است مصنف در کتاب کور اکثر عبارت
از تصانیف وی آورده است علم و فضل وی از آن بر ظاهر است و نسب وی بسی و هفت واسطه بسید زید شهید ابن امام زین العابدین
رضی الله عنهم میرسد و سهامی ایشان حضرت در کتابی که در هر قوم اند و بهم آن کتاب است مطلبی الحرمین [illegible] علی آزاد سلمه الله در مآثر
الکرام می نویسد وقتی در ماه رمضان سنه خمس و ثلثین و مائة و الف مولف اوراق در دهلی خدمت شاه کلیم الله چشتی قدس سره
را زیارت کرد ذکر میر عبد الواحد قدس سره در میان آمد شیخ مناقب و مآثر میر را دیر بیان کرده فرمود شبی در مدینه منوره علی ساکنها
بر بستر خواب آرمیده بودم در واقعه می بینم که مرشد صبغة الله بروجی معاً در مجلس اقدس رسالت پناه بار یافته ایم جمعی از اصحاب کرام و اولیا
امت حاضر اند در میان شخصی است که حضرت با او لب تبسم شیرین کرده حرفها میزنند و التفات تمام دارند چون مجلس آخر شد
از صبغة الله استفسار کردم که این شخص کیست که حضرت با او التفات باین مرتبه دارند گفت میر عبد الواحد بلگرامی است
و باعث مزید احترام او این است که سنابل تصنیف او در جناب صلی الله علیه وسلم مقبول افتاده انتهی و هم درین کتاب
است نماز بر چهار نوع است نماز عوام عادت است مصرع ع هزار سال عبادت کند نمازی نیست سه
زهی نشستن برخاستن نشست نشستن است نظم ؛ دل چو حاضر نبود جنبش بیکار چه سود ؛ لا صلوة الا بحضور القلب نماز خاصان
عبادت بحکم صلوا کما رأیتمونی و سالکان را نماز دائمی است که در خواب و بیداری قضا نیست بلکه نشئه و لمحه سه
در کوی خرابات کسی را که نیاز است ؛ هشیاری و مستیش همه عین نماز است ؛ مصرع نماز عاشقان
ترک وجود است ؛ و نماز کاملان نیابت است و نه آن ست قیام و قعده و تکبیر و نیت ؛ همه محو است

درین بیت ۞ بلکه کامل را نماز نیست با جماعت که شرح آن با کمالی توان کرد که هر مقام حس که خطرات اطوار وجود است کامل
هر جا ساجد و مسجود است این نماز محمود است و درینجا معنی تصلوا تحکم نمود او ارشد که در پنج مقام مقامی وارد است انتهی و محمد راست
الکلمة لفظاً ای الملفوظة علی السنتنا والملحوظة بقلوبنا والمحفوظة ببواطننا یعنی کلمه توحید در مرتبه اقرار بزبانهای ما
ملفوظ است و در مرتبه تصدیق بدلهائی ما ملحوظ و در مرتبه احوال باطنهائی ما از و محفوظ مصنف رحمة الله علیه
اکتفا نکرد بمرتبه اقرار کرد و معطوف محذوف فرو گذاشت بحکم آنکه حکم کردن باسلام است و جریان تکالیف احکام منوط
و مربوط بمرتبه اقرار است و قرینه حذف مفهوم از عبارت مصنف است که میگوید وضع لمعنی مفرد بنهاده شده است
یعنی لازم گردانیده شده است قبول این کلمه توحید بر رقاب و نواصی عباد بجهت تحصیل معنی مفرد که مجرد است از کفر و نفاق
و معاصی پس لفظ مفرد قرینه حذف است زیرا که افراد و سه مرتبه دارد افراد از کفر و افراد از نفاق و افراد از معاصی فالافراد
من الکفر فی رتبة الاقرار والافراد من النفاق فی رتبة التصدیق والافراد من المعاصی فی رتبة الاحوال لان من کمل رتبته
تعالی فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات وهی اسم وان کلمه توحید سه نوع است یکی اسم چه اقرار و تصدیق فقط اسم
توحید و صورت اوست و فعل دوم فعل توحید و عمل اوست و آن دریافت احوال است و حرف سوم حرف توحید است
و این توحید عظمی است که از استعداد انسانی برطرف است و از علامات آن که توحید مذکور بی نشان و بی کیفیت است که علا
الحروف خلوه عن علامات الاسم والفعل انتهی رحلت آنجناب سیوم رمضان سنه یکهزار و یکصد و ... اتفاق افتاد رحمة الله علیه چهار
پسر در عقب گذاشتند اول میر عبد الجلیل ثانی سید فیروز ثالث سید یحیی رابع سید طیب ذکر میر عبد الجلیل میر عبد الجلیل
بن میر عبد الواحد از قبیله اول است تولد ایشان در بلگرام اول وقت ظهر روز پنجشنبه بستم رجب سنه اثنین و سبعین و …
الف اتفاق افتاد آنحضرت صاحب جذبه قویه بوده اند و کیفیات عالی داشته اند از ابتدای اوان صبا تا نشو و نما بخدمت والد
بزرگوار خود تربیت یافت تا که در ایام شباب جاذبه الهی رو داد و دست از همه کشیده سر بصحرا نهاد و دوازده سال بر قدم
تجرید اقصای عالم را سیاحت کرد و از معلم خطیب بهار بود و اکثر اوقات در صحرا بسیر بیجر و در بیابان میگردید بسر دشتها
میگذرانید و بعد انقضای چند سال در موسم عرس شاه مدار که مرقد منور شاه از بلگرام بر یک منزل است بسر کوچک را نجا خواهر
خانه داشت لطفاً آمده و در حالت بیخودی اتفاقاً محاذی خانه خواهر عزیز و خواهر آوازه شناخت و گفت این آواز عبد الجلیل است
لیکن اتفاقاً تا بخبر خانه آمده برادر را در آغوش گرفت هر چند خواست که کناره کشد لیکن برعایت صله رحم بخانه خواهر رفت و ایشان

چشتیه نظامیه

باز شهر اگرفت بعد دو سال گذرا و بر تلی که بچهار گروه از مارهره است افتاد و در انجا مردی نورانی بنظر آمد که شیر و برنج میخورانید
میفرماید که ولایت مارهره تبو حواله شده است در ینجا استقامت نما در ینضمن دو نبیره خان قانونگوئی مارهره در خواب دید که صاحب
ولایت اینجا ازینطرف می آید با فضلاء و فقرای مارهره باستقبال شتابید و آنحضرت از انجا قصد شهر نموده بود که در اثنا راه
بشرف قدمبوس مستفیض گشتند و هر دو زن مرید شدند و کان ذالک فی سنه سبع و عشر و الف چنانچه چهل سال بعد انتقال
خلایق بپرداختند و آنحضرت را در رفع آسیب و غیره دست قدرت بسیار بود و سکونت درویشان در شهر مارهره
از زمانه آنحضرت است وصال ایشان هشتم صفر سنه سبع و خمسین و الف اتفاق افتاد مزار انور در مارهره است مفصل
این خلاصه در کتاب مذکور مرقوم است ایشان ۳ پسر داشت ذکر میر سید اویس سید اویس پسر خورد و صاحب
سجاده میر عبد الجلیل است در صغر سن با مولی موافق بود و براه عجز و انکسار میرفت هیچ خودنمائی و خودپسندی
پیرامون دامن حال او نگشت و هیچ سایر امم خود را سید گویند که باذیت هیچ موذی هم روادار نمیشد و این هم چیز
صوفیان تبدیل ابدال است و کسی که بجور و جفا باو پیش می آمد بمقابله آن تلطف میفرمود اگر برای تعمیر خود در مسجد معمار مطلبید
وقت شدت گرما و سرما نهار از فرد و محنت موقوف میداشت و اجرت تمام و کمال حواله مینمود امیری از امرای عالمگیر
شخصی بر جاگیر خویش فرستاد و ان حاکم هرگاه که بمنزل رسید دست تظلم دراز کرد و فقیری از فقرای میر سید اویس علیه الرحمة
که شاه رهبر نام داشت با جماعه ایمه داران نزد آن ظالم رفت آن مست جرعه غفلت بر تخت نشسته بود گفته فقیر
قبول نکرد و همچنین مخمور باده سفاهت ماند و ایمه داران را بیرون کرد و با فقیر ناسزا گفت شاه رهبر بغضب رفته چوب دستی را
که بدست داشت چیزی میرخوانده اشارت بتخت کرد که پایها او را از هم با تخت را مکر این حرف گفته آن چوب را بپایه
تخت زد و بیرون آمد آن ظالم حیران ماند بعد سه چهار روز خبر رسید که امیر صاحب جاگیر آن مکان فلان روز از تخت
بیفتاد و بمرد و جاگیر در ضبط آمد شرفا و غربا از دست آن حاکم خلاصی یافتند راقم گوید محل آن چوب دستی در کتاب کاشف الاستار
مرقوم است وصال آنحضرت در بلگرام در بستم رجب سنه سبع و تسعین و الف اتفاق افتاد مزار ایشان در بلگرام است

چشتیه نظامیه ابوالعلائی

میر اویس مجاز از خلفه رحمة الله علیه ذکر میر سید محمد الترمذی الکالپوی قدس سره و کاشف الاستار
است اصل ایشان از سادات صحیح النسب ترمذ است آباء کرام او در مقام جالندهر سکونت داشتند اند الدماجد
آنجناب میر ابو سعید از وطن برآمد در کالپی طرح اقامت ریخت و تحصیل بخدمت شیخ یونس نموده تمه کتب بخدمت مقتدای

عمرها جونپوری و اکثر در حلقه درس شیخ جمال اولیا گذرانیده‌اند و تحصیل علوم رسمیه حاصل نموده فاتحه فراغ از شیخ جمال
اولیا گرفتند و هم با شیخ موصوف مرید شیخ مخدوم جهانیان وی مرید شیخ بهاءالدین وی مرید شیخ سالار بدهه و وی شیخ بهاءالدین
جونپوری و وی شیخ محمد عیسی وی شیخ فتح الله و وی مرید شیخ صدرالدین حکیم و وی خلیفه شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی و رحمة
الله علیهم طریقه چشتیه عالیه بیعت کردند و اجازت سلاسل اربعه قادریه و چشتیه و سهروردیه و نقشبندیه یافتند و انچه که از مشایخ
سلاسل اربعه فیضها رسیده بود همه را تسلیم نمودند و از انجا سعادت فرموده در کالپی اقامت فرمودند که رتبه شعر حالیه سرشت
آمد چون با اکبرآباد رسیدند با میر ابوالعلا احرار قدس سره ملاقات گردید و با این مجلس اقدس نشستند درین اثنا از حضرت
امیر قهقهه سرزد بخاطر حضرت سید راه یافت که درویش قهقهه چه آیین است امیر ابوالعلا از صدر مجلس جانب ایشان
نگاهی فرموده گفتند * بلبل ایشان را نه میرسی ای پاسبان * که بلبل را ایدث مستی و شوق قهقهه * گفتند که
قهقهه با از نجابت قریب بود و بعد حضرت سید علیه‌اند به تشریع خود نگاه داشتند و متوجه حال ایشان شدند و در وقت
سعادت در منزل امیر ابوالعلا رسیدند پالکی سواری ایشان را جانب خود میکشند تا اکبرآباد بعد رسیدن اکبرآباد ایشان طریقه علیه
نقشبندیه نمودند حضرت امیر با کمال التفات طریقه را تلقین نمودند حضرت سید بکالپی آمده سالها به آن
مشغولی نمودند و بعد ده سال بار دیگر بخدمت امیر قدس سره رسیدند چهار ماه در صحبت اقدس کسب فیض نمودند
شدند و از جمله اسفار سفر اجمیر است که بکشش خواجه بزرگ قدس سره ضرور شد و درین سفر خلف الصدق ایشان
سید احمد در رکاب سعادت بودند چون بزیارت خواجه بزرگ مشرف گشتند اندک بیهوشی ایشان را دست داد و حضرت خواجه بزرگ
در آن زمان وقت تا برگ تنبول عنایت فرمودند چون بافاقت آمدند آن وقت تا برگ تنبول در دست داشتند مسند انجا
حافظ قرآن بود که مسکن سماع از دیار بحضور حضرت سید صاحب حاضر بود و مثنوی انشهر میدیدند آنحضرت آمد این ابیات
مثنوی بترنم کرد * نظم * گفت حق اندر سفر هر جا روی * باید اول طالب مردی شوی * قصد گنجی کن که این سود و زیان
در تبع آید تو آنرا فرع دان * هرکه کارد قصد گندم بایدش * کاه خود اندر تبع می آیدش * قصد کعبه کن چو
وقت حج بود * چون که رفتی مکه هم دیده شود * قصد در معراج دید دوست بود * در تبع عرش و ملائک هم نمود
بمجرد برآمدن لفظ دوست از زبان آن مغنی نعره مستانه از دهان آن حضرت بر جست و طریقه معهود
ایشان بود که چون نعره میزدند در حاضران سرایت میکرد و اکثر مردم بیهوشی غالب میشد و می افتادند

تا بحدیکه اگر کسی افتاده که او دستگیری میکرد او هم افتاده هم دستگیر فتاد و دم از شراب افتادگی هست میشد الغرض
بمجرد جستن آن نعره مستانه اول حاجی حافظ بیهوش افتاد و بعد ازان دیگر بیهوش شدند تا تیر نعره آنحضرت مشهور است
حتی که از نعره آنحضرت در چارپایان فیل و اسپ و گاوان اثر میکرد و سلام با دل بریان و دیده گریان میماندند در هر
مجلس یک دل با دیده نال از شکب جاری تمی میشد و در اواخر عمر عیسوی المشهد بود و در مقام قطبیت کبری تمکن و عیسوی
المشهد بودن عبارت ازین است که چنانچه احیای موتی از عیسی علیه السلام واقع میشد احیای قلوب ازین شیخ مصطفی لقب
میشود از مصنفات شریف تفسیر سوره فاتحه و روائح بعبارت عربی و رساله تحقیق روح و اسرار توحید و ارشاد
السالکین و رساله الفتیا و عقائد صوفیه و رساله عمل معمول و رساله واردات است آنحضرت از هیئت وجود
مستتر استند یک موی از جمله گیسوی ریش مبارک جدا شده بر شانه آنحضرت افتاده بود محمد فضل اله آبادی عرض
کردند اگر اجازت شود همین موی بردارم فرمودند بهتر شاه فضل آن موی را بدست خود داشته حاضر اهلا
دادند همه جمع آمدند و از موی مبارک آمد از تمامت شنیدند و بر حاضران حالتی طاری شد در ششم شعبان روز
دوشنبه سنه احدی و سبعین و الف انتقال فرمودند و در کالپی مدفون گشتند میر غلام علی آزاد گفته
تاریخ غوث عالم یگانه آفاق * میر سید محمد ذیشان * گفت تاریخ رحلتش آزاد * رفت
قطب زمان بسوی جنان * شیخ محمد فضل اله آبادی که سر حلقه خلفای میر صاحب است نسب بحضرت
عباس رضی الله تعالی عنه منتهی میشود و فضائل صوری و معنوی میداشت و در عمر بیست و پنجسالگی بسعادت
ارادت حضرت میر صاحب سید محمد فائز گشت و باجازت و خلافت مستعد گردید طالبان بسیار از فروغش چراغ
دل افروختند صاحب تصانیف عربی و فارسی بود و پانزدهم ذی الحجه روز جمعه سنه اربع و عشرین و مائة
و الف وفات یافت و در اله آباد مدفون گشت ذکر احمد سید بن سید محمد الکالپوی قدس الله تعالی سرهما
ولایت محمدیه جمال رایت احمدیه از عنفوان جوانی در نشو و نما فروغ رشد و نور ولایت از جبین همایون عیان بود
فیاض تعالی شانه جمال صوری و کمال معنوی هر دو باهم ارزانی داشته جمیع صفات رضیه و سمات مرضیه سیما
شیمه بذل و ایثار و مروت در عنصر لطیف ودیعت گذاشته بعد تحصیل علم صوری دست بیعت بوالد شریف
دادند و در عمر بیست و چهار سالگی بر مسند حضرت والد خود قدس سره نشستند و مجالس شاه و تلقین گرم ساختند

حق تعالی حظ وافر از اعتبار و اشتهار ارزانی فرموده سینه را قبله حاجات و تجمع و تشریف ساخت باصفت
این دقیقه از دقایق فقر و انکسار فرو نمی گذاشتند و چون آفتاب عالمتاب پرتو التفات بر همه کس یکسان داشتند
و با وجود صاحب از حضرت والد ایشان در حین حیات پدر خود بسماع و سرود علانیه می پرداختند و توجه آنجناب را
بسیار اثر بود هر کسی که نگاه توجه میکردند بیخود و بیهوش می افتاد یکی از مخلصان جامه دوخته بر سبیل نیاز آورده
الحاح کرد که بلبس آن نوازش فرمایند وقت نماز جمعه پوشیده متوجه نماز شدند بعد نماز حضرت شاه علیم الله
نقشبندی بر طول آستین اعتراض فرمودند و حضرت شاه مذکور مقراض مدام همراه میداشتند کسی که بروت کلان میداشت
درویشان همراهی ایشان از آن مقراض بروت او میگرفتند چنانچه درینجا بر آستین قصد نمودند آنجناب آستین خود را بدست
ایشان داده و آستین ایشان بدست خود گرفتند و آستین شاه علیم الله قدری زیادت نمودار شده که باعث انفعال
ایشان گردید و آستین آنجناب تا بند دست بود در نوزدهم صفر سنه اربع و ثمانین و مائه و الف سفر آخرت نمودند و در
کالپی استراحت فرمودند و سه پسر در عقب گذاشتند شاه فضل الله و سلطان مقصود و سلطان مسعود
شاه فضل الله قدس سره فرزند و جانشین حضرت سید احمد جامع دانش صوری و معنوی و حامل سفر ظاهری
و باطنی ملکی بود بصورت بشر عنصر گرامی ولایت مجسم بود ذوق و شوق از هر موی تراوش میکرد و بذل و کرم
و سایر صفات رضیه بمرتبه اتم داشته اند وقتی چهار شخص رسیدند و عرض کردند که دلهای ما از قساوت مثل
سنگ سخت میدارد در عمر گاهی نم از چشم های ما بر آمده نام آنحضرت شنیده از مسافت بعیده رسیده
ایم آنجناب در آن وقت خط بوطن خود جالندهر می نوشتند و خط طولانی بود و از آن خط دست گذاشته
چنان توجه فرمودند که هر چهار بسمل وار میطپیدند و عکس تجلی چهره مبارک بستونهای ایوان که از قلعی سنگ مرمر
بیچونه آینه بودند تافتن گرفت و آنها تا دو پاس در حالت بیخودی و شورش و بکا ماندند بعد افاقت بیعت بجا آوردند
آنجناب در چهار دهم ذی قعده سنه احد عشر و مائه و الف وفات یافتند ذکر شیخ محمد یحیی المعروف
بشیخ خوب الله برادرزاده حقیقی و داماد و سجاده نشین شیخ محمد افضل الٰه آبادی است قدس الله اسرارهما
بحر مواج علوم شریعت و طریقت بود جواهر سیراب در دامن دریوزه گران کوچه طلب میریخت او را قبول
عظیم پیدا گشت و خارق عادات بسیار سر زد و کتب و رسایل کثیره تصنیف کرد خصوصاً مکتوبات ایشان

شیخ محمد یحیی الٰه آبادی

در چهار مجلد برهانی است جلی بر علو نظرت و کمال در یازدهم جمادی الاولی شب دوشنبه سنه اربع واربعین ومائة
والف در جوار رحمت آسود ذکر شیخ محمد فاخر مصداق فخرنا ثالث زیب سجاده ابوین وفرع آسمان
سامی اصلین طیبین است صاحب صفات رضیه مناقب سنیه تشرع بدرجه کمال داشت بسیار کشاده دست
وشگفته پیشانی بود فتوح وذخیره نمی ساخت ویگانه بیگانه را باحسان بی دریغ می نواخت جوهر فهم وذکای
او بس عالی افتاده بود ودر مقدمات غامضه علی السرعت تمام تر می رسید در یازدهم ذی الحجه روز یکشنبه سنه
اربع وستین ومائة والف رحلت نمود ودر برهان پور آسود صاحب کاشف الاستار گوید پنجانیز بحضور
حضرت ابوی قدس سره معه فرزند قطب الدین تشریف آورده بود یعنی همراه ذاتش قدسی صفات بود
راقم گوید طریقه ایشان از جد ایشان شیخ بدر الدین کمال واز مرید ایشان شاه غلام جیلانی واز مرید ایشان شیخ اسمعیل
سهسوانی جاری است ذکر شاه برکت الله الملقب بصاحب البرکات حضرت اویس اسپر بودند
انجناب پیر اولیا است شأن از نسبت کشیانش بسدرة المنتهی ویکتا نسبت سید الشیخ عرش آیل صدر مسند
ارشاد وهدایت جامع نعوت خصایص ولایت اگرچه پدر ایشان در وقت رحلت خود باجازت سجاده نشینی
ودیگر اعمال خانواده خویش عنایت فرموده بودند ولا شاه بان اکتفا نکرده دست بیعت بسید عرفی بن سید
عبد النبی ابن میر سید طیب داده اجازت وخرقه خلافت سلاسل قادریه وچشتیه وسهروردیه اخذ کرده
واز سید غلام مصطفی بن سید فیروز بن سید عبد الواحد بلگرامی واز سید شاه لطف الله بلگرامی خلافت یافت بایدانست
که اباء واجداد آنحضرت همه در خاندان چشتیه مرید بوده اند چون ایشان از طفولیت ببشارت غوث الاعظم
قدس سره پیدا شده بودند لهذا در سلسله قادریه مرید شدند واز خدمت دیگر اولیا نیز اخذ فیض نموده ودر هر طریق سایه
ور گشتند وخود را در تعب ریاضات انداخته روز از شب بر روز ممتاز ندانستند وسال کامل بر متقاله
آب ودو فلوس برنج افطار میفرمودند باوجود این غذا بقوت روحی سهروپا برهنه سفر صحرا میرفتند بهر حال انجناب
در وقت سلوک با مشائخ وقلندران بهر شهر ودیار تجسس مطلوب میفرمودند ودر طلب مقصود از هر کسی هرگز
عار ناموس پیرزادگی بر خود روا نمیداشتند واز هر خرمنی خوشه اخذ میفرمودند ودرین زمان از جناب قادریه
حضرت غوث الاعظم قدس سره مدام فیض روحی ممد ومعاون بوده است وبواسطه فیوضات باطنی

از آنجناب حاصل میشد درین عرصه آواز تربیت طالبان و رہنمائی گمراهان صاحبان کالپی قدس الله اسرارہم بگوش
حق نیوش میر سید عزم جزم آنجا نموده بخدمت قبله آفاق ہادی عشاق حضرت سید شاه فضل الله صاحب قدس الله
سره رسیده نمودند آن قدوه زمان مقدم ایشان را گرامی داشته فرمودند که ذات شما در ہمه امور صوری و معنوی
معمور است و سلوک شما با نتهار رسید مرخص شوید و بخانه خود قیام دارید حاجت تعلیم و تعلم نیست یکدو
مقدمات این سبیل که از معضلات این راه بودند عنایت فرموده اجازت سلاسل خمسه قادریه و چشتیه و نقشبندیه
و سهروردیه و مداریه معکوسه بخلافت با دیگر اعمال نوازش فرموده زیاده از دو روز حکم استقامت نفرمودند
و از غایت عنایت بر زبان راندند که جائی که ذات بابرکات شما استقامت داشته طالبان آنجا را آمدن
باین صوب حاجت نیست ولذا آنجا مرخص شده در مارہره تشریف آوردند و سی سال از مقام خود حرکت نفرمودند
الا بضرورت بارشاد سالکان پرداختند و ہمین سلسله صاحبان کالپی را جاری ساختند و با پسران و اقربا و مریدان
قدیم سلسله قدیم آبا و اجداد خود نیز مرحمت میشد احوال ذکر و شغل و حالات ریاضات و مشاہدات
و تاثیرات و عملیات و خرق عادات و تصرفات و ذکر اسرار و نکات از تصنیفات و حال ظاہریه و باطنیه
آنجناب در کتاب کاشف الاستار مفصل مرقوم است تولد آنجناب در بست و ششم جمادی الثانی سنه سبعین و الف
واقع شد و بعد عمر ہفتاد و یکسال و چند ماه در شب دہم محرم الحرام قریب صبح سنه اثنین و اربعین و مائه
و الف بفردوس اعلی شتافت و مزار شریف با گنبد عالی و دیگر عمارت سنگین اولاد آنجناب در مارہره ساخته
راقم بزیارت مزار آنجناب مشرف شده است **ذکر شاه آل محمد قدس سره** ابن شاه برکت الله
پدر بزرگوار صاحب کاشف الاستار تولد ایشان در بلگرام در ہژدہم رمضان سنه یکہزار و یکصد و یازده ظهور
یافت چنانچه پدر ایشان بلفظ ظهور تاریخ تولد ایشان یافته اند و چنانچه سجع خاتم ایشان است مصرع
ظهور آل محمد ز برکت الله ✽ صاحب البرکات را با ایشان عنایتی خاص و محبتی وافر بوده و تمام عمر زیر سایه
فیض پایه والد بزرگوار فیضیاب بوده ہیچگونه روادار جدائی ایشان نبود چنانچه گاہی در نماز جماعت در مسجد
اتفاق میشد آنحضرت میفرمودند که امروز حلاوت نماز نیافتم آنجناب نیز تجرید معروف بودند که بالاتر
ز بیان است ہژده سال بریاضات تن داده و انداز تجرید سه سال کامل در اعتکاف خلوه گزین بوده

وافطار بنان جوین میفرمودند درین زمان اعمال و اوراد و مراقبه و اشغال و اذکار از هر طریقه جاری ماند و فیوضات و انوار تجلیات لاتعد و لاتحصی دست داد و التزام بحبس نفس پرداختند و این شغل را بدرجه کمال رسانیده اند و بعد درین ضمن تا شش ماه بقدر فلوس آب خورده اند و نان باجره خشک استعمال نموده اند و سلوک تمام ساختند لیکن حرارت بمزاج چنان مشتعل شده که قریب بحمی دق رسیده از تدبیر حکیم عطاء الله مزاج و علاج باعتدال گرائیده و درین وقت صحت از تربیت سالکان غافل نبوده اند قول مصنف و حضرت جدی قدس سره تمام خدمت طالبان و سالکان حواله فرمودند و ایشان بالکلیه درین امر مستغرق بوده با آراستگی ظاهر و باطن فقیران و مریدان پرداختند قاعده حضرت جدی چنین بود که اگر طالبی می آمد و استدعا طریقه میکرد چیزی از شغل مشغول ساخته میفرمودند که اگر طلب میداری در صحرا برو و این کسب سرانجام بده و در خانه خود جائی میدادند جناب ابوی سلوک و جذبه نیز طالبان را ارشاد میکردند چنانچه حضرت جدی طالبی را که میرسید چیزی گفته میفرمودند که نزد سید آل محمد برود و میفرمودند که سید آل محمد خیلی بار را از سر ما سبک گردانیده و ما را راحت بخشیده جناب قدس با آراستگی ظاهر شریعت و تهذیب اخلاق و مراتب باطن و قیام طالبان و حضور باریابی سالکان این شهر و اطراف کوشیده سرانجام آن میدادند و شب و روز مصروف تعلیم و تربیت بوده اند و مبتدی که ناخوانده را الف با شروع کنانیده با سبق باطنی بهره ور می نمودند خلفاء ایشان فیض عام در حوالی شهر و نواح و اطراف منتشر گردید فوج فوج سالکان و دنیاداران میرسیدند و بمقصد خود می آرامیدند جناب اقدس از سیمائی سالک میدانست که این عزیز را فلان شغل کارگر خواهد بود و بفلان طریقه بمنزل مقصود خواهد رسید بهمان شغل او را مشغول میساخت در کتاب مذکور ذکر خلفاء ایشان و مریدان و کشف و کرامات و تعلیم طلاب و تعلیم ذکر و فکر و شغل و اعمال مفصل مرقوم است در روز دوشنبه آخر شب شانزدهم رمضان سنه یکهزار و یکصد و شصت و چهار انتقال فرمودند و متصل روضه پدر بزرگوار خود بطرف شرقی آسودند **ذکر شاه حمزه** شاه حمزه فرزند ارجمند شاه آل محمد و مصنف کتاب کاشف الاستار بودند و در آن کتاب می نویسند که تولد این فقیر چهاردهم ربیع الثانی در سنه احد و ثلثین و مائة و الف است چون عمر بچهار و سی رسیده جناب عالی ازین عالم رحلت فرمودند از آن وقت برین مکان نشسته است قریب

سی و چهار سال میشود که درینجا استقامت میدارد و سال فقیر بشصت و هفت کشیده منتظر لطیفهٔ غیبی میباشد
و اکثر این رباعی میخواند رباعی گر گوهر طاعتی نسفتم هرگز ٭ ور گرد گنه ز رخ نرفتم هرگز ٭ نومید نیم
ز آستان کرمت ٭ زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز ٭ عمری بحیرت گذرانیده ام و جای بحیرت در باخته
ام نه فلوسی از دکان یغما در گره نه پشیزی نه یک کف جو از خرمن رایگان حاصل نه فقیری باوجود
این افلاس جهانیان قطب زمان میگویند و عالمیان غوث ارشاد میخوانند من هم با این زمره عوام و خواص
خود ساخته ام و ماتم خود داشته ام ای دل تو کجا میروی و کدام راه می پوئی ٭ ای تو ای سرمایه دنیا
و دین دیگر چه میخواهی ٭ دو عالم گرو بسازی بهان حاصل کنی خود را ٭ ز نومیدی شکایت میکنی چشم
از که میداری ٭ کریمی هم مقرر کن اگر سایل کنی خود را ٭ استغفر الله لا حول و لا قوة الا بالله این فقیر
سه پسر دارد نخستین ملقب باچهن صاحب مسمی بسید آل احمد دیگر معروف بستهری صاحب مسمی بسید آل برکات
سیوم مشهور بمیچهن صاحب مسمی بآل حسین سلمهم الله تعالی حق تعالی در عمر ایشان برکت دهد و بهره از خویش
سازد بحق محمد و آله و بدانکه میر سید محمد صغری که از اجداد سادات بلگرام و با فقرا اند در وقت با راجه انجا
سری نام که کافر متعصب بود در بلگرام متوطن گردیده اند در سنه اربع و عشر و ستمائه بدستوری سلطان
شمس الدین التمش غازیان اسلام راجه را با اقارب و عیال و سپاه بقتل رسانیده تاریخ این فتح خدادادم
است و بعد سی و یکسال سید موصوف در چهاردهم شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائه بعالم قدس
خرامید آن مرج البحرین فضایل صوری و معنوی مرید خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی بود و نزد
حضرت شاه حمزه وصیت نامه بود از ایام وصال پیش از ششماه نوشته در قلمدان مخفی داشته بودند
و آن اینست **وصیت نامه** بالا بلند عشوه گری سرو ناز من ٭ کوتاه کرد قصهٔ عمر دراز من
معلوم بندهای خدا سلمهم الله باد که فقیر را سفر آخرت در پیش آمد آنچه حضرت جدی قدس سره آخر سال
چهار انواع ارقام فرموده اند اجماع البدا است حتی الوسع در آن ساعی باشند و با نامرادی بسازند
و ازین جانب اجازت خلافت سلاسل خمسه مقرر داشته داده ام و با سماء اربعین و بشغل و دعای یمانی
و سور قرآنی و دیگر ادعیه و اذکار و اشغال بمشافهه و غیر مشافهه مجاز و ماذون بوده اند و هستند

واعتنا بشانِ شریعت غرا انچه از دست اید لازم دانند و دست طمع باستین قناعت پیچند و بلا حد الاکتفا نمایند اگرچه الضرورات تبیح المحظورات نیز گفته اند و بکتب سلف و حقایق و اوراد مشغول باشند و کمر سعی در طریقه انیقه این طایفه از دل و جان استوار ببندند و شیوه کریمهٔ اغماض عین در امورات دنیوی لازم شناسند ؎ از ان رو دیگل و خار اندرین باغ ✽ که هم طاوس در باغ است و هم زاغ ✽ اگر بینی بد و نیکی مزن دم ✽ که هم ابلیس باید بود هم آدم ✽ دنیا گذشتنی و گذاشتنی است لهذا با همه کس پرداختنی است و اگر کسی از اهل او تعالی بنظر او آید دست شما و دامن او لیکن درین زمان اهلیت این امر مفقود و نسبیت موجود و بجهت زبانی و شیرین لسانی کسی فریفته نشوند که این طایفه در هر وقت اعز من الکبریت الاحمر بوده اند و فاتحه سالیانه هرگز بتکلف نکنند بلکه نه نمایند که حکم چنین است بعد بست سال روشن خواهد شد حالا مسئلا اجل در حل و کاری از این اهم پیش پس ازین دعا نامهٔ بیگانه و خویش فقط گویند بعد بست سال جاگیر ایشان در ضبط انگریزان آمد بعده از فضل الهی واگذاشت گردید تتمه ؎ دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت ✽ گم گشته که باده تلخش بکام رفت

غزل وقت آن آمد که عزم لامکان برپا کنم ✽ این جهان و آنجهان را در هم و شیدا کنم ✽ وقت آن آمد که از یاران تن باشم جدا ✽ عزم سوی دوستان عالم بالا کنم ✽ نغمه غیر تعالی الدستیر ابنگی نمود ✽ با رفیقان علا آهنگ آن حجرا کنم ✽ نقطهٔ آخر باول می رسانم ای فلان ✽ دورهٔ قوسین را اقرب باو ادنی کنم ✽ بعد دهی را اقرب و سوسه سازم بهم ✽ این خیالات توهم را بخود رسوا کنم ✽ نفی در اثبات و اثبات در نفی که الا لا و الّا را بهم آمیخته تا الا کنم ✽ رخش خود از لا و الا بر جهانم این زمان ✽ زان طرف بیدای امکان خیمه برپا کنم ✽ صورت تن از هیولای قفس آرم برون ✽ طایر قلّه نشین را مادهٔ عنقا کنم ✽ بیخود آنا با خدای خویش گردم همعنان ✽ بیخود از خود آنا با خدا یکتا کنم ✽ ساز تن را بشکنم و این پردهای جان درم ✽ با صداهای هویت طنطنه و ورنا کنم ✽ حمزه قطعی بوصل جان کنم عینی نما ✽ دورهٔ تا مرکز الیه را ایما کنم ✽ انتهی در چهاردهم محرم سنه یکهزار و یکصد و نود و هشت برحمت حق پیوست

ذکر اچھی صاحب

اسم شریف سید آل احمد مرید و سجاده نشین پدر بزرگوار خود حضرت شاه حمزه بودند و شیخ المشایخ وقت خود مشایخ آن زمان آوازه بزرگی و مشیخت ایشان شنیده بخدمت ایشان می آمدند چنانچه

حضرت شیخ غلام حسین صاحب برادر خورد آخوند فقیر صاحب قدس الله اسرارهما چون بملازمت ایشان رسیدند بعد دریافت
عرض مدعا کمال تعظیم و تکریم ایشان بر خود لازم دانسته در فیض صحبت خود درآوردند و تعلیم اسمای اربعین و
دعای سیفی و دیگر اعمال و اشغال و ذکر و فکر نموده در پنج طریقه قادریه و چشتیه نظامیه و سهروردیه و مداریه و نقشبندیه
ابوالعلائی که از مشایخ خود رسیده بود مجاز و ماذون ساختند فرمودند که صاحبزاده ایشان فرستاده
حضرت غوث الثقلین اند و پسند خاطر ایشان ملحوظ میداشتند الغرض بر کمال بزرگی و اخلاق ایشان و تعظیم و تکریم
و تواضع فقرا و علما و مسافران اتفاق است گویند پدر بزرگوار ایشان در حیات خود بر ریاضات و مجاهدات
و بشب خیزی و بر خواندن نماز معکوس ایشان را کوشش بلیغ میفرمودند و هر روز دریافت آن می نمودند اگر
در تعداد شغل و ذکر و بیداری شب از پسر ثانی خود در ایشان زیادتی می یافتند همراه خود طعام میخورانیدند
والا ایشان را ازین شفقت معزز و ممتاز میفرمودند و میگویند ایشان تا دوازده سال خود را در چاهی آویخته
نماز معکوس خوانده بودند و در پایه مبارک ایشان نشان رسن هموار بود **وصیت نامه ایشان**
بندهای خدا سلمهم الله تعالی آنچه حضرت ابوی رحمة الله در وصیت نامه رقم فرموده اند پسران مواظبت نمایند
و طریقه بیعت بجز خاندان خود چه از پدر و چه از برادر و چه از خلفا خاندان خود از جای دیگر نکنند چرا که سلسله
صحیح است ع باغ مرا چه حاجت سرو صنوبر است ٭ شمشاد خانه پرور ما از که کمتر است ٭ فایده
و استفاده را مضایقه نیست ع متاع نیک از هر دوکان که باشد ٭ و در آداب مسجد و خانقاه و
درگاه بکوشند و از بایست ملحوظ و از نابایست محفوظ دارند که عمده کار شریعت است ع خلاف
پیمبر کسی ره گزید ٭ که هرگز بمنزل نخواهد رسید ٭ و در خدمت صادر و وارد و در تعظیم و تکریم مشایخ
و فقرا و علما و فضلا بکوشند و آنچه از دست ایشان آید طلب و یا بس به حرمت تمام متواضع شوند
اگر ازین معنی از ایشان کسی راضی نخواهد شد مواخذه بر ایشان نیست و علم و عمل در پیش دارند کار نیست و دیگر هیچ
زیاده ازین مدعا ما به بیگانه و خویش و کار ازین اهم در پیش و السلام و فاتحه سالیانه بتکلف نکنند بلکه
بکار شربت یا بر یک نان جوین بکنند و خدمت وارد و صادر بصدق دل کنند من قدم قدم و بر مذهب
حنفیه قایم باشند و رسم تعزیت از سه روز زیاده ننمایند و روشنی و چراغان بعمل نیارند چرا که این

عاصی لتکلف روا نداردو تکلف در شرع روا نیست و بهفدهم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و سی و پنج
برحمت حق پیوستند و در قصبه مارهره قریب اب جد خود مدفون گشتند و هیچ پسر در عقب نگذاشتند
ذکر ستهرے صاحب اسم شریف سید آل برکات مرید و ماذون از پدر خود شاه حمزه و از برادر کلان
خود سید آل احمد بودند بعد انتقال برادر موصوف بر مسند ارشاد ایشان نشستند و بر تقوی طهارت و بر
طریقه آبا و اجداد خود مشهور و معروف بودند و روپیه را از دست نمی گرفتند و مس نمی کردند و اگر ناگاه
اتفاق مس آن افتادی دست را میشوئیدند حافظ نصیر الدین بطلب خدا قصد قدم بوسی ایشان
کرد چون قریب مارهره رسید راه گم کرد پیر ضعیفی را دیده راه پرسید آن پیر این را تا بدروازه ایشان رسانید
گم شد چون بملازمت ایشان مشرف شد دید که آن پیره بر ایشان هستند و ایشان بودند بعد نمودن
باطن ایشان فرمودند بطرف گوالیار بروید و در آنجا باش حافظ صاحب بگوالیار رسیدند و در آنجا جا نداده قدم
بیرون ننهاد و ایشان حضرت در علم ظاهر و باطن نصیبی وافر و حظی کامل میداشتند در بیست و هفتم رمضان
سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و یک انتقال کردند و در احاطه روضه جد امجد خود مدفون گشتند سید آل رسول
ولد ایشان مرید هم بزرگوار خود سید آل احمد هستند تا حال بر مسند آبا و اجداد خود نشسته اند و طریقه
اسلاف خود جاری میدارند عالم اند و سند حدیث شریف از مولانا شاه عبد العزیز نیز گرفته اند و اخلاق
حمیده و صفات پسندیده نظیری ندارند وقتی بزیارات بزرگان مارهره رفته بودم چون در خانقاه
صاحب البرکات رسیدم شیخی را دیدم که آثار بزرگی و مشیخت از سیمای ایشان هویداست تسلیم نموده
نشستم بعد دریافت حال بنده در یک حجره آن خانقاه جای دادند و بکمال شفقت بزرگانه و کریمانه
سرفراز فرمودند سلمه الله تعالی سید صاحب عالم از اولاد صاحب البرکات که بجز درس کار نامه ندارند
شیخ کریم النفس و بابرکت و صاحب جود و کرم هستند چون در خانقاه تشریف آوردند بملازمت
خود بنده را معزز و ممتاز فرمودند بعد دریافت احوالم بسیار شفقت و مهربانی مبذول فرموده
و حسب معمول خود نام و نشان بنده در دفتر خود نوشتند سلمه الله تعالی بعد تحریر اینها در دوم محرم
سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و هشت بجوار رحمت حق پیوست ذکر میر سید دوست محمد

ایشان از خلاصهٔ مسترشدان و عمدهٔ خلفاء حضرت امیر ابو العلا قدس الله اسرارهما بودند حضرت امیر را هر چه نعمها
از روحانیت ائمهٔ اطهار و خواجه معین الحق والدین چشتی قدس الله سره رسیده بود بالکل ایشانرا عنایت فرموده
بار امانت ولایت و ارشاد تفویض نمودند نقلست وطن اصلی ایشان برهان پور است تحصیل علوم ظاهر
در دهلی کردند بعد فراغ علم بطلب خدا در ملک بنگاله تشریف برده در خدمت مشایخ آن دیار حاضر می بودند
چونکه استعداد ایشان عالی بود پس مقصود خود نیافتند بعد تلاش بسیار از شخصی تعریف حضرت امیر شنیده
قصد اکبراباد کردند چون شهر کالپی در میان راه آمد از انجا یک کوزه مصری برای نذر حضرت امیر خریده
نمودند در شهر اکبراباد رسیده بخدمت حضرت امیر حاضر شدند در انوقت حضرت امیر از نماز ظهر
فراغت یافته در صحن مسجد با یاران نشسته بودند ایشان تسلیم بجا آورده آن کوزه مصری پیش
نظر گذرانیدند حضرت امیر نام ایشان پرسیده فرمودند نزد فقیر بچکار آمده اید ایشان عرض کردند
نام خاکسار دوست محمد است و شهره فیض و کرم حضرت شنیده از ملک بنگاله بطلب خدا حاضر
آمدیم حضرت امیر تبسم نموده و قدرے مصری از آن خورده و باقی تقسیم کرده فرمودند که ایشان دهن ما
شیرین کردند لازم است که من هم دهن ایشانرا شیرین کنم پس ایشانرا توجه عشق دادند و از بادهٔ وحدت
مست و مدهوش کردند چون ایشان بهوش آمدند نماز عصر و مغرب قضا ادا کردند صبح آن بیعت کردند
حضرت امیر خرقه و خلافت و شجرهٔ طریقت عطا کرده فرمودند در شهر برهان پور رسیده طلاب خدا را ارشاد
نمائید ایشان عرض کردند حضرت از قدم بوسی خود جلد جدا نفرمایند چون اجازت اقامت یافتند دو یک
سال بخدمت حضرت امیر از نعلین برداری و پایه کوبی و مگس رانی فیضها اندوخته و بطرف برهان پور رخصت
گرفته در ملک دکهن فیض باطن جاری کردند و مشهور و معروف در آن ملک گردیدند و پیچ کهانی در فراق
مرشد خود گفتند و بیست و ششم جمادی الثانی روز جمعه سنه یکهزار و نود برحمت حق پیوستند عمر شریف بسال
چهار و نود رسیده بود و مزار شریف در اورنگ اباد در تکیه مسافرشاه یا محمود شاه واقع است این هر دو
از خلفاء ایشان بودند و مسند نشین انجا ذکر شاه محمد فرهاد خلیفه سوم سید دوست محمد
قدس الله اسرارهما بودند مولد ایشان شهر دهلی است و والد ایشان یکی از امرائی بادشاهی و صوبه دار

برهان پور بودند گاهی گاهی معه فرزند محمد فرهاد بخدمت حضرت سید حاضر می بودند در آن زمان عمر حضرت شاه محمد فرهاد
دوازده یا سیزده ساله بود چون رابطهٔ محبت در دل ایشان جای گرفت سوای همراهی پدر خود بخدمت حضرت
سید حاضر آمده فیض صحبت می ربودند چون از ینحال پدر ایشان واقف گردید با حضرت سید عرض کردند که من
بجز این فرزند دیگری ندارم و ایشان از آمدن اینجا از کار دنیا بیکار خواهد گردید حضرت سید فرمودند که شما
هر دو ایشان را مانع آیید تا دینجا نیاید چون منع کردند تیر عشق که در تودهٔ سینهٔ ایشان غرق شده بود بیرون
نیامد چون پدر ایشان باز بار دیگر عرض مذکور ذکر کردند حضرت سید فرمودند شما میخواهید که در حضور بادشاه
دست بسته ایستاده گردد و خدا میخواهد که بادشاه بحضور ایشان ایستاده باشد آخر کار پدر ایشان اجازت
داد و منع نکرد و بعد چندی ایشان در حلقهٔ ارادت حضرت سید در آمدند و بیعت کردند و خرقه و خلافت
یافتند و تا حیات شیخ خود آستانهٔ شیخ را نگذاشتند و شیخ قریب انتقال خود ایشان را وصیت فرمودند
که بعد ما در شهر دهلی باش و طلاب خدا را تعلیم نمای چون ایشان بعد انتقال شیخ خود در دهلی تشریف آوردند
انس و جن شهرهٔ فیض عام ایشان شنیده و دویده آمدند و مرید شدند و فیض نسبت عالیه ابو العلائیه
فرا دیده بر داشتند و ایشان در آخر عمر بکمال کثرت استغراق تنزه از تکلیفات عالم تشبیه بالکل می داشتند
و چنان محویت غلبه نموده بود که خود را بر مسندی نشسته مریدان می پرسیدند حضرت چه می جوئید میفرمودند
فرهاد کجا رفت اکنون دینجا بود چون حاجت بشریت فراموش میکردند مریدان یاد میدادند بعد از وقت
از توجه غیبی ایشان مردمان بسجود می افتادند و از فیض صحبت و تربیت ایشان بمقام معرفت می رسیدند
در بیست پنجم جمادی الثانی سنه یکهزار و یکصد و سی و پنج وفات یافتند مزار شریف بشهر دهلی در مغل پوره که
واقع است و از اعظم و عمده خلفاء ایشان یکی مولانا برهان الدین خدانما بودند و دیگر میر سید اسد الله که اعظم
و اکمل خلیفهٔ ایشان حضرت شاه محمد منعم قدس الله سره بودند و خلیفهٔ اعظم و مرشد زادهٔ حضرت مولانا
برهان الدین خدانما حضرت شاه رکن الدین عشق بودند و ایشان را از حضرت شاه منعم هم اجازت
و خلافت بود و خلیفهٔ حضرت شاه رکن الدین عشق حضرت سید خواجه شاه ابو البرکات بودند و خلیفهٔ
حضرت شاه محمد منعم حضرت شاه حسن علی بودند و خلیفهٔ حضرت شاه حسن علی حضرت حکیم شاه فرحت الله

حسن صورت کریم بکمال بودند و حضرت شاه قمر الدین حسین عظیم آبادی خلیفهٔ اعظم حضرت سید خواجه شاه ابوالبرکات
بودند و نیز از حضرت شاه فرحت الله خرقه و خلافت یافته بودند و مولد و موطن و مدفن ایشان عظیم آباد است ذکر
حاجی سید عطا حسین عظیم آبادی ایشان مرید و خلیفه و خواهرزادهٔ شاه قمر الدین حسین بودند صاحب
ذوق و شوق و اهل وجد و حال بودند در غلبهٔ شورش عشق و محبت حرمین شریفین بوکر فی الکبر بزیارت شرف شده
به برکات اختتام شریف فائز گردیدند وقتی سیند را در آخر عمر جوانی و آغاز پیری بجهت دوستی شفیقی خلیفه
خویش خوبی اتفاق اقامت اکبر آباد افتاده بود دران زمان حاجی صاحب از حجاز در اینجا تشریف آورده
بودند شنیدم که درویشی ابوالعلائی از سفر حج و زیارت شهر رونق افروز گردیده اند و بر مکان مکارم اخلاق
مجمع حسنات منشی غلام غوث صاحب که نسبت محبت بالخرقه فقیر فضلا میدارند فروکش اند از آنکه یاد ذات
فیض آیات حضرت امیر ابوالعلا قدس الله سره مجتبی دارم بملازمت ایشان رفتم چون رسم ملاقات فیمابین
گردید چنان اشفاق و اخلاق مبذول فرمودند که هر روز بخدمت ایشان میرسیدم تا آنکه الفتی و تعلقی مرید
بمرید گردید روزی فرمودند که هرچه نزد تو از طریقهٔ چشتیه صابریه خیری باشد مارا بدهی و آنچه که نزد ما از طریقه
ابوالعلائیه موجود است بگیری گفتم جناب هرچه عنایت فرمایند و تعلیم نمایند مرا قبول است لیکن من لیاقت
تعلیم و تعلم آن ندارم الغرض در بیستم جمادی الثانی سنه یکهزار و دوصد و شصت و سه اذکار و افکار و اشغال
و مراقبات طریقهٔ عالیهٔ ابوالعلائیه و اجازت دلائل الخیرات و ترکیب توجه دادن هر چهار طرق و شناخت کیفیت
نسبت هر چهار طرق و شناختن مادهٔ جذبی و سلوکی طالب مع شجره و اجازت نامه نوشته دادند و فیما بین
چنانچه مجموعه آن رسالة البیت اجازت نامه خادم الفقرا عبد الرزاق المشتهر عطا حسین فانی ابن سید سلطان
محمد بن سید شاه غلام حسین منعمی ابوالعلائی المنعمی قدس الله سرهما بمظهر البیان است اخی الطریقت ما الفت
قلان مراد آبادی زاد الله عرفانه از این فقیر صحت اعراب الفاظ و عبارات و اسناد و حزب دلائل الخیرات نموده
و خاکسار از شیخ السید محمد ابن سید عبد الرحمن شریف الحسنی الملقب صاحب دلائل الخیرات مغربی القادلی مقیم
حال مدینة المنوره فی روضة رسول الله صلی الله علیه وسلم احمد آل مولف دلائل الخیرات ایشان از شیخ
السید محمد ابن احمد المدغری الشریف الحسنی ایشان از شیخ ابو البرکات الغظمی ایشان از سید محمد ابن

ابوالعلائیه

ابن الحاج ایشان از شیخ سید احمد المقری ایشان از سید عبد القادر الفاسی ایشان از سید احمد ابن ابی العباس
الصمعی ایشان از سملالی ایشان از سید عبد العزیز تباعی ایشان از مؤلف سید محمد ابن سلیمان الجزولی الشریف
الحسنی مغربی صحیح نمودند و اجازت حصول کردند فقیر نیز فلان ممدوح را اجازت داد و ایضا برادر طریقت فلان
مرادآبادی بعد تعلیم ذکر و شغل و مراقبه از فقیر سلسله قطبیه چشتیه ابو العلائیه النعمیه المقریه حاصل کردند الحال از ان
ماذون گردانیده شد و آنچه از مرشدان رسیده است بدین مامور کرده هر کسیکه بارادت صادق برای
حصول این طریقه عالیه طالب آید بطور تعلیم این سلسله تعلیم نماید بشرط معتقد اهل السنة والجماعة و مشغول
بذکر الهی و نفور از مناهی و تارک غذای ماهی باشند و در حین شب دوگانه صلواة العشق معمول دارند الله سبحانه تعالی
برجادهٔ مستقیم و الخیر عاقبت بخیر گرداند بعد از ان بوطن اصلی خود عظیم آباد تشریف بردند تا حال احوال حیات
ممات ایشان معلوم نیست

ذکر آن سید السادات منبع حسنات حضرت میانصاحب شاه محمد حسین رحمة الله علیه

اسم شریف شاه غلام حسین بود لیکن میانصاحب در شجره خود
را محمد حسین می نوشتند مرید و خلیفه حضرت شیخ عبد الکریم عرف اخوند فقیر و صاحب جیو بودند و عالم بود
بعلم شریعت و طریقت و از اهل التقوی و ورع و صاحب صبر و توکل بودند راقم ارادت بایشان پیدا کشته میان جی حضرت
ابو الحسن الهی فاروقی که یکی از بزرگان این شهر و مرید میانصاحب بودند شراکت خانصاحب علی محمد خان ابو محمد
فاروقی که از روسائی این شهر و مرید میانصاحب بودند رساله در احوال میانصاحب نوشته اند و ان منسوب
که محمد اشرف علی صاحب والد سیدی و مرشدی از سادات صحیح النسب کشمیر بودند حضرت سیدی و مرشدی
میفرمودند که والد این فقیر در اوایل حال مجذوب بودند و از باعث بعض وجوه وطن خود گذاشته در شاه جهان آباد
متوطن شدند و تولد فقیر هم دران شهر اتفاق افتاد هرگاه که قریب بر چهارده سالگی رسیدم همراه والد خود درولند
شده بعد طی منازل در سهرنل بلول رسیدم شاه قطب الدین خلیفه محمد زبیر بن محمد نقشبند که یکی از مقبولان
الهی ساکن آن خطه بودند بخدمت ایشان حاضر شدم والد این فقیر از ایشان بیعت کردند حسب اتفاق شاه موصوف
یکروز از راه کمال نوازش بطرف من متوجه شده فرمودند که شما هم یکی از مقبولان درگاه الهی خواهید شد همان
وقت این فقیر این تیز دریافت گردید که دعای ایشان در حق من باجابت انجامید و در اوایل حال از والد خود علوم

تمام بر ریاضت و مجاهدت و اشغال باطن حاصل نمودم بعد مراجعت از انجا بزیارت حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی
مشرف گشته استقامت ورزیدیم بعده همراه والد خود وارد شهر اجمیر شریف شده در حجره که مقابل مزار منیر کب
سلطان هند حضرت خواجه معین الحق والدین بود قریب شش سال اقامت گزیدیم هم در انجا والدین فقیر از این
عالم رحلت سفر بربستند ودران شهر مدفون گشتند بعد فوت والد مرحوم بر خاطر این فقیر نهایت رنج والم طاری
شد راقم کمترین در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه از طرف ټونک روانه اجمیر شریف گشتم در میان راه بایکی از خادمان درگاه
خدمت علی نام ملاقی شدم از وطن خاکسار پرسید گفتم مراولا وگفت شاه غلام حسین را میدانی گفتم پسر آنحضرت
ام گفت من شاگرد هم بیا رو دران شهر ملاقات شان مشرف شدم بخاطر تسکین آمدند چون باجمیر شریف رسیدیم و بشرف
زیارت خواجه بزرگ قدس سره مشرف شدم پرسیدم از میان خدمت علی مذکور که در ینجا حجره بود اقامت آنحضرت
گفت تاحال موجود است و بنده را همراه خود گرفت از زیارت حجره شریف مشرف گردانید دیدم که حجره بر دروازه
شرقی متعدی مسجد اکبری بجانب جنوب است و مقابل آن روضه شریف سلطان هند خواجه معین الحق والدین
آن آستانه الیست مسجد که شرق واقع است پس از ان باولیا مسجد که آن فقط چبوتره الیست نشان داده و قریب
آن روضه شریف بجانب جنوب مایل بگوشه غرب واقع است گفت که آنحضرت در ینجا می نشستند بازآمدیم به مطلب
قوله که شبی برویت حضرت خواجه بزرگ مشرف شده باواسطه آنجناب سعادت بیعت حصول ساختم
بعد بیداری عجایب تاثیر خود یافتم از ان روز بر حال این فقیر حضرت خواجه بزرگ نهایت نظر الطاف میداشتند
چنانچه پسر متوفی زیارت شریف مریض و قریب مرگ رسیده بود پدر مریض این فقیر را در مکان خود طلبید
درخواست شفای پسر خود نمود این فقیر متوجه بجناب خواجه صاحب شده سلب مرض مریض کرد در حال شفا یافت
هنگام استقامت انجا اکثر طریق اشغال و اعمال وطلسمات از والد خود و دیگر درویشان اخذ نمود و بعد چند مدت باشارت
حضرت خواجه بزرگ بسبب ایجو دیار رخصت سفر بربستم وقتی که در شاهجهان پور آمدم بخانقاه نور محمد نامی و مرید رشیدی
مرید حضرت شیخ عبد الکریم بودند فرود کش شدم در مجلس به صفت کمالات حضرت شیخ بزبان خود آورد دید
باستماع آن نهایت راغب ملازمت شیخ گردیدم بعد چند روز بشهر رامپور رسیده بحجره حافظ عبدالرحمن
مرید حضرت شیخ بودند استقامت کردم روزی همراه حافظ صاحب شرف اندوز ملازمت حضرت شیخ شدم

بماندم از راه کمال نوازش بحافظ صاحب فرمودند که این درویش را در حجره خود جا دهید و این فقیر هر روز
در خدمت شیخ حاضر میشد روزی در وقت تنهائی کلمات چند بطریق تلقین ارشاد فرمودند همان وقت
از توجه آنجناب ذکر کلمه لا اله الا الله از قلب من جاری شد و در صحبت اول مرتبه فنا فی الشیخ نقاب از چهره
خویش کشود و بعد چندی ارشاد شد که بعد نماز عصر در وقت مراقبه حاضر شده باشند پس بفرموده شیخ
در وقت مراقبه حاضر می آمدم و متصل آنجناب می نشستم بعده امر شد که وقت شب کتاب حدیث شریف
از این فقیر نیز مطالعه میکرده باشند چنانچه بموجب ارشاد بجا آوردم و در حضور آن جناب تاثیر بر خود
می یافتم شبی حضرت شیخ در وقت تنهائی متوجه بطرف این فقیر شده فرمودند که اکثر اشغال
های چشتیه و قادریه و نقشبندیه که از پیران ما بما رسیده اند در عرصه قلیل بشما خواهم آموخت
چنانچه در عرصه دو سال ایفای وعده فرمودند روزی برای آموختن شغلی که از آن کشف اصوات
غیب حاصل میشد تعلیم فرمودند عرض کردم که من طالب خدا هستم ازین شغلی کاری نداریم
از استماع این کلام نهایت راضی شده بعد مطالعه کتاب ارشاد الطالبین که در آن اشغال الهامی
بسیار مندرج اند اجازت دادند روزی بخدمت حضرت شیخ در مراقبه بودم که آنجناب
ایکایک سر از مراقبه بر داشته فرمودند اجازت دعای سیفی میدهم و درین امر اشاره از جانب
پیران چشت می یابم عرض کردم که عوض دعا مذکور کسی شغل باطن ارشاد فرمایند از راه کمال
سرور مخاطب شده فرمودند که من فقیرے خود را بتو دادم و در حق من دعا فرمودند
بعد یک روز طریق یک شغل بیان نموده ارشاد کردند که بر حسین منصور حلاج در چهل
سال از استعمال این شغل حال غلبه کرده بود بر شما در دوازده ۱۲ سال غلبه خواهد نمود مگر
درین امر خوف ضرور هست و در افشا مفسده ها بسیار و نیز درین راه علم ظاهری
لازم است روزی حضرت شیخ طریق نوشتن یک نقش تعلیم نمودند که حامل این نقش بزیارت
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم مشرف میشود و بعضی یاران خود را نوشته دادم آنها در حالت
نزع بزیارت مبارک مشرف شدند بعده امر کردند که سبق کسب به پسران من میداده باشند بموجب فرموده

عمل می آوردم و آنحضرت از توجه باطن بمن استفاده میرسانیدند و اکثر اوقات بر زبان
می آوردند که اراده من بطرف ولایت است شما هم همراه این فقیر خواهید رفت بعد چند
روز ماه رمضان دار فنا تشریف فرمائی دار البقا شدند آن زمان فهمیدم که مراد از این سفر خبر دهی
وفات خود بود و این فقیر بعد چندی در شهر امروهه رفته بر مزار شاه عبد الهادی صاحب چهل روز
استقامت کرده بسته و در شهر مرادآباد آمده در مقام لغبیا فروکش کرده دیدم مؤلف رساله
حضرت محمد مظهر الحسن رحمه الله علیه مولد کاتب الحروف در مقام لغبیا السعادت قدمبوسی مشرف گشت
چون نظر بر جمال با کمال آنحضرت افتاد عجب حالتی روی داد که در تحریر نیاید و اکثر
اوقات بخدمت حاضر میشدم روزی کلمات چند بطریق تلقین ارشاد فرمودند بعد چندی
استخاره بموجب فرموده آنحضرت کردم که چند صوفیان بطریق حلقه ذکر جهر میگویند و من
متصل آن ایستاده ام شخصی دست راست من گرفته در حلقه برد ناگاه دیدم که آنحضرت
در آن تشریف دارند و میفرمایند که دست گیرنده شما حضرت شیخ عبد الکریم اند که شما را در مره
توجهی داده اند وقت صباح بخدمت آنحضرت حاضر شدم تبسم کردند پس از ان حالات شب عرض کردم
تبسم نمودند وقت صحبت آنحضرت طلب کرده بعد چندی در الفاظ تعلیم ارشاد فرمودند کلام اول همین بود
که اتباع شرع شریف در ظاهر و باطن بقدر استطاعت خود بجا آرند که هیچگاه ترک آن نشود و دیگر
نبایست سپرد که در اتباع شریعت خلل یا و خواهد یافت بها مقصود یا در مرتبه طریقت و رفع نخواهید رسید و بموجب
آیه کریمه قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ دوم تیسیر بودن حسد و کینه و حب دنیا
و جاه و ... شب و روز ... یاد خدا غافل نشوید سیوم تقوی و دیانت و حلم و تواضع و اکرام برغیر باد
دوستی قبولان الهی بر خود لازم گیرید چهارم ذکر پاس انفاس پنجم ذکر نفی و اثبات ششم وصل
معنی کلمه هفتم بتفصیل کلمه و معنی آن چنانچه بظاهر در شریعت نماز و غیره فرض است و در طریقت نزد
صوفیان خود را خالی کردن فرض عین است هشتم گوید والد بزرگوار میفرمودند چنانچه خلق عظیم
بمریدان خود میفرمودند که کسی ... تکلیف نداده اند و میفرمودند جمال این دو ...

ست که نزد ما می آیند وهم والد میفرمودند اگر گاهی تختهٔ تعلیم نه بردیم میفرمودند چه جرم تا بگویم
نموده آید که تختهٔ تعلیم بیاورده آید وهم والد میفرمودند بسبب حسن خلق و کلام شیرین
مارا لائق صحبت کسی نگذاشتند والد بزرگوار وقت ذکر حضرت ایشان چشم پر آب میشدند
وفات وی حضرت هشتم ربیع الثانی در سنه هزار و دوصد و بست و هشت واقع شد و در محله
بغیا منحلات مراد آباد مدفون گشت **ذکر حضرت شاه عبدالله المشتهر بشاه غلام علی
رحمة الله علیه** صاحبزاده مولوی عبدالغنی فرزند ثانی شاه ابوسعید رساله در ذکر
حضرت شاه غلام علی و پدر بزرگوار خود تالیف نموده اند رحمة الله علیهم در آن مینویسد که ارشاد
حضرت ایشان در حین حیات خود بحدی شده که شاید در مشائخ سلف در بعض افراد اگر شده
باشد بعید می نماید از اقصای روم و شام تا بحد چین از مشرق تا مغرب خلفای حضرت ایشان
در حین حیات منتشر شده اند آری مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار گوید ولادت شریف
حضرت ایشان در سن هزار و یکصد و پنجاه و هشت در قصبه بتاله ضلع پنجاب بظهور آمد تاریخ ولادت
شریفش از مظهر جود برمی آید نسب شریف بحضرت مرتضی علی کرم الله وجهه میرسد والد شریف شاه
عبداللطیف مردی مرتاض و مجاهد بوده اند که با جوش واده میخوردند و همه اوقات ذکر جهر
می نمودند پیر ایشان شاه ناصر الدین قادری بودند مزار پیر ایشان و نیز مزار ایشان در بیرون
عقب عیدگاه محمد شاهی در حضرت دهلی واقع است از نسبت چشتیه و شطاریه نیز حظی داشتند
چهل روز کامل خواب نکردند و شبانه نمک میخوردند و نیت آن هم برای رعونت نفس میکردند قبل
ولادت آنحضرت حضرت اسد الله الغالب بخواب دیدند فرموده اند نام پسر خود را بنام من نهید بعد
تولد ایشان علی نام نهادند چون حضرت ایشان بسن تمیز رسیدند تا ادب خود را غلام علی مشهور ساختند
والد شریف بزرگی را بخواب دیدند که فرمودند نام شیخ عبدالقادر نهید مولف رساله گوید شاید آن
بزرگ حضرت غوث الاعظم شیخ عبدالقادر جیلانی رحمة الله علیه باشند عم آنحضرت که مرد بزرگ بودند و در
یک ماه قرآن مجید حفظ نمودند بحکم رسول خدا صلی الله علیه وسلم عبدالله نام نهادند والد آنحضرت برای

اند بیعت از پیر خود که صحبت با حضرت علیه السلام بودند آنحضرت را از وطن طلبیدند از قضای الهی
آن بزرگ در غیبت ایشان که یازدهم رجب بود انتقال فرمودند والا باجد فرمودند با برای بیعت
طلبیده بودیم تقدیر نبود والحال هر جا که بوی بیشام شما رسد آنجا طریقه گیرید بزرگان که در دهلی در آن وقت
متعین بودند انها را دیده یافتند حضرت عبدالله و شاه عبدالعدل هر دو خلیفه حضرت خواجه میر درد
میر محمد فرزند خواجه ناصر و مولوی فخر الدین شاه نانو و شاه غلام سادات حسینی و دیگر اعزا را
یافتند بود و هزار کیسه داشتند که عمر شریف بیست دو سال بود در خانقاه شریف شهید
قول حسبنا الله از برای تجدید عشق استانی یافتم سر زمینی بود منظور آسمانی یافتم غرض بیعت
فرمودند جائیکه ذوق و شوق باشد آنجا بیعت کنید اینجا سنگ بے نمک شنیدن است ... فرمودند
مشغول بیعت فرمودند مبارک است پس بیعت ساختند حضرت ایشان در احوال خود نوشته اند که چون
مناسبتی بعلم حدیث و تفسیر بیعت در خاندان قادریه بدست مبارک حضرت شهید نمودم تلقین در طریقه
نقشبندیه مجددیه فرمودند پانزده سال در حلقه ذکر و مراقبه بشرف سعادت یافتم بعد و این کمینه
را باجازت مطلقه نواختند در اول ارادت تردد داشتم که شغل در طریقه نقشبندیه بکنم رضای حضرت
غوث الاعظم باشد یا نه دیدم که حضرت غوث الثقلین در مکانی تشریف دارند و محاذی آن مکان
مکانی است که حضرت شاه نقشبند تشریف میدارند رحمة الله علیه میخواهم که نزد حضرت نقشبند
حاضر شوم فرمودند مقصود خداست بر وید مضایقه نیست میفرمودند درین طریق چار چیز ضرور است
دست شکسته پا شکسته وبینی درست یقینی درست و مرتبه تعشق بجناب سرور کائنات داشتند
هرگاه نام شریف میگرفتند بیتاب میشدند یکبار خادم قدم شریف تبرک آب آورد و گفت سایه رسول
خدا صلی الله علیه وسلم بر ذات ایشان باشد از شنیدن این کلام بیتاب شدند و کو
بر روی پیشانی آن خادم زدند فرمودند که من که باشم که سایه رسول خدا بر من باشد
و آن خادم را ... ساختند میفرمودند من بصورت حضرت خواجه نقشبند و حضرت مجدد معائنه
دیدم یکبار یک پهلو نشسته ... ادا ... روح مجدد نمودم همون وقت صورت شریف

ایشان را تعلق در سماع دیدم کل آن بیمار می سلب نمودند میفرمودند که اکابر چشتیه که سرمستان
ذوق محبت اند سماع و سرود هست که دل را بانگ شوق می آرد و پرده از چهره یار خرق می سازد و ما
گزک ما متوسلان سلسله نقشبندیه که باده نوشان جام مودت ایم حدیث و درود هست که قلب را
گرمانگرمان اذواق می بخشد میفرمودند که در کمالات وصل عریانی میشود و بدان مقام نصیب سالک
سلیط یاس محرومی نسبت هر چند وصول هست حصول نسبت میفرمودند چنانکه طلب حلال فرض
هست بر مومنان همچنین ترک حلال فرض هست بر عارفان مؤلف گوید عمل صوفیان بر عزیمت است
میفرمودند صوفی دنیا و آخرت را پس پشت انداخته متوجه مولی گشته مولوی ع ملت عاشق
ز ملتها جدا است ع عاشقان را مذهب و ملت خدا است میفرمودند زوال عین لعنت که سالک
انا گفتن نتواند چنانکه خواجه احرار رضی الله عنه فرمودند انا الحق گفتن آسان هست و انا را زائل
کردن مشکل است میفرمودند کفر لقب آنست که اختیار برخیزد و بجز ذات حق هیچ در نظر نماند
منصور حلاج گوید ع کفرت بدین الله والکفر واجب ، لدی وعند المسلمین قبیح بر دو شنبه
بیست و دوم صفر بعد اشراق در سنه هزار و دو صد و چهل در استغراق مشاهده حق ازین
دار پر ملال انتقال فرمود

ذکر حضرت حافظ کامگار خان صاحب رحمة الله علیه

مرید و خلیفه حضرت شاه محمد حسین سرهندی بود حضرت محمد ظهور الحسن در رساله خود والد
میان صاحب را سید محمد اشرف نام ترمذی و تولد حضرت ایشان به شاهجهان آباد مینویسد
شاید والد میان صاحب یا آبا و اجداد وی حضرت از ترمذ آمده سکونت سرهند اختیار کرده
باشد و تولد وی حضرت در شاهجهان آباد باشد مگر در بودن آنحضرت از سادات ترمذ
هرگز شکی نیست مرا تحقیق این امر در ذکر وی حضرت بایستی لیکن بعد تحریر ذکر آن حضرت
شجرهٔ منظومه معه تاریخ فوت حضرات چشتیه تصنیف خاص و بدستخط خاص آنحضرت نوشته
دیدم که دران مینویسند تمام شد شجره طیبه پیران چشت اهل بهشت قدس الله اسرارهم و رضی
الله تعالی عنهم اجمعین رقمه اقل احقر گنهگار محمد حسین سرهندی قدوسی چشتی از عصر

بفرمایش حافظ عبدالرحمن صاحب حافظ کامگار خان صاحب در قوم خود خانزاده اند در اصطلاح افغانان
خان بدالف سردار قوم و قریه را گویند و جد وی نامدار خان رئیس سردار پنجتار بود پدر وی منیر خان
در هندوستان آمده سکونت ملک کشمیر ورزید حافظ صاحب موصوف به تقوی و طهارت بودند
و در اتباع شرع شریف رعایت کما حقه داشتند میان صاحب در مرض وفات حافظ صاحب را
طلبیده اجازت دادند و فرمودند که از اشاره پیران اجازت داده ام نه فقط از جانب خود حافظ
صاحب را اکثر اوقات محویت و استغراق غالب بودی اتفاق است که در مجالس سماع نمی رفتند
در ایام عرس شیخ خود در مجلس سماع حاضر نشدند و در مسجد که قریب روضه پیر وی است نشسته
بودند قوالان مجر سرائیدند بر شعری ذوق و شوق افتاد وجد و رقص کنان بمجلس برآمدند بعد افاقه
فوراً باز بمسجد رفتند و بازنشستند روزی شیخ محمد حسین که یکی از مریدان راسخ الاعتقاد میان صاحب
بودند از راقم فرمودند که حافظ صاحب در مسجد محله خود نماز عصر گذرانیدند و من در گوشه صحن
مسجد این شعر بالحان خوش خواندم که ع وہی جو دیتا ہی دکھلائی مسجد او ستدین و حافظ جی
در رقص آمدند بعد افاقه مرا گفتند که اینچنین شعر در مسجد گفتن شمارا نشاید که نامشروع اند تا دو باجواب
ندادم و قبول نمودم بست و چهارم صفر در سنه هزار و دوصد و بیست و نه ازین دار فانی بدار
جاودانی رخت سفر بست زیر دیوار شرقی روضه پیر خود مدفون گشت ذکر آن عالم علوم
عقلی و نقلی و عارف اسرار خفی و جلی السید مولوی محمد امان الله علی
حسینی چشتی صابری قدوسی رحمة الله علیه مرید و از اجله خلفای حافظ محمد موسی
مانکپوری رحمة الله علیه بودند و در ابتدای عنفوان جوانی از لهو و لعب محترز بودند و تحصیل علوم
ظاهری و پرهیزگاری معروف اول آداب شریعت و طریقت از صحبت حضرت شاه غلام حسین عرف محمد حسین
خلیفه حضرت اخوند فقیر صاحب یافته بودند بعد وفات وی از حضرت فیض صحبت حافظ کامگار خان
صاحب که خلیفه حضرت شاه غلام حسین بوده بهره داشته بودند رحمة الله علیهم و از برکت صحبت این هر دو
بزرگوار کامل آگاهی خاطر و محویت سکر و ممحو بوده و که بعد یکسال از فوت پیر خود حافظ کامگار خان

صحبت بنزل بستند بعد ازان حضرت مولانا به اقتضای استعداد جبلی در تحصیل علوم باطن کمر همت بستند بهر جوانب
و اطراف که درویش پیش یافتند پیش رفتند مگر از کسی حصول مدعا نگردید ناچار بشاهجهان آباد تشریف
برده به تحصیل علوم ظاهر مصروف شدند و اکثر اوقات در عین مطالعه کتاب بملاحظه مقصود مستغرق
می بودند که از پرتو صحبت آن هر دو بزرگ چشتیه حال استغراق غالب شده بود همین حال از علم ظاهر
فراغت یافته باز بطلب مطلوب اصلی متوجه گردیدند حافظ بانکی صاحب رحمه الله که یکی از دوستان
مولانا و مرید مجاز و ماذون حضرت حافظ موسی رحمة الله علیه بودند چون طلب غیرت در ایشان بکمال یافتند
همراه ایشان شده بخدمت حافظ صاحب رحمه الله در مانکپور رسیده مشرف گردیدند و ایشان را بحضور
حافظ صاحب حاضر کردند چون حافظ صاحب استعداد ایشان کامل دیدند در طریقه خود داخل کردند
و تعلیم فرمودند و مولانا و مرشدنا مجاهده و ریاضت و ذکر جهر بسیار کردند چنانچه زکوة یک نفی
چند بار دادند روزی از راقم میفرمودند چون نفس در ذکر نمودن سستی کردی یا خواب آوردی
گوشت جسم خود را از دست خود می مالیدم تا خواب فسخ گردد بعد ازان حافظ صاحب رحمة الله علیه
خلافت دادند و بر جمله مریدان و خلفا ممتاز ساختند چنانکه یک تخت در حجره شریف برابر چارپایی
خود برای نشستن ایشان نهادند و همیشه بر آنجا نشانیدند و میفرمودند که مولوی جیو از ارادت
شما ترا و اینجانب را فخر است حضرت ایشان از برکت صحبت وی حضرت یافتند آنچه یافتند و
رسیدند بمقامی که رسیدند حضرت مولانا و مرشدنا در زمانه خود امام چشتیه و پیشرو اهل شریعت
و طریقت و حقیقت بودند اما لباس رسم متصوفه نمیداشتند و با اهل رسوم مشابه بودند که مجاهدات و ریاضات
را عزیز میداشتند و از اهل التصوف بودند که معاملات ایشان درست و صدق و صفا بود و صاحب
مقام بودند که ایمان حقیقی و هر عبادتی که بر خود مقرر کردند تا لب گور آنرا فوت نکردند و هم صاحب حال
بودند که از حق بدل پیوند میداشتند از خود فانی بودند و التصوف کله آداب و اخلاق و حقیقته و اخلاص و حال ولا
رسم و وصول مشرب ایشان عشق و ترک ما سوی الله بود و در حقائق و معارف بیان شافی میفرمودند روزی پرسیدم
که حضرت این شعر چه معنی دارد که علم حق در علم صوفی گم شود این سخن کی باور مردم شود فرمودند

میگویم فعل حق و فعل صوفی گم نشود و دیگر در تصوف اشارات نیز لطیف بود روزی بطرف راقم متوجه
شده فرمودند لا اشاره بود در غیب فنا رخود و بر کل موجودات یعنی عدم است و عدم هم نیست هستی روزی فرمودند
که بین العدم عین عدم اگر درین ورزش یک نقطه باقی نماند و از قابلیت خود از خود بخود نظر ندارد و بحیرت انجامد که
در آن جا حضور خود و بجود است و در تعلیم نیز کلام مختصر میفرمودند تا طالب متفرق نشوند روزی سوال کردم
فرمودند می بینید یعنی ببینید و این اشاره بحضور کرد از آنچه همه حالها در حضور اند و این حضور حضور فی غیبت است
و این ورزش سخت مشکل است و احوال این گنهگار در هوا و نفس گرفتار بموجب این بیت است

تهی دستان قسمت را چه سود از رهبر کامل که خضر از آب حیوان تشنه می آرد سکندر را

و توجه مرشدنا در مریدان اثری قوی داشت روزی عباس خان مرحوم که یکی از ساکنان این شهر بود از راقم میگفتند
چون مرید مولانا شدم پیش وی برای توجه گرفتن نشستم این خطره در دلم آمد که این چه حمق کردی
که مرید شدی چون این تا جنبشی در بدنم پیدا شد و هم گمان بردم که از خود جنبش میکنم و بعده جنبش غلبه کرد
اکنون فهم کردم که این از خود نیست بلکه از کسی دیگر است بعد از آن هوشم رفت چون بهوش آمدم دیدم
که بالینی پیش من نهاده است شاید که سر من بسبب جنبش بسیار بر زمین ضرب میخورد که حضرت مولانا بالین
نهادند روزی حضرت ایشان اندر خانه راقم نشسته بودند کسی گفت که عباس خان بر در ایستاده اند
حضرت بیرون تشریف آوردند دیدم که عباس خان سر خود را بر قدم مبارک حضرت نهاده وجد میکردند
و می گریستند غفر الله له شنیدم چون مولانا از وطن مراجعت نموده مسجد حافظ صاحب در بالکپور
فائز میشدند و در ملازمت میرسیدند حافظ صاحب میفرمودند که مولوی جی بعد مدت چند ماه آمده اید
چون مدت ایام ماضی را العرض میرسانیدند فرموده اند که اکنون مولوی جی بعد چندین مدت غلبت پیشما امروز
کلام شما پیم ظاهر است چون حضرت ایشان از قابل فهم کلام خود می دانستند کلام میفرمودند حضرت مرشدنا مربی الخلف
صالحین بودند و هرگز با تکلف آشنا نبودند آنچه از فتوح آمدی بر مهمانان و طالبان که از راه و بالیدن داشتند خرج میکردند و مریدان
تهی دستان و دیگر مسکینان از ایشان میرسید و تا دم مانده اولاد ایشان حق بر فرزند انگاشته بودند و اکثر ایام بر قرابیر خود میگذرانیدند چون
از ما بتا بوطن می آمدند برادرانا و نیز تشریف ارزانی میفرمودند و همچنان بکثرت اشعر فیض میساختند و فقرا و طالبان که همراه ایشان

بودی هیچ خورد و نوش آنها از نزد خود کردی و کسی را بار نداوی و تکلیف بکسی روا نداشتی اگر کسی باصرار تمام بطور صنعت چیزی
آوردی آنرا قبول کردی و طالب خدا و فقیر را دوست داشتی و بر درماندگان رحم خوردی و بر قدر طاقت خود دستگیری کردی و
در سعی و سفارش حاجتمندان هیچ دریغ نداشتی و بکمال شفقت تیمار داری بیماران کردی و دوائی و درمان از نزد خود یا از جای
دیگر بکوشش تمام بهم رسانیده دادی و در کار خیر خلق خدا امداد گار شدی و مشرک و کافر را دوست نداشتی و در وقت کلام
تعین خود را بتعین بلفظ ما چون تعبیر نمودندی و کلام توحید و توحید را پسند کردی و گاهی در بیان سخن توحید کیفیت
نسبت مستتر شدی اثر وجد و رقص در آوردی و طالبان را بقدر استعداد ایشان القای نسبت نمودی و اکثر مریدان را حال
آمد و در عشق و شوق و ذوق حق پیدا آمدی و کسی از چاشنی عشق در تجلی محبوبیت مستغرق بودی و در توجه ایشان
حضرت فنا بر طالب بر طاری شدی هر که دانند و اند ایشان حضرت مخلصان خود را از تعلیم امور دنیوی گاهی منع کردندی
از صحبت بدان باز داشتندی اگر چه کوشش نه کنیت مگر چه حاصل نه آید باید کوشش نمیت و مشرب وی حضرت خود پابند
بنماز پنج وقت با جماعت در مسجد با خشوع و خضوع ادا نمودندی و اشراق و چاشت و دیگر نوافل هم مستحب ادا کردندی
و نماز جماعت تا مرض موت فوت نکردند از اواخر مولانا بیمار شدند تا قلم از تحریر و زبان از تقریر عاجز است و از
عالم ناسوت بعالم ملکوت در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و هجری در ماه ذیقعده بتاریخ نوزدهم رخت سفر بستند
و در امروهه که مولد و موطن وی حضرت بود مدفون گشتند و سه فرزند و عقب گذاشتند ذکر صاحب
زاده مولوی محمد انوار الحق فرزند اکبر حضرت مولانا و سیدنا محمد امانت علی رحمة الله علیه مرید
و سجاده نشین پدر بزرگوار خود هستند بعد حصول علم ضروری بتحصیل فن طبابت بتکمیل رسیده اند و خلق عظیم
و کرم عمیم بر خلق و خادمان پدر بزرگوار خود منبه دل میدارند و خلاق ازل ایشانرا بر خلق عظیم خلق کرده و از روز
ازل در نهاد شان نهاده و از برکت صحبت پدر بزرگوارش نیز از پیدایش در ذات شان متمکن شده و رسامی شهر
قصبات و قریات بمعالجه خود با ایشان آیند و رجوع میآیند و شفا می یابند و صحبت می یابند و پدر بزرگوارش سینه
ایشانرا باشاره توجه خاص از کدورت کبر و کینه و حسد و نقص صفات پاک گردانیده بعبادت حق و ذکر و فکر تعلیم
ساخته بود و در قوت نسبت خود و تخم وحدت و عرفان در دلش انداخته از سر حکمت الهی در سینه ایشان بر او بقوله
تعالی که ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون مفسران و مراد العبادة من لیعبدون لیعرفون است ایشان را

اکاهی دا وند و ایشان بطهارت لباس و بدن و التزام احتیاط تمام می‌نمایند و بنهایت نفاست مزاج
از آلودگی خس و خاشاک فرش و مکان را پاک و صاف میدارند و پدر بزرگوارش نیز لطیف المزاج بودند
چنانچه گفته اند الولد سر لابیه و نماز نیز مثل پدر بزرگوار خود بآهستگی و آراستگی و حضور میگذارند و وقتی راقم
و ایشان در قصبه گنگوه شریف بخدمت حضرت مولانا و مرشدنا حاضر بودیم من و ایشان بر مزار حضرت قطب عالم
عبد القدوس رحمة الله علیه مراقب می‌بودیم روزی شیخ حضرت مرشدنا فرمودند که انوار و نور بر مزار حضرت قطب العالم مراقب بیبود و عرض نمودم بلی حضرت مشاهده
بالایشان نیز از عالم الهدایت نسبت نیز میشنود از استماع این معنی خوش شدند و مرید کردند و در حلقه درویشان نشانیده توجه میدهند و از ارادت آوردن ایشان
بسیار محظوظ بودند و گاهی از راه شفقت پدری ایشان را نور الانوار میفرمودند و میفرمودند تخم در سینه ایشان
نهاده ام سبز خواهد شد مخلصان امید میدارند انشاء الله تعالی آن تخم شجر طوبی پر نور خواهد گردید
صاحبزاده ثانی را نیز بارادت خویش مرید نمودند و بعد سر نهانی از اسرار حق در سینه فرزند ارجمند خود حافظ
اسرار الحق نهان کردند از آن حال حال ایشان متغیر و متبدل شد **صاحبزاده ثالث** فرزند دلبند
اظهار الحق را از خرد سالگی در سفر و حضر همراه خود میداشتند و تعلیم میکردند ایشان هم مرید پدر بزرگوار
خود اند و ایشان هر سه حضرات مثل پیرزادگان دیگر زعم پیرزادگی ندارند و بر هیچ چیز مستفسر شدن
والد بزرگوار خود طمع ندارند و تکلیف نمیدهند و بندگان پدر بزرگوار خود را از اهل علم ظاهر و باطن و فقرا و غربا
تعظیم و تکریم میکنند و از کمال بنده نوازی خود را برابر ایشان فخر نمیدهند و نیز تعظیم خود از ایشان نمیخواهند **خلفاء**
مولانا و مرشدنا سید نجابت علی ساکن شاه آباد را در هر پنج وقت نماز از برکت صحبت ایشان
حضرت وجد و حال طاری میشد حضرت مرشدنا میفرمودند آن وجد و حال ایشان از کثرت ورزش
شغل درود شریف پیدا شده بود و در زمانه حیات حضرت مولانا سفر آخرة قبول کردند رحمة الله علیه
امام شاه ساکن امروهه مولانا و مرشدنا میفرمودند هر شغلی که از تعلیم میکردم واردات آن شغل
بروی میشد و ظاهر میشد او نیز در حیات حضرت مولانا فوت کردند رحمة الله تعالی **سید عنایت علی**
ساکن لکهنؤ مرد صالح و بزرگ و کامل الاعتقاد بودند حالات و واردات ایشان معلوم نیست رحمة الله علیه
شجاعت الله شاه ساکن امروهه بر اکثر احوال مولانا وقفیت دارند و از قدیمان خدام صادق الاعتقاد

وقوت توجه قوی دارند مولانا در بودن ذهن سلیم ایشان میفرمودند هر کلام باریک و تعلیم دقیق در ذهن او
می آید سلمه الله تعالی بعد تحریر اینها در سنه هزار و دو صد و هشتاد و هشت فوت کردند عبدالرحیم خادم و
خدمتگار حضرت مولانا است وقتی مولانا در رامپور تشریف مریض شده بودند خادمان امید زندگانی
ایشان منقطع کرده بودند دران حال عمامه و کرته وی را دادند و حاجی عبدالله شاه را که خلیفه مخدوم ما حافظ
صاحب اند و هر روز پیش اعالیها قادر و بر تعلیم اینها باطن واقف اند فرمودند اگر عبدالرحیم آینده را طلب تعلیم
باطن از شما نماید تعلیم نمایید و حضرت عبدالله شاه کلاه طلب کردند از دست خود بر سرش نهادند و فرمودند
که این کلاه کلاه خواجگان چشت است که شما را داده میشود چشم پر آب شدند تاثیری بود که همه حاضران
میگریستند راقم نیز بر بالین مولای و مرشدی حیران استاده بود میان سعادت الله شاه مذکور عرض نمودند
فلان بر بالین حضرت استاده است نام بنده گرفته فرمودند آنچه فرموده بودند دران مرض تا سه روز کلام کم کرده
بودند و از سردار صاحب حضرت بهادر علیشاه که برای عیادت حضرت تشریف آورده بودند میفرمودند
در قائم بودن کیفیت قلب مشغول است باز فرمودند تا سه روز از شخصی اثبات توحید کلام و گفت
گو در میان ماند آخر الامر فضل خدا شد یعنی بفضل الهی حضرت غالب آمدند و آن مغلوب شد غلام حیدر خان
در سفر و حضر از خرد سالگی بخدمت حضرت حاضر ماندند گاه گاه از ایشان مزاح میکردند کسی را تعلیم
نمیکنند بخیل نسبت فقرا نسبت تجرد و تنهائی را دوست میدارد سلمه الله تعالی در سفر کشمیر عبدالرحیم
و غلام حیدر هر دو بخدمت حضرت حاضر بودند تشریف بردن حضرت مرشدنا در کشمیر منظور نظر ملاقات
حضرت شیخ احمد قدس سره بود میفرمودند حضرت شیخ احمد عالم باعمل بودند و متقی و صاحب ورع و معرض
از دنیا و اهل آن و نسبت بی علمی در صحبت وی حضرت پیدا میشد میر رسول شاه کشمیری
اهل حال و صاحب جذب بودند شنیدم که در کشمیر مریدان ایشان اند و حلقه گرفته ذکر جهر میکنند
حضرت مولانا میفرمودند رسول شاه ما را بخانه خود برده بود تا سه قدر در آنجا ماندیم خانه او تنگ کرده از
مکان حضرت شیخ احمد رحمه الله است و وی معتقد شیخ احمد نبود من او را معتقد شیخ گردانیدم شنیدم
بعد مراجعت حضرت مولانا از کشمیر رسول شاه باز در رامپور بخدمت حاضر شده بودند و بعد از ان بعض

صحبت برو داشته و رخصت یافته بخانه خود رسیده شدند اکنون میگویند که مفقود الخبر است یا فوت گردید

حافظ سید عبد الغنی ساکن کشمیر هستند بعضی از تحصیل علوم متداوله فارغ شده اند و تکمیل سلوک نقشبندیه از آبا و اجداد خود رسیده شده اند و ارشاد مسترشدان میکنند از انجا که ولوله شوق و محبت الهی غالب و طلب کامل بود در مرتبه پیری و فقیری خود و جاه و نعم چیز او گی از سر برد کرده خاک به سرش ریخته از رسول شاه طریقه چشتیه اخذ کردند چون حضرت مولانا بکشمیر رسیدند به استرضای رسول شاه باز بر دست مولانا بیعت کردند و در سلسله چشت اهل بهشت داخل شدند و از فیض صحبت شان مستفیض گشتند وقتی مراجعت مولانا از کشمیر فرزند سید احمد خود را بخدمتش همراه میکردند مولانا فرمودند که این خرد سالست بعد چند سال باید فرستاد چنانچه فرزند مذکور در مرض موت حضرت مولانا رسید حضرت فرزندان خود را ارشاد فرمودند این بزرگ زاده بهت خاطرش ملحوظ دارند در حیات حضرت مولانا اکثر خطوط پدرش باشتیاق زیارت می نوشت بعد فوت مولانا رحمة الله علیه با حسن عقیدت و ارادت تاریخ انتقالش منظوم نوشته است

وای دریغا شد ز دنیا پیشوای اهل جود	واصلان را مقصد جان عاشقان را کعبه بود
سید صوری و معنی مولوی معنوی	رهبر اهل کمال و مهتر اهل شهود
مظهر انوار حق و موجب اظهار حق	مخزن اسرار حق و ماحی کفر و جحود
چون امین گنج اسرار نبی بود و ولی	زان لقب بهر دو اسم پاک او نامش نمود
فیضش را کن منشر یا اله العالمین	تا وی ماه زمان باد از کمال جود و بود
گفت هاتف سال رحلتش بشر اندر وی کمال	قطب جمله کائنات و سید السادات بود ۱۲۹۰

مصحوب الله مولوی محمد علی رحمه الله ساکن مرادآباد با حسن عقیدت شیخ خود پای استقامت در کوچه عشق و کمال تمام محکم نهاده اند در آخر شب که جهر از اسم ذات بتعلیم یافته اند تا حال فوت نکرده اند و سماع را دوست میدارند و وجد و رقص بسیار میکنند

مولانا محمد حسن ساکن مرادآباد پسر مولوی محمد حسن امام مولوی شهر بیعت الله رحمهما الله وطن اصلی ایشان کهر مختصر است شیخ صدیقی اند عالم معقول و منقول و محدث اند و در علم توحید مخصوص اند مهذب الاخلاق و محب الفقرا هستند اکثر طالبعلمان از ایشان مستفیض میگردند بعضی از برکت تدریسش تحصیل علوم فراغت یافته در شهرها مینمایند چون ایشان میل بفقر و درویشی میداشتند ارادت

بر آستانهٔ حضرت مولانا و مرشدنا نهادند چونکه حضرت مولانا بر ایشان بکمال شفقت و مهربانی مبذول میداشتند بتعلیم ذکر و فکر بلند سرفراز ساختند و کلام محققان از ایشان بیان میفرمودند و از سخن محقق مستفیض میگردیدند و سخن لطیف و نکات دقیق و قول تحقیق و حقائق و معارف و توحید اکثر از ایشان میفرمودند و در مرض انتقال باجازت سلاسل خود ممتاز گردانیدند خصوص صحبت خصوص بعد سحر نهادند بهیجدهم ماه صفر سن یکهزار و دو صد و هشتاد و هشت سفر آخرت کردند رحمة الله علیه مولوی عبد العزیز ساکن امروهه جوان صالح و خوش اخلاق و صاحب شوق و ذوق اند بتحصیل علوم ظاهر از مولانا احمد حسن موصوف میدارند و فیض باطن از ملازمت مولانا و مرشدنا قدس سره برداشته اند و مولانا چون غایت محبت اطاعت و صلاحیت ظاهر و باطن در ایشان دیدند ایشانرا نیز اجازت داده اند سلمه الله تعالی مولانا و مرشدنا بعد انتقال حافظ محمد موسی صاحب قدس سره اکثر بهایشانرا اجازت مرید کردن و تمام خدا التعلیم فرموده اند و اکثر از ایشان هر کلامی و بیانی مشکل که از زبان درفشان حافظ صاحب شنیدند و یا التعلیم می یافتند از مولانا و مرشدنا تحقیق آن می نمودند و می فهمیدند ذکر سرور صاحب بهادر علیشاه مرید و خلیفه و جانشین حضرت نور علیشاه و مرید حضرت محمد عمر و وی مرید حضرت خواجه عبد الله و وی خلیفه حضرت سید شاه بهیکه قدس سره هستند و دیهه که ده هی است بر فاصله گروه غربرویه از تهانیسر بمقام دائره شریف که مسکن شاه بهیکه بود اقامت میدارند و بر مسند عالی اوشان نشسته اند و بعض تبرکات آنحضرت در آنجا میدارند و باحسن اخلاق و درویشان کثیر المعمول سابق جمع میدارند و آمدنی ده مذکور باحسن تدبیر بر اخراجات درویشان و مهمانان صرف مینمایند و بر ذات خود بجز ضروریات صرف بیجا روا ندارند و مهذب الاخلاق و محب الفقرا و مساکین و مهمان دوست هستند و اهل تمکین اند که در امور متردده از حالی بحالی نمی گردند و بر حال خود مستقیم میمانند مولانا میفرمودند قلب میان بهادر علیشاه در هموم و غموم بکمال خود میماند چنین قلب لائق فقیر است و ایشان نیز از فیض صحبت مولانا مستفیض گشته اند و تعلیم یافته اند و مشکوة شریف خوانده اند و اکثر امور بدعات آنجا از فهمائش مولانا دفع کرده اند و صاحب شوق و ذوق و وجد اند راقم دو سه مرتبه بزیارت و قدمبوسی ایشان بهره اندوز شده سلمه الله تعالی ایشان از بزرگ چشتیان این زمان جایگاه گستر و مستلا با کرامت دارد و ذکر سید معین الدین مرید و خلیفه حضرت حافظ صاحب محمد موسی رحمة الله علیه از سادات اند در بستند در بلده لهیت برچهار منزل شهر حیدر آباد

به اقتضای استعداد جبلی از غلبهٔ شوق محبت الهی تحصیل علوم باطن عزیمت سفر اختیار کردند و طریقهٔ زهد و توکل
و صبر و قناعت پیش گرفته در اجمیر شریف رسیدند و آنجا بخدمت حافظ صاحب حاضر آمدند چون حافظ صاحب
آثار فقر از وی ظاهر و باهر و دیر استقامت به زهد و قناعت دیدند در کنف حفظ خود درآوردند و تعلیم ظاهر و باطن
کردند و ایشان نفس سرکش را خود بفقر و فاقه و محنت شاق شکست داده در گوشه گرفته بتعلیم شیخ خود را مشغول
میداشتند و مجاهدات و ریاضات فقر و فقرا را دوست میداشتند و نور روشنی از بشرهٔ ایشان ظاهر و لائح میگردید
و کلام کم میگفتند و در حلقهٔ درویشان نشسته ذکر جهر میکردند و بعد انتقال شیخ خود اقامت در امروهه میداشتند
و گاهی در مرادآباد آمده در مسجدی که بر کنارهٔ دریا واقع است سکونت میکردند و اکثر در گوشهٔ عزلت و
تنهایی میبودند من هم چند مرتبه بتقبیل العتبه بقصد زیارت حرمین شریفین از امروهه برآمد و بمنزل مقصود
رسیده از کلام دنیا خاموش شدند پس از آنجا مراجعت بوطن اصلی خود کردند و در حیدرآباد دکن اقامت ورزیدند
و بعد مدتی دوبار بزیارت شیخ خود فیض اندوز شدند و بعد از آن در امروهه تشریف آوردند و در آنجا برای تسبیح و
تصنیف خانقاه شیخ خود بودند و ایشان آنجا حجره وقف کرده بار دیگر حیدرآباد تشریف بردند و از خلفاء و آیندگان
حیدرآباد شنیده میشود که تا تحریر زنده هستند و فتوحاتی که آنجا میرسد آنرا صرف مساکین و فقرا مینمایند و مردمان
بسیار قریب آنجا بر ایشان جمع می آیند و شاه خاموش میگویند و ایشان اشعار در حقایق و معارف میفرمایند
الله تعالی سایهٔ بلند پایهٔ ایشان را بر مفارق طالبان و مسکینان مبسوط دارد و در امروهه مکان مسکن ایشان
میان نبی بخش نشسته اند و طریقه اش جاری میدارند بعد تحریر هذا چهارم ذیقعده سنه یکهزار و دوصد و پنجاه و هشت
فوت کردند و در مرادآباد بمسجد مذکور میان محمد شاه مرید میان امیر که از اینجا رفته در حیدرآباد زیر قدم پیر خود
مدفون گشت نشسته اند و مرید کثیر میکنند **ذکر حاجی غلام علیشاه** مرید و مجاز حضرت
حافظ محمد موسی رحمة الله بودند در امروهه بمسجد جامع میماندند و طالبان را تعلیم ذکر جهر میکردند و اکثر جوانان
امروهه ارادت بوی می آوردند و لباس خوش و پوشاک رنگ کرده در حلقهٔ درویشان داخل بوده ذکر جهر میکردند
و در انزمان از برکت صحبت ایشان از در و دیوار مسجد آواز الله الله می آمد و در هر کوچه و بازار امروهه ذکر لا اله الا
الله شنیده میشد سن وفاتش یکهزار و دوصد و پنجاه و دو سوم جمادی الاول عقب مسجد مذکور در باغچه مدفون

غلام ... دهلوی

گشت و در مسجد مذکور کریم شاه برجای ایشان نشسته بودند بعد فوت وی احمد شاه نشسته اند ذکر احمد علیشاه
مرید حضرت حافظ صاحب موصوف هستند مجاز و ماذون اند و ساکن امروهه شیخ عباسی اند و حاجی الحرمین
شریفین هستند با وجود اهل و عیال آزاد و مجرد و بی تکلف زیست میکنند و صحرا و جنگل را دوست میدارند
و تحصیل علم ضروری هم نموده اند سلمه الله تعالی **ذکر مولوی امام الدین** مرید و خلیفه حضرت
شاه غلام علی و سید النسب از اولاد خواجه مودود چشتی و عالم بودند و متقی و متوکل مولد و وطن
و مدفن ایشان امروهه است بعد نماز فجر از مراقبه و اشراق فراغت یافته از تفسیر و حدیث و فقه وغیره
درس میکردند و بعد جمعه وعظ میفرمودند و بعد ظهر باز طالبعلمان را سبق میدادند و پس از عصر مسترشدان را
تعلیم علم باطن مینمودند و توجه میدادند با وجود اهل و عیال بر فقر و فاقه میگذرانیدند و پیش کسی
اظهار حال نمی نمودند راقم از زیارتش مشرف شده بود وفاتش در سنه یکهزار و دوصد و پنجاه و شش
و ششم ذیقعده ۱۲۵۶ واقع شد مولوی کریم بخش فرزند ایشان مرد بزرگ و صالح اند و از تحصیل
علوم فراغت یافته اند شاه جی امین الله شاه مرید و مجاز و ماذون از مولوی امام الدین رحمه الله بودند
بعد تحصیل علم ضروری اشتغال بشغل و اشغال و مطالعه کتب تصوف مثل مکتوبات حضرت مجدد الف
ثانی و فصوص الحکم میداشتند هر که وی را دیدی دانستی که مرد فقیر و بزرگ است از راقم کمال الفت میداشتند
رحمة الله علیه حافظ مهربانعلی مرید و مجاز و ماذون حضرت مولوی امام الدین و از سادات امروهه و
اولاد حضرت شاه ولایت آنجا هستند و بر علوم دینی و کتب متداوله و بر ذکر و شغل طریقه خود بحال
تمام و بر مطالعه کتب سلوک صوفیه رحمة الله علیهم اجمعین و اشتغال تام میدارند از سیمای نورانی ایشان
بزرگی و صالحیت ظاهر و باهر میشود سلمه الله مولوی عبد الحی رحمه الله مرید و خلیفه حضرت شاه غلام
علی بودند رحمة الله علیه در امروهه به مسجدی میماندند روز و شب اوقات خود در شغل و مراقبه و تلاوت کلام الله میگذرانیدند
و برای ملاقات کسی نمی رفتند و از دنیا و اهل آن بیگانه بودند و هر که بحضرتش میرفتی در صحن مسجد یک دو کلام فرموده
بیک بار ایستاده و سلام علیک گفته اندرون مسجد میرفتند روزی من گفتم در سالگی بخدمتش رفته بودم ایشان یک
دو کلام فرموده فرمودند که بگو ای خداوند عبد الحی را بخشش من گفتم

اے خدا مولوی صاحب را بخش فرمودند که بگو ای خدا عبدالحی را بخش من گفتم ای خدا مولوی صاحب را
بخش باز فرمودند نه چنین بگو ای خدا عبدالحی را بخش من بدل گفتم تا آنکه فرمودند ایشان بگوئی ترا
نگذارند ناچار گفتم ای خدا عبدالحی را بخش و دران صحن مسجد درخت مرو بود مرا چند دانه امرود از آن
چیده دادند سن وفاتش معلوم نگردید در صحن حجره مسجد مدفون گشتند ذکر حاجی عبدالله شاه
ایشان از اجله خلفاء حضرت حافظ موسی قدس سره هستند حافظ صاحب آخر طالبان را برای تعلیم تفویض ایشان
میفرمودند ایشان اریکه نشین تفرید تارک ماسوا مشغول بمشاهده قوی النسبه اند ثقات راوی اند که
روزی بحال انقباض که گاهی بر درویشان طاری میشود از بلندی مسجد که در خانقاه شیخ ایشان واقع است
خود را در صحن آن که پخته است سرنگون انداختند بعونه تعالی آسیبی نرسید شبیر علی خانصاحب که اعظم رئیس
مرادآباد و از اولاد و احفاد حضرت شیخ ابراهیم ادهم بلخی قدس الله سره هستند و تحصیل علم ظاهرهم میدارند و از
مدت مدید بتلاش درویشی که مانند گذشتگان مرشد کامل و مکمل باشد بودند بیاوری طالع سنه یکهزار و
دو صد و شصت و شش در تهانیسر رسیدند ایشان را جامع اوصاف ظاهری و باطنی یافتند مع شیخ نجیب الله
که آنهم همین تفحص بود مستعد اند و بیعت گشتند چنانچه خانصاحب ممدوح در ذکر ایشان چنان نوشته اند که ملفوظ
هو هذا اگر خاکسار به تهانیسر رسیدم بتوسل شناسائی ایشان مع ملا ناسید تا سید مولوی محمد امانعلی قدس سره بحضور مبارک
حضرت حاجی عبدالله شاه صاحب بمصداق تَتَجَافٰی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ منطبق افتاد و شیخ نجیب الله خواست که مشرف ببیعت
شود آرزوی او عرض نمودم آنوقت قبول نشد امر خلاف او بود بقیامگاه مراجعت نمودم وجه توقف خود شیخ
نجیب الله گفتم که مرشد ذی قوت باطنی و ذی شان ظاهری میخواهم و ایشان مسکین هستند و این نیز گفتم که بشرط
غلبه حب ایشان بر آستان شاه امام علی رحمه الله بیعت خواهم کرد من بعد بخدمت ایشان برفتم آیه کریمه که در مذمت دنیا
نازل شده است خواندند و نه فهمیدم مرا فهمیده اوراق جوابات حضرت شاه مدار رحمه الله که بر طبق سوالات ملک العلما
قاضی شهاب الدین دولت آبادی رحمه الله تحریر فرموده بودند بغرض خواندن بدستم دادند این حدیث که
اَللّٰهُمَّ اَحْیِنِیْ مِسْکِیْنًا وَّاَمِتْنِیْ مِسْکِیْنًا وَّاحْشُرْنِیْ فِیْ زُمْرَةِ الْمَسَاکِیْنِ بنظرم درآمد آندم فهمیدم که بر حقیقت
ایشان قیل و قال ما منکشف گردید الحمد لله هدایت میفرمایند عصر آن روز که بخدمت رفتیم مرا بیعت قائم

شیخ نجیب الله تهانیسری

بقاعده سه‌روزه نشستیم در همین جلسه حضرت شاه غلام علی رحمه الله و بعض دیگر انقش کالحجر بود و محو و سلوک که دیده کار
خود متحیر و سراسیمه بودم که ایشان حضرت سر برداشته فرمودند وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا با جمله مشرف بصحبت
گشتم کشف و همت الا راسخ ایم که دم بصحبت شیخ نجیب الله اشاره ترک حقه فرمودند همان وقت نفرت تامه
حقه بقلب او پیدا گردید و در روی که تا حین حقه سر نبرد و پس از ترک آن هنوز اثر در وجود نمی یابد
بر نبی حضرت بهاء در علیشاه سلمه الله فرمودند که بسیار درویش دیدم و دور دور رسیدم چنان
با خدا و بیخودی مرتاض قوی النسبه ندیده ام طالبان خدا را چنین مرشد باید مگر بسبب کمی
طالبان صادق سلسله بیعت چنان کم کرده اند گویا منقطع ساخته اند زهی قسمت کسیکه بهره خدا
دحال فرمایند بسعادت اندوزی تعلیم علم باطن بعرض خدمت متردد بودم که در خواب گلبانگ مولانا
موصوف قدس سره بگوشم رسید که کار شما تمام گردید من بحجره حضرت و توجه بسوی شما میباشم
صباح که بخدمت حضرت ایشان رفتم به تبسم فرمودند اراده وطن است برو بخدمت حضرت ایشان
سلمه الله و مولانا رحمه الله که از جناب حافظ صاحب قدس سره خلافت یافته اند لوجه علیه محبت از
جانبین مغایرت برخاسته از اینجاست که حضرت ایشان شجره نام حضرت مولانا رحمه الله نوشته
داده‌اند و حضرت مولانا توجه حضرت ایشان را منسوب بخود فرمودند چه حضرت ایشان برای نماز پنجگانه
بیرون حجره نمیبرایند و اکثر اوقات اندرون حجره متوجه و مشغول بحق میباشند هم بتصفیه قلوب مستفیضان توجه می فرمایند میگویند
که از بست سال عقب مبارک بشانی بستر نشده چند فقره مبین حال این هادی زمان مینویسم
اگر دام دل آگاه دیکها جمال شاه عبدالله دیکها حجاب تیرگی جب پیش آیا وه نور رخ چراغ راه دیکها
جان من ایمان من بحر توحید اهل تفرید غفلت گیر از عرفان طراز شبابیه ایمان بهار امکان حیدرا
شمع هدی چراغ یکی فروز حجاب دوئی سوز ظلمت کثرت برباد نور وحدت نما مفتی حکم شریعت
مرشد طور حقیقت مظهر شان جمالی عالم عالم عالی مشرب خطرات جنان مزیل تعلقات
این و آن ذی عزم بلند خاکساری پسند پای همت بر افلاک چنین نیاز بر خاک ره نورد
میدان جبروت یکه تاز عرصه لاهوت مفید یاد کرد مفیض آورد و بر خیل تاشانش لسقر

در طی هیاتش بجلوت و در خلوت تحسین لعقیش ذکر بالیه علیهم التلقینش ابتداء و انتهاء تسلیم بالا الکتی اسم هو معلق بانی السیم بر و بیایدین خلوتش راه
بیابان مقام الی مقام الله انتهی بعد تحریر بنا الشبسته ششم ذیقعده سنه ۱۲ بجوار حق پیوستند ذکر شاه صابر بخش
صاحب آثار الصنادید میگوید زبده مقبولان بارگاه الهی سید صابر علی معروف بسید صابر بخش چشتی غلام
سادات عظام در زمره اهل خاندان چشت بودند والد ایشان شاه سید نصیر الدین چشتی ابن شاه غلام سادات
چشتی ابن شیخ عبد الواحد عرف نواب بشارت خان برادر حقیقی قطب العارفین حضرت شیخ محمد چشتی
بودند جد ایشان از صحبت اکثر مشائخ معاصر خود کسب فیض باطن کردند لیکن کمال طریقت و حقیقت
از وسیله بیعت جد امجد خود شاه غلام سادات حاصل نموده سجاده نشین اوشان گردیدند و سلسله خاندان
طریقه ایشان اینست که شاه غلام سادات خلیفه شاه محمد نصیر و وی خلیفه شیخ محمد چشتی و وی خلیفه شیخ
ابراهیم رامپوری که از مضافات سهارنپور است و وی خلیفه شیخ ابو سعید گنگوهی بودند والد ایشان
باستصوابی پدر خود بر مسند خلافت متمکن شده بهدایت و ارشاد طریقه باطن مصروف گشتند قضارا وی در حین
حیات پدر خود سفر آخرت اختیار کردند بعد انتقال جد ایشان ایشان را بر مسند خلافت عوض فرزند خود
نشانیدند و هم جانشین خود ساختند و صرف لنگر و انعقاد مجالس عرس و خدمت مساکین و خبرگیری صادر و وارد
تفویض ایشان کردند بیان سخاوت و طاعت و عبادت ایشان از تحریر قلم بیرون است انتهی ایشان
سکونت دهلی طریقه چشتیه مشرب خود و مذهب حنفیه و متابعت شریعت محمدیه صلی الله علیه و سلم [illegible]
و از شصت کم عمر شریف ایشان رسیده بود در چهارم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و سی و هفت بجوار
حق پیوستند و در خانقاه که خود برای درویشان و سالکین تعمیر ساخته بودند مدفون گشتند و آن خانقاه
قریب شهر پناه کوره دریاگنج واقع است ذکر فرزندان آخوند فقیر صاحب رحمة الله علیهم
پسر کلان صاحبزاده نور الدین از شکم جاریه بود و تعلیم باطن از پدر بزرگوار خود یافته بودند
در کار و بار بازاری بیوگان و محتاجان سرگرم بود اگر کسی بیوه یا محتاج سودائی خریده
دیرا که برای او می آوردی پسند نکردی کرات و مرات واپس کردی و باز آوردی و ملال بر
خاطرش پسند نداشتی و هرچند تکلیف دادندش رنج نبردی و گره از ابرو با خوش آوازی

ذکر حضرت شاه صابر بخش

بیوه پرور محتاج نواز

کردی و راقم در سن بی تمیزی از دیدارش مشرف شده بود رحمه الله علیه در ماه رجب سنه یکهزار
و دو صد و پنجاه و دو وفات یافت صاحبزادهٔ ثانی غلام شاه و صاحبزادهٔ ثالث غلام حسین
قدس سرهما از بی بی صاحبه بودند ازین جهت مردمان هر دو ایشان را کلان و خرد میگویند صاحبزاده غلام شاه
را پدر بزرگوار وی برای تعلیم ظاهر بحضرت شاه غلام حسین که خلیفه وی بود سپرد که ذکر ایشان بالا گذشت
روزی صاحبزاده غلام شاه باشاره استاد موصوف از پدر بزرگوار خود طلب نام خدا عرض نمود پدرش
فرمود ترا کسی فهمائیش کرده است خوب بیا نزدیکم بنشین انگشت شفقت بر قلب مبارکش نهاده اسم ذات تعلیم
کرد صاحبزادهٔ موصوف در زمان فوت پدر بزرگوار خود هشت یا نه ساله بود و بعد انتقال پدر بزرگوار وی
همه مسترشدان وی را بر مسند پدرش نشاندند و جانشین ساختند راقم از زیارت ایشان نیز مشرف شده
بود جوان خوش رو و در ظاهر و باطن متشرع و در کمال و جمال بصورت مشائخ بودند و مصداق حدیث
شریف که اهل الجنة بله در نهایت سادگی حافظ محمد علی مرد بزرگ و صادق بود از راقم میگفتند روزی
در آخر شب سه کرات بخواب دیدم که رئیس رامپور فوت کرده و دیدم که اهل و عیال والی رامپور مضطرب اند
و در صبح آن برای نماز فجر در مسجد در آمدم شنیدم که صاحبزاده غلام شاه انتقال کرد رحمة الله علیه وی
خفت در زمانه نواب احمد علیخان غفر الله تعالی هفتم جمادی الثانی سنه یکهزار و دو صد و چهل و چهار
وفات یافت صاحبزادهٔ ثالث حضرت غلام حسین قدس سره جمال صورت و کمال معنی داشت
چون در مجالس مشائخین می نشستی همه مجلس وی را می دیدند و همه مشائخ و امیر و رئیس شهر رامپور ایشان را
تعظیم و تکریم بلیغ میکردند ایشان بعد تحصیل علم ظاهر صرف در اکتساب نسبت باطن طریقه چشتیه
صابریه قدس سره از خلفا پدر بزرگوار خود حاصل نمود یعنی حافظ عبد الرحمن و صاحبزاده عبد القدوس
و حافظ محمد و ملا دریا خان و اخوند شاه زمان و بالتحقیق اجازت از حضرت شاه غلام حسین بعد
در سنه هزار و دو صد و بست و نه برای زیارت بزرگان در دهلی رفته بود در انجا از مولانا شاه
عبد العزیز اجازت تلاوت قرآن و دلائل خیرات حاصل نمود و از مولانا شاه عبد القادر برادر
مولانا شاه عبد العزیز قدس سرهما طریقه نقشبندیه اخذ کرد و میان صاحب بخش ایشان را امثال طریقه

چشتیه قادریه وغیره نوشته دادند بعد ازان از قصبهٔ بهره رفتند واز سبیل الحمد عرف اچهی میان
طریقهٔ قادریه واجازت دعای سیفی واعمال وغیره دریافتند پس ازان مثل پدر بزرگوار خود بر مسند
ارشاد نشستند صاحب سماع بود گاهی در رقص و وجد می آمدند دران حال رنگ چهرهٔ مبارکش متغیر شدی
واز دست خود سینهٔ خود را می مالیدی و پیراهن را چاک کردی درانوقت بر حاضران مجلس تاثیری قوی دادی
وصاحب خلق بود و بعضی مخلصان خود را از امیر و امرا و معتقدان خویش دریغ نداشتی اگر او کار براری آن
مسکین نکردی ازو ناخوش شدی و بر امارت او خیال نکردی به عدم منفعت خود را ازو ملحوظ نمودی
رحمة الله علیه و مریدان آن حضرت ذوق و شوق می داشتند و آنکه نمانده اند نیز میدارند بر زمرهٔ مریدان علی
شفقت بودی از جهت که پدر بزرگوار ایشان مجاز بود و اجازت دعای سیفی و اعمال دیگر یافته
بودند از آنکه بعد از انتقال شیخ خود صحبت از ایشان داشتند صاحبزادهٔ موصوف اکثر تشریف بمرادآباد
آوردی و بعد یکسال در ایام عرس حضرت شاه غلام حسین رحمة الله می آمدند و قضا الهی کردند مشرب
ایشان چشتیه بود نوزدهم رمضان سنه یکهزار و صد و پنجاه و نه وفات یافت حکایتی میادم که شخصی
که امیر خان مرید حضرت اخوند فقیر رحمة الله علیه بود پدر او که یکی از رؤسای رامپور بود در حاضر بودن نسبت اخوند
صاحب اورا مانع آمدی او باز نماندی آخر کارش قید کرد و پا بزنجیر کرد و بعد چندی قسم گرفته وی را
رهائی داد او باز بخدمت اخوند صاحب حاضر آمد کرات و مرات چنین و چنان شد کسی او را گفت قسم میخوری
و باز می آئی جواب داد قسم عاشق اعتباری ندارد رحمة الله صاحبزادهٔ رابع اخوند صاحب غلام رسول
از بی بی صاحبه دیگر بودند خانه نشین و مجرد و آزاد بودند رحمة الله علیه ذکر حضرت شاه درگاهی
رامپوری مرید و خلیفهٔ حضرت شاه حافظ جمال الله وی مرید و خلیفهٔ حضرت شاه قطب الدین که ذکر ایشان
بالا گذشت وی مرید و خلیفهٔ خواجه محمد زبیر بودند رحمة الله علیهم حضرت صاحبزاده مولوی عبد الغنی
در رسالهٔ مذکور نوشته اند حضرت شاه درگاهی استغراق بحدی داشتند که وقت نماز مردمان آگاه میکردند
ومادرزاد ولی بودند و در تخت هزاره ضلع پنجاب سنه یکهزار و صد و شصت و هجری متولد شدند تاریخ ولادت
سعد فیض حق است از ابتدائی عمر در ایام طفولیت ایشان را جذبه رسید از وطن آمدند و در صحرا میگشتند

[illegible]

چون بسن تمیز رسیدند قدری افاقه شد بسبب رسید برج کلام الله شریف از کسی خواندند و نماز صحیح کردند
باز مغلوب شدند و به برگ درختان قناعت می‌نمودند مگر وقت نماز افاقه میشد باز بیهوش میشدند
و اخذ طریقه و بیعت و طریقه قادریه از حافظ جمال الله نمودند ملاقات از اغنیا کمی فرمودند اگر کسی
بوقت خواب ایشان روپیه در جای ایشان بسته میرفت بوی نجاست ایشان را می‌آمد و رفته در دریا
انداخته اند طریقی که در مجلس سماع کرامت یکی از مخلصان ایشان را شیر پیش آمد ایشان را یاد کرد و طمانچه بر شیر
زدند گریخت شخصی بیان فرمودند حالات بسیار و بسیار جهت تاریخ وفات ایشان مات قطب الهدی عن امر الله
مزار ایشان در بلده رامپور واقع است ذکر شاه ابو سعید رحمه الله در رساله مذکور نوشته است مولانا
حضرت شاه ابو سعید بن حضرت صفی القدر بن حضرت عزیز القدر بن حضرت عیسی بن حضرت سیف الدین
بن حضرت خواجه محمد معصوم ابن حضرت مجدد الف ثانی رضی الله عنهم ولادت شریف دوم ذیقعده سنه ۱۱۹۶ هجری
یکهزار و یکصد و نود و شش در بلده مصطفی آباد عرف رامپور بظهور آمده حال شریف ایشان از ابتدای
عمر بر صلاح مائل گشته بیشتر بودند که در اوائل عمر در بلده لکهنو گذر واقع شد و در روشنی بود که اکثر شب بر سر
سیاه شب مگر بوقت آمد و شد من سترعورت خود میکرد کسی پرسید که تو اینچنین چون ایشان را
می بینی پاس میکنی گفت وقتی باشد که ایشان را منصبی حاصل شود که مرجع اقارب خود گردند فوق هما
قال در عمر ده سالگی تقریباً قرآن شریف حفظ فرمودند و بعده تجوید از قاری نسیم علیه الرحمه حاصل
نمودند بیشتر مودند بعض کتب عربی از ... در حلقه درس تحصیل علم ... شاه عبد العزیز
حدیث حاصل نمودند ... بعد تحصیل علم ... باجازت ایشان در خدمت حضرت شاه
درگاهی رسیدند شاه بر حال ایشان عنایت فراوان فرمودند و در چند روز اجازت و خلافت داده
ایشان را شورش بدرجه کمال رسید و مریدان بسیار جمع آمدند و در حلقه بیهوشی و جذب بسیار میرسید
و صیحه نعره های عظیم بر پا میشد چونکه در نسبت مجدد و این امور ممنوع میشوند بیهوشی و رقص را نسبت
ندارند مثل صحابه کرام و در کمال افسردگی بود و بعمر سید قدس سره ایشان قرآن و حضور ایشان
نماز و شیوه ایشان ... مشیر ... دیگر در حالات صحیحه شهید علیه الرحمه بر این سوال

یافتند و نیز حضرت ایشان را در رامپور دیده بودند الغرض ایشان خود را بدهلی رسانیدند ایشان مکتوبی بقاضی
ثناء الله پانی پتی صاحب در مقدمه خدا طلبی فرستادند اوشان جوابش بکمال تعظیم نوشتند و
مصلحت دادند که حضرت شاه غلام علی صاحب بیعت ایشان را بکنید پس بیعت حضرت رسیدند و مقبول درگاه شدند و هنوز حضرت شاه درگاهی
زنده بودند میفرمودند اگر مثل حضرت ایشان شخصی بود خوب بود تا بیعت غیر شدی با سید بود لیکن حضرت ایشان چنین حمایت
میفرمودند که هرگز اسلیب بمن رسیده ایشان در محبت پیر اول خود راسخ بودند چنانچه شخصی غیبت
حضرت شاه درگاهی در مجلس حضرت ایشان نمود ایشان را غضب آمد و طمانچه او را زدند و نیز حضرت
ایشان چون شخص غضبناک شده فرمودند غیبت بزرگان طریقه ما سکنی میفرمودند اول و شما را ازین
کدورتی بود لیکن آخر بار که دیدم ایشان را چیزی ازان کدورت زائل شد پس آنچه کرامات ایشان همین صاحب برساله نوشته
رسید چون حضرت ایشان را مرض آخر لاحق گشت حضرت والد در لکهنو بودند خطوط مکرر در طلب
ایشان فرستادند مقصود همین بود که بر جای ایشان نشانند من جملها یک مکتوب مرقوم میشود
دین ولا این فقیر را مرض عارض و ضعف بحدی رسیده که طاقت نشستن نماند و بیعت کردن
شما بسیار مناسبت جلد نزد خود را برسانند می بینم که منصب آخر مقامات این خاندان بشما متعلق شد
در بیماری سابق دیده بودیم که شما بر چارپائی ما نشسته اید و قیومیت بشما عطا کردند سوای
شما قابل توجهات غریبه و عجیبه نسبتی معلوم نمایند مقامات که در طریقه امام ربانی رضی الله عنه
مقرر است الحمد لله حضرت حافظ ابو سعید صاحب سلمه الله باین مقامات مناسبتی بهم رسانیده اند
پس میگویم دست ایشان که بهتر از دست من نیست دست من است بیعت بحضرت ایشان که اولی
ذریعه نجات است بیعت من است الله تعالی مبارک فرماید الغرض بحکم حضرت ایشان آنحضرت بجای حضرت
ایشان نشستند تا نه سال تقریباً هدایت طالبان فرمودند و تلخی و سختی و فقر و فاقه بسیار چشیدند
در سال یکهزار و دوصد و چهل و نه عزم حرمین شریفین نمودند دوم ماه سوم ذیحجه در بلد الحرام داخل
شدند و نیز شروع مرض در شهر محرم بود و دیگر سال بعد فراغت از زیارت حرمین شریفین
رجوع بجانب وطن فرمودند و بیست و دوم رمضان به بلده ټونک داخل شدند بین ظهر و عصر یوم

عید الفطر روز شنبه انتقال فرمودند تابوت شریفش را نقل بدهلی کردند بعد چهل روز نعش مبارک از صندوق
برآورده در لحد نهادند چنان معلوم میشد که همین وقت غسل داده اند و هیچ تغیر نبود و پنبه که در زیر بود
نهایت خوش بو داشت مردم تبرک بردند قریب تربت حضرت ایشان مدفون شدند تاریخ وفات در
مولوی خلیل احمد گفته اند ۱۵ امام و مرشد ما شاه ابوسعید * پیر و شیخ بود و واصل جناب خدا * دل
شکسته و مغموم گفت تاریخش * ستون محکم دین نبی فتاد زپا ۱۲۵۰ میان محمد صغیر که قاسم طعام لنگر ایشان
بودند با راقم میگفتند که وقتی مرا قبض شده بود از حضرت مرشد عرض نمودم فرمودند که در بازار بروند
و آنچه کسی بر نخسته بعرض کسدم کاین از من نخواهد شد بعده از توجه حضرت پیر انقباض به بسط مبدل گردید ۵
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود زراه و رسم منزلها ۳ الحمد که مزار آن در
ٹونک بود و بوقت شب از زیارت ایشان مشرف گشته بود و صاحبزاده ثانی ایشان مولوی عبد الغنی که همراه
ایشان بود و بعد فوت پدر بزرگوار خود چندماه در آنجا ماندند راقم التحریر بخدمت وی حضرت مرشد شد
و از جهت همسنگی با راقم الفت کمال داشتی

ذکر شاه احمد سعید رحمة الله علیه

در رساله مذکور می‌آرد هست فرزند اکبر حضرت شاه ابوسعید سلمه الله ولادت ایشان در سنه یکهزار
و دوصد و هفده بوده تاریخ ولادت مظهر یزدان حسین بیت والد ماجد خود حفظ کلام شریف فرمودند
و علوم عقلیه مولوی فضل امام و مفتی شرف الدین وغیرها خواندند و حدیث شریف از تلامیذ حضرت شاه
عبد العزیز رحمه الله مثل رشید الدین خان وغیره خواندند و سلوک طریقه مجددیه از حضرت ایشان یعنی حضرت شاه
غلام علی و والد خود حاصل نموده باجازت و خلافت مشرف گشتند مردمان را از علم ظاهر و باطن بهره رسانیدند
حضرت ایشان در احوال ایشان در رساله خود چنین نوشته اند احمد سعید فرزند حضرت ابوسعید بعلم و عمل
و حفظ قرآن مجید و احوال النسبة شریفه قریب بنسبت والد ماجد خود انتهی کلامه الشریف و نیز حضرت ایشان
در مکتوبی ارقام فرموده اند الله تعالی شما هر چهار کس را سلامت دارد که ارتباط مودت بهتر از قرابت
حضرت ابوسعید اسعدهم الله سبحانه احمد سعید جعله الله تعالی محمودا رؤف احمد رأفه الله بشارت الله جعله
الله مبشرا بالقبول الله تعالی عمر این چهار بزرگ برکت عطا نماید و صاحب رواج طریقه فرماید و کثر امثالکم

امین انتهی ایشان بعد ثبات والد قائم مقام حضرت شدند طالبان از سند و خراسان سوی ایشان آوردند
حسب حوصله خود فوائد بردند خلفای ایشان در اضلاع قندهار و غزنین شهره تمام دارند رحمة الله علیه
شیخ سیف الدین پسر پنجم خواجه محمد معصوم ابن حضرت مجدد و جد پنجم ایشان اند راقم بزیارت کبار ایشان
رفته بشرف پابوسی ایشان مشرف شده بهمت ایشان فیضیاب اعوالم العنایت کریمانه صرف همت فرمودند و کیفیت
نسبت ایشان بطور شیخ و حرارت عشق لطیف یافته شد حضرت ایشان را بیشتر محویت غالب و بی خلوت نشستند
کمتر با مشغول هستند و حقیقت با حق مصروف بودند در ربیع الاول روز پنجشنبه سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و هفت
در مدینه منوره بجوار حق پیوستند عمر شریف شصت سال بود و ... ذکر حضرت محمد ظهور الحسن رح

مرید حضرت شاه غلام حسین ... آبادی و از اصل شیخ فاروقی بودند بر قلیل حب الاداد خود قناعت نموده
خانه نشینی اختیار کرده ... آزاد ... میکردند کار ضروری خود از دست خود میکردند کسی
و ... بتکلیف نمیداد در عمر شریف قریب ... رسیده بود کلمه نفی و اثبات با حبس دم تا وقت ...
بعد حافظ ... خان رحمة الله اهتمام عرس شیخ خود ایشان میکردند و بنای روضه و عمارات خانقاه شیخ خود
از طرف ... محمد خان صاحب که مرید راسخ الاعتقاد حضرت شاه بودند ایشان احسن ... بیخودی ساخته است و خیرخواهی با
مخلصان و دوستان حاضر و غائب یکسان بود احوال حضرت شاه غلام حسین قدس سره که بالا نگاشته ام
اکثر از رساله تصنیف ایشان است راقم اجازت ... و اعمال و غیره از ایشان ... از جد بزرگوار خود یافته است
ایشان از آبا و اجداد خود و از شیخ خود و ... آبا و اجداد ایشان ... اجازت اعمال و طریقه دعا
خوانی بوده ... ایشان جاری است ... ایشان ختم گردید بتاریخ بیست چهارم رجب در سنه یکهزار
و دو صد و هفتاد و هفت زیر دیوار شرقی احاطه روضه پیر خود مدفون گشتند ذکر حافظ محمد مسعود
مرید حضرت شاه غلام حسین بودند در ابتدای ایام جوانی بخدمت حضرت شاه رسیده بودند از آن ایام مرید
بخدمت شاه حاضر بودن پیر خود لازم و واجب گردانیده تا بعد انتقال شاه خود تا پنجاه سال تقریبا که بین الظهر و
العصر ... شاه می ... مسجد ... تا آنکه زیر دیوار غربی احاطه روضه
شاه ... خود را ... روزی شاه ... حضرت پرسیدند که حافظ صاحب ...

شیخ حافظ ... دهلوی

شیخ حافظ ... دهلوی

انوار بارها خود می آیند یا از اشاره حضرت ایشان فرمودند که روزی حاضر نشده بودم و در خواب فرمودند
که حافظ جی بیمونکاری پیش شده باشد که نیامدید شرمسار شده سرنگون شدم و گاهی اگر مسئله از نزد ایشان پرسیدنی بود
در خواب فهمانیدن آن میفرمایند و وی حافظ صاحب همیشه بر این استقامت میداشتند فتوی بیاد مسائل فرائض و
دیگر مسائل ضروریه جمیع یاد مینمودند چنانچه فرزند ارجمند ایشان مولوی محمد بود که فارغ التحصیل اند آن همه فرائض
آورده جلدها ساخته نزد خود میدارند و حضرت حافظ جی بعد نماز فجر و عاشوره اوابین وغیره میخواندند پس از آن
در نوشت و خواند مسائل ودیا در کار ضروریه خانه مشغول مینمودند بعده از طعام فراغت یافته قیلوله نموده
و نماز ظهر ادا ساخته بیدار حضرت شیخ خود میرفتند و نماز عصر در آن مسجد که بر مزار ایشان است و یا در مسجد
محله خود میخواندند و بعد از نماز مغرب قدری طعام میخوردند و پس از نماز عشا درود شریف میخواندند
وی حضرت این اعمال در حیات خود هرگز ترک ننمودند خواندن دعا و درود شریف و رفتن بر مزار پیر
اگر بعد صحبت قسمی بیماری طاقت اندشد مسجد داشتی بر مزار پیر خود حضر وقتی تا آنکه بتاریخ چهارم شوال
بروز جمعه نماز ظهر ادا کرده رحلت نموده در سنه یکهزار و دو صد و شصت و شش هجرت سفر بسته و در زیر
دیوار عزیز الحاله روضه شیخ خود مدفون گشتند رحمة الله علیه **ذکر شاه جی عبدالله شاه** مرید خادم
خاص با اخلاص حضرت شاه غلام حسین رحمة الله علیه بودند از عمر خورد سالگی ایام طفلی و جوانی بخدمت حضرت
قدس سره بسر بردند بعد انتقال وی حضرت خاک آستانه وی بر روی خود می مالیدند و مستطیع از همه گشته
و پای خود را از گردیدن در ها شکسته و دروازه خانقاه شیخ خود را باستقامت تمام محکم گرفته بنشستند
و از برکت صحبت شیخ خود و اتباع شرع شریعت بدل بسیار میداشتند و علما و فقرا شریعت و طریقت را تعظیم
پیش می آمدند و طالبان را دستگیری میکردند و تعلیم ذکر و شغل میفرمودند و مدت عمر در تجرد گذرانیدند و
عجز و انکسار بسیار میکردند و در مجلس سماع به وجد و شوق مغلوب می بودند هر روز در وقت صبح ذکر و شغل
مشغول میشدند چون در آخر عمر رسیده مرض لاحق شده بودند و در عین مرض برای نماز جماعت از حجره در مسجد
شریف که داخل خانقاه شیخ وی است در آمدند اکثر نماز عشا را ادا کرده و استراحت نموده بیدار می بودند
بعد از آن میفرمودند مرا برای نماز عشا بیدار ساختند مریدان عرض مینمودند که نماز عشا حضرت ادا کرده اند

چون مریدان هر شب ایشان را بدین حال دیدند باهم گفتند حضرت ایشان را بدین حال مشغول بگذارید خاموش
باشید چنانچه یک دو سه گریه تا ساعتی بگذارند و چون ضعف بسیار ایشان را گردید مریدان بحجره آوردند
شبی هم بذکر الهی مشغول بودند که روح پرواز نمود و بتاریخ دوازدهم شعبان در سنه یکهزار و دو صد و هفتاد
و شش زیر خاک دهلیز دروازه خانقاه پیر خود سر نیاز نهاده و مدفون گشت **ذکر شاه جی حسام الدین شاه**
مرید حضرت شاه غلام حسین بود در اوائل عمر جوانی بخدمت حضرت شاه رسیده بودند از آن روز از برکت
صحبت ایشان این حضرت بر دل وی دنیا سرد شده بود و روز و شب در صحرا اشتغال از ذکر جهر بسیار میداشت
و محب الفقرا و مساکین و مهمان بود چنانچه اکثر فقرا و صاحب مرتبه و اهل خدمت برای ملاقات بر خانه وی می آمدند
و وی تعلق خاطر و عشق و محبت به شیخ خود کما حقه داشت و بعد انتقال شیخ وی را نسبت باطن با شیخ خود بسیار
بود و شیخ نیز توجه خاطر بطرف وی بکمال تمام میداشت چنانچه اکثر امور دینی و دنیاوی در معامله باطن
وی را از شیخ خود مکشوف میبودند وقتی که والدم همراه مولانا و مرشدنا برای ملاقات وی تشریف می برده
بودند والد بعد مراجعت میفرمودند که چون بر خانه وی رسیدیم و ملاقات کردیم فرمود که امشب میان صاحب
یعنی پیر ایشان فرموده اند که شاه جی توشه موجود نیار دارید کسانیکه لائق خوردن توشه اند هم آمدند و بحضرت
بر حال راقم بجهت الشفقت بزرگانه میفرمودند روزی بخدمت وی نشسته بودم تذکره بزرگان
بمیان آمد فرمودند شبی در سلون رفته پرسیدم که سرکریم کجا رفته اند کسی گفت که جهاز مولوی غلام جیلانی
بلاسیپور در گرداب و منجلعت افتاده است برای بر آوردن آن رفته اند و باز فرمودند که جانوران آنجا
پیر کریم پیر کریم میگویند بمقتضائی صغر سن و سفیهی خود بدل گفتم شاید شاه جی صاحب در زندگی آن بزرگ
برای ملاقات وی بسلون رفته باشند و در یک شب چگونه رفتند و آن بزرگ تنها چگونه جهاز را
بر آورده شاید برو مانکبیر را همراه خود برده باشند و سمندر اینجا دور است شاید همت بعیده را بطور یاد قطع
کرده رفته باشند و شاه جی هم باین طور بسلون رفته باشند الحمد لله کلام کامل را دروغ ندانستم
بعد از چند مدت شنیدم شخصی در رامپور آمده گفت که جهاز مولوی غلام جیلانی غرق شد چون این سخن
بسمع وی حضرت رسید فرمودند این شخص گریخته آمده است بخوف مبلغان که نزد وی [illegible] شاید

چشتیه صابریه قدوسی

مبلغی من نعیر و فاقه در تحت تصرف فاقه ایشان در آیند و چهار شیانه را پیران ایشان از طوفان هلاکت بر آورده
اند قریب است که می آیند چون مولوی صاحب بمکان خود تشریف آوردند ملا اخوند امام الدین رحمة الله برای ملاقات و
رفتند و واقعه مذکور را آنچه شاه جی صاحب فرموده بودند پیش وی بیان نمودند مولوی صاحب فرمودند راست و چنین بیست
که آن شخص سخت گم گشته بود و از توجه پیران نجات یافتم حکایات مکاشفات شاه جی بسیار اند بتاریخ هشتم محرم
الحرام سنه ۱۲۵۵ در موضع بهٹ پوره مدفون گشت که مولد و وطن ایست و از رامپور بر ده کروه و قریب
قصبه بلاسپور واقع است **ذکر ملا اخوند امام الدین** مرید اخوند فقیر صاحب بودند و از اخوند
صاحب تعلیم ذکر و فکر ابتدا و انتها یافته بودند و در راحت رسانیدن خلق خدا کوشش میکردند
سبق علم فقه طالب العلما را میدادند روزی مولانا و مرشدنا میفرمودند در تعریف و ذکر ایشان که
روزی بیان یک شک پیش ملا صاحب کردم فرمودند این فکر ابتدا و نامی فکر ما است در میان ایشان و مولانا
محبت و ارتباط کمال و تمام بود و شاید که مولانا از ایشان کتابی در علم فقه خوانده باشند و پیر ایشان هم حضرت
والد نظر رحمت می انداختند بلکه از راه شفقت یک فکر نیز تعلیم فرموده بودند شاه جی ایشان را بمکان خود می
بردند و بزرگ خود میدانستند و تعظیم و تکریم میکردند و ایشان نیز صحبت ایشان را غنیمت می دانستند مثل پیر خود
می پنداشتند و ایشان همیشه غمخواری خلق میکردند چنانچه نعلین کهنه از مردمان گرفته دوخته بایشان میدادند
در موسم گرما مردم پا برهنه را میدادند رحمة الله علیهم **ذکر خلیفه قادر بخش** مرید حضرت شاه غلام محمد
بود و در فن تیراندازی کمالی داشت از بخت او خلیفه میگفتند و در رابطه ملکه راسخه پیدا کرده بود تا آنکه
دیگران نیز مشاهده صورت شیخ خود می کنانیدند و ظاهر صورت مشابه رسول شاه بیان مجود والفاظ و
کلمات از غد و اختراع و منع ساخته مریدان را تعلیم میکردند و پیر او نه اجازت مرید کردن داده بود و نه
آن الفاظ تعلیم کرده بود والدم میگفتند که میان صاحب میفرمودند خلیفه را تمام خدا تعلیم کرده اند چنانکه
دیگر انرا و دیگر شد و خلیفه شیخ خود را سجده و طواف میکرد و مریدانرا هم میکردند و حضرت شیخ
او را فهمایش و زجر میکردند و مریدان او هم میکردند از حرکت خود باز نمی آمدند وقتی خلیفه در مراد آباد
آمده بودند والدم را از رفتن پیش او منع کردند و من پوشیده از والد پیش او رفتم

نزد او نشسته بودند گفتند که این پسر فلانست و مرا برادرزاده گفته پرسان احوال مزاج والا شدند بعد ساعتی
برخاستم و رفتم روزی مرا الله یار کاری فرستاده بودند گذرم بر آن مکان افتاد که او در آنجا فروکش بود
دیدیم که تنها نشسته اند او اسلام نکردن مروت ندانستم لاچار بسلام کردم و نشستم بعد یک لحظه مرا گفت که ای
برادرزاده بعد هر پنج وقت نماز ده مرتبه درود شریف خوانده باشند و بعد از آن ده بار این کلمات
بخوانید آن اینست میم موم بضم اول موم بفتح اول و بعده اینها را معکوس کنید موم موم میم و من
پیش او آنرا یاد کردم و بدل گفتم ای حکم من این را نخواهم خواند و بعد از این پس از چند سال فوت کرد
و در کرت پور که وطن اصلی او بود مدفون گشت و او را مریدان بود و مریدان نوشه میگویند از آنکه مرید ان
این الفاظ بسیار میخوانند لالت هو لوشه هو ح هو میم هو هو هو و مریدان خود را خلیفه شاهی میگویند و مریدان
او در اکثر شهر بلاد پورب و پچهم پراگنده اند و در مراد آباد هستند و زیاده از این احوال او بسیار است لائق
بیان نیست نعوذ بالله من شر الشیطان **ذکر عبد الرحیم شاه سلمه الله تعالی** مرید و جانشین شاه جی عبد الله شاه
اند و بلکه وی را شاه جی قائم مقام در حیات خود کرده بودند و بعد فوت شاه جی میان محمد ظهور الحسن رحمهما الله بجای
سجادگی شاه جی نشاندند و بکار سرپرستی هستند جوان صالح و خوش اخلاق اند و اوقات خود را در ذکر و درود
میگذارند و بعد اهتمام عرس شاه جی و حضرت شاه غلام حسین قدس سرهما و در آرایش و شکست ریخت خانقاه
و مسجد خود را در انصرام میدارند چونکه میان محمد ظهور الحسن شاه جی در حیات خود این کارها او را سپرد کرده بودند
و وصول مبلغان خرج عرس بر دست وی نهاده بودند چون در عمر خرد سالگی بخدمت شاه جی آمده بودند تا
حال بر در خانقاه شیخین خود سر نیاز نهاده مثل شیخ خود نسبت به توکل نمیکنند و در اهل دنیا نمی روند سلمه الله تعالی
ذکر غلام حسین خان عرف فقیر شاه رحمه الله مرید و خلیفه صاحبزاده حضرت غلام حسین بودند
که ذکر شریفش بالا گذشت حضرت فقیر شاه از اخلاف نواب بندیا خان بنگش بودند قوم بنگش بر قوم دیگر افغانان
معتبر و ممتاز هست از آنکه نواب و الا دیکی از بزرگی ایشان است قبای حاجی از تن دور انداخته خرقه فقر در بر
کشیدند چون صاحبزاده شیخ وی ایشان را در کمال مجاهده ریاضت دیدند بر روز عرس آخوند فقیر پیر خود
در میان فقرا و قطبا خلافت و کلاه خرقه خود مشرف ساخته ملقب بفقیر شاه گردانیدند راقم نیز همان روز

در اینجا حاضر بود وی در عنفوان جوانی بخوبرویی و خوبصورتی مشهور بودند و در ایام پیری و فقیری با حسن
جمال درویشی همشبیه صورت شیخ خویش بودند و در عین جوانی لباس فاخره خود در اینجا ترک کرده رسم درویشانه
بجا آورده میپوشیدند و مریدان را نیز همان لباس درویشی از نزد خود خریده میپوشانیدند بلکه بعضی مریدان را
طعام نیز بر ذمه خود مقرر میکردند و در حلقه مریدان سر حلقه بوده ذکر جهر با آواز بلند و لحن خوش تعلیم میدادند و
میکردند بتاریخ سیزدهم شوال سنه یکهزار و دوصد و هفتاد رخت سفر بست و در مرادآباد محله کاغذیان
که وی در اینجا خانقاهی ساخته بود مدفون گشت **ذکر حافظ علی حسین شاه** مرید صاحبزاده حضرت
غلام حسین ولد پسر اولی حضرت فقیر شاه و مجاز و ماذون از خلیفه پیر خود محمود خان و جانشین پدر بزرگوار خود هستند
سلمه الله تعالی جوان صالح و خوش خلق اند و مریدان پدر بزرگوار وی بر ایشان جمع می آیند و تعلیم و تلقین ذکر
و شغل و اوراد و وظیفه مییابند و ایشان خود نیز دستگیری طالبان میکنند و دعای حرز امانی و چهل اسماء و اوراد
دیگر باهتمام تمام میخوانند و ورزش ذکر و فکر طریقه نقشبندیه و قادریه و چشتیه مینمایند و بر اعمال حب و جن و غیره و تعویذات
میدارند و خلق را از آن فیض میرسانند و در خانقاه پدر بزرگوار خود مسجد و حجره سوخته پدر خود تعمیر کرده اند
و عرس وی میکنند و آینده و روندگان عرس را طعام میخورانند و سماع را دوست میدارند و رقص و وجد میکنند و گاهی
در قصبه مارهره تشریف می برند مردمان و پیرزادگان آنجا تعظیم و تکریم ایشان میکنند سلمه الله تعالی
ذکر صاحبزاده مولانا عبد الغنی فرزند ثانی شاه ابوسعید رحمه الله تعالی انتساب نسبت باطن از پدر بزرگوار
خود دارند و بتقوی و طهارت مشهور و معروف هستند شمه از آن نیست اند تو کر نصاری هدیه ضیافت قبول
نمیکردند و اشیائیکه در بازار فروخت میشود نمیخوردند که فروشندگان اکثر از مالکان باغ به بیع فاسد خریده
مینمایند و در آداب شریعت و طریقت و حفظ حقیقت مثل آبای کرام و پیران عظام خود مصروف اند و بر احوال
شریعت و طریقت اهل تمکین اند و در حقیقت استقامت احوال خود تحقیق میدارند و بهمراهی پدر بزرگوار خود حصول
سعادت حج بیت الله الحرام و سعادت زیارت سید انام علیه الصلوة و السلام حاصل نموده هنگام مراجعت
که وطن ایشانست همراه رکاب پدر بزرگوار خود که در مکه بیمار شده بودند در بلده ٹونک رسیدند از آنجا که
پدر بزرگوار وی استعداد جبلی ایشانرا در آراستگی ظاهر و باطن شان عظیم دیده بودند که ...

کامل الفیضان خواهند شد نسبت نقشبندیه مجددیه در نهاد ایشان نهاده در روز انتقال باجازت
سلسله خاص خود مشرف گردانیده فوت کردند چنانچه صاحبزاده موصوف در رساله خود می‌نویسد روز عید
سکرات موت شروع شدند وصیت به پسر رایق لائق باتباع سنت و اجتناب از اهل دنیا فرمودند و فرمودند
اگر پیرو اهل دنیا خواهی رفت ذلیل خواهی شد والا ایشان چون سگان بر دروازه تو خواهند آمد طلبید و فرمودند چه
مرا از انتقال والد [illegible] رسیده ترا اجازت دادیم بعد انتقال والد خود چند ماه در ٹونک اقامت داشتند و در آن
نیز در آن [illegible] بر ٹونک بود اکثر بملازمت ایشان میرسیدیم و در هر پنج وقت نماز در جامع مسجد ملاقی شدیم و از فوت
[illegible] ایشان تو رسیده بود چون ایشان را نوشتن خط بنام برادر کلان خود منظور بود دیگری را خط نوشتن
مرا میطلبیدند و بعد مدت دراز در دهلی رسیده بخدمتش رفتیم بر مسند ارشاد نشسته دیدیم بعد ملاقات مرا
بشناختند و معانقه و مصافحه کردند و اخلاق نموده در خانقاه جا دادند و ضیافت کردند چند روز
در آنجا ماندم اوقات ایشان را در شغل تعلیم علم ظاهر و باطن یافتم چنانچه بعد نماز فجر مراقبه میکردند و بعد
از اشراق از توجه دادن مریدان فراغت یافته درس کتب حدیث شریف می‌نمودند و بعد از قیلوله
و نماز ظهر تدریس علم فقه و غیره میکردند و پس از نماز عصر او ساخته با طالبان خدا را تعلیم باطن و
القای نسبت میکردند و از کلام دنیا و اهل آن اجتناب میداشتند یا دارم مرا نصیحت کرده بودند که از
صحبت مشائخ این زمان بپرهیز و بر مزار بزرگان رفتن و نشستن بهتر است در سن یکهزار و دوصد و هفتاد و چهار
در وقت آشوب دهلی هجرت بحرمین شریفین نمودند و در مدینه منوره بزیارت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
فیض اندوز هستند و پیش سیدنا و شفیعنا صلی الله علیه وسلم بتعلیم ظاهر و باطن مشغول میباشند و شریف روضه مطهر
حبیب الله صلی الله علیه وسلم در برابر مسجد مقدس حجره برای اقامت ایشان داده اند سلمه الله تعالی احوال
مستفیدان ایشان معلوم نیست اما یکی از مریدان اسم **مولوی محمد حسن** حافظ قرآن واعظ خوش بیان عالم فروع
و اصول دو امنده باریکی دلائل معقول و مدرس علم معانی و کلام و درس کننده بفصاحت بلاغت تمام
و مفسر کلام الله و محدث حدیث رسول الله و جامع جمیع علوم مترجم احیاء العلوم و متصف باخلاق حسن
هستند که شیخ صدیقی مهتمم مطبع صدیقی ساکن نانوته حالا سکونت در بانس بریلی میدارند و تحصیل علوم ظاهر

شاه جهان آباد حاصل کرده بودند پس ازان چون جوش علم باطن در سینهٔ بی‌کینهٔ ایشان شورش آورد
متلاشی جویشی گردیدند سمند همت خود را در میدان خدمت و سلک درویش تاختند آخر کار بخدمت حضرت
مولانا [illegible] موصوف رسیدند و مقصود خود را عرض داشتند اوشان فرمودند طالب را باید که اعتقاد خود را
راسخ نموده بتجدید و کوشش پیوسته تا فائدهٔ تام حاصل آید والا بغیر این حاصلی نباشد بعد اظهار اخلاص ایشان از
استخاره ارشاد ساختند و ایشان حسب الامر باستخاره پرداختند بعد ازان ارادت راسخ خود را بخدمت
اوشان بعرض کردند و بیعت ارادت بصدق عقیدت در دست حق پرست اوشان دادند و نسبت [illegible]
کردند و از برکت صحبت ایشان هر علمی که علم ماسوا حجاب اکبر است علم یافتند و از تعلیم توجه خاص از اسم [illegible] بردند
بعد تشریف بردن اوشان بحرمین شریفین ایشان در سن یکهزار و دو صد و هشتاد و سوم بدر آستانهٔ بیت
الله السلام احرام بسته سجده کردند و پیشانی سودند و از شوق و ذوق طواف نموده و عمره آوردند و از غلبهٔ شوق
لبیک گویان بوادی عرفات دویدند و حج ادا کردند پس ازان بمدینهٔ منوره حاضر شده بر دهلیز باب السلام
مسجد خیر الانام علیه الصلوة و السلام بوسه دادند و به نیاز تمام آداب کورنش و سلام بجا آوردند و بمصداق
حدیث شریف مَن زارَ قبری وَجَبت له شفاعتی بزیارت سید کائنات علیه الصلوة و التحیات سعادت
اندوز گشتند و در مسجد مقدس نماز با جماعت ادا کردند و باز دران مقام شریف در صحبت شیخ خود از کیفیت
نسبت لطیفه اثر بلیغ برداشتند و اجازت یافتند و ماذون گردیدند بعده ازان مقام مراجعت نمودند
حالا بمسکن خود دلق افروز هستند سلمه الله تعالی و دیگر مرید با اعتقاد شیخ محمد حسین [illegible] متخلص مولوی تمنا
در بین شهر هستند تعلیم باطن شیخ را وسیلهٔ نجات خود دانسته در ورزش آن مشغول اند و آزاد و مجرد و در گوشهٔ
تنهایی زیست میکنند و اوقات مستعار خود را و تلاوت کلام الله و مطالعهٔ کتب فقه وغیره میگذارند و
در فن شاعری بزبان فارسی و اردو نظیری ندارند و صاحب دیوان فارسی و اردو هستند چنانچه چند بیت ازان
قصیده که در مدح شیخ خود نوشته اند درینجا نقل کرده میشود قصیده چرا باشد که [illegible] جان جان
جانانش * که در آغوش پدر هست جان جان جانانش * بود جولانگه برق تجلی چون دل پاکش * [illegible]
شعلهٔ طورست تاب داغ پنهانش * بود تا سینهٔ او مشرق انوار سبحانی * هلال [illegible] خورشید نماید [illegible]

برغم اهل عالم بر حریم فیض عام او بهشت زوربیت مبنع بازگشتن کار در بارش * عبادت جبههٔ آن شاه زنگ زدایان
اکسیر و نصیحت آستین فشانش آید بسکه دامانش * ادب نگذاشت کلکم را گریه پاک نوشتی * سلیمانی
شاید بهره سهم بر غیبان جهانستانش * ملکت صورت ملک سیرت ملک رفعت ملک عفت * مراد از مردم چشم است
سیه چشم اهل انسانش * بود چون سینه‌اش قلزم عشق حقیقی را * سزا او بتوان گفتن حباب بحر عرفانش * با سبحان
معبود حق شکر ریز شهود آمد * به بلبستان عرفان نغمه سنج طوطی لحانش * فروزد آتش عشق حقیقی با طلعش زبیان
که باشد سینه‌اش تنور و جوش شوق طوفانش * بیاد حق بود از بسکه در مشق فراموشی * نگارستان
عالم یک طراز لوح نسیانش * سرم گر رتبهٔ نعلین او بشد می سودم * بپای حضرت عبد الغنی پاک دامانش
خدا را هستی با شایقی کافر چرا رسم * که ننگ کافری دارد اگر خوانم مسلمانش * خدا را رحمتی بر ماندگان ای
قبلهٔ عالم * تمنا بر درت نامد بدل خون گشت ارمانش * **ذکر مولوی عبد [illegible]** ایشان صلبی خلف
اکبر و فرزند رشید حضرت شاه احمد سعید رحمة الله علیه و مرید و جانشین پدر بزرگوار خود هستند بعد حفظ کلام
الله و تحصیل علوم ظاهری و فراغ علم دینی پدر بزرگوارش ایشان را بتحصیل تعلیم باطن در کنف حمایت خود داشته
واذکار و اشغال طریقهٔ خود و طرق دیگر تعلیم نمودند و طی لطائف سته و سیر مراتب سلوک و عبور
حوائز سبعه عشر کتابیه که خلافت طریقه نقشبندیه مجددیه مشروط بآنست در حیات خود چون آراستگی
و شایستگی ظاهر و باطن در شان ایشان ملاحظه کردند و یافتند در سلسلهٔ خاص خود و سلاسل دیگر که اسناد
آنها از پیران عظام خود میداشتند ایشان را اجازت و خلافت دادند و نائب مطلق خود گردانیدند
و نصیحت بدوام ذکر الله و وصیت باتباع سنت و اجتناب اهل بدعت و دنیا فرمودند و حتی صاحبزاده موصوف
بتجویز عم بزرگوار قرابتی خود مولوی ارشاد حسین صاحب که ذکر شریفش عنقریب خواهد آمد در بلدهٔ مصطفی آباد
عرف رامپور که وطن اصلی جد بزرگوار ایشان است تشریف شریف آورده بودند نواب جاهی دین محمد
کلب علیخان بهادر رئیس بلدهٔ مذکور در عهد ولیعهدی بعد تحصیل علوم ظاهر خیالی طلبی داشتند که تحصیل
علم باطن که عرفان تام و ایمان کامل بران متوقف است از درویشی اخذ نمایند درین حال آوازهٔ تشریف آوری ایشان
بسمع ایشان رسید به نیاز تمام و کمال بوساطت مولانا موصوف سر ارادت بر آستانه فیض نشانه ایشان نهادند

صاحبزادهٔ موصوف از آنجا که در آداب طریقت ارشاد و طریقهٔ باطن پیر امیر و غریب ثبوت نسبت ایشان را
در سلک سلسلهٔ نقشبندیه منسلک کرده و در رهنمائی سلوک طریقهٔ مجددیه نموده طریق تحصیل آن طریقه تعلیم ساختند
ولادت ایشان در دوم جمادی الاخری سنه یکهزار و دو صد و سی و هفت در بلدهٔ لکهنو واقع گردید و در آن زمانه که در
دهلی تشریف میداشتند ارادهٔ زیارت حرمین شریفین کردند وقت وداع ایشان پدر بزرگوار ایشان تا
دروازهٔ شهر برآمده اند و نیز خرقه و عمامهٔ حضرت شاه غلام علی رحمة الله علیه بایشان پوشانیدند و در مکاتیب تمام
اعزه بجهت ایشان اهتمام فرموده اند که فرزندی اعزی ارشدی با طریقت متوجه گشته است هر کسی را که شوق مریدی
باشد از ایشان مرید شود که نسبت ایشان دست من است لعل صاحب ذوق و شوق و آه و ناله و حال و وجد اند
و دائم مشتاق سکونت مدینه شریف بوده و دعاها مینمودند تا آنکه الله دهلی در ماه صفر سنه یکهزار و دو صد
و هفتاد و چهار همراه پدر بزرگوار خود بتمنای خود فائز گردیدند و در کوچهٔ مطلوب سکونت پیدا نمودند حسب
حال ایشان بیادم آمده بیت ما گر او داغ که از کوچهٔ یار برخیزد بنشسته ایم که از ما غبار برخیزد
مولوی محمد مظهر برادر ایشان در مقامات احمدیه سعیدیه می نویسند حضرت پدر بزرگوار عمر خود حوالهٔ توجه مریدین
بایشان نموده اند و در حیات پدر بزرگوار در حرم شریف بجای وی توجهات صبح و شام می نمودند زیاده
ازین کدام فضیلت خواهد بود و تمام در دهلی انوار بزرگی از جبین ایشان ظاهر و باهر دیده است نواب صاحب ممدوح
و موصوف بکمال حسن عقیدت سعادت دارین خود دانسته نذرانه بخدمت ایشان هر سال ارسال مینمایند
بعد تحریر هذا در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و هفت برحمت حق پیوستند و در مکه معظمه مدفون گشتند عمر
شریف به پنجاه و یک رسیده بود مادهٔ تاریخ هفتدهم ذوالحجه ۱۲۸۷

ذکر مولوی ارشاد حسین

حافظ آیات قرآنی و واقف اسرار ربانی مفسر کلام رب العالمین محدث حدیث سید المرسلین مدرس فقه و اصول
فهمندهٔ دقائق معقول عالم متقی و متورع اکثر اوقات خود را بدرس و تدریس میگذارند عمل بر عزیمت و حمایت سنت
اتباع سنت میدارند و طلاب بکمال استعداد علمی ایشان متفق اند و اکثر طلبهٔ علم از تدریس ایشان مستفیض
میشوند و علم و فضل ایشان از کتاب انتصار الحق که در رد کتاب معیار الحق تصنیف کرده اند پیدا و ظاهر است
و انتساب نسبت باطن از حضرت شاه احمد سعید رحمه الله میدارند و بآن جناب نسبت است

صوری نیز میدارند و بعد بهمت آن جناب طایر روح ایشان پرواز بعروج متعالی که در آن شهود تجلی ذاتی
هست میدارد و ایشان از وی اقتباس انوار و برکات حاصل نموده بتصفیه باطن و تزکیه نفس با وجود حصول
درجات سلوک تا حال اشتغال میدارند وقتی مولانا موصوف عازم حرم محترم شدند و از محال مخوفه سلامت
گذشته بشرف آستانه بوسی خانه کعبه فائز گردیدند و حج ادا نموده بزیارت خدام رسالت پناه صلعم
گشتند و احرام آن حریم اکرم خیر الانام بستند چون بآن مقام شریف رسیدند بسعادت خدمت
شیخ خود فیض اندوز گردیدند و از برکت صحبت اوشان برکات و انوار و کیفیات المقام شریف حاصل
کردند چون قصد مراجعت از آن مقام کردند شیخ ایشان اجازت خلافت و نیابت خود فرمودند تا طالبان از صحبت
گرامی ایشان بهره ور باشند پس از آن مقام رخصت یافته برامپور که وطن ایشانست رسیدند حالا بر مسند ارشاد
مثل آبا و اجداد خود نشسته اند و مرجع طلاب علم شریعت و طریقت هستند و رئیس بلدهٔ مذکور تعظیم و تکریم
ایشان سعادت دارین خود میدانند مولوی محمد مظهر در رسالهٔ مذکور نوشته اند که مولوی محمد ارشاد حسین سلمه الله تعالی
از اکابر اصحاب و اجله خلفاء حضرت ایشان اند یعنی شاه احمد سعید و نسب ایشان بواسطه شاه محمد یحیی
بحضرت مجدد میرسد و حضرت ایشان هم خوش استعدادی ایشان مثل ظاهر بسیار میفرمودند با لطافتها
بی نهایت و لطفهای مخصوصه که فقیر هم رشک می برد سر بلندی می بخشیدند و از آنکه هم خوب میدارند
و قوی النسبه اند صاحب زبدة المقامات مذکور نموده که شاه محمد یحیی طال الله عمره اصغر اولاد حضرت
مجدد است این مخدوم زاده را شاه از آن لقب شد که شاه سکندر نقشبندی نظر عنایت در طفولیت شامل حال
این صاحبزاده برخوردار داشت و بشیوه القاب اجداد و امجاد خود این قرة العین را هم شاه خوانده بود و وجه
تسمیهٔ ایشان به یحیی آن بود که پیش از ولادت آن مخدوم زاده حضرت ایشان ملهم شدند که در خانه
تو پسری آید یحیی اسمه یعنی نام ترا زنده دارد و چون متولد شد بآن نام مسمی گردید و همواره از سطوع نور
و علو استعداد آن ثمره باهره ولایت خبر میدادند تا آنکه این نور دیده به یمن تربیت حضرت ایشان در سن
هشت و نه سالگی حفظ قرآن مجید نمود و در آن سن کودکی از تحصیل علم غیبی و محبتی دیده می شد و
استادش را بمشاهده میگشت که از هیچ طفل این حس ندیده و نشنیده ام روزی فرمودند بخاطر آمد

که محمد یحیی نیز چون برادران خود ازین نسبت بهره ور گردد اما چه باید کرد که او طفل و معامله اهل ما لیس
نزدیک این گفتند و از لب شفقت آب و چشم مبارک جمع شد بعد از انتقال حضرت ایشان پس از تمامی
حفظ قرآن به همین ترتیب برادران بزرگوار تحصیل علوم چه معقول و چه منقول بآخر رسانیدند و حلیه ایشان از
قامت و رفتار و چشم و ابرو بوالد بزرگوار خویش مشابهت تمام دارد و از دلائل قبول آن مخدوم
زاده آنست که نبیره حضرت باقی بالله دختر خواجه کلان خواجه محمد عبید الله سلمه الله تعالی
و اتقاه در حباله نکاح آن گوهر شد و لایت مسالک گردیده است انتهی و در رساله
مذکور است محمد اورنگ زیب بخدمت ایشان می‌رسید و استفاده مینمود و ملکه بسیار و ابیات
نیاز ایشان کرده دو مرتبه مشرف بزیارت حرمین شریفین در یافته اند ولادت شاه
محمد یحیی در سنه یکهزار و بیست و چهار و وفات در سنه هزار و نود و شش واقع شد

ذکر نعیم شاه

مرید و خلیفه شاه درگاهی که ذکر شریفش بالا گذشت
بودند رحمة الله علیهما مولد و موطن و مدفن ایشان رامپور است عالم بودند متقی و متوکل باوجود
کثرت اهل و عیال بر دروازه اهل دنیا نمی رفتند و در تعلیم ظاهر و باطن خود مشغول میماندند
و اکثر نواب احمد علیخان رئیس بلده مذکور مشائخ و فقرا دعوت میکردند و ایشانرا هم سواری می
فرستادند و عرض تشریف آوری میداشتند ایشان گاهی در آنجا تشریف می بردند و گاهی استغنا
فقر و فاقه خود بر زبان نمی آوردند و در مرض موت بکمال بیهوشی در وقت نماز بهوش می آمدند
و نماز ادا میکردند در یازدهم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و شصت و هفت وفات یافتند و پیش
دروازه خود در صحن حجره مسجد مدفون شدند

ذکر معظم خان

عرف وی فقیر جی مرید سید اسمعیل حسین
عرب بودند و خلیفه مرزا مظهر جانجانان و عمر دراز یافته بودند و ساکن رامپور و متادب بآداب شریعت
و طریقت بودند در وقت جوانی سوداگری اسپان میکردند و در عهد پیری و فقیری گیاه کنده
و کار برای خلق الله میکردند چنانچه بیرون شهر رفته پشته هیزم و غیره مسکینان بر سر خود
نهاده تا بدروازه شهر می رسانیدند و چون ضعف پیری بکمال رسید در خانه نشین شدند

و در مرض فتق و سوزاک مبتلا گردیدند روزی به راقم فرمودند که هر سنگ ریزه که از محل قاروره بیرون
می آید مرا لذتی می فزاید و هیچ جانبدار را ایذا نمیدادند و نمیکشتند آثار بزرگی و انوار طاعت و ریاضت
از بشره ایشان هویدا بود و بیشتر شغل و ذکر که از شیخ خود تعلیم یافته بودند و روش بکمال و تمام بیان میداشتند
و اوراد و اشغال هم بایشان ظاهر می شدند وقتی به راقم فرمودند که مولوی شاه حسین محدث را نصیحتی کرده بودم
شب در خواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که مصطفی تو بهتر کسی که اولاد ما را نصیحت میکنی و وقتی مولانا
مرشد نادر رامپور تشریف میداشتند برای ملاقات ایشان تشریف بردند و راقم بخدمت شریف
حاضر بود بعد ملاقات صوری هر دو بزرگوار یعنی مشغول شدند و از ظاهر بباطن توجه فرمودند و تا دیر
و دراز بحیب مراقبه فرو برده ماندند چون هر دو بزرگوار سر برداشتند ایشان با مولانا گفتند که پیش شما
با وجود ضعف و کبر سن چه سینه من شورش و فغان پیدا شود و میخواهم که انفراد از شما اینجا مراجعت نمایم
مولانا کمال لطافت و قوت نسبت ایشان به راقم بیان فرمودند وفاتش در بیست و پنجم جمادی الاولی سنه
یکهزار و دو صد و شصت و هفت واقع شد و بیرون شهر مذکور مدفون گشت **مولوی جمال الدین** وطن
اصلی ایشان لاهور بود و سید بودند و عالم بعلوم عقلی و نقلی و کتب حدیث باشتراک شاه عبدالعزیز از پدر وی
مولانا شاه ولی الله محدث دهلوی خواندند و انتساب نسبت باطن از مولانا فخر الدین که ذکر شریفش بالا گذشت
میداشتند و مرجع خلائق خاص و عام و در وقت خود بودند شیخ ایشان بطرف رامپور ایشان را رخصت کردند
و فرمودند که در آنجا باش چون ایشان در آنجا آمدند و سکونت کردند اکثر امیر و غریب در همین شهر مذکور
مرید و معتقد ایشان شدند و بر فضل و کمال ایشان همه متفق بودند و بمکارم اخلاق متصف چنانچه
برای تعلیم هر کس فنا که کس میخواستند و تابع سنت سنیه بودند بمحض اتباع سنت شیخ خود اول مرتبه که راقم بعهد
حیات ایشان برامپور رفته بود از نا واقفیت و نادانی غفلت بجز الی بخدمت ایشان نرسیده بود
در بیست و ششم جمادی الاول سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو وفات یافتند و قریب دروازه ... شهر
مذکور مدفون گشتند مزار و متبرک **مولوی نیاز احمد** از اهل وطن علوی و مولد شریف سرهند بود بعمر
هفت سالگی از علم ظاهر فراغ یافته بعمر نوزده سالگی مرید مولانا فخر الدین شدند و گویند تعلیم باطن از والد قدس سره

خود یافته بحکم شیخ خود از دهلی تشریف آورده سکونت بریلی اختیار کردند و در طریقه قادریه از سید عبد الله
بغدادی که قبرش در ایبسویت است بیعت کردند گویند اکثر اوقات محویت بر ایشان غالب بودے
کلام توحید بسیار میفرمودند که کسی کم درین زمان گفته است چنانچه اشعار ایشان از نظم کلام درین باب مشهور است
حاجت به بیان نیست گویند پنجاه سال با مریدان شب بیداری کشیدند و مجاهدات و ریاضات بسیار کشیدند
در آنچنان نقاره نفر زدند که آواز نوبت از هندوستان در گذشته در کابل و قندهار و هرات و بخارا و بدخشان
رسید مولانا و مرشدنا نقل فرمودند که یکی از اهل تشیع مجلسی آراسته بود همه مشایخ بریلی را بدیدن رقص ایشان
بتقریب سماع نشست قبل ازین همه مشایخ پیش ایشان آمدند و تکلیف رفتن مجلس او نمودند ایشان انکار فرمودند گفتند
اگر ضیافت شریف نخواهید برد ما ایشان نخواهیم رفت لاچار بعرض آنها قبول نموده و تیغ باطن خود را آب داده
داخل مجلس شدند چون مجلس انس نغمهای مطربان گرم شد صوفیان در جوش و خروش در آمدند و نالهای
پرسوز بر آسمان رسانیدند ایشان بر رویش هر که دست خود نهاده این شعر خواندند ه بگوش گل چه
سخن گفته که خندان است ؛ بعندلیب چه فرموده که نالان است ؛ آن کس بیک زمین قبضه ادی و غلغلهای شورش عام
مجلس فرو نشاند و مجیبان پشیمان شده برخاستند و گریستند گویند مریدان و خلفای ایشان [illegible] بالا
بودند و هستند و نیز بعضی در دیار پورب اند و از اهل ذوق و شوق هستند چون بعمر هشتاد و هفت رسیدند
در ششم جمادی الثانی سنه هزار و صد و پنجاه وفات یافتند و در خانقاه خود مدفون گشتند حالا
فرزند اکبر ایشان بر جای ایشان شیخ نظام الدین نشسته اند و طریقه ایشان جاری میدارند و دیگر شاه محمد
دیگر از خلفای اخوند مقیم صاحب بودند که ذکر شریفش بالا گذشت راقم درین تمنا از دیدار روی مشرف شده
است فقیر چشتیه صابریه از سبز روی هویدا میگردید گویی مصداق این شعر بودند ه مبتلا گشته
نهان عشق زمردم لیکن ؛ زردی رنگ رخ و خشکی لب را چه علاج ؛ بسوا قوت باطنیه قوت ظاهری نیز میداشتند
که حکایات زورآوری وی درین دیار مشهور است روزی راقم در جای ایستاده بود [illegible]
که کمال قوتش درین دیار مشهور است ذکر طاقت قوت وی بیان نمود که بازوی ایشان [illegible] خود
پیش من بردم وی ساعدم را در دو انگشت [illegible] تا [illegible] آن [illegible]

گفتم میان صاحب گذارید دستم شکسته نمیشود انتهی گویم آری کمال قوت باطنی وی در پرده
طاقت ظاهری اظهار کرامت می نمود در یازدهم جمادی الاول عشر پنجم صد سیزدهم وفات یافتند ودر
موضع پیپلی که بطرف شمال از رامپور روه کروه است مدفون گشتند **ذکر کهجوری میان** نام وی کمال الدین
وعرف بهوری میان مرید وخلیفه شاه درگاهی بود که ذکرش بالا گذشت ودر محبت وعقیدت شیخ درجه
خود نظیر نداشتند وتعمیر روضه شیخ خود وی ساخته اند وهر سال عرس اوشان میکردند ودر
شغل و اشغال تا دم مرگ خود را مشغول داشتند واز نبیرگان غلام جیلانی خان رساله دار بودند که یکی
از اعظم روسای رامپور بوده است ووی ترک دنیا کرده فقر اختیار کردند ودر چهارم رمضان سنه یکهزار
ودوصد وشصت وچهار وفات یافتند **ذکر اخوند یار محمد** از اولاد عباس بن علی کرم الله وجهه بودند ومرید
وخلیفه شاه درگاهی بودند واهل وجد وسماع ووجد میکردند ومعترض را جواب می دادند که من اجازت
سماع از شاه صاحب میدارم مولد وموطن وی پنجاب بود در سوم رمضان عشر ششم صد سیزدهم
وفات یافتند ودر احاطه مزار شیخ خود مدفون گشتند **ذکر حاجی سعادت علی**
از اصل نسل سادات لوگانوان بودند ودر خرد سالگی پدر ومادرش ویرا همراه خود بمکه معظمه بردند بعد
مراجعت بوطن در میان راه پدرش ویرا تنها گذاشته فوت کردند ومادرش قبل از رسیدن مکه
در راه فوت شده بود وی همراه دیگر کسان هموطن در قصبه مذکور رسیدند اقربای وی از مذهب
شیعه بود وچون سعادت ازلی مددگار او بود وطن را گذاشته در مرادآباد تشریف آورده بمسجد
سید خان قیام نموده چیزی از علم صرف ونحو خواندند بعده دو سه سال در بلده رامپور رفته تحصیل
علم ظاهری صرف ونحو می کردند وهم در آن وقت طالبعلمی بخدمت میان نعیم شاه صاحب که ذکر شریف بالا
گذشت رسیدند ومرید شدند بعده روزی چند تجرید وتفرید را دوست داشته در خلوت وجلوت
تحصیل علم باطن نمودند وهم درین حال تکلیفات وریاضات ومجاهدات بسیار کشیدند اما دروازه
ودامن شیخ را نگذاشتند ودر ضربات ومراقبات خود را مشغول میداشتند تا آنکه شیخ ویرا اجازت
بیعت [illegible] بعد انتقال شیخ چند کس را ارشاد کردند بعضی را اجازت دادند وعلم [illegible]

نسبت ژنده ، و سوقی خوب می فهمیدند و بر در اهل دنیا نمی گردیدند تا آنکه عمر خود را در حجره مسجد شیخ خود
گذرانیدند و امید تاهل شدن چند سال در شب سه شنبه پنجم رمضان سنه هزار و دو صد و هفتاد و هشت فوت
کردند و زیر قدم شیخ خود مدفون گشتند دو پسر در عقب گذاشتند و بازماندگان بسیار مهربان بودند
هرگاه همراه آبا و اجداد می آمدند در مسجد مذکور قدر کشش میشد و از مودت لقیه هم سنگی که با من بود هیچ جا
را القبه و هم خود مشرف میساختند ذکر محمد عبد الصمد المشتهر به بسنت خان در ابتدای حال
در فرقه سپاهیان نوکری میکردند و بظاهر لباس بطرز پیادگان بودند و در باطن سینه شور عشق
حقیقی میداشتند و در پرده طلب مقصود اصلی ریاضات و مجاهدات میکشیدند و صحبت
سالکان و مجذوبان می برداشتند لیکن در صحبت هیچ درویش سالک کامل نبودند الغرض نام
نامدار خان رحمة الله علیه شنیده بخدمتش در پنجاب رسیدند که سلسله ایشان بیک واسطه بحافظ
جمال الله رحمة الله علیه رامپوری می رسد چونکه خانصاحب صوفت را حاجت ریاضات و مجاهدات
نبود شیخ در اول وهله بتصرف همت نسبت نقشبندیه مجددیه در نهادش متمکن ساخته بارشاد مسترشدان
اجازت و خلافت داده رخصت کردند و ایشان از آنجا رخصت یافته در بلده کوئل و سادات
وغیره و در آخر ولی که مسکن و مدفن ایشان است بتعلیم ظاهر و باطن مشغول گشتند و در باطن خود تاثیر
داشتند که چند کس از شرک توبه کردند و ببرکت فیض صحبت ایشان موحد گردیدند و مشرف
باسلام شدند و تا حال به تعلیم ظاهر و باطن ایشان بسیار دعاگو مشغول اند و ایشان حالی قوی
داشتند و قوت توجه ایشان در مسترشدان اثری بلیغ داشت تا آنکه یکی از علمای معقول خود
شاگردان خود را برای آزمودن اثر توجه نزد ایشان فرستادند و ایشان بیخبری ایشان نظر کرده
توجه دادند چون ایشان ببرکت فیض توجه ایشان آگاهی بعالم باطن یافتند ... نزد استاد اظهار احوال کردند استاد ایشان هم
معتقد و مطیع ایشان شدند تا آنکه فیما بین استاد و شاگردان توحی مشکلی افتاد استاد نسبت
متقی و متورع بودند و حسب حکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول حرکت می کردند و در آخر حال شور
عشق فنا کردند و بتاریخ فلانی در آخرت ... متاع باسنه ... راضی کردند رحمة الله علیه

و از مریدان خانصاحب یکی مولوی حسین شاه بخاری تخلص به مشکین بودند کمالات ایشان از کتاب
شمامة العنبر که در رد کتاب اندرمن تالیف کرده اند بر ظاهر است حاجت بیان نیست در این سال یعنی
یکهزار و دوصد و نود و پنج وقت تحریر این بدا شنیده شد که ایشان در بلده بهوپال فوت شدند خانصاحب
صاحب صوفت با ایشان بسیار مهربانی و شفقت میفرمودند اول ملاقات من با ایشان در شهر اکبراباد و باز
هنگام رجعت اکبراباد در بلده کول شده و بعده اوشان بمرادآباد آمده غریبخانه را بقدوم خود مشرف
ساختند روزی از من فرمودند پیش ازین فقیری بودم یعنی قبل از پیری مریدی و در گوشم آوازی آمد
که برخیز وقت نماز فجر است سید قربان علی و سید فضل حق هر دو برادر ساکن امروهی از خردسالگی
خادم خوش عقیدت ایشان هستند و باعث تزوج ایشان و سکونت قصبه امروهی این هر دو برادر شدند
و خانصاحب در مرض موت سید شیر علی را طلبیدند و پیش خود نشاندند و بیعت همت کردند و خلافت
و خرقه داده قائم مقام خود ساختند و بهمان مرض سنه یکهزار و دو صد و [illegible] فوت کردند و در قصبه کول
مدفون شدند و دو فرزند ارجمند بعقب گذاشتند رباعی تاریخ تصنیف مولوی حسین شاه مذکور
که بر مزار شریفش کنده هست اینست رباعی این مشهد جاوید که احمد سعید است … از نور یقین ماه دینی تا ابد
سال سفر و رسم شریفش گویم هست هدی جناب عبد الصمد است و دیگر از ان تاریخ تصنیف سید
فضل حق که هم بر مزار شریفش کنده هست سه بیت از ان نوشته می آید ع روز یکشنبه تاریخ
سوم وقت … و ال … محرم شد ازین دار فنا سوی ارم … در فراق صوری آن قدوه اهل وفا
بود طالب یکی در رنج و اندوه و الم … بهر تاریخش … هاتف … گردید گفت کعبه اهل طریقت قبله اهل کرم
بعد فوت ایشان اتفاقا در اکبراباد رفته بودم و سید قربان علی از آن زمان در آنجا بودند از جهت معرفت
سابقه بملاقاتش رفتم و ایشان را سینه بریان و دیده گریان دیدم و لفظ آه آه پر درد او شنیدم
بل من مزید باد و سلمه الله تعالی ذکر خلیل احمد خان صاحب ساکن شاهجهانپور نسبت باطن تعلیم و تلقین
شریعت صلوة تنجینا از آنحضرت صلی الله علیه و سلم میرسانیدند و طی سلوک … از خواندن آن درود
میفرمودند و از اهل وفا و تقوی بودند و طالبان را … و ذکر و تعلیم می فرمودند و بمحل اجابت … دعا … و از آن

درود مقرر است بملاحظهٔ معنی لا موجود الا الله اشاره می‌فرمودند حضرت مولانا سید محمد حسن ساکن قصبهٔ سهسوان
مرید و خلیفهٔ ایشان فرمودند با آنکه امی بودند چنان کلام توحید بیان می‌فرمودند که مستمعان حیران می‌شدند چنانچه
روزی بار هم نقل فرمودند که وقتی ایشان در رامپور بودند تشریف فرما شدند مولوی غلام جیلانی که یکی از علمای فحول رامپور بودند
بملازمت ایشان باو فرمودند که چیزی بیان توحید تشریف فرمایند مولوی ساکت شدند و هیچ بیان توحید نتوانستند گویا که علم وی سلب شده است پس ایشان
بیان حدیث فرمودند بعده وی مرید ایشان شدند و در بعضی اوقات از کمال غلبهٔ توحید اسم ذات الله عز و جل
ایشان گفتن نتوانستند و در زمانه که جناب سید احمد از دهلی در شاهجهانپور تشریف بردند مولوی محمد
اسمعیل و آنجناب برای ملاقات ایشان آمدند در میان کلام گفتن نام ذات پاک ایشان از حضر و اقتلو ناصر احمد خان را
که پیر ایشان بودند اشاره فرمودند یعنی نام ذات پاک را بگویید مولوی محمد اسمعیل گفتند که بسالت نام
اسم ذات میخوانند و شما گفتن نتوانستند ناصر احمد خان گفته‌اند مولانا ولایت نبوت برابر میکنند مولانا
ساکن شدند و هیچ نگفتند و مرزا امام الدین در شهر اکبرآباد بار هم نقل کردند که وقتی در شاهجهانپور بودم یکروز
روزی من بخدمت ایشان رفتم و طلب فیض باطن بحضرت ایشان عرض داشتم فرمودند فردا بیایید فردا
رفتم از من مراقبه کردند کیفیت آن به بیان نمی‌آید و هم درین حال بی قصد خیال مولانا فخر الدین بخاطر من گذشت
این خطره بخاطر گذشته بود که خان صاحب موصوف مراقبه گذاشته فرمودند که شما در طریقهٔ مولانا مرید هستید
گفتم پدر من در طریقهٔ ایشان مرید اند فرمودند قریب بود که کار شما بانجام رسد اما صورت مولانا پیش من حائل
آمد مرا از آن صورت شرم آمد در سیزدهم [۱۳] صفر برحمت حق پیوستند مولانا محمد حسن موصوف خلیفهٔ ایشان از اهل ذوق
و ذوق بودند و صحبت مولانا شاه عبد العزیز یافته و مظهر اخلاق حسن بودند و از تدریس و تحقیق مثنوی مولانا
رومی شوق و ذوقی وافر داشتند و اکثر اوقات اشعار آن بر زبان میخواندند و حظی از آن بر میداشتند و مستعد خزانهٔ
سوز و گداز می‌بودند راقم در اکبرآباد از برکت صحبت مستفیض شده است و اجازت هم دریافته
در پنجشنبه نهم شعبان سنه یکهزار و دوصد و شصت و هفت وفات یافتند و در شهر اکبرآباد مدفون گشتند
ناصر احمد خان مرید و خلیفهٔ پدر خود خلیل احمد خان صاحب موصوف بودند راقم در شاهجهانپور بخدمت
ایشان رسیده و دید که لباس درویشانه نداشتند و آثار بزرگی هم نمایان نمی‌بود پس از

ملازمت با سعادت حضرت ممدوح تعالی نسبت کردند و کیفیت آنچه بیرون از تحریر و تقریرست دو روز در صحبت با قدم
وقت صبح و شام از برکت صحبت خود مسترشدین مستفیض میساختند و خلاف میکردند چون ویرا جذبی و حالتی پیدا میشد
کلمات توحیدانه میفرمودند بیختیار و اثنای سخن اسم ذات خواندن میخواستند و در آن تغیر حال با واز بلند
فرمودند آن نام که در تکبیر اول میگویند یاد کنی بو لیکن بیان مطلب مضمون اشعار مثنوی مولانا روم می
فهمیدند و ترجمه آن میخواستند و اشاره باین میکردند وقت خدمت مرا اجازت بیعت و سلوک نقشبندیه مذکور داده بودند
از برای اجابت آن ملاحظه و واسطه جناب رسالت پناه ملاحظه تعلیم فرمود و رخصت کردند پس از دو سال از آن
به اعمال شریف اوربعه بودند و در دهم جمادی الاول سنه یکهزار و دو صد و شصت و هشت هجری در آنجا وفات یافتند
قبر ایشان در مسجد محمود زیر دیوار ... سبحان که خلیفه وی از اهل شوق و ذوق و برادر زوجه وی بود
مدفون گشتند رحمة الله تعالی علیهم و ... و آن زمان و ... ایشان به خدمت مولوی ...
خلیفه حضرت شاه غلام علی مجددی رحمة الله علیهما دهلوی رسیدم چون تسلیم ادا نموده نشستم ... ایشان
علی الک وی پیش از کلام از وی اشاره نمودند یعنی این فلان است که بخدمت ناصر محمد خان ...
آمده هست و دانستم که قبل از این ایشان خبر آمدن تو بخدمت خالصاحب ایشان رسانیده اند و از آن جا
... وجود ... با هم ملاقات وی حضرت چند کلمات به نسبت خالصاحب فرمودند
... که این آمد بعد از ساعتی وی حضرت بر لطیفه صدر من صرف همت کردند و از سر وی که ...
فرمودند مرید بزرگ و صاحب نسبت نقشبندیه و اهل طریقت مجددیه بودند ... در ... صحبت ایشان
... یافته رحمة الله تعالی علیهما در هفتم محرم سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و چهار
برحمت حق پیوستند و در بلده مذکور مدفون گشتند حیف صد حیف ... با دها خوردند
... کردند و رفتند ذکر اخند صاحب عارف آنجناب از اولاد شاه عالم الله ساکن رای بریلی بودند گویند
شاه عالم الله بدریافت اکرم رسالت پناه در جهیز فاطمه زهرا رضی الله عنها سنگ سیاه ... داده بودند یا
بالاسبه رفته بودند وقتی راقم در سهارنپور بخدمت مولانا ی و مرشدنا حاضر بود حکیم مغیث الدین ساکن شهر مذکور
... وی بعلاج و خشک بود مرید و خلیفه سید صاحب بودند وی مولانا را مدعو کردند در آن مجلس صحبت

همراه مولانا حاضر بودم حکیم صاحب زبانی سید صاحب نقل کردند که فرمودند جدم دعایی کرده بودند
که الهی اولاد مرا چنین دنیا نده‌ی که ترا یاد نه دارند و فرمودند که روزی من مراقب نشسته بودم آنها نیز
طلب داشتند گمان بردم که شاید برای خرچ روزینه طلب میدارند در دل گفتم که دعای جد
الجنان باجابت رسید که ازینها سوی دنیا از صحبت عبادت میسر نمی آید بکاشانه رفتم و بمزار آنجد رفته مراقب شدم دیدم
که جسم لطیف از قبر بیرون برآمد و رو بقبله دست برداشته و رقت بسیار دعا نمودند از انروز الله تعالی فلاحی
دنیا از من برداشت انتهی در اوائل حال جناب سید صاحب در نیابت قضا طبقی از رای بریلی در دهلی تشریف آوردند
و در مسجد اکبرآبادی آمده بخدمت شاه عبدالقادر حاضر شدند و چیزی از علم صرف و نحو خواندند اما غلبهٔ شوق در تحصیل
علم باطن بیشتر بود پس بخدمت شاه عبدالعزیز رحمه الله رسیدند و مرید شدند و شاه عبدالعزیز مرید پدر خود شاه ولی الله
و او مرید پدر خود شاه عبدالرحیم بودند احوال فضل و کمال این هر سه بزرگوار از تصنیفات ایشان اظهر من الشمس است
حاجت به بیان نیست و در قول الجمیل شاه ولی الله موصوف شیخ الاجل شاه عبدالرحیم صحب السید عبدالله
اکبرآبادی و جلیلهم بالمشافهه خواجه خرد صحب الشیخ احمد السرهندی الشیخ الهداد و خواجه حسام الدین صحبوا خواجه محمد باقی ولی‌الله
السید عبدالله صحب الشیخ آدم البنوری صحب الشیخ احمد السرهندی صحب خواجه محمد باقی و ثالثهم الخلیفه ابوالقاسم
صحب الشیخ محمد صحب الامیر ابوالعلا انتهی چندمدت آنجناب سفر کردند و از خدمت عبداشنا یان فیض باطن
حاصل کردند پس ازان در لشکر نواب امیرخان بهادر رفتند بعده ترک دنیا کرده مجاهدات و ریاضات بسیار
نموده تکمیل باطن کردند و باز در دهلی تشریف آوردند مولوی محمد اسمعیل و مولوی عبدالحی باتفاق بخدمت
آنجناب امتحانا عرض داشتند که حضور قلب در نماز چگونه شود آنجناب بر امتحان ایشان واقف شده تبسم نمودند و فرمودند
که امشب در حجره دو رکعت نماز در پس من بگذارید پس این هر دو نماز گذاردند بعد ازان هر دو را دو رکعت نماز جدا
جدا خواندن فرمودند چون ایشان نیت نماز بستند از اثر صحبت و توجه باطن آنجناب تمام شب در استغراق
ماندند صبح آن معتقد گشته هر دو مرید آنجناب شدند بعد چندی آنجناب قصد حج کردند و ایشان همراه خود
گرفتند چون در مراد آباد تشریف آوردند راقم خرد سال بود بمعه و شمائل ایشان و آنجناب در حفظ
نماند پس ازینجا از راه کلکته به بیت الله رسیدند بعد از مراجعت خانه کعبه قصد جهاد نموده با اراده تذکره

هندوستان تشریف آوردند و مسلمانان هندوستان را بر تحریض جهاد و تعلیم ظاهر نموده نفیر عام کردند و نیز تفهیم
نمودند بعد ازان جذب معتقدان نمودند و آنجناب همت بآن جزم عام گماشتند که مسلمانان باید همه برادر و پدر و پسر
مادر و پدر را و پدر پسر و دختر را و زوج زوجه را گذاشته همراه آنجناب شدند و بعد ازان آنجناب جوق جوق از راه سند
بطرف ملک افغانان در سوات و بونیر و پنجتار رسیدند و برای خدا و رسول بجان و مال خود را فی سبیل الله فدا کردند
و سلطان کشمیر در کشمیر داوند و فرستادند چنانچه در ماه صفر سنه یکهزار و دو صد و چهل و سه هجری مسلمانان بلده مرادآباد
مبالغ سه هزار روپیه نقد و هفت پیه و هشت آنه بخدمت آنجناب ارسال داشتند و از جواب خط هندی آنجناب
معلوم گردید که اول هندی مسلمانان مرادآباد و سید قصبه نهور و دلیری غازیان جنگ با کفار سکهان در ولایت
خراسان هندوستان مشهور و معروفست بطوالت انجامید مختصر اینکه کیفیت آن نبرد آخر کار سکهان نابکار و کفار
فجار با خواهی و تدبیر بعضی افغانان بد عهد و بیوفا و نمکحرام ولی و بیان بد سگال بنگلی و همه سر غازیان از
بالای کوه تاختن آوردند و غازیان شجاعت شعار شهید یافتند و مولوی محمد اسمعیل داد شجاعت داده
شهید گشتند و مولوی عبد الحی قبل ازین معرکه در راه کابل بعارضه تب لرزه فوت شده بودند و احوال
شهید یا زنده ماندن آنجناب سید احمد بریلوی ثبت است پیش ازین نزد بعضی از بعضی آیندگان آنجناب و شخصی
الیه پشت آنجناب بمیدان معرکه استاده بود معلوم گردید که از ضرب بندوق که بر رکبه آن جناب
در روز جنگ رسیده بود در همین میدان جنگ شهید شدند والله اعلم و گویند شخصی افغان از قوم گردن
بر پشت خود سوار کرده بعد این معرکه در بیست و هفتم ذیقعده سنه یکهزار و دو صد و چهل و
شش واقع شده ۱۲۴۶ در خاتمه کتاب صراط المستقیم این عبارت مذکور است باید دانست که انوار سعادت
برجبین ایشان یعنی سید صاحب ظاهر بود تا آنکه حضرت ایشان از مولانا شیخ عبد العزیز
در طریقه نقشبندیه شرف بیعت حاصل شد همین حصول بیعت توجهات ایشان معاملات عالیه
پیش گرفته و نمود که بسبب آن کمالات طریق نبوت و مقامات طریق ولایت بر جسم جوهر
جلوه گر دید اول و تفصیل آن معاملات اینست که حضرت ایشان جناب رسالت
مآب را در خواب دیدند و آن جناب سه خرما بدست مبارک خود حضرت ایشان را خورانیدند

بوصفی که یک یک جزء ما بدست مبارک خود گرفته در دهن حضرت ایشان می نهادند بعد از آنکه بیدار شدند
و بنفس خود اثر از آن رویای حقه ظاهر یافتند و همین واقعه ابتدای سلوک طریق نبوت حاصل شد بعد از آن
روزی علی مرتضی کرم الله وجهه و فاطمة الزهرا رضی الله عنها را بخواب دیدند پس علی مرتضی حضرت ایشان را بدست خود
غسل دادند و شست و شو کردند مثل شستن و شو کردن آباء اطفال خود را و جناب سیدة النساء بعض پارچه
بدست خود ایشان را پوشانیدند پس بسبب همین واقعه کمالات نبوت نهایت جلوه گر گردید و عنایت رحمانی و تربیت
یزدانی بلا واسطه احدی متکفل حال ایشان شد تا آنکه روزی حضرت جل و علا دست ایشان را بدست قدرت
خاص خود گرفته و چیزی را از امور قدسیه پیش روی ایشان کرده فرمود که ترا چنین داده ام و چیزهای دیگر
خواهم داد و حضرت ایشان را نسبت طرق ثلثه یعنی چشتیه و قادریه و نقشبندیه حاصل شده اما نسبت
قادریه و نقشبندیه پس بیانش آنکه بسبب جمعیت میان توجهات آنجناب هدایت مآب روح مقدس جناب
غوث الثقلین و جناب خواجه بهاؤ الدین نقشبند متوجه حال حضرت ایشان گردیده تا قریب یکماه فی الجمله
تنازعی در ما بین روحین مقدسین در حق حضرت ایشان مانده زیرا که هر واحد ازین هر دو امام تقاضای
جذب ایشان بتمامه بسوی خود میفرمودند تا آنکه بعد انقراض زمانه تنازع و وقوع مصالحت بشراکت
روزی هر دو روح مقدس بر حضرت ایشان جلوه گر شدند و تا قریب یکپاس هر دو امام بنفس نفیس
ایشان توجه قوی و تاثیر زور آور میفرمودند تا آنکه در همان یکپاس حصول نسبت هر دو طریقه علیه
ایشان گردید و اما نسبت چشتیه پس بیانش آنکه روزی حضرت ایشان بسوی مرقد منور حضرت
خواجه خواجگان خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره العزیز تشریف فرما شدند و بر مرقد
مبارک ایشان مراقب نشستند درین اثنا بروح پر فتوح ایشان ملاقات متحقق شد و آنجناب
بر حضرت ایشان توجهی بس قوی فرمودند که بسبب آن توجه ابتدای حصول نسبت چشتیه متحقق
شد بعد مرور مدتی ازین واقعه روزی در مسجد اکبرابادی واقعه بلده دهلی در جماعت از مستفیدان
خود نشسته بودند چنانچه کاتب الحروف هم در سلک جلسه بوستان محفل هدایت منزل انسلاک بود
همه حضار آن محفل سر بجیب مراقبه فرو برده بودند و حضرت ایشان بر همه مستفیدان توجه میفرمودند

سعید القراض الحفل بالائمة بالسن بکتابت الحروف متوجه شده فرمودند که امر حق جل و علا بحصول عنایت خود
بلا واسطهٔ احدی اختصاص نسبت چشتیه بما ارزانی داشت من بعد آن در تلقین و تعلیم طریقهٔ چشتیه بازوی
همت دوختند و خلیفهٔ قطب الدین شاه ولی الله شیخ الحرمین شاه عبدالرحیم فاروقی بودند و نسب ایشان از طرف
مادر بامام موسی کاظم میرسد گویند خواجه قطب الدین بختیار کاکی در معاملهٔ باطن مربی ایشان را فرمودند تربیت خواهد شد
او قطب الدین نام کسی در سنهٔ یکهزار و یکصد و هفتاد و چهار وفات یافتند غلام حلیم نام تاریخی مولانا
شاه عبدالعزیز در سنهٔ یکهزار و دو صد و سی و نه یکشنبه هفتم وفات یافتند ذکر شاه بغدادی
اسم شریف سید عبدالله است و ایشان سجاده نشین بغداد بودند و انتساب نسبت باطن و نسب ظاهر ایشان
بیازده واسطه بحضرت عبدالعزیز بغدادی فرزند حضرت غوث الاعظم قدس الله سره میرسد
مزار سید عبدالعزیز در قصبهٔ آگره است که از بغداد سه فرسنگ است گویند از قضای الهی ایشان را اتفاق
کرده بود از فراق آن فرزند ارجمند غربت سفر اختیار کرده از بغداد و در هندوستان تشریف شریف
آوردند و اهل الطریقه ایشان میگویند چون در شاهجهان آباد رسیدند مولانا فخرالدین و مرزا مظهر جانجانان
و خلیفه علی شاه و شاه آبادانی و میران نانو و میر فتح علی بکمال تعظیم و تکریم نموده پالکی ایشان را بر
دوش نهادند و اهل طریقه اخوند فقیر صاحب میگویند که ایشان هم پالکی شاه بغدادی را بر دوش نهاده
حضرت شاه بغدادی حلقه ذکر از مریدان ایشان شنیده فرمودند که اخوند با شما این طرز حلقه را
از اهل طریقه ما شنیده گرفته اید قدس الله سرهم و گویند تصرفی داشتند که در هر شهر و قریه که
می رسیدند رئیس و غریب آن شهر پالکی ایشان را بر دوش نهاده نذرانه پیش می آوردند چون در بلده
لکهنو رسیدند نواب شجاع الدوله خان غفر الله رئیس شهر بودند بسعادت دارین خود دانسته تکلف اقامت
شهر خود کرده بودند و ده آغا پور ایشان را جاگیر دادند و زیاده ازین هم ایشان را فتوحات غیبیه کثیر در
کشمیر رسید پا که چه جز فقرا و مساکین میکردند و تعلقات را وحی اند که بکمال توجه و مناسبت بدم غوث
بلکه اکثر امور دینی و دنیوی از آنحضرت برایشان منکشف میشدند چنانکه کشف اظهار آن صحابه میشد
چنانچه نقل مشهورست که تعمیر مسجد کلان میکردند روزی بر الهام و مکاشفه و بار حسب خود ایشان را

معلوم گردید که عمارت مسجد هذا خواهش شما دارد و از خلوت خانه بیرون آمدند و معماران را فرمودند که بنا نمایند فرمودند
آنا با کمال تکیه کلام ایشان بود فرمودند چون همه معماران و مزدوران حاضر آمدند همه عمارت آن مسجد
حال بنا شد و بعد از آن از سر نو آن مسجد را تعمیر ساختند چنانچه در احاطه پخته مقبره ایشان در شهر مذکور تا حال استاده
است تاریخ انتقال جناب سید قطب معظم چراغ دودمان غوث اعظم جنابتر اروح یا الشش در روز
یکشنبه ده و چهار از محرم سنه خلیفه داشتند اول خلیفه مولوی امجد علی که ذکر شریفش خواهد آمد و دوم
مولوی نیاز احمد بریلوی سوم شمس الضحی اکبرابادی **ذکر مولوی امجد علی** سید سند محب الفقرا و الغربا
شیخ المشائخ طریقه قادری مولوی امجد علی ابن مولوی سید احمد جعفری خلیفه الاعظم سید الله بغدادی بودند
اهل طریقه ایشان میگویند که بارشاد جناب محبوب سبحانی سید الله برای تعلیم ایشان از بغداد در هند
تشریف آوردند و نسب ایشان به بیست و پنج واسطه به سید اسحاق بن امام جعفر صادق علیه السلام میرسد شیخ
عبد الحق محدث دهلوی در رساله مذکور بالا مینویسد که نسل جعفر صادق رضی الله عنه از پنج تن آل و اولاد
وی باقی مانده منجمله یکی سید اسحاق هم هست مولد و موطن و مدفن ایشان اکبراباد است در دوم ربیع الاول سنه
یکهزار و دوصد و پنجاه و نه وفات یافتند و در مدرسه قدیم واقع اکبراباد مدفون گشتند و اکبر و اعظم خلیفه ایشان
داماد ایشان حکیم نور الدین بودند و حالا دو نبیره ایشان اول سید میر علیشاه دنیادار و امیر و ثانی
سید مظفر علی شاه فقیر با عزاز و اکرام تمام در اکبراباد سکونت میدارند سلمهما الله تعالی و سید مظفر علی شاه
طریقه قادریه جد خود و چشتیه نظامیه از شیخ نظام الدین سلمه الله پسر حضرت مولوی نیاز احمد بریلوی رحمه الله
حاصل نموده و اجازت یافته طلاب را تعلیم و تلقین میفرمایند و نیز صرف همت بران میکنند راقم وقت اقامت اکبراباد
گاه گاه در مجلس ایشان میرفت و از اخلاق ایشان مسرت اندوز میگشت **ذکر حکیم نور الدین** ایشان از اصل
سید بودند و مرجع خلائق خاص و عام و اکثر مردوزن معتقد ایشان بودند مولد و موطن و مدفن ایشان
اکبراباد است و در طریقه قادریه مرید و خلیفه خسر خود مولوی سید امجد علی بودند و وی مرید و خلیفه سید عبد الله
بغدادی بودند که ذکر ایشان گذشت قریش در لباس و صورت اخلاق حمیده و قول و فعل پسندیده میداشتند اگر از کسی اتفاقاً
خطائی یا عمداً قصوری در حق ایشان سرزدی با انتقام آن نمی پرداختند بلکه عوض آن خیر تمام رسانیدند کوشش

تبلیغ می نمودند آری مصداق این شعر شیخ سعدی رحمة الله علیه بودند ؎ شنیدم که مردان راه خدا ٭ دل دشمنان
هم نکردند تنگ ۞ راقم این صفت ایشان را دیده است و راحت نفس خود را مقدم بر راحت دوستان مخلصان
پسند می داشتند و برای تعظیم هر شخص بر میخاستند و علما و فقرا را دوست میداشتند و چون
یکی ازین فرقه را نزد خود آمده میدیدند تا از در دیوان خانه استقبالش مینمودند و بر بالای مسند خود بنشستن
جا میدادند و بالین بزرگ او میگذاشتند و بوقت رخصتش همراه او تا بدروازه میرفتند و در آخر عمر مسند
و تکیه ترک کردند و بساط پنبه را در دیوان خانه خود فرش ساختند چون بار دیگر از مراد آباد باکبر آباد تقریبی بشرف
ملازمت ایشان رسیدم بمن فرمودند شرم دارم که من بر مسند تکیه زده نشینم و خلق خدا بر فرش نشیند
لهذا این بساط را گسترانیدم اکثر مرد و زن مرید ایشان میشدند و خاص هر سال در ماه ربیع الثانی در سلسله
قادریه بسیار مردمان و زنان می آمدند و مرید ایشان میشدند و ایشان در ضبط اوقات و صفای معاملات
نظیر خود نداشتند چنانچه بعد ادای نماز تهجد تا وقت صبح مشغول بحق می بودند و بعد ادای نماز فجر از درود و
وظائف مثل حزب یمانی وغیره فراغت یافته و نماز اشراق خوانده با دوستان و همنشینان همکلام میشدند
و بعد گذشتن یکپاس روز طعام تناول میفرمودند و بعضی مخلصان نیز درینوقت آمد و رفت میداشتند با اینها
نیز بشفقت می پیش آمدند و بعد زوال معاً از نماز ظهر فراغت یافته استراحت میفرمودند پس از باقی ماندن
یکپاس روز از خواب بیدار بوده و از طهارت و وضو فراغت یافته می نشستند بعضی کسان که معمول نشست
برخاست آنان اینوقت بود نماز عصر بجماعت با ایشان ادا مینمودند ایشان نماز مغرب بجماعت در مسجد ادا
ساخته باز بمکان خود مراجعت نموده بعد یک دو ساعت از ورزش وغیره فرصت یافته برای تناول طعام
اندرون مکان می رفتند بعد بیرون تشریف آورده مریدان و معتقدان را تعلیم و تلقین علم باطن میکردند
روزی با راقم فرمودند که وقت هذا برای اینها نگاه داشته ام بعد ازان نماز عشا بجماعت خوانده و از اوراد
فراغت یافته بخواب می رفتند تسخیر و فقیری بسیار داشتند هر که امیر و غریب از شهر دیگر در بلده اکبر آباد میرسید از نشست
که در مجلس ایشان حاضر شود راقم قریب دو سال گاهی ترک آن اوقات ایشان ندیده میگویند که فرزند اکبر ایشان سید
مشرف تعلیم جوان خوش رو قابل و لائق و اهل علم بود فوت کرد ایشان اندران روز انتقالش معمولات خود را ترک

نکردند و بقضاء و قدر الهی صبر کردند جزع فزع را در خود راه ندادند و بیست و سوم صفر روز جمعه
یا پنجشنبه هزار و دوصد و پنجاه و هفت رخت سفر آخرت بستند و یک فرزند محمد سعید علی در عقب
گذاشتند و همین پسر دلبند ایشان سید محمد علی که اخلاص با فرقهٔ فقرا و حسن اخلاق با مخلصان و محبان میدارند
و جانشین پدر بزرگوار خود هستند و اجرای طریقهٔ ایشان مشغول اند و اجرای طریقهٔ سادات قادریه
و صفات و کمالات ظاهریه و باطنیه مثل پدر بزرگوار خود میدارند و باعزاز و اکرام تمام بر اوفات پدر بزرگوار
خود نشسته و رونق افزای مجالس مشیخت اند و طریقه و سنت پدر را پیش گرفته اند و پدر بزرگوار در حیات خود
ایشان را خلافت و اجازت داده اند و علاوه ازین آثار نسبت زهد زاهدان و سرخی چشم شب خیزان
از چشم و روی ایشان پیدا و هویدا است و آیات شان و شوکت سیادت از بشره و جبین ایشان ظاهر و
آشکارا سلمه الله تعالی. نقل مردی را دیدیم که لباس مانند مردمان عام میداشت و ریش تراشیده بود و بهره از
علم ندارد و کار و کلام خلاف عقل و نقل میکند چند کسان مردم اشراف و خوانده و ثروت و دنیا و عشرت
ظاهری میدارند مرید و معتقدان مرد اند و شنیدیم که او را قطب الاقطاب میگویند و بعضی غوث میخوانند که قطبیت
بسیار عجیب است چنانچه بعضی بعضی را از ان کسان قطبیت داده است و آن مرد صورت پیری و حقیقت مردمان را چنانچه
مردگان را از نقطه نیز چنانچه شوهران بیوگان را نیز چنانچه بالتحقیق است که ایشان را با ایشان یکی نیز میگفت
و میگوید این مرد من است و مرتبه بالا از غوث میدارد و ملائکه را تعلیم میکند و در شب برات حساب اول
میگیرد و از کراما کاتبین اعمال نامهٔ مردم گرفته می بیند و دروغ بر گردن قائل که آن پیر را خلیفهٔ مسوا
میگوید الغرض و بس از دوستان ما بدیدن آن پیر معتقد آن مرد شده بودند و بعد دیدن آن پیر با
من بیان نمودند شبی با چند کس در حجرهٔ آن مرد نشسته بودیم ناگاه آن مرد گفت که شاه جیو می
آیند بیرون روید بیرون روید بیرون آمدیم بعده چون در حجره رفتیم دیدیم پیر ضعیف را که بر سینه
ریش دراز گلیم کشیده نشسته چون آن پیر سخن گفتن آغاز کرد بعض کلام او ما فهمیدیم و بعض کلام او از ان
مرد فهمیده جواب و زبان او می داد و بعده پس آن پیر از حجره بیرون آمدیم و بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که آن
پیر گلیم انداخته بر سینه غائب گردید و شخصی از ان کسان مذکور که قطب قصبه سکونت و وطن خود است

بندیلیه عرایض و روزنامچه خبر قصبه ولایت خود آن مرد را میرسانند که در تاریخ ازینقدر اطفال پیدا شدند و دران
تاریخ ازینقدر مردند و دران شب مذکور از گفته آن مرد نقشه قصبه مذکور ولایت خود پیش آن پیر خواندند که درین
ولایتی طفل حرامی پیدا شدند و هشت ده حمل ساقط گردیدند و این قبیل اشتهار است که آن شخص بذریعه عرضی از قصبه ولایت
خود تبدیلی گرفته بشهر دیگر رفته بود و حیثیت این ماه از آنجا تبدیلی خواسته و بقصبه مذکور باز آمد احوال کارگذاری آن محال
عینست که چندان اطفال حرامی و حلالی زائیدند و شنیدیم که ازین روزنامچها و تقسیمات دفتری جمع نموده است و از آن قبیل
مقامات اهل کتب سلوک میگویند که انکشاف عالم از تزکیه نفس و صفائی قلب حاصل آید و این قطب را انکشاف
عالم از عرایض و روزنامچهائی مریدی میگردد و هم تقلب به تقاضای عالم از تقسیمات آن مرید میکنند و گویند کسی را
گناه پنج ساله و کسی را ده ساله آینده معاف میکنند و مردم خاص و عام ازین امورات متعجب اند و زبان طعن دراز میکنند
و پر ظاهر است که آن خلاف قول و فعل متقدمین و متاخرین است و الله اعلم نقل است بزرگی محقق قدس سره را
بیان فرمودند که شخصی بود مرجع مردم خاص و عام بعد مرگ او پسرش چنان بیان نمود که پدرم قریب مرگ عمل
معمولی خود مرا وصیت کرد و گفت که چون در پایه خانه روی معمول خود داری که سوره فاتحه را معکوس میخوانی
و بر کلوخها استم دم کرده محل غایط خود را صاف کنی این همه مخلوقات که برگشت به توجه خواهد شد چون در پایه
خانه سوره مذکوره معکوس خواندم مردی را دیدم گفتم تو کیستی گفت فلانم که تو مرا طلبیدی پس نعوذ خدا
عز و جل از ان کلوخهائی دم کرده استنجا کردم نعوذ بالله منها همچنین گمراه اکثر اند و خود را فقیر میگویانند
و مردم نادان آنها را کامل میدانند نقل است شنیدیم از والد بزرگوار خود عبد الحلیم الدین شاه ساکن شهر
با بزرگی و فقیری مشهور پیری بمحضر بود و مردمان ذی علم دانشمند مرید و معتقد او بودند فرمودند که مرحوم
... است و در حیات خود قبری کنده بود و اندران می نشست معلوم نیست و ازان چه میکرد
ملا محمد صاحب ساکن ... نقل فرمودند که برادرم و شخصی از دوستان او هر دو مرید و معتقد عبد الحلیم ... شاه
بودند روزی آن شخص مذکور با او گفت آنچه که حضرت ذکر تعلیم کرده اند و در روز شب آن مشغول ام اما مرا
هیچ مشغولی نمیگردد و گفت تنها بیار با تو نکته خواهم گفت چون آن هر دو پیر و مرید تنها شدند پیر گفت آن
اسم را که ترا در شجره نوشته داده ام آن همه را قابل لعن باید دانست مرید گفت بجاست همین نکته باقی

مانده بود که هرگز هیچ انکشاف نگردیده است چون آن شخص مرید او بار بسبب سوال آمده آنچه که از طریق گوش
خورد و چه با برادرم بیان نمود و از استماع اینحال بعد هژده سال اعتقاد برادرم از ان پیر شکست انتهی یکی از دوستان
پدر بزرگوارم جناب الغیاث شاه صاحب از اهل علم و بزرگ و متقی بودند و در چاند پور سکونت میداشتند روزی بحضرت
مولانا و مرشدنا فرمودند که جناب علی شاه نسبتی دارند الا آن از سینه فقیر نیست و نمی بیعت خود میبودی حضرت
مرشدی مرا اتفاق سفر مانکپور شریف افتاده بود در منزل چاند پور بخدمت ایشان رسیدم و از زبان ایشان شنیدم هر دو
عینیت این زائل گردیده بود و تسلیم نمود گفتم این فلانم بس شفقت بزرگانه فرموده مرا دعو نمودند حضرت که انکار
کردم قبول نکردند در آنحال پرسیدم که حضرت از کدام بزرگ بیعت میدارند فرمودند که از امام الدین شاه
لیکن پس از ان ظاهر گردید که او را فیضی بود و بعده نزدیک یکی دو فقیر رفتیم اما چسپیدگی دل نگردید اکنون آن
تسبیحات طریقه سهروردیه که او مرا تعلیم کرده بود میخوانیم و میکنیم در باب نسبت ایشان آنچه که حضرت مولانا فرموده
بودند همچنان بود آن نسبت ایشان از برکت آن تسبیحات بود مولانا روحی فداه میفرمایند ۵ سالها باید که مستر
آدمی آشکارا گردد بیش کجی فقیر پیری کی بعد از آن هر دو را دیدیم خانه نشین بودند و متوکل و بظاهر مرتکب فسق
و فجور نبودند و هر دو متزوج بودند پیر اولاد داشت و مرید نداشت و صورت و لباس مانند مشائخ و علما می
داشتند طعام قلیل میخوردند و نفس را بفقر و فاقه گوشمالی میدادند و بفکر و ملاحظه تنزیه مشغول میداشتند و هر دو
تارک صلوة بودند و استعمال آب نمیکردند نیم که محل بول و غائط می شوئیدند یا نمی شوئیدند مرید چیزی
از علم ظاهر نسبت پیر بسیار متقرر بود و قرآن مجید را نجار سینه پیغمبر میگفت و هیچ حرف و الفاظ و آیات قرآن مجید
را کلام الهی نسبت نمیگفت و تشبیه پارچه حیض زنان را گوفته کاغذ میسازند و بر آن خود مینویسند و میگویند
این کلام الله است نعوذ بالله منها روزی پرسیدیم از و که جوگیان بریاضات و مجاهدات بطور خود بمنزل قرب الهی
رسیده یا نه گفت هر که بر طریقه دین خود طی سلوک کنند بمقام وصول میرسد نعوذ بالله قائل آن در شریعت و طریقت
محمدی صلی الله علیه وسلم گمراه است باید دانست که مقصود هر پیغمبر است آنرا طریقه ... ل آن مقصود هر نبی جدا
جدا است چون پیغمبر ما خاتم انبیا اند لهذا طریقه حصول آن مقصود پیغمبر ما ناسخ و خاتم طرق پیغمبران است پس اگر
کسی احتمال حصول آن مقصود در طریقه دیگران داند کافر گردد ذکر طریقه علیه توابع وی ارشاد شد

وته بند می بندند و گلیم میپوشند و بعضی ازان سوای شراب قلیان وغیره میکشند و
تارک صوم و صلوة اند والفاظ اختراعی خلیفه التعلیم باطن در حق خود میدانند و آن اینست
الله لک لا الک لی لک هو لی لت لا الک لو لک هو سیم هو سیم هو سیم عدد برح هو پیر و قبر پیر زا
طواف و سجده میکنند و خود را خلیفه شاهی میگویانند و مردم آنها را نوشه شاهی میگویند خلیفه
را مید ه بود هم زیاده ازین الفاظ دیگر مثل نوشه هو وغیره در ذکر خفیه آورده ام نعوذ بالله من شر بدعات
الشیطان **ذکر طایفه فقیر رسول شاه** تابعان او موی ریش و بروت و ابرو و سر تراشند و پارچه
سفید مانند کلاه آزادان بر سر می بندند و ته بند می بندند و خاک بتن و روی می مالند
مسکرات شراب وغیره مینوشند و قال توحید وجودی بحال بیشتر میدارند و بعضی ازان قلت طعام
و ترک منام نیز میکنند و تارک صلوة اند و هیچ احکام ظاهر نمیکنند وقتی مرا همراه حاجی عظیم حسین
صاحب ابو العلائی برای زیارت کبار سفر دهلی افتاد چون بدهلی رسیدیم بر بالای خانه مکان
اشتاد حاجی صاحب تا سه چهار روز ماندیم و در انمکان یک صفه بقدر چهار انگشت از جای دیگر بلند
بود حاجی صاحب بران میخفتند روزی ناگاه بی قصد در دلم خطره گذشت که رفتم و تبرک اشم با حاجی صاحب
بیان نمودم گفتند بلی همچنین در دلم گذشته بود این خوابگاه نشستگاه خلیفه رسول شاه است و این
همه مکان نشستگاه بر خاست مریدان اوست و با آنکه در آن زمان او زنده نبود و یکی از مریدان او هم درینجا
نبود و نعوذ بالله منها و من اثر الشیطان و نائبه و توابعه

باب پنجم در ذکر پیشوایان شطاریه ذکر احوال اکابر شطاریه در کتب مذکوره بالا دیده اما صاحب
اخبار الاخیار و اقتباس الانوار حال شیخ عبد الله شطار چنان مینویسد اول کسی که درین سلسله به ملک هندوستان
آمد شیخ عبد الله شطاری بود و وی از اولاد شیخ شهاب الدین سهروردی است او را رساله ایست مشهور در بیان طریق شطاریه
و اذکار و اشغال و مراقبات و در اول رساله نسب خود تا شیخ شهاب الدین سهروردی نیز
ذکر میکنند و سلسله ارادت وی از پنج واسطه بشیخ نجم الدین کبری میرسد و سلوک شکست ظاهر و باطن
داشت مرشد وقت خود بود و در تلقین اذکار و اشغال که مخصوص سلسله شطاریه است متعین و منفرد

پیروی وقت رخصت نمودن هندوستان وصیت کرده بود بهر جا که میروی کوس معرفت آشکار گردانی
که کسی که طالب خدا باشد بیاید تا ارشاد نمائیم و پیش هر مشایخ که میروی بازی خواهی گفت که
اگر شما چیزی دارید پیش ما اظهار نمائید والا آنچه ما داریم دریغ نیست پس وی با صوفیان بسیار از
خلق بیشمار از ولایت روان گشت و در هر شهر و قصبه که میرسید مثل ملوک خیمها برپا کرده فرود
می آمد موافق وصیت و حکم پیر خود در هر شهر که میرسید نقاره میزد و ندا میداد که طالبی است
که بیاید تا او را آنچه اراده نمائیم و با هر فرقه سلوک مینمود و چون در مجلس می نشست هر سو نگاه میکرد
و میگفت که اینجا تخته سیاه که عبارت از طالب علماء هر شهر است بی اعتقاد و با شک نباشند تا سخن خود
گفته شود و چون رفته رفته منزل وی در باغ شهر مانکپور واقع شد شهرت گرفت حضرت مخدوم
حسام الدین مانکپوری و حاجی سید حامد شاه و شاه سید وی هر سه بزرگ یکجا نشسته بود
بودند مخدوم حسام الدین از کمال بردباری فرمود که شیخ عبدالله مسافر است و من مقیم
مناسب است که من بدیدن شیخ روم پس در حال تنها با هر دو یار مذکور روان گشت چون شیخ
عبدالله از آمدن ایشان آگاه شد از خیمه برآمد و گفت میترسم که مبادا از آتش فقر او در شیخ حسام الدین
خیمه و بساط من بسوزد پس ملاقات کرده باهم گرم رسا یعنی گرم نشستند بعد از ساعتی شیخ عبدالله
موافق رسم خود اظهار نمود که توجه کرده چیزی مرا بفرمائید که طالبم والا آنچه من از پیران خود یافته
ام حاضر است مخدوم شیخ حسام الدین از کمال استغنا و بیخودی جواب کرد که من آن نیستم چیزی ندارم
که بخدمت شما اظهار نمائیم و آنچه از پیران خود یافته ام از مطالعه آن فارغ نشده ام که چیزی دیگر از شما
بیاموزم شیخ عبدالله را از جواب سنجیده مخدوم حالی خوش شد و گفت الحمد لله در هندوستان
یک عارف کامل را دیدیم که بجا همتش از دنیا گذشته است بعد از آن شیخ عبدالله چون بجونپور رسید
اکثر مردمان ترسید بعید آمده پیش وی تربیت یافتند مردی بزرگ بود و نفسی با برکت داشت و تصرف
او را اثری بکمال بود چنانچه درین ملک تفرسیه تا الآن جاریست گویند که چون طالبی پیش
او می آمد برای امتحان عقل و هوش او نان با نان خورش برای او میفرستاد و کسی می بردی

بیگانه گشت تا بجنید که وی زبان با شیخ رشبی ابر خورد یکی از آن اشیا اند اگر برادر خود ابن لبس
زیارت و صحبت شیخ پاری او شناخت و چیزی از طریق ذکر باطن میسر شود و اگر رسید که یکی از دیگری
باقی ماند این حمل بر عدم ضبط احوال و بی خبری او میکرد و چیزی از جنس دعوات هوا و را دو آنچه
نظام بتعلق داشت باشد می آموخت و صاحب مراة الاسرار میگوید اول کسی که در سلسله
ایغوریان در سوم ملقب بشطار گشت شیخ عبدالله بود و معنی لفظ شطار تیز رو است و در اصطلاح
صوفیه علم شطار شغل باطنی را گویند که اکتساب آن فنا فی الله و بقا بالله حاصل میشود چون شیخ عبدالله
این شغل علم شطار را بکمال تحصیل نمود و بآن صفت موصوف گشت اشتهار یافت … پیرو شیخ محمد عارف
او را خطاب لقب شیخ عبدالله شطار گردانید از آن وقت سلسله شطاریه انتشار یافت و مریدان
از حد بیرون شد و شیخ محمد غوث گوالیاری از اکمل خلفای سلسله وی است و وفات
شیخ عبدالله شطار … و قبر او درون قلعه مندو است رحمة الله علیه شیخ بهن شطاری
از اولاد شیخ عبدالله شطاری است در زمان سلطان سکندر لودی شیخیت و ارشاد و تربیت مرید
در طریقه شطاریان … بکرد ذکر سلسله حسینیه بخاریه مینویسند که منشا جمیع فرق صوفیه
حضرت علی کرم الله وجهه … منشا سلسله سادات ایشانند سید المتاخرین کبار آن
سلسله سادات بخاریه و منشاء نسبت … حضرت سید جلال مخدوم جهانیان بخاری قدس سره
العزیز … که هیچ یکی از بین … ظاهر نشده … ارادت
و اجازت … مشایخ اهل ارشاد رسیده بود تمام ترتیب ارشاد تمام از شیخ رکن الدین ابو الفتح … صدر الدین
بن شیخ بهاء الدین زکریا سهروردی و از شیخ نصیر الدین محمود چشتی چراغ دهلی یافته و در
خاندان وی … این دو سلسله جاری اند سیوم خانواده سادات اهل بیت نیز جاری است و نسبت
اهل بیت شستگی نفس و بیزاری لذت اوست و حقیقت این نسبت کیفیتی است که حلول کننده است
در نفس ناطقه از قسم نسیم نفحه … از دیدن عالم جبروت ذکر اکابر سلسله ها در کتب مذکوره جهد
این کتاب نظر نماید … صاحب اخبار الاخیار ذکر مخدوم جهانیان نموده سید جلال الدین بخاری

لقب او مخدوم جهانیان است جامع میان علم و ولایت و سیادت او مرید شیخ رکن الدین
ابو الفتح قریشی است و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود با امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه در مکه معظمه
صحبت داشته و در خزانه جلالی که از ملفوظات اوست از وی بسیار نقل میکند سیاحت بسیار کرده
و از بسیاری اولیا نعمت و برکت یافته و مشهور است که وی هر کرا اعتقاد کردی نعمتی که آنکس را بایستی
بستدی یعنی چندان توجه و خدمت کردی که آنکس بی اختیار شدی در دادن هر نعمتی که داشت
و در تاریخ محمدی می نویسد که وی اول خرقه از عم خود شیخ صدر الدین بخاری پوشید و کلاه ارادت
و خرقه تبرک از شیخ الاسلام سید المحدثین شیخ عفیف الدین عبد الله المطری در حرم شریف
نبوی علیه السلام والتحیة پوشید و مدت دو سال در صحبت او ملازم بود و کتاب عوارف و دیگر
کتب سلوک پیش او خوانده و اخذ طریقت کرد و تلقین ذکر یافت و شیخ عفیف الدین فرمود که حصه تو از
خاندان شما موقوف است در گازرون چون سید بگازرون رسید شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام
امین الحق والدین گفت که شیخ امین الدین در وقت رحلت مرا وصیت کرده است که سید جلال بخاری
قصد ملاقات من کرده از اچه و ملتان می آید شیطان در اثنای راه او را دروغ باز نمود
که امین الدین از سرای استغفار بدار القرار خرامید سید جلال بخاری بطرف مکه مبارک رفته است
مراجعت بگازرون خواهد سید او را سلام من برسانی و سجاده و مقراض من بدو دهی و
مجاز و خلیفه من گردانی شیخ امام الدین همچنین کرد و سید السادات از آن بهره باجازه انواع
استفاده کرده باز گشت و از شیخ الاسلام رکن الحق والدین خرقه تبرک پوشیده در عهد محمد تغلق
منصب شیخ الاسلامی و شیخ خانقاه محمدی سیوستان با مضافات مخصوص گشت و بعد از آن
آنگاه ترک همه کرده سفر کعبه مبارک اختیار کرد و او خلیفه چهارده خانواده بود و در عهد سلطان
فیروز کرات از اچه در حضرت دهلی آمد و فیروز مراسم اعتقاد و اخلاص آنچه باید بجای آورد
انتهی مخدوم جهانیان را با حضرت خضر علیه السلام در مدینه صحبت بوده در سوانح سلسله مذکور مسطور است
میگوید که من فلان را دیده ام و وی شیخ شهاب الدین سهروردی را دیده و وی شیخ عبد القادر

جیلانی انقدس است که وی روزی نشسته بود آتش از جائی برخاست مشتی خاک برگرفت نام
شیخ محی الدین عبد القادر را بآواز بلند برخواند و خاک بجانب آتش انداخت فی الحال آتش
نیست شد ولادت مخدوم شب برات سنه سبع و سبعمائة و وفات او روز عید قربان سنه خمس و
ثمانین و سبعمائة و مدت عمر هفتاد و هشت گویند امیر سید علی همدانی با وی ملاقی شده اند
سلسله زاهدیه منشاء این سلسله از خواجه بدر الدین زاهد است وی مرید و خلیفه فخر الدین زاهد
است و وی خلیفه خواجه شهاب الدین در اخبار الاخیار است شیخ شهاب الدین حق گوی
پسر فخر الدین زاهد است او را حق گو از آن لقب است که سلطان محمد بن تغلق حکم کرد که مرا محمد
عادل گویند او را نیز بحضور او ابا کرد و گفت ما ظالما ترا عادل نخوانیم گفت سلطان محمد
او را از قلعه بلند بر زیر انداخت قبر او هم در زیر قلعه است و اصل این سلسله از شیخ ابو اسحاق
گازرونی است و ذکر کبار این سلسله بنظر نیامده سلسله صفویه منشاء این سلسله از شیخ صفی
الدین اسحاق است و اصل این سلسله از شیخ ابو النجیب سهروردی و جنید بغدادی است ذکر اکابر
این سلسله سوای ذکر شیخ ابو النجیب جنید در کتب تذکره نیامده چنانچه گذشت لیکن صاحب اخبار
الاخیار ذکر جلال الدین تبریزی که پسر شیخ زاهد ابراهیم گیلانی است و وی پیر شیخ صفی الدین
اسحاق نیست منسوب بشیخ جلال الدین تبریزی قدس سره از اکمل مشایخ است در فوائد
الفواد نقل از سلطان المشائخ میکنند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابو سعید تبریزی بود بعد
از وفات پیر در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد و خدمتگاری کرده که هیچ بنده و مریدی
میسر نشود گویند که شیخ شهاب الدین هر سال بسفر حج رفتی چون پیر شده بود و ضعیف گشته که
برای او [illegible] بر مزاج او موافق نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود
که دیگدانی و دیگی بر سر کرده بود و آتشی در آن کرده چنانچه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبید
طعام گرم پیش بردی و وی با خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین مودت داشت گویند شیخ
جلال الدین تبریزی و شیخ بهاء الدین زکریا باهم سیاحت بسیار کرده اند تا وقتیکه شیخ

که شیخ فریدالدین عطار در آنجا بود رسیدند شیخ بهاءالدین را روش چنان بود که چون بمنزل
میرسید بعبادت مشغول میشد و شیخ جلال الدین بسیر شهر می برآمد شیخ فریدالدین عطار را هم
در گذشته مست محو انوار کمالات او شد چون بخوابگاه باز آمد شیخ بهاءالدین را گفت که امروز
شاه بازی را دیدم که از خود رفتم شیخ بهاءالدین فرمود که جلال با جمال هیچ یاد کردی گفت
که با وجود او از هیچ چیز یاد نیامد از آن تاریخ باز در میان شیخ جلال الدین و شیخ بهاءالدین
مفارقت افتاد و نیز فوائد الفواد نقل میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مکتوبی بجانب شیخ بهاءالدین
زکریا فرستاده است و در آنجا نوشته مَنْ اَحَبَّ اَفْخَاذَ النِّسَاءِ لَمْ یُفْلِحْ اَبَداً و نوشته است که
هر که دل بصنعت بند و گوئی صار عبد الدنیا و نیز از جوامع الکلم که از ملفوظات سید محمد گیسو دراز
است می نویسد که شیخ فریدالدین گنجشکر کودک بود و شیخ جلال تبریزی بدیدن او آمد و اناری
بدست او داد و همان انار آخر بخلق قسمت کرد و یکدانه افتاده ماند وقت افطار هم بدان دانه روزه
بکشاد و آنروز مزید و ترقی بالا تر یافت با خود گفت که اگر آن تمام انار میخوردم چه فائده نامی بود
چون بخواجه قطب الدین پیوست این حکایت کرد خواجه فرمود بابا فرید هر چه بود همدران یکدانه
بود که برای تو داشته بود و نیز سیر الاولیا می نویسد که در اثنا آنکه میان شیخ فرید گنجشکر و شیخ
جلال تبریزی مکالمه میرفت شیخ فرید بجایت جامه پاره داشت هر بار باد میزد و شیخ جلال
پیراهن مجمل از ازار پاره می پوشید شیخ جلال دریافت فرمود که درویشی درینجا با تعلیم مشغول
بود هفت سال از زار [illegible] فوطه داشت خاطر جمع دارید تا چه شود سلطان المشائخ می
فرمود که شیخ جلال تبریزی ازین درویش مراد نفس خود داشته است قبر شیخ جلال الدین تبریزی در
بنگاله است زیارت و تبرک به رحمة الله علیه و علیهم سلسله عبد روس ذکر اکابر این سلسله
در کتب مذکوره زیاده ازین بنظر نیامده الملقب بعبد روس نام او سید عبدالله است از خانواده
سهروردیه نیز خرقه خلافت داشت و سلسله نسب او بحضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه منتهی
میشود و کلمات حقائق و خوارق عادات ازوی بظهور می آمد سلسله او در دیار عرب عدن و

گجرات احمد آباد بسیار شهرت است شیخ علم الله و شیخ بهاء الدین محمد خراسانی درین سلسله بودند

سلسلهٔ قلندریه

چند فرقه اند از هر سلسله که خود را منسوب بمشرب قلندریه گردانیده اند چنانچه گفته قلندر

سفر باید بیت ما ز دریا هم و دریا هم ز ماست * این سخن داند کسی کو آشناست * دیگر شاه قلندر

و شاه حسین بلخی و شیخ شمس الدین تبریزی و مولانای روم و شیخ فخر الدین عراقی و حافظ شیرازی

بسیار از شاه بازان هر سلسله قلندر مشرب بوده اند و ابدالان اکثر درهمین مشرب می باشند

و همیشه در آراستگی باطن میکوشند و در نفحات است که بخدمت مولوی روم جماعتی التماس امامت

کردند شیخ صدر الدین قونوی نیز در آن جماعت بود مولانا روم گفت ما مردم ابدالیم هر جا که میسر

می نشینیم و میخوریم امامت را اهل تصوف و تمکین لایق اند اشارت بشیخ صدر الدین کرد تا امام شد

اکثر خواجگان چشت ابدال بوده اند و سر حلقهٔ چشتیان خواجه احمد ابدال بودند و در اخبار الاخیار

است شاه خضر مشرب قلندریه داشت اصل او روم است و کرامات و خوارق عادات بسیار بوقت

از وی بوجود می آمد هر چند که رسم امامت و بیعت از وی بظهور نیامده بود چون بهندوستان

آورد و در آن زمان شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی بر مسند حیات بود و توجه امامت بخدمت

او آورد خواجه کلاه و خرقه ابراهیم بمنزل او فرستاد و رخصت کرد بعد از آن او را بجانب جونپور

اتفاق سفر افتاد و چون در جونپور رسید شاه قطب مرید او شد شاه خضر بعد از عطای خلافت

بشاه قطب متوجه روم شد و الی الآن در هندوستان سلسلهٔ او برپاست سلسلهٔ او قلندریه چشتیه

است انتهی رحمة الله علیه صاحب اقتباس الانوار میگوید بعد خلافت خواجه وی تغییر لباس قلندریه

نداد و در بعضی از رسائل سلسلهٔ قلندریه مینویسند که شاه خضر رومی نسبت باطن از عبد العزیز مکی

علمدار رسالت پناه صلی الله علیه وسلم یافته و وی را اسرار باطن از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده

معروف و مشهور شیخ این سلسله همین است والله اعلم شاه نجم الدین قلندر و شاه قطب بینا دل از

مریدان اوست شیخ محمود قلندر لکهنوی و شیخ عبد الرحمن لاهوری درین سلسله بودند و این

سلسله را چشتیه قلندریه گویند شیخ علاء الدین علی احمد صابر خلیفه و شمس الدین ترک و میر سید محمد

گیسو دراز و میر سید جعفر مکی که از خلفاء نصیر الدین محمود چراغ دہلی اند و مسعود بک خلیفه شیخ
رکن الدین سهروردی و قطب ابدال مخدوم شیخ احمد عبد الحق ردولوی همین مشرب عالی قدر
داشتند رحمة الله علیهم و شاه نعمت الله ولی در رساله قلندریه آورده است که صوفی منتهی چون بمقصد
رسد قلندر گردد و گفته قلندر حق است که همه عالم مستحق است و این قلندر آنانکه او برهمه عالم
دنیا قلندر را فقیر گرد بشارت میدهد بتوحید علم قلندر رسد و عمل قلندر محو در راه قلندر عشق است العشق
هو الله و هم از لطائف قدسی که تصنیف شیخ رکن الدین ابن شیخ عبد القدوس گنگوهی است
دوی از عوارف المعارف نقل مینماید که فرمود قلندریه آنکه طیب قلب سر و دل در حضور
دوست پیش آمده است سکر حال و مستی باطن ایشانرا مالک شده است بنابرآن ایشان در
اعمال ظاهری از نوافل و آداب و در تناول لذات مباحات دنیاوی برخصت شرع بالکلی
در سیر و حضور باطن خود اکتفا کرده اند اما فرائض را ترک نمیسازند و هم در لطائف قدسی شیخ رکن الدین
از پدر خود نقل مینماید که فرمود شیخ الشیوخ رعایت کرده که حفظ فرائض در قلندریه فرموده اما ما
را دیده ایم که در ترک فرائض بالکل گذشتند چنانچه راقم در مکتوب پنجاه و پنج حضرت ایشان
[illegible] مینماید و پیش از زبان شیخ حسین سهرپوری مرید سید نجم الدین مرید شیخ ما سلطان المشائخ
نظام الدین اولیا و خلیفه سید خضر کهپره هاری قلندر خراسانی شنیده است که بعضی
بوده اند و هستند و خواهند بود که سالها است که در طهارت مشغول اند چون از طهارت فارغ
در نماز در آیند الوضوء انفصال والصلوة اتصال سر این سخن است و ایشان ظاهر نماز
نمی گذارند و در ترک صلوة ظاهر هیچ التفات نمی آرند روزی این درویش بحضرت
خود شیخ محمد فخر الدین جونپوری نبیره شیخ ما شیخ فرید گنجشکر عرضداشت که شیخ حسین نماز نمیگذارد
شیخ فرموده اند ما نگوییم که شیخ حسین نماز نمیگذارد و شیخ حسین یک برگستانی درباره اشتغالی
ایشانرا ره قلندر داند و ما را راه تصوف انتهی و هم از لطائف قدسی
ترک فرائض از قلندریه من حیث الظاهر اینست که حقتعالی ایشانرا مرتبه [illegible] عطا فرموده

دقدرت داده که بتجرد ارواح و یک حال در یکوقت خود چند جا نمایند پس اگرچه در وقتی و مقامی ترک زالنفس از
ایشان می دیده میشود تواند بود که همدر انوقت در مقامی دیگر زالنفس بجا آورده باشند و یا آنکه چون عقل شان
که مناط تکلیف است خللی پدید آمده است معتوه شده اند و بر معتوه تکلیف شرعیه نیست چنانچه بر مجنون نیست
پس ایشان هم بر جهت شرع غیر مکلف شده اند اگرچه من حیث الظاهر در بعضی امور هوشیاری در ایشان دیده میشود
چون عقل که مناط تکلیف است ندارند غیر مکلف اند سلسله مداریه منشاء این سلسله از حضرت بدیع الدین
مدار است عمر شریفش یکصد و بست و دو ولادت در سنه هفتصد و شانزده و وفاتش هفدهم جمادی الاول
بروز جمعه در سنه هشتصد و چهل واقع شد در اخبار الاخیار است شاه بدیع الدین مدار غرائب احوال
و عجائب اطوار از وی نقل میکنند گویند که وی در مقام صمدیت که از مقامات سالکان است بود چنانچه
دوازده سال طعام نخورده و لباسی که یکبار پوشیده بار دیگر احتیاج بتجدید غسل او نشده اکثر
برقع بر رو کشیده بودی گویند که هر که نظر بر جمال او افتادی بی اختیار سجود کردی سلسلهٔ او بسبب
کبر سن یا جهتی دیگر به پنج و شش واسطه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می پیوندد و بعضی مدار را
بیواسطه او را بحضرت منسوب دارند قاضی شهاب الدین دولت آبادی در عهد او بود و بعضی چیزها نیز بدیگر
اصلی ندارد و در اقتباس الانوار است که در رسالهٔ ایمان محمودی که تصنیف شیخ محمود مرید شاه مدار است
می آرد مدار ابن ابو اسحاق شامی در ملت موسی علیه السلام و از فرزندان هارون علیه السلام
و شاگرد حذیفه شامی بود و توریت و زبور و انجیل را درس میگفت و پیر مدار را از آن گویند که قطب مدار
وقت خود بود و وی را تکمیل و ارشاد از روح امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه حاصل گشته و بعضی
نسبت ارادت وی را بسوی طیفور شامی لاحق میکنند و این راست نمی آید چرا که در زمان طیفور
شامی و بدیع الدین مدار تفاوت بسیار است انتهی باید دانست که از ذکر بزرگان خانواده
چهارده و سیزده کتاب هذا پر است و ذکر اکابر و سلاسل مذکوره که ازین سیزده اند در کتب مذکوره
بالا یافته نشد لهذا آوردن آن درین کتاب متعذر ماند و اسماء کبار آن سلاسل در بیان
خانواده گذشت ذکر آن بزرگان که در مرادآباد مدفون اند محمد ابن عالم که مرید شیخ ابراهیم

مراد آباد بیست و کشف الاسرار که مقولات ایشان جمع کرده است میر سید سید السادات منبع البرکات
شیخ المشائخ حضرت سید ابراهیم حسینی الچشتی مرید و خلیفه شیخ محمد صادق گنگوهی است از وطن و مولد
خود که سبزوار است بی اطلاع پدر خود برای تحصیل علم ظاهر بهندوستان تشریف آوردند
و در ضلع پشاور در چند روز سبق خوانی فرمودند مقوله حضرت شیخ سفر نمودند حضرت ابوی ما
سید عبد الباری در پشاور بجای سکونت من تشریف آوردند بر معاودت وطن مبالغه فرمودند همراه
پدر روانه وطن شدیم یکسال و چند ماه در سبزوار بخدمت پدر حاضر بودیم و چیزی از علم ظاهر تحصیل
نمودیم بعد مدت مذکور والد این فقیر برحمت حق پیوستند و در همان ایام از قوم و برادران
پوشیده باراده تحصیل علم از خانه برآمدیم و راه بخارا گرفتیم در راه شخصی گفت ای جوان
کجا میروی گفتم به بخارا از قصد تحصیل علم دارم گفت که راه بخارا از برف بند شده است در
ملک هندوستان جهة تحصیل علم نمائی از آنجا رو بطرف پشاور آوردیم و علم صرف خواندیم بسیار
در لاهور تعلیم علم گرفتیم بعد از مدت چند در سلطان پور از شیخ نور محمد نبیره و درویش چشتی علم نحو
و فقه میخواندم بعد روزی چند درویش با جامهای رنگین آمد ازیشان پرسیدم که جامها چرا رنگین
کرده اند گفتند ما درویشیم گفتم درویش کرا میگویند گفتند آنکه ترک عادت کند و بر عبادت و ادای
احکام دین مستقیم باشد و از نواهی احتراز نماید گفتم هر مسلمان بحسب طاقت بجا می آرد پس امتیاز
میان درویش و غیر آن چیست گفتند بلکه درویش آنکه با وجود استقامت بر اعمال ظاهر شریعت
ازینجهان قدم فراتر نهاده در طلب شاهد ذات پاک بذکر و فکر بواسطه مرشد کامل در آید تا شهود
بالله و وصول الی الله رو نماید که منتهای جمیع مقاصد است گفتم درین زمان کسی استاد این علم
هست گفتند عالم خدا از بزرگان معمور است از انجمله شیخ آدم که مرشد ماست و در تلقین این علم مستثنی
است بعد چندی در قصبه بنور بخدمت شان حاضر شدم اول نصیحت آغاز کردند که در سلسله
ما خواجگان نقشبندیه ذکر جهر و حبس دم نمیکنند که یکایک بی اختیار از تو باهم ذکر جهر برآمده و از استیلا
ذکر استیلاء مذکور حاصل آید و فنا از خود و بقا بالله روی نمود و علم الیقین بحق حقیقی ترا ادراک گرفت در

تواجد آمد شخصی بمن گفت نصیحت شیخ را نه شنیده یکبیک ترا چه شد بگرد سو شیطان هیچ راه یا
چون درین انحال از خود خبر نداشتم و علم حقیقت بر علم مجاز غلبه نمود و علم هستی ظاهر را از نظر مرتفع ساخت
بجز حق معلوم و مشهود نبود نگاهداشت آداب شرع نتوانستم نعره انا الله زدم شیخ آدم غفر الله له این کلمه
را شنیده انکس را زجر فرمود که هرگز تو دیگر کس متعرض حال او نشوی که مغلوب الحال است و از
خود خبر ندارد و مبادا ازو رنجانیده بعد ازان تمام شب درانحال مستغرق بودم چون باز آمدم
شیخ غفر الله له مرا گفت انکلمه که از زبان شما درانحال جذبه برآمده بود و درانحال هیچ تغیری و تبدیلی
بدین هستی ظاهر شما رو می داده بود یا بهمین هستی ظاهر انعلم قرار گرفته بود گفتم هیچ تغیری و تبدیلی رو
نداده بود بهمین هستی ظاهر انعلم قرار گرفته الا تو خود بر بوده بود گفت بسیار خوب شد که تغیری برین هستی راه
نیافته الا سد راه شما میشد چنانچه بایزید قدس الله سره درین مرتبه تغیری بدین هستی ظاهر رو نموده
بود و تا سی سال شیخ باین مرتبه دیگر نشده بود و بعد از سی سال مرتبه دیگر گشود و میفرمودند که وقتی همراه
شیخ آدم غفر الله له در مسجدی با یاران نشسته بودیم که یکبارگی مردی با جمال کمال صورت از هوا نمودار شد
تا که بر در آن مسجد از هوا فرود آمد و توجه بمن فرمود از دیدن جمال آن مست و مدهوش شدم بعد ازان
مرا مخاطب ساخت که فلانی تو در اینجا چرا نشسته تو از ان مائی اینجائی تو نیست برخیز و بیا
همراه ما شو گفتم شما کیستید فرمود من چشتی ام گفتم اسم شریف چیست فرمودند ناظر محمد و در ظاهر نام
آنحضرت محمد صادق بود چون بهوش آمدم از شیخ آدم رخصت شده در طلب آنذات دویدم بعد چندروز
بر در خانقاه علیا رسیدم چون نظر بر آن جمال انداختم بشناختم و خود را قربان ساختم همو فوقت
مر التقین کسیفنا تا مدت دوازده سال درانخانقاه مسکن ورزیدم تا که بانتهای عرفان رسیدیم و بشرف
جلیلچیان مشرف شدیم تفصیل انجلاء صد و رساله مذکور مرقوم است و چیزی ازین بیان در ذکر
پیر ایشان بالا گذشت و میفرمودند چون آنحضرت پس پرده شد تا مدت شش ماه در خانقاه قرار
گرفتم بعد مدت مذکور در دلم گذشت که بمکه و مدینه منوره بروم حکم شد که مرو هنوز کار کردنیست
العیه مصلحتی کیند هم کرد کتاب خود بردم صاحبزاده شیخ داود فرمودند شما در هندوستان اقامت گزینید

گفتیم قبول داریم هر جا که فرمایند اقامت گیریم فرمودند شما از طرف حق حکم گیرید شبی در دین باب مناجات
کردم حکم شد که ببینید چون نظر کردم دیدم که شهریست نوآباد که خانهای او و قلعه از گل خام است و در آن
دریا باغی است و در آن باغ چاه است و من بر کناره آنچاه ایستاده ام جائی بلند است از آنجا تماشای
شهر و کوچها و بازار و مسجد بنظر می آید از دیدن آنجا دلم خوش میشود و آرام میگیرد چون صبح شد بخدمت
صاحبزاده التماس کردم که ما را جائی اقامت در واقعه نموده است اما نام و طرف او نمیدانم
پس از مخدومزاده رخصت گرفتیم شش کس از یاران همراه من شدند پس از آنجا راهی شدیم رفته رفته
در شهر امروهه آمده بدیهه بهوائی متهولی که قریب مرادآباد است رسیدیم بشب خواب دیدم در ربوده مذکور
حالا نا آباد است دیدم خلفاء اربعه و پیر دستگیر اشاره بسوی مرادآباد کردند پس رخ بسوی
مرادآباد آوردیم چون داخل شهر شدیم روز جمعه بود در جامع مسجد رسیده نماز جمعه ادا نمودیم بعد
فراغ نماز در خاطر آمده که آن باغ و چاه و کوچهای شهر و قلعه باید دید که در کنگره بمن نموده بودند
پس از جامع مسجد برآمدم و در باغ رسیده بر همان چاه استاده شدیم و گفتیم صدق الله و رسوله الرؤیا
خوش شدیم و شیرینی طلبیده بروح پیران فاتحه خوانده بر همان چاه و در لال باغ تا که اقامت
گرفتیم شبی وقت سحر بر کناره دریا که متصل باغ است از شهر بطهارت میکردیم جای بلند بود و در آنجا آواز از
مولود از محل رستم خان مرحوم بگوشم افتاد که بالحان خوش میگفتند مصرعه از خار خار عشق تو در سینه
دارم خارها + از شنیدن این مصرعه جوش و سر و سوز در سینه ام افتاد و چشم از مصرعه طلبیدم مصرعه دیگر
نگفتند اگر میگفتند از آنجائی بلند در دریا می افتادم بعد ساعتی آن جوش و سوز فرو شد و در دل گفتم
که مکان پرخطر است روز دیگر از اینجا خواهیم افتاد چونکه مولود اندرون محل رستم خان اکثر میشود و میگویند
و از اینجا آواز شنیده میشد پس از آنجا برخاسته در باغ و دلیتان مرحوم آمدم و در آنجا یک مکان ساختیم
تا شش ماه گذرانیدیم روزی شخصی از مخلصان ما گفت نسبت شما در شهر امروهه بخانه میر
اشرف سادات کرده ام مرا ناخوش آمد گفتم چه کردی پس بحکم پروردگار کتخدا شدم تفصیل این حال
در رساله مذکور باید جست میگویند شاه برخوردار که قبرش در بلده رامپور است از خلفاء ایشان بودند راقم گوید

که آنجا که قریب محل رستم خان موسوم است که شیخ موصوف بر آن قیام گرفتند تا تحریر هذا اندرون دریا
ایستاده است بعد یکسال ازان در موسم برشکال از سیل دریا منهدم گردید من از جد بزرگوار خود شنیده‌ام
که آنجا لال باغ است و نیز چاه دیگر بطرف شمال آنجا هم اندرون دریا ایستاده و هم جد من میفرمودند که این چاه
باغ دیگر است زمین را ازین چاه ملحق دیده بودیم وفات شیخ موصوف به بیستم جمادی الثانی سنه یکهزار و هشتاد
و یک واقع شد تاریخ مرجع اولیا است ابراهیم بود هست و در روضه که بسمت جنوب اندرون شهر مذکور است
مدفون گشتند میگویند که آنرا در حیات ایشان مریدی تعمیر ساخته بود و حوالی آن اولاد ایشان سکونت پذیر اند
ازینجهت محله پیرزادگان مشهور است ذکر شیخ علاؤ الدین میگویند که صاحب ولایت شهر مرادآباد اند
و قبل از آبادی شهر مذکور بیابانی بود که ایشان در آنجا سکونت میداشتند تا حال از برکت ایشان در آن بیابان
شهر مذکور آباد است و میگویند از خلفا خواجه معین الدین چشتی اند و عرس ایشان در شب شب برات میگردد و قبر ایشان
بطرف جنوب شهر مذکور قریب محله پیرزادگان بطرف غرب واقع است ذکر شاه محمد مکمل اسم بامسمی نام
والد ایشان محمد افضل متوطن ضلع امین آباد و در عهد محمد شاه بادشاه بتلاش معاش در دهلی آمده بسرکار
نواب میر احمد خان صوبه کشمیر بمواجب سی روپیه ماهواری ملازم گردیده بکشمیر بود روزی درویش مجذوب
وارد گردید و طعام طلب نمود محمد افضل ما حضری که بود پیش آورد و زوجه او ازان مجذوب سوال اولاد
نمود مجذوب بعد تناول طعام گفت که کاغذی و قلم و دواتی بیار حاضر آورد نوشت اول پنجاه روپیه بعد
یکصد روپیه پس بعد یکصد و پنجاه روپیه سه مد دستخط کرد و گفت چهار دختر و دو فرزند یکی ازان دنیادار و
دیگری فقیر کامل و صاحب اسرار خواهد بود و بعد چند مدتی سند صوبه داری مرادآباد بنام نواب مرقوم از
حضور سلطان عنایت شد چون اتفاق مداخلت نواب مرادآباد افتاد محمد افضل را به نیابت خود ممتاز فرمود
و مبلغ یکصد و پنجاه و بقولی دوصد روپیه مشاهره اش مقرر نمود و بموجب فرموده آن مجذوب چهار دختر و
بقولی پنج هم در مرادآباد بخانه محمد افضل تولد شدند و دو پسر نیز همدرین شهر بمکانات قلعه رستم خان
بوجود آمدند کلان تر ازان محمد علی دنیادار و خورد تر شاه محمد مکمل صاحب اسرار غرض که شاه محمد مکمل
از بدو شعور با وجود ثروت ظاهری پدر مطلقاً بامور دنیوی متوجه نشده محظوظ میبود و همیشه بخدمت فقرا از آن

خواه سالک خواه مجذوب مثل شاه عضد الدین و شاه عبد الهادی و شاه یتیم و شاه ساده
مجذوب شاه فیض الله و منگن شاه و خورم شاه مست اعتقاد و آمد و رفت داشته استفاضه می‌فرمود
چون شیخ محمد افضل بر حکومت امروهه مقرر شد بشرف بیعت شاه عضد الدین مشرف گردید شاه
محمد مکمل در آن ایام سن پانزده سالگی بودند روزی والد وی با خود بخدمت شاه عضد الدین
بردند عرض نمودند که این نیز بسلسله آنجناب منسلک گردد محمد مکمل عرض نمودند که سفارش من
بشاه عبد الهادی باید فرمود حضرت تبسم نموده فرمودند که من هم لائق شما هستم عرض کردند که
خود مرشد من او شان اند لیکن جاذبه خاطر من بدان طرف بسیار است وقتی آنحضرت درباره محمد مکمل
ارشاد کردند آنوقت بزبان شاه عبد الهادی گذشت کسی که در شریعت راسخ نیست در طریقت چگونه
ثابت خواهد بود بعد حضرت شاه عضد الدین فرمودند که این ابا بسبب سفارش منست بعد از ان
آنحضرت محمد مکمل را یکصد رکعت نوافل تلقین ساختند بطوریکه در رکعت اول سوره علق بخوانند و در سجده
تصور کنند که سر بر پای حضرت احدیت است و ثقات راوی اند با وجود پاس احکام شرع مذهب
ملامتیه ورزیده اند داشتند که زمان فاتحه را خرچ معمول او میدادند میگفتند که امشب فلانی در کسی وی
و در حق فلان کسی مشغول بدعا ماندنی و مبتنع تصرع در بیع و شرا نیز بودند چنانچه گوسفند خود را برای
فروخت چند روز در بازار بردند و با مشتریان میگفتند که این گوسفند شیر خود را خود میخورد کسی آنرا
نخریدی آخر مخلصی خریده برد و وفاتش در مقام حسب سنه یکهزار و دو صد و بست واقع گردید
و در احاطه پخته قبر میر احمد خان مذکور که عقب مسجد عیدگاه مرادآباد واقع است مدفون گشتند
پدر خود در گوشه جنوبی و غربی احاطه مذکور تاریخ آنکه بیاد خدا محو سراپاش بود + داشت بر زبان
دلش ذکر خفی و جلی + سالک راه خدا صابر برنج و بلا + واقف راز نبی کاشف سر علی +
بر سر میدان زه نفس سر دوست را + داد بحق الله الا ز ره نزدیکی + هر که شدی پیش او با دل پرآرزو +
نفس میشد و مشکل او منجلی + سال وفاتش کرم چونکه بجستم از خرد + گفت که رحلت نمود شاه مکمل ولی +
پسرش حضرت غلام تقی نیز در حیاتش شش ماه در حالت جذب و شش ماه در حالت سلوک میماندند و جمال

جذب مطلق برهنه میبودند بعروج مقامی بودند که در آن فرصتی نباشد و تمیز هیچ چیز نبود و جه جامه ستر
پوشی پیرزاده پدرش شاه موج مجذوب ابن شاه عضدالدین فرموده بودند با پدر وی که فرزند
در خانه تو متولد شود شش ماه برای تو و شش ماه برای ما بود و در حال سلوک مقید بلباس و صوم
و صلوة میبودند و کشف و کرامات نیز از وی ظاهر میشد راقم در خورد سالگی وی را در هر دو حال دیده
بود میگویند در حالت جذب از خانه خود و شهر ناپدید گم گشتند هنوز از احوال وی هیچ خبر نرسیده
ذکر شاه قطب میگویند که در سلسله قادریه و بنسب سید بودند در عهد افغانان در شهر مراد آباد تشریف
آوردند چنانچه قریب مزار ایشان مسجد و چاه بتعمیر نواب دوندی خان مرحوم است وفاتش در چهاردهم جمادی
الاولی واقع شد زیاده ازین معلوم نشد قبر ایشان در احاطه پخته بطرف گوشه غربی و جنوبی شهر
مراد آباد دو نیم فرسنگ از آبادی واقع است ذکر شاه جمال حاجی رفیع الدین خان صاحب ذکر
مینویسند جمال الله مرید عم خود و هست فتح الله داود شاه قطب عم دیگرش مریدان پدر وی اند محمد عاشق
و سلسله ارادت ایشان بشاه عبدالرزاق جهنجهانوی قادری میرسد از اول عمر مجرد بود و از علم ظاهر بقدر
ضرور نصیبی داشت و بقناعت و توکل و تشرع و تورع متصف بود ابتدا تا آخر که عمرش بهفتاد رسیده بود
از مسکن خود کم بر آمده و جز بمسجد جامع جای دیگر نرفته و زهد بمرتبه بر وی غالب بود که در تمام عمر یک وقت بدست
خود پخته میخورد و از الوان طعام احتراز تمام داشت بلکه بر یک لون تا مدتها بسر میبرد و تا آنکه حکام
وقت با وی رجوع داشتند لیکن از کسی چیزی نگرفته مگر از مریدان خود و عم خود که اکثر آنها محترفه اند بقدر
که بر آنها دشوار نباشد قبول میکرد و بهمان قناعت داشت آخر عمر از چند سال که مادهٔ فالج بر زبانش
ریخته فهم کلامش متعذر بود ششم رمضان سال نود و چهارم از مائه ثانی عشر وفات یافت
راقم گوید مصنف رساله خیر البیان مینویسد اما بعد جمال محمد مکی بن عبدالرزاق العلوی الرزاقی
الجهنجهانوی مینماید که بعضی تصرفات که از حضرت شاه العالمین ابو عبدالله شاه عبدالرزاق
جهنجهانوی بوقوع می آمد از مبادی ایام ثلث ثانی ربیع الثانی که یازدهم یوم الاربعاء و سال بیست و چهار
هزار از هجری شروع کردم و تا ده سال درین رساله که نامش خیر البیان است جمع ساختم و در سنه

شاه قطب

شاه جمال

هستقصد بود تا دوش شاه العالمین ابو عبد الله شاه عبد الرزاق بر صفحه هستی جلوه گری فرمود حضرت شاه
اعظم ابو حامد خیالی محمد حسن ابن حسن طاهر آنچه ملهم و ماذون الهی بود و آنچه در سیر سلوک از جمیع
مشائخ نعمت رسیده بود همه را بحضرت شاه العالمین بکام و زبان تلقین فرمود و بعده کلاه با شجره
قادریه مرحمت فرمودند و هم از سلسله سهروردیه و شطاریه و اویسیه و چشتیه مجاز ساختند و بعد
از آن شیخ امیر سعید محمود ولاری خرقه خلافت قادریه مرحمت فرمود و بعد از ایشان میر سید
اسمعیل خرقه قادریه عطا فرمود و بعد از آن آوان حضرت راجی سید نور بانکپوری ظرف سلسله
جامه عطا فرمود و حضرت غوث الثقلین حضرت شاه العالمین را بخطاب فرزند مخاطب ساختند
و رضا داوند که بسلسله دیگر مشائخ متوجه نشوند از آنجهت شاه العالمین بنسخه صوائف المعرفت
همین شجره قادریه داخل ساختند و بسلسله های دیگر هرگز التفات نکرده اند چون بسن کلان شدند در آخر
جمال العارفین ابو البرکات بندگی شاه محمد نام داشتند صاحب مقام خود ساختند و در مثال اجازت
از اجازت مشائخ قادریه از چند جائی که بحضرت شاه العالمین رسیده بود و از طرف مشائخ اقربا
چشتیه کمال الحق شیخ حسین طاهر کمال هر سند نیز نوشته اند چنانچه جمال العالمین بندگی شاه محمد را
شیخ بسیر بودند آنجناب همان مثال را بفرزند اعظم خود ابو الفتح شیخ مکرم از اجازت خود ملو
مرحمت فرموده بودند و شیخ مکرم ابو الفتح را غیر از اولاد دختری جهان نماند آنجناب همان مثال را
از جانب خود نوشته با اجازت از خاندان قادریه و دیگر خانواده های اویسیه و چشتیه و سهروردیه
و طبقاتیه برادر حقیقی ولی النعمی امام قطب الزمان ابو الاکرم شیخ مرکی محمد سلمه الله تعالی که
امروز زیر سایه ذات شریف است عنایت کرده قائم مقام خود ساختند اشعار شجره

برای معرفت از حضرت طالب حق * که شاه العالمین عبد الرزاق * محمد رو شده فیض زمانه
ابو البرکات کنیت … * کسی که بود ولی شاه دین حق * ز اهل الله شده مکرم ابو الفتح
بر آن سجاده اکنون مستقیم است * مرکی شیخ کان شاه کریم است * ابو الاکرم آمده آن قطب دوران
گلی بشگفته از گلزار جیلان * خدایا چون حدیث و قرآن است * جمال الله … از سند گانشست

در اخبار الاخیار است شاه عبد الرزاق مرید و خلیفهٔ شیخ محمد حسن است وی از مشائخ قادریه است و از وی
خوارق و کرامات بسیار نقل میکنند بسیار صاحب کمال بود و حال طالع داشت در اوائل تحصیل علم
کرده بعد از آن مشرب عشق و محبت بر وی غالب آمد و از مجاهده بمرتبه مشاهده رسید گویند
او را با حضرت علیه قادریه نسبتی بکمال بود و بی واسطه ماذون و مشار بشدند و او را در صغر سن شدائد
و تحمل بلا قدمی راسخ بود وفات شاه عبد الرزاق در سنه تسع و اربعین و تسعمائة بوده است
و محمد حسن پسر بن طاهر است از جانب پدر چشتی است لیکن ارتباط او بسلسلهٔ قادریه بر همه غالب است
و گاهی شعر میگفت چون از خلوت بر آمدی هندوان دیده تعجب کردی و تکبیر بر آوردی و مسلمانان
هم و مریدان او را شاه خیالی میگویند در هفتم رجب سنه نهصد و چهل و چهار وفات یافت ذکر
شاه بولاقی خلیفهٔ حفیظ الله مرید مولینا رستم علیه صاحب امیتهی پور که بیک واسطه مرید حضرت شاه عبد الرزاق صاحب
بودند در بیت المعرفت مینویسد نام نامی شاه بولاقی لقب گرامی بولن کنیت سامی بو الخلف
اشرف خواجه احمد بن ناصر علی متوطن قصبهٔ شیر کوٹ هم با حلیم و ایشان با سالار مسعود غازی نسبت
یک جدی دارند نگر ایشان سبا حلیم و ایشان سبالار مشهور اند گویند در اجداد ایشان دو برادر
بودند بادشاه آن وقت یکی را با حلیم و دیگری را سالار خطاب بخشید در اولاد هر دو همین خطاب
جاری ماند چنانچه مشهور است هفتاد و سالار و هفتاد و دو با حلیم بوده اند هر دو قوم از اولاد حضرت جعفر طیار اند
نقل است که روزی در مجلس شریف ذکر سماع بمیان آمد فرمود که مذهب فقیر لا رد و لا کد است و این
مرید سید محمد باقر اند که سلسله اش از بیست و یک واسطه با سید عبد الرزاق میرسد که فرزند پنجم غوث
الثقلین اند ولادتش در سنه پانصد و بیست و هشت است و تاریخ وفاتش با تمم عالم پس محمد باقر بحکم سرور
عالم صلی الله علیه وسلم بموجب امر سرمد حضرت غوث الاعظم صرف برائی تلقین حضرت شاه
بولاقی از بغداد در هند رونق افزا گردیدند و نعمت ظاهر و باطن موافق هر دو امر بحضرت شاه بولاقی
سپردند بازبصوب مرغوب بغداد و تشریف بردند حاجی رفیع الدین خان صاحب در تذکرهٔ ملفوظ
شاه بولاقی از کاملان وقت خود بود در ابتدا سیاحت بسیار کرده بود شاه لال نام درویشی در جنگل

حدیقه

دامن کوه که کاملان مسکن داشت بمدد سبب یا حب صحبتش رسید و آنچه از فیض باطن نصیب وی
بود در صحبتش حاصل نمود بعد بمرادآباد آمد و توطن گزید و هم در مرادآباد وفات یافت رحمة الله علیه
و قبر وی معروف است زیارتگاه و متبرک به گویند از بسکه تواضع و کسر نفس و تخریب ظاهر بود وی عادت بود
که با بیرون شهر رفتی و همراه او بودی که شتاره هیزم یا کاه یا باری دیگر می‌آورد آن بار را بر گردن خود
نهادی و تا خانهٔ آنکس رسانیدی یکبار مردی سپاهی او را به بیگار گرفت و بار خود بر گردن او نهاد
و تا منزل همراه برد و او را کسیل کرد و هرگز از حال خود اظهار نکرد روز دیگر وقت کوچ خود پیش آن
سپاهی رفت و بار او برداشت و بمنزل رسانید و همچنین هر روز پگاه می‌آمد و بار را بمنزل می‌رسانید تا
آنکه بلاهور رسید و وی برای سواری دراز گوش نگاه داشتی و بر همان سوار شدی و هرگز تکلف را
بخود راه ندادی و آنهاکه او را دیده اند خوارق عادات از وی نقل میکنند پسر کلان او شاه الیاس
را فقیر دیده بود مردی بود با ذوق و شوق و حسن اخلاق ایضاً در بیت المعرفت است ولادت
شریفه در یکهزار و چهل و سه هجری عمر شریف نود و شش سال وفات شریف بعد نماز صبح
دوشنبه بیست و هفتم صفر در سال یکهزار و یکصد و سی و نه هجری در عهد محمد شاه بادشاه
سال تاریخ او گفتا خود مرشد مرشد است نقل است که چون مردمان در تلاش مقام مقبره شریف
متردد شدند شیخ شهباز گفت که روزی من همراه حضرت بودم تا آنکه از مرادآباد بطرف مغرب
بفاصله یک کروه از آبادی تشریف بردند در آنجا بر کناره دریای رامگنگ تکیهٔ فقیری بود چون
حضرت را دید آن فقیر بستر خود را بر دوش نهاده روان شد پرسیدم گفت امانت بزرگی است تا این
ایشان بودم اکنون آمد مکان گذاشتم و حضرت در حین حیات اکثر در آنجا میرفتند و تعریف وسعت و
دلکشائی آن مکان بیان میفرمودند و کرامات و کمالات ایشان در کتاب مذکور مفصل مرقوم اند این مختصر
گنجائش آن ندارد آن مکان مذکور بطرف گوشهٔ غربی و شمالی شهر مرادآباد واقع است مزار پر انوار
در آنجا در احاطهٔ مسجد المهر من الشمس است شیخ شهباز مرید شاه بولاقی بود قبر وی بطرف شمالی
شهر مرادآباد بر کنارهٔ دریا در شهر واقع است و حضرت حافظ محمد امین مرید با اخلاص و خلیفهٔ خاص

حضرت شاه بولاقی بودند و با وجود تعلق اولاد مردازاد و اهل ارشاد بودند و مولدش قصبه کاندله
بود و مسکن و مدفن وی قصبهٔ تهور از برکنار ... و بزرگی وی متفق علیه چنانچه در تذکره مذکور است که
حافظ محمد امین مرید شاه بولاقی است و در ابتدا سپاهیگری میکرد و در لباس سپاهیگری ذکر
خداوند تعالی مشغول میبود بالآخر از غلبهٔ حال ترک تعلق کرد و بتمامی بدرگاه سبحانه اقبال نمود و الیوم
طالبان حق برای استفاده و استفاضه با وی رجوع دارند و تمامی همت وی از ابتدا بر افاده
و نفع رسانیدن بخلق الله مصروف است هر کسی که حاجتی از وی شود کسی دعا کس پیش آمده بوی
رجوع نمود اگرچه آن با وی آشنا نباشد البته بخانهٔ او رفت و شفاعت صاحب حاجت کرد
تا ممکن در اسعاف مرام و انجاح مراد وی سعی فرمود و یکبار بتخلص وی را از شهر که مسکن است
تا الله آباد زیاده از پانزده روز راه است برد و وی نه با این شخص آشنا بود نه با آنکس که در الله آباد
بود لیکن چون تخلص مقصود بود رضای حق سبحانه تعالی بود دلی مضایقه تا الله آباد رفت و در
قضای حاجت محتاج سعی نمود و درین ایام که سن وی از نود متجاوز گردیده و ضعف بر بدن مستولی شده
در شهر بیاد حق مشغول میباشد و از چند سال بمراد آباد هم که سابق هرسال بزیارت پیر خود
می آمد نمی آید مگر درین ایام تحریر این اوراق آمده بود و خانهٔ فقیر را هم بقدوم خود مشرف ساخته
انتهی و در نهم ربیع الاول سنه یکهزار و دوصد و یک برحمت حق پیوست و تاریخ سال انتقال وی
رضی الله عنه است

ذکر حضرت شاه غلام احمد صاحب پیر ثالث و مرید و جانشین

حافظ محمد امین ممدوح بودند بعد انتقال حافظ صاحب مسترشدانش خرقهٔ وی بوی پوشانیدند
سلوک باطنی پدر بزرگ خود حاصل نموده بودند و همت و نسبت و توجه قوی داشتند و تصرفات از وی بظهور
می آمدند اگرچه لباس صوفیانه نداشتند و از معتقدی شنیدم که چندان تحصیل علم ظاهر نداشتند و از
کلام وی علم وهبی مفهوم میشد چنانچه عبارت و معنای فصوص از وی می شنیدم مطلبش بیان
میفرمودند و هم آثار بزرگی و فقیری از ناصیهٔ وی هویدا بود و بطریقهٔ پدر بزرگوار خود تقریب
عرس حضرت شاه بولاقی بمراد آباد تشریف می آوردند و بر مزار شاه ممدوح فروکش میبودند راقم

در خورد صافگی بر پاتش مشرف شده بود و سلسله پدر بزرگوار خود جاری ساختند و در بست ششم محرم
یکهزار و دو صد و سی و شش فوت گشتند و در زنبلور که مدفون شدند تاریخ سال فوتش قطب جهان گذشته
ذکر حضرت شاه غلام مولن ابن شاه کریم الله ابن شاه رحمت الله ابن حضرت شاه
بولاقی بودند سلسله و طریقه جد امجد خود از خال خویش شاه غلام احمد اخذ نمودند و هم اندران
ماذون و مجاز بودند صاحب اوقات و خوش اخلاق و قرآن خوان بودند و طریقه شد و ارشاد جاری
ساخته‌اند و بسیار کس از وی فیض می‌بردند و در خانقاه خود وارد و صادر را طعام میدادند گویا
که لنگر خانه وی حضرت سفرهٔ عام بود چه از دشمن چه از دوست در یک نشسته داشتند چنانچه در
ایام غدر هندی در لنگر خانه وی حضرت دوست و دشمن می‌آمدند و طعام میخوردند و میرفتند
و وی حضرت با کسی حاجتی و کاری نداشتند و مولد و مسکن و موطنش قصبه سواره بود و هر سال
در ایام عرس جد امجد خود در مرادآباد تشریف می‌آوردند راقم بزیارت وی حضرت مشرف گشت
در دوم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و شش برحمت حق پیوستند و در جزیره اندمن
مدفون گشتند در ایام غدر هندی بجرم آنکه دشمنان حاکم را امداد میکردند و طعام میدادند مفسد
خیرخواه باعث گرفتاری و رسانیدن وی حضرت در جزیرهٔ مذکور شده بود که قصه آن بسی مشهور و معروف
است و وی حضرت اندران قید مطلق از قیودات تعلقات مقید در رضا و قضاء مولی بودند
گویا که این هر دو شعر بر آن حال وی حضرت مصداق بودند بیت خون نکرده ایم و کسی را نکشته ایم
جرمم همین که عاشق رویت گشته ایم * بیت بجرم عشق توام میکشند و غوغاییست * تو نیز بر سر بام آ که خوش
تماشاییست * تاریخ زین دار فنا چو جست پیوستا * شد خضر ببین مقام و مسکن * تاریخ وصال او بحرف
ماوای جهان غلام مولن * رحمة الله علیه فرزند دلبند وی حضرت محمد عاشق جوان صالح
و خلیق و صاحب همت مثل پدر بزرگوار خود اند الیوم در امروهه سکونت میدارند و طریق آب
و جد خود و سلوک میکنند رعایت سلسله و طریقه ایشان بخوبی میدارند و تعلیم اندران میفرمایند
سلمه الله تعالی شاه محمد حسین مزار پر انوار ایشان بطرف شمالی دروازه درون شهر مرادآباد

که ذکر شریف بالا گذشت واقع است **ذکر شاه چپ** مجرد وار بهمه آزاد بودند تجرید و تفرید را
دوست میداشتند و حافظ قرآن مجید بودند شخصی از پدر خود که شاگرد برادر وی حافظ نور محمد بود
و ایشان را هم دیده بود و با راقم میگفت که قوم وی شیخ و اصلش لاهور بود و پدر وی ثروت دنیاوی بسیار
و پسری نداشت درویشی با پدر وی گفت در خانه تو چهار پسر متولد شوند لیکن باید پسر اول را بمن بدهی از
و نامش غلام رسول خواهی نهاد پدر وی قبول و وعده کرد همچنان شد که آن درویش گفته بود چون وی
که پسر اول بودند بسن تمیز رسیدند با پدر خود گفتند درویش بموجب وعدهٔ شما مرا میطلبد پدرش با پسر دیگر
حافظ نور محمد وی را رخصت کرد چون وی در مراد آباد رسیدند بخدمت درویشی که بمحله کاغذیان
بیمار آمده آن درویش گفت نام تو غلام شاه نهاده اند و من ترا غلام رسول خواهم گفت بعد چند روز
آن درویش گفت نزد ما چیزی نیست اما کلاه و خرقه بتو دادم باید که بعد من آنرا خواهی پوشید چون
پس از وفاتش آن کلاه بسر و خرقه در بر کردند خاموش شدند و از آن بعد کلام الهی بر یاد میخواندند
و از کسی کلام نمیکردند لیکن با برادر زاده خود کلام ضروری میگفتند آنها که وی را دیده بودند بر بزرگی
و خیری او متفق بودند و راقم از جد و پدر خود هم تعریف او شنیده بود قبرش پائین قبر پیر وی
بطرف شرقی شهر مراد آباد بر کنارهٔ دریا در محله کاغذیان قریب مقبره میان فقیر شاه که ذکرش بالا گذشت
واقع است و هر کس آن را اتفاقیت ندارد و چند کس از آن واقف اند **ذکر شاه لطف الله** حاجی
رفیع الدین خان صاحب در تذکره مینویسند شاه لطف الله از خلفاء پیر محمد لکهنوی است که او در علوم ظاهر هم
شاگرد مولوی عبد القادر بود و در طریقت مرید عبد الله سیاح است در تجرید و ورع و توکل و قناعت
قدمی راسخ داشت منازل اربعه تصنیف اوست وفات او بعد هزار و یکصد آخر عهد اورنگ زیب است
شاه لطف الله در اصل از فرزندان شاه عبد المجیب است که قبر او در امروهه است برای طلب علم بلکهنو
رفت و در خدمت شاه پیر محمد تحصیل علوم نمود و مرید شد و کار کرد و خلافت یافت مولانا عبد القادر
قریب وقت رحلت خود بشاه پیر محمد گفت اگر همراه شما جوانی تائب و تارک دنیا آمده باشد بطلبید شاه
مذکور وی را حاضر کرد و بعلاقه محبتی که شاه پیر محمد را با فرزندان مولانا عبد القادر بود شاه لطف الله

بتحریک غفران پناه ملا عصمت الله بمرادآباد آمد وسکونت ورزید وهمینجا او را فرزندان بوجود
آمدند وهم در مرادآباد برحمت حق پیوست چنین شنیده شد که در ایامی که ملا عصمت الله در لشکر عالمگیر
بادشاه در دکهن بود ونواب عظمت الله خان بحکومت مرادآباد مامور بود روزی شاه لطف الله
بملاقات نواب وبرادر کلان وی مولوی محمد شاکر آمد ودر اثنای سخن گفتن دست برداشت
وگفت فاتحه خوانید که مولوی عصمت الله از دنیا رحلت کرد همین زمان روح ایشان
از پیش من گذشت وگفت من از جهان درگذشتم حاضران مجلس ازین سخن هراسیده شدند لیکن
چون عقیدت بروی بکمال داشتند از اثبات چاره ندیدند وفاتحه خواندند وچون بعد روزی
بسیار خبر آمد وآن وقت که شاه لطف الله گفته بود وهم رجب سال هزار ویکصد ونوزده چون بمقابله
نموده مطابق یافتند وی در اول که بمرادآباد آمد چندی بتوکل بسر برد ووظیفه معین نساخت
آخر الامر ملا عصمت الله در ایام حکومت خود مبالغه کرده چند صد جریب زمین برای مصرف
وی مقرر کرد ووی بمقتضای الارادة ولاکد آنرا قبول نمود ولکن بعد آن مقید نشد بعد از آن
چون محمد امین خان بحکومت اینجا منصوب شد واملاک سکنه این بلاد را قرق نمود هر یکی بقصد
استخلاص آن جد وجهد میکرد وسود نداشت وشاه لطف الله اصلا در استخلاص زمین خود سعی
نکرد وحرف شکایت بزبان نراند بعض معتقدان وی عرض باب بوی گفتند گفت عامل
سابق با ما آشنا بود واز طرف خود آن زمین را بما داد والحال که دیگری بجای وی آمده با ما تعارف
ندارد اگر قرق نماید کدام ظلم از وی سر زده که جای شکایت باشد آخر کار رضا وتسلیم وی کار
کرد ومحمد امین خان بعد دریافت حال خود بخانه وی آمد وعذر خواست وتمامه غله حاصل آن زمین
را بجز ابهاء سرکار خود بار کرده بخانه اش رسانید وبعد وی چند سال پسر وی شاه عزیز الله
که عالم وصالح ومتورع بود جانشین وی ماند وشاه عبد الله که شعر میگفت وطلب تخلص میکرد
راقم گویا این شعر را پیوسته بدست والد بزرگوار نوشته دیدم شعر نامه اعمال ما چون لا لقی همراه ماست
گر بمیرم بنده منویس پشیمانیم * انتهی پسر کلان شاه لطف الله بود والحال خاندان شاه پیر محمد

منقرض شد وکسی نماند که بر طریقهٔ اسلاف خود باشند وفات شاه پیر محمد بعد هزار و یکصد آخر
عهد اورنگ زیب است راقم گوید وفات شاه لطف الله در بست و هشتم جمادی الاول واقع شد
قبرش اندرون شهر مرادآباد بطرف جنوبی قریب مقبرهٔ اصالت خان واقع است و اولادش
قریب قبر وی سکونت میدارند **ذکر سلطان قطب الدین** میگویند که از امیران ملک مصر
بود و میگویند قبل از آبادی شهر مرادآباد با کفار لشکرکشی در بیابات اینجا غزا کرده شهید گشت و شهدای
اصحاب وی درین شهر چند جا مدفون اند وی را سلطان پیر غیب هم میخوانند ازینجهت محله پیر غیب مشهور
است عرس وی در چهاردهم رجب بوقت نصف شب میشود و قبرش در محله مذکور اندرون شهر واقع
ذکر احوال پخته تعمیر است **ذکر شاه منیر** مجذوب بودند میگویند خوش خوی پاک و خوش پوشاک و لطیف
مزاج و متوطن شاهجهان آباد بودند در شهر مرادآباد سکونت میداشتند و کشف ایشان اکثر صحیح
افتادی چنانچه جد بزرگوارم میفرمودند که وقتی بتقریب دعوت مکان ایشان بودم چون در مکان
تشریف آوردند فرمودند مکان پخته خواهد شد چون بعد مدت دراز جد بزرگوارم آن مکان را پخته
تعمیر ساختند فرمودند که بعد شصت سال فرمودهٔ حضرت شاه منیر بظهور آمد ظاهر است که گاهی اولیا
را واقعات کشف میگردد و در ظهور آن تعداد ماه و سال منکشف نمیگردد وفات ایشان در ربیع
الثانی واقع شد و قبر ایشان قریب مکان قاضی شهر مرادآباد است **ذکر خلیفه نظر محمد** تیرانداز
تکیه نازبود و ساکن شهر مرادآباد در گورستان [illegible] یکی قبری دیده بود و از ان بعد ترک تعلقات کرده مرید
شاه عضد الدین مذکور گردید با وجود اهل و عیال قدم بقناعت و توکل راسخ داشت کسی بر فقر و فاقه
وی مطلع نگردیدی صاحب ذوق و شوق بود و در مجلس سماع نعرهای پر درد بسیار زدی و اشک
ریزان بودی و در یاد حق چنان مشغول بود که مشغولی از بشرهٔ او ظاهر و هویدا میگردید آنهاکه وی را دیده است
به بزرگی و فقر او معترف بود آخر عمر که ماده فالج بر دست و پا و زبانش ریخته زبان از کلام متعذر ماند
قبل موت از نصف شب زبانش بذکر کلمهٔ لا اله الا الله تا صبح جاری گردید و بعد از آن حال فوت کرد اکثر
در عهد شباب خود بزیارتش مشرف میشدم و بوقت غسل موت هم وی را دیده بودم زعفرانی چهره اش بود

بود و در دویم ماه شعبان سنه ۱۱۳۰ وفات یافت و در محله اندرون لال باغ مرادآباد پیش دروازه حویلی خود
مدفون گشت **ذکر خواجه مصطفی** حاجی رفیع الدین خان صاحب تذکره می‌نویسند خواجه
مصطفی از اولاد خواجه بزرگ بهاءالدین نقشبند است از دولتمندزاده کلان لاهور بود و هم در جوانی
بسببی بهم رسید که دل او از دنیا سرد شد و در خدمت شیخ کلیم الله که در آن ایام در لاهور بود دست کشید
و باجازت وی از شاهجهان آباد به مرادآباد آمد و سکونت ورزید فقیر در صغر سن وی را دیده است
بصورت نورانی داشت گویند شیخ کلیم الله قریب ایام فوت خود از شاهجهان آباد این بیت بوی نوشت
بیت اگر به سیر چمن می‌روی قدم بردار ؛ که همچو رنگ حنا میرود بهار از دست ؛ وی ازین بیت به
قرب اجل وی پی برده همان زمان از مرادآباد روانه شد و شیخ را زنده یافت و چند روز در خدمت
وی ماند و بعد سپردن سوئم وی به مرادآباد باز آمد و پس از آنکه عمر دراز یافته بود در سال هزار و یکصد و پنجاه و
شش وفات یافت و در صحن مسجد که خود بنا کرده مدفون شد شیخ عبدالرحیم مرید و خلیفه وی
پس از وی جانشین وی شد و زیاده بر چهل سال بخانه خود نشست و بزهد و قناعت و رضا و
تسلیم گذرانید و با وجود عیال کثیر التجا بکسی نبرد و وظیفه هم از قبول نکرد و با مثنوی مولانا روم
و کلام مشایخ اشتغال داشت در ماه ربیع الثانی سال سیوم از صد سیزدهم وفات یافت انتهی
قبر خواجه مصطفی در مسجد وی اندرون شهر مرادآباد در محله مغلپوره مشهور و معروف است و قبر
شاه عبدالرحیم هم برابر قبر وی است **ذکر سید غلام قلندر** سید بودند و مرید در طریقه
قلندریه و سلسله وی بچند واسطه بعبدالله علمدار میرسد فرخ سیر بادشاه برای لنگر و مصرف فقرا
وی پنج دیهات جاگیر مقرر کرده بود چنانچه تا حال آن جاگیر بر اولاد وی جاریست و عمر دراز یافت
در عهد نواب دوندیخان زنده بود و در ماه جمادی الثانی وفات یافت قبرش در مرادآباد بمحله قانون
گویان واقع است رحمة الله علیهم اجمعین **ذکر سماع** شیخ محدث در باب العیدین شرح مشکوة
می‌نویسند و عن عائشة رضی الله عنها قالت ان ابابکر دخل علیها وعندها جاریتان فی ایام منی گفت
عائشه که ابوبکر در آمد بر وی و نزد وی دو دختر که بودند از دختران انصار در روزهای منا

که روز عید اضحی یا ایام تشریق اند تدففان و تضربان یعنی سرود میکردند و دف میزدند و تضربان
گویا تاکید تدففان است و بعض گفته اند که تضربان یعنی ترقصان است یعنی رقص میکردند از ضرب
ارض بمعنی پی سپر کردن آن و دف بضم دال و فتح نیز آمده و در زدن وی سه قول است
بعض مباح دارند و بعض حرام علی الاطلاق و صحیح آنست که در عرائس و ولائم و آنچه در حکم آنست
مباح است و فی روایة تغنیان بما تقاولت الانصار یوم بعاث و در روایتی آمده است
که سرود میکردند دو جاریه باشعاری که گفتگو کرده بودند میان یکدیگر تفاخر میکردند بیان آن
اشعار حرب و شجاعت انصار چنانکه عادت شجاعانست بعاث نام موضعی است یا قلعه ایست
زمان آن اشعار میخواندند و آن در وصف حرب و شجاعت بوده ذکر فواحش و منکرات که حرام است
ذکر آنها و در روایتی از صحیح بخاری بعد از تغنیان گفته ولیستا بمغنیتین یعنی غنا میکردند
و ذات آنها مغنی نبود که غنا حرفت آنها باشد و غنا را خوب توانند گفت و مشهور و معروف بدان
باشند بلکه دختر کان بودند از اهل خانه چنانکه در خانها چیزی میگویند والنبی صلی الله علیه وسلم
متغش بثوبه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم پوشیده و پیچیده بود خود را بجامه خود فانتهرهما ابوبکر
پس منع کرد و زجر نمود آن دو جاریه را ابوبکر و در صحیح بخاری آمده که گفت ابوبکر امزمار الشیطان
میزنید نزد پیغمبر و مزمار آلتی که میزنند آنرا اهل غنا مثل نی و رباب و دف مانند آن اضافت
بشیطان بجهت آن کرد که وی مشغول میگرداند و الهاء میکند بلهو و لعب باز میدارد از یاد خدا فکشف
النبی صلی الله علیه وسلم عن وجهه فقال دعهما یا ابابکر فانها ایام عید نگفت بگذار ایشانرا ای ابوبکر
زیرا که این ایام عید است اکل و شرب ایام ضیافت و فرح و سرور روا آن اگر چه سخیف و فحش مباح است
و در روایتی چنین از مسلم آمده است یا ابابکر ان لکل قوم عیدا و هذا عیدنا متفق علیه و این حدیث
است که تمسک میکنند بدان اهل سماع در اباحت غنا و شنیدن آن و تحقیق این حدیث
بنظر انصاف بیشوب تعصب و اعتساف متبادر میگردد آنست که ابوبکر صدیق انکار کرد
تغنی و تدفیف او منع و زجر کرد از آن بجهت آنچه مقرر بود نزد وی از حرمت و کراهت آن

وگمان برد که منع نا کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان از جهت عدم علم بود بدان آنحضرت
نوم یا غفلت یا مانند آن بود که منع و رخصت آن نشد و ندانست که آنحضرت آنرا تقریر نموده و روا
داشته است درین روز چیزی ازان را و لهذا فرمود فانها ایام عید و ابوبکر را باین فرق و تفصیل علم
نبود و پس دلالت کرد حدیث بر اباحت مقداری ازان در روز عید و غیر آن از مواضعی که مباح است
در وی فرح و سرور و شک نیست که این در ماده مخصوص بر وجه مخصوص است و از اینجا اباحت علی
الاطلاق لازم نیاید بلکه بقیاس بر آن دران جایز است مگر بتقدیر عدم نص و منع و آن محل نزاع است
و انصاف آنست که نصی قطعی بر حرمت آن علی الاطلاق چنانچه بر حرمت زنا و شرب خمر آمده ثابت
نشده است و بتحقیق تصریح کرده اند بعضی از متاخرین محدثین که حدیثی در حرمت غنا صحیح نشده است
و بعضی علما گفته اند که چون نیامده است دلیل قطعی نه بر حرمت آن و نه بر اباحت آن و اصل در اشیا
اباحت است و با وجود آن شک نیست که دوام اعتیاد بدان و استدامت آن بر خلاف طریقه اتباع است
و فقها را درین باب تشدید و تعصب بسیار است مگر مقصود ایشان حسم ماده و سد ذرائع است و صحیح
آنست که قول امام اعظم کراهت آنست والله اعلم و هم شیخ محدث در شرح مشکوة مینویسند عن عائشة
رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلنوا هذا النکاح آشکارا کنید این عقد
شرعی را که نکاح است واجعلوه فی المساجد و بگردانید آنرا در مسجد و اضربوا علیه بالدفوف
و بزنید بر آن دف رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب عن عائشة رضی الله عنها قالت
زفت امرأة الی رجل من الانصار فرستاده شده زنی که او عروس بود بسوی مردی از انصار
و زفاف عروس را بشوهر فرستادن فقال نبی الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما کان
معکم لهو آیا نیست همراه شما لهو فان الانصار یعجبهم اللهو زیرا که بدرستی که انصار خوش می آید
ایشان را لهو مراد بلهو سرود است و لهو اصل بمعنی بازیست از اینجا نیز اباحت سرود در عروسی
و زفاف معلوم میشود و زیاده برین آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوش داشتن از انصار
مسلم و مقرر داشت و از ظاهر عبارت مفهوم میشود که خوش داشتن ایشان را دائمی بود و عادت

بود چنانچه رواه البخاری و عن عائشة رضی الله عنها قالت کانت عندی جاریة من الانصار زوّجتها
بود پس تزویج من دختری را از انصار که تزویج کردم و بزنی دادم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
یا عائشة الا تغنین ای عائشه آیا سرود نمیکنی یعنی نمیفرمائی که سرود کنند فانّ هذا الحی من الانصار
یحبّون الغناء زیرا که این قبیله از انصار دوست میدارند سرود را رواه ابن حبان فی صحیحه روایت کرد این را ابن حبان
بحای مهمله و تشدید موحده که از ائمه حدیث است در صحیح خود و هم شیخ محدث در شرح مشکوة
میگوید عن ابی امامة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم امرنی ربی عزّ وجلّ بمحق المعازف و امر کرد مرا
پروردگار من عزّ وجلّ بباطل کردن و پاک گردانیدن و کاهانیدن معازف بعین مهمله
و زای و فا جمع معزف بعین مهمله و زای و فا آلت سرود یعنی چغانه زننده و در قاموس گفته
معازف ملاهی مانند عود و طنبور جمع عزف یا معزف بر وزن منبر عزیف ریاح آوازهائی آن
و در مختصر نهایه گفته عزف لغت بمعازف و آن دف است و جز آن از آنچه نواخته میشود و بعضی گفته
اند که هر لغت عزف است والمزامیر جمع مزمار آلت غنا و زمر و تزمیر کردن بقصب و قصبه که بدان
غنا کنند زماره و زمار گویند و تصحیح کرده است نووی حرمت آنرا و غزالی میل بجواز آن کرده
و این حدیث دلالت بر حرمت آن دارد چه اینها در قدیم الزمان از رسوم و عادات اهل فسق
و بطالت بودند و فقها گفته که غنا با آلات مطربه حرام است و بمجرد صوت مکروه است و از
زنان اجنبیه سخت تر است کراهت آن و تحقیق و تفصیل این مسئله در موضع خود است انتهی
در نغمه عشاق است واضح باد که اجناس سازها از چهار قسم بیرون نیست یکی آنکه تار داشته باشد
مثل بین و چنگ طنبور و رباب و قانون و امثال آن دوم تار نداشته باشد و مجلد بود از چرم مثل
طبل و نقاره و مردنگ و دائره و دف و دف جلاجل دار و امثال آن سیوم آنکه تار و چرم نداشته باشد
و دو ساز را بهم زنند و بنوازند مثل صنج و جهانجه و گهونگرو و ارغنون چهارم آنکه بدم نوازند
کشش دم بدهان نوازند مثل نی و شبانه و سرنا و قرنا و نفیری و امثال آن و در تفسیر میگوید
و مزامیر و اوتار از قدیم اهل علم و لغت مختلف بوده اند اتفاق آنها بر امر واحد ثابت نشده

هست که آن قطعاً حرام باشد و در حرمت مطلق یا جنس خاص مزامیر نص قطعی وارد نشده
لهذا وقوع اختلاف در حل و حرمت تمام مزامیر ثابت است شیخ عبد الحق محدث دهلوی در شرح
سفر السعادت می‌نویسند که متن در باب ذم سماع حدیثی صحیح وارد نشده شرح مراد خصوص سماع
غنا است یا عام‌تر از غنا و مزامیر است و در ذم هر یکی ازان احادیث وارد شده خطیب از
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورده نهی عن ضرب الدف ولعب الصنج وضرب الزمارة و
دار ابن مسعود الغناء ینبت النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقلة و از دیلمی در مسند از انس
این لفظ آورده الغناء واللهو ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء العشب الخ و سخاوی
در مقاصد حسنه گفته ولا یصح بخصوص در کتاب مذکور احادیث مسطور اند و زیر بعض حدیث ضعیف
و زیر بعض موضوع مرقوم است قوله این احادیث است که در ذم دف و مزامیر و ملاهی وارد شده
و امثال آن احادیث دیگر نیز آمده و شاید که تو گوئی که نیست که در بیان این احادیث
که محدثین حکم بضعف آن کرده اند و تصریح بصحت آن نموده و بعضی ازان قبیل است که بعدم صحت آن
حکم کرده اند چنانچه در ضمن بیان اشارتی بدان کرده شد مدعای مصنف آنست که حدیثی صحیح
درین باب نیامده اگر آنرا ادعی بیار تا حقیقت حال معلوم شود بدانکه بعد از قطع نظر ازانکه حدیث
ضعیف بتعدد طرق بمرتبه حسن رسد و حسن بمرتبه صحیح درین باب حدیث جاریتین است که بعضی
مردم آنرا در اثبات اباحت نیز می‌آرند و انصاف آنست که مدلول وی ذم است مگر در بعضی
ایام مثل ایام عید و مانند آن و الفاظ آن چنانکه در صحیح بخاری و مسلم آمده اینست که عائشه
میگوید رضی الله عنها که در آمد بر من رسول الله صلی الله علیه وسلم و نزد من دو جاریه
بودند که تغنی میکردند بغناء بعاث پس پهلو افتاد آنحضرت بر جامه خواب و گردانید روی
مبارک خود را پس در آمد ابو بکر رضی الله عنه پس منع کرد مرا و گفت مزمار شیطان را نزد
پیغمبر خدا . و اسیار پس آنحضرت روی مبارک با ابوبکر آورد و گفت بگذار این دو دختر کان را
یا ابو بکر و در روایت دیگر آنکه گفت ابوبکر بر عائشه و نزد وی دو جاریه بودند که غنا میکردند در ایام

منی و دو قت غیر خوانده و آنحضرت فرمود بگذار ایشان را یا ابا بکر که ایام عید است و آن ایام منا بود و اینها
همه روایات بخاری و مسلم اند اکنون باید دید که چون ابوبکر صدیق غنا را مزمار شیطان گفت و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم او را برین تغییر نکرد و نگفت که اینچنین مگو این مزمار شیطان نیست و حرام نیست
بلکه چه گفت منع مکن یا ابا بکر ایشان را ازین که امروز عید است یعنی این حکم را که حرمت است یعنی تو دانسته مطلق
مدان و عام خیال مکن در روز عید از لهو و سرور اینقدر جائز باشد خصوصا دخترکان خورد
سالان را اگر تغنی کنند اشعار که در آن فحش و ذکر فساد و امثال آن نباشد بخوانند و این تخصیص را
ابوبکر صدیق چون تقریب نیفتاده بود و سابقه بیان آن از جانب شارع نیافته بود ندانست اکنون بتقریب
وقوع این قضیه معلوم کرد و نیز آنحضرت خود شنیدن آن مقید نشد و ابوبکر را نیز بر آن ترغیب نمود
تا که تنها قول او در رخصتی این باب اشارتی فرمود پس نهایت آنچه باین حدیث ثابت شود
اباحت و رخصت آن در بعضی احیان مثل ایام عید و مانند آن یا بودن او حرام و مزمار شیطان
در غیر این اوقات و اینمعنی نزد انصاف ظاهر است از حدیث کما لا یخفی و حدیث صوتان
ملعونان فی الدنیا والاخرة مزمار عند نعمة ورنة عند مصیبة که گذشت نیز بقول سیوطی
صحیح است و دیگر حدیث معازف که در صحیح بخاری آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
که در امت من اقوام پیدا آیند که استحلال کنند حر را بکسر حاء مهمله یعنی فرج که مراد از آن
اینجا زناست و حریر را و معازف را یعنی آلات ملاهی را که مزامیر است پس اگر استماع معازف
و آلات ملاهی حرام نباشد اطلاق استحلال بر آن و ذکر او با حر و حریر چه معنی دارد در
اتصال اسناد این حدیث ابن حزم ظاهری را که از علما و متاخرین محدثین است بحث است تعصبی
که درین باب وارد سخن است و شرح تحقیق این مقام تفصیلی طلبد و موقوف بود بر بیان
انتهی هم بعد تشریح و تحقیق این حدیث شارح گوید پس این حدیث صحیح است باید از جهت ثبوت
اتصال و تمامه علمای محققین برین اند الا ابن حزم که ایشان گفته که اتصال این حدیث معلوم
نیست زیرا که بخاری قال هشام گفت نه حدثنا و از قال هشام سماع این حدیث از وی [illegible]

معلوم نگردد انتهی وهم بعد تصحیح این حدیث شارح گوید اکنون شاید که تو گوئی که پس اعتقاد تو چیست
است بدانکه از کسی که براه انصاف و احتیاط رود و از کدر تعصب و مکابره صاف بود
و در مسئله که در وی نزاع و خلاف راه یافته باشد با قطع نظر از راجح و مرجوح جز سکوت و توقف چاره
نبیند و درین مسئله هم میان فقها و مشائخ نزاع است و هم میان مشائخ طریقت بیکدیگر اختلافست
و هر که تتبع احادیث و اقوال فقها و سلف کند بداند که متعارف و مشهور میان ایشان حرمت
و کراهت آن بود و غایت توجیه و تطبیق اینست که آنرا مقید و محمول بطریق لهو و لعب بدارند بقرینه
آنکه این فعل در آن زمان متعارف و شعار اهل فسق و ملاهی بود و چون بعد از آن جماعه از ارباب
دیانت و ذوق و وجدان در [illegible] بجهت تصرفات تاثیری که سماع غنا در تصفیه قلوب و ازدیاد
و اثارت مکامن بواطن مواجید و احوال کند در آن افتادند و لهو و لعب گرد سرایت با افعال
و احوال ایشان مجال ندارد و از آن خارج بوده باشد بالجمله آنچه درینجا منقح میگردد اینست که حرمت
سماع علی الاطلاق دلیلی قطعی از ضروریات دین ثابت نشده و محل احتیاط و اختلاف طریقه
اتباع و هر که آنرا بطریق علم و بحث در احادیث و آثار و اقوال اثبات کند محل گفتگوست و آنکه بطریق
سکر و غلبه شوق و سطوت حال صادر شود معذور و مرحوم است از مردم اهل ادب و تورع
بی ملاحظه و مبالات آید منکر والله اعلم و در مدارج النبوت میگوید بدانکه درین مسئله اختلاف بسیار است قدیماً
و حدیثاً قولاً و فعلاً بعضی باباحت متوقف و متردد مانده و گفته که نه اثبات کنیم و نه انکار کنیم بر آنکه
سماعی که مشار الیه است بقول حق سبحانه الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ
و بقول وی تعالی وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ
مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ در عوارف میگوید که این سماع است که متفق علیه است حقانیت او و مخالفت
در وی دو کس از اهل ایمان و این سماع مجلب رحمت است از پروردگار کریم و اختلاف در سماع اشعار
و قصائد است بالحان مطربه موسیقیه و درینجاست کثرت اقوال و تباین احوال بعضی آنرا منکر
باشند و بفسق و فجور ملحق دارند و بعضی بدان مولع و آنرا احق و اصح شمارند و هر دو طائفه در

طریق سیوم [illegible] مذهب فقها است و ایشان انکار میکنند
اشد انکار و سلوک میکنند در تحریم غنا و مزامیر و الحان و میکنند فعل آن را از ذنوب و کبائر و اعتقاد آن را کفر
و زندقه و الحاد و این افراط است و خروج است از طریقه اعتدال و انصاف و نمی باید بر آن جمله
کرد [illegible] خلاف و دوم طریقه محدثین است و ایشان میگویند که ثابت نشده است در تحریم
آن حدیث صحیح و نص صریح بلکه هر چه وارد شده است درین باب از احادیث یا موضوع است
یا مطعون و همچنین آیات قرآنی اگرچه تفسیر کرده اند آن را بعضی مفسرین بچیزی که دلالت میکند
بر حرمت غنا آن را تاویلات و محامل دیگر هم هست که ذکر کرده اند غیر ایشان از علماء و چون
اباحت مگر در حرمت ثابت شود و حل و اباحت بدلالت قول وی سبحانه و احل لکم الطیبات و
گویند ثابت نشده است نه حرمت و نه اباحت آن بدلیل قطعی شرعی پس مسئله مبنی گردد بر اصل
در اشیاء که حظر است یا اباحت سیوم مذهب صوفیه و مذهب ایشان درین باب مختلف و اقوال
متجدد آمده و بعضی اجتناب کرده و بعضی مباشرت نموده و باید که انکار ایشان ابا
و اجتناب و تشدید اقوی باشد زیرا که مذهب ایشان اخذ بعزیمت و احتیاط در افعال و اقوال است
و حضور ادب و [illegible] احوال و لیکن بر بعضی از ایشان غالب آمده غلبه شوق و سکر محبت و صفح حال
و وجد و هیجان و حکم ایشان حکم واله و سکران است و میگویند که اصح در اشهر از امام مالک و
شافعی و ابوحنیفه و احمد رحمهما الله قول بکراهیت و اطلاق حرام نیز آمده و گفته اند قائلان
باباحت که بدو اباحت کرده شده است غنا و سماع آن از جماعه کثیر از اکابر صحابه که در ایشان
چندی از عشره مبشره اند و جم غفیر از تابعین و تبع تابعین و اتباع تبع و دیگر علماء محدثین و علما
دین که از ارباب زهد و تقوی و علم و عبادت بودند نقل کرده شده است و درین باب از ایشان
روایات و حکایات که کفایت است در آن و بی شک معلوم گردد که ائمه دین و اکابر اهل یقین
مختلف بوده اند در آن اما عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما سماع غنا از وی بتحقیق رسیده است
و نقل کرده است آن را ابن عبد البر که استماع کرده است [illegible] از فقها و حفاظ ارباب تاریخ و

عبد البر در استیعاب گفته شنیدن وی غنا با سمع بود امیر المؤمنین عمر از زبان عم وی علی
ابن ابی طالب و میرفت وی رضی الله عنه در خانه جمیله که از مغنیات بود و سوگند خورده
بود که تغنی نکند برای هیچ کسی مگر در خانه خود پس تغنی کرد برای وی و بخواست که بیاید در خانه
وی رضی الله عنه و بشنواند او را و کفارت دهد یمین خود پس منع کرد وی رضی الله عنه
او را از آن و گفته اند که بودند مر عبد الله بن جعفر را جواری که تغنی میکردند و عود میزدند
برای وی و آورده اند که سعید بن المسیب که افضل تابعین است و زود ... بود مثل در ورع
می شنید غنا را و مستلذ میشد بسماع آن و همچنین سالم بن عبد الله بن عمر و قاضی شریح می شنید
غنا از کنیزکان با جلالت قدر کبر سن وی و سعید بن جبیر که از اعاظم تابعین است شنید از
جاریه که تغنی میکرد و دف میزد و همچنین عبد الملک بن جریج که از علما و حفاظ و فقها و عباد که
اجماع است بر عدالت و جلالت وی که می شنید غنا را و میدانست الحان را و ابراهیم بن
مردی بود امام عصر خود در فقه و روایت و نمی شنوانید طلبه را حدیث تا نمی شنوانید ایشان را
غنا و فتوی داد در مجلس رشید تحلیل غنا و حکایت کرد از صاحب تذکره که پرسیده شد امام
و سفیان ثوری از غنا پس گفتند هر دو نیست غنا از کبائر و نه از اسوء صغائر و نقل کرده اند
که امام ابو حنیفه را همسایه بود که هر شب می خواست و تغنی میکرد و امام گوش میداشت به تغنی او
الی آخره چون گوش داشت امام بغنای او و نهی نکرد او را دلالت کرد بر اباحت نزد وی در استماع و هر
آن ورع و تقوی که داشت حمل نتوان کرد مگر بر اباحت و گرفته نشده است تحریم مگر از مقتضای فعل وی
نقل قول وی حکایت کرده شده است از امام ابو یوسف که حاضر میشد مجلس رشید را ... پس شنید ... سکوت
از سماع پس گفتند در یافتم اهل علم را در بلاد خود که منکر نیستند آن را و نمی شنید از آن و گفت منکر
نمیشود آن را اگر عامی یا جاهل یا عراقی غلیظ الطبع و پرسید غنا از ابراهیم بن سعد ... ال مالک پس گفت
خبر داد مرا که در عروسی بود در بنی یربوع و با قدم دف بود و عود ... که تغنی میکردند و لعب
... با مالک دف ... و تغنی ... والله اعلم و آنچه نقل کرده شده است ...

رحمه الله که گفت نمی‌شنوند آنرا مگر فاسقان محمول است بر غنائی که مقترن است بوی منکر جمعا بین
القول والفعل اما امام شافعی رحمه الله گفته است غزالی که تحریم غنا مذهب وی نیست و تتبع کردم چندین
از مصنفات وی را ندیدم او را نصی بتحریم وی و نه استاد ابو منصور بغدادی گفته که مذهب وی اباحت
سماع است و روایت کرده است ابو منصور بغدادی از یونس بن عبد الاعلی که شافعی استصحاب کرد
مرا بسوی مجلسی که در وی قینه بود که تغنی میکرد و چون فارغ شد قینه گفت آیا خوش گردانید ترا
این را گفتم نه گفت اگر راست میگوئی نیست ترا احساس صحیح یعنی خوش داشتن غنا علامت سلامت
طبع و حس است و ناخوش داشتن آن نشان اعوجاج طبیعت و نقصان حس او از اینجا معلوم میشود که دلیل
شرعی بر حرمت و کراهت آن نیست اگر آن بودی خوش داشتن طبع آنرا چه فائده کردی و تا نیر نقص
هیچکس را سخن نیست و بالجمله بتحقیق صحیح شده است از قول و فعل شافعی چیزیکه صریح است در اباحت
نیست نص در تحریم پس تحریم از جهت عارض باشد نه از جهت معنی که در ذات غنا است اما امام احمد
بن حنبل صحیح شده است روایت که وی شنیده است غنا را نزد پسر خودش که نام وی صالح
است روایت است از ابو العباس فرغانی که میگفت شنیدم صالح بن احمد بن حنبل را که میگفت بودم
من که دوست میداشتم سماع را و بود پدر من که ناخوش میداشت آنرا پس وعده کردم ابن الخبازه را
که بباشد که نزد من شبی پس بماند نزد من تا دانستم که خواب کرد پدر من پس شروع کرد ابن خبازه در تغنی
پس شنیدم آواز پای را بر بام پس برآمدم بالای بام و دیدم پدر خود را بالای بام که می‌شنود غنا را
و دامن وی زیر بغل اوست و وی میخرامد بالای بام گویا که رقص میکند و مثل این قصه از عبد الله بن
احمد بن حنبل نیز منقول است از آن دلالت دارد بر اباحت سماع نزد وی رحمه الله و آنچه منقول است از وی
مخالف این محمول است بر غنائی که مقترن بفحش و منکر حکایت کرده اند از داود طائی که وی حاضر
میشد سماع را در بسیاری میشنیده است او سماع بعد از آنکه منحنی شده بود از کبر سن و بود وی رحمه الله عالم
فقیه حنفی تلمیذ امام اعظم ابو حنیفه کوفی و رساله است درین باب تصنیف کرده ابن طاهر و نقل کرده اجماع
صحابه و تابعین بر آن و توثیق کرده باسانیدی که دارد و روایت کرده است یونس بن عبد الاعلی

که پرسیدیم از شافعی از اباحت سماع پس گفت نمیدانم هیچ یکی را از علماء حجاز که کراهت
دارد سماع را مگر آنچه در اوصاف است و گفت یحیی ابن معین که از اعاظم علماء حدیث
است که می آمدیم با یوسف ماجشون پس تحدیث میکرد ما را و در خانه وی جواری او میزد
معزفه را در خانه وی و ایشان علماء ثقات از اهل حدیث اند که مخرج اند در صحاح و گفته اند
عبدالعزیز بن سلمه ماجشون که مفتی اهل مدینه بود و روایت می کنند ائمه از وی و
تخریج کرده اند از وی در صحیحین رخصت می کرد در عود و بعضی حنفیه گفته لا باس
در اعیاد و سائر اوقات سرور مباحه و اختیار کرده است آنرا از علماء متقین شیخ الاسلام
ابو محمد بن عبدالسلام و صاحب وی شیخ محمد بن دقیق العید و گفته است صاحب
امتاع که تحقیق بوده هموتیه جماعه از اهل فقه و حدیث و معرفت بانواع علوم شرعیه
مثل استاد ابوالقاسم قشیری و شیخ ابوطالب مکی و شیخ شهاب الدین سهروردی که
کرده اند ایشان در رسائل و تصانیف از آنچه دلالت میکند بر اباحت سماع قولا و فعلا
و بود جنید رضی الله عنه فقیه که فتوی میداد بر مذهب ابوثور و حکایت کرده است از وی
قشیری و سهروردی و غیرهما که وی گفت نزول میکند رحمت برین طائفه در سه موضع
نزد اکل زیرا که نمی خورند مگر نزد فاقه و نزد محاورت و مکالمت زیرا که تکلم می کنند در مقامات
صدیقین و انبیا و مرسلین و نزد سماع زیرا که ایشان میشنوند بوجد و شهود حق و حکایت کرده
از علماء جماعه صحابه درین باب حکایات که اکثر آنها مذکور اند در کتب قوم و آنکه صاحب
امتاع ذکر کرده است در سماع سه قول را حرمت و کراهت و اباحت و ذکر کرده دلائل
هر مذهب را و ترجیح کرده مذهب اباحت را چنانکه مدعای اوست و جواب داده از استدلال
و متمسکات حرمت و کراهت و اطناب کرده در اثبات مذهب اباحت و اثبات کرده آنرا
بکتاب و سنت و اجماع و قیاس و وجه قیاس آنکه چون ثابت شد در سنت صحیحه جواز تغنی بقرآن
پس در شعر نیز جائز باشد بجامع آنکه تغنی در قرآن اثارت میکند حزن و شوق و استحلا

نمایند چه خشوع و خضوع را او این و استشعار می که مشغول اند بطاعات و مناجات و زهد در دنیا
و رغبت در آخرت و مثمر مزید محبت الهی تعالی و تقدس و متابعت حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و سلم نیز جایز باشد و صاحب امتاع در آلات و مزامیر سخن کرده و گفته
که معروف از مذهب ائمه اربعه حرمت مزامیر است و با وجود آن از بعضی علما مذهب شافعی
و اصحاب ظواهر و غزالی و امثال وی خلاف آنها نقل کرده و انواع آلات و مزامیر ذکر کرده
اما دف مختلف فیه است بعضی مطلق مباح گفته و بعضی مطلق حرام داشته و بعضی فرق کرده
در حلال و دو غیر آن و صواب اباحت اوست در نکاح و بعضی اعلان آن بدف مستحب داشته
و در شبابه که بعضی نی است نیز اختلافها ذکر کرده دیگر از مزامیر عود است که از بربط نیز گویند
و تارها دارد که آنها را زیر و بم گویند و در وی نیز اختلاف ها ذکر کرده و گفته که معروف در
مذاهب اربعه آنست که زدن آن و شنیدن آن حرام است و رفته اند طائفه از علماء بجواز آن و
حکایت کرده شده است که در آمد عبد الله بن عمر بر عبد الله بن جعفر پس یافت نزد وی
جاریه را که میزد عود و پس گفت عبد الله بن جعفر مر عبد الله بن عمر را آیا می بینی درین باکی گفت
لا باس بهذا و نقل کرده اند سماع آنرا از عبد الله بن الزبیر و معویه بن ابو سفیان و عمرو بن
العاص و حسان بن ثابت و از غیر صحابه عبد الرحمن بن حسان و خارجه بن زید که از فقهاء
سبعه مدینه است و نقل کرده است استاد ابو منصور از زهری و سعید بن المسیب و عطا
بن ابی رباح و شعبی و عبد الله بن ابی عتیق و اکثر فقهای مدینه مطهره و حکایت کرده است
حلیمی از عبد العزیز بن ماجشون که وی رخصت میکرد در عود و ابراهیم بن سعد فتوی داد
باباحت سماع و عود و صاحب امتاع همین عود را اصل ساخته و مزامیر دیگر را بر آن قیاس
کرده و بالجمله وی درین باب از وسعت و خلاعت خالی نیست و اجتماع آلات و مزامیر را
نقل کرده و گفته اختلاف است در میان قائلین بتحریم که آن کبیره است یا صغیره و متاخرین
از شافعی بر آنند که صغیره است این چند کلمه از کتاب مذکور نقل کرده شده المعهده علیه

وحقیقت حال و منشاء اختلاف آن چنانکه سرود و شنیدن و آلات مزامیر زدن در زمان
قدیم کاروبار سفیهان و لاابالیان و فاسقان و شراب‌خواران بود لهذا در حدیث صحیح
آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود فرستاده شده ام من و امر کرده شده ام من که
محو کنم معازف را که نام آلات و مزامیر لاهی است و نهی کنم از شرب خمر و زنا و در اصل
نام غنا لهو است و ذکر وی در باب ملاهی میکنند و بعد از محو و محق آثار این امور و رفع ازاله
این منکرات چون آن رسم و عادت نماند مسلمانان و صالحان و پارسایان نیز در آن افتادند
و ازان محظوظ گشتند بی ملابست بفسق و منکرات و مخالطت با اهل فسق و فجور و جماعه دیگر
چون دیدند که این عادت فساق است و مشابهتی بحال ایشان دارد و خوف آنکه مبادا سری
بآنجانب کشد اجتناب نمودند و آنکه میگویند که نهی از شارع به ثبوت نه پیوسته و هیچ
حدیثی درین باب بصحت نرسیده بعد تقریر آنکه دائره صحت باصطلاح این طائفه تنگ است
مراد آن خواهد بود که نهی آن علی الاطلاق و تحریم آن لذاته ثابت نشده چنانکه از خمر و زنا و امثال
آن و آنکه بعضی از اهل ظواهر گفته اند که هیچ حدیثی وارد نشده این سخن خالی از مکابره نیست
و مثال این حال تصفیه ظروف و اوانی است که آنها را حنتم و مزفت و نقیر و دبا نام است که
در وقت اباحت خمر استعمال آن میکردند و شراب در آن میخوردند و چون شراب حرام گشت
استعمال این اوانی و خوردن شربت دیگر در آن چندگاه حرام ساختند از برای محو و قمع
آثار آن و چون حرمت خمر ثابت و مقرر شد و اجتناب بقمع و قلع آثار و علامات آن نماند
منع و نهی ازان اوانی نیز نماند و با وجود آن علماء دین درین دو فرقه شدند جمعی بر منع
از استعمال آن اوانی و قومی بتجویز کما ذکر فی موضعه و در سماع نیز بمانند این دو فرقه
قومی بنظر عادت شریف قدیم که این صورت نشان اهل فسق است منع و رسم احتیاط را
گرفته ایستادند و جمعی نظر بمعنی و حقیقت حال انداختند که اگر بملابست فسق و منکرات
حرام و اگر نه چنین است مباح والله اعلم و علمه احکم بعد ازان تعصبی و تشددی در میان

آمده هم با نغمات افراط کرده‌اند و منکران آن را مطلقا منسوب بفسق و کفر و زندقه داشتند و هم ایشان
بسبب آنکه آنها از اطاعت صرف در عبادت محض گرفتند و تمامه اوقات را شمول آن و مشغول
آن بدان ساختند و هیچها و معرکها گرفتند و هر دو طائفه فرق میان اهل و نااهل نکردند
و رشته انصاف که معنی آن نصف لی و نصف لک است از دست دادند و طریقه
ادب که حقیقت آن نگاه داشتن حد هر چیزی است نگاه نداشتند و منشاء اختلاف
که بعضی را نظر بر تغیر و تصرف نغمه و بر بواطن افتاد و از جا رفتند و قومی را جواز و عدم جواز
فقهی در نظر آمد بجای خود ایستادند و شیخ ابن عربی میگوید که نشان تاثیر قرآن در باطن
آن است که بغنا و بغیر غنا یکسان باشد و آنکه بنغمه تاثیر کنند تاثیر قرآن نیست این تاثیر نغمه است
این سخن خالی از تکلف نیست نغمه حلیه و زیور قرآن است چنانچه در حدیث آمده است که زینوا القرآن
باصواتکم و یکسان بودن حضور و حال خارج از دائره امکان است مگر کسی که مشهود و مکشوف
مجردات و صفات الهی باشد فائده صاحب امتاع گفت که چون بنا کرد ابن زبیر کعبه را
بنا میکردند آن را الفرس بر صم و تغنی میکردند بالحان خود و شنیدند آن را مغنیان عرب و
نقل کردند آن را بعربی و نخست کسی که یاد کرد طویس بود و گویند که پیش از نقل این غناء
موسیقی در عرب انواع حسن بود مثل نصب و نشید اعراب و حدا و رکبانی و این اقسام
همه مباح اند خلاف نیست هیچ یکی را در آن و بر این اقسام حمل میکنند نه بر غناء موسیقی
آنها که قائل اند بحرمت آنچه منقول است از صحابه و تابعین و غیرهم از اسلاف چنانکه از
سیاق اخبار و آثار ظاهر میگردد و نیز از بعضی صحابه مثل عبد الله بن جعفر و غیره سماع
غناء موسیقی نیز از جواری مروی است و میگویند که وی رضی الله عنه از مغنیات نیز
می‌شنیده و بعضی اقسام غنا همه یکی است و راجع بصورت حسن است و تفاوتی نیست
نغم در قراءت قرآن تفاوت میکند که در غناء موسیقی تمطیط و تغییر بسیار است این همه
گفته شد و لیکن در تغنی و استماع آن از حیثیت اتباع سید رسل صلی الله علیه و سلم

واقتدای اصحاب و اتباع آنحضرت که بطریق تقرب و تعبد بر آن اجتماع میکرده باشند
خلجان باقی است جواب همانست که محل و مقام آنحضرت متعالی است و دیگر انبیا و اصحاب
و مشارب مختلف افتاده بر بعضی جانب تورع و اتقا غالب آمده و احتیاط در آن بکار
رفته شده و ذوق در جمعیت در عبادات و طاعات دست داده و بر بعضی سکر
و مستی غلبه کرده و ذوق و شوق ایشان در سماع افتاده مدعا آنست امری که از امور است
مختلف فیه و در امری مختلف فیه عیب یکدیگر نباید کرد و هر یکی را بحال خود باید گذاشت
فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و صلی
الله و سلم علی سید الخلق محمد و آله و اصحابه و اتباعه اجمعین هداة طریق الحق و محیی علوم
الدین ؛ و در کشف المحجوب است یکی از اصحاب ابو سعید الخدری رضی الله عنه روایت
کرده که گفت رضی الله عنه کنت فی عصابة فیها ضعفاء المهاجرین و ان بعضهم یستتر
ببعض من العری و قاری یقرأ علینا و نحن نستمع بقراءته قال فجاء رسول الله صلی الله علیه
السلام حتی قام علینا فلما رآه القاری سکت قال فسلم فقال ما ذا کنتم تصنعون فقلنا یا رسول
الله کان قاری یقرأ علینا و نحن نستمع لقراءته فقال النبی علیه السلام الحمد لله الذی جعل
فی امتی من امرت ان اصبر نفسی معهم قال ثم جلس وسطنا لیعدل نفسه فینا ثم قال بیده هکذا
فتحلق القوم فلم یعرف رسول الله علیه السلام منهم احدا فقال [illegible] ضعفاء المهاجرین
صلی الله علیه و سلم ابشروا یا صعالیک المهاجرین بالفوز التام یوم القیامة تدخلون الجنة
قبل اغنیائکم بنصف یوم کان مقداره خمس مائة عام من با گروهی بودیم از فقراء مهاجرین
که ایشان بعضی از اندام خود پوشیده بودند بعضی دیگر از برهنگی و قاری بر ما میخواند و ما
استماع میکردیم قراءت وی را پیغمبر علیه السلام بیامد و بر سر ما ایستاد و چون قاری وی را دید خاموش گشت
پیغمبر علیه السلام بر ما سلام کرد و گفت شما اندر چه کار بودید گفتیم یا رسول الله قاری میخواند و ما
سماع میکردیم قرآن خواندن او را آنگاه گفت پیغمبر علیه السلام الحمد لله که اندر امت

من گروهی آمد که مرا نصیب بود تا اندر صحبت ایشان صبر کنم آنگاه اندر میان بنشست چون یکی از ما تا خود
را با ما برابر کرد پس حلقه کردند این گروه و کس اندر میان آن حلقه پیغمبر را علیه السلام از ایشان باز نمی
شناخت آنگاه مر ایشان را گفت بشارت مر شما را باد ای درویشان مهاجر به فیروزی تمام اندر
روز قیامت که اندر بهشت پیش از توانگران شوید و آن پانصد سال باشد و این خبر را به چند روایت
مختلف بسیار دیدم اما اختلاف اندر عبارت است معنی همه درست و یکی است انتهی و قال الشیخ العارف
بالله الشیخ شهاب الدین السهروردی فی العوارف اخبرنا ابو زرعة طاهر عن والده ابی الفضل
الحافظ المقدسی قال اخبرنا ابو منصور محمد بن عبد الملک المظفری السرخسی قال انبانا ابو علی الفضل
بن منصور بن نصر الکاغذی السمرقندی اجازة قال حدثنا الهیثم بن کلیب قال حدثنا ابو بکر عمار
بن اسحاق قال حدثنا سعید بن عامر عن عبد العزیز بن صهیب عن انس رضی الله عنه قال کنا
عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ نزل علیه جبرئیل فقال یا رسول الله ان فقراء امتک
یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو خمسمائة عام ففرح بها رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال أفیکم من ینشدنا شیئا فقال بدوی نعم یا رسول الله فقال هات فانشا البدوی شعر
قد لسعت حیة الهوی کبدی * الخ ترجمه از مار غمت گزیده دارم جگری * کو را نکند هیچ فسونی اثری
جز دوست که شیفته عشق ویم * افسون و علاج من چه داند دگری * فتواجد رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس وجد کرد پیغمبر خدا و رقص کرد و اصحاب وی همراه وی تا که افتاد چادر
از دوش مبارک وی پس وقتی که فارغ شدند نشستند هر کسی طرف خانه خود و گفت معاویه ابن
ابو سفیان چه نیکوست لعب تو یا رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلعم یعنی چنین کلام مکن یا
معاویه نیست بزرگ آنکس که نجنبد وقت شنیدن ذکر دوست ثم قسم رداء رسول الله
صلی الله علیه وسلم تقسیم کردند ردای مبارک را کسانیکه حاضر بودند با چهار صد پارچه انتهی انشاء الله تعالی این حدیث
تمام و کمال از کتاب مرقع القلوب عنقریب خواهد آمد در جواب سوال منشی مرزا جان مولانا
شاه عبد العزیز دهلوی می نویسند سماع غنا مجرد از مزامیر و ملاهی در مذهب حنفی رحمة الله

علیه روایات مختلف دارد اصح آنست که جائز نیست و دف هم جائز است و احادیث کثیره
موید این روایات است انتهی و احادیث صحیحه مثبته سماع آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سماع
صحابه کرام بحضور علیه السلام در کتب صحاح دوازده یافته اند مختلفه بیان اند الاول
عن انس بن مالک ان النبی صلی الله علیه وسلم مر ببعض ازقة المدینة که پیغمبر خدا بگذشت
بسوی بعضی کوچهای مدینه فاذا هو بجوار یضربن بدفهن پس ناگاه رسید بدختران که
میزدند دف را و یتغنین و سرود میکردند و میگفتند شعر نحن جوار من بنی النجار یا حبذا
محمد من جار ای خوشا حال محمد را صلی الله علیه وسلم از جهت همسایه فقال النبی صلی
الله علیه وسلم انی احبکن پس فرمود پیغمبر خدا که من دوست میدارم شما را اخرجه ابن ماجه
قزوینی که از ثقات محدثین است الثانی عن الربیع بنت معوذ بن عفراء قالت جاء النبی
صلی الله علیه وسلم فدخل حین بنی علی مرویست از ربیع دختر معوذ پسر عفراء که از انصار بود
گفت آمد پیغمبر خدا پس درآمد وقتی که بنا برمن واقع شد یعنی بعد از شب زفاف فجلس علی
فراشی کمجلسک منی نشست بر بستر من مانند نشستن تو بقرب من فجعلت جویریات
لنا یضربن بالدف پس دختر کان که از ما بودند دف زدن شروع کردند و یندبن من قتل من
آبائی یوم بدر و ندبه میکردند کسانرا که کشته شده بودند از پدران ما روز بدر و در آن ندبه
اشعار اخیر بود که بدان تشجیع میکردند بر قتال اذ قالت احدیهن چون گفت یکی از ایشان
وفینا نبی یعلم ما فی غد و در میان ما پیغمبر است که میداند چیزی را که فردا باشد فقال علیه السلام
دعی هذا و قولی الذی کنت تقولین بگذار این سخن را و بگو آنچه میگفتی قبل یعنی سماع که بدان
می پرداختی مشغول باش اخرجه البخاری فی کتاب النکاح و این حدیث نیز صریحا دلالت
بغنا میکند الثالث عن عائشة رضی الله عنها قالت زفت امرأة الی رجل من الانصار الخ
تشریح این حدیث از شرح مشکوة گذشت و از لفظ لهو که درین حدیث است معلوم میشود
که اطلاق لهو بر غنا حلال صحیح است الرابع عن ابن عباس قال انکحت عائشة قریبة لها

من الأنصار فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال أهديتم الفتاة قالوا نعم نکاح کرده داد
زنی را عائشه از اهل قرابت خود که از انصار بود پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس فرمود
فرستادید آن دوشیزه را یعنی بخانهٔ زوج مردمان گفتند آری قال أرسلتم معها من
يغني قالت لا فرمود فرستادید با او کسی را که تغنی کند عائشه گفت که نه قال رسول
صلى الله عليه وسلم إن الأنصار قوم فيهم غزل فلو بعثتم معها من يقول أتيناكم أتيناكم
فحيانا وحياكم فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدرستی که انصار قومی اند که در ایشان غزل
بسیار است یعنی رغبت باشعار مطربه بسیار میدارند پس کاش میفرستادید صحب آن عروس
شخصی را که میگفت و ادا میکرد این مضمون که بطریق تهنیت و مبارکبادی گفته میشد
آمدیم شما آمدیم پس زنده دارد ما را خدا تعالی و زنده دارد شما را اخرجه ابن ماجه في
كتاب النكاح الخامس عن عائشة رضي الله عنها أن النبي صلى الله عليه وسلم قال ما فعلت
فلانة يتيمة كانت عندها مرویست از عائشه صدیقه رضی الله عنها بدرستی که پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم فرمود چه حال فلان زن شد که یتیمه بود نزد عائشه پرورش مییافت فقالت
أهديناها إلى زوجها عائشه گفت که عروس ساخته فرستاده ام او را بطرف زوج او قال فهلا
بعثتم معها بجارية تضرب بالدف وتغني فرمود پس چرا نفرستادید صحب آن دختری که میزد
دف را و می سرایید قالت عائشة فما تقول قال أتيناكم أتيناكم الحديث عائشه رضی الله عنها
گفت که چه میگفت یعنی آن سراینده فرمود که میگفت أتيناكم أتيناكم یعنی آن کلمات که بالا گذشت
اخرجه الحافظ تقی الدین محمد بن شیخ العالم مجد الدین علی بن وهب القشیری فی کتاب اقتناص
السوانح بسنده و این حدیث متقارب اللفظ والمعنی با حادیث سابقه است کما مر السادس
یا عائشة أتعرفين هذه قالت لا یا نبي الله قال هذه قينة بني فلان تحبين أن تغنيك فغنتها ای عائشه
آیا می شناسی این زن را پس گفت عائشه نه ای پیغمبر خدا فرمود این مغنیه فلان قوم است
دوست میداری که بسراید برای تو پس سرائید برای او فقال النبي صلى الله عليه وسلم

قد نفخ الشیطان فی منخریها یعنی فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که دم کرد شیطان
در سوراخهای بینی او صاحب لمعات گوید مراد از نفخ شیطان در منخرها نشاط کنایه از کبر
و اعجاب نفس وی است که آن زن بوقت سرائیدن خود در حالت کمال طرب و غلبهٔ سرور
براه تکبر و اعجاب نفس که از عمل شیطان است سلوک نمود و ظاهر است که این حالت اگر بحالت
قرآن خواندن و ذکر و تسبیح کردن عارض شود مذموم است و در حدیث آمده است اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم من نفخه و نفثه و همزه و تفسیر نفخ بکبر آمده است از امیر المؤمنین فاروق اعظم
رضی الله عنه ذکره الطیبی و اگر این جمله اخیر دلالت بر حرمت غنا کند منافی صدر حدیث
خواهد شد که مفید حلت است فتنبه ولا تکن من الغافلین رواه النسائی الّسابع عن بریدة بن الحصیب
الاسلمی رضی الله عنه قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض مغازیه فلما انصرف
جاءت جاریة سوداء فقالت یا رسول الله انی کنت نذرت ان ردک الله سالما ان اضرب بین
یدیک بالدف واتغنی از بریده بن الحصیب الاسلمی که از مشاهیر صحابه است گفت بیرون
آمد آنحضرت در بعضی غزوات خود پس آن هنگامی که بازگشت آنحضرت از غزا آمد آنحضرت را
زنی سیاه یعنی بود یا کنیزکی سیاه بود پس گفت آن زن بدرستی که نذر کرده ام اگر
بازگرداند ترا خدای تعالی از سفر بسلامت که بزنم پیش تو دف را و سرود گویم بجهت
شادمانی کردن بقدوم تو و سلامت تو نذر بیان حقیقت سخن است فقال لها رسول الله
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان کنت نذرت فاضربی اگر هستی تو نذر کرده پس بزن
دف را والا فلا و اگر نذر نکرده پس مزن بدانکه علما را در دف زدن اختلافست بعضی
مباح داشته اند مطلقاً و بعضی مکروه گفته مطلقاً و بعضی مباح داشته اند در عرائس و اعیاد
و مانند آن از سرورهای مشروع و مذهب صحیح و مختار همین است و بعضی آنچه جلاجل
دارد و مزمار دف را فرق نهاده اند که اول مکروه است باتفاق و این حدیث دلیل اباحت
ضرب دف است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد بوفای نذر و وفا واجب است

بو تقرر شده است که نذر نمی شود الا بچیزی که از جنس طاعت و قربت است و این مذهب
جمهور ائمه است نزد حنفیه کافی است بودن آن مباح و نذر نا بر مباح جائز است واما نذر بمعصیت
جائز نیست باتفاق پس دلالت کرد حدیث بر اباحت ضرب دف بلکه بر بودن آن مستحب و در
بالحن غنیه هم همچنین است زیرا که سرور بمقدم شریف رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و سلامت وی قربت و عبادت است گروهی برآنکه سماع اصوات نسا
بغنا مباح است اگر خالی باشد از فتنه کذا قالوا و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعرض نکرد
بذکر تغنی و همین فرمود که اگر نذر کرده بزدن دف بزن یا بجهت آنکه تغنی در ذکر تابع
بود چون حکم دف ذکر کردند حکم وی نیز معلوم شد یا بجهت آنکه تغنی مباح است شبهه
کراهت در وی است فرمود اگر او را نیز نذر کرده بکن فافهم فجعلت تضرب پس گشت
آن زن که میزد دف را فدخل ابوبکر وهی تضرب پس درآمد ابوبکر رضی الله عنه و حال آنکه
آن زن دف میزد ثم دخل علی وهی تضرب بعد از آن درآمد علی رضی الله عنه و آن زن
دف میزد ثم دخل عثمان وهی تضرب پس درآمد عثمان رضی الله عنه و وی میزد دف ثم
دخل عمر بعد از آن درآمد عمر رضی الله عنه فالقت الدف تحت استها پس انداخت آن
زن دف را از زیر دبر خود ثم قعدت علیها بنشست بر دف و پنهان کرد فقال
رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الشیطان لیخاف منک یا عمر
بدرستی که شیطان هر آینه میترسد از تو ای عمر انی کنت جالسا وهی تضرب بدرستی
من بودم نشسته و وی میزد دف فدخل ابوبکر وهی تضرب ثم دخل علی وهی تضرب ثم دخل
عثمان وهی تضرب فلما دخلت انت یا عمر القت الدف پس چون که درآمدی تو انداخت آن
وی دف را رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب اشکال درین حدیث آنست
که چگونه تقریر کرد آنحضرت فعل آن زن را نخست بلکه امر کرد او را بدان و همچنین نزد دخول
ابوبکر و علی و عثمان تمام کرد آنرا و در آخر شیطان جواب میگویند که چون اعتقاد کرده ان

زن گشتن رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسلامت نعمتی از خدا بموجب شکر گذاری و سرور یا
و شادمانی بود در واقع همچنین است امر کرد او را بوفای نذر وی و بیرون آمدن دف زدن از صفت
لهو بصفت حقانیت و از کراهت باستحباب لیکن حاصل شد بادنی و اقل آن رجوع بماده از حیز
تجاوز کرد در مسجد نکرد و کشید و موافق اقتدا و وقت آمدن عمر بگفت آنحضرت آنچه گفت و اشارت
کرد بمنع زیادت و سنگسار ازان و کردن آن بی ضرورت و صریحا منع نکرد و تا بحد تحریم نکشید و ما
ترک کردن آنحضرت دو جاریه را که در ایام منی پیش عائشه رضی الله عنها دف میزدند و تغنی میکردند
و عدم تحدید آن بیک حدی و آن ظاهر در استمرار است از جهت بودن ایام عید پس حالات متفاوت
بعضی اقتضای استمرار میکنند و بعضی نمیکنند زیاده ذکر کرد این کلام را تورپشتی و نقل کرده است
از وی طیبی والله اعلم **الثامن** قالت عائشة رضی الله عنها دخل علی ابو بکر رضی الله عنه
و عندی جاریتان من جواری و شرح این حدیث از مدارج النبوت بالا گذشت و هم در مشکوة
مذکور است **التاسع** عن محمد ابن حاطب الجمحی مرویست از محمد ابن حاطب که صحابی است از قوم
جمح عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فصل ما بین الحلال والحرام الدف والصوت فی النکاح رواه
الترمذی وابن ماجه والنسائی فرق است در میان حلال که نکاح است و حرام که زناست دف و
زدن و آواز خوش در وقت نکاح یعنی مشهور کردن **العاشر** عن عائشة رضی الله عنها قالت قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلنوا هذا النکاح واجعلوه فی المساجد واضربوا علیه بالدفوف
آشکارا کنید این عقد شرعی را که نکاح است و بکنانید آنرا در مسجد و بزنید بر آن دفها رواه
الترمذی وقال هذا حدیث غریب و هم از شرح مشکوة بالا گذشت **الحادی عشر**
عن عامر بن سعد قال دخلت علی قرظة بن کعب و ابی مسعود الانصاری فی عرس واذا جوار
یغنین فقلت ای صاحبی رسول الله صلی الله علیه وسلم واهل بدر یفعل هذا عندکم فقالا اجلس
ان شئت فاسمع معنا وان شئت فاذهب فانه قد رخص لنا فی اللهو عند العرس رواه النسائی وکذا فی المشکوة
صاحب مدارج النبوت میگوید و مشکوة آورده است که ابو مسعود انصاری رضی الله عنه که او را بدری

نمیگویند یا بسبب آنکه در غزوهٔ بدر حاضر بوده یا بجهت آنکه مسکین وی بدر بود صحابی دیگر از
اعیان صحابه با هم نشسته بودند و سماع غنا میکردند شخصی دیگر که حاضر بود شنیدن ایشان
غنا را بروی گران آمد و انکار نمود وای صاحبی رسول الله انتما انتم و و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم شما سعود می شوید ایشان گفتند اگر میخواهی که تو نیز بشنوی با ما بنشین و بشنو و اگر نه
برو و اذن داده است ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم که بشنویم و این جمع عروسی بود که تغنی
آن باتفاق محدثین بالاتر از این عبد الله بن جعفر که با بیکاره مرام مشغوف بود و معاویه نیز با وی
شریک و موافق بود و با وی بود و تعجب مینمود زن معاویه اظهار انکار کرد بر عبد الله و عیب گرفت
بروی و گفت معاویه حال او چنیست تو چه معتقدی بوی روزی دیگر عبد الله بخانه معاویه
آمده نماز بسیار گذارد و تعجب بسیار کرد معاویه با زنش گفت این آنکه چه میکنند بینی ان انکار
باز آمد انتهی چون آنجا معلوم شد که بعد زمانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم صحابه سماع غنا میکردند و گفتند
که اذن داده است ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در این لهو در شادی و معلوم شد اطلاق لهو
بر فعل مباح هم می آید و هم معلوم شد که هر لهو حرام نیست الثانی عشر در نغمهٔ عشاق است
روی الحافظ محمد ابن طاهر فی کتاب صفوة التصوف بسنده الی عبد الله بن ابی ملیکه ان
عائشة رضی الله عنها حدثته انه کانت عند النبی صلی الله علیه و سلم امرأة تغنی فاستاذن عمر بن
الخطاب رضی الله عنه فالقت الدف و قامت فدخل عمر و النبی صلی الله علیه و سلم یضحک فقال
بابی انت و امی ما اضحکک یا رسول الله فذکر له الخبر فقال لا ابرح حتی اسمع ما کان یسمع رسول
الله صلی الله علیه و سلم فسمع و احتج ابن طاهر به علی الجواز و قال لولا من روایة بکار ابن عبد الله
لحکمت بصحته و اتفقنا فی الصحیحین لکن بکار متکلم فیه انتهی کلامه و قال الشیخ الامام العالم العامل
المحقق کمال الدین ابو الفضل جعفر ابن ثعلب الادفوی الشافعی رحمة الله علیه فی الامتاع
بعد ذکر الحدیث المذکور و الکلام فی بکار غیر قدح فیه و قد ذکره ابن حبان فی کتاب الثقات و
قال ابن الجوزی لا نعلم قدحا فیه و رواه الخطیب من روایة عبد الرزاق عن بکار و قیل ضعف

فيه براد آخر لحسن في طريق ابن طاهر ورواه الحافظ العالم الثقة محمد بن اسحق الفاكهي
في تاريخ مكة من غير طريق الخطيب وغير طريق ابن طاهر فقال حدثنا ابو يحيى عن ابي ميسرة
حدثنا محمد ابن جعفر حدثنا عبد الجبار ابن الورد سمعت ابن ابي مليكة يقول قالت عائشة الى آخر
الحديث ففي هذا الطريق عبد الجبار ابن الورد بدل بكار ثقة انتهى ترجمه حديث اينست كه روايت كرده
حافظ محمد ابن طاهر در كتاب خود كه صفوة التصوف است باسناد خودش كه مسلسل است تا
عبد الله ابن ابي مليكه گفت عبد الله كه بدرستى كه عائشه رضي الله عنها حديث كرده است اورا
كه بتحقيق بود زنى نزد رسول خدا صلى الله عليه وسلم كه تغنى ميكرد پس طلب اذن كرد عمر ابن
خطاب رضي الله عنه پس انداخت مغنيه مذكوره دف را و برخاست پس داخل شد عمر ابن
خطاب رضي الله عنه در آنحال كه نبي صلى الله عليه وسلم ضحك ميكرد پس گفت عمر ابن
خطاب قربانت شود پدر و مادر من يا رسول الله چه چيز خندانيده ترا پس گفت آنحضرت
صلى الله عليه وسلم صورت حال را پس گفت عمر رضي الله نخواهم رفت تا آنكه بشنوم آنچه را
كه شنيده است رسول خدا صلى الله عليه وسلم پس شنيد همچنان فقط احتجاج كرده است ابن طاهر
باين حديث برجواز غنا و دف وگفته اگر در روايات بكار ابن عبد الله نبودى هر آئينه
حكم كردم بصحت حديث مذكور و لاحق ميكردم آنرا باحاديثى كه در صحيح بخارى و در صحيح مسلم
اند ليكن كلام كرده شده است در بكار يعنى در بودن او موافق شرائط صحيحين تكلم است ليكن
صاحب امتاع منطقه كلام مذكور رفع نموده ميگويد كه كلام در بكار غير قادح است بدو وجه
وجه يكى آنكه ابن حبان او را در كتاب خود مسمى بثقات ذكر كرده دوم آنكه ابن جوزى نيز گفته كه
نميدانم قدحى در بكار سيوم آنكه خطيب همين حديث را بعينه بطريق عبد الرزاق از بكار نقل
كرده وضعف را درين حديث بجهت راوى ديگر گفته كه او نيست در طريق ابن طاهر پس بكار
نزد خطيب هم از ثقات ثابت شد و قطع نظر از ثقاهت بكار فاكهى در تاريخ مكه باسناد صحيح
همين حديث را از عبد الجبار ابن الورد بدل بكار روايت كرده و عبد الجبار ثقه است بالاتفاق پس

و صحت حدیث و وثوق اسنادش اشتباهی باقی نماند مخفی مباد که این حدیث برهان قاطع است
مراد اوهام منکرین را باطل ساخت حیله های متعصبین را که مخصوص میگردانند اباحت سماع غنا را
بایام اعیاد و تقریبات سرور مباحه چه آنکه ازینجمله احادیث مذکوره در اباحت غنا از قسم صحاح
اند یا از قسم حسان و احتجاج بهر دو قسم نزد جمهور محدثین و فقها صحیح ست انتهی مولانا شاه
عبد العزیز دهلوی در کید صد و پنجم تحفهٔ اثنا عشریه مینویسند که غنا مقرون با آلات لهو
نزد امامیه باجماع فقهای ایشان حرام ست و مشایخ عظام و کبرای صوفیه غنا محرم را نشنیده و بآن رغبت
نکرده بلکه سید الطائفه جنید بغدادی گوید انه بطالة و شیخ احمد زروق فاسی گوید
السماع حرام کالمیتة یعنی یباح عند الاضطرار و آنچه بزرگان اهل سنت
شنیده اند آواز خوب قوال با مضمون موافق از کسی خوف فتنه نباشد بوده است
نه از امرد خوش شکل و نه زن اجنبی که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع
ایشان از جنس ذکر جنت و نار و تشویق بطاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب
الانطباق ست بر حالات محبین در غلوای محبت بود و این قسم غنا را حرام گفتن
مخالف شرع بلکه مخالف مذهب خود ایشان نیز هست شیخ مقتول در کتاب الدروس
ذکر کرده است که یجوز الغناء بشرط فی العرس و عجائب ست که از شروط سماع نزد
امامیه چیزیست که سر اسر مایهٔ فساد و خمیر فسق ست و هو ان یکون المسمع امرأة و لا یکون
رجلاً و لا یکون الشعر فی الهجاء و لا یکون کذبا کذا فی شرح القواعد ترجمه آنکه سماع
کننده زن باشد نه مرد و شعر در هجو نباشد فائده درینجا تامل باید کرد که سماع از زن
چه قدر قبح زیادت دارد بر سماع از مرد انتهی و در نفحات الانس است شیخ الاسلام
گفت عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابو بکر الطرسوسی الحرمی گفت که بمکه مهمان
کسی بودم میزبان کنیزکی داشت که چیزی میتوانست خواند کنیزک بخواند شعر
لامنی فیک معشر فاقلّوا و اکثروا ترجمه یعنی مرا در عشق تو ملامت کردند قبیله

وکم و بیش گفتند و گفت ملامت نکرد در مصر تو مگر تو این سخن نهی ست رسید توحید
درویشی بپا ایستاد بانگی بر جنید زد و گفت که ملامت نکرد در مصر تو مگر تو این حرف
بگفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ابو سجار
و دانقروینی بمکه در سماع بود گوینده چیزی بخواند پارسی وی برخاست با پشت راست
آنگاه گفت نفیر از تو و بیفتاد و بیهوش شد و برفت همانا که انحنائی بوده در
پشت وی که بحرارت وجد به رفته و بتوان معصوم و مجروح ست ایستادن باز شیخ
الاسلام گفت که ابو القاسم سائح با قومی در مهمانی بود گوینده بر خواند شعر کل بیت انت
ساکنه + غیر محتاج الی السراج + و وجهک المیمون حجتنا + یوم یاتی الناس بالحجج + لا اتاح
الله لی فرجا یوم ادعو منک بالفرج + ابو القاسم سائح دست راست بر داشت و بانگ
زد و بیفتاد و بنگریستند برفته بود ترجمه یعنی در هر خانه که تو ساکن وی باشی احتیاج
بچراغ نیست و وجهک المیمون یعنی روی مبارک تو حجت ماست در آن روز که مردم حجتها
آرند از طاعت و عبادت لا اتاح الله یعنی ندهد مرا خدا تعالی خلاصی و بازی که از تو
خلاص خواهم شیخ الاسلام گفته که یکی از طائفه گفت در نشابور رجاء ونه بود که مردم از شهر
بیرون فتح بودند من در مسجد بودم در کنج المسجد درویشی دیگر بود و گوینده در آمد درویش وی را
گفته چیزی بگو وی خواند شعر القلب بینی و بین الحب معرفة + لا ینقضی ابدا او ینقضی الابد
لا اخرجن من الدنیا و حبکم + بین الجوانح لم یشعر به احد + آن درویش بیفتاد و بطپید تا دو نماز
آنگاه بیارمید چون بنگریستم رفته بود ترجمه یعنی یافتم میان خود و محبت تو آشنائی ممتد
که بسر نیاید آن آشنائی تا وقتی که ابد بسر آید و این وجود نگیرد زیرا که ابد زمانی است غیر
متناهی از جانب آینده چنانکه ازل زمانی است غیر متناهی از جانب گذشته و غیر متناهی
را تناهی نیست پس انقضا محبت متعلق بود و بمحال یعنی بیرون خواهم رفت از دنیا و حالی که دوستی
شما در میان پهلوها نزدیک سینه قرار گرفته و هیچکس را آن شعور نیست شیخ الاسلام

گفت که ذو النون مصری و شبلی و خراز و ابو الحسین نوری و ابو الحسین دراج همه در
سماع برفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز نزیستند و غیر از ایشان بوده اند
نیز از مشایخ و مریدان که در سماع رفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن شیخ الاسلام گفت
که در سماع که دیدار آنرا مدد بود و هر گوش را بود و هر دیده را بود چه جای طاقت و نیز در
ایضاً ابو بکر مصری گوید که نام وی محمد بن ابراهیم است با جنید بودم و ابو الحسین نوری
و جماعتی از مشایخ صوفیان و قوال چیزی میخواند نوری برخاست و رقص میکرد و جنید
نشسته بود نوری فرا سر جنید آمد و گفت برخیز و این آیت بخواند إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ
يَسْمَعُونَ جنید گفت وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ
ابو بکر مصری این آیت بخواند بطریق تعریض یعنی اجابت میکنند و متأثر میگردند از
سماع آنانی که سمع قبول دارند جنید گفت یعنی جماعت که متمکن و ثابت قدم اند چون جبال
می بینی ایشانرا منجمد و غیر متحرک چنین نیست بلکه ایشان در حرکت معنوی سریع اند چون
حرکت ابر یعنی صاحب تمکین دیگر است و صاحب تلوین دیگر و هم در نفحات است مولانا رومی
روزی میفرمودند که آواز رباب آواز صریر باب بهشت که ما میشنویم منکری گفت که نیز همان
آواز میشنوم چونست که چنان گرم نمیشویم که مولانا خدمت مولانا فرمود کلا و حاشا
آنچه ما میشنویم آواز باز شدن در است و آنچه وی میشنود آواز فراز شدن است انتهی چه
خوش گفته اند شعر صریر باب بهشت از رباب میشنوم * تو بسته در و من فتح باب میشنوم
و هم مولانا در مثنوی شریف میفرمایند مثنوی لیک بد مقصودش از بانگ رباب
همچو مشتاقان خیال آن خطاب * ناله سرنا و تهدید دهل * چیزکی ماند بدان ناقور کل
پس غذای عاشقان آمد سماع * که درو باشد خیال اجتماع * قوتی گیرد خیالات ضمیر بلکه
صورت گردد از بانگ صفیر * آتش عشق از نواها گشت تیز * آنچنانکه آتش آن جوز ریز * ایضاً
سالها [illegible] بشنوند * [illegible] گل [illegible]

مولانا عبد العلی بحر العلوم نوشته غرض ازین تقریر بیان علاقه استعاره است و نسبت
و میان انسان کامل و معنی حقیقی نی ظاهر است بوجه دیگر زیرا که مولوی قدس سره از نا
سماع بودند و سماع آواز نی میفرمودند و حضرت ایشان را در وقت سماع نی حالات عظیمه
وارد میشدند و معارف کشف میشدند و در نفحات مذکور است که مولوی قدس سره فرمودند
که آواز رباب آواز صریر باب بهشت است ما میشنویم آواز باز شدن در بهشت چنانکه از
استماع کلام انسان کامل اهل فهم را حالات عظیمه پیدا میشوند و معارف جسیمه حاصل میشوند
و مشهود میشوند پس استعاره کردند لفظ نی را برای انسان کامل و این مناسب است بمشرب
مولوی و دیگر ارباب سماع است قدس الله اسرارهم انتهی و در مقاصد العارفین است و ایشان نیز قائلان
گویند حرکت افلاک مثل رقصی است که اهل حال بواسطه بوارق قدسیه و شوارق انسیه میکنند
و مبدأ اشراق انوار بر هر فلک رب النوع اوست و فلک بواسطه هر اشراقی مستعد حرکتی
مناسب آن اشراق و بواسطه حرکت مستعد اشراقی دیگر است چنانچه صوفیه را در سماع فتوح
عظیم میشود و در اخبار الاخیار است شیخ عثمان سیاح مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است صاحب
ذوق در سماع بود بارها در مجلس شیخ نصیر الدین محمود حاضر شدی و سماع کردی ایضا
نقل است از شیخ نظام الدین که فرمود از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا یاری بود
او را در سماع حالی و ذوقی بود بعد نقل وی او را در خواب دیدم که در بهشت مقام رفیع یافته است اما
مغموم نشسته است تهنیت آن مقام کردم و پرسیدم چرا مغموم نشسته گفت اینهمه یافتم اما آن ذوقی
و حالی که در سماع بود نمی یابم ایضا شیخ برهان الدین محمود ابی الخیر اسعد البلخی رحمة الله
علیه از اکابر علماء وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود موصوف بود بوفور علم و دانش و وجد
و سماع جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و وی مشارق حدیث را پیش مصنف خوانده
کرده بود نقل است که او بارها گفتی خدا عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره از وی
پرسیدند آن کبیره کدام است گفت سماع چنگ است که چنگ را بسیار شنیده ام و این معصیت

اگر باشند هم بشنوم قبر او در دهلی جانب مشرقی خویش شمسی است که از تخته نور گوینده نیاز رو بر
خاک قبر او با طفال میخورانند تا سبب مزید علم گردد » در اقتباس الانوار است حضرت شیخ داود
قدس سره در جواب ملا عبد القوی بعد از دلائل قویه فرمودند آری سرود یکه مقترن بفحش
و فسق باشد نزدیک همه حرام است و سرود یکه عشق و محبت مولی بیفزاید باتفاق مباح و
و بعد روایت صاحب سماع که بر اباحت مزامیر است فرمودند اگر چه پیران عالیشان ما
مزامیر شنیده اند بلکه بتصفیق هم روا نداشته انتهی یعنی آنکه حرمت او از نص قطعی باشد
اما در حرمت مطلق با جز خاص مزامیر نص قطعی وارد نشده باید دانست که آواز دف
در گوش مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده است و بر حکم رخصت شنیدن عود و چنگ
و بربط و رباب قصص و حکایات از بزرگان ثابت است و اختلاف حل و حرمت هم در اباحت
طبل غازیان مثل طبل خود و اباحت طبل مخنثان ثابت نیست و مفصل این اجمال از شرح
مشکات و مدارج النبوت و کیمیای سعادت و مقامات مظهری درین کتاب مسطور است و راقم
مراست که در اختلاف حلت و حرمت عمل بر عزیمت و اولی اولی است و خاص درین زمان و مولوی
محمد اسمعیل شهید در خاتمه کتاب صراط المستقیم می نویسند باید دانست که سماع و غنا و مزامیر
بکثرت اختلاط امارد و بدون شهوت اگر چه ممنوعات شرعیه نیست لیکن امثال این امور را
در حق سالکین حق خصوصا در حق طالبین راه نبوت خالی از خلل هم نباید فهمید بیانش آنکه
امثال این امور در حق مبتدیان منحصر است نه هم در حق منتهیان اما در حق مبتدیان تعلق قلب
باستماع غنا منجر بارتکاب استماع مزامیر میشود و اختلاط امارد و در خلوت بجد دست شهوت میکشد
اما در حق منتهیان بسوخ چیزی در سویدای قلب نسبت ایشان هم قائل است و تعلق قلب
با امارد از تحصیل میشود اما عدم تصریح آنجناب بتحریم امثال امور بنا بر حکمت عامه نیست بلکه
آنکه امور بیهیچ منفسد از مفاسد شرعیه بالفعل مشتمل نیست پس اگر نهی صریح از امثال این
امور در شرع وارد میشد قطع نظر از ظهور مفاسد و مضرت آن ارتکاب معصیت شرعیه مجبورا قدام

براین امور لازم می آمد بناء علیه بر شعاری بکراهیت امثال این اکتفا کرده شد
پس طالب حق را باید که التفات صمیم قلب بسوی آن نماید آری اگر بطریق امور
اتفاقیه امثال این امور پیش آید مجاهدت بانکار آن امور ضرور نیست و تعرض
بحال فاعلان آن جائز نه تا تشدد فی الدین و تحریم حلال لازم نیاید انتهی در کیمیای
سعادت است آنکه با سرود و رباب و چنگ و بربط و چیزی از رودها یا نای عراقی بود
که از رودها نهی آمده است آنکه خوش است یا ناخوش بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان
و هرچه با ایشان مخصوص است حرام کرده اند بتبعیت شراب بآن سبب که شراب را بیاد
دهد و آرزوی آن بجنباند اما طبل و شاهین و دف اگرچه در آن جلاجل بود حرام نیست
که در خبری نیامده است و این چون رود نیست که این نه شعار شراب خوارگان است اما
در طبل مخنثان حرام بود که شعار ایشان است و آن طبلی دراز بود میان باریک و سر دو
سر پهن اما شاهین اگر بسر فرو بود اگر نباشد حرام نیست که شبانه را عادت است بوده
که زده اند و شافعی میگوید دلیل بر آنکه شاهین حلال است که آواز در گوش رسول صلی
الله علیه وسلم آمد انگشت در گوش کرد و ابن عمر را رضی الله عنهما گفت گوش دار چون
بست بدار و مرا خبر ده پس رخصت داد ابن عمر را تا گوش دارد و دلیل آن باشد که مباح
است اما انگشت در گوش کردن رسول الله صلی الله علیه وسلم دلیل آنست که او در آن
وقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار داشته باشد که آن آواز او را مشغول کند که
سماع اثر می دارد در جنبانیدن شوق حق سبحانه تعالی تا نزدیک نرساند کسی که در عین
آن کار نباشد و این نه بدرگ بود باضافت با حال ضعفا که ایشان را خود این حال نبود
اما کسی که عین کار بوده باشد که سماع او را شاغل بود و در حق او نقصان بود پس ناکرده
سماع دلیل حرام نبود که بسیار مباح باشد که ایشان دست بدارند اما در مستور نی دلیل
دلیل مباح بود قطعا که آنرا هیچ وجه دیگر نبود انتهی حضرت شاه غلام علی در رساله مقامات

مظهری می‌نویسند که مرزا صاحب میفرمودند عمل بعزیمت نمودن و تقوی گزیدن درین وقت سخت
شده است که معاملات تباه شده و عمل موافق شرع گویا موقوف گردیده اگر بطریق روایت
فقه و اظهار تقوی عمل نموده آید و از محدثات امور بدعت اجتناب کرده شود بسیار غنیمت است
و میفرمودند السماع یورث الرقة والرقة تجلب الرحمة ترجمه غنا پیدا میکند رقت قلب را و رقت
قلب میکشد رحمت را پس آنچه موجب رحمت الهی باشد چرا حرام بود و در حرمت مزامیر اختلافی نیست
که دف در اعراس مباح گفته اند ولی مکروه روزی رسول خدا صلی الله علیه و سلم
در راهی میرفتند آواز نی بسمع مبارک رسید گوش خود بستند فرمودند و عبدالله ابن عمر همراه
بود او را بعدم استماع امر نکردند پس معلوم شد که کمال تقوی در احتراز از چنین آواز است
بزرگان نقشبندیه که عمل بعزیمت معمول دارند و از رخصت اجتناب از سماع پرهیز نمایند که در
جواز غنا علما را اختلاف است و ترک مختلف فیه اولی همچنین از کمال تقوی ذکر خفی
اختیار نموده ذکر جهر موقوف داشته اند انتهی در مکتوب ۲۸۵ حضرت مجدد و استماع
و وجد جماعه را نافع است که متقلب احوال اند متبدل الاوقات متصف اند وقتی حاضر اند و وقتی غائب
گاهی واجد اند و گاهی فاقد ایشانند ارباب قلوب که در مقام تجلیات صفاتیه از صفتی بصفتی
و از اسمی باسمی منتقل و متحول اند تلون احوال نقد وقت ایشان است و تمکین آن حال نی
مقام ایشان دوام حال در حق ایشان محال است و استمرار وقت در شان ایشان ممتنع
در قبض اند و زمانی در بسط فهم ابناء الوقت و مغلوب اند ارباب تجلیات ذاتیه که بتمام از مقام
قلب برآمده بمقلب قلب پیوسته و بکلیت از رقیت احوال متحول احوال مجرد گشته اند
محتاج سماع و وجد نیستند چه وقت ایشان دائمی است و حال ایشان سرمدی
لا بل لا وقت لهم ولا حال فهم ابو الوقت و ارباب التمکین وهم الواصلون الذین
لا رجوع لهم اصلا ولا فقد لهم قطعا فمن لا فقد له لا وجد له اگر سوال کنند که حضرت رسول
علیه الصلوة والسلام فرموده لی مع الله وقت ازین حدیث مفهوم میشود که وقت

دائمی نمیشود جواب گوئیم بر تقدیر صحت این حدیث بعضی از مشایخ از یوقت وقت مستمر
خواسته اند ای لی مع الله وقت مستمر فلا اشکال جواب دیگر گوئیم که در وقت بکیفیت
خاصه احیانا دست میدهد تواند بود که از وقت وقت نادر مراد دارند و آن کیفیت باقی در
خواهند این زمان نیز اشکال مرتفع میشود طائفه از منتهیان اند که بعد از وصول بدرجه
کمال و حصول مشاهده جمال لایزال ایشان را بر دوام توجه دست میدهد و تسلیه تام حاصل
میشود که از عروج بمنازل وصول باز میدارد چه منازل وصول نهایت ندارند و پیش از منزل
عروج میدارند آرزوی کمال قرب در تقویت سماع ایشان را سودمند است و حرارت بخش
هر زمان بمدد سماع ایشان را عروج بمنازل قرب میسر میشود و مبتدیان را سماع در وجد مضرات
و منافی عروج هر چند بشرائط واقع شود و الحقی بالمبتدی من لا یکون من ارباب القلوب
و ارباب القلوب متوسطون بین المبتدین والمنتهین المنتهی هو الفانی فی الله و
الباقی بالله هو الواصل الکامل و للانتهاء درجات بعضها فوق بعض و للوصول مراتب
لایمکن قطعها ابد الآبدین انتفاع سماع مشروط بشرائط است از جمله آن عدم اعتقاد است
بکمال خویش و اگر بتمامی خویش معتقد است محجوب است آری سماع او را نیز بنحوی عروج می بخشد
اما بعد از تمکین از المقام فرود می آید و شرائط در کتب اکابر مستقیم الاحوال که عوارف
المعارف و نحوه مبین شده اند و اکثر آنها در اینها اینوقت مفقود است بلکه این قسم سماع
و رقص که درینوقت شائع گشته و این نوع اجتماع که درین آوان متعارف گشته
شک نیست که منفر محض است انتهی راقم گوید از دیده انصاف باید دید مرد وجد و سماع
یا مردان فی زماننا در نسمات القدس است خواجه عبید العزیز جامی او نیز از اصحاب
صاحب اذواق مولانا سعد الدین بود و از احفاد شیخ الاسلام جام قدس سرهما
و تربت او نزدیک جد او ست جنازه مولانا عبد الرحمن جامی را او امامت کرده بسفر حجاز
نیز رفته بود و در آن سفر اکابر و افاضل بسیار با وی همراهی کردند و آن سفر از وی

هست و صاحب وجد و اثر برنگاشته که دران سفر چون گذر خواجه به تبریز افتاد روزی از
مطربی این بیت سر بگوش هوش او بنهاد ع پیرهن ناشسته هم اینک بنید * یوسف من تو چه کنم پیرهن
خواجه مقدار ده دوازده زرع از زمین بالا جست چون فرود آمد بدو زانوی ادب بر زمین نشست غالباً
خواجه را بسبب استغراق ادای نوافل بسیار بود راقم گوید ای درویش مقلد شریعت مومنین بود
و بعض مقامی مقلد طریقت کافر گردد باید که بر گفتار ایشان عمل کنند بر کار ایشان انکار نکنند
حضرت شیخ ناشیخ عبد القدوس در مکتوب صد و چهل و نهم در حقیقت سماع مر اهل را میفرمایند
بدانچه شوق سبحانی و ذوق ربانی در وقت سماع که ذوق عارفان و ترنم و شوق
عاشقان بدست آید غنیمت دانند و سعادت ابدی خوانند حضور مجلس سماع عارفان را
برای سعادت این دولت هست هر که را هست مبارک باد و ذوق در سماع مطلوب مردان است
که شوق ایشان در طلب است چون آن شوق بفضل الله دست دهد و آن شوق در کار شود
باید که طالب این ذوق و این شوق در کار شود چون در تواجد آید متحرک گردد و در طلب آن
ذوق و شوق شود و اگر خود را از آن ذوق و شوق باز دارد و جان از ذوق و شوق حق خود
را باز داشته باشد نشاید که آن وقت خود را بخود گرد آرد و خود را از آن باز دارد که آن جریان
عظیم است طالبان سالها خون خورده اند تا بدین دولت و باین مشرب رسیده اند با وقت
باید ساخت تا وقت چه ذوق دهد و شوق کجا برد باشد که از مکان در لامکان کشد و صحرا
و بعد الصوفی ابن الوقت اینجا گفته اند که صوفی در پی وقت خود میرود و مطلوب خود حاصل
میکند و با دوست یگانه میشود لی مع الله وقت و شعور این وقت هست ذوق
این وقت سبحان الله کدام دولت از ذوق و شوق ربانی بلندتر است که خود را از آن
باز دارند و از دوست بخود باز آرند اجتماع دوستان خدا تعالی حضور ایشان در مجلس
سماع از جهت طمع این دولت است تا از برکت مجلس سماع دولها مردان بیکبارگی مفلس را
ذوقی رو نماید و شوق دست دهد باید که مخلص و صادق بود و متکلف نباشد

حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در شوق ربانی و ذوق سبحانی در عشق دوست شنید
و سماع در داده و با چهار صد یاران در تواجد آمد چندان تواجد کرده که ردا از کتف مبارک بزمین
افتاد و عشق را بنیاد نهاد و گفت لَیسَ بِکَرِیمٍ مَن لَم یَتَهَزَّز ذِکرِ الحَبِیبِ شعر این بود لقد لسعت
حَیَّةُ الهَوی کَبِدِی * فَلَا طَبِیبَ لَهَا وَلَا رَاقِی * الی آخره خواجه قطب الدین قدس سره
برین بیت جان داده اند بیت کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جان دیگر است *
کدام مرد نهند که جان خود در ذوق و شوق بازند مشرب این بیچاره و یاران این بیچاره
این مشرب است و مع ذلک ایشان ابو الوقت نیز اند تا در صحبت رفت خود اقامت شرع
کرده اند و نماز با وقت گذارده اند و جمعه و جماعت ترک نکرده اند که هرچه یافتند از دولت
اقامت شرع یافتند و هر دولت که داشتند از دولت اقامت شرع داشتند چندان
نباید افتاد که از وقت بیفتند و قساوت روی آرد که شیطان را دخل بود و بعضی مبتدیان را
این واقعه پیش آید والعیاذ بالله من ذلک شیخ و هوا از تصنع و تکلف دور دارند و در شوق
ربانی و سبحانی در کار آیند هر چند تنزه است حرمان رو آمیخته بتنزه از هواست نه از حظوظ
بذوق و شوق سبحان و حظوظ باش که مطلوب جان است و از هوا دور باش که آن حجاب نفسانیست
ای برادر پیران مریدان صادق را دست گرفته در سماع در آورده اند و اجازت داده اند تا ایشان
در سماع آمده اند و بحضور شیخ متحرک گشته اند و ادب آنست که لا ینبغی للمرید آن یتحرک بین یدی الشیخ
و چون اذن شیخ یافته ماذون گردد و در حضور و غیبت سماع شود و متحرک گردد و در تواجد
آید و تا انقراض عالم این مشرب خواهد بود چندین مشایخ کبار که اهل سماع بودند و تواجد
کرده اند باذن شیخ کرده اند ای برادر بغیر چه خواهی کرد و با غیر چه خواهی بود خدا بین باش
غیر بین مباش هر چه خواهی باش و محمد معین الدین نقشبندی بن خواجه خاوند محمود
سید شریف که از اولاد خواجه علاء الدین عطار خلیفه خواجه بهاء الدین نقشبند است
رحمة الله علیهم در کتاب مرفق القلوب می آرد عن انس رضی الله عنه قال کنا عند رسول

النبي صلى الله عليه وسلم إذ نزل عليه جبرئيل فقال يا رسول الله إن فقراء أمتك يدخلون
الجنة قبل الأغنياء بنصف يوم وهو خمسمائة عام ففرح بها رسول الله صلى الله عليه
وسلم فقال أفيكم من ينشد لنا شيئا فقال بدوي نعم يا رسول الله فقال هات فأنشأ البدوي
شعر قد لسعت حية الهوى كبدي * فلا طبيب لها ولا راقي * إلا الحبيب الذي شغفت
به فعنده رقيتي وترياقي * فتواجد رسول الله صلى الله عليه وسلم وتواجد أصحابه معه حتى
سقط رداءه عن منكبيه فلما فرغوا آوى كل واحد إلى مكانه قال معاوية بن أبو سفيان
ما أحسن لعبكم يا رسول الله فقال مه يا معاوية ليس بكريم من لم يهتز عند سماع
ذكر الحبيب ثم اقتسم رداءه رسول الله صلى الله عليه وسلم من حاضرهم بأربع مائة
قطعة فهذا الحديث أوردناه بسنده كما سمعناه ووجدناه وقد تكلم في صحته
أصحاب الحديث وما وجدنا شيئا نقل عن رسول الله صلى الله عليه وسلم يشاكل
وجد أهل الزمان وسماعهم واجتماعهم وهيئتهم إلا هذا وما أحسنه من حجة الصوفية
وأهل الزمان في سماعهم وتمزيقهم الخرق وقسمتها لو صح انتهى وهمين تحقيق از مكتوبات
حضرت يحيى منيري خواجه آمده واز اينجا است كه صاحب عوارف فرموده اند كه چون
پارچه صوفي در حالت وجد بيفتد يا فگند باز گرفتن آنرا بروي حرام است و صوفي بزرگ
آن پارچه را قسمت كند يا سالم كسي را دهد و در نفحات است شيخ ابو عبد الرحمن سلمي
گويد كه ابو سهل صعلوكي را از سماع پرسيدند گفت يستحب لأهل الحقائق ويباح لأهل
العلم ويكره لأهل الفسق والفجور شرح يعني اهل حقيقت را سماع مستحب است بنابر آنكه
با سماع يا جذب حالتي نيكو كنند و يا دفع حالتي بد وي و علما را مباح است زيرا كه اگرچه
منجذب نشوند بحالت نيكو اما بدي حالتي بد وي كسب نكنند و فساق و فجار را مكروه است
زيرا كه بسماع جذب حالتي بد وي كنند كه خيال فاسدۀ ايشان قوت گيرد انتهى و نام
وي محمد بن سليمان الصعلوكي الفقيه كان امام وقته في علوم الشريعة وهم در نفحات است

خواجه ابوالحسن خرقانی گفت اگر کسی بمیرد و گویند بالین حق را خواهی بهتر از آن بود که
قرآن خواند و آن حق را نخواهد شرح زیرا که بسرود وی فایده مرتب گردد
در قرآن خواندن هیچ فایده مرتب نگردد و در تذکرة الاولیا است که خواجه شیخ
ابوالحسن خرقانی هرگز سماع نکردی شیخ ابوسعید بزیارت او آمد بعد طعام خوردن
شیخ را گفت وقت قوالی است که چیزی گویند شیخ گفت ما را پروای سماع نیست لیکن بر
موافقت تو این بشنویم پس قوالان بدست بیتی گفتند شیخ در همه عمرش از پی یک
نوبت سماع نکرده بود پس شیخ ابوسعید گفت ای شیخ وقت است که برخیزی پس شیخ
برخاست و سه بار آستین بجنبانید و هفت بار قدم بر زمین بزد و دیوار خانقاه در
در جنبش آمد شیخ ابوسعید گفت یا شیخ بس کن که بنا خراب شود پس گفت بعزت
خدای که آسمان و زمین بر موافقت تو در رقص آمده شیخ گفت سماع کسی را مسلم است که او را
دری عرش گشاده ببیند از زیر تا تحت الثری پس اصحاب را گفت اگر شما را گویند که
در رقص چرا می کنید بگویید بر موافقت قومی که برخاسته اند و ایشان چنین باشند
در مکتوب نود و سیوم حضرت یحیی منیری است بدانکه چون دلها و سرها خزائن اسرار
و معادن جواهر معانی است و مثال نهان بودن آن اسرار و جواهر در دلها چون
نهان بودن آتش است در آهن چنگ و سماع پدید آرنده آن اسرار است
از دلها پس ظاهر نشود از دل بسماع مگر آنچه در وی بود و از اینجا بدان هر که را غالب
بود بر وی خداوند عزوجل مشتاق بود بلقای وی و سماع در حق وی محرک است
مر شوق وی را و موکد است مر محبت و عشق وی را و بیرون آرنده است آتش سینه وی را
از نهان گاه و ظاهر کننده است مر احوال مشرفه را از مکاشفات و الطاف
که در حصر نیاید بدانکه هر که را ازین نعمت حظی است و آن احوال مشرفه را بزبان صوفیان
وجد خوانند اینجا سماع حلال بود بلکه مستحب بلکه گفته اند لازم که این قصد می باشد

که هرچه در عالمها نزول بود چون بسمع خداوندان این قدم رسد چند گردد و چه او از نهاد خود گذشته
هرچه بد رسد نکو گردد و در سماع بیت و درستی حالت احادیث آمده است یکی از صحیح
برای دلیل اینجا یاد کنیم و آن این است که روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه
که گفت نزدیک رسول بودیم علیه السلام که ناگاه جبرئیل صلوات الله علیه در رسید پس گفت یا
رسول الله بشارت مر ترا که درویشان امت تو در آیند در بهشت پیش از اغنیا به پانصد
سال و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت بدین بشارت خوش گشت گفت در میان شما
کسی هست که شعری بخواند پس بدوی گفت هست یا رسول الله گفت بیار بیار آنگاه بدوی
این بیت خواند شعر قَدْ لَسَعَتْ حَيَّةُ الْهَوَى كَبِدِي ۞ فَلَا طَبِيبَ لَهَا وَلَا رَاقِي ۞ اِلَّا الْحَبِيبَ
الَّذِي شُغِفْتُ بِهِ ۞ فَعِنْدَهُ رُقْيَتِي وَتِرْيَاقِي ۞ پس رسول علیه السلام تواجد کرد و جمله صحابه با وی
تواجد کردند تا ردای مبارک از دوش مبارک بیفتاد پس چون فارغ شدند هر کسی
بجای خویش قرار گرفتند پس معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو بازی شماست یا رسول
الله فرمود مَهْ یا معاویة لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب گفت در باش ای
معاویه کریم نبود هر که بشنیدن ذکر دوست در جنبش نیاید پس ردای مبارک او را
قسمت کردند بر حاضران بچهار صد پاره راقم گوید و نیز همین تحقیق در مکتوبی از
ملفوظات حضرت شیخ عبد القدوس گنگوهی مرقوم است ایضاً و باشد که سماع مجرد
آواز بود نه بر معنی بیت آخر شنیده حکایات شتران عرب که بمجرد آواز حیان مست
میگردند که با بار گران چندان بروند انکار این انکار مشاهده است محروم بی نصیب
از لذت سماع تعجب کند مثل تعجب کردن عنین از لذت مباشرت و تعجب کردن
جاهل از معرفت خداوند این چنین شخص از شمار او سیان خارج است و دست
بر دست زدن اصل آنست که روایت کرده اند از عتبة الغلام رضی الله عنه
که بیتی شنید پس یک دست بر دست دیگر میزد و چنانکه از انگشتان او قطرات خون

چکیده از خواجه ابو سعید ابوالخیر نقل است که گفت درویش چون در سماع دست بر هم زند
شهوتی که بر دست باشد از وی بیرون شود و چون پای بر زمین زند شهوتی که
بر پای بود بریزد و چون نعره زند شهوتی که اندرون باشد بیرون رود و اما آنکه
نعره زند در سماع روا بود وقتی که غلبه وجد در باطن پدید آید چنانکه خویش را نگاه نتواند داشت
شیخ عبدالرحمن سلمی این جمله را جمع کرده است اندر کتاب السماع و در تفسیر فتح العزیز است
که چون مال حضرت ابوبکر صدیق در راه حبیب خدا اشتغال بالکلیه تمام شد و فقر بدرجه اعلا
یافت روزی گلیمی استجامی کورته در گلو انداخته او را باهم مربوط ساخته در مجلس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شده بودند حضرت جبریل نازل شدند و پرسیدند
که یا محمد ابوبکر را با وجود این مالداری چه حال شد که باین لباس نشسته است آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمودند که همه مال خود را بر من و در راه من خرج کرده مفلس شد
حضرت جبریل گفت که خدا تعالی ابوبکر را اسلام فرموده است و می پرسد که بگو
درین فقر از من راضی هستی یا کدورتی داری حضرت ابوبکر را از شنیدن این حالتی
روداد که بی مثال ارباب وجد بیدست شده میگفت که من چه هستم که از رب پروردگار
خود و ادم و بار بار آواز بلند همین نعره را می سرائیدند که انا عن ربی راض انا عن
ربی راض انتهی و در کیمیای سعادت است که عن علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال یا علی انت منی و انا منک فحجل پیغمبر خدا با علی گفت تو از منی و من از تو علی
از شادی این رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب باشد
که در شادی و نشاط کنند و قال لجعفر اشبهت خلقی و خلقی فحجل و پیغمبر
و با جعفر رضی الله عنه گفت تو با من مانی بخلق و خلق او نیز از شادی رقص کرد و قال
صلی الله علیه وسلم لزید بن حارثة انت اخونا و مولانا فحجل و پیغمبر با زید
حارثة رضی الله عنه را گفت تو برادر و مولای مائی او از شادی رقص کرد

که میگویند که این حرام است خطا می کند غایت این است که بازی باشد و بازی هر
حرام نیست و کسی که بآن سبب کند که آن حالی که در دل پیدا می آید قوی تر شود و خوشتر محمود
است انتهى وكان هذه القصة في عمرة القضاء لما دخل النبي صلى الله عليه وسلم
مكة فتبعته عمارة بنت حمزة تنادي يا عم يا عم فتناولها علي فاختصم فيها علي وزيد وجعفر
فأعطاها لجعفر انتهى قال ابن ماجه حدثنا هشام بن عمار ومحمد بن الصباح قالا حدثنا
عبد العزيز بن أبي حازم حدثني أبي عن عبيد الله بن مقسم عن عبد الله بن عمر أنه قال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو على المنبر يقول يأخذ الجبار أين الجبارون أين
المتكبرون قال ويميل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن يمينه وعن يساره حتى
نظرت إلى المنبر يتحرك من أسفل شيء منه حتى أني أقول أساقط هو برسول الله صلى الله عليه وسلم
وهشام بن عمار من رجال الستة غير مسلم صدوق ومحمد بن الصباح بن سفيان
أبو جعفر التاجر صدوق وابن أبي حازم مسلمة ابن دينار صدوق فقيه من رجال الستة
وأبوه ثقة عابد من رجال الستة وعبيد الله بن مقسم ثقة مشهور من رجال الستة غير الترمذي
ایضاً در مکتوب خطاب عالم است بشیخ هلال لاکهی باد برادرم شیخ عبد الرحمن ادام الله
آنکه گویندگان چیزی می گفتند خدمت اخوی را شوق ربانی و ذوق سبحانی در اهتزاز
آورد و در اضطراب کشید و در تواجد انداخت الحمد لله در این فرح این فقیر خیلی متفرح
گشت که در خاندان باید در کون بگنجد که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید لیس
بکریم من لم یهتز عند ذکر الحبیب چون دوست خدا و رسول در آید وجود تو کجا بود شوق
و می شرق و غرب گیرد و مزید او همیشه در حیات و ممات بر آن سماع مستغرق باشند
و این نعمت در خانواده پیران چشت نهاده اند و اعراس پیران چشت پیران بسماع
و صفا می جاری دارند انتهی راقم گوید سخن چه دان مردان و نشاء دیگری چه داند قلندر
آنچه گوید دیده گوید حضرت عبد الخالق غجدوانی فرمودند سماع بسیار مکن که سماع بسیار

نفاق پدید آرد و در وقت بسیاری سماع دل را بمیراند و بسماع انکار مکن سماع
را اصحاب سماع بسیار اند چنانچه در ذکر ایشان گذشت و در کشف المحجوب مذکور است که سماع
را اندر طبائع حکم های مختلف است همچنانکه ارادت اندر دلها مختلف است و ستم باشد
که کسی آنرا حکم قطع کند و در جمله مستمعان بر دو گروه اند یکی آنکه معنی شنوند و دیگر
آنکه صوت شنوند و اندرین هر دو اصل فائده و آفات است و آنچه شنیدن اصوات
خوش غلیان آن معنی باشد که اندر مردم مرکب بود اگر حق بود حق و اگر باطل بود
باطل کسی را که مایه در طبع فساد بود آنچه شنود همه فساد باشد و حکلی این معنی اندر حکایات است
داود علیه السلام بیاید آنانکه صوت داود شنیدند دو گروه شدند یعنی آنکه از اهل شقاوت
بودند بر امیر ابلیس اهل شدند و آنکه اهل سعادت بودند بصوت داود کار ندیدند و بعض آنانکه
اهل معنی بودند صوت داود و غیره اندر پیش ایشان نبود از آنچه همه حق را میدیدند اگر مزمار
دیو شنیدندی اندر آن همه فتنه از حق دیدندی و اگر صوت داود شنیدندی اندر آن هدایت
از حق شنیدندی تا از کل باز ماندندی ندیدی نضر بن الحارث کلام خدا شنید و گفت إن هذا
أساطیر الأولین و عبد الله بن سعد بن ابی سرح که کاتب وحی بود گفت فتبارک الله أحسن
الخالقین ذو النون مصری گوید سماع وارد حق است که دلها را بدو بر انگیزد و بطلب حق حریص کند
هر که آنرا بحق شنود بحق راه یابد و هر که بنفس شنود اندر زندقه افتد و مراد آن نه آنست که سماع
علت وصل حق است بلکه مراد آنست که مستمع باید تا معنی شنود و صوت مجرد و دل وی محل وارد
حق باشد حضرت حاجی شریف زندنی فرمودند که در اثنای سماع صفائی و ضیائی لقا حق
حاصل میگردد که هیچ چیز پوشیده نماند از عالم اسرار و در روشنی عقل مشتبه و آلائش حسد و کینه و
بغض یکی زوال می پذیرد و بسوی عرش و کرسی میل نکند و اگر کنند اهل سماع از وی احتراز
داود را اهل سماع نخواهند زیرا که با غیر پرداخت حضرت علو ممشاد دینوری میفرمایند که
بهوای نفس شنیدن درست نیست و سماع سریست از اسرار الهی در دل عاشق فرود

آید که بسبب آن از همه بیگانه شود و دیوانه و در سماع و تواجد می آید و در کشف المحجوب است
میان محققان در سماع اختلافست گروهی گفته اند سماع آلت غیبت است که اندر مشاهده
سماع محال باشد پس سماع آلت مبتدیان باشد تا از پراگندگی های غفلت مجتمع باشند
و باز گروهی گفته اند که سماع آلت حضورست چنانکه دل را وصل محبت است و سر را
مشاهده و روح را صلت و تن را خدمت باید تا گوش را نیز نصیبی بود چنانکه چشم را بسبب
از رویت و گویند سماع آلت حضورست که غایب خود غائب است و غائب منکر بوده
منکر آن اهل آن نباشد اصل سماع چون آفتاب باشد که بر همه چیزها بتابد اما بمقدار مظهر هر
مرتبه وی ازان ذوق و شرب یابند یکی را می فروزد و یکی را مینوازد و یکی را می گدازد و تواند
جمله بسه مرتبت اند یکی از مبتدیان و دیگر متوسطان و سه دیگر کاملان بدانکه سماع وارد
حق است مبتدیان بایل حدیث حق نباشند مگر آنرا اثری باشد بحرقت و قهر چنانکه
گروهی اندر سماع بیهوش شوند و گروهی هلاک شوند و هیچ کس نباشد الا که طبعش از حد اعتدال
بیرون شود و اضطراب مبتدیان اندر حلول وارد حق تعالی بود و ازان میباشند که جنبش
ایشان مرانرا مخالف است چون آن متواتر شود مبتدی اندران ساکن شود و باید دانست
وجد و وجود مصدر اند یکی بمعنی اندوه و دیگر بمعنی یافتن و فاعل هر دو یکی جز بمصدر
فرق نتوان کرد و مراد این طائفه از وجد و وجود اثبات دو حال باشد اندر سماع
که یکی مقرون اندوه باشد و دیگر موصول یافت مراد و حقیقت اندوه فقد محبوب
و منع مراد باشد و حقیقت یافت حصول مراد پس وجد سریست میان طالب و مطلوب
و وجود نفحیست از محبوب بمحب و نزدیک من وجد اصابة المی باشد مر دل را
یا از تعب یا از طرب و وجود ازالة غمی بود از دل و مصادفة مراد آن باشد و صفت
واجد اما حرکت بود در غلیان شوق و در حال حجاب و اما سکون در حال مشاهده و
در حال کشف گروهی گویند که وجود صفت مریدان است و وجد صفت عارفان و گروهی

گویند که وجد حرکت مریدان باشد و وجود تحفهٔ محبان و درجهٔ محبان بلندتر از مریدان باید آرام یافته
تمامتر باشد از حرکت اندر طلب و همی کشف نگردد بجز در حکایت و آن آنست که روزی شبلی جنید را
اندوهگین یافت گفت ایها الشیخ چه بوده است گفت من طلب وجد شبلی گفت لا بل من وجد طلب
اندرین سخن گفته اند از آنچه آن یکی نشان از وجد داد و دیگری اشارت بوجود کردند و یک سخن قول
جنید است از آنچه چون بنده بشناخت که معبود از جنس او نیست لذت او را از کجا و درین سخن گفته اند
در جلد هشتم کیمیای سعادت است بدانکه ایزد تعالی را سریست در دل آدمی چنانکه آتش در آهن و سنگ و همچنان که
بزخم آهن بر سنگ آن آتش آشکارا گردد همچنین آتش سماع آواز خوش موزون گوهر دل را بجنباند و
چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد اما میگوییم که حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع
هیچ چیز در دل نیاورد که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد بجنباند و هر کرا در دل چیزی بود که آن شرع محبوب
است و قوت آن مطلوب است چون سماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و هر کرا در دل باطلی بود که در
شرع مذموم باشد او را بسماع عقاب بود و هر کرا دل از هر دو خالی است لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع
بآن لذت یابد سماع او را مباح است اهل آنست که کسی را که دوستی حق تعالی غالب شده باشد بحد
عشق رسیده سماع او را مهم بود بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم و آنگاه وجد و آنگاه حرکت
انتهی در نفحات القدس است خواجه کلان و مهدی که نام ایشان محمد است ابن مولانا خواجگی احمد
انکسار و افتقار داشت و بوجد و سماع رغبت زیادت چنانکه اگر بجایی سوار شدی خوش آوازان
و نی نوازان در رکاب او بودندی و بعضی درویشان در رقص و سماع انتهی مؤلف
کتاب هذا ساکن شهریست که گرد وی از مزارهای پر انوار بزرگان محوط است و سمت
شرقیش از قصور و کوشکهای انگریزان آباد و سمت شمالیش از آب روان دریا و از کشتزارهای
شاداب تر و تازه و سمت جنوبیش از شجرهای باردار پر ثمر و صحراهای سیراب سبز اند و سمت غربیش
از برکت کرامت قبور بزرگان معمور و از ابتدای آبادی تا حال هر جا که می آید از هوای آن تاب
جدای نیارد والغرض آن خطه سرور منبع ارباب ذوق و درد عشق خیز شورانگیز حسن آباد جده الله

الحمد لله اولاً و آخراً که مبیضهٔ کتاب هذا در آخر عشر شهر ذیقعده سنه ۱۲۸۶ یکهزار و دو صد
و هشتاد و ششم هجری پیرایهٔ جیب اتمام حلیهٔ تمامی در بر گرفت ❊ فقط

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که کتاب مستطاب انوار العارفین تالیف زبدهٔ اهل ایقان خلاصهٔ ارباب عرفان مقبول بارگاه کونین حافظ محمد حسین صاحب چشتی صابری قدوسی ساکن مرادآباد که تمامی عمر خود را در حصول مذاق معرفت گذرانیده و شجرهٔ توحید و تجرید آنچنان در مزرعهٔ دل دوانیده که بمصداق ع مائیم که با غیر خدا جفت نگردیم ❊ در عالم تجرد بسر برده اند در ماه جمادی الآخره سنه ۱۲۹۰ هجری علی صاحبها الف الف تحیة و سلام از زیور طبع آراسته گردید مؤلف سلمه الله تعالی از احوال خود مختصر در دیباچه بنام اکتفا فرموده مرد سراپا شفقت و مجموعهٔ محاسن اخلاق و یگانهٔ آفاق اند با علما و فقرا اختصاص می ورزند و ایما قانون رقت قلبی اضطراب سوز سینه می نوازند اللهم احفظه و بارک فی عمره و نیز واضح باد که مؤلف از تحریر کتاب سال هشتاد و شش دست کشیده بود و چون طبعش بعد اتمام دست داد بعض وقائع بعد اتمام کتاب نیز ضمیمهٔ کتاب ساخت و از همین است که ناظرین در کتاب بعض جا خواهند یافت که وفات فلان کس بعد تحریر هذا در سال هشتاد و هشت روداد فقط و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه سیدنا و مولانا محمد و آله و اصحابه اجمعین ❊

قطعهٔ تاریخ طبع از سید قاسم علی خواهان بریلوی

کیوں نہ مرغوب ہو زمانے کو	مخزن ذکر اصفیا ہے یہ
سر سے دارسی صدا ہی خواہان	لکھ کہ تاریخ اولیا ہے یہ ۱۲۹۰